افغانستان در پنج قرن اخیر

جلد دوم

میر محمد صدیق فرهنگ

افغانستان در پنج قرن اخیر

جلد دوم

میر محمد صدیق فرهنگ

عرفان

فرهنگ، میر محمد صدیق، ۱۲۹۴ - ۱۳۶۹،
افغانستان در پنج قرن اخیر/مؤلف میرمحمد صدیق فرهنگ؛ ویرایش محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی.
ــ۱ویرایش ۱۲.ــ تهران: موسسه انتشارات عرفان، ۱۳۷۴ - ۱۳۸۰ (ج .۱. ۱۳۸۰).
۲ ج.: عکس. ــ (موسسه انتشارات عرفان؛ ۲)
ISBN 964-06-0305-8 (دوره) ۹۰۰۰۰ ریال: -ISBN
964-06-0303-1 (ج. ۱) - ISBN 964-06-0305-8(ج.۲)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
پشت جلد به انگلیسی:
Mir Mohammad Seddigh.
Farhang. Afghanistan in last five centuries -
با ویراستاری جدید و متن معاهدات استعماری از سال ۱۸۰۹ میلادی الی آخرین قرارداد ننگین با روسیه /
از محمد ابراهیم شریعتی.
۱. افغانستان. - تاریخ. ۲. افغانستان - - تاریخ - - اشغال روسیه شوروی، ۱۳۵۸ - ۱۳۶۸. ۳. افغانستان - - تاریخ - - ۱۳۶۸ -. الف. شریعتی، محمد ابراهیم، ۱۳۴۲ - ، ویراستار. ب. عنوان.
۷ الف ۴۵ ف/DS۳۵۶ ۹۵۸/۱
۱۳۷۴
کتابخانه ملی ایران ۷۵-۱۱۱۴۴ م*

افغانستان در پنج قرن اخیر

میر محمد صدیق فرهنگ

«جلد دوم»

تهران / پائیز ۱۳۸۰

ناشر: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی

افغانستان در پنج قرن اخیر (جلد دوم) ○ میر محمدصدیق فرهنگ

○ چاپ دوم، پائیز ۱۳۸۰

○ طرح روی جلد: م. اکبری ○ ویرایش: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی

○ حروفچینی: امیری ○ لیتوگرافی: نقره آبی ○ چاپ و صحافی: ایران یکتا

○ شمارگان: ۵۰۰۰ جلد ○ قیمت دوره: ۹۰۰۰ تومان

شابک جلد دوم: ۹۶۴-۰۶-۰۳۰۴-X 964-06-0304-X

شابک دوره: ۹۶۴-۰۶-۰۳۰۵-۸ 964-06-0305-8

تهران: خ فرصت - بن بست اعتماد مقدم - پلاک ۴۸ - طبقه سوم شرقی

۸۸۳۹۴۴۱ - ۸۸۴۳۸۰۶

اهدا به:

مردم شریف و قهرمان افغانستان

مقصد از نگارش تاریخ
جلوگیری از تکرار اشتباهات است.

دانشمند غربی

«فهرست مطالب»

باب شانزدهم

پادشاهی چهل سالهٔ محمدظاهر شاه

مرحله اول - تسلط خانواده

تاج‌پوشی شاه جدید - استنطاق و مجازات متهمین - دوره‌های پادشاهی محمدظاهر شاه.

دورهٔ اول: تسلط محمدهاشم خان - سیاست جدید در مسئلهٔ زبان - مناسبات با کشورهای خارجی - سیاست خارجی در دوران جنگ - اقتصاد - معارف و مطبوعات در عصر محمدهاشم خان - شخصیت و طرز ادارهٔ صدراعظم - وزیران محمدهاشم خان - زندانیان محمدهاشم خان.

دورهٔ دوم: صدارت شاه محمود خان - اقدامات در جهت دموکراسی - کلوپ ملی و تلاش برای برگشتاندن دیکتاتوری - مسئلهٔ پشتونستان و عواقب آن - طرح وادی هلمند و مناسبات با امریکا - مناسبات با سایر کشورها - انتخابات دورهٔ ۸ و پایان صدارت شاه محمود خان - شخصیت و طرز ادارهٔ شاه محمود خان - کابینه سپهسالار.

دورهٔ سوم: دیکتاتوری محمدداود خان - اوضاع جهان در آغاز حکومت محمدداود خان - گرایش نو در سیاست خارجی افغانستان - مسئلهٔ بیرق و برهم خوردن مناسبات با پاکستان - لویه جرگه سال (۱۹۵۵) - نخستین پلان اقتصادی - گرفتاری وزیر مالیه و یک تعداد از آزادیخواهان - رفع حجاب - ماجرای باجور - بسر رسیدن پلان اول و طرح پلان دوم - انکشافات تازه در سیاست خارجی و نفوذ همه‌جانبهٔ روسیه شوری - کشمکش در داخل خانواده و استعفای صدراعظم - خوی

و خصلت و شیوه زمامداری محمدداود خان - وزیران او - نظر عمومی بر سی سال اول از پادشاهی محمدظاهر شاه.

تاج‌پوشی شاه جدید

در هنگام کشته شدن محمدنادر شاه، برادر او شاه محمود خان وزیر حربیه با اقدامات سریع و جدی نقش مؤثری را در حفظ قدرت خانواده و امنیت کشور ایفاء کرد. نخست اینکه شخصاً بر قاتل حمله برده به او فرصت نداد تا چنانچه آرزو داشت خود او و سایر افراد خانواده شاهی را هم از میان بردارد. دوم اینکه از کشتار دسته‌جمعی متعلمان و معلمان که برخی از سران قبایل در نظر داشتند و ممکن بود که به جای خود موجب تولید هرج‌ومرج و تزلزل دولت گردد، جلوگیری نمود و بلادرنگ مجلسی را از اعیان و روحانیون مقیم کابل در ارگ دایر نموده محمدظاهر پسر نوزده سالهٔ پادشاه ماضی را به پادشاهی برداشت و با پیش‌قدمی در بیعت با او احتمال مناقشه را در مسئله تاج و تخت از بین برد. محمدهاشم خان صدراعظم که در هنگام واقعه به مسافرت در شمال کشور مصروف بود چون به کابل برگشت خود را در امر پادشاهی در برابر کار انجام شده یافته خواهی مخواهی به آن تن درداد.

محمدظاهر شاه پسر محمدنادر شاه در سال (۱۹۱۴) در کابل تولد یافته در کودکی با پدرش به فرانسه رفت و تحصیلات ابتدایی و میانه را در آنجا فراگرفته با زبان فرانسوی آشنا شد.

وی برادر بزرگتری به نام محمدطاهر داشت که در دورهٔ حکمرانی حبیب‌الله کلکانی در زندان وفات یافت، امّا محمدطاهر خان که اکنون ولی‌عهد غیررسمی به حساب می‌رفت بعد از اعلان پادشاهی پدرش به افغانستان برگشته پس از فراگرفتن مقدمات امور حربی در تعلیم‌گاه نظامی در زیر نظر یک نفر صاحب‌منصب آلمانی به غرض مشق و تمرین در وزارت‌های حربیه و معارف به‌کار پرداخت و هنوز دورهٔ تمرین را به سر نرسانده بود که چنانچه دیده شد به پادشاهی رسید. حکام ولایات، صاحب‌منصبان نظامی و سران قومی هم بیعت‌نامه‌هایشان را به کابل فرستاده و

برخی خود به مرکز حاضر شدند و به این صورت کار انتقال تاج و تخت بدون کشمکش انجام یافت.

استنطاق و مجازات متهمین

پس از فراغت از این کار شاه محمود خان موضوع اِستنطاق قاتل شاه و تحقیق مسایل مربوط به آن را روی دست گرفت و این‌کار را به کمک هیأتی که شبانه در دفتر قلعه‌بیگی ارگ اجتماع می‌نمود، اجرا کرد. شخص قاتل که بلافاصله پس از حادثه گرفتار و به ارگ آورده شده بود، معلوم بود. او جوانی بود پانزده ساله به نام عبدالخالق از هزاره‌های مقیم کابل که در لیسهٔ نجات تحصیل می‌کرد، تاریخ‌نویسان خارجی دربارهٔ هویت عبدالخالق و انگیزهٔ او در این کار مرتکب اشتباهاتی شده‌اند که منشاء آن نشرات نادرست و غرض‌آلود مطبوعات دولتی افغانستان بوده است و به اساس آن وی را پسر ناشرعی غلام‌نبی خان شمرده‌اند.(۲۳) اقدام او را نیز اکثر مؤلفین مذکور یک حرکت انتقامی وانمود کرده‌اند که صرفاً به غرض خوانخواهی غلام‌نبی خان چرخی صورت گرفته بود.(۲۴) حقیقت امر این است که خداداد خان پدر عبدالخالق ازجملهٔ ملازمان خانوادهٔ چرخی بود و عبدالخالق شخصاً از کودکی با جوانان آن خانواده که هم سن سال و هم مکتب او بودند محشور بوده دوستی و رفاقت داشت. معروف است که تفنگچه‌ای را که وی در کشتن نادر شاه به‌کار برد هم غلان‌نبی خان برای او به سوغات آورده بود. معذالک انگیزهٔ او را در کشتن شاه نمی‌توان تنها علاقمندی به خانوادهٔ چرخی و انتقام قتل غلام‌نبی خان به حساب آورد، زیرا در آن صورت باید این حادثه یگانه حادثهٔ از این قبیل در آن‌وقت می‌بود و شکل استثنایی می‌داشت، در حالی که در دورهٔ پادشاهی محمدنادر شاه چند حادثه از این جنس رخ داد که به ظاهر انگیزه‌های جداگانه داشتند. امّا مخرج مشترک همه آنان سلب آزادی‌ها و استبداد و تبعیض حکومت در بین اقوام بود و چون جوانان نمی‌توانستند از طریق دیگری نارضایی‌شان را ظاهر سازند ناچار به ترور متوسل می‌شدند و اینگونه حوادث را بار می‌آوردند. در این میانه جوانانی که در آلمان تحصیل کرده بودند به اثر تماس با عناصر انقلابی در آن کشور اعم از آلمانی و

مهاجرین شرقی روش تندتر اختیار کرده در بازگشت به وطن این طـرز فکـر را از طریق معلمی در لیسهٔ نجات به متعلمین آن مکتب هم انتقال دادند. چنانچه سـید کمال خان و محمدعظیم خان که اقدامات‌شان در باب گذشته یاد شد نیز از همین جمله بودند و دومی در لیسهٔ نجات شغل معلمی داشت و استاد عبدالخالق به‌شمار می‌رفت. اینان در سال‌های (۱۹۳۱) و (۱۹۳۲) غالباً در کافه‌ای که یک‌نفر انقلابی هندی به نام مته سنگ در کابل تأسیس کرده بود جمع شده به صحبت‌های سیاسی می‌پرداختند و افکار ضد دولت خـودکامه را پـخش مـی‌کردند.[۲۵] از آنـجا کـه عبدالخالق نیز در چنین هوا و فضا زیست می‌کرد و از نظر قومی هم به اقلیت زیر فشار هزاره مربوط بود می‌توان گفت که در تشبث ناجایز او به ترور مـخالفت بـا استبداد و تبعیض پابه‌پا علاقمندی به خانواده چرخی مؤثر بـوده است، مـتأسفانه هیأت موظف نخواست یا نتوانست کار استنطاق را که ممکن بود حقایق مهمی را در مور افکار عامه در برابر کارهای دولت آشکار سازد به اسلوب درست و مطابق با احکام شرع و قانون اجرا نماید، بلکه آن را تابع حس کینه‌توزی و انتقام‌گیری ساخت و با چنان خشونت و شکنجه‌های قرون وسطایی اجرا نمود که در اثر آن حقایق از میان رفت و اشخاص مورد تحقیق که علاوه بر شخص قـاتل شـامل یک عـده از نزدیکان و رفیقان او و حتی مردمان بکلی بی‌تعلق به این مسأله بودند، به وسـیلهٔ شکنجه مجبور ساخته شدند تا به مطالب دور از حقیقت اعتراف کنند و هرچه پرسش کنندگان می‌خواستند بگویند و امضاء کنند، در پایان چنین استنطاق غـیراصـولی عبدالخالق به عنوان قاتل، یک‌نفر همصنفی او به نام محمود به عنوان معاون درجه یک و عبدالله و محمداسحق و محمدعزیز از متعلمان مکـتب نـجات بـه عـنوان همکاران درجه ۲ او مجرم شناخته شدند.

جلسهٔ محاکمه به تاریخ ۲۴ قوس منعقد گردید و در آن علاوه بر عبدالخـالق، محمود و برادرش علی‌اکبر خان، محمدایوب خان و معاون لیسهٔ نجات، غلام‌رسول خان معلم سپورت مکتب مذکور، میر سید قاسم خان معین وزارت معارف، خداداد خان پدر عبدالخالق، مولاداد خان کاکای عـبدالخـالق، قـربان‌علی خـان مـامای عبدالخالق، غلام‌ربانی خان و غلام‌مصطفی خان پسران غلام‌جیلانی خان چرخـی،

عبدالطیف خان پسر عبدالعزیز خان چرخی به اعدام محکوم شدند.

مزید بر آن محکمه امر اعدام سه نفر دیگر از روشنفکران را به نام میر عزیز خان، میر مسجدی خان و محمود خان به جرم نشر شب‌نامه نیز صادر نمود. از این جمله میر سید قاسم خان در دقیقهٔ آخر به اثر مداخلهٔ فیض‌محمد خان وزیر خارجه از مرگ رهایی یافت و بقیه به دار زده شدند، به استثنای شخص عبدالخالق که بـه شـیوهٔ غیرانسانی بند از بند جدا ساخته شـد. سـه نـفر دیگـر از هـمصنفان او عـبدالله، محمداسحق و محمدعزیز به حبس ابد محکوم گـردیدند. واضـح است کـه اکـثر اشخاص که در این وقت به جرم قتل محمدنادر شاه اعدام شدند، هیچگونه دخل و تعلق و حتی اطلاع و آگاهی از نقشهٔ عبدالخالق نداشتند و فدای حس کینه‌توزی و انتقام‌گیری گردیدند امّا کینه‌ورزی به این هم پایان نیافت و دولت توسط نشریه‌ای در شماره ۱۵ قوس (۱۳۱۲) هجری شمسی جریدهٔ اصلاح اقـدام عـبدالخـالق را توسط موجود بودن روابط نامشروع در بین او و یک نفر از خانم‌های خانوادهٔ چرخی توجیه نمود که طبعاً هیچ‌کس آن را باور نکرد امّا موجب نفرت عامه گردید.(۲۶)

هرچند اقدام عبدالخالق به سقوط دولت خانوادهٔ محمدنادر شاه که شاید هدف و مقصد او بود منجر نشد امّا ناکامی سیاست شاه مذکور را مبنی بر پایان بخشیدن به اختلافات سیاسی از طریق اعدام مخالفان و دهشت‌افگنی دولتی آشکار ساخت و امنای دولت که عمدتاً اعضای خانواده او بودند تصمیم گرفتند تا در آینده از کشتن عناصر مخالف خودداری کنند یا اقلاً ایشان را علناً محکوم به اعدام نسازند و بـه جای آن مخالفان سیاسی را در زندان از بین ببرند. برای این منظور دستگاه ضبط احوالات باز هم تقویه شد و علاوه بر کلان سالان اکنون شاگردان معارف هم توسط جواسیسی که قسماً از بین خود متعلمان استخدام می‌شدند، مورد تعقیب قرار گرفتند و تمام آنانی که به نحوی از انحاء به آزادی فکر و بیان و عـدالت و دمـوکراسـی علاقمند بودند، به زندان سپرده شدند یا از مکتب اخراج گردیدند.(۲۷)

دوره‌های پادشاهی ظاهرشاه

دورهٔ اول: تسلط محمدهاشم خان

در سال‌های پس از کشته شدن محمدنادر شاه، محمدهاشم خان صدراعظم که مردی سختگیر امّا پُرکار بود به‌تدریج قدرت سیاسی را در شخص خود انحصار کرد، زیرا یک برادرش شاه‌محمود خان به همان وظیفهٔ وزارت حربیه اکتفاء نموده از مداخله در سایر کارهای دولت خودداری میکرد و برادر دیگرش شاه ولی خان از وزارت مختاری لندن به وزارت مختاری پاریس تبدیل وظیفه کرده به زندگانی در خارج راضی بود و فقط گاه گاه که صدراعظم به خارج مسافرت می‌کرد، به کابل آمده وظیفهٔ او را وکالتاً به عهده می‌گرفت. شخص شاه هم تمایل جدی به بدست گرفتن زمام امور کشور نشان نمی‌داد و اگر هم گاهی چنین میلانی از او به ظهور می‌رسید محمدهاشم خان آن را در نطفه خنثی می‌ساخت و مجال نشو و نما نمی‌داد، در مقابل دو برادرزادهٔ عینی صدراعظم سردار محمدداود خان و سردار محمدنعیم خان پسران سردار محمدعزیز خان قدم به قدم از نردبان قدرت بالا می‌رفتند. چنانچه اولی در ۲۳ سالگی با رتبهٔ فرقه‌مشری بعنوان حاکم اعلی و قوماندان نظامی سمت مشرقی مقرر شد ودومی در ۲۲ سالگی به سمت وزیرمختار به روم رفت و در ۲۷ سالگی به وزارت معارف و معاونی صدارت رسید. محمدداود خان بعداً با همان عنوان به قندهار رفت و اداره امور فراه را هم به آن علاوه کرد. سپس در سال (۱۹۳۸) به صفت قوماندان قوای مرکز به کابل آمد و در برابر وزارت حربیه اعلان استقلال کرد. هرچند وزیر حربیه بر این کار اعتراض نمود امّا صدراعظم و شاه از محمدداود خان حمایت نمودند و این پیش‌آمد یکی از اولین علایم اختلاف در داخل خانواده بود که بعدها نتایج سنگین بار آورد. شگفت‌تر اینکه دو برادر مذکور رسماً به لقب والاحضرت ممتاز شدند در حالی که سایر ابنای اعمام شاه فقط سردار نامیده می‌شدند.

علی‌رغم سخت‌گیری صدراعظم در این سال‌ها اوضاع کشور به کلی آرام نبود. البته مشروطه‌خواهان و طرفداران امان‌الله شاه به‌کلی قلع‌وقمع گردیده و یا مجبور به سکوت شده بودند. امّا در قبایل و اطراف کشور گاه گاه شورش‌هایی رخ می‌داد

که انگیزهٔ آن قسماً برخورد دولت با منافع رؤسای محلی و قبایلی و قسماً ستمگری کارمندان و روش تبعیضی دولت بود که مردم را به قیام وادار می‌ساخت. در این ضمن شورشی در زمین داور قنذهار رخ داد که انگیزهٔ آن تحریک مردم از جانب صاحبان رسوخ علیه معارف بود و با بمبارد فضایی درهم کوبیده شد. کوچیان سلیمان خیل در سال‌های (۱۳۱۶) و (۱۳۱۷) با دولت برخورد کردند. قبلاً وزیری‌ها در سال (۱۹۳۳) به متون در سمت جنوبی حمله آورده بودند امّا در آن وقت انگلیسی‌ها از طریق کمک با دولت افغانستان خانه‌هایشان را زیر بمبارد فضایی گرفته آنها را به بازگشت مجبور ساختند.(۲۸)

از آنجا که محمدهاشم خان در مملکت‌داری به تقویت و استحکام دولت مرکزی در برابر ارباب رسوخ متمایل بود، یک تعداد از رؤسای سرکش قبایل را ازجمله ملک قیس خوگیانی زندانی ساخته و برخی را چون محمدحسن خان مومند در کابل زیر مراقبت گرفت. همچنان وی سعی داشت از مداخلهٔ روحانیون در کارهای دولت جلوگیری کند، چنانچه یک نفر رهزن را که به غرض نجات از تعقیب قانونی به خانقاه حضرت فضل‌عمر مجددی پناه برده بود، توسط پولیس از آنجا خارج ساخت و در نتیجه روابط حضرات با خانوادهٔ شاهی به سردی گرایید.

سیاست نو در مسأله زبان

با اینکه در افغانستان از قدیم‌الایام زبان‌های متعددی وجود داشت امّا مسألهٔ زبان تا این هنگام مشکلی را در مناسبات مردم با یکدیگر و در ارتباط‌شان با مقامات دولتی ایجاد نکرده بود، زیرا زبان دری که تقریباً چهل فیصد از باشندگان کشور به آن تکلم می‌کردند(۲۹) در سراسر دورهٔ اسلامی، زبان رسمی و زبان معاملات در کشور به‌شمار می‌رفت و به این عنوان حلقهٔ وصل و یگانگی را در بین عناصر مختلف مردم تشکیل می‌داد. احمد شاه ابدالی با اینکه پشتو زبان بود و در آن زبان شعر می‌گفت با درک این واقعیت زبان دری را به عنوان زبان رسمی و زبان معاملات دولتی حفظ کرد. جانشینان او اعم از شاهان سدوزایی و امیران محمدزایی نیز از این روش پیروی کردند. در عصر امیر شیرعلی خان اقداماتی در جهت وضع

اصطلاحات دولتی در زبان پشتو صورت گرفت و امان‌الله شاه مرکهٔ پشتو را به مقصد بالا بردن سویه علمی و فرهنگی آن زبان تأسیس کرد. امّا این اقدامات بیشتر جنبهٔ مثبت و سازنده داشت یعنی کمک به رشد و تکامل زبان پشتو بدون تلاش برای از بین بردن یا سلب حیثیت و حقوق از سایر زبان‌های کشور و به همین دلیل مخالفت و بازتابی در برابر آن ظهور نکرد. در دورهٔ پادشاهی محمدنادر شاه محمدگل خان مومند وزیر داخله تحریکاتی را در جهت تعمیم زبان پشتو طرد زبان دری نه‌تنها از دوایر دولت بلکه از مؤسسات تعلیمی و حتی خانه و بازار آغاز کرد. شاه نخست او را به عنوان رئیس تنظیمیه به قندهار فرستاد تا اقداماتش را در منطقهٔ پشتو زبان محدود مانده موجب بروز رد عمل در سایر مناطق کشور نشود، امّا در سال (۱۹۳۲) تغییر فکر داده او را به همان عنوان به ولایات شمالی فرستاد و در آنجا محمدگل خان، نظریهٔ برتری‌خواهی قومی و لسانی‌اش را در محل اجرا گذاشت، در این ضمن وی مردمان دری زبان و ترکی زبان را وادار می‌ساخت تا عرایض‌شان را به زبان پشتو بنویسند و به عرایضی که به زبان دری به او می‌رسید ترتیب اثر نمی‌داد. خانواده‌های پشتون را حتی از خارج سرحدات افغانستان به تعداد زیاد به شمال هندوکش کوچ داده با دادن زمین و دیگر امتیازات اسکان می‌کرد و در مأموریت هم به پشتوزبانان ترجیح می‌داد.

محمدهاشم خان در مرحلهٔ اول با این اقدامات نظر مساعد نداشت امّا پس از آنکه در سال (۱۹۳۲) هتلر رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان زمام قدرت را در دست گرفته و به تبلیغ نظریه برتری نژادی پرداخت، یک عده از شخصیت‌های دولتی افغانستان ازجمله محمدداود خان و محمدنعیم خان برادرزادگان محمدهاشم خان و عبدالمجید خان رئیس بانک ملی به نظر مذکور گرویده تبلیغات همانندی را در افغانستان روی دست گرفتند. آنها نظر محمدگل را دربارهٔ تعمیم زبان پشتو و طرد سایر زبان‌ها از خود نموده پس از آنکه آن را با آب و تاب هتلری جلا و صیقل دادند به عنوان سیاست جدید فرهنگی در محل تطبیق گذاشتند. این وقتی بود که در سطح بین‌المللی آلمان نازی به اوج قدرت رسیده و دورنمای پیروزی نهایی و حتمی آن، عناصر زورگو و فاشیست مزاج را در همه‌جا به سوی خود جلب می‌کرد. در

افغانستان قدم اول در این راه توسط فرمانی برداشته شد که در شماره ۱۲ حوت سال (۱۳۱۵) مرادف به ۳ مارچ (۱۹۳۷) میلادی راجع‌به زبان پشتو در جریدهٔ اصلاح نشر شد و مطالب عمدهٔ ان به شرح زیر است:

ج.ع. ج. ا. ا. شأن عم محترم سردار شاه ولی خان غازی وکیل صدراعظم!

مسلم است که مسألهٔ زبان در وحدت ملیه و حفظ آداب و شعایر یک ملت اثرات معتنابهی داشته و توجه به این مطلب ازجملهٔ ضروریات حیاتیهٔ یک مملکت به شمار می‌رود و در مملکت عزیز ما از طرفی زبان فارسی مورد احتیاج بوده و از جانب دیگر به علت اینکه قسمت بزرگ ملت ما به لسان افغانی متلکم و مأمورین علی‌الاکثر به سبب نداشتن زبان پشتو دچار مشکل می‌شوند لهذا برای رفع زیان این نقیصه و تسهیل معاملات رسمی و اراده فرموده‌ایم همچنان که زبان فارسی در داخل افغانستان زبان تدریس و کتابت است در ترویج و احیای لسان افغانی هم سعی به عمل آمده و از همه اول مأمورین دولت این زبان ملی را بیاموزند... شما به وزارت‌ها و نایب‌الحکومتی‌ها... امر بدهید که مأمورین لشکری و کشوری مربوط خود را مکلف نمایند که در مدت سه سال لسان افغانی را آموخته و در محاوره و کتابت مورد استفاده قرار بدهند...» الی آخر.

عبارت فرمان به پیمانه‌ای که اهمیت موضوع در کار داشت روشن و دقیق نبود امّا از فحوای آن معلوم می‌شد که مقصد از آن از بین بردن زبان فارسی و طرد آن از دفتر و دیوان و درس و مکتب نبود، بلکه می‌خواست برای زبان پشتو در کارهای رسمی حیثیت مساوی با زبان فارسی داده مشکلات مراجعه کنندگان را رفع کند، امّاتطبیق این مقصد در عمل به شکل دیگری صورت گرفت. نقطهٔ قابل توجه دیگر در فرمان مذکور اینست که می‌خواست موضوعی را که بایستی در سطح قانون اساسی تنظیم می‌شد، به شکل دستوری توسط فرمان اجرا کند که این هم در قانونی بودن آن شک و شبهه تولید می‌کرد. بهرحال اقداماتی که به دنبال نشر فرمان صورت گرفت مقصد اصلی آن را روشن ساخت، زیرا بلافاصله کورس‌های تدریس پشتو در تمام دوایر کشور تأسیس گردید و مأمورین مکلف شدند تا جهت فراگرفتن پشتو در آن شرکت کنند، در حالی که اقدامی همانند جهت آموختن زبان فارسی به

مأمورین پشتو زبان صورت نگرفت. همچنان به زودی معلوم شد که تخمین فرمان راجع‌به مدتی که اجرای این برنامه لازم داشت نه‌تنها خوش‌بینانه بلکه ساده‌لوحانه بود، چنانچه در پایان مدت سه سال طرح‌کنندگان برنامه حتی خودشان و اعضای حکومت و کابینه‌شان موفق نشدند زبان پشتو را فراگیرند تاچه رسد به مأمورین جزء که سیاست برتری خواهی قومی و لسانی دولت ضدیت‌شان را در برابر آن تحریک کرده و تلاش می‌ورزیدند تا آن را از طریق مقاومت منفی ناکام سازند. بنابراین دولت مجبور شد دورهٔ سه ساله را برای سه‌سال دیگر تمدید نماید و چون باز به نتیجه نرسید به تمدید مکرر آن پرداخت تا اینکه کورس پشتو یکی از مؤسسات بیهوده امّا ضروری و دایمی ادارات کشور گردید، امّا زیان بزرگتر تطبیق این برنامه در ساحهٔ معارف نمایان شد. در اینجا ناگهان دستور داده شد که تدریس در سراسر کشور از فارسی به پشتو تحویل شود و برای معلمان هم کورس پشتو دایر شود. در نتیجه این امر در مناطق غیر پشتو زبان، معلمانی که خود پشتو نمی‌دانستند موظف شدند تا مضامینی را از کتاب درسی که آن هم به زبان پشتو نبود به شاگردانی که آنها هم پشتو نمی‌دانستند به زبان پشتو تدریس کنند و در پایان سال به همین ترتیب از ایشان امتحان هم بگیرند. هرچند هیچ وسیله‌ای برای تخمین اندازه زیانی که از این بابت به گسترش علم و دانش در کشور وارد گردید در دست نیست ما بدون مبالغه می‌توان گفت که در اثر آن معارف افغانستان برای ده‌ها سال عقب افتاد و جوانان غیرپشتو زبان از دست‌یابی به گنجینهٔ ادب دری و فارسی که رکن عمدهٔ فرهنگ‌شان بود به‌طور قهری محروم ساخته شدند و ای بسا که بی‌سواد بار آمدند. از نظر اقتصادی ده‌ها میلیون ساعت کار مأمورین و صدها میلیون ساعت کار مراجعین ضایع شد بدون آنکه منظوری که ظاهراً این برنامه بر آن بنا یافته بود تأمین شده باشد.

همزمان با برنامهٔ تعمیم جبری زبان پشتو اجراآتی هم در زیر نظر وزیر معارف در جهت تبلیغ ایدئولوژی ناسیونالیستی نژادی همانند ایدئولوژی حزب نازی در آلمان روی دست گرفته شد و سعی به عمل آمد که تاریخ افغانستان هم براساس نظریه مذکور تدوین و تدریس شود اصطلاحات نژاد پاک‌آرین و قوم شریف آریایی و

امثال آن مد روز گردید و نویسندگان تشویق شدند تا آثاری مبنی بر برتری نـژاد مذکور و ارتباط بعضی از اقوام افغانستان به آن نگارش دهند. در نتیجه شاگردان از تاریخ واقعی کشورشان بی‌خبر ماندن و به جای آن مغزهایشان با یک رشته مطالب نادرست انباشته شد که چون با بی‌میلی می‌آموختند در کمترین مدت به فراموشی می‌سپردند.

امّا زیان از همه بزرگتر که از تطبیق این برنامه به کشور عاید گردید، پـیدایش بدبینی و بی‌اعتمادی در بین اقوام مختلف بود که نتیجهٔ حتمی تبعیض و تفریق است. پیش از آن هم در بین عناصر جداگانهٔ مردم افغانستان بدبینی‌هایی وجود داشت امّا این امر بیشتر به اختلاف مذهبی منحصر بود، مردمان سنی و شیعه یکدیگر را به نظر خوب نمی‌دیدند و به تلقین اشخاص صاحب غرض نسبت‌های نادرست به یکدیگر می‌دادند. بعضاً برخوردهایی هم در بین‌شان رخ می‌داد که در مباحث گذشته به آن اشاره کردیم. اما پس از آنکه در عصر امان شاه الغای بردگی و مساوات تمام مردم و اقوام اعلان شد و دولت آن را عملاً تطبیق نمود، این بدبینی‌ها رو به کـاهش رفت چنانچه در جنگ‌های داخلی متعاقب سقوط امان‌الله شاه، مسألهٔ مذهبی نقش مهمی نداشت و در اکثر موارد شیعه و سنی در یک صف می‌جنگیدند. محمدنادر شاه با دادن امتیازات به قبایل پشتون به‌ویژه مردم سمت جنوبی و به‌کار بردن ایشان در شورش‌های داخلی بدبینی خفیفی را که در بین اقوام ازجمله در بـین پشـتون‌ها و تاجیک‌ها موجود بود، شدت بخشید. معذالک هنوز این بدبینی به مناطق آسیب‌زده محدود بود و عمومیت نداشت، لیکن برنامهٔ تعمیم پشتو با امـتیازاتـی کـه بـرای پشتوزبانان در معارف و مأموریت و اقتصاد در دنبال داشت، مثل دادن زمـین در مناطق غیرپشتوزبان به ناقلین پشتون و توزیع موترهای بارکش به ایشان به شرایط استثنایی و تمرکز پروژه‌های بزرگ آبیاری در مناطق سکونت‌شان، کشیدگی را بین ایشان و سایر اقوام که از این امتیازات محروم نگهداشته شدند، گسترش داد، و مانع بزرگی را در برابر درهم‌آمیزی فرهنگی و اقتصادی و در نهایت در برابر تشکیل یک ملت واحد از اقوام مختلف ایجاد کرد.

در اینجا بایذ گفت که دادن امتیازات به قوم یا قبیله خانوادهٔ شاهی در افغانستان

تازگی نداشت و در جریان تاریخ خاصیت عمدهٔ دولت‌ها را در این سرزمین و سایر جوامع اداری نظام قومی تشکیل می‌داد امّا در گذشته این سیاست بازتاب شدید تولید نمی‌کرد زیرا قشر روشنکفر که بر آن اعتراض کند وجود نداشت یا اینکه کوچک و ناتوان بود امّا اکنون با پیدایش افکار جدید آزادی، برابری و حقوق افراد مخالفت با تبعیض و امتیازشکل جدی اختیار نموده مبارزه تندی را در داخل قشر روشنفکر ایجاد کرد که پایان یافتن آن جز با رفع عوامل تولیدکننده امکان‌پذیر نبود.

مناسبات با کشورهای خارجی

در سطح جهانی دورهٔ طولانی صدارت محمدهاشم خان شاهد بعضی از بزرگترین حوادث تاریخ بشر بود. در نیمهٔ دوم ایام صدارت او جنگ گرم خاتمه یافته جایش را به جنگ سرد سپرد. هم‌زمان با پایان یافتن جنگ، نهضت بزرگ آزادیخواهی مستعمرات کشورهای غربی در آسیا و آفریقا نیز شروع شد. امّا نتایج آن در دورهٔ صدارت جانشین او ظاهر گردید. چون این دگرگونی‌ها بر جریان حوادث در افغانستان نیز بی‌تأثیر نبود، ذیلاً رئوس مطالب آن را بررسی می‌نماییم:

از پایان جنگ اول جهانی که با آغاز پادشاهی امان‌الله شاه و حصول استقلال افغانستان مطابقت دارد تا سال (۱۹۳۳) که نادر شاه به قتل رسید، دو دولت انگلیس و فرانسه در صحنهٔ سیاست جهانی نقش قدرت‌های فائق را ایفاء می‌کردند. زیرا که ازجملهٔ سایر کشورهای بزرگ، آلمان با شکست در جنگ از صحنه خارج شده، امریکا انزوا جسته و روسیه در جنگ و کشمکش داخلی درگیر بود. در سال (۱۹۳۳) چنانچه دیده شد، هتلر رهبر حزب نازی با وعدهٔ از بین بردن معاهدات نابرابر بعد جنگ زمام قدرت را در آلمان در دست گرفت و مطابق برنامهٔ خود احکام معاهدهٔ ورسای را یک یک درهم شکست، امّا به این هم اکتفاء نکرده به عنوان متحد ساختن نژاد جرمنی درصدد ایجاد یک امپراطوری جدید در قلب اروپا برآمد. در عین حال دو دولت توسعه‌جوی دیگر یعنی ایتالیا و جاپان هم طرح‌هایی را به غرض گسترش ساحهٔ تسلط و نفوذشان در افریقا و آسیا روی دست گرفتند و مانند آلمان با انگلیس، فرانسه و امریکا درآویختند. به این صورت در داخل اردوگاه کشورهای

استعمارطلب دو دسته از ممالک راضی و ناراضی به میان آمد که در دو صف جداگانه در برابر یکدیگر قرار گرفتند. روسیهٔ شوری که به علت درگیری در مسایل داخلی توان تطبیق نقشه‌های گسترش طلبی‌اش را در خود نمی‌دید و از دیگر سو خطر آلمان را بیشتر از دیگران احساس می‌کرد، سعی کرد به دموکراسی‌های غربی (فرانسه و انگلیس) نزدیک شود، امّا چون آنان هم به علت مخالفت با نظام کمونیستی حاکم در آن کشور به همکاری با آن راضی نبودند، روسیه علی‌رغم عقد معاهدهٔ اتحاد با فرانسه در وضع مشکوکی باقی ماند.

در جریان این کشمکش آلمان نازی که در رأس کشورهای ناراضی قرار داشت، کوشید با استفاده از تخنیک و صنعت بلندپایه‌اش از طریق اقتصادی در کشورهای شرق نفوذ نموده زمینه را جهت عملیات آینده در این سمت آماده سازد. در این ضمن دولت مذکور به ترکیه، ایران و افغانستان رو آورد و سعی کرد تا نقشه‌ای را که تقریباً بیست سال پیش قیصر ویلهلم برای نفوذ در هند از این طریق روی دست گرفته بود با وسایل کامل‌تر در محل اجرا بگذارد.

ترکان که اکنون نسبت به سابق از اوضاع جهان آگهی بیشتری داشتند توانستند تا با مهارت دیپلوماتیک استقلال و بی‌طرفی‌شان را حفظ نموده از اوضاع به سود استقلال خود بهره‌برداری کنند. در ایران برعکس زمام امور در دست زمامداری مستبد و خودرأی بود که به رجال وطن‌خواه و آگاه آن کشور را اجازهٔ مداخله در کارهای کشور نمی‌داد. در نتیجه کشور مذکور در رقابت نظامی کشورهای متحارب گیر آمده به شرحی که بعداً خواهد آمد، توسط متحدین اشغال شد.

هم‌زمان آلمان نازی به افغانستان که اهمیت سوق‌الجیشی آن در جریان جنگ اول نمودار شده بود نیز متوجه شده و یک رشته اقدامات را برای نفوذ در بین جوانان و دستگاه دولتی روی دست گرفت. آلمانیان مقیم کابل حتی پش از کامیابی هتلر کلوبی را به نام کلوب حزب نازی تأسیس نموده به نشر ایدئولوژی حزب مذکور عمدتاً از طریق معلمان لیسهٔ نجات مبادرت می‌ورزیدند. در آن وقت حکومت افغانستان با این کار مخالفت نشان داد[۳۰] امّا پس از آنکه حزب ناسیونال سوسیالیست زمام قدرت را در آلمان در دست گرفت و تأثیر خود را در سیاست

بین‌المللی توسط اقدامات جدی و کامیاب مانند احیای نیروی نظامی آلمان و اشغال مجدد ساحل رودخانه راین به اثبات رساند، در قشر حاکمهٔ افغانستان دونظر متمایز راجع‌به مناسبات با این نیروی جدید نمودار گردید، اعضای کلان سال خانواده به خصوص محمدهاشم خان صدراعظم به این فکر بودند که این تحول را نادیده گرفته سیاست خارجی کشور را مانند سابق بر مبنای مناسبات ویژه با انگلستان ادامه بدهند. امّا عده دیگر که جوانان خانواده چون محمدظاهر شاه، محمدداود خان و محمدنعیم خان جزء آن بودند و عبدالمجید خان رئیس بانک ملی سخنگوی آن به حساب می‌رفت می‌خواستند روابط نزدیک‌تری با آلمان برقرار نموده از تخنیک و صنعت و امداد مالی آن در تطبیق طرح‌های اقتصادی استفاده نمایند. اگر عبدالمجید خان موفق نمی‌شد قبلاً موافقت محمدداود خان و محمدنعیم خان را در این باره جلب نماید شاید با مشکلات بزرگ روبرو می‌شد و قرب و منزلتی را که در نزد صدراعظم داشت از دست می‌داد، امّا چون در این وقت سرداران در ذهن عم‌شان نفوذ فراوان یافته بودند به اصرار ایشان صدراعظم به دسته طرفدار نزدیکی با آلمان موقع داد تا سیاست همکاری با آن کشور در حدودی در محل تطبیق بگذارد. اتفاقاً انگلستان نیز در مرحله نخست با این راه و روش مخالف ننمود زیرا سیاست آن در آن وقت در عرصهٔ جهانی به سوق دادن آلمان نازی علیه روسیهٔ شوری متوجه بود نه مقابله و مخالفت با آن، در نتیجه در بین سال‌های (۱۹۳۶) و (۱۹۴۰) افغانستان سیاست انفعالی قبلی را در سطح بین‌المللی ترک گرفته به یک سلسله اقدامات در زمینهٔ گسترش مناسبات خود با کشورهای خارجی آغاز نهاد.

در مرحلهٔ نخست در سال (۱۹۳۶) رجال دولتی به مسافرت به کشورهای خارجی اقدام نمودند. در اوایل سال مذکور شاه محمود خان وزیر حربیه به مناسبت برگزاری بازی‌های المپیک به آلمان رفت، سپس در خزان محمدهاشم خان صدراعظم به غرض معالجه به آن کشور مسافرت نمود و فیض‌محمد خان وزیر خارجه با عبدالمجید خان وزیر اقتصاد ملی به منظور مذاکره دربارهٔ خرید اسلحه، ماشین‌های صنعتی، استخدام کارشناسان و حصول اعتبارات مالی به آنجا رفتند و

بعضی از اینان با هتلر و سایر رهبران حزب نازی ملاقات نموده روابط شخصی با آنان برقرار نمودند، این تماس‌ها اثرات عمیق و مثبتی در ذهن رجال دولتی افغانستان به‌جا گذاشت و آنان دریافتند که نظام جدید هتلری بر سه نکتهٔ برتری‌خواهی نژادی، دیکتاتوری شخصی و همکاری دولت با سرمایه‌داران بنا یافته که هر سه با پندارهای شخصی‌شان موافق بود و امیدوار بودند که آن را با راهنمایی و کمک آلمان به شکل عصری‌تر در کشور تطبیق نمایند. این امیدواری را وزیر خارجهٔ افغانستان در ملاقاتش با هتلر به صراحت اظهار داشته گفت: افغانستان آرزومند است تا از آلمان که آن را برادر بزرگتر و پیشرفته‌تر آرین خود می‌شمارد کمک حاصل کند[۳۱]. در نتیجه یک سلسله قراردادها در رشته‌های سابق‌الذکر در بین دو کشور عقد شد، مثل قرارداد خریداری اسلحه سال (۱۹۳۶) و قرارداد تفحص مواد معدنی افغانستان توسط شرکت مختلط آلمانی و افغانی سال (۱۹۳۷) و قرارداد تجارت و اعتبارات سال (۱۹۳۹) که به اثر آن تعداد زیادی از کارشناسان و ارباب معاملهٔ آلمان به افغانستان وارد گردیدند و در شقوق مختلف به‌کار افتادند.

موازی با این اقدامات روابط با جاپان و ایتالیا نیز گسترش یافت و حکومت سعی کرد تا علاقمندی کشور بزرگ دیگر جهان یعنی امریکا را نیز به سوی افغانستان جلب کند. چون در آن هنگام دولت امریکا به جز مسایل بازرگانی و معاملات به دیگر مناسبات با کشورهای دور دست علاقمندی نداشت. حکومت جهت جلب توجه آن از همین زاویه اقدام نموده در ماه می سال (۱۹۳۷)، قراردادی را در مورد امتیاز تفحص و استخراج نفت در سراسر افغانستان برای مدت ۷۵ سال با یک شرکت امریکایی به نام امریکن انلند ایکسپلوریشن کمپنی عقد نمود و امیدوار بود که از این راه حکومت امریکا را وادار بسازد تا سفارت خود را در کابل تأسیس کند.

در عین حال اقدامات دیگری در زمینه همکاری بین‌المللی و گسترش مناسبات با کشورهای منطقه نیز روی دست گرفته شد، قبلاً در سال (۱۹۳۴) افغانستان به تعقیب دولت شوروی در جامعه ملل شرکت کرده بود و در مجالس مؤتمر اسلامی که در عربستان سعودی، منعقد می‌گردید نیز اشتراک می‌کرد، اکنون درصدد آن شد تا

روابطش را با کشورهای اسلامی منطقه نیز براساس معاهده چندجانبه استحکام بخشد. این فکر اساساً از جانب رجال سیاسی ایران مطرح شده بود که قبلاً اختلافات سرحدی ایشان را با افغانستان در منطقه هشتادان به حکمیت ترکیه و با عراق به مذاکرهٔ مستقیم در بین دو کشور حل کرده بودند. افغانستان به پیشنهاد ایشان جواب مثبت داد و پس از یک سلسله تبادل نظرها در سال (۱۹۳۷) معاهده چهارگانه دوستی و عدم تعرض و مشوره در مسایل مهم بین‌المللی بین افغانستان، ایران، ترکیه و عراق در تهران به امضاء رسید که به نام قصری که معاهده در آن امضا شد به معاهده سعدآباد شهرت یافت. اندکی پس از امضای عهدنامه و با استفاده از فضای مساعدی که در اثر انعقاد آن در مناسبات دو کشور رخ داد، ایرانی‌ها دوباره موضوع تقسیم آب رودخانه هیلمند را مطرح ساخته تقاضا نمودند تا موافقتنامه‌ای در این باره راساً بین دو کشور عقد گردد، حکومت افغانستان با این پیشنهاد موافقت کرد و در سال (۱۹۳۷) باقر کاظمی وزیر خارجه ایران به کابل مسافرت نموده قراردادی با علی‌محمد خان وزیر خارجه امضاء نمود که به موجب آن به‌جای یک ثلث آب رودخانه که سی سال پیش هیأت برتانوی تعیین کرده بود پنجاه فیصد از آب در نقطه بندکمال خان به ایران تعلق می‌گرفت، مزید بر آن افغانستان تعهد نمود تا از هر اقدامی که موجب کسر سهمیه ایران گردد در داخل کشور خود، خودداری کند. این قرارداد را مجلس وزرای افغانستان تصویب نمود امّا بعداً شورای ملی از تأیید آن اباء ورزید. معذالک متن تصویب ناشده آن در سال‌های بعدی موجب بروز کشیدگی‌های زیاد در مناسبات دو کشور گردید.

امّا مناسبات با روسیه شوروی که در این دوره سرد بود در سال (۱۹۳۶) به اثر اتهام دولت مذکور بر سفیر کبیر افغانستان عبدالحسین عزیز که به سازش با دشمنان شوروی ملزم گردید به نقطه بحرانی رسید. سفیر مذکور به اثر این اتهام وظیفه‌اش را ترک گفت و یک تعداد از نمایندگان تجارتی افغانستان در شهرهای سرحدی از جانب روس‌ها زندانی گردیدند. معذالک حکومت سعی ورزید تا حداقل روابط را حفظ نماید و در سال بعد با ورد سلطان احمد خان شیرزی سفیر جدید افغانستان به مسکو اوضاع دوباره در مسیر عادی قرار گرفت.

قبلاً ذکر نمودیم که انگلیسان در مرحله اول در برابر نزدیکی افغانستان با آلمان رد عملی منفی نشان ندادند. امّا پس از آنکه در سال (۱۹۳۷) افغانستان با تأسیس خط هوایی و مراکز هواشناسی آلمان در خاک خود موافقت کـرد، دولت بـرتانیه درصدد جلوگیری از آن برآمد و بـه جـای آن اسـتفاده از چـنین تسـهیلات را در مستعمرات خود به آلمان پیشنهاد کرد.(۳۲)

در عین حال مناسبات آن با افغانستان نیز گرمی سابق را از دست داد، چنانچه هنگامی که در سال (۱۹۳۷) دولت افغانستان خواهش کـرد تـا از ورود کـوچیان سلیمان خیل که در برابر حکومت قیام نموده بودند، به خاک هند جلوگیری نماید، برخلاف سابق مقامات انگلیسی از همکاری خودداری کردند و بـه ایـن صـورت نارضایی‌شان را از روش جدید حکومت آشکار ساختند. تقریباً در همین وقت شخص سرشناسی معروف به سعد شامی در سرحد وزیرستان داخل شده و به تبلیغات علیه خانوادهٔ شاهی افغانستان دست زد و لشکری از قبایل وزیری و مسـعود را جـهت عملیات در داخل افغانستان جمع‌آوری نمود. این پـیش‌آمدها دولت افـغانستان را سخت مشوش ساخت خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که سعد شامی با ملکه ثریا خانم امان‌الله شاه وابستگی قومی داشت و در تبلیغات خود از اعاده پادشاهی به شاه سابق سخن می‌راند(۳۳). فیض‌محمد خان وزیر خارجه این تشویش را در مقاله‌ای در جریدهٔ اصلاح با لحن اتمام حجت به برتانیه نشر نمود(۳۴) و دولت جهت مقابله با تحریکات تازهٔ انگلیس در سرحد آمادگی گرفت، امّا انگلیسان که غالباً مقصدشان تنها تهدید و اخطار به غرض منصرف ساختن حکومت افغانستان از اتـخاذ روش سیاسی آزاد بود، نه از بین بردن حکومت مذکور، به زودی سعد شامی را از سرحد بلکه از هند خارج ساختند و در فضای مساعدی که به دنبال آن در مـناسبات دو کشور پدیدار گردید، فیصله شد تا سر اوبری منکاف سکرتر امور خارجه هند به کابل آمده در باب مسایل مورد اختلاف مذاکره نماید، سکرتر مـذکور در خـزان سـال (۱۹۳۸) به کابل وارد گردید و علاوه بر صدرعظم و وزیر خارجه با دو نفر از اعضای گروه طرفدار نزدیکی با آلمان محمدنعیم خان معاون صدارت و عبدالمجید خـان وزیر اقتصاد به گفتگو نشست، در این مـذاکـرات بـرای بـار اول پس از جـلوس

محمدنادر شاه در مسأله مناسبات انگلیسان با قبایل سرحد در بین طرفین اختلاف پدیدار گردید به این معنی که طرف افغانی بر سیاست پیشروی انگلستان در منطقه قبایلی اعتراض نمود و طرف انگلیسی در مقابل تقاضا کرد تا افغانستان از دادن کمک مالی به قبایل آن روی خط دیورند خودداری نماید. نمایندگان افغانستان به کمک با قبایل اعتراف نمودند امّا آن را وظیفه اخلاقی زمامداران افغانستان شمردند.(۳۵) هرچند در آن‌وقت از آزادی سرحد صحبت به میان نیامد و کلمه پشتونستان که هنوز در قاموس سیاسی وجود نداشت به‌کار نرفت امّا می‌توان گفت که مذاکرات مذکور قدم نخست در این راه بود. معذالک چون طرح‌کنندگان موضوع خود راجع‌به اوضاع سرحد و مردم آن مطالعه و آگاهی کافی نداشتند و پلان مشخصی در آن باره روی دست نبود نتوانستند آن را با صراحت و روشنی طرح نمایند و این ابهام در سال‌های بعد یکی از عوامل ناکامی سیاست مذکور گردید. چندی پس از مذاکرات عبدالمجید خان به اتفاق نجیب‌الله خان مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه به دهلی رفت و مذاکرات را با مقامات آن کشور از سر گرفت. انگلیسی‌ها حاضر نشدند در مسألهٔ سرحد از موضع خود عقب بروند امّا درعوض پارهٔ تخفیفات را در کرایه خط آهن و محصول عبوری اموال متعلق به افغانستان در خاک هند پذیرفتند و کمک نظامی را به شکل سلاح به پیمانه محدود وعده دادند.

سیاست خارجی در دوران جنگ

اندکی پس از این پیش‌آمد جنگ دوم جهانی آغاز نهاد و حکومت افغانستان توسط فرمان پادشاهی مورخ ۶ سپتمبر (۱۹۳۹) بی‌طرفی‌اش را اعلان کرد. این فرمان بر حرکات اتباع کشورهای متحارب در افغانستان قیود وضع نموده و نشر اخبار مربوط جنگ را به مطبوعات دولتی منحصر می‌ساخت. هرچند بسته شدن راه تجارت افغانستان با آلمان از طریق هند، تبادل کالای تجارتی را در بین دو کشور عملاً محدود گردانید امّا تا هنگام حملهٔ آلمان بر روسیه در ماه جون سال (۱۹۴۱) تجارت با آلمان به پیمانه اندک دوام داشت. مشاهده فتوحات آلمان در برابر متحدین به‌ویژه سقوط فرانسه در سال (۱۹۴۰) یک‌بار دیگر اعتقاد زمامداران

افغانستان را به پیروزی نهایی آن کشور تقویت نمود. بنابراین سعی‌شان به این متوجه بود که در ظاهر مناسبات را بر شیوهٔ معتاد با انگلستان و روسیه حفظ کنند تا از شر تعرض‌شان در امان بمانند امّا در زیر پرده روابط خاصی را با آلمان جهت استفادهٔ بعد از جنگ برقرار سازند. برای این منظور یک نوع تقسیم وظیفه بین ارکان دولت صورت گرفت به این ترتیب که شق اول کار یعنی اطمینان بخشیدن به انگلستان و روسیه را صدراعظم و علی‌محمد خان که تازه به وزارت خارجه منصوب گردیده بود و هردو به محافظه‌کاری شهرت داشتند به عهده گرفتند، شق دوم یعنی برقراری مناسبات گرم با آلمان به محمدنعیم خان و عبدالمجید خان سپرده شد.

در سال اول جنگ وزیر اقتصاد موفق شد تا فابریکه‌های قندسازی بغلان و نساجی پل خمری را که به تشبث بانک ملی تأسیس شده بود عمدتاً با کمک آلمان بکار اندازد و بعد از آن به عنوان تداوی به آن کشور مسافرت نمود، امّا در آلمان وزیر اقتصاد به جای مذاکره راجع‌به مسایل اقتصادی که اکنون بر اثر گسترش ساحه جنگ مفهوم خود را از دست داده بود به گفت‌وشنود راجع‌به مسایل سیاسی که خارج دایره صلاحیت او بود پرداخت. در ضمن این مذاکرات وی به مقامات آلمانی اظهار داشت که افغانستان حاضر است پس از به‌دست آوردن سلاح کافی از آلمان به طرفداری آن کشور داخل جنگ شود و تا رسیدن به آن مرحله اقدامات قبایل سرحد را علیه دولت برتانیه در هند تحریک و تقویه کند به شرط آنکه در پایان جنگ آلمان سرزمین‌های واقع در شرق و جنوب افغانستان را تا رودخانه سند با شهر کراچی به آن واگذار شود(۳۶) معلوم نیست وی این مذاکرات را با اجازه و موافقت صدراعظم و حکومت اجرا می‌کرد یا به تشبث و ابتکار خودش. امّا چون مذاکرات مذکور در آن‌وقت و بعد از آن هیچگاه از جانب حکومت تردید نشد می‌توان گفت که به اجازهٔ سری حکومت به این مقصد صورت می‌گرفت که از یک‌سو ادعای ارضی افغانستان را در ماورای خط دیورند به کرسی بنشاند و از دیگرسو آلمان را از دوستی حکومت افغانستان مطمئن ساخته و از فکر بازگرداندن تاج و تخت به امان‌الله شاه که موضوع او در همین وقت و زمان در کشورهای محور زیر غور و

بحث بود منصرف گرداند.

وزارت خارجه آلمان قبلاً به نقشه اجرای یک کودتا در کابل به نفع امان‌الله شاه علاقمندی نشان داده و چون اجرای این کار نظر به دلایل جغرافیایی بدون همکاری اتحاد شوروی امکان نداشت، طرح ابتدایی آن را جهت جلب همکاری روس‌ها به مسکو فرستاده بودند. وزیر خارجه شوروی پس از گرفتن طرح مذکور در حدود یک‌ماه در آن باره ساکت ماند و در پایان این مدت دربارهٔ تطبیق آن خواهان تفصیلات مزید گردید. آلمان از جواب مذکور چنین نتیجه‌گیری کرد که روسیه اساساً به اجرای طرح مذکور علاقمندی ندارد امّا می‌خواهد اطلاعات بیشتر راجع‌به نیات آلمان در این منطقه به دست آرد، بنابراین از دنبال نمودن مطلب صرف نظر کرد[۳۷]. چندی بعد آلمان به روسیه حمله برد و امکان تطبیق چنین نقشه پیش از سقوط روسیه از بین رفت.

امّا در داخل افغانستان محمدهاشم خان صدراعظم و علی‌محمد خان وزیر خارجه سعی داشتند تا انگلیس و روس را راضی نگهدارند. برای این منظور در سال (۱۹۴۰) قرارداد تجارتی جدیدی با روسیه عقد شد و چون در سال (۱۹۴۱) رشید عالی گیلانی صدراعظم عراق بر مبنای معاهدهٔ سعدآباد در افغانستان در برابر مداخله انگلستان کمک خواست حکومت افغانستان از قبول درخواست او خودداری کرد و سیاست بی‌طرفی را که مجالس شورای و اعیان هم تأیید کرده بودند با دقت و احتیاط در محل تطبیق گذاشت. البته نمایندگی‌های سیاسی دول محور در کابل نیز بی‌کار نبودند و در این ضمن انزیلوتی کاردار وزارت مختاری ایتالیا در کابل موفق شد تا با لباس تبدیل به سرحد رفته با حاجی علی خان معروف به فقیرا یپی که علیه انگلستان در وزیرستان می‌جنگید مناسبات قایم کند و کمک مالی به او برساند امّا چون بعداً دو نفر آلمانی خواستند کار او را دنبال کنند از جانب نیروی امنیتی مورد تعقیب قرار گرفته یک نفر کشته و دیگری زخمی و دستگیر شدند.[۳۸] از دیگرسو بهاس چندرابوس رهبر جناح تندرو کانگرس هند که با نام عوضی ضیاءالدین به کابل آمده بود توانست پس از اقامت پنجاه روزه در این شهر و تماس‌گیری با سفارت‌های آلمان و ایتالیا بالاخره در لباس یک نفر ایتالوی از طریق

شوروی از افغانستان خارج شود بدون آنکه دستگاه ضبط احوالات افغانستان قضیه را کشف نماید[۳۹]. در مقابل در جریان جنگ یک تعداد اشخاص ازجمله سید مبشر طرازی از مهاجرین بخارا، یعقوب خان آمر موسسه بای سکوت از افغانان مهاجر مقیم کویته، به جرم سازش علیه روس و انگلیس در افغانستان زندانی شدند، امّا چون اسناد مربوط شایع نشده است و حرص و ولع محمدهاشم خان به زندانی ساختن اشخاص با دلیل و بدون آن معلوم است نمی‌توان ادعای علیه‌شان را تأیید کرد، هردو نفر در پایان جنگ از زندان رهایی یافته به خارج رفتند.

حمله آلمان بر اتحاد شوروی در تابستان سال (۱۹۴۱) اگر از یک سو این امیدواری را در بین هواخواهان آلمان تقویت کرد که نیروی آن کشور پس از درهم شکستن اردوی سرخ به سرحدات افغانستان نزدیک خواهد شد از دیگرسو گروه محافظه کار را وادار ساخت تا در مناسباتش با دو دولت همسایه یعنی روس و انگلیس که اینک بازهم متحد شده بودند بیشتر محتاط باشد و بهانه مداخله به ایشان ندهد. این اندیشه بخصوص پس از داخل شدن نیروی نظامی دو کشور مذکور در ایران در تابستان همان سال به بهانه اخراج اتباع دول محور از آنجا افزایش یافت. در همین وقت سفیر انگلیس در کابل تبدیل شد و به جای سر فریزر تتلر دوست نزدیک محمدهاشم خان که مدت شش سال را در افغانستان سپری کرده بود سر فرانسیس وایلی به کابل آمد. متعاقب رسیدن او به کابل منابع خبررسانی انگلستان و هند و ازجمله رادیو بی.بی.سی. به طور ناگهانی گذارش‌هایی دربارهٔ فعالیت اتباع کشورهای محور در افغانستان نشر نمودند که لحن آن با لحن قبلی منابع مذکور در برابر حکومت افغانستان تفاوت زیادی داشت و اندکی پس از آن در ۹ و ۱۱ اکتوبر سفارت‌های انگلیس و روس یادداشت‌هایی به وزارت خارجه افغانستان تسلیم داده توسط آن بیرون راندن اتباع آلمان و ایتالیا را تقاضا کردند. در یادداشت حکومت شوروی این نکته هم ذکر یافته بود که تقاضای مذکور بر احکام معاهده دوستی سال (۱۹۳۱) در بین دو دولت متکی می‌باشد که به موجب آن طرفین متعهد شده‌اند تا در صورت درگیر شدن یکی از آنان در جنگ به هیچ قدرت دیگر اجازه ندهند تا از خاک آن علیه طرف متعاهد استفاده کند.[۴۰]

حکومت افغانستان اصولاً با این درخواست موافقت کرد امّا به مشوره وزاری مختار آلمان و ایتالیا از انگلستان تقاضا نمود تا اشخاصی را که به این صورت از افغانستان خارج می‌شوند از طریق هند و عراق به ترکیه برساند. پس از مختصر مذاکرات وزارت مختار برتانیه این شرط را پذیرفت و شام ۱۵ اکتوبر (۱۹۴۱) نجیب‌الله خان مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه موضوع را توسط رادیو کابل اعلان نمود. درنتیجه ۱۸۰ نفر آلمانی و ۸ نفر ایتالوی کابل را ترک گرفتند و از طریق پیشاور، کراچی و بصره به ترکیه و آنجا به کشورهایشان بازگشتند. تنها دو خانوادهٔ آلمانی در پیشاور از بازگشت به وطن‌شان امتناع ورزیده از مقامات حکومتی هند تقاضای پناهندگی کردند که مورد قبول واقع شد. هرچند منابع خبررسانی آلمان این پیش‌آمد را عهدشکنی انگلیسان شمردند امّا احتمال قوی‌تر آنست که پناه‌جویندگان از مخالفین سیاسی حزب نازی بوده باشند. به دنبال خروج اتباع محور لویه جرگه به‌طور عاجل دعوت شده در ۵ و ۶ نوامبر در کابل اجلاس نمود و در ضمن تأیید از اقدامات حکومت در این باره به کشورهای خارجی اخطار داد که از تقاضای مزید منافی بی‌طرفی افغانستان خودداری کنند ورنه مردم افغانستان برای مقابله آماده خواهند بود.

خواه تأثیر فیصله لویه جرگه بود و خواه سیاست انگلیس که اصلاً نمی‌خواست پای روسیه به افغانستان باز شود، قدرمسلم این است که پس از خروج اتباع محور با این که وزارت‌های مختار آلمان و ایتالیا در کابل بجا بود، حادثه تازه‌ای در مناسبات افغانستان با همسایگان رخ نداد. در سال (۱۹۴۳) بالاخره امریکا که اکنون به جنگ کشانده شده بود سفارتش را در افغانستان تأسیس کرد و کشور مذکور در اندک مدت در مناسبات بازرگانی و سیاسی افغانستان مقام مهمی را احراز نمود در حالی که با عقب‌نشینی نیروهای نظامی محور در جبهات جنگ نفوذ آن در افغانستان ضعف و زوال یافت.

در جریان جنگ چون روس‌ها که از ضربات اردوی آلمان نازی زیان فراوان برداشته بودند به صادر نمودن امتعه معمول به افغانستان قادر نبودند، مقدار پشمی را که عادتاً از افغانستان وارد می‌کردند در بدل وجه نقد خریداری کردند و وجه

مذکور را دولت انگلیس به عنوان کمک به روسیه به افغانستان تادیه نمود. در عین حال انگلستان کشمش و بادام افغانستان را به اشیای مورد نیاز مخصوصاً رخت و پترول و چای و شکر از هند تأمین نمودند. به این صورت افغانستان توانست حداقل نیازمندی خود را به امتعه مذکور تأمین کند در حالی که پروژه‌های صنعتی و عمرانی قهراً متوقف بود.

در پایان این مبحث و به عنوان نتیجه گیری از آن باید گفت که با درنظر گرفتن دسایسی که در سالیان جنگ از جانب کشورهای متحارب در افغانستان صورت گرفت، حکومت آن‌وقت و به درجه اول محمدهاشم خان صدراعظم که فیصله نهایی در هرکار با او بود موفق شد تا سیاست خارجی افغانستان را به نحوی که سلامتی کشور ایجاب می‌کرد اداره کند و از مداخله کشورهای خارجی به‌ویژه ممالک درگیر در جنگ که در راه پیش‌برد مقاصدشان از هیچ اقدامی دریغ نداشتند جلوگیری نماید.

اقتصاد، معارف و مطبوعات

با تأسیس بانک ملی و شرکت‌های وابسته به آن قشر سرمایه‌دار عصری که در اصطلاح غرب بورژوازی نامیده می‌شود در جامعه افغانستان ظهور نمود. البته پیش از آن هم بازرگانان و ارباب معامله در کشور موجود بودند و وظیفه تجارت داخلی و خارجی و تبادله اسعار و ودیعه و اعتبار را اجرا می‌کردند، امّا اینان به علت محدود بودن ساحه کار و حجم معاملات‌شان جزء طبقات زیردست به حساب رفته در دستگاه دولت به عنوان طرح‌کننده سیاست نقش و تأثیری نداشتند. صنعت ماشینی که یکی از خصوصیات بورژوازی عصری است تقریباً وجود نداشت یک چند دستگاه محدودی که در پایتخت تأسیس شده بود به دولت تعلق داشت زیرا بازرگانان سرمایه و استعداد لازم را جهت اجرای این کار نداشتند. بار اول در عصر شاه امان‌الله نظریه ایجاد صنایع عصری توسط مؤسسات خصوصی در کشور راه یافت و شرکتی به نام رفیق به تشبث سردار محمدرفیق خان از درباریان سابق برای این منظور تأسیس گردید. در عین حال برقراری مناسبات با کشورهای خارجی برای

بازرگانان افغانستان موقع داد تا در مسافرت‌های تجارتی از ممالک همسایه قدم فراتر گذاشته به اروپا و امریکا سربزنند و طرز تجارت و معامله‌داری را در آن‌جاها بررسی کنند. عبدالمجید خان هم محصول همین توسعه و انکشاف در افق تجارتی بود زیرا او در جوانی به روسیه رفته و با راه و رسم بازرگانی عصری آشنایی بهم رسانده بود. معذالک هنگامی که وی در اواخر پادشاهی محمدنادر شاه به افغانستان بازگشت و نقشه اقتصادی‌اش را به دولت پیش کرد، یگانه تاجری نبود کـه در راه تأسیس صنایع عصری و گسترش تجارت کشور تلاش می‌ورزید، زیـرا اشـخاص دیگری چون عبدالعزیز خان معروف به لندنی و محمدموسی خان قندهاری نیز در این راه کار می‌کردند و با تأسیس صنایع پنبه و میوه در عملیه صنعتی ساختن اقتصاد سهم مستقل داشتند و ازجمله تجار هرات دوست‌محمد خان ایماق و غلام‌حیدر خان مختارزاده در تأسیس و ادارهٔ بانک ملی با عبدالمجید خان به شکل مؤثر همکاری کردند، روی‌هم رفته می‌توان گفت در آن وقت شرایـط عـینی جـهت گسـترش و دگرگونی اقتصاد تا حدودی در جامعه مهیا بود و به انگیزه‌ای ضرورت داشت تا این آمادگی را از قوه به فعل درآورد و در عمل محقق سازد. این انگیزه عبدالمجید خان بود که برنامه‌اش را به کمک و حمایت محمدهاشم خان صدراعظم در محل اجراء گذاشت.

بانک ملی در سال (۱۹۳۴) با سرمایهٔ ۳۵ میلیون افغانی معادل ۳/۵ میلیون دالر آن زمان بنیان‌گذاری شد، تا سال (۱۹۴۸) سرمایه آن به ۴۵۴ میلیون افغانی معادل ۴۰ میلیون دالر افزایش یافت بدون آنکه در تعداد سهم‌داران آن تغییر قابل ملاحظه رخ داده باشد. دولت تا سال (۱۹۳۹) در بانک ملی سهم داشت و در مفاد آن شریک بود امّا در این سال به پیشنهاد عبدالمجید خان بانک دیگری با عنوان دافغانستان بانک با سرمایه ۲۰۰ میلیون افغانی به صفت بانک مرکزی تأسیس شد و سرمایه دولت از بانک ملی به آن انتقال یافت. معذالک انحصارات وارداتی و صادراتـی مانند سابق در اختیار بانک ملی و شرکت‌های وابسته به آن باقی ماند و این وضع تا پایان جنگ جهانی ادامه یافت.

وارتان گریگوریان راجع‌به عملیات بانک ملی در این دوره می‌نویسد: «در بین

سال‌های (۱۹۳۳) و (۱۹۴۶) بانک ملی موفق شد تا بخش بزرگ سرمایه خصوصی را درکشور جلب کند و در تقریباً ۵۰ شرکت سهامی تجارتی و صنعتی سرمایه‌گذاری نماید. تجار بزرگی که در بانک ملی سهم داشتند در عین حال سهم‌دار شرکت‌های مذکور بودند. بانک ملی و رئیس آن عبدالمجید خان زابلی علاوه بر داشتن انحصار مذکور تقریباً بر کل مال‌التجاره عمده وارداتی و صادراتی بر بخش بزرگ صنایع کشور نیز تسلط یافتند که بر هردو بخش صنایع سابق دولتی و صنایع جوان‌نو تشکیل احتواد داشت. بانک سرمایه ملی را بسیج نموده آن را در دست خود تمرکز بخشید و همکاری پرمنفعت دوجانبه را با خانوادهٔ شاهی کشور برقرار ساخت و بعضی از اعضای قشر حاکم ازجمله سهمداران آن بودند.»[۴۱]

در طرح اقتصادی که به همکاری و حمایه دولت توسط بانک ملی در محل تطبیق گذاشته شد تولید پنبه و تأسیس صنایع نساجی نخی مقام برجسته داشت، چون زمین‌های شمال کشور خصوصاً ولایت قطغن برای زراعت پنبه بیش از هر محل دیگر مساعد بود، نهرهایی در آن ولایت از طریق بیگار یعنی کار جبری بالای مردم حفر گردید امّا زمین‌هایی که از این طریق به دست آمد به دهقانان و کارگران داده نشد بلکه در بین شرکت‌ها و رجال بانفوذ تقسیم شد. در عین حال زمین‌داران با تشویق و فشار به کشت پنبه وادار ساخته شدند، در نتیجه این اقدامات مقدار تولید پنبه که پیش از سال (۱۹۳۵) در آن ولایت ناچیز بود در سال (۱۹۴۶) به ده هزارتن پنبه پاک شده رسید. موازی با آن کار ساختمان یک فابریکه نساجی در پل خمری روی دست گرفته شد که ماشین‌های آن از انگلستان و آلمان وارد و در سال (۱۹۴۲)به تولید آغاز کرد و در سال‌های دهه (۱۹۵۰) محصولات آن به ۱۵ میلیون متر پارچه در سال بالغ گردید. همچنان زراعت لبلبو در قطغن رواج داده شد و فابریکه قندسازی بغلان از چکسواکیا خریداری و در آنجا بکار افتاد. تولیدات این فابریکه درحدود ۵۰۰۰ تن شکر در سال بود که تقریباً ۲۰ درصد احتیاجات کشور را تأمین می‌کرد، در سال‌های جنگ این دو فابریکه و دستگاه‌های کوچک‌تر دیگر که جهت تولید گوگرد، پارچه پشمی و غیره در سایر نقاط تأسیس شده بود به پیمانه معین در رفع نیازمندی‌های کشور به مواد مصرفی کمک کردند امّا بانک ملی

نتوانست وعده‌ای را که درباره بی‌نیاز ساختن کشور از تولید این امتعه در بدل حصول انحصارات به دولت داده بود، ایفاء کند.

در زمینه معارف قبلاً از روش محمدنادر شاه و اقدامات او صحبت نمودیم. نقشه او برین اصل بنا یافته بود که در حالی که معارف جدید را به پیمانه محدودتر از عصر امان‌الله شاه در کشور احیا می‌کند از نفوذ افکار جدید خصوصاً آزادی‌خواهی توسط آن جلوگیری نماید، بر این اساس در برنامه درسی تغییراتی وارد شد به این معنی که نام شاه امان‌الله در کتب درسی از قلم افتاد و مضامین تشویق کننده آزادیخواهی و دموکراسی حذف گردید. در دوره تسلط محمدهاشم خان هرچند این برنامه با شدت بیشتر در معارف تطبیق گردید و برای این منظور شبکه‌های جاسوسی در داخل مکاتب تأسیس شد امّا توام با آن از نظر کمی تغییر دیگری هم در معارف کشور رخ داد به این معنی که با بسط نفوذ دولت در اطراف و اکناف کشور مکاتب جدید ابتدائیه و متوسطه در ولایات و مکاتب دهاتی در قراء و قصبات تأسیس گردید و در پایتخت یک تعداد مکاتب مسلکی و حرفی پی‌گذاری شد. امّا این حرکت بازهم بسیار کند و بطی بود چنانچه در سال (۱۹۴۵) که آخرین سال صدارت محمدهاشم خان بود تعداد مکاتب در سراسر افغانستان به ۳۴۶ باب و تعداد شاگردان به ۹۳۰۰۰ نفر می‌رسید که برای یک کشور بیش از ده میلیون نفوس ناچیز شمرده می‌شد.

در بخش مطبوعات نیز اوضاع تقریباً بر همین منوال دوام داشت، جراید آزاد و آزادی مطبوعات یک قلم ممنوع امّا حجم و مقدار مطبوعات متعلق به دولت رو به افزایش بود. در این ضمن وزارتخانه‌ها هم به تأسیس مجله‌های اختصاصی پرداختند که هدف آن ظاهراً بلند بردن سطح آگاهی کارمندان دولت و عامه مردم بود امّا در عمل تقریباً هیچ یک از این نشرات خواننده نداشت و پس از چاپ شدن به مصرف گزاف در تحویل‌خانه‌ها انبار می‌شد یا به اشخاصی که به خواندن آن مایل نبودند توزیع می‌گردید، جراید اصلاح و انیس که آن هم دولتی شده بود، با جراید ولایت بر سبیل سابق انتشار می‌یافتند. بعضی از نویسندگان می‌کوشیدند تا از طریق مجلات مذکور به نشر افکار آزاد و مضامین تحقیقی و انتقادی بپردازند امّا سانسورهای متعدد در برابر ایشان موانع ایجاد می‌کرد و بعضی از ایشان در نتیجه این اقدامات

کار و شغل و حتی آزادی‌شان را از دست دادند.

در سال (۱۹۳۸) محمدنعیم خان به سمت وزیر معارف و معاون اول صـدارت عظمی مقرر شد و امور مربوط به تبلیغات را در واحد اردوی جداگانه‌ای به نـام ریاست مستقل مطبوعات تمرکز بخشید. انجمن ادبی سابق جایش را به پشتو تولنه سپرد و انجمن تاریخ کارتدوین تاریخ افغانستان را به پیروی از نظریه ناسیونالیزم نژادی روی دست گرفت، امّا چون تاریخ مذکور بر کاوش و تحقیق راستین بنا نیافته بود و نتیجه‌گیری‌های آن جنبه دستوری داشت مردم به خواندن آن میل نکردند و نسل جدید از تاریخ کشور خود به استثنای آنچه که با کنجکاوی شخصی به دست می‌آوردند بی‌خبر ماندند.

شخصیت و طرز ادارهٔ محمدهاشم خان

محمدهاشم خان که از نظر سن سومین پسر مـحمدیوسف خـان بـود در سـال (۱۸۸۶) در دیره دون واقع در هند که خانواده‌اش در آنجا در تبعید به‌سر می‌برد، تولد یافته. مادرش دختر عبدالعزیز خان از سرداران محمدزایی بود که نسبش به سلطان احمد خان ملقب به سرکار آخرین حکمران نیمه مستقل هرات می‌رسید. وی مانند سایر برادرانش ایام کودکی را در هند به‌سر برده تعلیمات ابتدایی را در مکاتب آنجا فراگرفته بود، در بازگشت به افغانستان محمدهاشم خان چون برادرش مـحمدنادر خان در دربار امیر حبیب‌الله خان و دستگاه دولتی امان‌الله شاه به سرعت پیشرفت نموده در سال (۱۹۲۲) به عنوان معاون و وکیل وزارت حربیه مقرر شد، چندی بعد وی به عنوان سفیر به مسکو رفت و به شرحی که گذشت احساسات ضد امانی‌اش را با سفیر انگلیس در میان گذاشت. چون محمدنادر خان به پادشاهی رسید، با اینکه محمدهاشم خان به اندازه دو برادر عینی‌اش شاه ولی خان و شاه محمود خـان در حصول تاج و تخت نقش فعال نداشت و با اینکه از نظر سن هم ارشد برادران نبود، شاه جدید او را به عنوان صدراعظم انتخاب کرد و این انتخاب مـی‌رساند کـه در شخص او خصلت‌های به‌خصوصی سراغ داشت که جهت تطبیق نقشه‌های آتی‌اش لازم بود. اساس نقشه مذکور را طوری که قبلاً دیدیم استقرار قدرت دولت جدید از

طریق اعاده حکومت مطلقه و اداره مشترک خانوادگی تشکیل می‌داد.

از نگاه جسمی محمدهاشم خان مردی بلند قامت، خوش‌چهره و در رفتار و گفتار خود موقر و اعیان‌منش بود و از بسیار جهات به مأموران انگلیسی در هند که یقیناً بعضی از آنان را در کودکی دیده بود شباهت بهم می‌رساند. اتفاقاً رفتارش با مردم افغانستان نیز با رفتار مأموران مذکور بی‌شباهت نبود با این تفاوت که آنان در اجرائات‌شان از قانون اطاعت می‌کردند در حالی که محمدهاشم خان خود را بالاتر از قانون می‌شمرد. با این همه وی مردی بود پُرکار امّا بخش بزرگ کارش را رسیدگی به گذارش‌های پولیس و دستگاه عریض و طویل ضبط احوالات تشکیل می‌داد، معذالک اگر به کار سودمندی متوجه می‌شد آن را با جدیت به سر می‌رساند مثل ساختمان سرک درهٔ شکاری که به همت مردم افغانستان زیر نظر او در کمترین مدت و با کمترین مصرف مالی به پایه تکمیل رسید. همچنان او در ادارهٔ شخصی باانضباط بود امّا چون انضباط او صبغهٔ استبدادی داشت به جای آنکه موجب پیشرفت مملکت گردد باعث عقب‌ماندگی و اختناق شد. در سال‌های اول دورهٔ هفده‌ساله صدارتش زیادتر به کارهای دولتی می‌پرداخت امّا بعدها تمایل او به اقتصاد شخصی و جمع مال و منال بالا گرفت و توان رسیدگی به کارهای عامه را به جز مسایل مربوط به امنیت و نگهداشت قدرت، از دست داد. در نتیجه در پایان دوره صدارت او میزان دارایی‌اش در داخل افغانستان ازضیاع و عقار به صدها میلیون افغانی بالغ شد در حالی که مبالغ هنگفت دیگر را که اندازهٔ آن هرگز معلوم نشده است در کشورهای خارجی ذخیره کرده بود، این تمایل صدراعظم علاوه بر زیان سنگینی که بر اقتصاد کشور و بر افراد مشخص وارد نمود به همکاران او ازجمله محمدنعیم خان و عبدالمجید خان موقع داد تا کارهای فرهنگی و اقتصادی را به دست خود گرفته برنامه‌شان را به نام و با پشتوانه صدراعظم در کشور تطبیق نمایند. معذالک محمدهاشم خان در یکی دو بخش امور دولت کارهای مثبتی انجام داد. یکی در زمینه ضعیف ساختن ملوک‌الطوایفی و جلوگیری از مداخله خانان و روحانیون در کارهای دولت و دیگر در زمینه سیاست خارجی خصوصاً حفظ بی‌طرفی افغانستان در جریان جنگ دوم جهانی و جلوگیری از مداخله نظامی

خارجی در آن، امّا این کارها در سایه سخت‌گیری و قساوت قلب و حرص و آز صدراعظم از نظرها پنهان ماند و خاطره‌ای که از او در ذهن اکثر مردم کشور به‌جا مانده خاطرهٔ یک شخص مغرور، ستمگر، حریص و بی‌عاطفه است. راجع‌به این خصلت‌های او داستان‌های زیادی در محیط شایع بود، یکی ازآن جمله حکایت فیل مرغان است که چون اکثر مردم شنیده‌اند از تکرار آن خودداری می‌کنیم.(۴۲) داستان دیگری که عامه مردم کمتر از آن آگهی دارد امّا خوی و خصلت صدراعظم را بهتر معرفی می‌کند به محبوسین سیاسی مربوط است که در دورهٔ صدارت محمدهاشم خان زندان‌ها از آنان پُر بود. یک تعداد از این زندانیان اصلاً فقره و دوسیه نداشتند و به امر شفاهی صدراعظم و دیگران و بعضی به محض اشتباه گرفتار شده بودند امّا چون عنوان محبوس سیاسی بالای ایشان گذاشته شده بود کسی جرأت رها ساختن‌شان را نداشت. از قول یکی از مأمورین عالی‌رتبه پولیس آن زمان روایت شده که وقتی او و یک نفر از همکارانش که هردو مورد اعتماد ویژه صدراعظم بودند باهم قرار گذاشتند تا اجازه رهایی یکی از این زندانیان را که بی‌گناهی او به اثبات رسیده بود حاصل کنند. بنابراین تدبیری سنجیده به او عرض کردند که درنتیجه تحقیقات معلوم شده که شخص مذکور بی‌گناه بلکه طرفدار حکومت است و عوضی زندانی شده است. صدراعظم در جواب سکوت اختیار کرد، در پایان کار جلسه این دو نفر باز موضوع را مطرح ساخته اجازه خواستند تا زندانی مذکور را رها کنند. این‌بار صدراعظم برآشفته گفت: «عجب مردم احمقید! در هنگامی که دوست من بود او را توسط من زندانی ساختید، اکنون که دشمن شده می‌خواهید او را آزاد کنم، من هرگز مانند شما احمق نخواهم شد، بگذارید در زندان بمیرد تا از شرش آسوده بمانم.» معلوم نیست که شخص مذکور که بود و چه شد امّا این حکایت بهترین نماینده خلق و خو و اندیشهٔ محمدهاشم خان صدراعظم می‌باشد.

وزیران محمدهاشم خان

در ایام صدارت محمدهاشم خان هیأت وزیران در معنی متعارف و پذیرفته شده آن وجود نداشت زیرا وزیران او فاقد صلاحیت‌هایی بودند که قانون برای ایشان

تعیین کرده بود و درواقع آمرین شعبات بودند تا طرح کنندگان سیاست. بنابرایـن تغییر یا ترمیم کابینه هیچ‌گاه حتی در هنگام تبدیل پادشاه موضوع بحث نشد، فقط گاه گاه بعضی از وزیران به میل صدراعظم معزول گردیده یا به‌کار دیگری گماشته می‌شدند (یا حتی مانند عبدالرحیم خان مـعاون صـدارت زنـدانـی مـی‌شدند) و اشخاص دیگری به جـای ایشـان مـنصوب مـی‌گردیدند. در عـین حـال تـعداد وزارتخانه‌ها با گسترش کارهای حکومت رو به افزایش بود و تعیین اشخاص جدید را به این عنوان ایجاب می‌کرد. ذیـلاً فـهرست واحـدهای اداری جـزء کـابینه و اشخاصی راکه در اوقات مختلف متصدی امور آن بوده‌اند ذکر می‌نماییم. جاهایی که نقطه گذاشته شده است مربوط به دوره‌ها و واحدهایی است که شخص موظف نداشت یا به علت کمبود مأخذ اطلاع درست به دست نیامده است:

صدراعظم	محمدهاشم خان (۱۹۲۹– ۱۹۴۶)
معاونان صدراعظم	عبدالرحیم خان (۱۹۳۸ – ۱۹۴۰)
	محمدنعیم‌خان‌باعنوان‌معاون‌اول(۱۹۴۰– ۱۹۴۶)
	عبدالرحیم‌خان‌باعنوان‌معاون‌دوم(۱۹۴۰– ۱۹۴۶) (پس از آن زندانی بدون محاکمه.)
وزیر حربیه	شاه محمود خان (۱۹۲۹–۱۹۴۶)
وزیر خارجه	فیض‌محمد خان زکریا (۱۹۲۹ – ۱۹۳۹)
	علی‌محمد خان (۱۹۳۹ – ۱۹۴۶)
وزیر داخله	محمدگل خان (۱۹۲۹ – ۱۹۳۹)
	غلام‌فاروق خان عثمان (۱۹۳۹ – ۱۹۴۲)
	محمدنوروز خان (۱۹۴۲ – ۱۹۴۵)
	غلام‌فاروق خان عثمان (۱۹۴۵ – ۱۹۴۶)
وزیر عدلیه	حضرت فضل‌عمر مجددی (۱۹۲۹ – ۱۹۳۲)
	حضرت فضل‌احمد مجددی (۱۹۳۲ – ۱۹۴۶)
	محمدایوب خان (۱۹۲۹ – ۱۹۳۳) (در سال مذکور

معزول و محبوس در خانه به علت شرکت در فاتحه‌خوانی خویشاوندش محمدمهدی خان که اعدام شده بود.)

	میرزا محمد یفتلی (۱۹۳۳ – ۱۹۴۵)
	محمدنوروز خان (۱۹۴۵ – ۱۹۴۶)
وزیر تجارت	حاجی محمداکبر خان (۱۹۲۹ – ۱۹۳۱)
	میرزا محمد یفتلی (۱۹۳۱ – ۱۹۳۸)
	عبدالمجید زابلی (۱۹۳۸ – ۱۹۴۶)
وزیر معارف	علی‌محمد خان (۱۹۲۹ – ۱۹۳۳)
	احمدعلی سلیمان (۱۹۳۳ – ۱۹۳۸)
	محمدنعیم خان (۱۹۳۸ – ۱۹۴۶)
وزیر فواید عامه تشکیل وزارت در سال (۱۹۳۳)	الله‌نواز خان (۱۹۳۳ – ۱۹۴۳)
	عبدالرحیم خان (۱۹۳۳ – ۱۹۳۸)
	عبدالحسین عزیز (۱۹۳۸ – ۱۹۴۱)
	محمدکبیر لودین (۱۹۴۲ – ۱۹۴۶)
مدیریت مستقل طبیّه بعد وزارت صحیه	محمداکبر خان (۱۹۲۹ – ۱۹۴۳)
	غلام‌یحیی خان طرزی (۱۹۳۴ – ۱۹۳۹)
	سلطان احمد شیرزوی (۱۹۴۵ – ۱۹۴۶)
مدیریت مستقل پست و تلگراف، بعد ریاست و وزارت	رحیم‌الله خان (۱۹۳۲ – ۱۹۳۹)
	عبدالحسین عزیز (۱۹۳۹ – ۱۹۴۱)
	غلام‌یحیی طرزی (۱۹۴۵ – ۱۹۴۶)
ریاست مستقل زراعت	میر محمدیوسف خان (۱۹۳۷ – ۱۹۴۶)
ریاست معادن بعد وزارت	محمدکریم خان (۱۹۳۷ – ۱۹۳۹)
	رحیم‌الله خان (۱۹۳۹ – ۱۹۴۵)
	غلام‌محمد شیرزاد (۱۹۴۵ – ۱۹۴۶)

ریاست مستقل مطبوعات صلاح‌الدین سلجوقی (۱۹۳۹ – ۱۹۴۶)

علاوه بر اعضای کابینه اشخاص آتی نیز ازجمله ارکان دولت به حساب می‌رفتند و بعضاً در مجلس وزراء شرکت می‌کردند.

وزیر دربار	احمد شاه خان (۱۹۲۹ - ۱۹۴۶)
رئیس شورای ملی	عبدالاحمد خان (۱۹۳۲ - ۱۹۴۶)
رئیس مجلس عیان	میر عطاءمحمد حسینی (۱۹۳۲ - ۱۹۴۶)
سرمنشی	محمدنوروز خان (۱۹۳۱ - ۱۹۳۹)
	میر محمدحیدر حسینی (۱۹۳۹ - ۱۹۴۶)

زندانیان محمدهاشم خان

در دورهٔ صدارت محمدهاشم خان یک تعداد از اشخاص بعضی با اعلان جرم امّا بدون محاکمه و اثبات و عدهٔ بیشتر بدون هیچ‌گونه الزام و حتی اعلان زندانی شدند و چون محابس دورهٔ امانی برای این کار بسنده نبود علاوه بر توقیف خانه‌های ارگ و کوتوالی، سرای‌های مختلف در شهر به‌عنوان زندان کمکی استملاک شد که از آن‌جمله پیش از این به زندان سرای موتی اشاره نمودیم. بعداً زندان وسیع‌تری در دهمزنگ کابل اعمار گردید که از بیرون شکل قلعه نظامی داشت امّا در داخل از حجره‌های کثیف و دخمه‌های تاریک و متعفن تشکیل یافته بود که از زندانیان سیاسی مملو و آکنده بود. این محبوسین که اکثر ایشان از فاضلان و روشنفکران کشور بودند مدت حبس معین نداشتند زیرا نه جرم‌شان ثابت بود نه جزایشان معلوم. خود آنها ظریفانه خود را به دو دسته با عناوین «باز» و «باشه» تقسیم می‌کردند. «باز» آنانی بودند که گفته می‌شد باز یکبار به کارشان رسیدگی می‌شود «باشه» کسانی که شاه یا صدراعظم گفته بود باشد یعنی تا زنده است در زندان بماند، امّا در عمل هردو گروه در حکم زندانی ابدی بودند، زیرا هیچ‌کس به فکر رها ساختن ایشان نبود.

ترتیب فهرست تمام اشخاصی که در این مدت به جرم سیاسی زندانی شده‌اند کار دشوار بلکه ناممکن است است زیرا که در اکثر این موارد این کار به امر شفاهی

بدون ثبت نام اشخاص صورت گرفته است. فهرستی که در این‌جا تقدیم مـی‌شود فقط مشتمل بر آن اشخاصی است که مؤلف کتاب شخصاً می‌شناخت یا از ثـقات شنیده است. اکثر اینان در کابل سکونت داشتند و در آن‌جا زندانی شده بودند امّا در عین حال عده بزرگتر از مردم ولایت بعضی در محل سکونت‌شان و برخی در کابل زندانی گردیدند که مؤلف به اسمایشان دسترسی نیافته است و بنابراین از این بابت از خوانندگان پوزش می‌طلبد. امید است پژوهندگان تاریخ در آینده این کار را دنبال نموده فهرست جامعی از اسمای آنان و سایر هموطنانی که در دوره‌های بعدی بـه تعداد بسیار بزرگتر در راه مبارزه با استبداد داخلی تسلط خارجی جان و آزادیشان را از دست داده‌اند فراهم نمایند.

فهرست زندانیان سیاسی

محمدانور بسمل شاعر، محمدابراهیم صفا شاعر برادر او، محمداسمعیل خـان، محمدطاهر خان، محمدنعیم خان، محمداسلم خـان و مـحمدهاشم خـان از هـمان خانواده، عبدالصبور غفوری نویسنده، محمدیوسف حقیقی، عبدالغنی مـعلم، مـیر غلام‌محمد غبار مورخ، میر عبدالرشید بیغم و میر غلام‌حامد بهار (برادران غـبار)، سرور جویا نویسنده، غلام‌حسین جویا، سعدالدین بها نویسند، عبدالعزیز خان وکیل قندهار، عبدالاول قریشی وکیل تالقان، عبدالهادی داوی نویسنده، عـبدالشکـور داوی متعلم، حبیب‌الله خان سرمأمور، محمدامین خان سفیر، محمدسعید خان متعلم، میر سید قاسم خان نویسنده، محمدعمر پـیلوت، فـیض‌محمد نـاصری نـویسنده، محمدهاشم خان کارمند وزارت خارجه، عبدالرحمن خان کارمند وزارت خـارجـه، غلام‌رضا خان ترجمان، احمدجان رحمانی، لالا سید میر، محمدامیر خان ترجـمان، عبدالغفار خان سرحددار، عبدالغفور خان، جانباز خان چرخی معاون وزارت حربیه، شیراحمد خان چرخی فرقه‌مشر، سید احمد فـرقه‌مشر مـعروف بـه بـچهٔ شـاه‌نور، غلام‌نبی فرقه‌مشر معروف به چپه شاخ، فتح محمد فرقه‌مشر بهسودی، غلام‌دستگیر خان قلعه بیگی، عبدالله منصوری، عبدالنبی منصوری متعلم، مـحمدجعفر ایـوبی متعلم، سیداکرم خان، عبدالحکیم رستاقی تذکره نگـار، غـلام‌محی‌الدیـن انـیس

نویسنده، محمدخالد انیس، محمدولی خان پنجشیری، محمدعثمان ترجمان، محمدعمر معلم، محمدحیدر نیسان شاعر، پایندهمحمد خان، محمداکبر پروانی، حبش خان، محمدصالح پرونتا نویسنده ، محمدابراهیم متعلم، محمداکرم لودین متعلم، محمدایوب خان غوربندی، محمدکبیر خان غوربندی، محمدزبیر خان شاه آقاسی، حبیب‌الله خان شاه آقاسی، احمد شاه خان رئیس، گل‌احمد خان حاکم، عبدالاحد فدایی، غلام‌فاروق تلگرافی، حبیب‌الله تلگرافی، غلام‌صدیق صبری تلگرافی، رحیم‌وردی تلگرافی، عبدالاحد خان رسام، محمدناصر غرغشت نویسنده، محمدابراهیم خلیل شاعر، فیض‌محمد خان کارمند وزارت خارجه، حاجی عبدالخالق خان، عبدالحمید خان، عبدالحبیب خان و محمدنبی خان (برادران حاجی)، محمدامان خان فراشباشی، غلام‌صفدر اعتمادی، محمدشریف ضیایی، محمدعثمان مغازه‌دار، غلام‌غوث خان صاحب‌منصب، حکیم‌اسلم خان مهاجر پیشاوری، محمود خان سنجری مهاجر پیشاوری، محمدبشر منشی‌زاده، محمدکریم منشی‌زاده، محمدکبیر منشی‌زاده، غلام‌حیدر خان نقشبندی تاجر، محمدیاسین خان تاجر، عبدالرحیم خان کوریر، دادمحمد خان کوریر، پاینده محمد خان کارمند وزارت خارجه، غلام‌محمد خان متعلم، حیدرعلی خان متعلم، قربانعلی خان بقچه‌بردار، عبدالودود خان انجنیر، میرزا عبدالقیوم خان، عبدالکریم خان، عبدالوهاب خان کوهستانی، عبدالرحیم خان معاون صدارت، خلیل‌الله خلیلی شاعر، عبدالحلیم خان کوهستانی، اعظم خواجه خان رئیس شرکت برق، محمدنعیم خان بابی، شاهرخ میرزا، عبدالصبور یغمانی، عبدالحی خان پنجشیری، سید غلام‌حیدر پاچا، عبدالرزق خان، محمدکریم خان حاکم اعلای فراه، محمدحسین خان معاون لیسهٔ استقلال، عبدالعظیم مهاجر، محمدعظیم مزاری، صفرعلی امنی نویسنده، عبدالقدیر خان کوهدامنی، محمدعزیز خان کوهدامنی، صاحب‌زاده عطاءالحق خان، ملک قیس خوگیانی، صوفی هوتلی، محمدیونس مهندس، غلام‌حیدر خان صاحب‌منصب، و محمدحسین خان صاحب‌منصب.

دورهٔ دوم: صدارت شاه محمود خان

شام روز ۹ ماه می (۱۹۴۶) رادیو کابل خبر استعفای محمدهاشم خان را از وظیفه صدارت اعظمی به دلیل خرابی صحت با خبر تعیین شدن برادرش شاه محمود خان وزیر حربیه به جای او اعلان کرد. این خبر برای اکثر مردم کشور غیر مترقب بود، زیرا در مدت هفده سال گذشته در اذهان عامه نام محمدهاشم خان به شکل جدانشدنی با مفهوم سلطه و قدرت مطلق درآمیخته و عجین شده بود، معذالک در جهان واقعیات دلایلی چند در آن شرایط برای کنار رفتن او وجود داشت که شاه و سایر افراد خانوادهٔ شاهی را به این اقدام وادار ساخت. در این میانه مهمتر از همه فشاری بود که دولت جهت تغییر راه و رسمش در مملکت‌داری از جانب سازمان نو تشکیل ملل متحد احساس یا پیش‌بینی می‌کرد. هرچند در آن وقت هنوز افغانستان عضو سازمان ملل نبود امّا درخواستی در این باره به مؤسسه مذکور سپرده و گزارش‌هایی که از عبدالحسین خان عزیز سفیر کبیرش در واشنگتن به دست می‌آورد، دال بر آن بود که قبولی عضویت به تطبیق احکام منشور ملل متحد و احترام به اصول حقوق بشر وابستگی دارد. از دیگرسو شاه که اکنون سنش از سی سال تجاوز کرده بود فکر می‌کرد وقت آن رسیده است که به‌طور فعال‌تر از گذشته در ادارهٔ امور کشور سهیم باشد و چون این کار در زیر سلطه محمدهاشم خان میسر نبود می‌خواست آن را از طریق عم دیگرش شاه محمود خان که بر او مهربان‌تر بود، عملی سازد. سایر افراد خانواده هم احساس می‌کردند که بهتر است دورهٔ صدارت محمدهاشم خان به پایان برسد تا نوبت خودشان اگر فوراً فرا نمی‌رسد دست کم نزدیک شود. معذالک صدراعظم به آسانی تسلیم نشد وَ در آخر کار استعفاء در حالی بر او تحمیل شد که افراد اردو اطراف قصر صدارت را احاطه کرده بودند. به موجب روایت شفاهی میر عبدالعزیز خان رئیس خصوصی شاه، وی نامهٔ سر بسته‌ای را که غالباً استعفاءنامه بود پس از نیمه شب از جانب شاه به صدارت برده صدراعظم را از خواب بیدار ساخت. وی که از این پیش‌آمد سخت برآشفته بود در مرحلهٔ نخست از گرفتن نامه اباء ورزید امّا چون از موجود بودن افراد اردو در اطراف قصر آگاه شد تغییر رویه داده نامه را مطالعه کرد و در جواب گفت: «به اعلیحضرت عرض

کنید که امر ایشان اطاعت می‌شود.» شام روز بعد استعفای صدراعظم و تعیین صدراعظم جدید از رادیو اعلان گردید.

با آمدن شاه محمود خان در صحنه یک رشته دگرگونی‌ها در طرز اداره پدیدار گردید که به شکستن یخ‌ها در پایان زمستان سرد و طولانی شباهت داشت، صدراعظم جدید در مرحلهٔ اول به رها نمودن زندانیان سیاسی که چنانچه گفته شد محابس پایتخت از ایشان پُر و مالامال بود اقدام کرد و بعضی از زندانیان مذکور را به کارهای دولتی مقرر کرد. در این ضمن محمدانور بسمل شاعر و نویسنده مشروطه‌خواه به عنوان رئیس مؤسسه مرستون (دارالمساکین) تعیین شد و برای عبدالعزیز خان وکیل سابق قندهار موقع داده شد که به آن شهر رفته از جانب انجمن شهر به صفت رئیس بلدیه انتخاب شود. همچنان سایر رهایی یافتگان به کارهای درجه ۲ و ۳ منصوب شدند امّا هیچ‌یک از ایشان در هیأت وزراء به‌عنوان طرح‌کنندهٔ سیاست دولت راه نیافتند، میر سید قاسم خان که قبلاً از زندان رهایی یافته و در سال (۱۹۵۰) در کابینهٔ شاه محمود خان به صفت وزیر عدلیه داخل شد. عبدالهادی داوی نیز در سال (۱۹۴۷) به عنوان سرمنشی پادشاه مقرر گردید.

اقدامات در جهت دموکراسی

در عین حال شاه و صدراعظم شروع کردند به اینکه در بیانیه‌هایشان از دموکراسی صحبت رانده اصلاحاتی را در این جهت به مردم وعده دهند. در قدم نخست در سال (۱۹۴۷) قانون جدید بلدیه‌ها برمبنای انتخابات سری و کتبی به تصویب رسید و سال بعد در کابل و سایر شهرها در محل تطبیق گذاشته شد، در نتیجه در کابل انجنیر غلام‌محمد فرهاد رئیس شرکت برق که شخصیت سیاسی مستقل و غیردولتی با گرایش امّانیستی بود و به علت درستکاری در اجرای وظیفه و کمک با مردمان فروافتاده محبوبیت فراوان داشت به عنوان رئیس بلدیه انتخاب شد و در مدت تصدی خود تحولاتی را در شهر کابل ازجمله بنای جاده میوند و نادرپشتون با تعمیر کارته‌های جدید عملی نمود.

اقدام مهم دیگری که در این وقت صورت گرفت پایان یافتن تسلط انحصاری

زبان پشتو در معارف و ورود مجدد زبان دری در مکاتب بود که به پیشنهاد و کوشش نجیب‌الله خان وزیر آن وزارت عملی شد. چنین فیصله شد که از نگاه زبان تدریس کشور به دو ساحه پشتو زبان و دری زبان تقسیم گردد و در هریک تدریس به زبان معمول کشور در آن صورت گیرد. امّا در مناطقی که مردم آن به هیچ‌یک از این دو زبان متکلم نبودند، مثل مناطق ازبک‌نشین و امثال آن، تدریس به پشتو ادامه یافت و مردمان مذکور از این بابت زیانمند شدند.

در سال (۱۹۴۹) چون موقع انتخابات شورا فرارسید، حکومت از مداخله در آن به‌طوری که در عصر صدراعظم گذشته معمول بود خودداری نمود و در شهر کابل به پیشنهاد سید قاسم رشتیا رئیس مستقل مطبوعات، ریاست بلدیه را مأمور ساخت تا انتخاب دو نفر وکیل را برای مجلس شورا برنمونه انتخابات بلدی به‌گونه کتبی و سری اجرا نماید. انتشار این خبر شوق و هیجان زایدالوصفی را در بین مردم به‌ویژه قشر جوان و روشنفکر که از اختناق طولانی به جان رسیده و چنین تحولی را تقاضا داشت ایجاب نمود. در بحبوحهٔ انتخاب دکتر عبدالرحمن محمودی آزادیخواه رُک گوی و تندرو توسط ایراد بیانیه‌های انتخاباتی حکومت را گرفتار خوف و هراس ساخت، هرچند وی به این مناسبت محاکمه و محکوم به زندان شد. امّا پیش از انتخابات رهایی یافت و همراه با میر غلام‌محمد غبار آزادیخواه باسابقه با اکثریت قابل ملاحظهٔ تقریباً چهارده هزار رأی در برابر شش هزار رأی از شهر کابل به عضویت شورا انتخاب شد. از ولایات نیز با اینکه انتخاب به شکلی علنی سابق صورت گرفت، یک تعداد از روشنفکران به وکالت رسیدند، مانند گل پاچا الفت از جلال آباد، محمدکریم نزیهی از اندخوی، صلاح‌الدین سلجوقی از هرات، عبدالحی حبیبی از قندهار، سید محمد دهقان از بدخشان، عبدالاول قریشی از تخار، خال‌محمد خسته از مزارشریف، نظرمحمد نوا از میمنه و عده دیگر از سایر نقاط. تا اینجاکار در فضای اعتماد بین حکومت و مردم پیش می‌رفت و فکر می‌شد که مسأله ریاست شورا هم در چنین هوا و فضا بدون مداخلهٔ دولت به رأی آزاد وکلاء حل خواهد شد، امّا درست در چنین وقت حکومت از اقبال عامه به کاندیداهای آزادیخواه خصوصاً در شهر کابل گرفتار خوف و هراس گردید و برای آنکه تسلط

خود را بر شورا به‌کلی از دست نداده باشد، عبدالهادی خان داوی را که چنانچه مذکور افتاد به عنوان سرمنشی شاه کار می‌کرد، باعجله و شتابی که علایم مداخله در آن نمایان بود از ده‌سبز به وکالت رساند و نامزد ریاست شورا ساخت. این پیش‌آمد فضای اعتمادی را که در بالا به آن اشاره شد دوباره با بدگمانی متقابل مکدر ساخت و وکلاء با بی‌میلی به ریاست عبدالهادی خان تن دردادند.

امّا در داخل مجلس وکلاء به زودی در سه دسته صف‌بندی نمودند. دسته اول در حدود سی‌نفر آزادیخواه که می‌خواستند شورا وظایفش را به شیوهٔ پارلمان یک کشور مشروطه اجرا نموده حکومت را در کارهای خلاف قانون مورد سؤال و انتقاد قرار دهد. اینان در قدم اول شش فقره از کارهای خلاق قانون حکومت را که فشار طاقت‌فرسا بالای عامه مردم به‌خصوص دهقانان وارد نموده بود از جلمه بیگار یعنی کار اجباری بدون مزد برای دولت و حواله غله بالای مالیه دهندگان یادداشت نموده الغای آن را از حکومت تقاضا کردند. امّا حکومت در برابر این تقاضا ایستادگی کرد و خواست مجلس را با دلایل ضعیفی که وجههٔ قانونی نداشت از آن منصرف سازد، لیکن وکلاء هم پافشاری کردند و درنتیجه کشمکش دوامداری بین جانبین در این مورد پدیدار گردید.

دسته دوم وکلاء مرکب از اکثریت محافظه‌کار که در اغلب موارد به دستور حکومت رفتار می‌کردند و بالاخره دستهٔ کوچک امّا فعال دیگری مرکب از کارمندان سابق دولت که هرچند با حکومت شاه محمود خان میانه خوبی نداشتند امّا با آزادیخواهان هم موافق نبودند و هدف ایشان ضعیف ساختن حکومت شاه محمود خان و مساعد ساختن زمینه جهت تشکیل کابینه جدید از جانب داود خان بود. رهبری این گروه را در شورا صلاح‌الدین خان سلجوقی رئیس سابق مطبوعات و محمدصدیق خان وزیری معاون سابق نایب الحکومگی قندهار به عهده داشتند.

هرچند قسمت بیشتر وقت شورا به کشمکش در بین سه گروه سپری می‌گردید، معذالک مجلس موفق شد که در سال (۱۹۵۰) قانون مطبوعات را که برای جراید غیردولتی اجازهٔ انتشار و آزادی محدود می‌داد به تصویب برساند و حکومت را وادار ساخت تا بیگار را کاهش داده و حوالهٔ غله را به تدریج از بین بردارد، پس از

انتشار قانون مطبوعات جراید غیردولتی انگار، ندای خلق، وطن، نیلاب، ولس و آئینه در کابل و جریده اتوم در میمنه براساس احکام قانون مذکور تأسیس گردید.

همزمان با تأسیس جراید آزد یا اندکی پیش از آن یک تعداد حلقه‌های سیاسی به شکل هستهٔ احزاب نیز توسط روشنفکران در نقاط مختلف کشور بخصوص در کابل و سمت مشرقی و قندهار بنیان‌گذاری شد. از نظر قدامت تاریخی اولین حلقه‌ای که به میان آمد ویش زلمیان بود که در تأسیس آن عمدتاً نویسندگان پشتو زبان چون گل پاچا الفت، قیام‌الدین خادم، عبدالرئوف بینوا، فیض‌محمد انگار، غلام‌حسن صافی، نورمحمد تره‌کی و حاجی محمدانور اچکزایی سهم داشتند. جراید انگار (صاحب‌امتیاز فیض‌محمد انگار) و ولس (صاحب امتیاز گل پاچا الفت) یکی بعد دیگری سخنگوی این جمعیت بودند. حلقهٔ دوم در محور جریدهٔ وطن تشکیل گردید و بنیان‌گذاران آن عبارت بودند از میر غلام‌محمد غبار، سرور جویا، براتعلی تاج، عبدالحی عزیز، فتح‌محمد خان، نورالحق خان و مؤلف این کتاب میر محمدصدیق فرهنگ. صاحب‌امتیاز جریدهٔ وطن آقای غبار و مدیرمسؤول آن بدواً علی‌محمد خروش و بعد از او فرهنگ بود. جریدهٔ ندای خلق به ابتکار دکتر محمودی تأسیس شد و وظیفهٔ مدیرمسؤل را در آن عبدالمجید مبارز به عهده داشت. از نظر فلسفه سیاسی هرسه جمعیت اصولاً از دموکراسی به شکل دولت پادشاهی مشروطه طرفداری می‌کردند امّا از نگاه اسلوب و نحوهٔ تبلیغ تفاوت‌های بارزی در بین ایشان به‌نظر می‌رسید، به این معنی که مضامین وطن و ولس معتدل و استدلالی و طرز بیان ندای خلق تند و جذباتی بود در حالی که انگار اسلوب خاصی نداشت و لحن مضامین آن از یک نویسنده تا نویسنده دیگر فرق می‌کرد. این نکته هم درخور توجه است که هرچند نورمحمد تره‌کی در جراید مربوط به ویش زلمیان مقاله می‌نوشت امّا نبشته‌های آن زمان او محتوا و مضمون مارکسیستی نداشت و یا اینکه وی عمداً وابستگی خود را به ایدئولوژی مذکور پنهان می‌کرد. از نظر مناسبات با قوهٔ حاکمه ویش زلمیان یا بعضی از اعضای آن با محمدداود خان وابستگی داشتند در حالی که دو جمعیت دیگر از این ناحیه مستقل بودند.

در این هنگام جمعیت نیمه سری و نیمه علنی دیگری هم با عنوان اتحادیهٔ آزادی

پشتونستان پی‌ریزی شد که رهبر ظاهری آن غلام‌حیدر خان عدالت امّا بنیان‌گذار واقعی آن محمدداود خان بود. این جمعیت که یک نفر از محصلان فاکولتهٔ حقوق به نام ببرک نیز در آن فعالیت داشت در ظاهر به نام کمک به داعیه پشتونستان که در آینده از آن صحبت خواهیم کرد با مرام ناسیونالیست افراطی تشکیل شده بود امّا درواقع برای به قدرت رساندن محمدداود خان کار می‌کرد، در سال (۱۹۵۱) یک نفر از اعضای این جمعیت به نام حسن شرق دکتر محمودی را که در شوری علیه محمدداود خان سخن‌رانی نموده بود اختطاف کرده می‌خواست از بین ببرد امّا موفق نشد و محمودی نجات یافت.

همزمان و موازی با این جمعیت‌ها محصلان پوهنتون و مکاتب عالی پایتخت نیز اتحادیهٔ محصلین را تأسیس نموده بر دولت فشار آوردند تا آن را به رسمیت بشناسد. در تشکیل این اتحادیه اشخاص دارای تمایلات سیاسی مختلف شرکت داشتند و در کنفرانس‌هایی که شرکت در آن آزاد بود کارهای وزارت معارف و حکومت را از زاویه‌های مختلف بررسی و انتقاد می‌کردند.

کلوب ملی و تلاش برای اعادهٔ دیکتاتوری

در سال‌های اول حکومت شاه محمود خان محمدداود خان و محمدنعیم خان که با راه و روش او موافق نبودند یکی بعد دیگری کشور را ترک گفته به عنوان وزیرمختار به لندن و پاریس رفتند و تا سال (۱۹۴۹) در آنجا ماندند. در این وقت عبدالمجید خان وزیر اقتصاد که او هم اقدامات حکومت را در جهت دموکراسی به سود خود نمی‌دید در اثنای مسافرتی در خارج با ایشان ملاقات کرد. تفصیل مذاکرات ایشان معلوم نیست امّا قدرمسلم این است که به دنبال بازگشت عبدالمجید خان سرداران نیز وظایف‌شان را در خرج ترک گرفته به کابل آمدند و یک رشته فعالیت‌های سیاسی را به اتفاق او روی دست گرفتند. اینان می‌خواستند که در مرحلهٔ نخست شاه را از حمایت از شاه محمود خان منصرف ساخته و در مرحلهٔ بعدی صدراعظم را مجبور به استعفاء سازند. برای رسیدن به این هدف چنین استدلال نمودند که نرمش نسبی شاه محمود خان امنیت کشور را با خطر مواجه

ساخته و جلوگیری از این خطر ایجاب می‌کند تا نظام سخت‌گیرتری به شکل نظام محمدهاشم خان در کشور برقرار شود. تبلیغات ایشان در ذهن یک عده اشخاص ازجمله شاه کارگر افتاد و هرچند وی حاضر نشد فوراً دست عمش را از کار کوتاه نماید و به جای او محمدداود خان را بر کرسی صدارت بنشاند امّا موافقت کرد که برادران دوباره در کابینه وارد شده اختیارات گسترده‌تر در آن به دست آرند. عبدالمجید خان زابلی که برای اجرای این‌گونه امور از قوهٔ تخیلی باروری برخوردار بود فوراً دست در کار شده نقشه‌ای را طرح‌ریزی کرد که بر تشکیل حزب دولتی و وارد نمودن تعدیلات در هیأت وزراء و صلاحیت رئیس و اعضای آن بنا یافته بود. به موجب این طرح که شاه آن را با خوشی و صدراعظم با اکراه پذیرفتند، هیأت وزراء به چند گروپ متمایز تقسیم شد که در رأس هر گروپ یک نفر با عنوان سرگروپ و صلاحیت بالاتر از وزیر قرار گرفت. سرگروپان عبارت بودند از علی‌محمد خان، محمدداود خان، عبدالمجید زابلی و فیض‌محمد زکریا. در عین حال به تأسیس یک حزب دولتی به نام حزب دموکراتیک ملی تصمیم گرفتند و در مرحله نخست آن را با عنوان کلوب ملی تشکیل نمودند. مقصد از این ابتکار که هیچ‌گونه مجوزی در قانون اساسی نداشت این بود که از یک‌سو صدراعظم را بی‌اختیار ساخته و از دیگرسو با جذب نمودن قشر تعلیم یافته و بخصوص وکلای شورا جمعیت‌های آزاد و حزب مخالف حکومت را که در شورا در حال تشکل بود در نطفه خنثی سازند. در نتیجهٔ این بازی یک کشمکش سه‌جانبه در صحنهٔ سیاسی کشور نمودار گردید. در یک‌سو رئیسان گروپ‌ها و طرفداران ایشان از تعلیم‌یافتگان و غیر آن قرار داشتند که می‌کوشیدند از این راه زمام امر را به دست آورند. در سمت دیگر آزادیخواهان اعم از وکیلان و غیر ایشان که سعی داشتند از بازگشت نظام استبدادی جلوگیری کنند و در بین هردو شخص صدراعظم که از هردو سو در هراس بود و می‌خواست مقام خود را نگهداری کند.

کلوب ملی در کار جلب روشنفکران به‌ویژه اعضای آزادیخواه شورا ناکام گردید زیرا ایشان از شرکت در آن خودداری کردند. در عین حال یک عده از مأموران دولت ازجمله عبدالحی عزیز نقشهٔ تشکیل گروپ‌ها را منافی قانون شمرده از

وظایف‌شان استعفاء دادند و دعوت شرکت در کلوب را رد کردند. از دیگرسو شخص صدراعظم با شیوهٔ مقاومت منفی در برابر کارکلوب مشکلات ایجاد می‌کرد تا اینکه در سال (۱۹۵۰) در نتیجهٔ برخوردی در مجلس وزراء در بین او و زابلی در سر یک موضوع جزئی، وزیر اقتصاد مجبور به استعفاء شد. شاید وی توقع داشت که رفیقان حزبی‌اش یکجا مستعفی شوند امّا چون آنان چنین نکردند زابلی کلوب ملی را هم ترک گفته باز یکبار برای مدت طولانی به خارج رفت. ازجمله اعضای کابینه تنها میرالدین خان شنسب رئیس مستقل زراعت که به پیشنهاد او در حکومت وارد شده بود، استعفاء داده در خارج به او پیوست. هرچند با خارج شدن زابلی کلوب ملی که بیشتر به سرمایهٔ او می‌چرخید به فقر مالی گرفتار آمده به تدریج از بین رفت امّا محمدداود خان و همراهان او که بعضی مقامات بالای دولتی را به عهده داشتند بر نفوذشان افزوده شاه محمود خان را وادار ساختند تا از ادعای دموکراسی منصرف گردیده به شیوهٔ حکومت خودکامه بازگردد، امّا چون او در بین عناصر محافظه‌کار که بیشتر از بقایای محمدهاشم خان بودند طرفدار زیاد نداشت، به تدریج در حالت تجرید سیاسی قرار گرفت.

مسأله پشتونستان و عواقب آن

تحول مهمی که در دورهٔ صدارت شاه محمود خان در صحنهٔ سیاست جهانی رخ داد، چنانچه دیده شد آغاز عملیهٔ آزادی مستعمرات کشورهای غربی و در قدم اول نیم قارهٔ هند بود. این سرزمین که از نظر نفوس بزرگترین منطقهٔ زیراستعمار در جهان شمرده می‌شد به شرحی که قبلاً مذکور افتاد در سده هژدهم در زیر سلطه برتانیه قرار گرفت. در سدهٔ بعدی این تسلط در سمت شمال نیم‌قاره گسترش یافته با تحمیل معاهدات لاهور (۱۸۳۸)، گندمک (۱۸۷۹)، دیورند (۱۸۹۳)، راولپندی (۱۹۱۹)، کابل (۱۹۲۱)، بر زمامداران افغانستان یک حصه از خاک این کشور را هم به مستعمرات برتانیه در هند الحاق نمود. امان‌الله شاه تلاش فراوان ورزید تا تمام یا یک حصه از اراضی مذکور را دوباره به دست آرد امّا در برابر سماجت عمال برتانیه ناکام شد. نادر شاه انگلستان را از انصراف دولت خود از این داعیه مطمئن ساخت و

با رد عمل شدید جوانان در داخل کشور مواجه گردید. محمدهاشم خان در این زمینه ساکت بود امّا هنگامی که محمدنعیم خان و زابلی در صحنه آمدند دوباره این صدا را بلند کردند، امّا نتوانستند مطلب را به گونهٔ روشن برای طرف مقابل یعنی انگلستان، برای مردم افغانستان و اهالی سرحد بیان کنند و مقامات انگلیس هم آن را جـدی نگرفتند. با آغاز جنگ دوم جهانی و اوج‌گیری مخالفت عامه در هند، انگـلستان برای بار اول مسألهٔ آزادی آن کشور را به طور جدی مورد مطالعه قرار دادند و در سال (۱۹۴۲) سر استیفر دکرپس، از رهبران حزب کارگر را که از هواخواهان آزادی هند بود جهت گفتگو با رهبران ملی به آن کشور فرستادند. هرچند این مذاکـرات بی‌نتیجه پایان یافت و گاندی رهبر آزادیخواهان هند دوباره حرکت مقاومت منفی را اعلان کرد امّا لحن مذاکرات نشان داد که دولت انگلیس دشواری‌های ادارهٔ هند را در دورهٔ بعد از جنگ درک نموده و درصدد یافتن راه‌حلی برای آن می‌باشد. ایـن وقتی بود که بایستی زمامداران افغانستان مسألهٔ حقوق ضایع شدهٔ این کشـور را نه‌تنها با مقامات انگلیس بلکه علاوه بر آن با احزاب کـانگرس و مسـلم‌لیگ کـه هریک به نحوی در راه آزادی هند کار می‌کردند، مطرح می‌ساختند و در مذاکرات آینده جایی برای خود دست و پا می‌کردند. امّا ایشان بهر دلیلی که بود در آن‌وقت خاموشی اختیار کردند. همچنان وقتی که در پایان جنگ دولت انگلیس دوباره به این موضوع رجوع نموده هیأت کابینه را به هند فرستاد و بعد از آن تا وقتی که در سال (۱۹۴۷) لارد لوی مونت بیتن طرح تقسیم هند را به دو کشور اعـلان نـمود حکومت افغانستان حیثیت تماشابین را حفظ نمود. در ایـن وقت بـود کـه در اثـر اعتراض بعضی از روشنفکران بر ضایع شدن حقوق افغانستان دسـتگاه حکـومت دوباره به حرکت آمده توسط یادداشت مورخ ۱۳ جون (۱۹۴۷) موضوع سرنوشت پشتون‌ها را در ماورای خط دیورند به سفارت برتانیه در کابل تذکر داد امّا اکنون قانون آزادی هند از پارلمان برتانیه گزارش یافته و مقرر شده بود تا آیـندهٔ ولایت سرحد شمال مغرب توسط ریفراندم یا همه‌پرسی از مردم مبنی بر شرکت ولایت‌شان به یکی از دودومینیون پاکستان یا هند تعیین شود و قدرت سیاسی در نیم قاره در ۱۵ آگست همان سال به دو دولت جدید انتقال یابد. به عبارت دیگر موضوع به قدری

پیشرفته بود که بررسی ادعای افغانستان برای مقامات برتانیه ناممکن و برای دولت نوتشکیل پاکستان دشوار بود. بنابراین اولی در عقب معاهدات قبلی در بین دو کشور که چنانچه دیده شده، ماهیت تحمیلی داشت و دومی در عقب نظریهٔ حق جانشینی پنهان شده ادعای افغانستان را رد کردند.

به عقیدهٔ ناظرن بی‌طرف اگر دولت پاکستان به جای دادن جواب خشک و درشت در برابر ادعای افغانستان نرمش اختیار نموده موضوع را از نگاه منافع درازمدت دو کشور بررسی می‌کرد و به مفاهمه راضی می‌شد شاید می‌توانست از این پیش‌آمد در عین حال دو فایده بردارد: یکی حفظ مناسبات دوستانه با افغانستان و دیگر تقویت ادعای خودش دایر بر مراجعه به آرای مردم در مسألهٔ کشمیر، زیرا طوری که حوادث بعدی نشان داد باشندگان ولایت سرحد در هرحال به طرفداری از شرکت در پاکستان رأی می‌دادند.(۴۳)

به این صورت در نتیجهٔ اشتباه زمامداران هردو کشور مناسبات افغانستان با همسایهٔ جدید آن پاکستان از آغاز کار برمبنای بی‌اعتمادی بنا یافت و مخالفت نمایندهٔ افغانستان با شرکت پاکستان در ملل متحد در ماه سبتمبر سال (۱۹۴۷) بدبینی را بین دو کشور شدت بخشید. هرچند در اواخر سال مذکور نجیب‌الله خان وزیر معارف افغانستان به کراچی رفته با مقامات پاکستانی و ازجمله با محمدعلی جناح رئیس دولت پاکستان در این باره مذاکره کرد و جناح وعده داد که در وضع نیمه آزاد قبائلیان تغییری روی نخواهد داد امّا اختلاف اصلی در بین دو کشور به‌جا ماند و چون در ماه مارچ سال (۱۹۴۹) حکومت پاکستان منطقهٔ قبایل‌نشین را جزء لایتجزای پاکستان خواند، حکومت افغانستان این ادعا را نقض وعده محمدعلی جناح شمرده بر آن اعتراض کرد. متعاقب آن در ماه جون همان سال هواپیماهای پاکستان عمداً یا سهواً بر قریهٔ مغلگی در ولایت سمت جنوبی افغانستان بمبارد نموده ۲۳ نفر را به قتل رساندند. این پیش‌آمد تشنج تازه‌ای در مناسبات دو کشور به‌وجود آورد و شورای ملی افغانستان در ۲۶ جولای الغای معاهدات قبلی ازجمله معاهده دیورند را اعلان کرد و پاکستان در جواب اظهار داشت که این اعلان به کشورهای اتحاد شوروی و ایران حق می‌دهد تا به ادعای ارضی در افغانستان

بپردازند. به این صورت اختلاف دو کشور که ممکن بود در مرحلهٔ نخست با تفاهم و مماشات به سهولت حل شود شکل یک قضیهٔ لاینحل را اختیار کرد. در عین حال عناصر صاحب غرض در هردو کشور درصدد آن شدند تا از آن به نفع خود بهره‌برداری کنند. در افغانستان تلاش محمدداود خان جهت کسب قدرت با این موضوع گره خورد و وی نه‌تنها با این عنوان عمش شاه محمود خان را از صحنه خارج نمود بلکه موضوع پشتونستان را بهانهٔ برقرای یک دورهٔ جدید دیکتاتوری در کشور ساخت. در پاکستان نیز جنرال ایوب خان ادعای افغانستان را در این باره یکی از علل اعلان دیکتاتوری در آن کشور قرارداد و از آن بهره‌برداری سیاسی نمود. در زمینهٔ بین‌المللی هند و روسیه از اوضاع استفاده نموده سعی نمودند تا افغانستان را به گونه‌ای تدریجی و نامریی در زیر نفوذ خود درآورند و برای پاکستان و متحدین غربی آن در این منطقه مشکلات تازه ایجاد کنند. به این صورت یک اختلاف محلی که در موقع آن به‌طور عاقلانه و عادلانه حل نشد با مرور زمان نتایج وخیم و تحولات سنگین بارآورد که در جایش به تفصیل از آن صحبت خواهیم کرد.

طرح آبیاری وادی هلمند و مناسبات با امریکا

رودخانهٔ هلمند بزرگترین رودخانه داخلی افغانستان است. در عصر باستان و در قرون وسطی تا هجوم مغولان نهرهایی که در مسیر میانه و پایین این رودخانه احداث شده بود، اراضی حاصلخیزی را آبیاری نموده و موجب رونق زراعت و فلاحت بود و شهرها و قصبات حاصلخیز ازجمله بست و زرنج در اطراف آن آباد بود. در سدهٔ سیزدهم و چهاردم در اثر تهاجمات مکرر چنگیز و تیمور اکثر سربندها خراب شده کار حفاظت و نگهداشت تأسیسات آبیاری متروک گردید و شهرها و روستاهای واقع در دو سمت رودخانه از رونق افتاد. در عصر امیر حبیب‌الله خان نهر سراج در مسیر وسطی رودخانه اعمار گردید و بخش کوچکی را زیر آبیاری گرفت. سپس محمدهاشم خان در دورهٔ اخیر صدارت خود به حفر نهر بزرگتری بالاتر از آن به نام نهر بغرا اقدام کرد و این کار را در زیر نظر متخصصین جاپانی با نیروی بشری و وسایل محلی تا حدی پیش برد، امّا در پایان جنگ دوم جهانی چون معلوم شد که

تکمیل نهر مذکور بدون وسایط تخنیکی عصری امکان‌پذیر نیست، حکومت با یک شرکت امریکایی به نام موریس ندسن داخل مذاکره شده قراردادی در مورد احداث دو بند آبگردان بر رودخانه‌های هلمند و ارغنداب و حفر نهرهای اصلی و فرعی وابسته به آن امضاء کرد. سال بعد کمپنی به کار آغاز نمود و دستگاه عریض و طویل و پُرمصرفی را در افغانستان بنیان‌گذاری کرد که مردم این کشور قبلاً نظیر آن را ندیده بودند، زیرا در گذشته این قبیل کارها در کشور توسط خود مردم در زیر نظر تعداد اندکی کارشناس خارجی صورت می‌گرفت که آنها هم با شرایط محیط می‌ساختند و به سویهٔ مردم افغانستان یا مقداری از آن بالاتر زندگی می‌کردند، از خوراک‌های محلی می‌خوردند و در خانه‌های مروجی کشور به‌سر می‌بردند، امّا موریس ندسن چنین نکرد و سعی نمود تا برای کارمندان خود در افغانستان ازجمله در نقاط دورافتاده آن به سطح معیشت امریکا که از هر کشور دیگر بلندتر بود، شرایط بود و باش فراهم کند. از دیگرسو وزارت‌خانه‌های افغانی که از محتویات قرارداد آگهی درست نداشتند در خارج حوزه هلمند و ارغنداب نیز کارهای مختلف به کمپنی سپردند و کمپنی هم که قرارداد آن براساس تمام شد به اضافه مفاد عقد شده بود، این جریان را غنیمت شمردهٔ دایرهٔ کار خود را در هر سمت گسترش داد. در نتیجه وجوهی که دولت جهت انجام کار نهر بغرا و وادی ارغنداب در نظر داشت به زودی فروکش کرد بدون آنکه هیچ‌یک از کارهای مورد نظر به‌سر رسیده و یا به بهره‌برداری نزدیک شده باشد. این امر موجب بروز اختلافات بین حکومت و کمپنی شد و شورا دورهٔ هفت در قضیه مداخله نموده و سوابق موضوع و نحوهٔ کار را مورد بررسی قرارداد. بالاخره حکومت امریکا که پای حیثیت آن در میان بود در قضیه داخل شده و قرار برآن شد که جهت انجام کار، افغانستان از امریکا اعتبار حاصل کند. برای این منظور در سال‌های (۱۹۴۹) و (۱۹۵۳) بانک واردات و صادرات امریکا دو قرضه را به مبالغ ۲۱ میلیون و ۱۸/۵ میلیون دالر منظور نمود و از مدرک آن کار ساختن بند دهله بر رودخانهٔ ارغنداب و بند کجکی بر رودخانهٔ هلمند به تکمیل رسیده نهرهای اصلی ظاهرشاهی و بغرا حفر شد. معذالک سالیان متمادی دیگر لازم بود تا نهرهای فرعی و آبروهای زه‌کشی حفر گردیده زمین‌های مورد نظر

هموار کاری شود و نفوس جدید در آن اسکان گردد تا پروژه بر سر حاصل آید. در سال (۱۹۵۰) به اصرار مقامات امریکایی حکومت افغانستان تصمیم گرفت تا طرح وادی هلمند را از زیر ادارهٔ مستقیم وزارت‌خانه‌ها خارج نموده به شکل یک ادارهٔ نیمه‌مستقل به شیوهٔ امریکایی به کار اندازد. در نتیجه کارمندان افغانی مؤسسه نیز به نسبت سایر مأمورین و مستخدمین دولت امتیاز حاصل کردند و این پیش‌آمد بدبینی همگانی را در برابر ایشان و مؤسسه‌ای که به آن منسوب بودند افزایش داد. هرچند شاه محمود خان صدراعظم در سال‌های (۱۹۴۷) و (۱۹۵۱) دوبار به امریکا مسافرت نمود و سعی کرد تا مقامات آن کشور را به دادن کمک مالی و صلاح عصری به افغانستان متقاعد سازد امّا به علت حوادث بالا و مسألهٔ پشتونستان که در آن امریکا از موضع پاکستان حمایت داشت موفق نشد تا امداد مورد نظر را به دست آرد. تنها در سال (۱۹۵۱) امداد تخنیکی آن کشور براساس برنامهٔ معروف به نقطه چهار آغاز نهاد و کمک محدود در ساحهٔ معارف و زراعت به دسترس افغانستان گذاشته شد. همچنان در هنگام خشک‌سالی سال (۱۹۵۲)، یک مقدار آرد به طور وام از جانب امریکا به افغانستان تحویل داده شد. مختصراً می‌توان گفت که هرچند دورهٔ حکومت شاه محمود خان مناسبات بین افغانستان و امریکا در بخش اقتصادی گسترش یافت امّا در بخش سیاسی تفاهم مطلوب به دست نیامد و مقامات امریکایی به تحولی که در جهت دموکراسی در کشور صورت می‌گرفت علاقمندی نشان ندادند.

مناسبات با سایر کشورها

مناسبات با روسیهٔ شوروی در این دوره مانند دوره قبلی سرد و رسمی ولیکن عاری از تشنج و کشمکش خاص بود. در بعضی موارد موافقت‌هایی نیز در بین دو کشور صورت گرفت ازجمله در سال‌های (۱۹۴۶) و (۱۹۴۸) قراردادهایی در مورد آب‌های سرحدی بین دو کشور به امضاء رسید که به موجب اولی خط تالویگ یا عمیق‌ترین خط جریان آب در رودخانهٔ آمو به عنوان سرحد واقعی دو کشور شناخته شد و بر مبنای دومی افغانستان حق دولت شوروی را در آب رودخانهٔ کشک

تصدیق نمود.[۴۴] سپس در سال (۱۹۵۰) قرارداد تجارتی چهارساله بین دو کشور به امضاء رسید و موافقت شد تا شوروی‌ها در بدل مواد خام مثل پشم و پنبه، مواد نفتی و شکر و سایر اجناس را به افغانستان تحویل بدهند، در عین حال روس‌ها سعی داشتند تا از گسترش مناسبات افغانستان با کشورهای غربی و به درجهٔ اول امریکا جلوگیری نمایند و برای این منظور وقتاً فوقتاً بر آن اعتراض می‌کردند حتی عملیات کارمندان وابسته به مؤسسه ملل متحد را نیز ازاین جمله مستثنی نمی‌شمردند، چنانچه در سال (۱۹۵۲) اعتراض‌نامه‌ای در مورد فعالیت کارشناسان آن مؤسسه در شمال افغانستان به دولت تسلیم دادند. با اینکه حکومت شاه محمود خان این اعتراض را رد نمود امّا در عمل کار تفحص نفت را که توسط کارشناسان غربی در شمال کشور براساس امداد تخنیکی ملل متحد صورت می‌گرفت، متوقف ساخت.

در مورد مناسبات با انگلستان باید گفت که مدتی پس از آزادی هند و پاکستان سیاست‌مداران افغانستان به حکم این نظریه که «سررشته تمام کارهای جهان در دست انگلیس است» کلید حل مشکلات خود و کشور را در لندن جستجو می‌کردند و از دولت برتانیه توقع داشتند تا مسألهٔ پشتونستان را هم مطابق خواستهٔ افغانستان با پاکستان حل نماید. چون دولت مذکور از اجرای این امر اباء ورزید، زمامداران افغانستان و در درجهٔ اول افراد خانوادهٔ شاهی به شدت با آن مخالف شدند زیرا اینان‌که مدت دراز بر دوستی و مشورهٔ برتانیه تکیه داشتند، احساس کردند که دولت مذکور با ایشان بدعهدی نموده و در یک مرحلهٔ حساس تاریخ آنها را تنها گذاشته است. در مقابل به همان اندازه که روابط افغانستان با پاکستان به سردی می‌گرایید مناسبات با رقیب آن هند گرم‌تر و تابناک‌تر می‌شد. با اینکه دولت هند هیچ‌گاه ادعای افغانستان را در برابر پاکستان رسماً تأیید نکرد امّا دیپلومات‌های آن کشور موفق شدند رجال افغانی را به این سفسطه متقاعد سازند که کشور ایشان به عنوان همسایهٔ دوست طبیعی افغانستان است و به این عنوان بالاتر از اهمیت جهانی کشورشان در کابل نفوذ و تأثیر به دست آوردند.

مناسبات سیاسی با جمهوریت مردم چین نیز در همین دوره برقرار شد امّا دولت مذکور هنوز در افغانستان نقش فعالی نداشت.

انتخابات دورهٔ ۸ و پایان صدارت شاه محمود خان

در آغاز حکومت شاه محمود خان در اثر مصونیتی که مردم به تناسب دورهٔ قبلی احساس می‌کردند صدراعظم تابه‌حدی در بین عامه کسب وجاهت کرد و حتی به عنوان «پدر دموکراسی» ملقب گردید، امّا بعد در نتیجهٔ فعالیت‌های کلوب ملی و کشمکشی که در شورا بین وکیلان اصلاح‌طلب و محافظه‌کار واقع شد اوضاع رو به تشنج رفت و یک رشته حوادث یکی به دنبال دیگری رخ داد که فضای سیاسی را دوباره با بدبینی و بی‌اعتمادی مکدر ساخت. در این ضمن در سال (۱۹۵۰) یک عده اشخاص ازجمله سید اسمعیل بلخی از علمای شیعه، خواجه محمدنعیم خان قوماندان امنیهٔ سابق کابل، محمدابراهیم خان معروف به بچه گاوسوار از بزرگان هزاره، میر علی‌گوهر خان از غوربند، قربان‌نظر خان صاحب‌منصب اندخویی، محمداسمعیل خان وکیل از سرخ‌پارسا و محمداسلم خان ازجغتو دستگیر شدند و در اعلامیه‌ای که از جانب حکومت به این مناسبت انتشار یافت به سازش جهت ساقط ساختن حکومت به سود و همدستی خارجی متهم گردیدند. هرچند در آن هنگام حکومت مدعی شد که اسناد ثابت کننده در دست دارد و آن را در محکمه ارائه می‌کند امّا بعداً معلوم شد که نه محکمه‌ای در کار بود و نه اسنادی در دست. اشخاص مذکور برای مدت چهارده سال یعنی تا سال (۱۹۶۴) بدون آنکه قضیه‌شان به محکمه محول گردد، در زندان ماندند و سپس بدون توضیح علت زندانی شدن رهایی یافتند. طبعاً این حادثه که خاطرهٔ گیر و گرفت دورهٔ محمدنادر شاه و محمدهاشم خان را به یاد می‌آورد، در افکار عامه اثر بدی به‌جا گذاشت.

به دنبال آن در سال (۱۹۵۱) جراید آزاد یکی بعد دیگری بازهم بدون محاکمه توقیف شدند و چون در اخیر سال مذکور وقت انتخابات شورا فرارسید حکومت عین روش دوره‌های قبلی را مبنی بر تعیین وکلاء از طریق ضبط احوالات تجدید نموده از انتخاب شدن شخصیت‌های آزادیخواه و اصلاح‌طلب جلوگیری نمود. در کابل غبار و محمودی با یک عدهٔ دیگر کاندید شده بودند امّا اکنون اصول رأی‌گیری کتبی و سری که در دورهٔ گذشته تطبیق شده بود، متروک گردیده سعی به عمل آمد تا کاندیدهای موردنظر دولت به صفت وکیل اعلان شوند. در جریان روز به اثر

گرفتاری نمایندهٔ یک نفر از کاندیدها به امر عبدالحکیم خان شاه عالمی والی کابل، هیجان برپا گردیده رأی‌دهندگان بـه تـظاهرات دست زدنـد. تـظاهرکنندگان کـه محصلین نیز به ایشان پیوستند به دروازهٔ ارگ رفته الغای انتخابات دستوری را از شاه تقاضا کردند، امّا این تقاضا ترتیب اثر نیافت و چند روز پس از آن عبدالرحمن محمودی میر غلام‌محمد غبار با یک تعداد از همکارانشان که هیأت‌های رهـبری احزاب وطن و خلق بودند، دستگیر شده بازهم با ادعای اینکه به سود اجنبی کـار می‌کردند، به زندان سپرده شدند.(۴۵) اسمای آنانی که در این وقت در کابل زندانی شدند با اسمای یک عده از اعضای حزب ویش زلمیان که در همین وقت در قندهار دستگیر شدند به شرح آتی است:

از حزب وطن: میر غلام‌محمد غبار، سرور جویا، براتعلی تاج، عبدالحی عزیز، دکتر محمد ابوبکر، دکتر عبدالقیوم رسول، فتح‌محمد خـان، عـلی‌احـمد نـعیمی، علی‌محمد خروش، عبدالحلیم عاطفی، سلطان احمد لویناب، دکـتر مـحمدفاروق اعتمادی، و میر محمدصدیق فرهنگ.

از حزب خلق: دکتر عبدالرحمن محمودی، دکتر نـصرالله یـوسفی، مـحمدنعیم شایان، دکتر عبدالرحیم محمودی، محمدعظیم محمودی، محمدامان محمودی.

از حزب ویش زلمیان: حاجی محمدانور خان، قاضی بهرام خان، مـحمدیوسف خان حضرت، قاضی عبدالصمد خان، غلام‌جیلانی خان، عبدالهادی خان، حـاجی خدای‌دوست خان، محمدرسول پشتون و فیض‌محمد انگار.

از اتحادیهٔ پشتونستان: ببرک بعدها ملقب به کارمل.

در این‌جا این نکته را هم تذکر بدهیم که در این وقت در زندان‌های تجریدی یک عده اشخاص به عنوان وابستگی به پاکستان و سه نفر از فارغ‌التحصیلان مدرسهٔ عالی حربی به الزام سوءقصد علیه صدراعظم محبوس بودند و یک نفر از این‌جمله به نام میر اکبر خبیر بعدها به اتفاق نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل از بنیان‌گذاران حزب دموکراتیک خلق گردید.

این گرفتاری‌ها بازهم بدون حکم قانون و محکمه صورت گرفته همراه با توقیف جراید آزاد و مداخله در انتخابات، مختصر خوش‌بینی را که هنوز دربارهٔ صدراعظم

موجود بود از بین برد و شاه که اکنون از دموکراسی دلسرد شده و می‌خواست نسخهٔ جدید دیکتاتوری را در وجود پسر عمش سردار محمدداود تجربه کند، تصمیم گرفت تا به حکومت تجرید شدهٔ شاه محمود خان هرچه زودتر پایان بخشد. صدراعظم به قدر امکان مقاومت کرد و حتی پیش از آنکه خبر استعفایش نشر شود در مصاحبه‌ای گفت:

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک　　باور مکن که دست زدامن بدارمت

با وصف آن شام روز ۶ سبتمبر (۱۹۵۳) خبر استعفایش بازهم به دلیل عنعنه‌ای خرابی صحت از رادیو کابل اعلان گردید. به گفتهٔ شخصی که در آن وقت با صدراعظم به بازی بلیارد مصروف بود، وی حتی اطلاع قبلی از این موضوع نداشت[۴۶]. معذالک چون نمی‌خواست با شاه به مقابله پردازد، در برابر عمل انجام یافته تسلیم شده زمام امور را به صدراعظم جدید و حریف قدیمش محمدداود خان سپرد.

شخصیت و طرز ادارهٔ شاه محمود خان

شاه محمود خان کوچک‌ترین پسر سردار محمدیوسف خان در سال (۱۸۸۶) میلادی در دیره دون تولد شده در سنهٔ (۱۹۰۰) با خانواده‌اش به کابل آمد. و در دربار امیر حبیب‌الله خان مانند سایر برادرانش صاحب رتبه و عنوان شد. در جنگ استقلال در محاذ پیوار در برابر نیروی برتانیه با موفقیت مقابله کرد. راجع‌به نقش او در دوره شاهی محمدنادر شاه و صدارت محمدهاشم خان بیش از این صحبت کردیم. در این وقت وی در بین برادران، وظیفهٔ حفظ امنیت و سرکوبی مخالفان را به عهده داشت و این‌کار را با شدت و قساوتی که حتی برای حفاظت پادشاهی هم بی‌لزوم بود انجام داد، امّا پس از احراز مقام صدارت روش ملایم‌تری را در پیش گرفت و گامی چند در جهت تبدیل اصول دولت خودکامه به دولت مشروطه برداشت. امّا چون اعتقاد راسخ به این اصول نداشت به زودی مردد شده دوباره درصدد سلب آزادی‌ها

برآمد و دروازهٔ زندان را به روی مشروطه‌خواهان باز نمود. معذالک زندان سیاسی در دورهٔ او با زندان سیاسی قبل و بعد از او تفاوت داشت و از طرز ادارهٔ عصری‌تر و متمدن‌تر نمایندگی می‌کرد.

با اینکه شاه محمود خان در جمع مال و منال حرص و آز محمدهاشم خان را نداشت، بنابر افواه در موارد معین دارائی عامه را بدون مجوز قانونی تصاحب نموده امّا هیچ‌گونه قرینه‌ای در دست نیست که آن‌را به خارج انتقال داده باشد. از دیگر سو وی به القاب و عناوین بلند بالا و پرطنطنه علاقمندی فراوان داشت و آنانی که این‌نکته را دریافته بودند ماهرانه از آن بهره‌برداری می‌کردند. مثلاً متعلمینی که می‌خواستند اجازهٔ تشکیل اتحادیه بگیرند در بیانیه‌های خود او را پدر دموکراسی نامیدند و اجازهٔ مطلوب را به دست آوردند.

در زندگانی خصوصی شاه محمود خان راحت‌طلب و خوشباش بود. لیکن بیشتر تفریحات او در داخل خانه و با افراد خانواده‌اش صورت می‌گرفت و هیچگونه اطلاعی راجع‌به تعرض او به مال و ناموس افراد با استفاده از جاه و مقامش موجود نیست. در ادارهٔ کشور غیرجدی و تاحدی مساهله کار بود. بیش از سایر صدراعظمان به زیردستانش اختیار و صلاحیت می‌داد امّا اگر کار و ابتکار ایشان با مشکلات مواجه می‌شد، از ایشان حمایت نمی‌کرد و غالباً شخص مورد انتقاد را از وظیفه‌اش معزول می‌نمود. به همین دلیل در دورهٔ صدارت هفت سالهٔ او بیش از هر دورهٔ دیگر تغییر و تبدیل وزراء صورت گرفت و ثبات و تداوم در اداره از بین رفت. با وصف آن مردم در عصر او نسبت به دوره‌های قبیلی و بعدی بیشتر احساس مصؤنیت می‌کردند و خاطرهٔ کلی که از او در محیط به‌جا ماند خاطره یک وزیر حرب سخت‌گیر امّا یک صدراعظم بانرمش و مماشات بود.

کابینهٔ سپهسالار

صدراعظم	شاه محمود خان	(۱۹۵۳ - ۱۹۴۶)
معاون اول صدارت	علی‌محمد خان	(۱۹۵۳ - ۱۹۴۹)

معاون دوم صدارت	اسدالله خان سراج	(۱۹۵۱ – ۱۹۴۸)
وزیر دولت	شیراحمد خان	(۱۹۴۶ – ۱۹۴۶)
	محمدگل خان	(۱۹۴۹ – ۱۹۴۶)
	میرزا محمد خان یفتلی	(۱۹۵۳ – ۱۹۴۶)
وزیر دفاع	محمدداود خان	(۱۹۴۸ – ۱۹۴۶)
	محمدعمر خان	(۱۹۴۹ – ۱۹۴۸)
	محمدداود خان	(۱۹۵۲ – ۱۹۴۹)
	محمدعارف خان	(۱۹۵۳ – ۱۹۵۲)
وزیر خارجه	علی‌محمد خان	(۱۹۵۲ – ۱۹۴۶)
	سلطان‌احمد خان	(۱۹۵۳ – ۱۹۵۲)
وزیر داخله	غلام‌فاروق خان	(۱۹۴۸ – ۱۹۴۶)
	اسدالله خان	(۱۹۴۹ – ۱۹۴۸)
	عبدالاحد ملکیار	(۱۹۵۲ – ۱۹۴۹)
	محمدنوروز خان	(۱۹۵۳ – ۱۹۵۲)
وزیر عدلیه	میر عطامحمد حسینی	(۱۹۵۰ – ۱۹۴۶)
	میر سید قاسم خان	(۱۹۵۳ – ۱۹۵۰)
وزیر مالیه	محمدنوروز خان	(۱۹۴۷ – ۱۹۴۶)
	میر محمدحیدر حسینی	(۱۹۵۰ – ۱۹۴۷)
	محمدنوروز خان	(۱۹۵۲ – ۱۹۵۰)
	غلام‌یحیی طرزی	(۱۹۵۳ – ۱۹۵۲)
وزیر معارف	نجیب‌الله خان	(۱۹۴۸ – ۱۹۴۶)
	عبدالحسین عزیز	(۱۹۴۹ – ۱۹۴۸)
	فیض‌محمد زکریا	(۱۹۵۰ – ۱۹۴۹)
	عبدالمجید خان	(۱۹۵۲ – ۱۹۵۰)
وزیر اقتصاد ملی	عبدالمجید زابلی	(۱۹۵۰ – ۱۹۴۶)
	میر محمدحیدر حسینی	(۱۹۵۳ – ۱۹۵۰)

وزیر فواید عامه	محمدکبیر لودین	(۱۹۴۶ - ۱۹۴۹)
	محمدنعیم خان	(۱۹۴۹ - ۱۹۵۱)
	محمداکرم پرونتا	(۱۹۵۱ - ۱۹۵۳)
وزیر صحیه	سلطان‌احمد خان	(۱۹۴۶ - ۱۹۴۷)
	عبدالمجید خان	(۱۹۴۷ - ۱۹۴۹)
	غلام‌فاروق خان	(۱۹۴۹ - ۱۹۵۳)
وزیر پست و تلگراف	غلام‌یحیی طرزی	(۱۹۴۶ - ۱۹۴۷)
	عبدالله ملکیار	(۱۹۴۷ - ۱۹۴۹)
	غلام‌محمد شیرزاد	(۱۹۴۹ - ۱۹۵۰)
	غلام‌یحیی طرزی	(۱۹۵۰ - ۱۹۵۱)
	عبدالحکیم شاه عالمی	(۱۹۵۲ - ۱۹۵۳)
وزیر معدن	غلام‌محمد شیرزاد	(۱۹۴۶ - ۱۹۴۹)
	محمدنعیم ضیایی	(۱۹۴۹ - ۱۹۵۳)
رئیس مستقل مطبوعات	صلاح‌الدین سلجوقی	(۱۹۴۶ - ۱۹۴۷)
	سید قاسم رشتیا	(۱۹۴۷ - ۱۹۴۹)
	محمدقدیر تره‌کی	(۱۹۴۹ - ۱۹۵۱)
	محمدهاشم میوندوال	(۱۹۵۱ - ۱۹۵۲)
	خلیل‌الله خلیلی	(۱۹۵۲ - ۱۹۵۳)
رئیس مستقل زراعت	میر محمدیوسف خان	(۱۹۴۶ - ۱۹۴۷)
	محمدعتیق رفیق	(۱۹۴۷ - ۱۹۴۹)
	امیرالدین شنسب	(۱۹۴۹ - ۱۹۵۰)
	محمدزمان تره‌کی	(۱۹۵۰ - ۱۹۵۳)

سایر ارکان دولت که اکنون در مجلس وزراء شرکت نداشتند:

وزیر دربار	احمد شاه خان	(۱۹۴۶ - ۱۹۵۳)
رئیس شورای ملی	عبدالاحد خان	(۱۹۴۶ - ۱۹۴۹)
	عبدالهادی داوی	(۱۹۴۹ - ۱۹۵۲)

	عبدالرشید خان	(۱۹۵۵ - ۱۹۵۲)
رئیس مجلس اعیان	فضل‌احمد مجددی	(۱۹۵۳ - ۱۹۴۶)
سرمنشی	محمدعمر خان	(۱۹۴۷ - ۱۹۴۶)
	عبدالهادی داوی	(۱۹۴۹ - ۱۹۴۷)
	حافظ نورمحمد کهگدای	(۱۹۵۳ - ۱۹۴۹)

دورهٔ سوم - دیکتاتوری محمدداود خان

اعلام خط مشی و هیأت وزیران

محمدداود خان به تاریخ ۶ سبتمبر (۱۹۵۳) به تشکیل کابینه مؤظف شد امّا چهارده روز پس از آن در ۲۰ سبتمبر کابینه و خط مشی‌اش را اعلان کرد. در کابینهٔ او علی‌محمد خان وظیفهٔ معاونی صدارت و محمدنعیم خان برادر صدراعظم وظیفهٔ وزارت خارجه را به عهده داشتند و سایر اعضاء هم تقریباً بالتمام از اعضای کلوب ملی بودند. در بین ایشان به زودی عبدالملک عبدالرحیم زی وزیر مالیه که از همکاران وزارت دفاع صدراعظم و مورد التفات خاص او بود مقام ممتاز حاصل کرد و با خارج ساختن عبدالرئوف حیدر وزیر تجارت از کابینهٔ وزارت مذکور را هم به زیر ادارهٔ خود گرفت و درواقع صاحب‌اختیار امور اقتصادی شد.

در خط مشی حکومت جدید مسألهٔ گرایش به سوی دموکراسی که شاه و صدراعظم سابق وعده داده بودند متروک گردید یا به آیندهٔ بعید موکول شد و به جای آن دو نکتهٔ زیر در رأس وظایف حکومت قرار گرفت: یکی حل مسألهٔ پشتونستان و دیگری انکشاف امور اقتصادی براساس پلان‌گذاری و اقتصاد رهبری شده، قرار بود این دو وظیفهٔ عمده در زیر ادارهٔ مطلق شخص صدراعظم توسط دو نفر همکار نزدیک او محمدنعیم خان و عبدالملک خان در محل اجرا گذاشته شود. اکنون پیش از آنکه به شرح اقدامات حکومت جدید در این مورد و سایر مسایل بپردازیم می‌خواهیم نظری به اوضاع جهان انداخته تحولات عمدهٔ آن را در ارتباط با افغانستان بررسی کنیم:

اوضاع سیاسی جهان در آغاز حکومت محمدداود خان

در پایان جنگ دوم جهانی یگانه کشوری که به تمام معنی فاتح شمرده می‌شد، ممالک متحدهٔ امریکا بود، زیرا دولت مذکور نه‌تنها زیان قابل توجهی در جنگ ندیده بود بلکه به صفت زرادخانهٔ متحدین منابع اقتصادی ازجمله توانایی صنعتی‌اش را به پیمانه بی‌سابقه‌ای توسعه داده و با دسترسی به سلاح جدید زروی و هستوی به شکل بزرگترین نیروی نظامی جهان درآمده بود. امّا امریکا به دلایلی که این‌جا محل ذکر آن نیست نتوانست این برتری را برای مدت دراز حفظ کند یا از آن در جهت برقرار ساختن صلح مقرون با عدالت در جهان بهره‌گیری کند.

در عین حال دولت شوروی که آن هم از جنگ پیروز برآمده و اندکی بعد از امریکا بر سلاح زروی دست یافته بود، از خلای قدرتی که در پایان جنگ در اثر سقوط امپراتوری‌های آلمان و جاپان رخ داد، به حداکثر استفاده نموده در غرب کشورهای بالقان و اروپای شرقی را تا نیمهٔ خاک آلمان زیر تسلط خود کشیده رژیم‌های کمونیستی را از هواخواهان خود بر هریک از آنان تحمیل کرد و در شرق دور نیمی از کوبا را به دست آورده با حزب کمونیست چین، در پیروزی آن کمک کرد. در عین زمان روس‌ها یک بار دیگر به جنوب متوجه شده بر ترکیه فشار وارد کردند تا دو ولایت سرحدی را به ایشان واگذار شود و در ایران کوشیدند تا با تشکیل یک دولت پوشالی در آذربایجان به خلیج فارس نزدیک شوند، امّا این اقدامات‌شان با رد عمل جدی ترومن رئیس جمهور امریکا مواجه شده عجالتاً از تعقیب آن صرف نظر کردند.

در چنین شرایط محمدداود خان زمام امور را در افغانستان در دست گرفت. درست چند ماه پیش از آن استالین دیکتاتور روسیه که مدت سی سال با خون، آتش و آهن در آن کشور حکمرانی کرده بود، درگذشته و محمدداود خان به عنوان نمایندهٔ شاه در مراسم دفن او شرکت کرده به اغلب احتمال فریفتهٔ نظم و نسق ظاهری آن کشور به‌ویژه نیروی نظامی و پولیسی آن شده بود.

امّا در اتحاد شوروی پس از یک دورهٔ کوتاه کشمکش در سر مسألهٔ جانشینی استالین، یکی از همکاران او به نام نکیتا خروشچف با عنوان دبیر اول حزب

کمونیست زمام امور را به دست گرفت. این شخص که از نگاه خوی و خصلت بـا دیکتاور سابق تفاوت زیادی داشت در شیوهٔ مناسبت بین‌المللی روسیه هم تـحول قابل ملاحظه‌ای را وارد نمود، به این معنی که به‌جای انزوا و دوری از کشورهای خارجی که در عصر سلفش معمول بود، با کشورهای مختلف و در مرحلهٔ نخست با کشورهای جهان سوم از درِ دوستی و گسترش مناسبات پیش آمده سعی کرده تا با ادعای همزیستی مسالمت‌آمیز آنها را مـطمئن سـاخته و از طـریق فـراهـم‌آوری کمک‌های اقتصادی و نظامی در بین آنان نفوذ نماید. بعضی از کشورها که تازه از استعمار کشورهای غربی رهایی یافته در راه انکشاف اقتصادی کشورشان کوشش می‌ورزیدند از این پیش‌آمد استقبال نموده و با اتحاد شوروی مناسبات دوستانه قایم کردند. در سمت دیگر دولت امریکا پس از فراغت از کار متحد ساخن دول غربی در اتحادیهٔ نظامی پیمان اتلس سعی نمود تا کشورهای جهان سوم را نیز در اتحادیه‌های همانند سازمان بخشیده و به خود مربوط سازد. امّا جان فاستر دالس وزیر خارجهٔ آن کشور که در این راه پیش‌قدم بود در این زمینه با مشکلات فراوان مواجه گردید، زیرا یک تعداد از کشورهای آسیا و افریقا که مدت‌های دراز را در استعمار مستقیم یا بالواسطه کشورهای غربی چون انگلیس، فرانسه، هالند، پرتگال و غیره بسر برده و از آن خاطرهٔ تلخ داشتند این‌گونه اتحاد را مرادف با دوام وابستگی شمرده از آن سر باز می‌زدند یا اینکه به علت موجود بودن قضایای حل ناشده با کشورهای غـربی نمی‌خواستند و نمی‌توانستند با کشورهای مذکور همکاری کنند در نتیجه یک تعداد از این کشورها در برخورد با مسایل جـهانی راه دیگـری را در پـیش گـرفتند کـه برخورداری از شرکت در اتحادیه‌های نظامی و بررسی هر قضیه بـراسـاس ارزش ذاتی آن بنا یافته بود و با عنوان جنبش کشورهای غیرمنسلک تعداد روزافزون از ممالک جهان سوم را به سوی خود جلب کرد. کنفرانس باندوگ که در ماه اپریل سال (۱۹۵۵) در یکی از شهرهای اندونیزیا انعقاد یافت و در آن کشورهای آزاد آسیا و افریقا شرکت کردند، سرآغاز این حرکت بود.

گرایش نو در سیاست خارجی

هرچند محمدداود خان شخصاً در کنفرانس باندوگ شرکت نکرد و به جای او برادرش محمدنعیم خان در آن سهم گرفت امّا حکومت او از همان مرحلهٔ نخست علاقمندی خود را به نهضت جدید اعلان کرد. در عین حال صدراعظم که ذاتاً مرد نمایشی بود، خود را در زیر فشار می‌دید تا برنامهٔ حکومتش را که نکات عمدهٔ آن در بالا ذکر شد با عجله و شتاب عملی سازد تا با تهمت سستی و تنبلی که خودش بر صدراعظم سابق وارد کرده بود مواجه نگردد. امّا چون دسترسی به چنین اهداف بزرگ (آزادی پشتونستان و انکشاف اقتصادی) آن هم در مدت کوتاه بدون کمک همه‌جانبهٔ خارجی امکان‌پذیر نبود، بنابراین سیاست محافظه‌کاری و احتیاط را در مناسبات خارجی ترک گفته راه پُرخطر تولید رقابت را در بین کشورهای بزرگ جهت جلب کمک‌های سیاسی و مالی ایشان در پیش گرفت که هرچند در کوتاه مدت سودمند افتاد امّا در مآل خود او و کشور را با مسایل پیچیده و دشوار مواجه ساخت.

محمدداود خان جهت به دست آوردن کمک در مرحلهٔ نخست به امریکا رو آورد و چون در ماه دسمبر سال (۱۹۵۳) کمک نظامی امریکا به پاکستان اعلان شد، صدراعظم در بیانیه‌ای امداد مذکور را برای امنیت افغانستان خطرناک شمرده از طریق دپلوماتیک از امریکا تقاضا کرد تا برای افغانستان نیز امداد نظامی بدهد. امّا حکومت امریکا که به دوستی پاکستان اهمیت بیشتر قایل بود، به دادن چنین کمک به افغانستان مادامی که اختلاف آن با پاکستان در سر مسألهٔ سرحد دوام داشته باشد، راضی نشد. در سال (۱۹۵۴) ریچارد نکسن معاون رئیس‌جمهور امریکا به کابل آمد. با اینکه حکومت از او به گرمی پذیرایی کرد و نیازمندی‌های نظامی و اقتصادی خود را به تفصیل برای او بیان کرد، نکسن قانع نشد و در گذارش خود، تقاضای افغانستان را تأیید نکرد، به طوری که کمک اقتصادی امریکا به افغانستان به امداد تخنیکی و کمک مالی برای طرح وادی هلمند محدود ماند.

دولت جدید شوروی برعکس از آغاز کار با حکومت نو افغانستان گرم گرفت. این گرمجوشی اساساً از سیاست جدید آن کشور در برابر ممالک جهان سوم که قبلاً به آن اشاره رفت سرچشمه می‌گرفت امّا به اغلب احتمال مطالعهٔ خوی و خصلت

شخصی محمدداود خان نیز در آن بی‌تأثیر نبود. برمبنای این بررسی روس‌ها غالباً به این نتیجه رسیده بودند که هرچند محمدداود خان تمایل کمونیستی نداشت امّا به علت جاه‌طلبی مفرط حاضر بود با هر عنصری که او را در رسیدن به آمالش یاری کند، همکاری نماید. بنابراین ایشان تصمیم گرفتند تا با او بالاتر از انتظارش کمک کنند تا اعتماد او را به پیمانهٔ بیش از تصور به دست آرند. براین اساس اندکی پس از تشکیل حکومت جدید، دولت شوروی اعتبار بالغ بر سه و نیم میلیون دالر را جهت ساختن گدام غله و کارخانهٔ نان‌پزی برای افغانستان منظور کرد و کار قیرریزی سرک‌های پایتخت را به عهده گرفت. این همکاری‌ها حکومت را از همراهی اتحاد شوروی با آمال خود مطمئن ساخته روحیهٔ آن را در مقابله با پاکستان که شرح آن بعداً خواهد آمد تقویت نمود.

مسأله بیرق و برهم خوردن مناسبات با پاکستان

در سال (۱۹۵۴) حکومت افغانستان سعی کرد تا در مسألهٔ پشتونستان با پاکستان به موافقه برسد و برای این منظور محمدنعیم خان وزیر خارجه به کراچی مسافرت نمود. مقصد از این مذاکرات که وزیر خارجه آن را در مسافرتی که به عربستان سعودی در ماه نوامبر آن سال توضیح کرد این بود که برای مردم ولایت سرحد و قبایل آزادی داخلی داده شود. زمامداران پاکستان هم بی‌میل نبودند در این باره با افغانستان به موافقه برسند زیرا خود را در مسألهٔ سیاسی بزرگتری در سر کشمیر با هند درگیر می‌دیدند. امّا اوضاع داخلی پاکستان آزادی عمل ایشان را محدود می‌ساخت، زیرا که پاکستان آن روز از دو سرزمین جداگانه تشکیل شده بود که تقریباً یک‌هزار و ششصد کیلومتر از یکدیگر فاصله داشتند. قسمت بیشتر نفوس آن در بنگال یا پاکستان شرقی زندگی می‌کرد امّا رهبران پاکستان غربی به‌خصوص پنجاب خود را مؤسس و ولایت خود را هستهٔ مرکزی پاکستان شمرده حاضر نبودند رهبری کشور را به بنگالیان واگذار شوند، برای جلوگیری از چنین پیش‌آمد ایشان تصمیم گرفتند تا سه ولایت کوچکتر پاکستان غربی را اعنی ولایت سرحد شمال غرب، سند و بلوچستان با پنجاب مدغم نموده از آن یک ولایت بزرگتر به نام

پاکستان غربی به‌وجود آورند و به این صورت توازن سیاسی را در بین دو قسمت پاکستان حفظ کنند. امّا این طرح، آزادی محدودی را که ولایت سرحد از آن برخوردار بود نیز از بین می‌برد و افغانستان آزرده را آزرده‌تر می‌ساخت. در آخر کار دولت‌مردان پاکستان نگهداشت تعادل را بین دو بخش کشور مذکور که در آخرین تحلیل همان منافع سیاسی خودشان بود بر حفظ مناسبات دوستانه با افغانستان برتر شمرده در آغاز سال (۱۹۵۵) میلادی طرح تشکیل یونت پاکستان غربی را اعلان کردند. حکومت افغانستان بر این اقدام از مجرای دیپلوماتیک اعتراض کرد امّا به آن اکتفاء نکرده با ادعای این‌که در این احتجاج ملت نیز که با حکومت همراه می‌باشد – در حالی که نبود – تظاهرات دستوری را علیه سفارت پاکستان در کابل راه انداخت و به تظاهرکنندگان اجازه داد تا در سفارت پاکستان داخل شده بیرق آن را فروآورند و توهین کنند. در قندهار و جلال آباد نیز چنین رویه در برابر قونسلخانه‌های پاکستان صورت گرفت. نشر این اخبار هیجان بزرگی در پاکستان برپاکرد و تظاهرکنندگان به قونسلخانه افغانستان در پیشاور حمله بردند. قونسل افغانستان که اهمیّت مطلب را درک نکرده بود به زودی آثار تعرض بر قونسلخانه را از بین برد در حالی که کارمندان سفارت پاکستان در کابل تعرض بر سفارت و توهین بیرق را در تمام جهان اعلان کردند و آثار آن را به هیأت دپلوماتیک در کابل ارائه نمودند.

از آن به بعد تا ماه سپتمبر یک سلسله اقدامات از جانب کشورهای اسلامی بخصوص عربستان سعودی، مصر و عراق صورت گرفت که هدف آن حل نزاع تازه ناشی از بی‌احترامی به بیرق ملی بود. حکومت افغانستان سعی داشت تا مسألهٔ اهانت به بیرق را کوچک جلوه داده موضوع پشتونستان را مطرح سازد امّا این کار امکان‌پذیر نبود زیرا به قرار عرف و رواج قبول شدهٔ بین‌المللی باید قبل از همه چیز احترام بیرق دوباره به جا می‌شد. پس از مذاکرات طولانی بالاخره حکومت مجبور شد بیرق پاکستان را توسط هیأت مختلط دو کشور برفراز سفارت کبرای پاکستان در کابل و قونسلخانهٔ آن در جلال آباد برافرازد و در مقابل بیرق افغانستان با تشریفات مشابه در قونسلخانه آن در پیشاور برافراشته شد. امّا یگانه نتیجهٔ سیاسی که از این کار به دست آمد این بود که افکار عامه در کشورهای مختلف مخصوصاً کشورهای

جهان اسلام از موضوع اصلی اختلاف بین افغانستان و پاکستان به یک موضوع فرعی و تشریفاتی منحرف گردید و پاکستان از آن به حداکثر بهره‌برداری کرد.

لویه جرگه در سال (۱۹۵۵)

به دنبال حل مسأله بیرق، حکومت لویه جرگه را در کابل منعقد ساخت و موضوع پشتونستان را با ضرورت خریداری اسلحه از خارج جهت تقویت اردو به آن پیشنهاد کرد. جرگه که اعضای آن مانند اعضای شورای ملی به طور دست چین انتخاب شده بودند، به ریاست محمدگل خان مومند از ۲۰ تا ۲۵ ماه نوامبر در کابل اجلاس نمود و پیشنهادهای حکومت را دربارهٔ دنبال نمودن مسالهٔ پشتونستان با وسایل ممکن و به دست آوردن سلاح و مهمات حربی از هر کشوری که میسر شود تصویب کرد. هرچند دستور مجلس به همین دو فقره منحصر بود امّا در جریان مذاکرات رئیس مجلس بر عبدالمجید خان وزیر معارف به عنوان اینکه پشتو نمی‌داند اعتراض نمود و یکبار دیگر مسألهٔ زبان را با ادعای برتری یک زبان بر سایر زبان‌ها مطرح ساخته احساس تبعیض و تفرقه را تحریک کرد. درنتیجهٔ این اقدام حکومت عبدالمجید خان را از کابینه اخراج نموده به عنوان سفیر به جاپان فرستاد و به جای او علی‌احمد خان پوپل را در رأس وزارت معارف قرار داد.

اندکی پس از انعقاد لویه جرگه خروشچف رهبر حزب شوروی به اتفاق بولگانین رئیس آن دولت به دعوت حکومت افغانستان به کابل آمد و در پایان مذاکرات مفصل با زمامداران افغانستان از ۱۶ تا ۱۸ دسمبر (۱۹۵۵) کمک‌های همه‌جانبهٔ کشورش را وعده داد. بخش اول این کمک‌ها که ماهیت اقتصادی داشت به شکل اعتبار یک‌صد میلیون دالر برای کارهای انکشافی در همان وقت اعلان شد و همراه با آن رهبران شوروی حمایت‌شان را از افغانستان در مسألهٔ پشتونستان ابراز داشتند. امّا کمک نظامی آن دولت که در سال‌های بعدی بیش از همه بر سرنوشت افغانستان تأثیر انداخت پس از مدتی اعلان گردید و بدون آنکه حد و مقدار آن معلوم باشد برمبنای یک برنامهٔ سری که حتی اعضای حکومت‌های افغانستان از آن بی‌خبر بودند، تطبیق گردید.

نخستین پلان اقتصادی

در اول میزان سال (۱۳۳۵) هجری شمسی برابر با ۲۲ سپتمبر سال (۱۹۵۶) میلادی اولین پلان پنج ساله انکشاف اقتصادی افغانستان در زیر نظر عبدالملک عبدالرحیم زی وزیر مالیه در محل اجرا گذاشته شد، لیکن پیش از معرفی پلان و سیاست جدید اقتصادی می‌خواهیم نظر به گذشته انداخته نتایج سیاست قبلی را مبنی بر حمایت دولت از انحصارات خصوصی را بررسی کنیم.

قبلاً ذکر نمودیم که بانک ملی، انحصارات و امتیازات گسترده را در زمینه تجارت و اسعار در برابر تعهداتی به دست آورده بود که مهمترین آنها عبارت بود از انتقال بازار تجارت از ممالک همسایه به بازارهای مبداء و مقصد و ایجاد صنایع مواد مصرفی. در دوران صدارت محمدهاشم خان دولت از بانک حمایت کامل داشت و بانک با استفاده از آن گام‌هایی چند در جهت ایجاد صنایع و تنظیم تجارت برداشت. در این مدت فابریکهٔ نساجی پل خمری با ظرفیت تولیدی دوازده میلیون متر پارچه در سال، فابریکه قندسازی بغلان با ظرفیت پنج هزارتن، دستگاه آبی برق چک وردک با ظرفیت چهارهزار کیلو وات و پل خمری با ظرفیت نه هزار کیلو وات به کار افتاد. زراعت پنبه در نقاط مختلف سمت شمال کشور رایج گردید. بازار فروش پوست قره‌قل در لندن قایم شد و پس از آغاز جنگ از آنجا به نیوپارک انتقال یافت. در پایان جنگ، بانک ملی نخست کار خود را از سر گرفت امّا هنگامی که انحصارات پر منفعت پترول و شکر و موتر از آن سلب گردید، کار و فعالیت آن به سستی گرایید و یگانه دستگاه صنعتی جدیدی که به میان آمد فابریکه نساجی گلبهار با ظرفیت ۳۵ میلیون متر پارچه در سال بود و دستگاه برق آبی سروبی با ظرفیت ۲۲ هزار کیلو وات، امّا در زمینهٔ شکرسازی که شرایط طبیعی افغانستان برای آن مساعد بود، هیچ اقدام تازه صورت نگرفت در حالی که انحصار واردات شکر برای همین منظور سالیان دراز به بانک سپرده شده بود. البته در این مدت توجه دولت بیشتر به وادی هلمند معطوف بود و سرمایه‌گذاری دولتی در آنجا متمرکز گردید امّا قراین نشان می‌دهد که انهماک شخص زابلی که به کارهای سیاسی و اختلاف او با صدراعظم جدید (شاه محمود خان) نیز در عدم تشبث و

فعالیت بانک بی‌تأثیر نبوده است. راجع‌به درجه کامیابی بانک در دورهٔ تسلط آن بر اقتصاد کشور می‌توان گفت که مؤسسه مذکور در بخش تجارت به پیمانهٔ وسیع و در بخش صنایع به اندازهٔ محدود موفق بوده است امّا در قسمت کنترل اسعار خارجی و به کار انداختن منابع معدنی کشور که آن هم جزء تعهدات آن بود، کار قابل ذکری را انجام نداد.

جدول زیر تحول واردات و صادرات کشور را در سال‌های جنگ و بلافاصله بعد از آن ارائه می‌کند:

احصائیهٔ واردات و صادرات به میلیون دالر

سال	واردات	صادرات
(۱۹۳۹)	۲۷/۷	۳۴/۲
(۱۹۴۰)	۳۲/۸	۴۱/۰
(۱۹۴۱)	۴۲/۷	۳۷/۰
(۱۹۴۲)	۲۶/۵	۱۷/۴
(۱۹۴۳)	۲۳/۷	۳۵/۰
(۱۹۴۴)	۲۵/۶	۴۴/۲
(۱۹۴۵)	۴۸/۲	۵۶/۵
(۱۹۴۶)	۵۳/۰	۶۰/۰
(۱۹۴۷)	۵۰/۰	۵۴/۲
(۱۹۴۸)	۵۳/۰	۵۵/۰

عبدالملک خان عبدالرحیم زی وزیر مالیه و کفیل وزارت اقتصاد که پلان در زیر نظر او ترتیب شد، از صاحب‌منصبانی بود که به ترکیه فرستاده شد و در آنجا در شق محاسبه و لوازم اردو، تحصیل کرده بود. وی در جریان تحصیل با سیاست اقتصادی آن زمان ترکیه که بر اتاتیزم یا انکشاف اقتصادی عمدتاً از طریق سرمایه‌گذاری دولت بنا یافته بود، آشنایی بهم رسانده و اینک می‌خواست آن را در افغانستان

تطبیق نماید. اتفاقاً شرایط برای این کار از بسیار جهات مساعد بود، یکی اینکه روش قبلی اقتصادی مبنی بر دادن امتیاز و انحصار به یک دسته از سرمایه‌داران چنانچه اشاره رفت، در نتیجهٔ رکود کارهای بانک ملی حیثیت و اعتبار خود را از دست داده بود، دیگر اینکه سجیه و اخلاق صدراعظم جدید که مداخله در هرکار را حق مسلم خود می‌شمرد برای اقتصاد کاملاً آزاد مجال کار و فعالیت باقی نمی‌گذاشت و سوسیالیزم را نیز چه از نوع متکی بر پلان‌گذاری مرکزی و چه از جنس مبنی بر دموکراسی نمی‌پذیرفت. بنابراین پیشنهاد عبدالرحیم زی مورد قبول واقع شد و وی دستور یافت تا پلان را براساس نظریه اقتصاد مختلط و رهبری شده که اکنون در یک تعداد از کشورهای جهان سوم در محل تطبیق بود، تهیه و ترتیب نماید.

وزیر مالیه کار تهیه پلان را با عجله و شتاب و با فقدان کامل ارقام و اعداد و احصائیه‌های لازم روی دست گرفت، امّا او مرد باجرأت و سرسختی بود و بدون اعتنا به این دشواری‌ها تا سال (۱۹۵۶) طرح نخستین پلان اقتصادی را براساس فهرستی از پروژه‌ها که از وزارت‌خانه‌ها به دست آورد و تعیین حق اولویت در بین آنها بر مبنای قضاوت شخصی خودش ترتیب نموده و به همان عجله و شتاب به مجلس وزراء گزارش داد.

در این پلان ازجمله تقریباً ۸/۵ هزار میلیون افغانی سرمایه‌گذاری نو در حدود ۵۰ درصد به زراعت و آبیاری تخصیص داده شده بود، ۱۴ درصد به مواصلات و مناقلات، ۷ درصد به خدمات عامه (معارف و حفظ‌الصحه) و فقط ۲ درصد به صنایع و معادن، تقسیم‌بندیی که بیشتر به مناسبات شخص وزیر مالیه با سایر اعضای کابینه مربوط بود تا با ایجابات و امکانات واقعی اقتصاد کشور. از دیگر سو پروژه‌های انتخاب شده نیز با دقت لازم محاسبه و سنجش نشده بود و پیش‌بینی‌های آن با واقعیت فاصله زیاد داشت. برای توضیح این مطلب ذکر این نکته کافی است که مهم‌ترین اهداف پلان را افزایش مقدار ۱۲۵۹۰۰۰ جریب زمین نو به زمین‌های زیر زراعت موجود در کشور تشکیل می‌داد امّا برای چنین کار بزرگ تنها مبلغ ۲۲۹۴ میلیون افغانی در نظر گرفته شده بود، یعنی تقریباً دوهزار افغانی برای آبیاری

و زیر زراعت آوردن هر جریب زمین که نه‌تنها محاسبات اقتصادی بلکه عقل سلیم هم امکان اجرای چنین کار بزرگ را در چنین مدت کوتاه و به این مصرف ناچیز رَد می‌کرد.(۴۷)

با وصف آن پلان در محل تطبیق قرارگرفت امّا دیر نگذشت که با موانع جدیدی روبرو شد. از یکسو سرمایهٔ خصوصی به علت رفتار حاکمانه و پرخشونت دولت از همکاری با آن خودداری کرد و از دیگرسو اعتبارات خارجی که بخش عمدهٔ آن اعتبار یکصد میلیون دالری اتحاد شوروی بود حاضر نشد خود را با ایجابات پلان هم‌آهنگ سازد، بلکه براساس موافقت‌نامه‌های جداگانه به کارهایی تخصیص یافت که به پلان ارتباط نداشت. برمبنای این موافقت‌نامه‌ها بخش بزرگ سرمایه‌گذاری به جای زراعت در امور زیربنایی خصوصاً سرک‌سازی و تولید برق متمرکز گردید و اجرائات به‌گونهٔ روزافزون از پیش‌بینی‌ها فاصله گرفت. وزیر مالیه جهت به دست آوردن کمک‌های اضافی به امریکا رفت، امّا در آنجا هم به مقصد نرسید زیرا دولت امریکا هم به بخش‌های ویژه مثل معارف و وادی هلمند که حیثیت و اعتبار خود را در افغانستان به آن وابسته می‌دانست، علاقمند بود تا به کامیابی پلان که اساساً بدون مشورت آن ترتیب شده بود.

گرفتاری عبدالرحیم زی و آزدیخواهان

یکی از اشخاصی که به زودی متوجه نواقص پلان گردید، محمدنعیم خان وزیر امور خارجه بود که آن را در مجلس وزراء مطرح ساخت و در اثر آن برخوردی بین او و عبدالرحیم زی که به عزت نفس خود پابند و به مقام و منزلت خود در نزد صدراعظم متکی بود، رخ داد. امّا عاقبت وزیر مالیه در برابر محمدنعیم خان مغلوب و مجبور به به استعفاء گردید و متعاقب آن در ماه جولای (۱۹۵۷) با ادعای مبهم و بدون دستاویز نالایقی و تقلب زندانی گردید.

حبس وزیر مالیه به این شکل در طرز ادارهٔ کشور عقب گَرد بزرگی به شمار می‌رفت زیرا نه‌تنها احکام مواد ۹۵ و ۹۶ قانون اساسی را در مورد گرفتاری و محکمهٔ وزیران نقص می‌کرد، بلکه با گرفتاری همزمان برادران و همکاران اداری او،

روش استبدادی و خودکامهٔ دوران محمدنادر شاه و محمدهاشم خان را احیاء می‌کرد و اندک احساس مصونیتی که در نزد مردم پیدا شده بود از بین می‌برد. در محیط چنین شایع گردید که علت اصلی سقوط وزیر مالیه این بود که وی پیشنهاد کرده بود تا دارایی شخصی محمدهاشم خان صدراعظم اسبق که در خارج سرمایه‌گذاری شده بود، واپس به کشور انتقال یافته در پروژه‌های جزء پلان اقتصادی صرف شود. امّا این شایعه که شخص وزیر مالیه پس از خروج از زندان آن را تصدیق کرد، توسط کدام سند یا روایت معتبر دیگر تأیید نشده است.

متأسفانه دولت به این هم بسنده نکرد و به دنبال گرفتاری وزیر مالیه با ادعای کشف دسیسهٔ مجهول یک تعداد از روشنفکران را که بیشتر از اعضای حزب وطن بودند، فقط به دلیل علاقمندی‌شان به دموکراسی و مشروطیت گرفتار کرد، در این ضمن حاجی عبدالخالق خان معاون انتخابی بلدیهٔ کابل، غلام‌حیدر پنجشیری، میر علی‌احمد شامل، محمدآصف آهنگ، و نادر شاه هارونی توقیف گردیده پس از شکنجه‌های غیرانسانی با ادعای خنده‌آور حمل اسلحهٔ امریکایی از طریق اتحاد شوروی به افغانستان جهت اجرای کودتا، تا پایان دورهٔ صدارت محمدداود خان در زندان بجا ماندند.

رفع حجاب

از ختم دورهٔ پادشاهی امان‌الله شاه به این سو، دولت در مسألهٔ حقوق زنان روش ارتجاعی و محافظه‌کارانه داشت. مدارس دختران مسدود گردید، محمدنادر شاه چنانچه دیده شد حجاب زنان را یکی از فقرات اساسی خط مشی خود اعلان کرد و امان‌الله شاه را به دلیل مداخله در این کار مورد نکوهش قرار داد. امّا با گذشت وقت و زمان نیازمندی‌های نوی در جامعه پیدا شد که تعلیم دختران را ضروری می‌ساخت، بنابر آن در دورهٔ صدارت محمدهاشم خان مکتب قابلگی در کابل تأسیس گردید که بعدها در دورهٔ شاه محمود خان به شکل مکتب کامل‌العیار متوسطهٔ دختران درآمد. معلمه‌ها و متعلمه‌های این مکتب برای بار اول رفع حجاب را از جانب نسوان تبلیغ و تقاضا کردند. نسل جدید خانوادهٔ شاهی اعنی محمدظاهر شاه،

محمدداود خان و محمدنعیم خان هرچند این ضرورت را دریافته بودند لیکن تا مدتی به ملاحظهٔ رد عمل احتمالی عناصر محافظه کار، اقدامی در آن راه نکردند، تا اینکه در سال (۱۹۵۸) اولین دستهٔ اردو با سلاح جدید شوروی مجهز گردید و دولت خود را بر اوضاع در داخل کشور مسلط یافت در این وقت هرسه پسر عم تصمیم گرفتند تا به زنان اجازه بدهند که حجاب از چهره برگیرند. این تصمیم بدون آنکه به شکل رسمی اعلان شود، در یکی از شب‌های جشن استقلال سال (۱۹۵۹) با ظاهر شدن ملکه و خانم‌های صدراعظم و وزیر خارجه بدون روبند در منطقه جشن عملاً در محل اجرا گذاشته شد و خانم‌های مأمورین عالی‌رتبه و افسران نظامی به تشویق حکومت از آن پیروی کردند. اندکی بعد روش مذکور در ولایات نیز تطبیق گردید و تنها در ولایت قندهار ردعمل شدید به شکل بلوای عام رخ داد که عامل آن علاوه بر تحریک یک بخش از روحانیون، شکایت تجار و بازاریان از مالیات و طرز تحصیل آن بود.

چون پولیس از حفظ امنیت عاجز آمد، نیروی نظامی با سلاح جدید به کار انداخته شد و پس از کشته شدن یک تعداد از شورشیان، امنیت دوباره برقرار گردید. هرچند تعداد کشته شدگان اعلان نگردید، امّا مشاهدین آن را در حدود شصت نفر تخمین کردند، در پایان بلوا محمدصدیق خان نایب‌الحکومهٔ قندهار به دلیل اجرائات نادرست در تطبیق برنامه رفع حجاب از وظیفه‌اش معزول گردید و یک تعداد اشخاص به عنوان محرک شورش زندانی شدند. امّا چون بازهم تحقیقات اصولی صورت نگرفت، علت و عامل اصلی قضیه مجهول ماند، معذالک می‌توان گفت که به صورت عمومی برنامهٔ رفع حجاب با تدبیر درست و کمترین مخالفت در کشور عملی شد و این امر ثابت نمود که مملکت برای اصلاحات اجتماعی آماده بوده امّا کامیابی آن پیش از همه به ارادهٔ قوی، تدبیر درست و رجال کاردان احتیاج داشت.

ماجرای باجور و بحران تازه در سیاست خارجی

از آغاز تشکیل پاکستان در سال (۱۹۴۷) تا سال (۱۹۵۸) در مدت یازده سال یک نوع دموکراسی در پاکستان حکومت داشت. محمدعلی جناح بنیان‌گذار و

اولین رئیس‌جمهور دولت پاکستان اندکی پس از تشکیل آن کشور وفات یافت و جانشین او نواب‌زاده لیاقت علی خان در سال (۱۹۵۱) به دست یک نفر افغان مهاجر از بزرگان قبیلهٔ جدران به قتل رسید. این حادثه می‌توانست موجب ظهور بحران شدید در مناسبات دو کشور گردد امّا به زودی معلوم شد که محرک قاتل ایادی داخلی پاکستان بود نه دولت افغانستان که قاتل به اثر مخالفت با آن کشور را ترک گفته بود. از آن به بعد تا سال (۱۹۵۸) حکومت‌های کم‌دوام در پاکستان حکمرانی کردند که نتوانستند با آوردن قانون اساسی و اجرای انتخابات عمومی نظام دولتی را در آن کشور استقرار بخشند. در زمینهٔ سیاست خارجی این حکومت‌ها قدم به قدم به امریکا و انگلستان نزدیک شده در اتحادیه کشورهای جنوب شرق آسیا معروف به سیاتو و اتحادیه کشورهای مرکزی معروف به سنتو شرکت نمودند. هدف‌شان از این اقدامات جلب کمک‌های نظامی، سیاسی و مالی جهان غرب در منازعهٔ آن دولت با هند در سر مسألهٔ کشمیر و با افغانستان در مورد پشتونستان بود. در اثر آن در سال (۱۹۵۶) اتحادیهٔ سیاتو که امریکا هم عضو آن بود، خط دیورند را به عنوان سرحد بین‌المللی پاکستان اعلان نموده به این صورت پشتیبانی خود را از پاکستان در برابر ادعای افغانستان ابراز داشت، معذالک در بین سال‌های (۱۹۵۵) و (۱۹۵۸) امکانات واقعی جهت یافتن راه‌حل سیاسی در بین دو کشور وجود داشت، زیرا پس از حل شدن مسألهٔ بیرق زمامداران پاکستان سکندر میرزا و سهروردی در سال‌های (۱۹۵۶) و (۱۹۵۷) در فضای مساعدتری به کابل مسافرت کردند و محمدداود خان در سال (۱۹۵۶) به کراچی و در سال (۱۹۵۸) به واشنگتن رفته در این باب گفتگو نمود، امّا هردو جانب با پافشاری بر مواضع خود این فرصت مناسب را از دست دادند. در سمت پاکستان یقیناً حمایت کشورهای غربی خصوصاً امریکا در سخت‌گیری آن دخیل بوده است امّا در سمت افغانستان علاوه بر تحریکات روسیه و هند که هردو به خرابی مناسبات افغانستان با پاکستان علاقمند بودند، فقدان نصب‌العین و خط حرکت ثابت و موجود بودن تناقضات درونی مانع رسیدن به نتیجه گردید، زیرا زمامداران افغانستان در حالی که حل مسألهٔ پشتونستان را از طریق مراجعه به آراء عمومی مردم آن سرزمین یعنی از طریق دموکراسی تقاضا می‌کردند

در داخل کشور آزادی و دموکراسی را به شدت سرکوب می‌نمودند. طبیعی است که در چنین شرایط و با وجود این تناقض مردم سرحد نمی‌توانستند ادعای افغانستان را جدی گرفته به آن علاقمند شوند. بنابراین کار در دست ملکان و بزرگان قبایل و تبلیغ‌کنندگان حرفه‌ای افتاده بود که به نام پشتونستان و یا مقابله با آن از هردو کشور استفاده‌جویی می‌کردند، امّا این دوره آرامش نسبی هم در سال (۱۹۶۱) در اثر برخورد بین دو فئودال محلی، خان جندول و خان شار که اولی از جانب افغانستان و دومی از طرف پاکستان حمایت می‌شد، پایان یافت.

مراحل اولی این بحران در پردهٔ ابهام مستور است امّا در ماه می سال مذکور حکومت پاستان از مداخلهٔ افراد اردوی افغانستان که مدعی بود با لباس ملکی به طرفداری از خان جندول به آن کشور داخل شده‌اند شکایت کرد و بر مسافرت کوچیان افغانستان در پاکستان قید پاسپورت وضع نمود - هرچند حکومت افغانستان از ارسال افراد نظامی به ماورای خط دیورند انکار ورزید، لیکن در ماه اکتوبر زد و خوردهای جدید در منطقهٔ سرحد واقع بین کنر و باجور رخ داد. در یکی از این برخوردها افراد به ظاهر ملکی امّا مسلح افغانستان که به عنوان شرکت در جرگه قومی از سرحد گذشته و به باجور رفته بودند، مورد حمله قبائلیان طرفدار پاکستان قرار گرفته با دادن تلفاتی که تعداد آن پانصد نفر تخمین شده است به افغانستان بازگشتند. قبائلیان پاکستانی به تعقیب آنان به خاک افغانستان داخل شده تا کنار رودخانه کنر در برابر اسمار پیش آمدند. حکومت که از این پیش‌آمد سخت سرآسیمه شده بود با عجله و شتاب غلام‌فاروق خان عثمان نایب الحکومهٔ ولایت شرقی را به عنوان مسؤول حادثه از وظیفه‌اش برطرف ساخته به جای او خان‌محمد خان معاون رئیس ارکان حرب را به آن ولایت فرستاد و وی موفق شد که با وارد نمودن فشار همه جانبه امّا بدون خون‌ریزی مزید، پاکستانی‌ها را از خاک افغانستان خارج سازد و دفع‌الوقت بحران پایان یافت. حکومت پاکستان نمایندگان رسانه‌های بین‌المللی را در منطقه‌ای که زد و خورد در آن رخ داده بود، برده اسلحه‌ای را که افغانان به‌جا گذاشته بودند با افراد اردوی افغانستان که گفته می‌شد قبائلیان اسیر کرده‌اند به ایشان ارائه کرد. مقامات پاکستانی مدعی بودند که تنها یک نفر از اسران

قبایل به نام پاچاگل معادل ۱۷۰ میلیون افغانی اسلحه و مهمات و سایر اشیاء مثل ساعت و رادیو و امثال آن از جانب افغانستان در بین مردم سرحد به مقصد تحریک علیه پاکستان توزیع کرده است.(۴۸)

در حالی که این حوادث در منطقه قبائلی باجور در جریان بود و جنگ تبلیغاتی موجود بین دو کشور شکل اعلامیه نظامی کشورهای متحارب را اختیار کرده بود، دولت پاکستان در ماه آگست امر بسته شدن قونسلخانه‌ها و وکالت تجاری‌های افغانستان را در پیشاور و کویته به عنوان مداخلهٔ کارمندان آن در امور داخلی پاکستان صادر نمود. در جواب حکومت افغانستان توسط یادداشت مورخ ۳۰ ماه آگست پاکستان را به قطع مناسبات سیاسی تهدید کرد و چون آن دولت بر تصمیم خود پافشاری نمود، افغانستان در ۳ سپتمبر سرحد را مسدود ساخته به دنبال آن مناسبات سیاسی‌اش را با پاکستان قطع کرد. حکومت محمدداود خان با این اقدام مهم‌ترین وسیلهٔ ارتباط را با جهان خارج با حق عبور اموال و افراد از خاک پاکستان و دسترسی به دریاهای آزاد که در معاهدات دوجانبه و عرف و رواج و مقاوله‌های بین‌المللی مسجل شده بود، داوطلبانه از دست داد و مشکلات بی‌نهایت بزرگ را برای خود و عامهٔ مردم، بازرگانان و کشورها و مؤسسات کمک دهنده به افغانستان فراهم کرد بدون آن‌که در مقابل هیچ‌گونه منفعتی از آن به دست آورده باشد. درک علت اصلی این اقدام شگفت‌انگیز، کاری دشوار است زیرا دلایلی که بر مبنای ناممکن بودن تجارت و ترانزیت در شرایط مسدود بودن قونسلخانه و وکالت تجاری ذکر شد، بنیاد استوار نداشت و اگر هم این ادعا درست می‌بود، منفعت افغانستان در آن بود که می‌گذاشت پاکستان راه عبور اموال را مسدود سازد و نکوهش بین‌المللی به آن متوجه گردد. یگانه علت که بتوان تصور کرد این است که اولیای امور گمان می‌کردند متحدین پاکستان و در مرحله نخست امریکا نمی‌توانند مقاطعهٔ افغانستان را با جهان غرب تحمل نمایند و پاکستان را وادار می‌سازند تا راه را دوباره مطابق شرایط افغانستان باز کند و به این صورت زمامداران افغانستان در نزد افکار عامه به پیروزی رایگان و دست کم ارزان نایل می‌شوند، امّا غافل از آنکه نه کشورهای غربی و اسلامی به آن اندازه که ایشان حدس می‌زدند به افغانستان

علاقمند بودند و نه پاکستان تا به آن حد خود را به پیروی از نظر ایشان مجبور می‌شمرد. در مقابل دولت شوروی از این معامله جهت نفوذ در افکار عامهٔ مردم افغانستان بهره‌برداری کرد به این معنی که یک قسمت از میوهٔ تازهٔ افغانستان را که آمادهٔ صدور بود خریداری نمود با یک حرکت نمایشی توسط قافلهٔ طیارات از کابل و قندهار به خاک شوروی انتقال داد و این ذهنیت کاذب را ایجاد نمود که افغانستان می‌تواند با اتکاء به آن کشور تمام مشکلات خود را حل نماید.

به سر رسیدن پلان پنج‌ساله اول و طرح پلان دوم

در سال (۱۹۶۱) اولین پلان پنج‌ساله به پایان رسید و پس از یک وقفهٔ شش ماهه دومین پلان اعلان شد. قبلاً پس از زندانی شدن عبدالرحیم زی وزیر مالیه، کار تطبیق پلان به وزارتخانه دیگری سپرده شده بود که تازه به نام وزارت پلان تأسیس گردیده و در زیر نظر شخص صدراعظم کار می‌کرد. اولین و مهمترین وظیفه‌ای که این وزارت در پیش‌رو داشت به‌وجود آوردن احصائیه‌های بنیادی در اقتصاد کشور بود که بدون آن هر اقدام در این زمینه در حُکم تیری بود که در تاریکی پرتاب می‌شد، امّا جمع‌آوری ارقام و اعدادی که چنین احصائیه‌ها بر آن متکی گردد به جای خود به وقت و زمان و اتخاذ پارهٔ تصمیمات سیاسی نیازمند بود. مثلاً احصائیه نفوس، سرشماری باشندگان مناطق کشور و مختصات اقتصادی و اجتماعی آنان را ایجاب می‌کرد و احصائیهٔ تولیدات به مساحت زمین و سرشماری مواشی و تعیین محصولات هریک ضرورت داشت و قس علی هذا. در این هنگام وسایل اجرای این کارها از نظر تخنیکی تاحدی فراهم شده بود و دولت می‌توانست در هر بخش گام نخستین را بردارد امّا عناصر دارای منافع خاص، به‌ویژه قبائلیانی که در زمینه خدمت نظامی و مالیات از معافیت و امتیاز بهره‌مند بودند با این کار مخالفت می‌ورزیدند و چون دولت حفظ قدرت خود را به پشتیبانی قبایل مذکور موقوف می‌شمرد، حاضر نبود بر ایشان فشار وارد کند و بنابر آن کار فراهم‌آوری احصائیه‌ای بنیادی که ممکن بود پلان را در آینده بر معیارهای علمی استوار گرداند، مهمل ماند و برنامه اقتصادی بازهم به همان شکل اقتضایی و تخمینی تطبیق گردید. معذالک

اقتصادانان و پلان سازان جوان سعی نمودند تا حد امکان تخمینات را بر بررسی‌های نمونه‌ای بنا نموده به واقعیت نزدیک سازند. چنانچه عبدالباقی یوسفزی از کارمندان آن وزارت به همکاری بلک من، اقتصاددان امریکایی عاید غیرخالص ملی را در سال (۱۳۲۷) هجری شمسی برابر با (۱۹۵۸ - ۱۹۵۹) میلادی از روی حساب مصارف به اندازهٔ مبلغ ۳۸/۵ هزاز میلیون افغانی تخمین نمود و محاسبات دیگری هم از این سنجش جهت ترتیب پلان دوم صورت گرفت.

در پایان دورهٔ پلان اول معلوم شد که هرچند سرمایه گذاری مجموعی نسبت به وجوه پیش‌بینی شده در پلان بیشتر بود امّا سمت و جهت انکشاف در جریان تطبیق پلان، راه‌های جدید در پیش گرفته و در نتیجه قسمت بزرگ مصارف انکشافی به‌جای زراعت در امور زیربنایی خصوصاً سرک‌سازی و تولید برق به عمل آمده بود. در این مدت سرک‌های بین کابل و قندهار، قندهار و سپین بولدک، کابل و تورخم، کابل و قزل‌قلعه درکنار رودخانهٔ آمو به شمول تونل سالنگ در هندوکش و سرک قندهار، هرات و قره‌تپه، یا تکمیل گردید و یا به مرحله تکمیل نزدیک شد. کار تأسیس دستگاه‌های برق آبی نغلو به ظرفیت شصت‌وشش هزار کیلووات، ماهی پُر به ظرفیت ده‌هزار کیلووات، درونته به ظرفیت یازده‌هزار کیلووات، مزارشریف به ظرفیت ده‌هزار کیلووات پیشرفت نمود. برمه کاری برای تفحص نفت و گاز در ولایات شمالی روی دست گرفته شد و تولید زغال‌سنگ به پیمانه قابل ملاحظه افزایش یافت. در بخش صنایع کار ساختمان فابریکه کود کیمیایی آزوتی به ظرفیت سالانه صدهزار تن در مزارشریف، کارخانه سمنت سازی در غوری و دستگاه‌های متعدد ترمیم موتر در نقاط مختلف کشور آغاز یافته بعضی آمادهٔ بهره‌برداری گردید. در ساحه زراعت و آبیاری برعکس موفقیت چشم‌گیری میسر نشد و علت آن به درجه اول این بود که طرح‌های بزرگ آبیاری در زیر تأثیر ملاحظات غیر اقتصادی قومی و سمتی در نقاطی متمرکز گردید که شرایط طبیعی خصوصاً ترکیب خاک آن برای انکشاف مساعد نبود. این معنی بخصوص در مورد دو طرح بزرگ آبیاری وادی هلمند و ننگرهار صدق می‌کرد، زیرا طوری که محاسبات نشان داد، مصرف آبیاری و آبادکاری یک جریب زمین (پنج جریب تقریباً معادل یک هکتار) در طرح

اوّلی اعنی وادی هلمند تقریباً تخمین چهل‌هزار افغانی بالغ گردید در حالی که زمین دارای خواصی بهتر در ولایت قطغن به مصرف کمتر از ده هزار افغانی در هر جریب آبیاری می‌شد.

در پلان پنج‌سالهٔ دوم (۱۹۶۲ - ۱۹۶۷) که بااستفاده از تجارب پلان اول به شکل واقع‌بینانه ترتیب شده بود، مصرف مجموعی ۳۱/۳ میلیارد افغانی در امور انکشافی پیش‌بینی می‌شد که بایستی به شرح زیر در بخش‌های مختلف اقتصاد ملی صورت می‌گرفت:

در صنایع و معادن	۳۳/۵ درصد
در زراعت و آبیاری	۲۳/۵ درصد
در حمل و نقل	۲۵/۵ درصد
در خدمات اجتماعی	۱۱/۲ درصد
در سایر بخشها	۶/۳ درصد
	۱۰۰/۰۰ درصد

معذالک بازهم در تخمین عواید خصوصاً عواید از مدرک کمک‌های خارجی اشتباه بزرگی رخ داد، به این معنی که مبالغ هنگفتی به نام کمک کشورهای دوست از جمله مبلغ ۷۳۴ - میلیون دالر امریکایی به نام کمک امریکا در پلان قید گردید که در عمل حتی نصف آن هم تحقق نیافت و درنتیجه پلان در اثنای تطبیق باز بی‌موازنه گردیده بخش بزرگ سرمایه گذاری در سرک‌سازی تمرکز یافت و بخش تولیدی نتوانست با آن همگام گردد.

به‌طور کلی می‌توان گفت که هرچند دو پلان اول اقتصادی به علت اشتباه در تخمینات اولیه با اهداف اعلان شده نایل نشد امّا در انکشاف اقتصادی و دگرگونی اجتماعی کشور بی‌تأثیر نبود و نتایج مهم آن که ماهیت غیرمستقیم داشت در دوره‌های بعدی به شکل انکشاف زراعت و توریزم و گسترش صنایع کوچک و میانه به میان آمد و زمینه را جهت توسعه اقتصاد ملی در بخش‌های جدید آماده

ساخت.

دگرگونی‌های اجتماعی

گسترش و انکشاف اقتصاد در اثر اقدامات بانک ملی در دهه‌های (۱۹۳۰) و (۴۰) همراه با تطبیق پلان پنج ساله در دورهٔ حکومت محمدداود خان موجب پیدایش یک سلسله دگرگونی‌ها در شرایط اجتماعی کشور گردید که در این‌جا مختصراً به آن اشاره می‌کنیم:

در مرحلهٔ اول داد و ستد پولی که پیش از آن عمدتاً به شهرها و مناطق نزدیک به آن محدود بود، در روستاهای کشور گسُترش یافت و هرچند آثار اقتصاد سربسته متکی بر تولید نیازمندی‌های اولی مبادلهٔ جنسی را به کلی از بین نبرد امّا بازار خرید و فروش امتعه را تا نقاط دوردست کشور توسعه داد و بانک‌های جدید جهت فراهم‌آوری اعتبارات تجارتی، زراعتی و رهنی به سرمایه دولت تأسیس شد. با اینکه مؤسسات مذکور نتوانستند سرمایه مورد لزوم را برای عامهٔ مردم و تولیدکنندگان اصلی فراهم کنند امّا در ایجاد توسعه قشر متوسط و استحکام موضع اقتصادی و سیاسی آن کمک کردند. قشر اقتصادی جدید که اکنون علاوه بر مأمورین دولت و اهل حرفهٔ شهری، متصدیان صنایع کوچک و زارعین متوسط را هم دربرمی‌گرفت، در تلاش بود تا دایرهٔ کار و فعالیت خود را گسترش دهد امّا سیاست خارجی دولت که چنانچه دیدیم موجب بندش راه ارتباط کشور با خارج از طریق پاکستان گردید. همراه با فقدان مصونیت جانی و مالی در برابر این مساعی موانع ایجاد می‌کرد. بنابراین نارضایی از حکومت از طبقات محروم جامعه و روشنفکران رادیکال به سایر اقشار هم سرایت نمود و حتی یک بخش از خانوادهٔ شاهی را به شمول شخص شاه به‌وجود بن‌بست در اوضاع سیاسی و اجتماعی و ضرورت درهم شکستن آن جهت جلوگیری از نتایج وخیم‌تر متوجه ساخت. برای درک بهتر این موضوع لازم است تا باز یک بار بر سیاست خارجی افغانستان در دورهٔ اخیر حکومت محمدداود خان نظر افکنیم.

انکشافات تازه در سیاست خارجی و نفوذ همه‌جانبهٔ روسیه شوروی

بیش از این به دگرگونی که در دورهٔ صدارت محمدداود خان در سیاست خارجه افغانستان رخ داد، اشاره کردیم. در نتیجهٔ آن افغانستان از حالت بی‌طرفی آمیخته با محافظه‌کاری و تقرب به کشورهای غربی که خاصهٔ حکومت شاه محمود خان بود، خارج شده راه عدم انسلاک، فعال را در پیش گرفت. خاصیت عدم انسلاک مثبت و فعالی که در کشورهایی مانند یوگسلاوی، هند و مصر تطبیق می‌شد این بود که دولت با وجود خودداری از شرکت در اتحادیه‌های نظامی در زمینه بین‌المللی روش انفعالی نداشت بلکه هر قضیه را با ارزش ذاتی آن بررسی نموده سعی می‌کرد در حل آن نقش مثبت و فعالی داشته باشد. امّا اجرای این سیاست ایجاب می‌کرد تا در بخش نظامی دولت خود را به هیچ‌یک از دو دسته از کشورهای متخاصم وابسته نسازد و کار تربیه و تجهیز اردوی خود را اگر خود از عهدهٔ آن بدر شده نمی‌تواند به یک کشور بی‌طرف بسپارد یا به یک تعداد از کشورها تفویض نماید. متأسفانه حکومت افغانستان نتوانست این نکته را درک کند و در حالی که با یکی از کشورهای منسلک منطقه اعنی پاکستان در کشمکش سیاسی درازمدتی درگیر بود، در بخش نظامی به‌طور انحصاری به یکی از دو ابرقدرت جهانی اتکاء نمود. توافق اصلی در این مورد به اغلب احتمال در سال (۱۹۵۵) هنگام مسافرت رهبران شوروی به افغانستان صورت گرفته بود امّا انعقاد اولین موافقت‌نامهٔ خریداری اسلحه به اتحاد شوروی و چکسلواکی در ۲۵ اگست (۱۹۵۶) از جانب محمدداود خان صدراعظم اعلان شد. راجع‌به علل کامیابی کودتاهای سال‌های (۱۹۷۳) و (۱۹۷۸) و سهولت اجرای آنها مباحثات زیاد در بین افغانان و علاقمندان افغانستان صورت گرفته و دلایل گوناگون در توجیه آن ذکر شده است امّا تحلیل قضایا در افغانستان و مقایسهٔ آن با حوادث مشابه در سایر کشورها آشکار می‌سازد که هرچند این پیش‌آمد اسباب و عوامل زیاد و پیچیده داشت امّا علت عمدهٔ آن همان همکاری نزدیک نظامی افغانستان با اتحاد شوروی و تربیهٔ صاحب‌منصبان جوان اردوی آن در آن کشور بوده است، صاحب‌منصبانی که در کامیابی هردو کودتا نقش قاطع را ایفاء نمودند. نکته مهم دیگر اینکه اکثر صاحب‌منصبان مذکور براساس سیاست قومی دولت از

یک قوم واحد انتخاب گردیده به سه یا چهار ولایت مشخص منسوب بودند و این امر به‌جای خود کار به سر رساندن سازش و توطئه را برای ایشان سهولت بخشید.

اکنون برمی‌گردیم به موضوع سیاست خارجی افغانستان در دورهٔ اخیر صدارت محمدداود خان. توسعه مناسبات با اتحاد شوروی که بدواً بخش اقتصادی و نظامی محدود بود با مرور زمان به بخش‌های نو مثل معارف، مطبوعات، و امثال آن گسترش یافت. از سال (۱۹۵۶) به بعد هرسال ده‌ها هیأت همکاری مالی و تخنیکی، دانشمندان و از همه بیشتر هنرمندان اتحاد شوروی به افغانستان مسافرت می‌کردند و ده‌ها هیأت از افغانستان به آن کشور دعوت می‌شدند و با گرم‌جوشی استقبال می‌گردیدند. اما از آن هم مهمتر مسافرت‌های مکرر و غالباً بی‌لزوم کارمندان بزرگ، وزراء و هیأت‌های رهبری دو کشور به ممالک یکدیگر بود. در بین سال‌های (۱۹۵۶) و (۱۹۶۳) شاه افغانستان دوبار در جولای (۱۹۵۷) و آگست (۱۹۶۲) و صدراعظم چهار بار در اکتوبر (۱۹۵۶)، جون (۱۹۵۸)، می (۱۹۶۰)، اپریل (۱۹۶۱) به اتحاد شوروی مسافرت نمودند و علاوه بر گفتگو دربارهٔ مسایل سیاسی به تداوی و تفرج پرداختند. وزراء و کارمندان عالی‌رتبه و هرآنکه در کشور صاحب مقام و عنوان بود، به دنبال هم به آن کشور رفته از امتیازاتی که ویژهٔ سران دولت و حزب بود، بهره‌مند می‌شدند. در نتیجهٔ این سخاوت‌مندی که بعضاً به ارتشاء پهلو می‌زد، رجال دولتی افغانستان در برابر خطر همه‌جانبهٔ آن کشور تخدیر شده در حالی که اکثر ایشان از نظر عقیده با کمونیزم مخالف بودند، در عمل کورکورانه به تطبیق نقشه‌های شوروی در افغانستان می‌کوشیدند.

معذالک دولت آرزوی حفظ توازن را در بین دو بلاک شرق و غربه به‌کلی ترک ننموده سعی داشت با تظاهر به نزدیکی به شوروی توجه امریکا را به سوی خود جلب نماید. به این سلسله محمدداود خان در سال (۱۹۵۸) به امریکا رفته با مقامات آن کشور به گفتگو نشست، امّا به علت پافشاری در مسألهٔ پشتونستان نتوانست مناسبات نزدیک با آن کشور قایم کند.

نکتهٔ دیگر سیاست خارجی افغانستان را چنانچه پیش از این اشاره شد، عدم انسلاک تشکیل می‌داد و به پیروی از آن افغانستان در سال‌های (۱۹۵۵) و (۱۹۶۱)

در کنفرانس‌های باندوگ و بلگراد شرکت نمود. علاوه بر آن حکومت سعی نمود تا مناسبات افغانستان را با سایر کشورهای جهان نیز گسترش داده از آن در ترقی اقتصاد و فرهنگ مملکت بهره‌برداری کند. در سال (۱۹۵۵)افغانستان جمهوریت مردم چین را به رسمیت شناخت و بعداً از کشور مذکور امداد مالی و تخنیکی به دست آورد. در بین کشورهای جهان سوم افغانستان با هند مناسبات نزدیک قایم کرد و در موارد معین به سود آن علیه پاکستان استعمال شد. همچنان در اثر مسافرت صدراعظم آلمان غربی به افغانستان مناسبات اقتصادی با آن کشور توسعه یافت و آلمان در تطبیق طرح‌های صنعتی در افغانستان در دورهٔ پلان دوم به پیمانه قابل ملاحظه‌ای سهم‌گیری کرد. به‌طور کلی می‌توان گفت که افغانستان در دورهٔ حکومت محمدداود خان بیش از هروقت دیگر بعد از مسافرت امان‌الله شاه مورد توجه دنیای خارج قرار گرفت و بزرگترین کمک‌های اقتصادی را به‌دست آورد.

کشمکش در داخل خانواده و استعفای صدراعظم

هرچند این موضوع هیچگاه از جانب مقامات ذیعلاقه اعلان نشده است امّا از قراین برمی‌آید که در هنگام تفویض مقام صدارت به محمدداود خان تفاهم در بین او و شاه و خانواده شاهی این بود که وظیفه را برای مدت معین (به اغلب احتمال مدت لازم برای تهیه و تطبیق یک پلان پنج‌ساله) به عهده داشته و در این مدت علاوه بر اجرای پلان، مسأله پشتونستان را نیز حل نماید. پلان اول چنانچه دیده شد در سال (۱۹۶۱) به سر رسید و از شروع سال (۱۹۶۲) تطبیق پلان دوم آغاز گردید، امّا درست در همین وقت که قاعدتاً باید دورهٔ حکومت محمدداود خان پایان می‌یافت مسألهٔ پشتونستان که برای چندی نسبتاً آرام بود، دوباره بحرانی گردید و جنگ سرد با پاکستان تا آستانه جنگ گرم اوج گرفت. برای بار اول نیروهای نظامی افغانستان و پاکستان باهم روبرو شدند و برخوردهای سرحدی شکل مزمن اختیار کرد. در عین‌حال مناسبات در داخل خانوادهٔ شاهی هم مکدر گردید و همچنان که بیست سال پیش از آن محمدداود خان در داخل اردو هسته مخالفت را با عمش شاه محمود خان تشکیل کرده بود اکنون سردار عبدالولی خان قوماندان قوای مرکز پسر عم و داماد

شاه چنین هسته را در برابر او بوجود آورد. یک عده اشخاص در داخل خانوادهٔ شاهی ازجمله سردار شاه ولی خان پدر سردار عبدالولی خان این زمزمه را بلند کردند که سیاست محمدداود خان مبنی بر کشیدگی دایمی با پاکستان افغانستان را از سایر کشورها تجرید نموده و در حالت وابستگی با روسیه قرار داده است. این تبلیغات بخصوص زمانی اوج گرفت که مساعی شاه ایران جهت حل اختلافات افغانستان و پاکستان در ماه جولای (۱۹۶۲) به ناکامی منجر شد و در نتیجه آن محمدداود خان و محمدنعیم خان در داخل خانواده نیز تجرید شدند.

امّا صدراعظم که علی‌رغم تفاهم قبلی حاضر نبود از مقامش دست بکشد در این وقت نقشهٔ دیگری طرح نموده به شاه اظهار داشت که می‌خواهد پیش از ختم دورهٔ حکومت خود، نقشهٔ دموکراسی را که در اواخر صدارت شاه محمود خان ترک شده بود از سر بگیرد و به گونهٔ مؤثرتر در محل اجرا گذارد. معلوم نیست که شاه تا کجا به صمیمیت او به این ادعا باور داشت امّا به او گفت که برنامه‌اش را در این‌باره به شکل کتبی به او بسپارد. در همین هنگام صدراعظم برای بار اول درصدد آن شد که عناصر آزادی‌خواه را به سوی خود جلب نماید و برای این منظور یک تعداد از زندانیان سیاسی را از جمله دکتر عبدالرحمن محمودی و براتعلی تاج را از حبس رها کرد در حالی که سرور جویا قبلاً پس از سپری نمودن مدت ۲۲ سال در زندان‌های سیاسی وفات یافته بود. تاج و محمودی نیز به قدری در زندان رنج و فشار دیده بودند که یکی در فاصله چند هفته و دیگری در مدت چند ماه بعد از رهایی چشم از جهان پوشیدند.

در اواخر سال (۱۹۶۲) محمدداود خان برنامه‌اش را جهت وارد نمودن تحول در طرز اداره به شاه پیشنهاد کرد و موافقت او را تقاضا نمود. محتوای این برنامه که در آن‌وقت پنهان ماند امّا دوازده سال بعد توسط خود محمدداود خان در ۲۰ ماه مارچ (۱۹۷۴) افشاء گردید بر دو نکته زیربنا یافته بود:

اول – تبدیل حکومت شخصی به حکومت حزبی برمبنای تشکیل حزب واحد و سپردن تمام صلاحیت به آن.

دوم – منع اعضای خانواده شاهی که خودش جزء آن شمرده نمی‌شد، از مداخله

در کارهای سیاسی مملکت‌داری.

خلاصه اینکه تشکیل حکومت و نظام دیکتاتوری به رهبری عین شخص امانه به عنوان عضو خانواده شاهی بلکه به عنوان رئیس حزب یا به عبارهٔ دیگر احیای مجدد نقشه کلوب ملی دوازده سال پیش. شاه این نقشه را رد نمود و رد شدن آن موجب استعفای محمدداود خان گردید.

خوی و خصلت و شیوهٔ زمامداری محمدداود خان

محمدداود خان چنانچه پیش از این گفتیم در جوانی در کنف حمایت عمش محمدهاشم خان قرار گرفته از جانب او تربیه و پرورش یافت. در سال (۱۹۳۲) در حالی که ۲۳ سال بیشتر نداشت با رتبه فرقه‌مشری (جنرالی) به عنوان نایب‌الحکومه و قوماندان نظامی سمت مشرقی مقرر شد. این پیش‌آمدها در تعیین خلق و خو و نحوهٔ کار او تأثیر عمیق به‌جا گذاشت و او را مردی مغرور، مستبد و سختگیر بار آورد. چنانچه هنگامی که به مقام صدارت رسید و مسؤول امور کشور شد، نه‌تنها برای شنیدن هیچگونه انتقاد آماده نبود بلکه هرنوع اختلاف‌نظر را با نظر خودش در حکم خیانت می‌شمرد و غالباً به همین ترتیب با آن رفتار می‌کرد. وی در جوانی به فرانسه رفت یک بخش از تحصیلات متوسطه را در مدارس آنجا انجام داد امّا پیش از ختم تحصیل به وطن بازگشته پس از طی نمودن کورس مستعجله یک ساله در اردو داخل شد. در سال‌ها پیش از جنگ دوم جهانی چنانچه دیده شد ازجمله هواخواهان هتلر بود و فلسفهٔ سیاسی او را مبنی بر برتری نژادی و دیکتاتوری عصری توأم با اطاعت کورکورانه از رهبر حزب دربست پذیرفت و از آن به بعد همواره خود را درزی همان رهبر ایده‌آل فاشیستان می‌دید و جهت رسیدن به آن تلاش می‌ورزید. بعد از جنگ نظریه پستونستان را از خود ساخت و از آن در جهت استحکام نهاد سیاسی خود و رقابت با عمش شاه محمود خان بهره‌برداری کرد. شاید آگهی از این نکته که افغانستان پیشاور را در عهد جد او سردار سلطان‌محمد خان طلایی از دست داده بود نیز در اختیار روش او در این باره بی‌تأثیر نبود و می‌خواست آن حادثه را توسط این تلاش جبران نماید. معذالک هیچگاه حاضر نشد

به اقدامی که مقام خودش را به خطر اندازد، دست بزند و در نتیجه مسأله پشتونستان شکل مرض مزمنی را اختیار کرد که عناصر سودطلب در داخل و خارج از آن به نفع خودشان بهره‌برداری کردند.

با این‌ها محمدداود خان مانند عمش محمدهاشم خان شخص پُرکار و باانضباط بود، امّا برخلاف او به جمع مال و منال حرص و علاقه فراوان نشان نداد. زندگی نسبتاً ساده و کم پیرایه داشت و حتی از خوشگذرانی‌های معمولی و استراحت ضروری به نفع اجرای وظیفه خودداری می‌کرد. در ادارهٔ امور در حدودی به تفویض صلاحیت معتقد بود امّا کمتر واقع می‌شد که همکاران نزدیک خود را از بین اشخاص کاردان و دارای صراحت لهجه انتخاب کند. اگر هم گاهی چنین اشخصی را به حکم ضرورت در دستگاه می‌پذیرفت، بر ایشان جرأت اظهارنظر باقی نمی‌گذاشت. هیچ سند و قرینه‌ای موجود نیست که در مقام‌های رسمی خود از نایب‌الحکومگی تا صدارت استفاده‌جویی نموده باشد امّا در مقابل هیچ سند و قرینه‌ای هم وجود ندارد که به بازگشتاندن میراث محمدهاشم خان که تقریباً نیمهٔ آن به او تعلق گرفته بود از خارج به داخل کشور اقدام کرده باشد، حتی دلیل عمدهٔ قهر و غضب او را بر عبدالملک خان عبدالرحیم زی وزیر مالیه نیز چنین دانسته‌اند که وزیر موصوف می‌خواست به این کار اقدام کند و سرمایه مذکور را در پروژه‌های پلان پنج‌ساله سرمایه گذاری نماید. به‌طور کلی می‌توان گفت که هرچند محمدداود خان به پیشرفت و اعتلای افغانستان علاقمند بود و به شیوهٔ خودش در این راه تلاش می‌ورزید، امّا چون وابستگی او به جاه و مقام بالاتر از هر وابستگی دیگر بود، نتیجه نهایی کارهای او نمی‌توانست بخیر و صلاح کشور و مردم آن باشد. بعضی‌ها او را کمونیست و برخی سوسیالیست گفته‌اند امّا شیوهٔ کار او در دورهٔ طولانی قدرتش این ادعاها را تأیید نمی‌کند. سوسیال دموکرات هم نبود در مملکت‌داری با روش رژیم‌های فاشیستی شباهت بهم می‌رساند و با اینکه از داشتن یک حزب منظم و باضبط و ربط همانند احزاب فاشیستی غرب بی‌بهره بود، مثل ایشان به اصلاحات اجتماعی تظاهر می‌کرد و بنابراین دور از حقیقت نخواهد بود که یک زمامدار فعال و ترقی‌خواه با گرایش فاشیستی شمرده شود.

وزیران محمدداود خان

هرچند یک تعداد اشخاص تعلیم یافته و کاردان در حکومت محمدداود خان به وزارت رسیدند، امّا به استثنای سردار محمدنعیم خان برادر صدراعظم و عبدالرحیم زی وزیر مالیه که چنانچه دیده شد عمر دولتش کوتاه بود، هیچ‌کدام نقش سیاسی نداشتند و درواقع آمران وزارت‌ها بودند و نه طرح‌کنندگان سیاست. اعضای کابینه در این دوره به شرح آتی است:

معاون اول صدارت	علی‌محمد خان	(۱۹۵۳ - ۱۹۶۳)
معاون‌دوم‌صدارت‌ووزیرخارجه	سردار محمدنعیم خان	(۱۹۵۳ - ۱۹۶۳)
وزیر دفاع	جنرال محمدعارف	(۱۹۵۳ - ۱۹۵۴)
	سردار محمدداود	(۱۹۵۴ - ۱۹۶۳)
وزیر داخله	سردار محمدداود	(۱۹۵۳ - ۱۹۵۵)
	عبدالحکیم شاه‌عالمی	(۱۹۵۵ - ۱۹۵۸)
	سید عبدالله خان	(۱۹۵۸ - ۱۹۶۳)
	سید عبدالله خان	(۱۹۵۳ - ۱۹۵۵)
وزیر عدلیه	...	
	سید عبدالله خان	(۱۹۵۵-۱۹۶۳)
وزیر مالیه	عبدالملک عبدالرحیم زی	(۱۹۵۳ - ۱۹۵۷)
	عبدالله ملکیار	(۱۹۵۷ - ۱۹۶۳)
وزیر تجارت	عبدالرئوف حیدر	(۱۹۵۳ - ۱۹۵۴)
	عبدالملک عبدالرحیم زی	(۱۹۵۴ - ۱۹۵۷)
	عبدالله ملکیار	(۱۹۵۷ - ۱۹۵۸)
	غلام‌محمد شیرزاد	(۱۹۵۸ - ۱۹۶۳)
وزیر معارف	دکتر عبدالمجید	(۱۹۵۳ - ۱۹۵۵)
	دکتر علی‌احمد پوپل	(۱۹۵۵ - ۱۹۶۳)
وزیر فواید عامه	عبدالحکیم شاه‌عالمی	(۱۹۵۳ - ۱۹۵۵)

	محمدکبیر خان	(۱۹۶۳ – ۱۹۵۵)
وزیر صحیه	دکتر غلام‌فاروق	(۱۹۵۵ – ۱۹۵۳)
	دکتر عبدالظاهر	(۱۹۵۸ – ۱۹۵۵)
	دکتر عبدالظاهر	(۱۹۶۳ – ۱۹۵۸)
وزیر مخابرات	عبدالحکیم شاه‌عالمی	(۱۹۵۴ – ۱۹۵۳)
	محمدمرید خان	(۱۹۶۳ – ۱۹۵۴)
وزیر معادن و صنایع	دکتر محمدیوسف	(۱۹۶۳ – ۱۹۵۳)
وزیر زراعت	میر محمدیوسف خان	(۱۹۵۸ – ۱۹۵۳)
	غلام‌حیدر عدالت	(۱۹۶۳ – ۱۹۵۸)
رئیس مستقل مطبوعات	صلاح‌الدین سلجوقی	(۱۹۵۵ – ۱۹۵۳)
	محمدهاشم میوندوال	(۱۹۵۶ – ۱۹۵۵)
	محمدهاشم میوندوال	(۱۹۵۸ – ۱۹۵۶)
	سید قاسم رشتیا	(۱۹۶۰ – ۱۹۵۸)
	محمدآصف سهیل	(۱۹۶۳ – ۱۹۶۰)
وزیر پلان	سردار محمدداود	(۱۹۶۳ – ۱۹۵۷)
معین با عضویت کابینه	عبدالحی عزیز	(۱۹۶۳ – ۱۹۵۷)

سایر ارکان دولت که در مجلس وزراء شرکت نداشتند:

وزیر دربار	احمدعلی سلیمان	(۱۹۶۳ – ۱۹۵۳)
سرمنشی	حافظ نورمحمد کهگدای	(۱۹۶۳ – ۱۹۵۳)
رئیس شورای ملی	عبدالرشید خان	(۱۹۵۵ – ۱۹۵۲)
	محمدنوروز خان	(۱۹۶۱ – ۱۹۵۵)
	دکتر عبدالظاهر	(۱۹۶۴ – ۱۹۶۱)
رئیس مجلس اعیان	...	

نظر کلی بر سی سال اول از پادشاهی محمدظاهر شاه

با استعفای سردار محمدداود از صدارت سی‌سال از پادشاهی محمدظاهر شاه

سپری گردید. در آغاز این مبحث مرحله مذکور را مرحله تسلط خانواده اعنی خانواده شاهی نامیدیم امّا اگر قضیه از نگاه عواقب سیاسی و اجتماعی پدیده بررسی شود می‌توان آن را مرحله از دست رفتن فرصت‌ها شمرد.

در آغاز پادشاهی محمدظاهر شاه هرچند اوضاع دولت در نتیجه ترورهای پی‌درپی متزلزل و بی‌ثبات می‌نمود، امّا طوری که حوادث بعدی نشان داد درواقع از استحکام کافی برخوردار بود، زیرا سرکشان اطرافی و قومی در عصر شاه سابق سرکوب گردیده قدرت و توان تهدید نمودن حکومت را از دست داده بودند. روشنفکرانی که با راه و روش محمدنادر شاه مخالفت می‌ورزیدند نیز قلع و قمع گردیده هیچگونه خطری را برای شاه جدید و همکاران او تشکیل نمی‌داد. امّا مهم‌تر از همه این‌که در سطح مناسبات خارجی افغانستان در یک مرحله آرامش نسبی وارد شده بود که از توازن قوا در بین نیروهای بزرگ جهان به‌ویژه همسایگان آن نشأت می‌کرد. دولت انگلیس که در مصر، هند و سایر نقاط با جنبش آزادی‌خواهی روبرو بود، خیال گسترش امپراتوری را از سر به‌در کرده در فکر آن بود که به چه حیله و تدبیر مستعمرات موجودش را حفظ کند. در قسمت دیگر ستالین دیکتاتور روسیه پس از غلبه بر حریفان در مبارزهٔ جانشینی لنین به تقویت موضعش مشغول گردیده در زیر شعار «کمونیزم در یک کشور» نقشه‌های توسعه جویی را موقتاً کنار گذاشته بود. بعداً وی در جنگ جهانی و در پایان آن به گسترش نفوذ روسیه در اروپای شرقی مصروف گردیده، افغانستان را آرام گذاشت. البته پس از مرگ او در سال (۱۹۶۳) زمامداران آن کشور باز به افغانستان متوجه شده درصدد شدند تا اکنون با شعار «همزیستی مسالمت‌آمیز» در آن نفوذ یابند، امّا چون هنوز پایگاهی در اردوی افغانستان نداشتند نمی‌توانستند استقلال و حاکمیت ملی آن را بگونه جدی تهدید کنند. بنابراین می‌توان گفت که در این دوره سی‌ساله امکانات عملی و واقعی موجود بود تا دولت افغانستان برنامه‌ای جهت اصلاحات طرح نموده در رفع دو نقیصه‌ای که در پیشرفت کشور به سوی وحدت ملی و ادارهٔ عصری موانع ایجاد می‌کرد بکوشد. این دو نقیصه که در رأس تمام مشکلات قرارداشت عبارت بود: نخست از تمرکز قدرت در یک خانواده و دوم از اختناق افکار در نتیجه تسلط

دوام‌دار حکومت پولیسی و نظام خودکامه.

تا جایی که در نتیجه تسلط شاه مربوط است باید گفت که تا پایان جنگ دوم جهانی تشبث جدی از جانب او در زمینه خالی از مشکلات نبود زیرا از یک‌سو تسلط عمش محمدهاشم خان بر اوضاع اجازهٔ تحول بنیادی نمی‌داد و از دیگرسو شرایط ویژه دوران جنگ و ضرورت جلوگیری از مداخله کشورهای خارجی حکم به احتیاط می‌کرد. امّا در پایان جنگ زمینه مساعد گردیده و شاه با دور نمودن محمدهاشم خان از قدرت به ترتیبی که گفته آمد گام نخست را در این راه فراگذاشت. شاه محمود خان صدراعظم با اعلان دموکراسی و اقدامات ابتدایی در تطبیق آن در این زمینه فتح باب کرد و قشر روشنفکر جامعه که هنوز ایدئولوژی‌های افراطی در آن نفوذ نکرده و دموکراسی را به شکل پادشاهی مشروطه می‌پذیرفت از این اعلان حسن استقبال کرد و شوری و مطبوعات نیمه‌آزاد به میان آمد. متأسفانه یک تعداد اشخاص که منفعت‌شان را در دموکراسی نمی‌دیدند یا از روی عقیده با آن مخالف بودند با تأسیس کلوب ملی و اقدامات همانند آن کارشکنی کردند و فکر شاه را از دموکراسی به وادی‌های دیگر سوق دادند.

سردار محمدداود که در رأس این دسته قرار داشت چنین استدلال کرد که دموکراسی در جامعه عقب‌مانده چانس کامیابی ندارد و با ادعای نخست انکشاف اقتصادی و بعد دموکراسی زمام قدرت را به دست آورد و پلان انکشاف اقتصادی را در محل اجرا گذاشت. در شرایط اختناق سیاسی هیچ کس نتوانست این حقیقت ساده را اظهار کند که در انکشاف اقتصادی در کشوری به عقب‌ماندگی افغانستان چندین دهه بلکه یک سده یا بیش از آن وقت به‌کار دارد. آیا مردم کشور حاضر خواهند شد که چنین مدت دراز را در تسلیم و انقیاد به‌سر برده از تقاضای آزادی‌های شخصی، کرامت بشری و حل مشکلات اجتماعی‌شان چشم بپوشند و آیا بهتر آن نیست که با پیروی از فرمول «هم دموکراسی و هم انکشاف» راه برای پیشروی آهسته امّا پیوسته در هردو زمینه مساعد ساخته شود؟ دورهٔ بعدی از پادشاهی محمدظاهر شاه که در این تألیف با عنوان «گامی به سوی مشروطیت» مشخص گردیده اقدامی در این جهت بود که به دنبال استعفای سردار آغاز گردید، امّا در این وقت شرایط از

نگاه ملی و بین‌المللی به‌گونه کیفی تغییر یافته مشکلات تازه به میان آمده بود که چگونگی آن با نحوهٔ برخورد با آن در مبحث آینده بررسی خواهد شد.

مدارک باب شانزدهم:

۱. سر فریزر تتلر، ص ۲۴۱. وی. گریگوریان ص ۳۳۹. دانلد ولبر هرچند اصطلاح پسر ناشرعی را به‌کار نبرده، امّا او را عضو خانوادهٔ غلام‌نبی خان شمرده است (افغانستان چاپ نیوهیون، (۱۹۶۲) ص ۲۲).

۲. سیاست خارجی افغانستان، ص ۱۹۸.

۳. همان تألیف، ص ۱۹۷.

۴. جریده اصلاح شمارهٔ ۱۵ قوس (۱۳۱۲).

۵. تنها از صنف ۱۱ لیسه استقلال که مؤلف در آن تحصیل می‌کرد، در این وقت پنج نفر اخراج شده از آن‌جمله دو تن سیزده سال را در زندان سپری کردند.

۶. سراولاف کیرو، ص ۴۰۸.

۷. سرشماری نفوس و احصائیه‌گیری زبان در افغانستان حتی پس از آن‌که وسایل مادی و تخنیکی آن میسر شد، صورت نگرفت و دلیل آن به اغلب احتمال در ابهام گذاشتن عمدی تعداد نفوس اقوام و مناطق مختلف بود. بهترین تخمینی که در این باره در دست می‌باشد، در کتاب افغانستان تألیف دانلد ولبر (ص ۳۳) درج است که نفوس کشور را در سال‌های اخیر دهه (۱۹۵۰) میلادی ۱۲ میلیون نفر شمرده است. تناسب نفوس گویندگان زبان‌های مختلف نیز تخمینی است. دربارهٔ پشتوزبانان ارقام متعدد از چهل درصد (افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف غبار، صفحات ۱۱ و ۱۲) تا ۵۵ درصد (وی. گریگوریان ص ۲۵) ذکر شده است. امّا اکثر مؤلفین به پیروی از ارقام رسمی دولت تعداد کوچیان را دومیلیون نفر گرفته و آنها را تماماً پشتوزبان شمرده‌اند، درحالی که به موجب سرشماری نمونه‌ای سال (۱۹۷۸) تعداد واقعی ایشان از یک میلیون تجاوز نمی‌کرد، بنابراین می‌توان گفت که همان رقم چهل درصد به حقیقت نزدیک‌تر باشد.

۸. سیاست خارجی افغانستان، ص ۲۱۹.

۹. همان تألیف، ص ۲۲۳.

۱۰. همان تألیف، صفحات ۲۲۴ تا ۲۲۷.

۱۱. همان تألیف، ص ۲۲۸.

۱۲. اصلاح مورخ ۲۱ سرطان سال (۱۳۱۷).

۱۳. سیاست خارجی افغانستان، ص ۲۴۶. وی. گریگوریان، ص ۳۸۷.

۱۴. سیاست خارجی افغانستان، ص ۲۴۰.

۱۵. همان تألیف، صفحات، ۲۵۱ و ۲۵۲.

۱۶. رجوع شود به کتاب «هنگامی که بوس ضیاءالدین بود» تألیف اتم چند، چاپ دهلی جدید (۱۹۴۶).

۱۷. سیاست خارجی افغانستان، ص ۲۵۷

۱۸. پیدایش افغانستان معاصر، ص ۳۶۳.

۱۹. تفصیل در شمارهٔ دوم سال (۱۳۶۳) هـ. ش. جریدهٔ «یاحق» چاپ پیشاور نشر شده است.

۲۰. افغانستان، تألیف دوپری، چاپ دارالعلوم پرنستن سال (۱۹۸۰)، ص ۴۹۰.

۲۱. سیاست خارجی افغانستان، ص ۲۶۶.

۲۲. روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۲۰ ثور (۱۳۵۲).

۲۳. به نقل از محمدصالح پرونتا، دانشمند کتاب شناس.

۲۴. مسایل انکشاف اقتصادی، به قلم پیتر فرانک، مجلهٔ شرق میانه، شمارهٔ سوم، سال (۱۳۴۹)، ص ۲۳۹.

۲۵. نخستین پلان پنج‌ساله اقتصادی افغانستان، چاپ کابل، ص ۹۲۸، (۱۳۳۵).

۲۶. افغانستان، تألیف دوپری، صفحات ۵۳۹ تا ۵۴۱.

باب هفدهم

پادشاهی محمدظاهر شاه

مرحلۀ دوم - گامی به سوی مشروطیت

نگاهی به گذشته - دکتر محمدیوسف به عنوان صدراعظم - گام‌های نخستین - مسألۀ قانون اساسی و تجدید مناسبات با پاکستان - مراحل ترتیب قانون اساسی - لویه جرگۀ سال (۱۹۶۴) - ارزیابی از قانون جدید - دورۀ انتقال - انتخابات سال (۱۹۶۵) و نقش احزاب در آن - اعضای کابینۀ اول دکتر محمدیوسف - حکومت دوم دکتر محمدیوسف - واقعۀ ۳ عقرب و استعفای کابینه - سوابق و طرز کار دکتر محمدیوسف - اعضای کابینۀ دوم دکتر محمدیوسف - حکومت محمدهاشم خان میوندوال - میوندوال و محصلان - میوندوال و شورای تأسیس جراید آزاد مقاله رامپارتس و انعکاس آن در محیط - اقدام به تشکیل حزب و پایان حکومت میوندوال - سوابق و طرز کار میوندوال - اعضای کابینه میوندوال - حکومت اعتمادی - گسترش فعالیت‌های سیاسی - انتخابات سال (۱۹۶۹) و حکومت دوم اعتمادی - افزایش تشنجات و استعفای اعتمادی - سوابق و طرز کار اعتمادی - کابینۀ دوم اعتمادی - حکومت دکتر عبدالظاهر - قحط سالی و روش حکومت در مقابله با آن - سوابق و طرز کار دکتر عبدالظاهر - اعضای کابینۀ دکتر عبدالظاهر - حکومت محمدموسی شفیق - عقد قرارداد آب هلمند با ایران - کودتای سال (۱۹۷۳) و پایان دورۀ مشروطیت - سوابق و طرز کار محمدموسی شفیق - اعضای کابینۀ شفیق - اقتصاد در دورۀ مشروطیت - معارف - مطبوعات - قوۀ قضائیه - ارزیابی کلی از دهه مشروطیت.

نگاهی به گذشته

در بخش‌های قبلی راجع به جنبش مشروطه‌خواهی در عصر امیر حبیب‌الله خان و بعد از آن، صحبت کردیم و ریشه‌های تاریخی و اجتماعی این پدیده را در کشور برشمردیم. در دوره صدارت ده ساله محمدداود خان این حرکت سرکوب گردید. رژیم پولیسی به شکل عصری‌تر از گذشته برقرار گردیده هرگونه حرکت و حتی اندیشه آزادی‌خواهی مختنق شد. درنتیجه یک تعداد از جوانان که از امکان مبارزهٔ قانونی مأیوس گردیده بودند، به سوی کار و فعالیت زیرزمینی روآوردند و بعداً اعمال دولت شوروی در بین‌شان نفوذ نموده عده‌ای را برای پیشبرد طرح‌های آن کشور در افغانستان استخدام کردند. سردار محمدداود که فکر و خیالش واقعاً تماماً به جاودانی ساختن روزگار قدرتش مصروف بود، یا از این پیش‌آمدها بی‌خبر ماند یا آن‌که به آن اعتنا نکرد، امّا پسر عمش محمدظاهر شاه که جاه‌طلبی او را نداشت به این نتیجه رسید که اگر راهی جهت ابراز احساسات و اندیشه‌های جوانان از طریق دموکراسی باز نشود، اینان خواه مخواه به تروریسم و دیگر حرکات افراطی روآورده و شاید صحنه‌های خونین عصر پدرش محمدنادر شاه را تکرار کنند. در زیر تأثیر این مطالعه و ملاحظات دیگر مربوط به سیاست خارجی وی به شرحی که گذشت تصمیم گرفت تا به حکومت سردار محمدداود پایان بخشیده زمام امور را به شخصی از خارج خانواده شاهی بسپارد.

دکتر محمدیوسف به عنوان صدراعظم

اساساً فکر انتقال وظیفه صدارت به افراد غیر خانواده در نظر شاه تازگی نداشت و پیش از این هم در مراحل جداگانه آن را با بعضی از اشخاص در میان گذاشته بود. امّا کسانی که وی برای این‌کار درنظر داشت، خواه به علت بی‌اعتمادی به تصمیم شاه و خواه به علت ترس از اعضای خانواده او به پیشنهاد او در این‌باره جواب مثبت ندادند. تا جایی که نویسندهٔ این سطور آگهی دارد. شاه در دورهٔ صدارت شاه محمود خان در این‌باره با دو نفر از مأمورین بلند رتبهٔ وقت علی‌محمد خان وزیر خارجه و عبدالاحد خان ملکیار وزیر داخله تماس گرفت، امّا هردو از قبولی وظیفهٔ مذکور

معذرت خواستند. علی‌محمد خان از مردم بدخشان برادر یک تـن از ازواج امـیر حبیب‌الله خان بود و با خانوادهٔ محمدنادر شاه نیز پیوند داشت. وی از اولین گروه فارغ‌التحصیلان مکتب حبیبیه بوده مانند سایر هم‌قطارانش در دورهٔ امان‌الله شاه به سفارت و وزارت رسید. سپس با محمدنادر شاه همکار شد و از برکت محافظه کاری و خیراندیشی صادقانه به خانواده شاهی مورد اعـتماد خـاص مـحمدهاشم خـان صدراعظم و محمدظاهر شاه قرار گرفت و تا پایان دوره مشاور وزیر دربار شاه بود. راز کامیابی او را در دربار مشاهدان صاحب‌نظر چنین تشخیص کرده‌اند که در مرحلهٔ نخست از مداخله در هرکاری که صریحاً به او سپرده نمی‌شد خودداری می‌کرد و سپس اگر در کاری با او مشوره می‌شد رأیش را به شکلی اظهار می‌داشت که در آن با حذف تمام ملاحظات دیگر منفعت شخصی مشوره کننده مدنظر می‌بود.

امّا عبدالاحد خان ملکیار پسر میرزا عبدالاحمد خان غزنوی از کارمندان دوره امیر حبیب‌الله خان سراج‌الملت بود که پدرش در آن‌وقت در نتیجهٔ رقابت دیوانی به اغلب احتمال به دست برادران چرخی (غلام‌نبی خان و غلام‌جیلانی خان) کشته شده بود. نادر شاه و جانشینانش علاوه بر سایر استعدادهایی که در افراد ایـن خـانواده سراغ نمودند به این دلیل هم ایشان را مورد توجه و التفات ویژه قرار دادند و چنانچه دیده شد مقام صدارت را به یک تن از ایشان پیشنهاد کردند.

پس از استعفای محمدداود خان، شـاه نـخست وظـیفه صـدارت را بـه دکـتر عبدالظاهر پیشنهاد کرد امّا چون وی هم عذر پیش آورد، به دکتر محمدیوسف رجوع کرد و این یک آمادگی‌اش را برای اجرای آن ابراز داشت.(۱) امّا خـانوادهٔ شـاهی چنانچه پیش از این گفته شد، به حکم روحیهٔ قومی و به حکم نقشی که بـعضی از ایشان در کسب مقام پادشاهی و حفاظت آن را اجرا کرده بودند، سلطنت افغانستان را ملک مشترک خود می‌شمردند و به این عقیده بودند که وظیفهٔ صدارت را باید به نوبت انجام دهند. تفویض عهدهٔ مذکور به شخص خارج از خانواده در این هـنگام هرچند با مخالفت آشکار از جانب ایشان مواجه نشد امّا اقلاً دو شخص آن را به گونهٔ موقت یا مشروط پذیرفتند. اول محمدداود خان صدراعظم سابق که مـی‌خواست پس از استعفاء دوباره به عنوان رهبر حزب واحد سیاسی زمام امور را به دست آرد و

این بار با قدرت بیشتر از سابق حکمرانی نماید، دوم سردار شاه ولی خان عم شاه که فکر می‌کرد حقش در احراز صدارت به گونهٔ نوبتی ضایع شده و باید اکنون با انتقال قدرت به پسرش سردار عبدالولی جبران گردد. هرچند در نگاه او این نوع قـدرت باالضرور مستلزم مقام صدارت نبود معذالک او را واداشت تا از این تاریخ به بعد بیش از پیش در کارهای دولت مداخله نماید و این کار تا حدی دربارهٔ حسن نیت شاه شک و شبهه ایجاد کرد.

در مرحله نخست هردو شخص با فکر تعیین صدراعظم از خارج خانوادهٔ شاهی همراهی کردند و به اغلب احتمال رقابت‌شان با یکدیگر در این امر بی‌تأثیر نـبوده است. امّا در باطن هریک می‌خواست از اوضاع جدید به سود خود بهره‌برداری کند: سردار با تشکیل حزب یگانه و کسب دوبارهٔ قدرت از آن راه و شاه ولی خـان بـا متمرکز ساختن قدرت حقیقی در وجود سردار عبدالولی بدون عنوان صدارت.

گام‌های نخستین

دکتر محمدیوسف در چنین هوا و فضا وظیفهٔ صدارت را به‌عهده گرفته در ۱۳ مارچ (۱۹۶۳) اعضای کابینه‌اش را اعلان کرد. این کابینه که چهارده عضو داشت از اشخاصی تشکیل شده بود که هرچند مستقیماً به خانوادهٔ شاهی منسوب نبودند امّا مورد اعتماد شاه و خانواده‌اش به شمار رفته در زیـرنظر آنـان از درجـات پـایین مأموریت به درجهٔ وزیری و معادل آن بالا رفته قشر بالایی گروه بوروکرات نو پیدا را در کشور تشکیل می‌دادند. ازجملهٔ ایشان تنها عبدالحی عـزیز وزیـر پـلان در گذشته برای چندی در صف آزای‌خواهان به زندان رفته بود، امّا در دورهٔ صدارت محمدداود خان دوباره به عضویت کابینه رسید.

در مرحلهٔ نخست چنان می‌نمود که در بین اعضای کابینه به‌خصوص اعـضای سابقه‌دار آن در مسایل عمده اتحاد نظر وجود دارد و برنامه‌ای راکه از جانب شاه به ایشان سپرده شده به اتفاق هم اجرا می‌کنند، لیکن بعداً معلوم شد که هرچند اینان (یا دست کم بیشترشان) در اصول باهم موافق بودند امّا در طرز تطبیق برنامه و درجهٔ سرعت حرکت با یکدیگر اختلاف داشتند و برمبنای آن دو جریان عمده در کابینه

پدیدار گردید. یک جریان مبنی بر گرایش آنی به سوی دموکراسی و رعایت آزادی‌های شخصی حتی پیش از تصویب قانون اساسی جدید و جریان دیگر متمایل به محافظه کاری و تطبیق کُند و تدریجی برنامه.

ازجملهٔ اعضای سابقه‌دار کابینه در افکار عامه سید شمس‌الدین مجروح وزیر عدلیه و سید قاسم رشتیا وزیر مطبوعات به جریان اولی و عبدالله ملکیار وزیر مالیه با علی‌احمد پوپل وزیر معارف به جریان دومی منسوب شدند و چنان دریافت شد که صدراعظم از جریان اولی حمایت داشته طرفدار سرعت و جدیت است. دکتر عبدالظاهر که بعداً خط جداگانه‌ای را در جریان اول رسم کرد در آن مرحله با جریان مذکور همکار بود. امّا خط مشی حکومت که در ۲۸ مارچ از جانب صدراعظم توسط رادیو کابل اعلان شد تنها دربارهٔ ضرورت تغییر قانون اساسی متضمن نکته تازه بود، در سایر موارد مثل سیاست خارجی مبنی بر عدم انسلاک، اقتصاد مختلط و رهبری شده و پشتونستان صدراعظم جدید ادامه روش حکومت سابقه را با الفاظ نرم‌تر و سنجیده‌تر اعلان کرد و از فحوای کلامش معلوم شد که توجه حکومت جدید عمدتاً به دو نکته معطوف خواهد بود: یکی رفع کشیدگی با پاکستان و برگرداندن سیاست خارجی به خط میانه و دیگر تغییر یا تعدیل قانون اساسی به غرض وارد نمودن ارزش‌های دموکراسی در ادارهٔ دولت. در عین حال وی بر ضرورت تقویه سرمایه گذاری خصوصی در بخش صنایع نیز بیش از سابق تکیه کرد.

مسألهٔ قانون اساسی و تجرید مناسبات با پاکستان

نکات بالا به زودی در اجرائات حکومت ظاهر گردید. در قدم اول در ۲۸ مارچ، صدراعظم تعیین هیأت هفت نفری را جهت تهیهٔ مسوده قانون اساسی جدید به ریاست سید شمس‌الدین مجروح وزیر عدلیه اعلان نمود و در اخیر ماه می حکمیت شاه ایران را در رفع اختلافات افغانستان و پاکستان پذیرفته هیأتی را به ریاست سید قاسم رشتیا وزیر مطبوعات به تهران فرستاد. این هیأت در زیرنظر شاه ایران با هیأت پاکستانی به ریاست ذوالفقارعلی بوتو وزیر خارجهٔ آن کشور دربارهٔ حل اختلافات دو کشور مذاکره نمود و در پایان گفتگوی کوتاه امّا قاطع طرفین موافقه کردند که

مناسبات سیاسی را دوباره بین کشورهایشان برقرار ساخته تجارت و ترانزیت را از سر بگیرند و در ایجاد فضای مساعد مبنی بر تفاهم نیک، دوستی و اعتماد متقابل در بین کشورهایشان صرف مساعی کنند. در نتیجهٔ این موافقه اختلاف دو کشور در مسألهٔ پشتونستان به جای خود باقی ماند امّا دوطرف به این امر توافق کردند که نگذارند مسألهٔ مذکور بر مناسبات‌شان در سایر موارد اثر منفی وارد کند.

تا اینجا کار حکومت نو به خوبی پیشرفت داشت و ظاهراً مانعی در برابر اجرای برنامهٔ آن موجود نبود، امّا این حالت دیر نپائید و به زودی حکومت دکتر محمدیوسف با اولین تکان به شکل مخالفت سردار محمدداود و پیروان آن مواجه شد. عامل آنی این امر مسأله بررسی احوال زندانیان و رهایی زندانیان سیاسی بود. سردار محمدداود پیش از استعفایش و غالباً با پیش‌بینی از آن یک تعداد از روشنفکران را که در دورهٔ صدارت او زندانی بودند، رها ساخته و برخی مانند سرور جویا و علی‌اصغر شعاع به اثر شکنجه‌های جسمی و روانی در محبس فوت کرده بودند. معذالک عدهٔ دیگر هنوز در زندان بودند. هنگامی که حکومت جدید خواست هیأتی را برای تحقیق احوال زندانیان مقرر کند، سید عبدالله خان وزیر داخله که از هواخواهان سردار بود، به مخالفت برخاست زیرا فکر می‌کرد که کار هیأت بی‌گناهی یک تعداد از زندانیان را به میدان کشیده به شهرت سردار و همکاران او آسیب می‌رساند. چون کابینه پیشنهاد مربوط به تعیین هیأت را تصویب کرد، سید عبدالله خان از مقامش استعفاء داد و سردار محمدداود با حمایت از حرکت او به هواخواهانش آگهی داد که از همکاری با حکومت نو خودداری کنند.

صباح‌الدین کشککی مؤلف کتاب «دههٔ قانون اساسی»[۲] می‌نویسد که علت مخالفت سردار یکی این بود که ازجمله اعضای هیأت تسوید قانون اساسی جدید وی سید قاسم رشتیا را به نظر خوب نمی‌دید و در مورد فرهنگ (نویسندهٔ این کتاب) شک و تردید داشت. این ادعا سُست و بی‌بنیاد است زیرا رشتیا در دورهٔ حکومت سردار مدت‌ها به عنوان رئیس مستقل مطبوعات عضو کابینه بود. در مورد اینجانب هم شک و تردیدی در کار نبود، بلکه چون او با دموکراسی مخالف بود، طبعاً با هواخواهان آن هم مخالفت داشت و بنابر همین مخالفت می‌خواست از تصویب

قانون اساسی برمبنای دموکراسی جلوگیری کند.

به‌هرحال پس از استعفای وزیر داخله، سردار مناسباتش را با شاه و حکومت قطع کرد و چندی بعد دو تن دیگر از وزیرانی که به نزدیکی با او شهرت داشتند، اعنی عبدالله ملکیار وزیر مالیه و علی‌احمد پوپل وزیر معارف نیز از کابینه بیرون شده به عنوان سفارت به خارج رفتند.

کار وزارت مالیه به رشتیا سپرده شد و وزارت معارف به دکتر محمد انس. قبلاً دکتر عبدالقیوم به وزارت داخله مقرر شده بود و محمدحسین مساء از همکاران نزدیک صدراعظم به وزارت مخابرات. به دنبال این تغییرات هواخواهان سردار که عمدتاً از برتری خواهان قومی، بخشی از اعضای خانوادهٔ شاهی، مارکسیست‌ها و صاحب‌منصبان متمایل به شوروی مرکب بودند، به تبلیغات وسیع و دامنه‌دار علیه حکومت جدید آغاز نموده آن را به گناهان مختلف از تمایل چپی گرفته تا ارتجاع دست راستی متهم کردند.

در اثر همکاری غالباً ناخودآگاه این عناصر نخست در محافل وداع سردار محمدداود خان علاقمندی بی‌سابقه نسبت به او ابراز شد و ازآن‌جمله در مؤسسهٔ نسوان با صحنه‌سازی یک تعداد از خانم‌های مربوط به گروه‌های بالا چنان صحنهٔ مملو از هیجان و آمیخته با احساسات دایر گردید که از صحنهٔ سوگواری روز عاشورا دست کم نداشت. به این صورت همکاران او توانستند احساس مبهمی راجع‌به محبوبیت او در اذهان و بخصوص در ذهن شاه به‌جا گذارند و بعداً با تبلیغ مبالغه‌آمیز از کارها در دورهٔ صدارت او و کوچک ساختن کارهای جانشینانش، سردار را به عنوان یک قوهٔ ذخیره جهت روز ضرورت به جامعه معرفی نمایند.

مراحل ترتیب قانون اساسی

کمیتهٔ تسوید قانون اساسی جدید از اشخاص زیر مرکب بود:

۱– سید شمس‌الدین مجروح وزیر عدلیه به عنوان رئیس.

۲– سید قاسم رشتیا وزیر مطبوعات.

۳– دکتر میر نجم‌الدین انصاری.

۴- دکتر عبدالصمد حامد.
۵- محمدموسی شفیق.
۶- حمیدالله علی.
۷- میر محمدصدیق فرهنگ.

این اشخاص به پیشنهاد صدراعظم از جانب شاه به این وظیفه گماشته شدند. شاه در صحبتی که پس از تعیین شدن این‌جانب به عضویت کمیته با من داشت (و این اولین گفتگوی ما با یکدیگر بود) به من گفت اقدام او دربارهٔ تطبیق دموکراسی قسماً از برنامه درازمدت خود و پدرش راجع‌به وارد نمودن تحولات تـدریجی در اداره صورت می‌گیرد و قسماً مربوط به خواسته‌های قشر جوان و روشن فکر در تاریخ معاصر می‌باشد. در این ملاقات و ملاقات‌های بعدی وی هیچ‌گاه سفارش خاصی دربارهٔ احکام قانون اساسی به من نکرد و یگانه سفارش او این بود که وظیفهٔ خود را آگاهانه و با در نظرگیری واقعیت اوضاع اجرا نمایم. تا جایی کـه در جـریان کـار دریافتم رئیس و سایر اعضاء هم در انجام وظیفه‌شان آزادی داشتند و می‌توانستند بدون احساس فشار از بالا در مسایل تصمیم بگیرند. پس اگر نواقص و اشتباهاتی در کار نگارش قانون اساسی رخ داده است مسؤل آن ما اعضای کمیته بودیم ولاغیر.

اولین جلسهٔ کمیته به تاریخ ۳۱ مارچ در وزارت عدلیه دایر شد و در آن کمیته فرعی مرکب از شفیق، فرهنگ، حامد و حمیدالله جهت تسوید تـعیین گـردید. در جلسه‌های بعدی فیصله شد تا یک نفر مشاور کارشناس در حقوق اساسی از یکی از کشورهای خارجی دعوت شود تا در مواردی که کمیته لازم بداند با او مشوره کند. حکومت تصمیم گرفت که به فرانسه رجوع کند و دولت مذکو لویی فوژیر کارشناس ورزیدهٔ حقوق اساسی آن کشور را در تهیهٔ قانون اساسی مراکش همکاری نموده و با حقوق اسلامی آشنایی داشت به این کار مأمور نمود. در دورهٔ تسوید قانون اساسی که روی هم رفته کمتر از یک سال را دربرگرفت، لویی فوژیر دوباره، هربار برای کم و بیش یک ماه به کابل آمد و مسوده را مطالعه نموده و در مسایل مشخصی که از او مشوره خواسته شد یا خودش لازم شمرد، اظهارنظر کرد. امّا بخش عـمدهٔ کـار توسط کمیتهٔ فرعی صورت گرفت. در داخل کمیته فرعی تقسیم کار به گونهٔ دقیق

وجود نداشت امّا براساس یک تفاهم کلی هریک از چهار عضو بر یکی از بخش‌های عمده قانون کار می‌کرد. در کار انشاء متن دری که متن اولی کار بود همه دست داشتند امّا برای حفظ یگانگی اسلوب نقش بزرگتر با دو عضو بود. متن پشتو بعداً توسط شفیق با همکاری بعضی از شخصیت‌های خارج کمیته تهیه شد. در اوایل کمیته فرعی در هر هفته یک یا دوبار کار می‌کرد امّا از تابستان به بعد تقریباً هرروز جلسه داشت و چون احساس شد که سایر وظایف اعضاء کارشان را در کمیته بطی می‌سازد، در خزان سال (۱۹۶۳) اعضای کمیته برای دوهفته به استالف رفته بقیهٔ کار را در آنجا به انجام رساندند.

در جریان کار تسوید، شاه نقل مسوده را به سردار محمدداود و سردار محمدنعیم سپرده نظرشان را در آن باره طلب کرد. من نمی‌دانم در این هنگام چه گفتگویی بین ابنای اعمام صورت گرفت. شایعهٔ محیط این بود که برادران به علت موارد مربوط به خانوادهٔ شاهی بخصوص مادهٔ ۲۴ که بر احراز مقامات بالایی دولتی ازجمله صدارت عظمی توسط ایشان قید می‌گذاشت از شاه آزرده بودند و مناسبات‌شان را با او قطع کرده بودند، امّا شاه تلاش داشت که مناسبات را ولو در سطح پایین با ایشان حفظ کند و ارائه متن مسوده به ایشان نیز برای همین منظور صورت گرفت. به‌هرحال یک‌روز رئیس کمیته اوراقی را به مجلس ارائه کرده اظهار داشت که حاوی پیشنهاد متقابل سرداران در برابر مسوده کمیته می‌باشد و شاه می‌خواهد که کمیته نظرش را در آن باره اظهار دارد. این متن که محصول کار زیاد و دقیق نبود، چهارچوب متن اصلی را به‌جا می‌گذاشت، امّا در موارد خاص تعدیلاتی در آن وارد می‌نمود که هدف آن باز نمودن راه جهت برگشتن سرداران به مقام قدرت و محدود ساختن آزادی‌های شخصی بود. کمیتهٔ تسوید، متن مذکور را بررسی نمود و به این نتیجه رسید که تعدیلات مندرج در آن با روحیهٔ مشروطیت که مسودهٔ کمیته بر آن متکی بود، سازگار نیست. دلایل مبنی بر رد پیشنهاد در قید تحریر آمده به شاه سپرده شد. بعداً شنیده شد که شاه می‌خواست بعضی از خواسته‌های سرداران پذیرفته شود و بر این نکته بخصوص اصرار داشت که قیود وضع شده بر افراد خانوادهٔ شاهی در حالت اضطرار کنار گذاشته شود تا افراد مذکور بتوانند در چنین حالت زمام امور را

به دست گیرند. امّا نظر کمیته این بود که وارد نمودن چنین استثناء ممکن است اعضای جاه‌طلب خانواده را تشویق کند یا حالت اضطرار را به گونهٔ مصنوعی در کشور برپا ساخته به بهانهٔ رفع بحران دوباره قدرت را به دست آرند و اعلان دیکتاتوری کنند. در این موضوع مباحثاتی بین شاه و نوراحمد اعتمادی که طرفدار پیشنهاد سرداران بود از یک‌سو و صدراعظم و رئیس و معاون کمیته از سوی دیگر صورت گرفت و در آخر کار شاه نظر کمیته را تأیید نموده مناسبات او با سرداران به شکل نهایی قطع شد.

در اوایل سال (۱۹۴۶) متن قانون اساسی جدید از مجلس وزراء گزارش یافته مقرر شد که پیش از ارائه آن به لویه جرگه، کمیسیون مشورتی مرکب از نمایندگان اقشار مختلف جامعه آن را بررسی نموده و در آن‌باره اظهارنظر کند و سپس در خزان سال مذکور لویه جرگه دایر گردد. اشخاص زیر به عضویت کمیسیون تعیین شدند و مقرر گردید تا مسوده را به اتفاق اعضای کمیتهٔ تسوید مطالعه کنند:

۱- عبدالهادی داوی	نویسنده
۲- صلاح‌الدین سلجوقی	نویسنده
۳- عبدالمجید زابلی	سرمایه‌دار
۴- خلیل‌الله خلیلی	شاعر
۵- نوراحمد اعتمادی	دیپلومات
۶- دکتر محمداصغر	رئیس بلدیهٔ کابل
۷- دکتر محمدآصف سهیل	شاعر
۸- محمدقدیر تره‌کی	استاد
۹- میر غلام‌محمد غبار	مورخ
۱۰- دکتر عبدالقیوم رسول	دکتر طب
۱۱- احمدعلی کهزاد	مورخ
۱۲- عبدالرشید لطیفی	نویسنده
۱۳- امیرالدین شنسب	انجنیر و سرمایه‌دار

۱۴- صدیق‌الله رشتین	زبان‌شناس
۱۵- غلام‌سرور رحیمی	استاد
۱۶- معصومه رودکی	معلمه
۱۷- کبری نورزایی	معلمه
۱۸- محمدهاشم مجددی	استاد
۱۹- محمدکریم نزیهی	نویسنده
۲۰- محمدابراهیم عفیفی	نویسنده
۲۱- محمد شاه ارشاد	فقیه
۲۲- مولوی عبدالرب	فقیه
۲۳- مولوی غلام‌نبی کاموی	فقیه
۲۴- دکتر عبدالواحد سرابی	استاد
۲۵- عبدالکریم احراری	نویسنده
۲۶- لعل‌محمد کاکر	رئیس بلدیه قندهار
۲۷- محمدظاهر حدران	معلم
۲۸- دکتر خلیل‌احمد ابوی	استاد

ازجملهٔ اشخاص بالا سه نفر از شرکت در مجلس معذرت خواستند: میر غلام‌محمد غبار و صلاح‌الدین سلجوقی به عذر خرابی صحت و محمدآصف سهیل به دلایل توضیح ناشدهٔ شخصی. سایر اعضاء به مجلس حاضر شدند و در مدت دو ماه از اول مارچ تا اول ماه می سال (۱۹۶۴) مواد مسوده را بـه تـفضیل بـررسی نمودند.

در جریان مباحثه موجود بودن نظریات مختلف در مورد قانون اساسی آشکار گردید که تاحدی از جریان‌های فکری و منافع تثبیت شده در محیط نمایندگی می‌کرد و مهم‌ترین آنها را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

اول - جریان طرفدار دموکراسی براساس پادشاهی مشروطه که با اختلاف‌نظر در مسایل حزبی از متن حمایت می‌کرد.

دوم – گروه کوچک مرکب از نوراحمد اعتمادی و معصومه عصمتی که با وضع قیود بر افراد خانوادهٔ شاهی به گونه‌ای که در ماده ۲۴ درج شده بود مخالفت داشت (دوتن دیگر از هواخواهان سردار محمدداود، سلجوقی و سهیل چنانچه دیده شد از شرکت در مجلس خوداری کردند).

سوم – گروه مرکب از ناسیونالیست‌های قومی که با رسمی شدن دوبارهٔ زبان دری و مواد مربوط به مساوات افراد در برابر قانون مخالفت می‌ورزیدند. سخنگوی اصلی این گروه رشتین بود امّا زابلی، حدران، عصمتی و ارشاد هم از او پشتیبانی داشتند.

چهارم – گروه سرمایه‌داران به رهبری زابلی که با نقش دولت در اقتصاد و معارف مخالفت داشته برای سرمایه‌داران دست آزاد خواستار بودند.

پنجم – گروه فقها به رهبری مولوی کاموی که سعی داشت احکام مذهب حنفی مانند قانون اساسی سابق در ادارهٔ قضاء و تقنین نقش یگانه داشته باشد.

دکتر عبدالظاهر از آغاز کار اهلیتش را در ادارهٔ مجلس به شیوهٔ دموکراتیک آشکار ساخت و مذاکرات به رهبری او به‌گونه‌ای جدی امّا بدون تصادم و برخورد پیش رفته در پایان کار متن پیشنهاد شده با تعدیلات جزیی که بیشتر از طریق مصالحه و تفاهم به دست آمد به تصویب رسید.

در مورد ماده ۲۴ اعتمادی تعدیلی را مطابق خواست سردار محمدداود که قبلاً مذکور افتاد، پیشنهاد کرد امّا در اقلیت مانده کاری از پیش نبرد.

در مسألهٔ زبان رشتین و همکاران او سعی ورزیدند تا از رسمی شدن دوباره زبان دری جلوگیری کنند. هرچند در این باره به مقصد نرسیدند امّا با اصرار ماده سی و پنجم مبنی بر مؤظف بودن دولت به وضع و تطبیق پروگرام مؤثری برای انکشاف تقویهٔ زبان پشتو در فصل مربوط به حقوق و وظایف اصلی مردم ایراد شد. چون در ضمن مباحثه راجع‌به این موضوع محمدقدیر تره‌کی زبان اُزبکی و سایر زبان‌های محلی را زبان‌های منحط خواند، محمدکریم نزیهی به رسم احتجاج با مجلس مقاطعه کرد.

زابلی سعی ورزید تا احکام مواد بیست و نهم و سی و چهارم را دربارهٔ حق

رهنمونی دولت در بخش اقتصاد و معارف به سود سرمایه‌گذاری آزاد و مکاتب خصوصی تغییر دهد و در حدودی موفق گردید. نکته جالب این بود که همین آقای زابلی که در دورهٔ انحصارات بانک ملی از هر گونه مداخله دولت در امور اقتصادی طرفداری می‌کرد اکنون که انحصارات مذکور از بین رفته بود با هرنوع مداخلهٔ دولت در اقتصاد مخالف بود.

در موضوع نقش مذهب مضمون متن تصویب شد امّا مباحثه جدی در این‌باره به شرحی که خواهد آمد در لویه جرگه صورت گرفت.

پس از پایان یافتن کار کمیسیون مشورتی، وظیفهٔ مشوره دادن درباره ترکیب لویه جرگه و آمادگی جهت انعقاد آن نیز به کمیتهٔ تسوید که اکنون دکتر عبدالظاهر نیز با آن همکار بود، سپرده شد و در ضمن چند مجلس مطالب زیر به حکومت پیشنهاد شد:

اول: انعقاد لویه جرگه در خزان سال (۱۹۶۴)

دوم: ترکیب اعضای آن به شرح آتی:

۱- وکلای دورهٔ یازدهم شورای ملی	۱۷۶ نفر
۲- انتخاب وکلای جدید به معیار یک نفر از هر حوزهٔ انتخابی	۱۷۶ نفر
۳- اعضای مجلس اعیان	۱۹ نفر
۴- اعضای هیأت وزراء	۱۴ نفر
۵- اعضای محکمهٔ عالی تمیز	۵ نفر
۶- اعضای کمیتهٔ تسوید قانون اساسی	۷ نفر
۷- اعضای کمیسیون مشورتی	۲۳ نفر
۸- اعضای انتصابی از جانب پادشاه از اهل خبره	۳۴ نفر
	۴۵۴ نفر

در عین حال به پیشنهاد هیأت مذکور در ۱۴ آگست متن مسودهٔ قانون اساسی در زبان‌های پشتو و دری نشر شد و وزارت مطبوعات از مردم تقاضا کرد تا بر آن

تبصره نموده نظرشان را ابراز دارند. در نتیجه یک عده از نویسندگان مضامینی راجع‌به اصول دموکراسی و شیوه برخورد با آن در قانون اساسی به نشر رساندند که ازآن جمله مضامین دکتر عبدالکریم فرزان و دلاور سهری نکات جالب و سودمندی را دربارهٔ قانون و طرز تطبیق آن دربرداشت. عدهٔ دیگر با استفاده از آزادی نسبی مطبوعات به انتقاد از نحوهٔ کار دوایر و مؤسسات پرداختند امّا آنچه در این دوره در جراید دولتی جدی‌تر در برابر مقامالات بالا یا اصلاً صورت نگرفت یا اینکه مطبوعات از نشر آن خودداری کرد. در مقابل تبلیغات شفاهی در برابر قانون جدید خصوصاً مادهٔ بیست و چهارم آن دربارهٔ وضع قید بر خانوادهٔ شاهی و ماده سوم مربوط به زبان شدت اختیار کرد و در ضمن محفلی به نام دفاع از پشتو به ابتکار غلام‌فاروق عثمان در باغ او در حومهٔ کابل منعقد شد که هدف ظاهری آن اعتراض بر رسمی شدن زبان دری بود، امّا درواقع تلاشی بود برای بی‌اعتبار ساختن قانون اساسی در نظار یک عده از مردم.

لویه جرگهٔ سال (۱۹۶۴)

لویه جرگه در ۹ سپتمبر (۱۹۶۴) میلادی مرادف با ۱۸ سنبلهٔ سال (۱۳۴۳) هجری شمسی توسط شاه به عنوان رئیس جرگه در عمارت سلام‌خانه افتتاح شد امّا در نتیجه یک تصمیم نادرست هیأت آمادگی در همان گام نخستین در افکار عامه نمرهٔ منفی گرفت. به این تفصیل که حکومت تصمیم گرفت تا مذاکرات به گونهٔ سری صورت بگیرد و تنها بخش اولی آن که عبارت از مراسم افتتاح بود، توسط رادیو پخش گردد. در نتیجه قسمت تشریفاتی جرگه که با تشریفات میان خالی و خسته کنندهٔ دوره‌های گذشته شباهت داشت به اطلاع عامه رسانده شد امّا مذاکرات با محتوای بعدی که به مسایل عمدهٔ زندگانی جامعه تعلق می‌گرفت و آگاهی از آن برای مردم سودمند بود، مخفی ماند. از آن هم بدتر اینکه پیش از انتخاب نایب‌رئیس، شخصی به نام عطامحمد خان توخی از کارمندان مداهنه‌کار ادوار گذشته به عنوان رئیس موقتی تعیین شد و وی که از این افتخار غیر متوقع سرمست بود، در بیانیهٔ سپاسگذاری، خودش را خادم و سگ درگاه شاه خوانده مقام و منزلت

جرگه را در انظار شنوندگان رادیو پایین و چنین احساسی تولید کرد که درواقع مباحثات لویه جرگه به تناسب جرگه‌های گذشته آزاد و فارغ از هرگونه تهدید و فشار بود.

پس از ایراد بیانیه‌های شاه و صدراعظم، دکتر عبدالظاهر به عنوان نایب‌رئیس انتخاب شد و جرگه بعد از تصویب اصولنامهٔ مذاکرات به‌کار آغاز کرد. مباحثات لویه جرگه تقریباً ده روز طول کشید و در چند مورد شکل حاد و جدی اختیار نمود. این‌ها تقریباً همان مسایلی بودند که پیش از آن در کمیسیون مشورتی نیز مورد بحث و جدال واقع شده مناقشه ایجاد کرده بودند، مثل مسألهٔ خانواده شاهی، زبان نقش مذهب در قانون‌گذاری و قضاء و بالاخره مفکورهٔ تازهٔ استقلال قضایی. در ماده ۲۴ نوراحمد اعتمادی موضع قبلی‌اش را مبنی بر الغاء یا محدود ساختن قیود بر افراد خانوادهٔ شاهی حفظ کرد، امّا معلوم شد که در مجلس طرفدار زیاد ندارد و اکثریت اعضاء جرگه که از دورهٔ سابق خاطرهٔ تلخ داشتند، خواهان وضع قیود مزید شدند. بر این اساس در پایان مباحثهٔ طولانی دو تعدیل در مضمون مادهٔ مذکور به تصویب رسید که یکی بر شرکت اعضاء خانوادهٔ شاهی در احزاب قید می‌گذاشت و دیگری قیود مندرج در مادهٔ مذکور را عمری می‌ساخت. این تعدیلات که پایه منطقی استواری نداشت به احکام مادهٔ مذکور صبغهٔ شخصی بخشیده بعدها سلاح خوبی را برای سردار محمدداود و هواخواهان او در مجادله با قانون اساسی فراهم کرد. از دیگرسو طوری که بعضی از ناظران بی‌طرف متذکر شده‌اند(۳) تصویب ماده مذکور به گونهٔ شدیدتر از سابق و با اکثریت بالاتر از انتظار، در ذهن یک تعداد از هواخواهان قانون اساسی که تا آنگاه از مداخلهٔ سردار اندیشه داشتند یک حالت رخوت و اغماء و اطمینان کاذب به آینده تولید نموده ایشان را در اجرای وظیفهٔ‌شان بی‌پروا و سهل‌انگار ساخت. چنانچه در جلسهٔ بعدی در بین استاد خلیلی و رشتیا وزیر مالیه در مورد پیشنهاد مربوط به اعادهٔ جایدادهای مصادره شده در دوره‌های گذشته برخورد شدیدی رخ داد و کشیدگی بین این دو تن که تا آن زمان در تهیه و تصویب قانون اساسی با یکدیگر همکاری داشتند بر جریان حوادث در سال‌های بعدی تأثیر منفی به جا گذاشت.

در مسأله زبان، غلام‌محمد فرهاد و وکیل کابل بر رسمیت زبان دری اعـتراض نموده پیشنهاد کرد که رسمیت به زبان پشتو محدود بماند. در جواب او رمضان‌علی شریفی وکیل جاغوری با استشهاد از آیـهٔ کـریمهٔ «وعـلمه البـیان» از مسـاوات زبان‌های افغانستان دفاع کرد و در پایان مباحثه به پیشنهاد عبدالهادی داوی، متن مسوده به این صورت تعدیل شد که «ازجمله زبـان‌های افـغانستان پشـتو و دری زبان‌های رسمی می‌باشند» و به این صورت سایر زبان‌های کشور نیز به‌عنوان زبان افغانستان شناخته شد.

امّا جدی‌ترین مباحث در دوموضوع نقش مذهب حنفی و آزادی قـوهٔ قـضائیه صورت گرفت و در آن روحانیون و ملایان محافظه‌کار دبسـتان سـابق در بـرابـر روشنفکران و علمای دینی متجدد قرار گرفتند. چنانچه پیش از این مذکور افتاد در قانون اساسی سال (۱۹۳۱) مذهب حنفی در ادارهٔ امور به‌طور عام و در قوهٔ مقننه و قضائیه به‌گونهٔ خاص مقام حاکم داشت و بالاتر از قانون شمرده می‌شد. در قانون اساسی جدید سعی به عمل آمد که با حفظ مقام اسلام به عنوان دین کشور و اجرای شعایر دینی از جانب دولت مطابق با احکام مذهب حـنفی، در اداره و قـضا نـقش اساسی به قانون سپرده شود و قانون به مطابقت با دین اسلام مقید گردد. یک تعداد روحانیون علمای دینی بر این مطلب اعتراض نموده ازجمله بر عبارت مادهٔ ۶۹ که متذکر بود «به استثنای حالاتی که برای آن طرز عمل خاصی در این قانون تصریح گردید، قانون عبارت است از مصوبه موافق هردو جرگه که به توشیح پادشاه رسیده باشد. در ساحه‌ای که چنین مصوبه موجود نباشد قانون عبارت است از احکام فقه حنفی شریعت اسلام»، انتقاد نمودند و متذکر شدند که چون عبارت مذکور قانون را بر احکام مذهب حنفی مقدم می‌سازد، خلاف شریعت است. طرفداران متن در مقابل استدلال کردند به که موجب مادهٔ ۶۴ «هیچ قانونی نمی‌تواند مناقض اساسات دین اسلام باشد» و از دیگرسو یک تعداد قـابل تـوجه از مـردم افـغانستان مسـلمان غیرحنفی‌اند و حق دارند که نظر ایشان هم در قانون‌گذاری و قضاء مراعات شـود. جدی‌ترین مباحثه در این بخش بین مـولوی مـحمدابـراهـیم کـاموی و پسـرش محمدموسی شفیق صورت گرفت که از دو نظر مـخالف دفـاع مـی‌کردند. شـفیق

توانست با حفظ احترام پدری در چنین شرایط دشوار با استدلال قوی از متن مسودهٔ قانون اساسی دفاع نماید. در پایان مباحثه اکثریت نمایندگان به طرفداری از متن رأی دادند.

موضوع دیگری که مباحثه طولانی در مجلس برانگیخت، مسألهٔ آزادی قوهٔ قضائیه بود که توسط ماده ۹۷ به این عبارت بیان می‌شد: «قوهٔ قضائیه یک رکن مستقل دولت است و وظایف خود را در ردیف قوهٔ مقننه و قوهٔ اجرائیه انجام می‌دهند.» یک تعداد از نمایندگان اطرافی نسبت به کاربرد کلمهٔ «مستقل» اظهار اندیشه نموده گفتند که همین اکنون قضات از صلاحیت‌شان سوءاستفاده می‌کنند. چون مستقل شدند چه خواهند کرد؟ یا چه نخواهند کرد؟ کمیتهٔ تسوید سعی کرد با یادآوری از احکام مربوط به محاکمهٔ قضات و اعضای ستره محکمه اعتراض‌کنندگان را متقاعد سازد امّا آنان به آسانی قانع نشدند و با اینکه در پایان کار، احکام فصل قضاء با پاره‌ای تعدیلات تصویب شد امّا اندیشهٔ نمایندگان به‌کلی رفع نگردید. بعضی‌ها گفتند که شدت اعتراض نمایندگان ولایت نتیجهٔ زیاده‌روی قضاوت و اعضای محاکم و بیانگر احساسات واقعی مردم است امّا عدهٔ دیگر عقیده داشتند که انگیزهٔ اصلی تحریک بعضی از والی‌ها و فئودالست‌ها که می‌خواهند تسلط‌شان را بر قضاء حفظ کنند. شاید درواقع هردو عامل دخیل بوده باشد امّا شدت و گسترش دامنهٔ اعتراض واضح ساخت که در محیط شکایت کافی از دستگاه قضاء موجود بود.

دربارهٔ قوانین متمم قانون اساسی مثل قانون انتخابات، قانون مطبوعات و قانون احزاب مادهٔ ۱۲۶ مربوط به احکام انتقالی چنین پیش‌بینی می‌کرد که دوقانون اول در دورهٔ انتقالی توسط فرمان تقنینی نافذ گردد امّا قانون احزاب تسوید و به شورایی که پس از ختم دورهٔ انتقالی دایر می‌شود، ارائه شود. یک تعداد از روشنفکران با تعطیل قانون احزاب مخالفت و تقاضا کردند تا قانون مذکور نیز در دورهٔ انتقالی به فرمان تقنینی نافذ گردد و دلایل قوی متکی بر ضرورت وجود احزاب در هنگام انتخابات اظهار نمودند. کمیتهٔ تسوید که اینجانب هم عضو آن بود بر متن اصرار ورزید و متن به اکثریت آراء تصویب شد. امّا حوادث بعدی با تشکیل احزاب قانونی

که فکر می‌کردند رقیب ایشان خواهد شد، مخالفت ورزیدند و تصویب قانون را به تأخیر انداختند. از دیگرسو در اثر ظهور پیش‌آمدهایی که بعداً بیان خواهد شد، شاه هم در این‌باره گرفتار تردید شده از توشیح قانونی که بالاخره به تصویب شوری رسید، خودداری کرد و یکی از علل ناکامی قانون اساسی همین تأخیر و استنکاف بود.

در پایان بررسی مواد قانون اساسی، لویه جرگه متن تعدیلات را که توسط یک کمیسیون مرکب از اعضای کمیتهٔ تسوید و نمایندگان منتخب از جانب مجلس تهیه شده بود مطالعه و تصویب کرد و به روز ۲۰ سبتمبر (۱۹۶۴) مطابق با ۲۹ سنبله (۱۳۴۳) متن جدید توسط ۴۵۴ تن از نمایندگان به امضاء رسید. اکثر نمایندگانی که در جریان مباحثه با مضمون برخی از احکام مخالفت داشتند. در پایان کار با متن جدید به حیث یک کل موافقت کردند و تنها نوراحمد اعتمادی مخالفتش را با مادهٔ ۲۴ در زیر سند ثبت نمود. ده روز پس از آن در اول اکتبر (۱۹۶۴) (۹ میزان ۱۳۴۳) قانون جدید با توشیح از جانب محمدظاهر شاه در محل تطبیق قرار گرفته دورهٔ انتقالی آغاز یافت.

ارزیابی از قانون جدید

قانون اساسی سال (۱۳۴۳) افغانستان که یک نفر افغانستان شناس امریکایی آن را بهترین قانون اساسی در کشورهای اسلامی خوانده است[۴] در مقایسه با قانون‌های اساسی کشورهای دارای نظام دموکراسی پیشرفته مثل امریکا و کشورهای اروپای غربی و حتی جاپان و هندوستان در شرق، قانون دموکراتیک کامل‌العیار نبود، زیرا از یک سو تشکیل احزاب سیاسی و بالنتیجه فعالیت سیاسی مناقض ارزش‌های قانون اساسی را که دین اسلام، پادشاهی مشروطه و آزادی‌های فردی باشد، ممنوع می‌ساخت (ماده ۳۲) و از دیگرسو به پادشاه درپاره‌ای موارد صلاحیت‌هایی می‌داد که در کشورهای مشروطهٔ غربی به ایشان داده نشده است، معذالک قانون مذکور به تناسب قانون‌های قبلی افغانستان و نسبت به قانون‌های اساسی سایر کشورهای در راه رشد ازجمله همسایگان افغانستان، ایران و پاکستان،

گامی بزرگ به سوی دموکراسی بود، زیرا که اختیارات گستردهٔ پادشاه را محدود ساخته، دست خانوادهٔ شاهی را از مداخله در امور دولتی کوتاه می‌کرد، مصونیت فردی و آزادی‌های بنیادی مردم را تضمین می‌نمود و با خارج ساختن دو قوهٔ تقنینی و قضایی از زیر سلطهٔ قوهٔ اجرائیه اصل تفکیک قواء را که شرط اساسی حکومت قانون می‌باشد، تأمین می‌کرد. نظر به این دلایل می‌توان گفت که قانون مذکور گام نخستین و ضروری در راه تحویل صلح‌آمیز نظام خودکامه به نظام مشروطه بود که نیم‌قرن پیش از آن از جانب روشنفکران کشور عنوان شده و چند نسل از آزادی خواهان در راه نیل به آن به مبارزه پرداخته بودند.

دورهٔ انتقال

به موجب حکم مادهٔ ۱۲۵ قانون اساسی، دورهٔ بین توشیح و اعلام قانون اساسی جدید و افتتاح شوری در ۲۲ میزان سال آینده، دورهٔ انتقال شمرده می‌شد و وظایف مشخصی در این دوره جهت تطبیق قانون اساسی به حکومت سپرده شده بود. پس کارهای حکومت را در دورهٔ انتقال باید به دو بخش تقسیم کرد: یکی کارهای عادی روزمره و دیگری کارهای تدارکاتی برای تطبیق قانون اساسی.

در قسمت کارهای جاری حکومت سعی ورزید تا با ترک کردن سخت گیری‌های حکومت گذشته، خطوط اساسی و مثبت آن را مثل عدم انسلاک در مناسبات خارجی و تطبیق سیاست اقتصاد مختلط و رهبری شده حفظ کند و تا حدی در این کار موفق بود. چنانچه در این دوره یک تعداد از طرح‌های زیربنایی که قبلاً آغاز یافته بود، مثل سرک و تونل سالنگ، میدان‌های هوایی مزار و قندوز، پروژه آبیاری ننگرهار و فابریکه خانه سازی کابل به پایه تکمیل رسید و کار پروژه‌های دیگر مانند سرک پل خمری – مزار – شبرغان، سروی و نقشه‌برداری املاک، سرک هرات – اسلام قلعه و لوله کشی گاز روی دست گرفته شد. در بخش سیاست خارجی تماس با کشورهای دوست در سطح بالا ادامه یافت و در ضمن آن شاه برای بار اول به امریکا مسافرت نموده با جان کنیدی رئیس‌جمهور آن کشور ملاقات نمود و برنامهٔ خود را دربارهٔ تطبیق دموکراسی به او شرح داد. شاید وی انتظار داشت که رئیس‌جمهور

امریکا از این اقدام استقبال گرم نموده کمک‌های مزید را به افغانستان وعده خواهد داد، امّا رئیس‌جمهور برعکس با او از مشکلات دموکراسی سخن راند که یقیناً در ذهن او اثر مثبت به جا نگذاشت. همچنان شاه یک‌بار دیگر به اتحاد شوروی و فرانسه و برای بار اول به کشور چین مسافرت نمود. صدراعظم نیز در اپریل (۱۹۶۵) به گونهٔ رسمی به اتحاد شوروی سفر کرد و سعی ورزید تا مناسبات را با آن کشور در سطح گذشته حفظ نماید، امّا در برابر تقاضای آن دربارهٔبه رسمیت شناختن آلمان شرق ایستادگی کرد، همچنان وی به مصر مسافرت نموده در کنفرانس کشورهای غیرمنسلک در قاهره شرکت نمود.

در بخش اقتصاد سعی به عمل آمد تا علاوه بر بخش دولتی، بخش خصوصی نیز فعال گردیده سرمایه گذاری آن در شق صنایع گسترش یابد. عبدالمجید زابلی رئیس بانک ملی که اکنون به افغانستان بازگشته بود، در مرحلهٔ نخست همکاری‌اش را در این راه وعده داد، امّا چون دولت حاضر نشد امتیازات سابق را به بانک ملی بازگرداند، وی در ایفای وعده‌اش تعلل ورزید، معذالک در اثر پیدایش فضای مصونیت جانی و مالی به دنبال تصویب قانون اساسی یک تعداد از سرمایه‌داران میانه و جوانان متشبث در صحنهٔ صنایع وارد گردیده فابریکه‌های کوچک و متوسط را در نقاط مختلف کشور بخصوص در قسمت شرقی شهر کابل برای تولید مواد مصرفی، عمل کرد و مواد زراعتی و سایر انواع صنایع سبک تأسیس کردند.

در زمینهٔ کارهای تدارکی قانون اساسی وزارت داخله بر تشکیل واحدهای محلی تجدیدنظر نموده مملکت را به ۲۷ ولایت تقسیم کرد. مقصد اصلی از تقسیمات جدید این بود که مردم اطراف و کارمندان دولتی بهم نزدیک شده و به آسانی به یکدیگر برسند و سیر انکشاف در سطح محلی سرعت پیدا کند. پس از تطبیق تشکیلات جدید یک تعداد از جوانان تعلیم یافته در خارج به پیشنهاد دکتر عبدالقیوم وزیر داخله به عنوان والی مقرر شدند و چون برخی از اینان زنان امریکایی داشتند، مخالفان حکومت که قبلاً به ایشان اشاره رفت، از روی طنز آنها را به «دامادان کنیدی» ملقب ساخته تبلیغات ناجایزی را از این ناحیه علیه حکومت به راه انداختند.

امّا کار تهیهٔ قانون انتخابات به کمیته تسوید قانون اساسی سپرده شد و کمیتهٔ مذکور قانون جدید را برمبنای انتخابات آزاد، عمومی، سری و مستقیم که در قانون اساسی قید شده بود، تهیه نمود. مسألهٔ دشوار در تهیهٔ قانون انتخابات این بود که شرایط بی‌سوادی اکثر رأی دهندگان، مخفی ماندن رأی چگونه تأمین گردد، اگر احزاب در کشور وجود می‌داشت و تعداد کاندیدان در هر حوزه به عدد کوچکی محدود می‌بود، امکان داشت مانند بعضی از کشورهای دیگر که در شرایط همانند قرارداشتند، به هر حزب علامت جداگانه تعیین و علایم مذکور در ورقهٔ رأی‌دهی چاپ می‌شد تا رأی دهندگان با گذاشتن نشان انگشت در برابر علامت حزب موردنظر، وکلیش را تعیین می‌کرد، امّا چون در شرایط فقدان احزاب، تعداد کاندیدان نمی‌توانست محدود گردد، قرار بر این شد که برای هر کاندید صندوق جداگانه‌ای تعیین و عکس و علامت او بر آن نصب گردد، امّا عیب این ترتیب آن بود که برای پنهان ماندن رأی بایستی صندوق‌ها از دیدگان پنهان می‌شد و کاندیدان متقلب می‌توانستند، ورقه‌های رأی‌دهی را خریداری نموده توسط گماشتگان‌شان در صندوق موردنظر بیاندازند. مشکل دیگر عبارت بود از تعیین حوزه‌های انتخابی زیرا چون سرشماری نفوس در کشور صورت نگرفته بود، تعیین حوزه‌ها برمبنای دقیق تعداد نفوس به شکل یک نماینده برای تعداد معینی از رأی دهندگان امکان نداشت. هرچند نزدیک شدن به این منظور با استفاده از احصائیه‌های موجود، خارج امکان نبود لیکن هیأت مساهله نموده به جای این کار مانند سابق برای هر ولسوالی یک وکیل تعیین کرد. تنها در مورد شهرهای کابل، قندهار و هرات عنصر نفوس به گونهٔ ناقص در نظر گرفته شد و برای شهر کابل پنج وکیل وبرای هریک از شهرهای قندهار و هرات دو وکیل مقرر گردید. فروگذاشت تناسب نفوس در تعیین تعداد وکیلان ازجمله اشتباهات بزرگ این دوره بود که مانند خودداری از تصویب قانون احزاب، نتوانست بعداً جبران گردد. در نتیجهٔ این اشتباه مردمان مناطقی که تعداد وکیلانشان نسبت به نفوس‌شان کمتر بود، در برابر شورا و قانون اساسی بدبینی پیدا کردند.

قانون مطبوعات که پیش از قانون اساسی توسط هیأتی مرکب از چند تن وزراء

به اتفاق میر غلام‌محمد غبار و گل پاچا الفت از آزادی خواهان تهیه شده بود، اجازه‌نامهٔ دولت را جهت پخش نمودن نشرات ایجاب می‌کرد. لیکن پس از اخذ اجازه‌نامه، سانسور قبلی را ممنوع می‌ساخت و توقیف نشریه را هم به حکم محکمه موقوف می‌کرد.

علاوه بر قوانین بالا، قانون تشکیلات اساسی و قانون تشکیلات و صلاحیت قضایی نیز در دورهٔ انتقال توسط فرمان تقنینی نافذ گردید امّا چون فرمان مربوط به قانون مطبوعات در روزهای اخیر دورهٔ انتقال صادر شد، تأسیس جراید آزاد به دورهٔ بعد از انتخابات موکول گردید و در جایش از آن صحبت خواهد شد.

انتخابات سال (۱۹۶۵) و نقش احزاب در آن

نظر به حکم ماده چهل و دوم قانون اساسی، قوهٔ مقننه مرکز از دو مجلس بود با عنوان ولسی جرگه و مشرانو جرگه. اعضای ولسی جرگه تماماً انتخابی بودند لیکن در مشرانو جرگه یک ثلث اعضاء برمبنای یک نفر از هر ولایت راساً از جانب مردم انتخاب می‌شدند، یک ثلث دیگر به‌گونهٔ غیرمستقیم توسط جرگه‌های ولایات تعیین می‌گردید و ثلث آخر را پادشاه تعیین می‌کرد کار انتخابات در ۲۶ آگست از مشرانو جرگه آغاز یافته تا ۹ سپتمبر ۲۷ تن عضو مجلس مذکور برمبنای یک نفر از هر ولایت انتخاب شدند. پس از آن در ۱۲ سبتمبر کار انتخاب ۲۱۶ تن اعضای ولسی جرگه آغاز گردیده و در ۲۴ سبتمبر خاتمه یافت. هرچند به علت نابلدی رأی‌دهندگان و مأموران و هیأت‌های نظارت یک اندازه بی‌نظمی در رأی‌گیری رخ داد و بعضی از کاندیدان توانستند از طریق خرید آراء در انتخابات به سود شخصی‌شان مداخله کنند معذالک می‌توان گفت که این انتخابات آزادترین و منصفانه‌ترین انتخابات در تاریخ افغانستان بود. چنانچه این مطلب را علاوه بر عدهٔ بزرگ افغانان، ناظران خارجی نیز تصدیق کرده‌اند[۵]. پیش از رأی‌گیری برای کاندیدان فرصت داده شد تا در بین مردم به تبلیغات بپردازند. هرچند این کار در اطراف ولایات تأثیر قابل توجه وارد نکرد، زیرا عامل مؤثر در آن‌جا بازهم نفوذ ملاکان و روحانیون بود، امّا در شهرهای پرنفوس که یک تعداد افراد تعلیم یافته در

آن وجود داشت مثل کابل، قندهار و هرات تبلیغات آزاد نقش مهمی را ایفاء کرد و کاندیدان از آن به پیمانهٔ گسترده استفاده کردند. همراه با تبلیغات شفاهی و کتبی، کار سازماندهی نیز در انتخابات مؤثر بود، زیرا با اینکه قانون احزاب هنوز به میان نیامده بود، یک عده اشخاص به سازماندهی گروه‌های سیاسی دست برده و هستهٔ احزاب آینده را ایجاد کرده بودند. ذیلاً احزابی را که در دورهٔ انتقالی به گونهٔ نیم‌مخفی پی‌ریزی شدند با بنیان‌گذارانشان معرفی می‌کنیم:

حزب دموکراتیک خلق افغانستان - در دورهٔ حکومت شاه‌محمود خان یک تعداد آثار ایدئولوژیک مارکسیست لینینیست در زبان‌های فارسی و پشتو به افغانستان وارد گردیده به شکل نیم پنهانی انتشار یافت، امّا چون صدراعظم مذکور وعدهٔ دموکراسی داد، فعالیت‌های سیاسی به آزادی خواهی برمبنای مشروطیت متمرکز شده هیچ حرکت جدی در جهت مارکسیزم پدیدار نگردید. شباهت نام جریدهٔ «ندای خلق» دکتر محمودی با حزب دموکراتیک خلق دورهٔ بعدی امر اتفاقی بوده در معنی وحدت ایدئولوژیک و سازمانی بین آنان نمی‌باشد.

در دورهٔ صدارت محمدداود خان چون عنصر جوان در اثر سخت‌گیری او از تحول مسالمت‌آمیز در جهت مشروطیت و دموکراسی مأیوس گردید، درصدد آن آمد تا راه دیگری جهت دستیابی به مرام خود جستجو کند. در این وقت مناسبات افغانستان با اتحاد شوروی گسترش یافته تعداد زیادی از اتباع آن کشور با عنوان‌های مختلف به مملکت وارد و با مردم در تماس شده بودند. اینان آثار مارکسیستی را به پیمانه بیشتر از سابق در محیط توزیع کردند و به تشویق ایشان حلقه‌های کوچک مطالعه و مباحثه در شهر کابل و شاید سایر شهرها تشکیل گردید. در این حلقه‌ها سه نفر به‌گونهٔ خاص به تبلیغ ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم خط مسکو می‌پرداختند، امّا در حالی که روشنفکران طراز دیگر از جانب دستگاه پولیس تعقیب می‌شدند اینان به اغلب احتمال در کنف حمایت حسن شرق همکار نزدیک صدراعظم از یک نوع مصونیت بهره‌مند بودند. تبلیغ‌کنندگان مذکور که نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل و میر اکبر خیبر بودند، به دنبال تصویب قانون اساسی دامنهٔ فعالیت‌شان را گسترده ساخته به تشکیل کمیته‌ای دست زدند که در حلقهٔ سازمانی به

نام کمیتهٔ اول شهرت یافت. این است شرح مختصری در سوابق اشخاص مذکور:

نورمحمد تره‌کی در خانوادهٔ متوسط عشیرهٔ شبی خیل قبیله تره‌کی در ناوهٔ مقر مربوط ولایت غزنی تولد شده پدرش نظرمحمد شخص گمنام بود، امّا عمش امیرالملک به عنوان جمع‌دار برای حکومت هند انگلیسی در کویته کار می‌کرد و شغلش آن بود که جوانان قوم خود را به هند برده در بدل حق‌الزحمه در سرک سازی و کارهایی همانند بگمارد. تره‌کی در کودکی با عم خود به کویته رفته دو سه صنف در آنجا درس خواند، دربازگشت چندی به عنوان معلم خانگی در منزل اخترمحمد خان از خان‌های ناوه خدمت می‌کرد. چندی بعد برای کاریابی به قندهار رفت و هنگامی که نمایندگی شرکت پشتون در بمبئی تأسیس شد، به اتفاق نمایندهٔ آن شرکت به عنوان کاتب به آن شهر مسافرت کرد. در بمبئی وی در یکی از کورس‌های شبانه به آموختن زبان انگلیسی پرداخت و به اغلب احتمال به اثر صحبت او با مارکسیست‌های هندی با مبادی ایدئولوژی مذکور آشنایی بهم رساند. در بازگشت به افغانستان توسط عمش امیرالملک سابق‌الذکر که با معین وزارت فواید عامهٔ آن زمان دوستی داشت، به وزارت مذکور راه یافت. در همین اوقات با عبدالمجید خان زابلی که با او پیوند قبیلوی داشت، آشنایی بهم رسانده توسط او به حیث محرر مجلهٔ اقتصاد مقرر شد. در ایام جنگ دوم جهانی یک چند به صفت مدیر پترول در شرکت انحصار پترول و شکر کار کرد، امّا در اثر دست بازی در کوپن‌های پترول از کار برطرف شد و زابلی او را به تجارتخانهٔ شخصی خود به‌کار گماشت. امّا به روایتی از آنجا هم به علت اختلاس در مصارف تعمیر رانده شد[۶] و پس از چندی در وزارت مطبوعات به عنوان معاون آژانس باختر داخل کار گردید. در دورهٔ نیمهٔ دموکراسی شاه محمود خان، نورمحمد تره‌کی به حزب ویش زلمیان پیوست و مقالاتی با لحن رادیکال امانه مارکسیست در جراید حزب مذکور به نشر رسانید، لیکن پس از گرفتاری و حبس یک عده از ویش زلمیان در سال (۱۹۵۱) در جزء هیأتی از اعضای حزب مذکور به صدراعظم رجوع نموده به او از وفاداری خود اطمینان داد و در عوض به عنوان اتاشهٔ مطبوعاتی در واشنگتن مقرر شد. امّا در امریکا دیر نپایید، زیرا سردار محمدنعیم سفیرکبیر او را به دلیل بی‌کفایتی از کار

برطرف ساخت. در این وقت تره‌کی در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی حکومت افغانستان را حکومت خودکامه خوانده اظهار داشت که می‌خواهد به عنوان پناه گزین در امریکا بماند، ظاهراً مقامات امریکایی به او پناهندگی ندادند و تره‌کی روانهٔ کشور گردیده در کراچی هواخواهی‌اش را از داعیهٔ پشتونستان و سیاست سردار محمدداود که اکنون به مقام صدارت رسیده بود، اعلان کرد و به شفاعت محمداکبر پروانی قونسل کویته مورد عفو قرار گرفت. در بازگشت به کابل یک چندی در نمایندگی ملل متحد و ادارهٔ همکاری اقتصادی امریکا به عنوان ترجمان کار کرد و بعد از آن دفتر ترجمهٔ خصوصی را به نام دارالترجمهٔ نور تأسیس نمود. تاریخ آغاز روابط او با مقامات شوروی معلوم نیست امّا در دورهٔ صدارت سردار محمدداود وی به مسکو مسافرت نموده کتابی را با عنوان دموکراسی نوین در معرفی فلسفهٔ مارکسیستی به زبان دری در کشور مذکور به چاپ رساند که در آن مؤلف کتاب به نام نظرزاده معرفی شده بود. از مطالعه بیانیه‌های بی‌ربط و بی‌محتوای او در دورهٔ اقتدارش می‌توان استنباط کرد که کتاب مذکور تألیف شخص او نبوده و به اغلب احتمال از جانب نویسندگان فارسی‌زبان شوروی به نام او چاپ شده است.

تاریخ تولد تره‌کی مانند تاریخ تولد اکثر اشخاص هم عصر و هم‌پایهٔ او مجهول است امّا وی پس از رسیدن به قدرت سال ولادتش را (۱۹۱۷) یعنی سال انقلاب روسیه و روز ولادتش را ۱۴ جولای یعنی روز پیروی انقلاب فرانسه تعیین کرد. این برابری دور از احتمال یقیناً جعلی و ناشی از حس خودخواهی ساده‌لوحانه او همراه با خرافات شگون‌گیری بوده است.

میر اکبر خیبر از اهل لوگر بوده در جوانی در مکتب حربیه داخل شد و در سال (۱۹۵۱) در شرایطی که حقیقت آن روشن نشده به اتهام دسیسه سوءقصد علیه صدراعظم یا وزیر حربیه در موقع توزیع شهادت‌نامه‌ها با دو تن دیگر از مکتب اخراج و زندانی شد. معلوم نیست که وی چه‌وقت توسط کدام شخص با ایدئولوژی مارکسیست آشنا شده بود، امّا قدرمسلم این است که ببرک (کارمل) در زندان ولایت کابل با او هم‌اتاق شده و این ایدئولوژی را از او فراگرفت. در دورهٔ صدارت محمدداود خان خیبر از زندان رهایی یافته در مکتب پولیس به عنوان معلم داخل کار

شد و پس از اعلان قانون اساسی جدید، چنانچه دیده شد با تره‌کی و دیگران دربارهٔ تشکیل حزب به مفاهمه نشست، امّا چون وی هنوز به دستگاه پولیس ارتباط داشت نام او در جملهٔ بنیان‌گذاران حزب دموکراتیک خلق ثبت نشده است، هرچند درواقع ازجملهٔ بنیان‌گذاران بود.

دربارهٔ ببرک پیش از این صحبت شده و به بعضی ازکارهای او در دورهٔ صدارت شاه محمود خان اشاره رفته است. در این‌جا علاوه میشود که وی پسر محمدحسین خان از صاحب منصبانی بود که فن حرب را در تعلیم‌گاه پیاده و کورس عالی فراگرفته به اغلب احتمال در آنجا با سردار محمدداود آشنایی به هم رسانده و بعدها پسرش را هم به او معرفی کرده بود. محمدحسین خان از تاجیکان دری زبان قریهٔ کمری در جنوب کابل بود. لیکن با مهارت تاجیک بودنش را پنهان می‌داشت تا اینکه بعدها ببرک از روی مصلحت سیاسی خودش را پشتون قلمداد کرد(۷). پس از رهایی از زندان در سال (۱۹۵۶) ببرک دوباره در فاکولته حقوق پذیرفته شد و در ختم تحصیل در وزارت پلان به‌کار مشغول گردید. در این مدت ببرک مناسباتش را با سردار حفظ نموده و در هنگام تشکیل حزب و بعد از آن تا کودتای سال (۱۹۷۸) از این مناسبات به حداکثر بهره‌برداری نمود. کمتیهٔ اول در جریان سال (۱۹۶۴) یک عده افراد جوان‌تر را به‌سوی ایدئولوژی مارکسیست لینینیست جلب نموده در اول جنوری سال (۱۹۶۵)مجلسی را با شرکت تقریباً سی تن به نام کانگرس نخستین حزب در خانهٔ نورمحمد تره‌کی واقع در کارتهٔ ۴ کابل منعقد ساخت. فهرست یک تعداد از شرکت‌کنندگان مجلس که به این جانب رسیده به شرح زیر است:

۱- آدم خان جاجی به عنوان رئیس جلسه ۲- نورمحمد تره‌کی ۳- ببرک کارمل ۴- صالح‌محمد وزیری ۵- محمدطاهر بدخشی ۶- سلطان علی کشتمند ۷- دستگیر پنجشیری ۸- شهپر ۹- ظاهر افق ۱۰- نوراحمد نور ۱۱- اسمعیل دانش ۱۲- دکتر شاه ولی ۱۳- دکتر ظاهر ۱۴- عبدالکریم میثاق ۱۵- عبدالحکیم شرعی جوزجانی ۱۶- سلیمان لایق ۱۷- آناهیتا راتب‌زاد ۱۸- بارق شفیعی ۱۹- نظام‌الدین تهذیب ۲۰- ملا عیسی کارگر ۲۱- دکتر درمانگر ۲۲- عبدالقدوس غوربندی ۲۳- یاور شیرزی ۲۴- هادی کریم ۲۵- عبدالحکیم هلالی.

در جلسهٔ مذکور اساسنامهٔ حزب دموکراتیک خلق افغانستان به تصویب رسیده کمیته‌ای با عنوان پلینوم مرکب از ۱۸ نفر انتخاب گردید و کمیتهٔ مذکور کمیتهٔ مرکزی را مرکب از هفت عضو اصلی و ۴ عضو علی‌البدل به شرح زیر انتخاب کرد:

اعضای اصلی: ۱- تره‌کی ۲- ببرک ۳- تیرزی ۴- بدخشی ۵- کشتمند ۶- شهپر ۷- پنجشیری.

اعضای علی‌البدل: ۱- دکتر شاه ولی ۲- ظاهر افق ۳- دکتر ظاهر ۴- نوراحمد نور.

کمیتهٔ مرکزی به نوبه خود نورمحمد تره‌کی را به عنوان منشی کمیته و ببرک را به عنوان معاون منشی تعیین کرد.

دربارهٔ مرام حزب دو سند جداگانه در اوقات مختلف انتشار یافته است. یکی پلاتفورم جمعیت دموکراتیک خلق منتشره در شمارهٔ مورخ ۱۱ اپریل سال (۱۹۶۶) جریدهٔ خلق و دیگر اساسنامهٔ پنهانی که سفارت کبرای امریکا در کابل در سال (۱۹۷۸)به دست آورده و در ضمیمهٔ تلگرام مورخ ۳ جولای سال مذکور به وزارت خارجه مخابره کرده است[۸]. در سند اول مرام حزب یا جنبش دموکراتیک خلق تشکیل حکومت جبههٔ دموکراتیک ملی و تعقیب راه رشد غیر سرمایه‌داری معرفی شده است که در آن وقت دستور عمومی مسکو برای احزاب کمونیست در کشورهای جهان سوم بود، امّا در سند دوم ماهیت حزب توسط اشاره با مارکسیسم لنینیسم و تکیه بر اصل مرکزیت دموکراتیک که درواقع دیکتاتوری حزب بر جامعه و دیکتاتوری هیأت رهبری در درون حزب است مشخص می‌گردد.

تقریباً در همان آوان جمعیتی به رهبری انجنیر غلام‌محمد فرهاد به میان آمد که بعدها عنوان افغان سوسیال دموکرات را اختیار کرد و جریدهٔ افغان ملت را با مرام ملیت خواهی قومی پشتون در داخل و ادعای سرحدات سابق افغانستان در خارج نشر کرد. در عین حال استاد خلیلی که در آن‌وقت وظیفهٔ مشاوری شاه را به عهده داشت به تأسیس حزبی به نام وحدت ملی معروف به زرنگار دست زد که مرام محافظه‌کارانه با گرایش اسلامی داشت. رهبر و یک تعداد از اعضای این حزب بعداً به اتفاق حزب جمعیت اسلامی در جهاد ضد تعرض شوروی سهم مؤثر گرفتند.

جمعیت‌های بالا در انتخابات سال (۱۹۶۵) شرکت کردند. در ظاهر بـزرگترین کامیابی با حزب وحدت ملی بود که توانست بدون مداخـلهٔ غـیرقانونی امّـا بـا همکاری دکتر عبدالقیوم وزیر داخله از هواخواهان یک تعداد از اعضای خود را که بیشتر از صاحبان رسوخ و ملاکان اطرافی بودند به شورا وارد کند، امّا این کامیابی دیرپا نبود زیرا پس از خارج شدن استاد از شورا اعضای حزب او متفرق گردیده به راه‌های جداگانه رفتند. جمعیت افغان ملت هرچند نتوانست هیچ‌یک از اعضایش را به وکالت برساند، لیکن در جریان کار شورا یک تعداد هواخواه در بین اعضای آن پیدا کرد و از مرام آن دفاع نمود.

امّا حزب دموکراتیک خلق موفق شد سه تن از اعضایش را در انتخابات کامیاب سازد: ببرک و اناهیتا از کابل و نورمحمد نور از پنجوایی قندهار. نکتهٔ جالب اینست که هیچ‌یک از این سه تن در تبلیغات انتخاباتی خود را به صفت مارکسیست معرفی نکردند، بلکه دو نفر اول به طرفداری از دموکراسی موضع گـرفتند و نـفر سـوم (نورمحمد) برای حصول آراء از نفوذ پدرش که ملاک بزرگ حوزهٔ انتخاباتی بود استفاده نمود. امّا رهبر حزب نورمحمد تره‌کی که از حوزهٔ ناوه کاندید شده بود با یک تعداد از سایر کاندیدان حزب ناکام ماند. با اینکه حکومت به‌طور کلی در انتخابات بی‌طرف بود، امّا کارمندان محلی از دو تن از کاندیدان که به اغلب احتمال به مشورهٔ حکومت نامزد ریاست دو مجلس بودند، حمایت نمودند. دکتر عبدالظاهر کـاندید لغمان جهت ریاست ولسی جرگه و عبدالهادی داوی کـاندید ولایت کـابل بـرای ریاست مشرانو جرگه، در انتخابات کامیاب شده به ریاست مجالس مذکور رسیدند. برای بار اول در تاریخ افغانستان چهار زن: رقیه حبیب و اناهیتا از کابل، خـدیجه احراری از هرات و معصومه عصمتی از معروف قندهار با برنامه‌های جداگانه بـه عضویت ولسی جرگه انتخاب شده در شورا جا گرفتند.

در انتخابات سال (۱۹۶۵) جزء کوچکی از رأی‌دهندگان سهم گرفتند. چنانچه در شهر کابل ازجمله چهل و اند هزار نفر که اسمایشان در دفتر انتخابات ثبت بود، تنها در حدود پانزده هزار نفر رأی دادند و در ولایات از این هم کمتر علت این امر یکی آن بود که نظر به شرایط اجتماعی اکثر زنان از رأی دادن خودداری کردند، دیگر فقدان

احزاب رسمی فعال که عادتاً مردم را به شرکت در انتخابات تشویق می‌کنند و بالاخره مشکلات رفت و آمد و محدود بودن تعداد حوزه‌های رأی‌دهی به تناسب نفوس و وسعت کشور. تصادفاً در بحبوحهٔ انتخابات جنگ سال (۱۹۶۵) هند و پاکستان رخ‌داد و ورود مواد نفتی از پاکستان به افغانستان معطل گردید، از دیگرسو دولت شوروی به دلیل یا بهانهٔ ظهور مرض وبای حیضه در افغانستان سرحد را مسدود ساخت و ورود مواد نفتی از آن‌سو هم متوقف شد. در نتیجه حکومت فروش پترول را جیره‌بندی کرد و این امر در حالی که تبلیغات مخالفین را علیه آن شدت بخشید، به شرکت مردم در انتخابات تأثیر منفی وارد کرد.

اعضای کابینهٔ دکتر محمدیوسف

معاون اول صدارت	عبدالله ملکیار	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۴)
معاون دوم صدارت	دکتر علی‌احمد پوپل	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۴)
معاون صدارت	دکتر عبدالظاهر	(۱۹۶۴ - ۱۹۶۵)
وزیر دفاع	خان محمد خان	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۵)
وزیر خارجه	دکتر محمدیوسف	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۵)
وزیر داخله	سید عبدالله	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۳)
	دکتر عبدالقیوم	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۵)
وزیر مالیه	عبدالله ملکیار	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۴)
	سید قاسم رشتیا	(۱۹۶۴ - ۱۹۶۵)
وزیر عدلیه	سید شمس‌الدین مجروح	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۵)
وزیر معادن و صنایع	دکتر محمدیوسف	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۳)
	انجنیر محمدحسین مساء	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۵)
وزیر زراعت	دکتر محمدناصر کشاورز	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۵)
وزیر فواید عامه	محمدعظیم	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۵)
وزیر معارف	دکتر علی‌احمد پوپل	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۴)

	دکتر محمد انس	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۴)
وزیر مطبوعات	سید قاسم رشتیا	(۱۹۶۴ - ۱۹۶۳)
	محمدهاشم میوندوال	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۴)
وزیر تجارت	محمدسرور عمر	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۳)
وزیر پلان	عبدالحی عزیز	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۳)
	عبدالله یفتلی	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۳)
وزیر صحیه	دکتر عبدالرحیم	(۱۹۶۴ - ۱۹۶۳)
	دکتر عبدالظاهر	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۴)
وزیر مخابرات	دکتر عبدالقیوم	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۳)
	دکتر محمدحیدر	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۳)
رئیس مستقل قبایل	سید شمس‌الدین مجروح	(۱۹۶۳ - ۱۹۶۳)
	گل پاچا الفت	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۳)

حکومت دوم دکتر محمدیوسف

شورایی که در سال (۱۹۶۵) انتخاب شد بایستی دورهٔ اول شورا برمبنای قانون اساسی جدید نامیده می‌شد امّا دولت برای آنکه شکل ظاهری تـداوم را در اداره حفظ کرده باشد آن را به ادامهٔ شورای سابق دورهٔ دوازدهم نامید و بعداً این اصطلاح علم شد. شورا براساس پیش‌بینی قانون اساسی در ۲۲ میزان سال (۱۹۶۴)هـجری شمسی با بیانیهٔ شاه افتتاح شد. اعضای دو جرگه پیش از آن در عمارتی که در جادهٔ دارالامان برای آن آماده شده بود هریک جداگانه اجتماع کردند. در اجتماع ولسی جرگه مسألهٔ انتخاب رئیس مطرح گردید و اولین اختلاف نظر در تعبیر احکام قانون اساسی بین اعضای آن نمودار شد. یک تعداد از اعضاء مدعی بودند که باید رئیس جرگه پیش از افتتاح انتخاب گردد و دلیل‌شان این بود که باید در روز افتتاح مجلس توسط شاه، شخصی در رأس جرگه موجود باشد که نظم و نسق را حفظ کند. مقصد اصلی گروه که توسط استاد خلیلی رهبری می‌شد آن بود که شخص موردنظر دولت اعنی دکتر عبدالظاهر زودتر به ریاست انتخاب شود تا در اثر تأخیر مشکلاتی در کار

انتخاب شدن او رخ ندهد، عدهٔ دیگر که مؤلف کتاب هم جزء آن بود به استناد مادهٔ ۶۰ قانون اساسی استدلال می‌کرد که انتخاب رئیس در آن هنگام غیر قانونی است زیر مادهٔ مذکور حکم می‌کند که انتخاب هیأت اداری در آغاز دورهٔ تقنینیه صورت بگیرد و آغاز دورهٔ تقنینیه ۲۲ میزان است. معذالک مجلس به اکثریت آراء دکتر عبدالظاهر را به ریاست ولسی جرگه انتخاب کرد امّا انتخاب سایر اعضاء اداری را به آینده موکول نمود. علی‌رغم این اندیشه‌ها مراسم افتتاح شورا بدون حادثه سپری گردید و به دنبال آن اعضای هیأت اداری ولسی جرگه انتخاب شدند. در مشرانو جرگه عبدالهادی داوی از جانب شاه به ریاست آن جرگه تعیین شد. در این ضمن شاه دوباره دکتر محمدیوسف را به عنوان صدراعظم نامزد ساخت و وی درصدد برآمد تا کابینهٔ جدیدی را تشکیل و به ولسی جرگه معرفی کند.

امّا اکنون جو سیاسی درکشور لااقل در شهر کابل نسبت به دو نیم سال پیش که وی برای بار اول به عهدهٔ صدارت تعیین شد، به شکل کیفی تغییر یافته بود زیرا چنانچه در بالا دیده شد، یک تعداد سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی به‌وجود آمده بود و هریک تلاش داشت که یا قدرت را به دست آورده و یا این‌که شخصی را که با مرام آن نزدیک‌تر باشد بر مسند قدرت جاگزین سازد. با این که دکتر محمدیوسف به علت خدمت در راه دموکراسی از حمایت اکثریت اعضای ولسی جرگه برخوردار بود. مخالفان او در محیط به تبلیغات گسترده علیه او پرداخته و هسته‌های مخالفت با او را در شورا نیز به‌وجود آوردند. مخافظه‌کاران او را متمایل به چپ قلمداد می‌کردند و ملیت خواهان قومی او را از ناحیهٔ قوم و زبان مورد حمله قرار می‌دادند. اعضای حزب دموکراتیک خلق او را مرتجع می‌شمردند و تلاش می‌ورزیدند تا با بهره‌برداری از آزادی‌های مندرج در قانون اساسی در راه تطبیق دموکراسی و علاقمند شدن مردم با آن موانع ایجاد کنند. در چنین هوا و فضایی ولسی جرگه موضوع طرز و طریقهٔ رأی‌دهی به حکومت را مطرح ساخت و هرچند کمتر کسی در برابر شخص صدراعظم موضع گرفت امّا اعضاء و اعمال کابینهٔ سابق او زیر تنقید آمده علی‌رغم حکم مادهٔ ۸۹ قانون‌اساسی که رأی اعتماد را به حکومت به حیث یک کل پیش‌بینی می‌کرد، فیصله شد تا بر رئیس و اعضای حکومت یک یک جداگانه

رأی داده شود. در ضمن این مباحثات که هدف آن واضحاً ایجاد مشکلات بـرای صدراعظم بود، دکتر محمدیوسف به یک حرکت ابتکاری دست زده یک روز بدون اطلاع قبلی به جرگه آمد و در ضمن بیانیهٔ هیجان‌انگیزی به وکیلان گوش‌زد کرد که مقصد او از قبولی وظیفهٔ صدارت، تطبیق درست قانون اساسی و پیشبرد کشور به سوی دموکراسی است کسانی که به این مرام مخالفند سعی دارند از عقب به او حمله کنند، امّا وی به مجلس آمده تا ایشان را وادار سازد که رویاروی با او به مـقابله برخیزند و در پایان سخن از وکیلان خواست که اگر به او اعتماد دارند نظرشان را واضح سازند تا او به تشکیل کابینه اقدام کند و اگر اعتماد ندارند هم نـظرشان را اظهار دارند تا از این کار منصرف شود. هرچند این حرکت صدراعظم با طریقهٔ کاری که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود مطابقت نداشت امّا رشادت او و آمـادگی برای مقابله با حریفان بر روحیهٔ مجلس تأثیر مثبت وارد نمود و صدای اعتماد بر او از هر جانب بلند شد. استاد خلیلی که سرحلقهٔ مخالفان او از دست راست بود، اظهار داشت که مجلس کارهای او را به دیدهٔ تقدیر می‌نگرد امّا چون صـحت او خـوب نیست حاضر است او را از اجرای این وظیفهٔ سنگین معاف سازد. دکتر در جواب او گفت که برعکس صحت او به کلی خوب است و از خلیلی تقاضا کرد تا از مشوش ساختن اذهان خودداری کند. در پایان این گفتگو اکثریت وکلا طرفداری‌شان را از او ابراز داشتند و صدراعظم موظف در میان نعره‌های موافقت از مجلس خارج شده دو روز بعد کابینه‌اش را جهت معرفی به مجلس آماده ساخت. در این کابینه که بیشتر از اشخاص کارشناس مرکب بود، هشت نفر از وزیران سابق از جمله سید شمس‌الدین مجروح به صف معاون صدارت و جنرال خان محمد به عنوان وزیر دفاع شـرکت داشتند و چهارتن دکتر عبدالصمد حامد، میر اکـبررضا، غـلام‌دستگیر عـزیزی و نورعلی خان تازه به وزارت تعیین شده بودند. مجروح و حامد ازجمله اعضای کمیتهٔ قانون اساسی بودند و جنران خان محمد حیثیت وزیر دفاع دایمی را پیدا کرده بود. برای وزارت‌های عدلیه و معادن و صنایع شخصی معیین نشده بـود. صـدراعـظم موظف به مؤلف این کتاب پیشنهاد کرد تا وظیفه وزارت معادن و صنایع را به عـهده بگیرد امّا من به دلیل علاقمندی به کار در قوهٔ مقننه معذرت خواستم.

از هنگامی که ولسی جرگه به مباحثه راجع‌به طریقهٔ رأی دادن به حکـومت را آغاز کرد، یک تعداد اشخاص که بیشتر از پسران و دختران محصل مرکب بودند، به عنوان مستمع به مجلس حاضر می‌شدند و به سخنان وکیلان گوش می‌دادنـد. در روزی که دکتر محمدیوسف در مجلس بیانیه داد عدهٔ بیشتری حضور داشت و بـه طرفداری از او اظهار احساسات کرد. پس از آن تعداد مستمعین افزایش یـافت و چون هیأت اداری شورا قیدی از نظر تعداد و گنجایش تالار بر آن وضع نکرد، در روز ۲۴ اکتوبر هنگامی که کابینهٔ جدید به مجلس حاضر شد، صحن مجلس و دهلیزهای اطراف آن چنان از مستمعین پر و مالامال بود که یک تعداد از وکیلان جای نشستن نداشتند و چوکی‌های وزیرانی که برای گرفتن رأی اعتماد حاضر شدند هم احـراز شده بود. بنابراین اعضای کابینه که از در ورودی به تالار وارد شدند پس از مشاهدهٔ اوضاع از دریچه خارج شدند و جلسه برای روز بعد به تعویق افتاد. در جریان این هرج و مرج ببرک کارمل خود را به میکرفون رسانده با لحن اشتعال‌انگیز خطاب به جوانانی که شورا را اشغال کرده بودند، ایشان را تبریک گفت و حرکت ایشان را حق مسلم جوانان در نظام دموکراسی شمرده و توصیه کرد که در برابر ارتجاع ایستادگی نموده از موضعی که به دست آورده‌اند عقب نروند. در حالی که این حوادث در داخل تالار رخ می‌داد یک عده اشـخاص کـه بـیشتر از مـخالفان حکـومت گـذشته و کاندیدهای ناکام تشکیل شده بودند، در صحن شورا و اطراف آن جمع شده با ایراد بیانیه‌های اشتعال‌انگیز عـلیه حکـومت گـذشته فـضا را بـیشتر مشـوب و بـرای پیش‌آمدهای تشددآمیز آماده می‌ساختند.

به دنبال این پیش‌آمد وکیلان که از مداخلهٔ محصلان در تالار و رفتار اهانت‌آمیز ایشان عصبانی شده بودند به رئیس پیشنهاد کردند تا جلسهٔ رأی اعـتماد را سـری بسازد و از ورود مستمعین در آن جلوگیری کند. این پیشنهاد به اکثریت آراء تصویب شد و روز بعد ۲۵ اکتوبر برابر با ۳ عقرب پیش از رسیدن هیأت وزراء به اشخاصی که جهت شنیدن مباحثات در اطراف عمارت شورا جمع شده بودند، توسط بلندگو اطلاع داده شد که به علت سری بودن جلسه اجازه ندادند در تالار داخل شوند. پس از آن صدراعظم موظف و اعضای حکومت به مجلس حاضر شـدند و خـط‌مشی

قرائت گردید که از نگاه محتوی تقریباً همان خط‌مشی حکومت سابق بود. چون در این وقت نظام حزبی در کشور وجود نداشت و به استثنای یک تعداد محدود که قبلاً ذکر شد هر وکیل در موضع‌گیری خود مستقل شمرده می‌شد، اعضای مجلس سعی نمودند تا با استفاده از این فرصت هریک در مباحثه شرکت نموده مطالب‌شان را که عمدتاً به نیازمندی‌های محلی مربوط بود، به سمع صدراعظم و وزیران بـرسانند. تنها ببرک کارمل در بیانیه‌ای که برمبنای مارکسیسزم خط مسکو برای کشورهای در راه رشد ترتیب شده بود، راجع‌به مرام حکومت به‌طور کـامل بـحث نـموده آن را ارتجاعی خواند و برنامهٔ حزبی خود را به‌جای آن پیشنهاد کرد. امّا به استثنای عدهٔ محدودی از مخالفان سرسخت صدراعظم و وکیلان وابسته به گروه‌های سـازمان یافته، روحیهٔ اکثریت این بود که هر شخصی که شاه به عنوان صدراعظم معرفی کند، قابل قبول است به شرط آنکه آرمان‌های وکیلان را در رفع فشار از بالای مردم و توجه به انکشاف و توسعهٔ ولایات و اطراف برآورده سازد یا دست‌کم وعده دهد.

در هنگامی که مباحثه یا به عبارت مناسب‌تر تسلسل بیانیه‌ها باین و تیره دوام داشت، در حدود ساعت ۴ بعدازظهر محمدسرور خان وکیل قره‌باغ کوهدامن خارج از نوبت از رئیس وقت گرفته با لحن مملو از هیجان از مجلس خواهش کرد که به مباحثه خاتمه دهد زیرا در خارج مجلس محصلین با نیروی امنیتی برخورد نموده و جوی خون جاری است. با شنیدن این سخن صدای کفایت مباحثه از هرجانب بلند شد و رئیس پس از حصول اطمینان از موافقت اکثریت با این پیشنهاد به رأی‌گیری راجع‌به حکومت پرداخت که با بلند نمودن دست اجرا شد. درنتیجه مجلس با اکثریت بزرگ که تعداد آن به صورت دقیق معلوم نشد به کابینه رأی اعتماد داد. وقتی که نوبت به اظهار رأی مخالف رسید تنها ۱۶ یا ۱۷ تن دست بالاکرده و عدهٔ اندک هم مستنکف شدند. به طور تخمینی می‌توان گفت که بیش از سه‌ربع به حکومت رأی موافق دادند.

واقعهٔ ۳ عقرب و استعفای دکتر محمدیوسف

امّا در خارج ولسی جرگه یک تعداد از محصلان که توسط وابسـتگان حـزب

دموکراتیک خلق رهبری می‌شدند از صبح روز مذکور به تظاهرات آغاز نمودند. به زودی یک عده از شاگردان و عناصر ناراضی غیروابسته به معارف نیز به ایشان پیوسته جمعیت تقریباً دوهزار نفری را تشکیل دادند که با شعار علیه سری شدن مباحثه در ولسی جرگه به سوی عمارت شورا روانه بودند و می‌خواستند عنفاً به مجلس وارد شوند. این جمعیت در حدود ساعت ۹ موتر دکتر محمدیوسف را که به سوی صدارت روانه بود متوقف ساخته از سری شدن مجلس به او شکایت کرد. صدراعظم در جواب اظهار داشت که به موجب احکام قانون این موضوع از صلاحیت شوری است و باید همگان به آن احترام کنند. همچنان وی به ایشان توصیه کرد تا به صنف‌های خود بازگشته بگذارند مسأله رأی اعتماد در فضای آرام بین حکومت و شورا حل شود. هرچند محصلان در این وقت با دکتر خشونت نکردند امّا مشورهٔ او را هم نپذیرفتند و هنگامی که موترهای حامل وکیلان به سوی جرگه روان بود علیه ایشان شعار دادند و آنان را مرتجع و خاین خواندند. پولیس موفق شد از نزدیک شدن تظاهرکنندگان به شورا جلوگیری کند امّا ایشان شیشه‌های مکتب حبیبیه را که در آن نزدیکی واقع بود شکستند و یک دو نفر پولیس غیر مسلح را لت و کوب کردند. هنگامی که صدراعظم موظف با هیأت وزیران به شورا آمد وظیفهٔ حفظ امنیت شهر در دست دکتر عبدالقیوم وزیر داخلهٔ کابینهٔ سابق بود که در کابینهٔ جدید عضویت نداشت و با محافظه‌کاری رفتار می‌کرد. معلوم نیست که در کدام‌وقت به امر کدام شخص قطعات اردو وارد صحنه شد، زیرا نتیجهٔ تحقیقاتی که در این باره صورت گرفت، هیچگاه انتشار نیافت. امّا قدرمسلم این است که بعد ازظهر هنگامی که با پایان یافتن روز امکان ختم تظاهرات مشاهده می‌شد در یک نقطه واقع در نزدیکی خانهٔ صدراعظم و مأموریت پولیس افراد مسلح اردو بر تظاهرکنندگان آتش کردند، براساس شایعهٔ محیط امر آتش از جانب سردار عبدالولی صادر گردید و در نتیجهٔ آن سه نفر که یک تن محصل و دو تن دیگر غیرمحصل بودند به قتل رسیدند عده‌ای زخم برداشتند. مخالفان حکومت بخصوص وابستگان حزب دموکراتیک خلق با استفاده از این پیش‌آمد تبلیغات را شدت بخشیده تعداد کشته شدگان را صدها تن وانمود ساختند و در شرایط فقدان

مطبوعات آزاد چنانچه معمول است بازار شایعات گرم گردید. فردای آن جنگ تبلیغاتی دوباره به شورا راه یافت و مخالفان حکومت کابینهٔ جدید را مسؤول حادثه قلمداد نموده تعیین هیأت تحقیق را تقاضا کردند. به زودی معلوم شد که این شایعات در ذهن شاه هم تأثیر نموده و او را گرفتار واهمه ساخته است. آیا وی به علت بی‌تجربگی در دموکراسی این حادثه را که در مرحلهٔ تحول از یک طرز اداره به طرز دیگر امر نامطلوب امّا قابل پیش‌بینی بود، به‌واقع بیش از حد هولناک دانسته درصدد شد تا اثرات آن را توسط یک عمل جراحی رفع کند یا اینکه در نتیجهٔ تلقینات اطرافیانش قبلاً از دکتر محمدیوسف دلسرد شده می‌خواست با بهانهٔ مناسب به حکومت او پایان بخشد؟ جواب این سؤال برای نگارنده به شکل اطمینان بخش معلوم نشده است، دو سه روز پس از حادثه هنگامی که شاه مرا نزد خود خواست و نظرم را دربارهٔ حادثهٔ ۳ عقرب و چارهٔ آن جویا شد، در جواب گفتم که چون حکومت رأی اعتماد به دست آورده بهتر است کار تحقیق و مجازات مجرمین به آن واگذار شود و مقام پادشاهی خود را در قضیه درگیر نسازد. امّا فوراً احساس کردم که شاه نظر دیگری دارد زیرا با لحن جزم اظهار داشت که این موضوع فیصله شده، حکومت دکتر محمدیوسف استعفاء نموده و میوندوال به تشکیل حکومت جدید موظف گردیده است. سفارش او به من این بود که نظر به اهمیت وقت با میوندوال همکاری نموده و به او رأی اعتماد بدهم. چون به علت احساس بی‌علاقگی میوندوال به قانون اساسی، حاضر نبودم به او رأی بدهم، از دادن وعده به آن باره خودداری کردم. اکنون که پس از سپری شدن سالی چند وضع شاه را در آن صحبت بررسی می‌کنم، به این نتیجه می‌رسم که هردو عنصر خوف بیش از حد از حادثه و شوق آوردن شخص جدید در تصمیم او دخیل بوده است.

یک روز پس از این ملاقات در ۲۹ اکتوبر رادیو کابل خبر استعفای دکتر محمدیوسف را به عذر خرابی صحت با تعیین محمدهاشم میوندوال به عنوان صدراعظم موظف اعلان کرد و به این اعلام که در حکم کامیابی عناصر مخالف قانون اساسی بود، صحفهٔ تازه‌ای در سیاست کشور آغاز گردید که در آن محصلان و کارگردانان ایشان نقش عمده و غیرقانونی را در سیاست به دست آورده و از آن به

حداکثر بهره‌برداری کردند درحالی که عناصر با صلاحیت مثل قوای ثـلاثهٔ دولت جرأت کار و ابتکار را از دست داده به محافظه‌کاری و فرصت‌طلبی پناه بردند.

سوابق و طرز کار دکتر محمدیوسف

دکتر محمدیوسف در خانوادهٔ شهری از مردم کابل به دنیا آمده بود پـدرش در دستگاه دولت در شق حسابداری کار می‌کرد. پس از رسـیدن بـه مـقام صـدارت مخالفانش از این نکته که اجداد او از یکی از متصرفات دولت سدوزایی به کابل نقل مکان کرده بودند، استفاده ناجایز نموده در تبلیغات شفاهی و شب‌نامه‌ها او را اجنبی قلمداد کردند. وی تعلیمات ابتدایی و ثانوی را در کابل بسر رسانیده پیش از جنگ دوم جهانی برای تحصیلات عالی به آلمان رفت و در شق فیزیک دکترا بـه دست آورد. در بازگشت به وطن بدواً شغل معلمی داشت و بعد در دستگاه وزارت معارف تا درجهٔ ریاست بالا رفت تا این‌که در کابینهٔ سردار محمدداود به صفت وزیر معادن و صنایع مقرر شد. چون مردی کوشا و صاحب مطالعه بود در عین حال در علوم بشری هم اطلاعات گسترده به دست آورد و در دستگاه دولتی به عنوان یک نفر وزیر فعال و باکفایت تبارز کرد، امّا تا وقتی که به صدارت نرسیده بود در مـحیط شـهرت و شناسایی کافی نداشت زیرا به علت محافظه‌کاری با مردم زیاد آمیزش نمی‌کرد. این امر در دورهٔ صدارت دشواری‌هایی برای او فراهم کرد زیرا با آمادگی غیرکافی در اجتماع پرتاب شده بود. در مرحلهٔ اول یعنی تا وقتی که صف‌بندی‌های سیاسی شکل پیچیده اختیار نکرده بود، وی وظیفهٔ انتقال طرز اداره را از خودکامگی به مشروطیت با کامیابی انجام داد. امّا هنگامی که پس از تصویب قانون اساسی اتحادیه‌ای کـه پیرامون او برای این منظور تشکیل شده بود، در زیـر تأثـیر اخـتلافات فکـری و جاه‌طلبی‌های شخصی از هم پاشید، وی نتوانست به تنهایی با شرایط بغرنج تـازه مقابله کند و چنانچه دیده شد پس از مختصر ایستادگی در برابـر مـخالفان چپ و راست، میدان را خالی کرد. تصمیم او به استعفاء پس از به دست آوردن رأی اعتماد که غالباً به شکل ناگهانی و بدون مشوره با همکاران کابینه‌اش صـورت گـرفت، ضربت بزرگی بر قانون اساسی وارد کرد زیرا علاوه بر آنکه جانشینان او علاقمندی

و اعتقاد او را به قانون مذکور نداشتند این پیش‌آمد ادعای مخالفان مشروطیت را که علی‌رغم قانون جدید تمام صلاحیت‌ها بازهم با شاه است تأیید نمود. به گونهٔ کوتاه می‌توان گفت که بزرگترین خدمت دکتر محمدیوسف به کشور عبارت بود از قبول وظیفهٔ صدارت در شرایطی که سایر اشخاص به آن جرأت نکردند و پس از آن سعی صادقانه در تصویب قانون اساسی مبتنی بر اصول مشروطیت و اشتباه بـزرگ او ترک وظیفه بود در زیر فشار غیرقانونی چپ و راست.

اعضای کابینهٔ دوم دکتر محمدیوسف

معاون صدارت اعظمی	سید شمس‌الدین مجروح
وزیر دفاع	جنرال خان محمد خان
وزیر خارجه	دکتر محمدیوسف
وزیر داخله	محمدحسین مساء
وزیر مالیه	عبدالله یفتلی
وزیر عدلیه	عبدالله یفتلی
وزیر معارف	دکتر محمدانس
وزیر معادن و	دکتر محمد انس
وزیر تجارت	دکتر نورعلی
وزیر فواید عامه	غلام‌دستگیر عزیزی
وزیر زراعت	میر محمداکبر رضا
وزیر مطبوعات	محمدهاشم میوندوال
وزیر پلان	دکتر عبدالصمد حامد
وزیر صحیه	دکتر عبدالمجید
وزیر مخابرات	دکتر محمدحیدر
رئیس مستقل قبایل	دکتر محمدحیدر

حکومت محمدهاشم میوندوال

پس از استعفاء دکتر محمدیوسف، شاه، محمدهاشم میوندوال وزیر مطبوعات کابینهٔ گذشته را به عنوان صدراعظم تعیین کرد و وی در ۲ نوامبر خط‌مشی و اعضای کابینه‌اش را به ولسی جرگه ارائه نمود. طبق فیصلهٔ قبلی ولسی جرگه میوندوال فهرست دارایی خودش و اعضای کابینه‌اش را به جرگه تسلیم داد، امّا جرگه خاموشانه از اصرار بر رأی‌دهی جداگانه بر هریک از اعضای حکومت صرف‌نظر نمود. در کابینهٔ میوندوال پنج تن وزیران سابق ازجمله جنرال خان محمد خان وزیر دفاع شرکت داشتند و باقی اعضاء از بین مأمورین عالی‌رتبهٔ دولتی انتخاب شده بودند، امّا همکاران عمدهٔ صدراعظم عبارت بودند از نوراحمد اعتمادی وزیر خارجه و عبدالستار شالیزی وزیر داخله. خط‌مشی حکومت از پاره‌ای جهات با خط‌مشی حکومت قبلی شباهت داشت امّا با تکیهٔ بیشتر بر سرمایه‌گذاری خصوصی، پروژه‌های زودرس و وعده‌های فیاضانه در بخش خدمات اجتماعی مثل معارف و حفظ الصحه و امثال آن. کابینهٔ میوندوال از جانب جرگه با اکثریت نزدیک به تمام آراء تأیید شد. تنها هفت نفر به آن رأی مخالف دادند و سه نفر از رأی دادن استنکاف ورزیدند.

میوندوال و محصلان

پس از به دست آوردن رأی اعتماد میوندوال مسأله بررسی به شکایت یک گروه از محصلان و متعلمان را از بابت حادثهٔ ۳ عقرب روی دست گرفت. زیرا پس از تشکیل کابینهٔ جدید، هرچند محصلان و متعلمان به اعتصاب پایان داده به صنوف‌شان بازگشتند امّا اکنون کار عمدهٔ ایشان کار سیاسی بود نه درسی. عناصر افراطی که اعضاء و هواخواهان حزب دموکراتیک خلق در رأس آن قرار داشتند به سایر محصلان چنین تلقین کردند که تبدیل حکومت نتیجه مبارزهٔ ایشان بوده و در نتیجه آن مرکز قدرت در کشور از خانوادهٔ شاهی و حکومت و شورا به محصلان انتقال یافته و بر آنهاست تا از طریق «مبارزهٔ پیگیر» حفظ کنند. در اثر این تلقینات به تاریخ ۳ نوامبر محصلان در برابر عمارت اداری پوهنتون جلسه نموده قطع‌نامه‌ای را

شامل مطالب زیر به ریاست پوهنتون سپردند:

۱- تحقیق حادثه ۳ عقرب و مجازات عاملان آن.

۲- رهایی محصلان و استادانی که به روز مذکور یا به دنبال آن گرفتار شده بودند.

۳- اجازه تشکیل اتحادیهٔ محصلان برای مباحث سیاسی.

میوندوال بدون هیچگونه دلیلی قانونی این درخواست را که تصمیم‌گیری دربارهٔ آن وظیفهٔ حکومت بود، به ولسی جرگه تسلیم داد و جرگه هم بدون تفکر هیأتی را جهت تحقیق موضوع مقرر کرد، امّا این هیأت که در یک فضای مملو از هیجان تعیین شده بود، اصلاً جلسه نکرده و به هیچ نتیجه نرسید.

پس از آن صدراعظم درصدد استمالت از محصلان برآمد و به روز ۴ نوامبر با مؤلف کتاب در ولسی جرگه توسط تلفون تماس گرفته اطلاع داد که می‌خواهد در مجلس سوگواری کشته‌شدگان ۳ عقرب در پوهنتون شرکت کند و پیشنهاد کرد که با او همراهی کنم. من از همراهی معذرت خواستم گفتم اگر مقصد او همراهی نمایندهٔ ولسی جرگه است، بهتر است با رئیس جرگه در تماس شود. اندکی بعد صدراعظم به مجلس حاضر شده خواهش خود را اظهار داشت و یک تعداد از وکیلان که به‌طور عاجل انتخاب شدند با او به پوهنتون رفتند. بعداً معلوم شد که صدراعظم در محفلی که به رهبری محصلان وابسته به حزب دموکراتیک خلق تشکیل شده بود، شرکت نموده مراتب تأسف خود و شاه را دربارهٔ حادثهٔ ۳ عقرب به ایشان اظهار نموده و وعده داده بود که بررسی لازم صورت گرفته مجرمین معلوم و مجازات خواهند شد، محصلان بیانیه او را با هلهله استقبال نموده پارچه سیاهی را به عنوان نشانه سوگواری در بازوی او بستند و او را به رسم تحسین بر شانه‌هایشان برداشتند.

از آنجا که حادثهٔ ۳ عقرب بر سرنوشت دموکراسی در افغانستان و تطبیق قانون اساسی تأثیر ژرف و درازمدت داشت و به گونهٔ غیرمستقیم بر پیش‌آمدهای بعدی نیز مؤثر بود، می‌خواهیم پیش از ختم این مبحث مطالعهٔ خود را دربارهٔ چگونگی و تحریک‌کنندگان این حادثه اظهار کنم:

محرک و سازمان‌دهندهٔ اصلی تظاهرات در روز سوم عقرب سال (۱۳۴۱)

شمسی، حزب دموکراتیک خلق و بخصوص آن اعضای حزب مذکور بود که بعداً گروه معروف به پرچم را تشکیل دادند. اینان می‌خواستند از یک‌سو حرکت دموکراسی را که رقیب بالقوهٔ ایدئولوژی مارکسیست می‌شمردند، در افکار عامه خصوصاً جوانان بی‌اعتبار سازند و از دیگرسو با سوق دادن محصلان به شورا آنان را در زیر تأثیر سخنان رهبرشان ببرک که با وصف بی‌دانشی خطیب ماهری بود، قرار دهند. از همکاری نزدیک این گروه با اتحاد شوروی در آن‌وقت و پس از آن می‌توان نتیجه گرفت که سفارت دولت مذکور هم در جریان قرار داشت و به اغلب احتمال دستور کار از آن‌جا صادر می‌شد. همچنان سردار محمدداود که از اوضاع ناراضی بود و بعدها برای سالیان دراز از گروه پرچم حمایت نمود بظن غالب در تشویق آن سهم داشت. چنانچه شاهدان عینی سردار موصوف را دیدند که برای مدتی با موتر خود از عقب تظاهرکنندگان روان بود.

علاوه بر این دو عنصر اصلی، جمیعت‌های فرصت‌طلب دیگر نیز در جریان روز به تظاهرکنندگان پیوستند، مثل برتری‌خواهان قومی که می‌خواستند هرچه زودتر به دورهٔ صدارت دکتر محمدیوسف پایان بخشند و هواخواهان میوندوال که نظر بـه وعدهٔ شاه منتظر صدارت بود(۹). علاوه بر اینان کاندیدان ناکام انتخابات گذشته که امیدوار بودند در نتیجهٔ این هرج و مرج شورا منحل شده حریف کامیاب ایشان از وکالت بیفتد، با مخالفین شخصی صدراعظم و وزیران در گرم کردن هنگامه سهم داشتند و می‌توان گفت که از این جهت تظاهرات ۳ عقرب در حکم مجلس تعزیتی بود که عدهٔ بزرگی در آن شرکت داشت امّا هرکس برای مردهٔ خود نوحه می‌کرد.

امّا میوندوال چنانچه دیده شد حکومت خود را با برقرار ساختن مناسبات گرم با شورا و محصلان آغاز نمود. شاید وی فکر می‌کرد که اینان وعده‌هایی را کـه در فضای گرم مناسبات نخستین به ایشان داده بود، فراموش نموده بـه او فـرصت خواهند داد تا برنامهٔ اصلی کارش را که در داخل بر فلسفه سیاسی دست‌راستی و در خارج بر گرایش به سوی کشورهای غربی مبتنی بود، در محل اجرا بگذارد. امّا تصور او در این باره به خطا بود زیرا محصلان که اکنون مزه پیروزی سیاسی را چشیده بودند حاضر نبودند به آسانی آن را از دست بدهند بلکه در زیر تأثیر

تحریکات گروه‌های افراطی به خصوص حزب دموکراتیک خلق هر روز دایره مطالبات‌شان را توسعه داده برای دستیابی به آن به تظاهرات روز تا روز منظم‌تر و گسترده‌تر اقدام می‌کردند و با مهارتی که نشانه‌های رهبری خارجی در آن نمایان بود در پهلوی پافشاری بر مطالب سیاسی مثل حق تشکیل اتحادیه و امثال آن مطالبات دیگری را مثل تخفیف قید حاضری و آسان ساختن درس و امتحان مطرح می‌ساختند که به مذاق اکثر محصلان خوشگوار بوده و حتی عناصر بی طرف را هم به سوی ایشان جلب می‌کرد. چنانچه در یکی از درخواست‌هایشان که در این وقت اعلان شد، ذکر شده بود که باید در برابر محصلانی که خواسته باشند برای سال سوم به فراگرفتن درس در عین صنف دوام بدهند، مانعی موجود نباشد یا به عبارت دیگر قید سویه و امتحان در عمل از بین برود.(!)

میوندوال و شورا

در شورا نیز خط‌مشی میوندوال و وعده‌های او توقعات زیاد را در ذهن وکیلان خصوصاً وکیلان مناطق دورافتاده و عقب‌مانده ایجاد نموده و در اثر آن هر وکیل انتظار داشت که حکومت در اولین فرصت به ساختن مکتب، سرک و شفاخانه در حوزهٔ انتخابی او آغاز نموده رشوت را از بین می‌برد و مالیات و محصولات را تخفیف می‌دهد. این توقعات هنگامی اوج گرفت که حکومت الغای محصول مواشی را که اساساً یک مالیه مستقیم عادلانه بود و تنها طریقهٔ حصول آن به اصلاحات ضرورت داشت، به شورا پیشنهاد کرد، امّا به زودی معلوم شد که اجرای بعضی از وعده‌های صدراعظم مثل آغاز کارهای انکشافی همزمان در تمام مناطق کشور عملاً ناممکن است و برخی دیگر مثل تعقیب سیاست پشتونستان با نقشهٔ اصلی او مبنی بر نزدیکی با کشورهای غربی تعارض دارد. در مرحلهٔ نخست وی مشکلاتش را در شورا نتیجه مخالفت یک تعداد معین از وکیلان شمرده سعی کرد ایشان را از صحنه دور نماید. برای این مقصد استاد خلیلی را به سفارت جده فرستاد و از مؤلف کتاب دعوت نمود تا به عنوان وزیر پلان در کابینهٔ او شرکت نماید که مؤلف آن را نپذیرفت.

مدت‌ها بعد وی متوجه شد که مخالفت بیشتر وکیلان با او ناشی از اجرا نشدن وعده‌های عریض و طویلی است که در هنگام به دست آوردن رأی اعتماد در مجلس عمومی و مذاکرات خصوصی به ایشان داده بود نه تحریک اشخاص محدود، امّا آن‌گاه کار از کار گذشته حکومتش به مرحلهٔ سقوط نزدیک شده بود. معذالک وی که مردی مبتکر و باجرأت بود برنامه‌ای را در زیر نام «خلکونه ورخم» یعنی تماس مستقیم با مردم روی دست گرفت و براساس آن به یک رشته مسافرت‌ها در داخل کشور اقدام نمود، امّا چون حکومت او پایگاهی مردمی نداشت این مسافرت‌ها رنگ تشریفاتی گرفته به جای دیدار با عامه مردم به ملاقات با کارمندان دولت و صاحبان رسوخ محلی محدود ماند.

تأسیس جراید آزاد

در دورهٔ حکومت میوندوال براساس قانون مطبوعاتی که قبلاً در دورهٔ انتقال به فرمان تقنینی نافذ گردیده بود یک تعداد جریدهٔ آزاد تأسیس گردید که بعضی به اشخاص و برخی به گروه‌های سیاسی مربوط بود و مهمترین آنان در زیر معرفی می‌شود:

۱- جریدهٔ وحدت با مدیریت مولوی خسته از وکیلان آزادی‌خواه دورهٔ هفت شورای ملی، از جانب حزب وحدت ملی انتشار یافت. این جریده که با لحن ملایم از دولت شاهی مشروطه طرفداری می‌کرد، پس از خارج شدن استاد خلیلی از کشور از میان رفت.

۲- جریدهٔ افغان ملت با مدیریت قدرت‌الله حداد به حیث ارگان حزب افغان سوسیال دموکرات که به همین علت در محیط به نام حزب افغان ملت شهرت یافت.

۳- جریدهٔ خلق با صاحب امتیازی نورمحمد تره‌کی و مدیریت بارق شفیعی به عنوان سخنگوی حزب دموکراتیک خلق. در شمارهٔ اول این جریده مرام آن که همان مرام حزب مذکور بود با اسلوب و عبارت و اصطلاحات احزاب مارکسیست لنینیست خط مسکو در کشورهای در راه رشد اعلان گردید. انتظار می‌رفت حکومت میدوندوال که با ادعای جلوگیری از حرکات چپی تشکیل شده بود، جریدهٔ

مذکور را به محکمه سپرده با استفاده از این فرصت حزب به اصطلاح دمکراتیک خلق را که مرام آن با احکام ماده سی و دوم قانون اساسی منافات داشت، از میان بردارد، امّا وی از این کار خودداری کرد و پس از آنکه شش شماره از جریدهٔ مذکور انتشار یافت آن را به سفارش شورا توقیف نمود بدون آنکه به هیچ‌گونه اقدامی علیه حزب دست زده باشد.

۴- اندکی پس از توقیف جریدهٔ خلق، جریده‌ای به نام مساوات با صاحب‌امتیازی عبدالشکور رشاد و مدیریت محمدشریف ایوبی انتشار یافت که از جانب صدراعظم تمویل می‌شد و حیثیت ارگان حکومت او را پیدا کرد. میوندوال توسط این جریده یک برنامهٔ التقاطی سیاسی و اجتماعی را تبلیغ نمود که عناصر اصلی آن را دین اسلام، شاه‌طلبی، ملیت‌خواهی و دموکراسی تشکیل می‌داد.

ازجمله جراید شخصی جریدهٔ پیام امروز از جانب غلام‌نبی خاطر، جریدهٔ پیام وجدان از جانب عبدالرئوف ترکمنی و جریدهٔ ترجمان از جانب دکتر عبدالرحیم نوین انتشار یافت. مقالات انتقادی طنزآمیز این اخیر که به قلم مدیرمسؤول آن علی‌اصغر بشیر هروی نگارش می‌یافت ازجمله شاهکارهای روزنامه‌نگاری این دوره می‌باشد.

مقالهٔ مجلهٔ رامپارتس و انعکاس آن در محیط

در سال دوم حکومت میوندوال پیش‌آمدی رخ داد که هرچند به ذات خود واجد اهمیت فراوان نبود، امّا در اثر اقدام نادرست او و همکارانش بیش از اندازه در محیط انعکاس نمود و مشکلات زیادی برای حکومت او فراهم کرد. پیش‌آمد مذکور عبارت بود از نشر مضمونی در یکی از مجلات کم‌انتشار امریکا به نام رامپارتس راجع‌به کارکردهای دستگاه اطلاعاتی امریکا به نام سی.آی.ای. در کشورهای جهان سوم. در مضمون مذکور از زبان یک نفر محصل افغان به نام عبداللطیف هوتکی چنین روایت شده بود که سی.آی.ای. در اتحادیهٔ محصلان افغانستان در امریکا نفوذ نموده و یک تعداد از اعضای آن را برای مقاصد خود استخدام کرده است. هرچند در این‌باره تنها یک نفر به نام همایون نوروزی که در

آن‌وقت در وزارت مالیه کار می‌کرد، معرفی شده بود امّا نویسندهٔ مقاله به کنایه چنان می‌رساند که بعضی از عمال سی.آی.ای. در مقامات بالای دولتی در افغانستان جا داشتند، مضمون مذکور هنگامی جلب توجه کرد که جریدهٔ مساوات ترجمه آن را با این تذکر که ترجمه با دقت صورت گرفته و عیناً مطابق اصل است، نشر کرد. این تذکر توجه یک عده اشخاص را جلب کرد و پس از آن که ترجمهٔ انتشار یافته با اصل مقابله شد، معلوم گردید که جملهٔ «بعضی از همکاران سی.آی.ای. در مقامات بالایی دولتی افغانستان جا دارند» در آن از قلم افتاده است. چون جریدهٔ مساوات از نشر سؤالی که در این باره مطرح گردید خودداری کرد، سؤال مذکور به جریدهٔ افغان ملت سپرده شد، امّا جریدهٔ افغان ملت هم پیش از آنکه سؤال را نشر نماید توقیف شد و معلوم گردید که علت توقیف آن اقدام به نشر همین پرسشنامه بوده است. این پیش‌آمد که به زودی در محیط شایع گردید، بدگمانی را به شخص میوندوال متوجه ساخت زیرا آشکار گردید که در برابر این قضیه به‌گونهٔ خاص حساسیت دارد. اکنون رادیوی بی.بی.سی نیز وارد صحنه گردیده اخبار مربوط به نشریهٔ مجله رامپارتس و توقیف جریدهٔ افغان ملت را پخش نمود و ولسی جرگه تصمیم گرفت تا از حکومت درآن باره در جلسهٔ سری استیضاح کند. در جلسهٔ استیضاح، صدراعظم با مهارت از خود دفاع نمود و موضع خود را حفظ کرد، امّا چون نتوانست به علت نشر مضمون و تصرف در آن جواب قانع کنند بدهد یک مقدار شک و شبهه راجع‌به انگیزهٔ حقیقی او در کتمان جمله مذکور در بعضی اذهان به‌جا ماند.

اقدام به تشکیل حزب و پایان حکومت میوندوال

میوندوال که مردی متشبث و سیاستمداری سرسخت و کوشا بود، در سال (۱۹۶۷) برای استوار ساختن مقام متزلزلش به ابتکار تازه دست زده تأسیس حزبی را به نام حزب دموکراتیک مترقی اعلان کرد. در مرامنامهٔ حزب مذکور اکنون علاوه بر چهار رکن سابق‌الذکر، سوسیالیزم نیز به عنوان یکی از نکات مرامنامه ذکر شده بود و میوندوال که تا آن زمان با این کلمه در تمام معانی آن اظهار مخالفت می‌کرد،

اکنون خود را از هواخواهان آن اعلان کرد. امّا این ابتکار به‌جای آنکه مقام او را استحکام بخشد آن را نسبت به گذشته ضعیف‌تر ساخت، زیرا عناصر چپ‌گرا که قبلاً در احزاب دموکراتیک خلق و دموکراتیک نوین (مارکسیزم خط پیکنگ) جذب شده بودند ادعای سوسیالیزم او را ریاکاری شمرده از نزدیکی به او خودداری کردند امّا عناصر محافظه‌کار ازجمله وابستگان خانوادهٔ شاهی آن را دلیل عدم صمیمیت و عدول او از مرامی تلقی کردند که توسط آن مقام صدارت را به دست آورده بود. به این صورت وی از دو جناح مورد حمله قرار گرفت.

انگیزهٔ نخست مخالفت را با حکومت، عبدالستار شالیزی وزیر داخله و معاون دوم صدارت فراهم کرد. وی که طبیعتاً مردی تندخو و طنزگو بود، مراجعان ازجمله اعضای شورا را با پیش‌آمد درشت و نیش زبان از خود و حکومت رنجاند تا بحدی که اینان صدای احتجاج را در شورا علیه او بلند کرده و او را به استعفاء مجبور ساختند و اندکی پس از آن صدراعظم در هنگامی که به مرض انسداد روده مبتلا بود، در شرایطی که به روشنی معلوم نشده مجبور گردید تا استعفایش را به شاه رائه کند. هرچند وی برخلاف شیوهٔ معمول صدراعظمان سابق در استعفاء نامه، خودش را خادم شاه خواند امّا این بدعت هم به حالش سودمند نیافتاد و در بازگشت از خارج که جهت تداوی به آن مسافرت کرده بود، قدم‌به‌قدم به مخالفان رژیم نزدیک شده در برابر شاه و نظام شاهی که وقتی مدافع با حرارت آن بود، موضع گرفت.

سوابق و طرز کار میوندوال

میوندوال در یک خانوادهٔ کم‌بضاعت از اهل مُقر ولایت غزنین به دنیا آمده در اوایل زندگی با مشکلات اقتصادی دست در گریبان بود. خانوادهٔ پدری او هم از خارج به افغانستان هجرت کرده و به این مناسبت در اواخر دورهٔ حکومتش از جانب بعضی عناصر مورد تعرض ناجایز قرار گرفت. پس از تکمیل تحصیلات ثانوی در لیسهٔ حبیبیه، وی در وزارت مطبوعات داخل کار شده در سایه پشت‌کار و ذکاء خود رتبه‌های دولتی را با سرعت طی نمود. در این وقت تلاش او تماماً به جلب توجه و اعتماد اولیای امور مصروف بود و به کمک استاد سلجوقی رئیس مطبوعات وقت

که با او رابطهٔ خویشی داشت مورد التفات سردار محمدنعیم قرار گرفت. بعداً به کمک سردار موصوف به وزارت خارجه راه یافت و در جمله سایر وظایف به امریکا و پاکستان به سفارت رفت. در این وقت او به عنوان یک‌نفر سیاستمدار متمایل به غرب شناخته شد و در مسایل داخلی هم موضع محافظه‌کارانه اختیار کرد، به همین مناسبت پس از حادثه ۳ عقرب شاه او را با شتاب به صفت صدراعظم انتخاب کرد و به گمان غالب توقع داشت که وی در دورهٔ حکومتش محصلان را آرام ساخته سیاست خارجی کشور را به خط میانه باز گرداند. امّا میوندوال با وصف گرایش به سوی امریکا و یا اینکه به علت همین گرایش موفق نشد در عمل تعدیلی را که لازم بود در سیاست خارجی وارد کند. در دورهٔ حکومت او نه‌تنها مناسبات بخصوص افغانستان با اتحاد شوروی دوام یافت بلکه در حل اختلافات مزمن با ایران و پاکستان هم که شرط لازمی برگشتاندن سیاست به خط میانه بود، هیچ اقدامی درخور توجه صورت نگرفت. شاید او می‌خواست نخست با ترضیهٔ عناصر دست چپی در داخل موضعش را استحکام بخشیده بعد به تطبیق برنامه‌اش بپردازد. امّا چرخ سیاست چنانچه عادت آنست به او مهلت نداد و وی در نتیجهٔ از دست دادن حمایت خانوادهٔ شاهی و وکلای دست راستی در شورا مجبور به استعفاء شد. علی ایحال می‌توان گفت که علت اصلی ناکامی او تلاشی بود که برای احراز مقام صدارت بکار برد و در زیر تأثیر آن نخست در واقعهٔ ۳ عقرب با عناصر هنگامه‌جو همکاری کرد و سپس در محفل پوهنتون از ایشان حمایت نمود. اگر او اندکی تأمل می‌کرد، یقیناً شاه چنانچه وعده داده بود، پس از دکتر محمدیوسف به او نوبت صدارت می‌داد و چون وی این مقام را بدون همکاری عناصر افراطی چپ به دست می‌آورد، با آزادی بیشتر به‌کار پرداخته برنامه‌اش را عملی سازد.

اعضای کابینهٔ میوندوال

معاون اول صدارت	نوراحمد اعتمادی	(۱۹۶۶ – ۱۹۶۷)
معاون دوم صدارت	عبدالستار شالیزی	(۱۹۶۶ – ۱۹۶۷)

وزیر دفاع	جنرال محمد خان	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
وزیر خارجه	نوراحمد اعتمادی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
وزیر داخله	عبدالستار شالیزی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
	انجنیر احمدالله	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۷)
وزیر مالیه	عبدالله یفتلی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
	عبدالکریم حکیمی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۷)
وزیر عدلیه	دکتر عبدالحکیم طبیبی	(۱۹۶۶ - ۱۹۶۵)
	دکتر محمدحیدر	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۶)
	دکتر محمداحساس تره‌کی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۷)
وزیر معارف	محمدهاشم میوندوال	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۵)
	دکتر محمدعثمان انوری	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
وزیر فواید عامّه	انجنیر احمدالله	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
	انجنیر محمدحسین مساء	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۷)
وزیر معادن و صنایع	انجنیر عبدالصمد سلیم	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
وزیر زراعت	انجنیر محمداکبررضا	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
وزیر مطبوعات	محمدهاشم میوندوال	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۵)
(بعداً وزارت اطلاعات	محمدعثمان صدقی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
و کلتور)	عبدالرئوف بینوا	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۷)
وزیر تجارت	دکتر نورعلی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
وزیر پلان	دکتر عبدالحکیم ضیایی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۶)
	عبدالله یفتلی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۷)
وزیر صحیه	دکتر محمدعثمان انوری	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۵)
	پیغله کبری نورزایی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۵)
وزیر مخابرات	دکتر محمدحیدر	(۱۹۶۶ - ۱۹۶۵)
	عبدالکریم حکیمی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۶)
وزیر مشاور	دکتر محمد انس	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۷)

وزیر مشاور	عبدالله یفتلی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۷)
رئیس مستقل قبایل	محمدخالد روشان	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۷)
منشی مجلس وزراء	دکتر عبدالغفور روان فرهادی	(۱۹۶۵ - ۱۹۶۷)

حکومت اعتمادی

پس از استعفای میوندوال، شاه نوراحمد اعتمادی را به تشکیل کابینه مأمور نمود. معلوم نیست انگیزهٔ او در این انتخاب چه بود زیرا اعتمادی علناً در لویه جرگه علیه قانون اساسی جدید بخصوص مادهٔ ۲۴ آن راجع‌به قیود سیاسی بر افراد خانوادهٔ شاهی رأی داده بود. شاید شاه می‌خواست به این وسیله به خانواده اطمینان دهد که حکم مادهٔ مذکور مانع رسیدن سایر افراد خانواده به مقامات بالا نیست، یا اینکه خیال داشت توسط او راه آشتی را با سردار محمدداود و سردار محمدنعیم باز کند، امّا منظور او هرچه بوده باشد، قدرمسلم این است که این انتخاب در حالی که در ذهن یک عده اشخاص نسبت به پایبندی او به قانون اساسی شک و شبه ایجاد نمود، نه از مخالفت سرداران با قانون مذکور کاست و نه سایر افراد خانواده را به نظام جدید خوشبین ساخت. در ماه نوامبر سال (۱۹۶۷) اعتمادی در پایان یک مباحثهٔ چند روزه که از رادیو کابل عیناً پخش شد، به اکثریت بزرگ از ولسی جرگه رأی اعتماد گرفت. این مباحثه که درواقع بازهم تسلسل بیانیه‌ها بود، یکبار دیگر این واقعیت را آشکار ساخت که در شرایط فقدان احزاب سیاسی رأی اعتماد به جای حمایت از برنامهٔ حکومت، بیانگر شرایطی بود که برپایهٔ آن هر وکیل حاضر بود به حکومت رأی دهد، با فهم اینکه اگر شرایط مذکور برآورده نشد، رأی خود را پس خواهد گرفت. اعتمادی که این نکته را دریافته بود در پایان جلسه به صراحت به وکیلان گفت که وی حاضر نیست اجرای تمام این خواسته‌ها را وعده دهد، بلکه کار او در حدود پالان و بودجه خواهد بود، امّا این توضیح نتوانست نقیصه‌ای را که در اثر توشیح نشدن قانون احزاب در تطبیق قانون اساسی رخ داده بود، رفع کند و به زودی کشمکش بین وکیلان و حکومت در سر مسایل محلی و بعضاً شخصی از سر گرفته شد.

گسترش فعالیت سیاسی

خط‌مشی اعتمادی ظاهراً تفاوت زیادی با خط‌مشی سلفش نداشت امّا در عمل در بین این دو اختلافات معنی‌داری موجود بود. میوندوال با اینکه در مرحلهٔ نخست به شرحی که گفته آمد با گروه‌های افراطی چپ خصوصاً حزب دموکراتیک خلق در پوهنتون همراهی کرد و در مرامنامهٔ حزبش کلمهٔ سوسیالیزم را جا داد امّا حرکات بعدی او نشان داد که این حرکت او تکتیکی و موقتی بود، چنانچه بعداً در برابر خواسته‌های نامعقول محصلان ایستادگی کرد و در شورا هم بر جناح محافظه کار تکیه نمود. امّا اعتمادی برعکس با ادعای میانه‌روی در عمل با گروه‌های افراطی چپ خصوصاً گروه پرچم بیش از حد مدارا کرد. مدت‌ها بعد یک نشریهٔ بی‌امضاء در امریکا از زبان یک تن از نزدیکان او روایت کرد که اعتمادی در دورهٔ قدرتش با ببرک کارمل مجالس خصوصی داشت و نقشهٔ اعتصابات را به همکاری او طرح می‌کرد. با اینکه هیچ‌گونه سندی برای اثبات این ادعا ارائه نشده امّا این امر ثابت است که برخورد حکومت او با گروه‌های چپی بخصوص گروه پرچم نرم و ملایم، و با سایر گروه‌ها از جمله گروه‌های اسلامی خشن و شدید بوده است. چنانچه در سال سوم صدارت او ملایان و روحانیونی که در مقام اعتراض بر روش حکومت در مسایل دینی و مدارا در برابر عناصر مارکسیستی خصوصاً جریدهٔ پرچم، در مسجد پل خشتی تحصن اختیار کرده بودند، با نیروی نظامی از مسجد اخراج و به اطراف کشور تبعید گردیدند، در حالی که در هیچ مرحله چنین اقدامی در برابر زیاده‌روی گروه‌های خلق و پرچم صورت نگرفت. همچنان وی به جریدهٔ پرچم ارگان یکی از دو شعبهٔ حزب انشعاب یافتهٔ دموکراتیک خلق و جریدهٔ شعلهٔ جاوید ارگان جمعیت دموکراسی نوین که گرایش مائوئیستی داشت علی‌رغم احکام قانون اساسی اجازهٔ تأسیس داد و از نشر ایدئولوژی آنان جلوگیری ننمود. بعضی از انتقادکنندگان سهل‌انگاری او را در برابر فعالیت کمونیستان به تمایل باطنی او حمل کرده‌اند و برخی به خوف و ترس او از جریانات مذکور. امّا احتمال قوی‌تر این است که این کارها را به اشارهٔ سردار محمدداود اجرا می‌کرد که سعی داشت با تولید فضای هرج و مرج دایمی قانون اساسی را بی‌اعتبار ساخته از میان بردارد.

در دورهٔ حکومت اعتمادی قانون احزاب که اکنون از هر دو مجلس و کمسیون مختلط شورا گذشته و برای توشیح آماده شده بود، به دلیلی که رسماً هیچگاه توضیح نگردید از توشیح بازماند. معلوم نیست که خودداری شاه از توشیح قانون مذکور تا کجا از ارادهٔ شخصی او نشأت می‌کرد و تا کجا به مشورهٔ صدراعظمان وقت مربوط بود، ولی این امر واضح است که اگر صدراعظمی به توشیح علاقمند می‌بود، می‌توانست در موقع موظف شدن به تشکیل حکومت، آنرا شرط قبولی وظیفه قرار دهد و یا بعداً به علت عدم توشیح از وظیفه مستعفی شود، چون هیچ یک از صدراعظمانی که پس از آن در صحنه آمدند به این کار اقدام نکردند، نمی‌توانند از مسؤولیت سیاسی عدم توشیح مبرا شمرده شوند، به‌ویژه باتوجه به این نکته که علی‌رغم توشیح نشدن قانون احزاب در عمل به هیچ اقدامی در برابر تشکیل و فعالیت احزاب غیرقانونی دست نبردند و به این صورت زمینه را برای هرج و مرج سیاسی آماده ساختند. قبلاً از تأسیس حزب دموکراتیک خلق در سال (۱۹۶۵) به تفصیل صبحت راندیم. در سال (۱۹۶۷) حزب مذکور به دو گروه انشعاب یافت، یکی به رهبری نورمحمد تره‌کی و دیگری به رهبری ببرک کارمل. هرچند اینان در دورهٔ انشعاب و پس از آن از دادن هیچ‌گونه نسبت به یکدیگر به شمول جاسوسی برای دستگاه اطلاعاتی امریکا خودداری نکردند، در عمل هردو از روش مارکسیستی خط مسکو پیروی می‌کردند و مخالفت‌شان بیشتر به مسایل شخصی و تضادهای قومی و محلی مربوط بود تا به قضایای مسلکی و مرامی. به این تفصیل که با مرور زمان بیشتر اعضای پشتو زبان حزب و اعضای منسوب به قبایل و روستاها در گروه خلق گرد آمدند و بخش زیادتر اعضای دری زبان با پایگاه شهری در گروه پرچم. هریک از این دو فرقه خود را حزب حقیقی دموکراتیک خلق می‌شمرد امّا در بین مردم از روی نام جرایدی که سخنگوی آنان بود به خلق و پرچم شهرت یافتند.

جریدهٔ خلق چنانچه پیش از این گفته آمد قبل از انشعاب حزب تأسیس و پس از نشر شش شماره توقیف گردیده بود، امّا جریده پرچم پس از انشعاب در سال (۱۹۶۸) به صاحب امتیازی میر اکبر خیبر و مدیریت مسؤول سلیمان لایق تأسیس

شد و تا سال (۱۹۶۹) به نشرات دوام داد. به دنبال انشعاب حزب به دو جناح خلق و پرچم عدهٔ دیگری به رهبری طاهر بدخشی از بنیادگذاران، از هر دو جناح جدا شده جریان سیاسی غیرمنظم دیگری را به‌وجود آورد که عنوان مشخصی نداشت امّا در افواه به نام ستم ملی شهرت یافت. هرچند اینان ارگان نشراتی نداشتند و مرامنامهٔشان پخش نگردید امّا از شیوهٔ استدلال شفاهی وابستگان آن آشکار بود که با مارکسیزم قطع علاقه نکرده لیکن مدعی بودند که در شرایط افغانستان تضاد عمده در جامعه تضاد قومی است نه تضاد طبقاتی و قوم پشتون را به حیث کل مسؤل ضیاع حقوق سایر اقوام می‌شمردند امّا این ادعا با واقعیت‌های تاریخی و اجتماعی مطابقت نداشت زیرا که انگیزهٔ تضادهای قومی برخورد منافع افراد مربوط به قشرهای بالایی جامعه بود که عامهٔ مردم راساً در آن ذیدخل نبودن.

همچنان در سال (۱۹۶۸) جریدهٔ شعلهٔ جاوید به صاحب‌امتیازی دکتر عبدالرحیم محمودی (برادر دکتر عبدالرحمن محمودی) به صفت ارگان حزب دموکراتیک نوین تأسیس گردید. این حزب که از نظریات مارکسیستی خط پیکنگ پیروی می‌کرد و در محیط به نام شعله جاوید شناخته شد، اداره متمرکز نداشت و رهبران آن چون محمدعثمان معروف به لندی، محمداکرم و محمدصادق یاری از خانوادهٔ اعیانی هزاره‌های جاغوری و دکتر عبدالرحیم محمودی و دکتر عبدالهادی محمودی در عین حال با دولت و با سایر احزاب مخصوصاً دو شعبه حزب دموکراتیک خلق می‌جنگیدند و گاه در داخل حزب با یکدیگر ستیزه داشتند.

امّا قوی‌ترین حرکتی که در این وقت به میان آمد و در تاریخ کشور نقش مؤثر بجا گذاشت، نهضت اسلامی بود که آن هم بعداً به چند شعبه با نام‌های جداگانه تقسیم شد. این حرکت بار اول در دورهٔ صدارت شاه محمود خان از جانب مولوی صاحب قلعهٔ بلند در زیر عنوان حزب‌الله به راه افتاد و پس از یک دورهٔ فترت در سال (۱۹۶۴) دوباره به نام جمعیت اسلامی افغانستان ظهور نمود. رهبران جمعیت عمدتاً از استادان فاکولتهٔ شرعیات تشکیل شده بودند مانند مولوی نیازی، استاد برهان‌الدین ربانی، استاد توانا و استاد سیاف، مولانا منهاج‌الدین گهیح، مؤسس جریدهٔ گهیح مولوی محمدیونس خالص و مولوی فیضانی و قاضی هدایت نیز از

فعالان این حرکت بودند. بنیان‌گذاران حزب نخست در پوهنتون بکار پرداخته محصلان را در برابر حرکات مارکسیستی خلق و پرچم و شعلهٔ جاوید بسیج کردند و پس از آن تبلیغات‌شان را در خارج پوهنتون و در اطراف و اکناف کشور گسترش داده به طوری که خواهیم دید، رهبری حرکت ضدکمونیستی را چه در دورهٔ قانون اساسی و چه در دورهٔ جمهوری محمدداود خان به عهده گرفتند و بعداً در جهاد علیه تهاجم شوروی نقش اساسی را ایفاء نمودند.

به این صورت در دورهٔ صدارت اعتمادی فعالیت حزبی در کشور در شرایط فقدان قانون احزاب گسترش یافت و همراه با آن دامنهٔ تظاهرات تخریبی توسعه پیدا نمود و اوضاع کشور بیشتر دست‌خوش هرج و مرج گردید.

اعضای کابینهٔ اول اعتمادی

معاون اول صدارت	علی‌احمد پوپل	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
معاون دوم صدارت	عبدالله یفتلی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر دفاع	جنرال خان‌محمد	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر خارجه	نوراحمد اعتمادی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر داخله	دکتر محمدعمر وردک	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر مالیه	محمدانور ضیایی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر عدلیه	دکتر محمداصغر	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر معادن و صنایع	انجنیر عبدالصمد سلیم	(۱۹۶۷- ۱۹۶۸)
	انجنیر محمدحسین مساء	(۱۹۶۸- ۱۹۶۹)
وزارت آبیاری	انجنیر محمداکبررضا	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر فواید عامه	انجنیر محمدحسین مساء	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر معارف	دکتر علی‌احمد پوپل	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
	دکتر محمد اکرم	(۱۹۶۹- ۱۹۶۹)
وزیراطلاعات‌وکلتور	دکتر محمد انس	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)

وزیر تجارت	دکتر نورعلی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر پلان	دکتر عبدالصمد حامد	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر صحت عامه	پیغله کبری نورزایی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر مخابرات	انجنیر محمدعظیم گران	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
وزیر مشاور	دکتر عبدالواحد سرابی	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)
رئیس مستقل قبایل	سید مسعود پوهنیار	(۱۹۶۷ - ۱۹۶۹)

انتخابات سال (۱۹۶۹) و حکومت دوم اعتمادی

در سال (۱۹۶۹) دورهٔ دوازدهم ولسی جرگه به پایان رسیده دومین انتخابات برپایهٔ قانون اساسی جدید صورت گرفت. چون قانون جدید انتخابات که در آن بعضی از نواقص قانون سابق اصلاح شده بود، در اثر کشمکش راجع‌به تعداد وکلای شهری در کمیسیون مشترک دو جرگه بازداشت بود، انتخابات برمبنای قانون سابق صورت گرفت و این بار پول و نان در آن نقش مؤثرتری را ایفاء کرد. چنانچه در بعضی حوزه‌ها مصرف نان‌دهی و حمل و نقل رأی‌دهندگان از میلیون افغانی تجاوز کرد و بازار خرید و فروش آراء گرم گردید. علاوه بر آن علایم مداخلهٔ دولت نیز در پارهٔ نقاط به نظر رسید و توسط بعضی از کاندیدان ناکام به گونهٔ مبالغه‌آمیز در محیط شایع شد. از همه فعال‌تر در این زمینه میوندوال صدراعظم سابق بود که از مقر کاندید گردیده و ناکام مانده بود. وی مدعی بود که مأمورین محلی در برابر او موانع ایجاد کرده‌اند، در حالی که خود او هم با پخش کردن عکس‌های دورهٔ صدارتش در بین رأی‌دهندگان و پهن ساختن این شایعه که برای ریاست شورا در نظر گرفته شده از احکام قانون تجاوز کرده بود.

برداشت شخصی من که از حوزهٔ اول شهر کابل کاندید بودم و در برابر محمداسحق عثمان کاندید جمعیت محافظه‌کار جبههٔ ملی با تعداد اندک آراء ناکام ماندم این است که حکومت و قوهٔ قضائیه به گونهٔ مستقیم در رأی‌گیری مداخله نکردند امّا به طور غیرمستقیم و ماهرانه اشخاص مطلوب‌شان را در برابر اشخاصی که نامطلوب شمرده می‌شدند یاری کردند و در تشخیص ایشان مطلوب و نامطلوب

هم بیش از همه نظر سردار محمدداود مؤثر بود. در نتیجه در حالی که یک تعداد از کاندیدان اعتدالی و هواخواه مشروطیت و قانون اساسی ناکام ماندند. از مخالفان دست چپی قانون اساسی ببرک کارمل رهبر جناح پرچم و حفیظ‌الله امین عضو جناح خلق حزب دموکراتیک خلق باالترتیب از کابل و پغمان به وکالت رسیدند. حکومت نه‌تنها در برابر انتخاب شدن ایشان موانع ایجاد نکرد بلکه از مبارزهٔ قانونی از طریق تعیین نمودن کاندیدهای بانفوذ در برابر ایشان هم خودداری نمود. در این دوره هیچ زن به وکالت نرسید و می‌توان گفت که تعداد وکیلان تحصیل کرده و روشن فکـر نسبت به دورهٔ قبلی کمتر بود. درنتیجه عنصر اعتدالی و هواخواه قانون اساسی در مجلس ضعیف گردیده اکثریت بزرگ محافظه کار امّا بی‌خبر از تکتیک‌های پارلمانی در برابر اقلیت کوچک افراطی چپ و پیروان محمدداود خان قرار گرفتند که کـار عمدهٔ ایشان استفاده از مصونیت پارلمانی در جهت ناکام ساختن قانون اساسی بود.

افزایش تشنجات و استعفای اعتمادی

با وصف خرابی صحت اعتمادی و وجود مـناسبات خـاص بـین او و سـردار محمدداود که با ادعای تقویت نظام مشروطه منافات داشت. وی دوباره از جانب شاه به تشکیل کابینه موظف گردید. هرچند اعتمادی در ایـن دوره تـعداد بـیشتر ازاشخاص کارشناس و باتجربه را در حکومت وارد نمود امّا چون طرز کار او همان طرز سابق و نفوذ عناصر خارج حکومت خصوصاً سردار محمدداود خان در آن بیش از هروقت بود، نتوانست کاری را در جهت رفع هرج‌ومرج و عادی ساختن اوضاع انجام بدهد. تظاهرات مزمن و غالباً بی‌محتوی در پوهنتون و مؤسسات صنعتی که برای چندی تخفیف یافته بود با شدت بیشتر از سابق از سرگرفته شد و اکنون علاوه بر گروه‌های افراطی چپ، افـراطـیون دست راست هـم در آن سـهم داشـتند و در برخوردهایی که بین هواداران این دو دسته در نقاط مختلف رخ دادکار از مشاجره به زد و خورد کشیده شده عده‌ای از فعالان کشته شدند. حکومت و قضاء در برابر این اوضاع موقف منفی و انفعالی اختیار نموده از تشبث به اقداماتی که بـرای پـایان بخشیدن به آن لازم بود خودداری می‌کردند. به هرصورت هرج و مرج هنگامی اوج

گرفت که نشرات ضداسلامی در جراید دولتی راه یافت و فیلم‌های مخالف معتقدات دینی مردم در سینماها به نمایش گذاشته شد، مثل چاپ کاریکاتوری با کنایه به حضرت پیغمبر اسلام(ص) به نقل از مطبوعات خارجی در جریدهٔ اصلاح و نمایش فیلم حضرت یوسف(ع) در سینما کابل. حادثهٔ مسجد پل خشتی که پیش از این مذکور افتاد با حمایت اعتمادی از محمود حبیبی وزیراطلاعات و کلتور که از این بابت زیر انتقاد بود، بدبینی‌ها را به شخص صدراعظم متوجه ساخته و در فرجام وی در ماه می (۱۹۷۱) در زیر فشار شوری مجبور به استعفاء گردید.

سوابق و طرز کار اعتمادی

اعتمادی در خانوادهٔ اعیانی سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله پسر سردار سلطان‌محمد خان طلایی به دنیا آمده جدش اعتمادالدوله از عصر امیر عبدالرحمن خان تا امان‌الله شاه از رجال فعال دربار و سیاست خارجی مشاور پادشاهان بود. نقش او در جنگ هزاره‌جات و در مذاکرات با نمایندگان انگلیس در جایش مطالعه نمودیم. پسر غلام‌محمد (پدر نوراحمد اعتمادی) در وزارت خارجه کار می‌کرد و با مشروطه طلبان میانه‌رو همکاری داشت. نوراحمد اعتمادی که به این ترتیب با خانوادهٔ شاهی قرابت داشت، در جوانی در وزارت خارجه داخل شد و سالیان دراز را در داخل و خارج در زیر نظر سردار محمدنعیم به کارهای دیپلوماتیک مصروف بود. وی تحصیلات عالی در سطح دارالعلوم نداشت، امّا مانند میوندوال شخص بامطالعه و خود ساخته بود. اعتمادی در بخش دیپلوماسی تجربه و اطلاعات فراوان اندوخته و تا وقتی که شخصاً ادارهٔ امور کشور را به دست نگرفته بود، وظایفش را با کامیابی اجراء می‌نمود، لیکن این سوابق او را جهت ادارهٔ امور کشور به عنوان رئیس قوهٔ اجرائیه آن هم در شرایط دموکراسی آماده نمی‌ساخت زیرا در دیپلوماسی آن عصر که طراح آن بزرگان خانوادهٔ شاهی بودند روح تشبث و ابتکار پرورش نمی‌یافت و جای آن را احتیاط مفرط و محافظه‌کاری می‌گرفت. به علت این سوابق و گرفتاری به یک نوع مرض عصبی یا روانی که مانع فعالیت زیاد بود، گرفتار شد. هرچند نتوانست در دورهٔ صدارتش سیاست خارجی کشور را بدون ابتکار امّا بدون

بحران و تزلزل اداره کند امّا در ادارهٔ کارهای داخلی خصوصاً در مناسبات با شورا و محصلان و روحانیون با مشکلات مواجه شد و اشتباهاتی از او سر زد که فاصلهٔ بین مردم و حکومت را فراخ‌تر ساخت. صراحت لهجهٔ او در لویه جرگه در مخالفت با قانون اساسی بخصوص مادهٔ ۲۴ آن درخور تقدیر است امّا همین امر حکم می‌کرد که بایستی از شرکت در حکومت‌هایی که برمبنای قانون مذکور تشکیل شد و در هرحال از پذیرفتن وظیفهٔ صدارت خودداری می‌کرد زیرا یک قسمت ناکامی او ناشی از موقف دشوارش بین شاه و سردار محمدداود بود که او به هردو اظهار وفاداری می‌کرد. شاید می‌خواست با منصرف ساختن شاه از قانون اساسی آن دو را با یکدیگر آشتی دهد و اختلاف را در داخل خانوادهٔ شاهی مرتفع سازد، امّا چون این کار از توان او بالاتر بود، بدون آنکه توفیق یابد در اجرای وظیفهٔ اصلیش ناکام ماند و به استعفا از شغلی که به اجرای آن علاقه‌مندی زیاد نداشت مجبور گردید.

اعضای کابینه دوم اعتمادی

معاون اول صدارت	عبدالله یفتلی	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)
معاون دوم صدارت	دکتر عبدالقیوم	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)
وزیر دفاع	جنرال خان محمد	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)
وزیر خارجه	نوراحمد اعتمادی	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)
وزیر داخله	انجنیر محمدبشیر لودین	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)
وزیر مالیه	دکتر محمدامان	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)
وزیر عدلیه	عبدالستار سیرت	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)
وزیر معادن و صنایع	امان‌الله منصوری	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)
وزیر معارف	دکتر عبدالقیوم	(۱۹۶۹-۱۹۷۱)
وزیرزراعت وآبیاری	عبدالحکیم	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)
وزیر فواید عامه	انجنیر محمدیعقوب لعلی	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)
وزیراطلاعات وکلتور	دکتر محمود حبیبی	(۱۹۶۹ - ۱۹۷۱)

وزیر تجارت	دکتر محمداکبر عمر	(۱۹۶۹ – ۱۹۷۱)
وزیر پلان	دکتر عبدالواحد سرابی	(۱۹۶۹ – ۱۹۷۱)
وزیر صحت عامه	پوهاند ابراهیم‌مجید سراج	(۱۹۶۹ – ۱۹۷۱)
وزیر مخابرات	انجنیر محمدعظیم گران	(۱۹۶۹ – ۱۹۷۱)
وزیر مشاور خان	شفیقه ضیایی	(۱۹۶۹ – ۱۹۷۱)
وزیر مشاور	غلام‌علی آیین	(۱۹۶۹ – ۱۹۷۱)
رئیس مستقل قبایل	سید مسعود پوهنیار	(۱۹۶۹ – ۱۹۷۱)

حکومت دکتر عبدالظاهر

پس از استعفای اعتمادی، شاه که از مخالفان قانون اساسی مأیوس شده بود، به فکر آن شد که زمام امور را دوباره به بنیان‌گذاران آن بسپارد و برای این منظور دکتر عبدالظاهر را مأمور تشکیل کابینه ساخت. شاید این تصمیم که تطبیق قانون اساسی توسط هواخواهان آن صورت بگیرد، تصمیمی منطقی بود امّا باز یکبار در انتخاب شخصی دچار اشتباه شد، زیرا دکتر عبدالظاهر اساساً مردی محافظه‌کار و در حل مشکلات بیشتر به تأنی و درنگ معتقد بود تا به تشبث و اقدام. وی مدت درازی را به تفکر پیرامون تشکیل کابینه سپری کرد و در پایان آن مدت کابینه‌ای را که در آن ازجمله بنیان‌گذاران قانون اساسی دکتر عبدالصمد حامد به عنوان معاون صدارت و محمدموسی شفیق به عنوان وزیر خارجه شرکت داشتند به شورا معرفی کرد در مجلس رأی اعتماد، باز هم سلسله بیانیه‌های یکنواخت وکیلان در گله و شکایت از حکومت گذشته و تقاضاهای بی‌حد و مرز از حکومت نو تکرار شد و دکتر به تمام آنان با صبر و حوصله گوش فراداد. پس از حصول رأی اعتماد، وی کارها را به همکارانش خصوصاً دونفر بالا واگذار شده خودش حیثیت ناظر کم‌غرضی را اختیار کرد. اگر اوضاع کشور در این وقت در مسیر عادی جریان می‌داشت و هیچ گونه خطری آن را تهدید نمی‌کرد شاید روش او در تفویض صلاحیت و اختیارات به همکاران سودمند می‌افتاد، امّا در این وقت کشیدگی بین منافع متضاد و جریان‌های مختلف فکری و سیاسی که حکومت‌های قبلی در حل آن اهمال روا داشته بودند به

اوج شدت رسیده و تعدادی از کارهای مهم بالای یکدیگر تراکم کرده بود که رسیدگی شخص صدراعظم را در کار داشت. از این جمله یکی مسألهٔ زبان بود که در ولسی جرگه مطرح گردیده و مجلس را به دو گروه منازع تقسیم کرد. علت آن کشمکش در این موضوع قانون جدید مأمورین ملکی بود که در دورهٔ حکومت اعتمادی تهیه شده و اینک در مجلس مطرح بود. در جریان مباحثه یک گروه از وکیلان پشتو زبان تعدیلی را در قانون پیشنهاد کردند که خواندن و نوشتن در هر دو زبان پشتو و دری را شرط مأموریت قرار می‌داد. منظور پیشنهادکنندگان هرچه بود اعضای دری زبان چنین درک کردند که آنها می‌خواهند به این وسیله مأموریت‌های دولتی[۱] را برای پشتوزبانان انحصار کنند و به استناد ماده سوم قانون اساسی که متذکر بود «ازجمله زبان‌های افغانستان، پشتو و دری زبان‌های رسمی می‌باشند» با پیشنهاد مذکور مخالفت می‌ورزیدند، امّا پشتوزبانان با اتکاء بر مادهٔ سی‌وپنجم که دولت را موظف می‌ساخت تا «پروگرام مؤثری برای انکشاف و تقویه زبان ملی پشتو وضع و تطبیق کند» بر پیشنهاد جدید پافشاری کردند. چون وکیلان غیر پشتوزبان در مجلس در اقلیت بودند، برای دفاع از موضع خود، دست به اعتصاب زده با مجلس مقاطعه کردند و در نتیجه مجلس از نصاب افتاده کار آن معطل شد. امّا کار به اینجا پایان نیافت بلکه این مناقشه به خارج شوری سرایت نموده مسألهٔ امتیاز و تبعیض بین گویندگان زبان‌های مختلف به طور کلی در جراید و محافل مطرح شد. ریشهٔ اصلی این مسأله همان سیاست تعمیم جبری پشتو از بین بردن سایر زبان‌های کشور بود که چنانچه یاد شد در سال (۱۹۳۶) میلادی عنوان گردیده و در اثر آن پشتوزبانان امتیازات گسترده‌ای در معارف، مأموریت، اردو و غیره به دست آورده بودند. با اینکه قانون اساسی با تعیین دو زبان رسمی این امتیاز را به گونهٔ نسبی محدود ساخت امّا به علت کم‌جرأتی یا بی‌میلی حکومت‌ها امتیاز مذکور در عمل مانند سابق بجا ماند تا اینکه وکیلان غیرپشتو زبان در این هنگام علیه آن قد علم کردند.

قحطسالی و روش حکومت در مقابله با آن

پیش‌آمد دیگری که حکومت کوتاه‌مدت دکتر عبدالظاهر را تکان داد، پیدایش حالت قحطی در بخش‌های غربی و شمالی کشور و برخورد ناشیانهٔ حکومت با آن بود. در سال‌های (۱۹۷۰ و ۱۹۷۱) افغانستان با قلت بارندگی دچار گردیده محصول گندم و سایر مواد خوراکی در بخش‌های یادشده به پیمانهٔ قابل اعتنا کاهش یافت. درنتجیه نرخ امتعهٔ مذکور تا سه‌صد درصد بلند رفت و یک عده مردم از گرسنگی تلف شدند و عدهٔ بیشتر از غور و بادغیس و بدخشان به شهرها رو آورده اولادشان را به فروش رساندند. البته در سابق هم در افغانستان گاه‌گاه چنین پیش‌آمدها رخ می‌داد امّا در آن اوقات نه کمک بین‌المللی میسر بود و نه وسیلهٔ رساندن آن به نقاط دوردست و دشوارگذار مهیا. چون در این وقت هردو وسیلهٔ مذکور وجود داشت در افکار عامه حکومت از بابت سهل‌انگاری و عدم اقدام به موقع مسؤل شمرده شد. در اثر این بدبینی هنگامی که عبدالصمد حامد معاون صدارت جهت رساندن کمک و بررسی اوضاع به ولایت غور رفت از طرف عده‌ای که شاید از طرف گروه‌های چپ افراطی تحریک می‌شدند به سوی او سنگ پرتاب شد. و در سایر نقاط نیز مردم به احتجاج پرداختند. در عین حال اختلافات تازه در بین دکتر عبدالظاهر و ولسی جرگه در سر مسألهٔ طرز دادن جواب به پرسش وکیلان رخ داد که در ۲۴ سپتمبر (۱۹۷۲) به استعفای حکومت انجامید و محمدموسی شفیق از جانب شاه به تشکیل کابینه مأمور شد.

به موجب روایت شایع که سندی برای اثبات آن به نظر اینجانب نرسیده امّا قراین تأیید می‌کند در هنگام سقوط کابینهٔ اعتمادی شاه به این نتیجه رسیده بود که به گونهٔ فعال‌تر و مؤثرتر درکار وارد شده به بی‌نظمی ناشی از کشمکش بین شورا و حکومت و فعالیت احزاب غیررسمی و اعتصابات پی هم و بی‌موضوع در پوهنتون پایان بخشد و برای اجرای این کار صدراعظم مناسبی را جستجو داشت. یک تعداد اشخاص را برای این کار در نظر گرفت که یکی از ایشان محمدموسی شفیق بود. جهت انتخاب در بین اشخاص مورد نظر وی به هریک وظیفه داد تا نقشه‌ای را برای تأمین هدف به او ارائه کند. یکی اعلان حالت اضطرار را برمبنای احکام مربوط به

قانون اساسی پیشنهاد کرد، دیگری اظهار نمود که چون در مسألهٔ نظارت بر انتخابات اختلافی بین دو قوهٔ اجرائیه و قضائیه موجود است هیأتی از جانب شاه جهت رسیدگی به آن تعیین شده و تا به دست آمدن نتیجه کار هیأت، انتخابات دورهٔ چهارده به تعویق افتد.(۱۰) در این مدت حکومت تدابیر لازم را به مقصد از بین بردن بی‌نظمی اتخاذ و یک تعداد از قوانین را توسط فرمان تقنینی تعدیل کند، مخالفت‌هایی را که امکان پیدایش آن موجود است به قوهٔ پولیس و اردو سرکوب نموده و در پایان یک مدت معین انتخابات را برمبنای قانون جدید عملی نماید. صباح‌الدین کشککی مؤلف کتاب دهه قانون اساسی که وزیراطلاعات و همکار نزدیک شفیق بود، هرچند مطلب را به شرح بالا بیان نمی‌کند امّا این نکته را تصدیق می‌نماید که مقصد از به تعویق انداختن انتخابات برای مدت یک سال آن بود که در این مدت در زمرهٔ سایر اجرائات قانون انتخابات هم تعدیل شود.(۱۱) به قرار افواه یاد شده، شاه نظریهٔ دوم را پسندیده صدارت آینده را به شفیق تبریک گفت.

اگر این روایت درست باشد، باید گفت که شاه در این تصمیم مرتکب اشتباه گردید، زیرا اگر به واقع بحرانی وجود داشت که مملکت را با خطر مواجه می‌ساخت (و حوادث بعدی وجود چنین حالت را محقق گردانید) چارهٔ قانونی آن همان اعلان حالت اضطرار برمبنای حکم مادهٔ یکصدو سیزدهم قانون بود نه راه غیرمستقیم ایجاد اختلاف بین دو قوهٔ دولت و استفاده از آن برای تأخیر انتخابات که در محیط با شک و شبهه تلقی گردید.

سوابق و طرز کار دکتر عبدالظاهر

دکتر عبدالظاهر در خانوادهٔ متوسطی از مردم لغمان به دنیا آمده پدرش در دستگاه دولت شغل حسابداری داشت. وی و برادرش دکتر عبدالقیوم هردو در مکتب حبیبیه تحصیل نموده برای فراگرفتن تعلیمات عالی به امریکا فرستاده شدند. در آنجا دکتر عبدالظاهر تحصیلاتش را در رشتهٔ طب و دکتر عبدالقیوم در رشتهٔ تعلیم و تربیه به سر رسانیدند و در بازگشت به کشور مراحل بوروکراسی را طی نموده به مقامات عالی رسیدند. در دورهٔ صدارت سردار محمدداود، دکتر عبدالظاهر که

مردی زیرک، بامطالعه و در عین حال ظریف و نکته سنج بود، توجه شاه و صدراعظم را جلب نموده به عنوان سفیر به پاکستان فرستاده شد و پس از آن به کمک حکومت به وکالت و ریاست شورای ملی رسید. بعد از تشکیل کابینهٔ دکتر محمدیوسف وی به عنوان رئیس کمیسیون مشورتی و رئیس اداری لویه جرگه در کار تصویب قانون اساسی جدید سهم مؤثر گرفته و سپس به شرحی که گذشته به ریاست ولسی جرگه رسید. وی این وظایف را به طرز شایسته انجام داد زیرا از صفاتی که برای اجرای آن لازم است، بهره‌مند بود. امّا هنگامی که به صدارت رسید چون این وظیفه صفات دیگری در کار داشت که وی فاقد آن بود، مثل پرکاری و جرأت و تصمیم در اجرای آن، موفقیت نیافت. درواقع انتخاب او به عنوان صدراعظم اشتباهی بود هم شخص دکتر عبدالظاهر و هم کشور را زیانمند ساخت.

اعضای کابینه دکتر عبدالظاهر

معاون صدارت	دکتر عبدالصمد حامد	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر دفاع	جنرال خان‌محمد خان	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر خارجه	محمدموسی شفیق	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر داخله	امان‌الله منصوری	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر مالیه	غلام‌حیدر داور	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر تجارت	محمدعارف غوثی	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر پلان	دکتر عبدالواحد سرابی	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر عدلیه	محمدانور ارغندیوال	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیراطلاعات وکلتور	محمدابراهیم عباسی	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر معارف	حمیدالله عنایت سراج	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر صحت عامه	پوهاند ابراهیم‌مجید سراج	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر فواید عامه	جنرال خوزاک خان	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)
وزیر معادن و صنایع	انجنیر محمدیعقوب لعلی	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۱)

وزیر زراعت	عبدالحکیم خان	(۱۹۷۱ - ۱۹۷۲)
وزیر مخابرات	نصرالله ملکیار	(۱۹۷۱ - ۱۹۷۲)
وزیر مشاور	خانم شفیقه ضیایی	(۱۹۷۱ - ۱۹۷۲)
وزیر مشاور	دکتر عبدالوکیل	(۱۹۷۱ - ۱۹۷۲)
وزیر مشاور	عبدالستار سیرت	(۱۹۷۱ - ۱۹۷۲)
رئیس مستقل قبایل (کفیل)	دکتر عبدالصمد حامد	(۱۹۷۱ - ۱۹۷۲)

حکومت محمدموسی شفیق

محمدموسی شفیق وظیفه خود را با برقرار ساختن روابط نیک و گسترده با اعضای شوراآغاز نمود. علاوه بر هوشیاری و زرنگی و پرکاری صدراعظم، وقت و زمان نیز با او کمک کرد به این معنی که آغاز دورهٔ صدارت او با پایان دوره سیزدهم ولسی جرگه نزدیک بود. اعضای جرگه که تقریباً همه آرزوی وکالت دوباره را داشتند، نمی‌خواستند در چنین هنگام صدراعظمی را که تازه به این وظیفه گماشته شده بود، از خود برنجانند. شفیق از این شرایط به حد اعظم بهره‌برداری نموده در مرحله نخست اعضای جرگه را وادار ساخت تا از مباحثه مفصل و ایراد بیانیه‌های مکرر در جلسه رأی اعتماد و برود کاست شدن از آن صرف‌نظر کنند و پس از آن رأی اعتماد اکثریت را بدون مباحثه به دست آورد. به دنبال حصول رأی اعتماد، صدراعظم دفتری در نزدیکی شوری برای خود تشکیل نموده هرروز بعد از وقت کار در آنجا حاضر می‌شد و با وکیلان به گفتگو می‌پرداخت. این ابتکار هم در جلب وکیلان به سوی او مؤثر بود زیرا در ضمن آن موفق می‌شدند تا یک مقدار از کارهای محلی و شخصی را که در مجلس امکان گفتار نداشت با او در میان بگذارند و وعدهٔ کمک بگیرند.

عقد قرارداد آب هلمند با ایران

از بررسی کارهایی که در دورهٔ کوتاه صدارت شفیق صورت گرفت چنین برمی‌آید که وی می‌خواست دوکار عمده را انجام بدهد، یکی اعادهٔ نظم و امنیت

عامه که در اثر تحریکات گروه‌های غیرقانونی دستخوش هرج‌ومرج شــده بــود و دیگری بازگرداندن سیاست خارجی افغانستان از گرایش مفرط بــه ســوی اتــحاد شوروی به خط میانه بی‌طرفی واقعی. فقرهٔ اول را غالباً وی به دورهٔ بعد از اتمام کار شورای سیزدهم و پیش از انتخابات شورای چهاردهم محول ساخته بود و به قــول کشککی در این باره با قوهٔ قضائیه نیز تبانی داشت. امّا برای دستیابی به مقصد دوم وی درصدد برآمد تا از طریق حصول کمک‌های اقتصادی قابل ملاحظه از ایران و کشورهای عربی از نیازمندی افغانستان به اتحاد شوروی بکاهد، امّا چون نزدیکی با ایران و کشورهای عربی ایجاب می‌کرد تا اخــتلافات ســیاسی بــین افــغانستان و همسایگان مسلمان آن ایران و پاکستان رفع گردد. شفیق در زمینهٔ سیاست خارجی اول‌تر به این موضوع پرداخته کار را از اختلاف با ایران آغاز کرد.

در مباحث قبلی از اختلاف افغانستان با ایران در سر تقسیم آب رودخانهٔ هلمند صحبت کردیم. در عصر امیر حبیب‌الله خان هیأت حکمیت انگلستان به ریاست مک ماهون چنین قرار داده بود که در مسیر سفلای رودخانه دو ثلث آب به افغانستان و یک ثلث به ایران تعلق بگیرد. این قرار توافق هیچ یک از دو کشور را تأمین نکرد و موضوع فیصله ناشده باقی ماند. در دورهٔ حکومت سردار محمدهاشم خان در پایان یک سلسله کشیدگی‌ها وزیر خارجهٔ ایران به افغانستان مسافرت کرده قراردادی را با وزیر خارجهٔ افغانستان امضاء کرد که به موجب آن بایستی مقدار آبی که در نقطهٔ سرحدی بندکمال خان می‌رسید بین دو کشور بالمناصفه تقسیم می‌شد. این قرارداد نیز به علت تصویب نشدن ضمایم آن از جانب مجلس شورای افــغانستان از حــل اختلاف کوتاه آمد و موضوع همچنان حل ناشده باقی ماند. حکومت شفیق در پایان مذاکرات ممتد با دولت ایران قرارداد جدیدی را با عباس هویدا صدراعظم ایــران عقد نمود که برمبنای آن مقدار آبی که افغانستان عبور آن را از نــقطهٔ ســرحــدی تضمین می‌کرد از نصف و یک ثلث به کمتر از بیست درصد کاهش یافت و مــقرر گردید تا برای هرمقدار آب اضافی که از سرحد بگذرد، ایران بهای آب تأدیه کند.

گفتگو در بین دو دولت در این موضع اساساً در دورهٔ حکومت اعتمادی آغــاز یافته بود، امّا در جریان مذاکرات محمداسحق عثمان وکیل کابل در ولسی جــرگه

توسط دوستان خود مسودهٔ مذاکرات را از وزارت خارجه به دست آورده مطلب را در مجلس به شکل ناگهانی و هیجان‌انگیز مطرح ساخت و چنان وانمود کرد که گویا یک دسیسهٔ بزرگ ضدملی در وزارت خارجه در جریان است. چون وکیل مذکور و دوستان او در وزارت خارجه از هواخواهان محمدداود خان شناخته می‌شدند، اعتمادی اقدام ایشان را ارادهٔ سردار شمرده از دنبال نمودن موضوع صرف‌نظر کرد. هنگامی که شفیق دوباره این کار را روی، دست گرفت با مخالفت شدید سردار و گروهی از قشر حاکم روبرو شد که بعضی از اخلاص‌کیشان سردار بوده از امر او پیروی می‌کردند و برخی دیگر به دلایل لسانی و فرهنگی می‌کوشیدند تا از هر اقدامی که به بهبود مناسبات بین افغانستان و ایران کمک بکند، جلوگیری کنند. گروه‌های مارکسیست خط مسکو نیز با منظور همانند به ایشان پیوستند و هنگامی که میوندوال هم به این اتحادیه ملحق شد صف گسترده‌ای تشکیل گردید که با عنوان جبهه متحد در برابر اقدام حکومت در حل مسألهٔ آب هلمند قد علم کرد. از آنجا که احکام قرارداد جدید از دیدگاه مقدار آب و پرداخت قیمت در بدل آب اضافی نسبت به قراردادهای قبلی به سود کشور بود مخالفان قرارداد استدلالشان را بر یکی از مواد آن که بررسی مقدار آب را توسط مأموران ایرانی در داخل افغانستان پیش‌بینی می‌کرد متمرکز ساخته آن را ناقض حاکمیت ملی افغانستان وانمود کردند. در حالی که وظیفهٔ مأموران مذکور تنها مشاهده و گزارش دادن بود نه مداخله و تحکم. درعین حال در بین عوام مسألهٔ فروش آب را مرادف با فروش خاک جلوه داده چنین تبلیغ کردند که این اقدام مرادف با وطن‌فروشی می‌باشد در حالی که با اندک دقت می‌توان دریافت که آب یک متاع قابل تجدید است و خاک غیرقابل تجدید. شگفت‌آور این است که بعضی از اشخاص که در این وقت سنگ مخالفت را با قرارداد به نام وطن‌پرستی به سینه می‌زدند مثل میوندوال از کسانی بودند که در مذاکرات گذشته با واگذاری مقدار بیشتر آب موافقه کرده بودند و عدهٔ دیگر مثل پرچمی‌ها اصرار داشتند تا مواد معدنی غیرقابل تجدید مثل گاز طبیعی بالای شوروی‌ها فروخته شود.

هرچند شفیق موفق شد تا از راه مذاکرهٔ سرراست با اعضای شوری و توضیح

جنبه‌های مثبت قرارداد اکثریت اعضای مذکور را قانع ساخته قرارداد را از هردو مجلس بگذراند، امّا تبلیغات زهرآگینی که در این هنگام علیه او و شاه صورت گرفت زمینه را برای کامیابی کودتای سال (۱۹۷۳) که عده‌ای آن را در حکم اقدامی برای جلوگیری از خیانت ملی وانمود کردند، مساعد گردانید.

در خلال این کشمکش حکومت شفیق کوشش کرد تا بدگمانی‌ای را که پیش از آن بین حکومت‌های سابق و عالمان دینی پیدا شده بود و در گذشته به آن اشاره نمودیم رفع کند. گامی چند در این راه برداشته شد امّا وجود یک تعداد اشخاص در قشر بالا و حتی در داخل کابینه مانع کار بود. صباح‌الدین کشککی که وی هم عضو کابینه بود از مخالفت نعمت‌الله پژواک وزیر داخله یاد نموده می‌نویسد که سرانجام صدراعظم تسلیم شد(۱۲) امّا وی علت این تسلیمی را که شاید می‌توانست از روی پاره‌ای از اسرار پرده بردارد توضیح نمی‌کند.

کودتای سال (۱۹۷۳) و پایان دورهٔ مشروطیت

در تابستان سال (۱۹۷۳) شاه که از ناحیهٔ تصویب قرارداد هلمند اطمینان حاصل کرده بود، برای استراحت به اروپا رفت و به حکم قانون اساسی پسر ارشدش سردار احمد شاه نیابت او را به عهده گرفت. بازار کابل چنانچه معلوم است مانند اکثر بازارهای شرقی همواره آشیانه پرورش افواهات بود. در اوقات عادی این افواهات بیشتر به تغییر و تبدیل وزیران و مأموران بلندپایه دولتی تعلق می‌گرفت و در دورهٔ مشروطیت شایعات مربوط به تغییر حکومت هم به آن علاوه شده بود، امّا در این هنگام دفعتاً سطح شایعات بالا رفته خبر مربوط به یک کودتای نظامی در آینده قریب در محیط انتشار یافت تا به حدی که به رسانه‌های بین‌المللی هم رسیده و رادیوی بی.بی.سی از آن صبحت نمود. معلوم نیست که حکومت و جنرال عبدالولی داماد شاه که از امور مربوط به اردو در غیاب شاه مراقبت می‌کرد این اخبار را تا چه اندازه جدی گرفتند امّا قدرمسلم این است که اقدامی برای جلوگیری از آن صورت نگرفت تا اینکه در نیمه شب ۲۶ سرطان سال (۱۳۵۲) برابر با ۱۷ جولای (۱۹۷۳) یک تعداد از قطعات اردو متعلق به قرارگاه‌های نظامی کابل به فرمان سردار

محمدداود و رهبری صاحب‌منصبان مربوط به حزب غیرقانونی پرچم به کودتا دست زده صدراعظم و وزیردفاع و جنرال عبدالولی را در خانه‌هایشان دستگیر ساختند و بدون مواجه شدن با هیچ‌گونه مخالفت بر کشور دست یافتند.

سوابق و طرز کار محمدموسی شفیق

محمدموسی شفیق پسر مولوی محمدابراهیم کاموی از عالمان دینی ننگرهار بود که در دورهٔ پیش از قانون اساسی شغل قضاداشت و در این کار تا به درجه ریاست محکمه ولایات بالا رفت. مولوی کاموی مردی صالح و پرهیزکار بود و زندگی را با سادگی و قناعت به سر برد. شفیق تحصیلات ثانوی را در مدرسه علوم دینی به انجام رسانده سپس در مصر و امریکا به تحصیلات عالی در رشتهٔ حقوق پرداخت و در بازگشت به افغانستان در وزارت عدلیه به کار گماشته شد. در وقت انتصاب در کمیتهٔ قانون اساسی به صفت مدیر قوانین کار می‌کرد و چندی بعد به معینی آن وزارت ارتقاء یافت. معلوم نیست که در کدام وقت با محمدظاهر شاه مناسبات نزدیک و شخصی برقرار کرد امّا بعدها معلوم شد که در دورهٔ صدارت محمدداود خان با شاه ارتباط و تبادل‌نظر داشت، چون علاوه بر مناسبات رسمی در حلقهٔ دوستان شخصی شاه هم راه داشت احتمال دارد که وی در تشویق شاه به سوی دموکراسی در این هنگام مؤثر بوده باشد. وی شخصی هوشیار و بیدار بود و ذکاوت را با جرأت توأم داشت و برای رسیدن به مقاصدش نقشهٔ دقیق طرح می‌کرد و آن را با جسارت در محل اجرا می‌گذاشت. امّا نقطهٔ ضعف او تجمل‌پسندی بود و پس از رسیدن به قدرت در این زمینه راه افراط پیمود تا به حدی که دشمنانش از آن به عنوان سلاح علیه او استفاده کردند. هیچ شکی نیست که وی نقشه‌ای برای پایان بخشیدن به هرج‌ومرج در داخل و بازگردانیدن سیاست افغانستان به خط میانه در خارج روی دست داشت امّا چون به تطبیق آن توفیق نیافت نمی‌توان دربارهٔ چگونگی آن داوری کرد. بزرگترین قصور او در وظیفه بی‌اعتنایی به افواهات مربوط به کودتا بود که کشور را با مصایب عظیم مبتلا ساخت و برای شخص او به قیمت جانش تمام شد.

اعضای کابینهٔ محمدموسی شفیق

وزیر دفاع	جنرال خان‌محمد خان	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیر خارجه	محمدموسی شفیق	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیر داخله	نعمت‌الله پژواک	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیر عدلیه	...	
وزیر مالیه	محمد خان جلالر	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیر معارف	دکتر محمدیسین عظیم	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیر تجارت	...	
وزیر مخابرات	نصرالله ملکیار	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیر فواید عامه	جنرال خوازک زلمی	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیر معادن و صنایع	غلام‌دستگیر عزیزی	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیر زراعت	دکتر عبدالوکیل	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیر پلان	دکتر عبدالواحد سرابی	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیراطلاعات وکلتور	صباح‌الدین کشککی	(۱۹۷۲ - ۱۹۷۳)
وزیر صحیه	...	
رئیس مستقل قبایل	...	

اقتصاد در دورهٔ مشروطیت

در سطور گذشته اشاراتی پراکنده و ناکافی به تحولات اقتصادی در دورهٔ مشروطیت صورت گرفت. در این‌جا می‌خواهیم وضع اقتصاد را در آن دوره به گونهٔ مشروح‌تر و منسجم‌تر بیان کنیم:

سیاست اقتصادی حکومت‌ها در این دوره اصولاً بر همان روش پلان‌گذاری و اقتصاد مختلط رهبری شده استوار بود که در آغاز صدارت سردار محمدداود با طرح نخستین پلان پنج ساله اعلان شده بود(۱۳). این سیاست در اصول و کلیات با روش اقتصادی بیشتر کشورهای در راه رشد ازجمله هند، پاکستان و ایران همانند بود امّا

در عمل و اجزاء با هریک از آنان تفاوت داشت. ازجمله مشخصات آن در افغانستان یکی این بود که هرچند رسماً به نـام اقـتصاد مـختلط یـعنی اقـتصاد مـتکی بـر درهم‌آمیزی و همکاری تشبثات خصوصی و دولتی یاد می‌شد، درواقع و در عمل سهمگیری سرمایه خصوصی در آن اندک بل ناچیز بود. بانک ملی که بر بخش عمده از سرمایه شرکت‌های تجارتی و صنعتی تسـلط داشت در دورهٔ صـدارت سـردار محمدداود به دلیل مخالفت با سیاست دولت و فقدان امنیت مالی از فعالیت دست کشیده به شکل مؤسسهٔ سرمایه‌گذاری تقاعد کرده بود. بنابر هـمین دلیـل پس از تکمیل فابریکهٔ نساجی گلبهار در دههٔ ۶۰ هیچ دستگاه صنعتی دیگـر بـه تشـبث مؤسسهٔ مذکور تأسیس نشد. سرْمایه‌داران میانه و کوچک نیز به علت فقدان امنیت ترجیح می‌دادند تا سرمایه و پس‌اندازشان را در تشبثات زودثمر و کم‌خطر از جنس خانه سازی، تجارت و حمل و نقل به‌کار انداخته و یا به خرید ضیاع و عقار بپردازند. در بخش دولتی نیز به علت فقدان سنجش‌های صـحیح قسـمت بـزرگ مـنابع در طرح‌های بزرگ زیربنایی مانند سرک سازی، آبیاری و تولید برق به کار رفته، وجه کافی جهت ایجاد صنایع سبک مواد مصرفی و آماده‌سازی مواد صادراتی بـاقی نماند.

پلان‌های اول و دوم بر همین روال یا نیمه کامیابی تـطبیق گـردید و در سـال (۱۹۶۷) در دورهٔ حکومت میوندوال پلان سوم ترتیب و به شوری ارائه شد. هرچند میوندوال ازجمله کسانی بود که بر پلان‌های گذشته از بابت تمرکز سرمایه‌گذاری در برنامه‌های درازمدت و اهمال در تطبیق برنامه‌های زودرس انتقاد داشت امّا هنگامی که با واقعیت اوضاع روبرو شد، به پیمانهٔ زیاد همان روش سابق را در پیش گرفت زیرا که قسمت بزرگ پلان از مدرک کمک خارجی تـمویل مـی‌شد و کـمک‌های خارجی با پروژه‌های مشخصی که بیشتر ماهیت زیـربـنایی داشت وابسـته بـود. بنابراین ازجمله ۳۴ ملیارد افغانی سرمایه‌گذاری پیش‌بینی شده بازهم بخش درجه یک به مواصلات تعلق گرفت. بخش درجه ۲ به صنایع و معادن و بخش درجه ۳ به خدمات اجتماعی چون معارف و حفظ‌الصحه و امثال آن[۱۴]. در زمـینهٔ مـدارک سرمایه‌گذاری مبلغ ۹ ملیارد افغانی به کمک خارجی حواله شده بود، در حدود ۱۳

ملیارد افغانی به بودجه دولت و تنها دو ملیارد به سرمایه گذاری خصوصی. با اینکه سهم کمک خارجی در این پلان نسبت به دو پلان قبلی کمتر بود امّا بازهم در حدود ۶۰ درصد مدارک را تشکیل می‌داد و بنابر آن دولت نمی‌توانست اولویت‌های برنامه‌ریزی را برمبنای سنجش و قضاوت خود تعیین کند. در این‌جا باید گفت که تلاش گرفتن کمک از خارج بدون مطالعهٔ شرایط بهره‌برداری از آن ویژهٔ این حکومت یا آن حکومت نبود بلکه مرضی بود که از آغاز کار پلان‌گذاری حکومت و مقامات پلان‌گذاری افغانستان به آن مبتلا بودند و کشورهای خارجی بخصوص شوروی‌ها از آن استفاده می‌کردند. چنانچه در هنگام مذاکره راجع‌به تطبیق پروژه‌ها برای آنکه افغانستان را بیشتر دست نگر خود ساخته باشند حتی مصارف داخلی کار پروژه را هم به عهده گرفته به شکل قرضه مواد مصرفی فراهم می‌کردند و چون موقع تأدیهٔ اقساط قروض فرامی‌رسید، به درخواست مقامات افغانی مهلت داده تأدیه اقساط را به آینده حواله می‌کردند تا اقتصاد افغانستان محکم‌تر به اقتصاد ایشان وابسته شود. علی‌رغم این کمبودی‌ها در این دوره تحول تازه‌ای در زمینه تولیدات زراعتی و صنعتی پدیدار گردید که از نگاه مادی با بهترین وضع حمل و نقل و از نظر روانی با احساس مصونیت ناشی از نظام جدید ارتباط داشت. در مناطقی که زراعت به آبیاری متکی بود خواه شبکه‌های قدیم آبیاری و خواه شبکه‌های جدید مانند وادی هلمند، حاصل فی‌جریب گندم در نتیجهٔ استعمال تخمیانه بهتر به‌ویژه تخم گندم معروف به مکزی پاک و کاربرد کود کیمیاوی به پیمانه قابل ملاحظه بالا رفت، همچنان محصول تاک و درختان میوه‌دار.

معذالک این پیش‌آمد به انقلاب سبزی که تقریباً در همان وقت در سایر کشورهای آسیایی رخ داد منجر نشد زیرا وضع زمین‌داری برای تحولی این چنین آماده نبود. هرچند در افغانستان ملاکی بزرگ زمین از نوعی که در ایران و برخی دیگر ازکشورها مشاهده می‌شد موجود نبود، با این هم در بعضی نواحی خصوصاً در نیمه غربی کشور به آن پیمانه ملاکی وجود داشت که مانع افزایش تولیدات گردد. زیرا زمین‌داران بزرگ که تنها یک قسمت از املاک‌شان را کشت می‌کردند به تهیهٔ آب برای تمام زمین‌شان و آبادکاری زمین‌های بایر علاقمندی زیاد نداشتند. دولت

پلانی جهت اصلاحات اراضی روی دست نداشت امّا قانونی را به نام سروی اراضی ترتیب و به شوری فرستاد که به موجب آن بایستی در مدت ده سال تمام زمین‌های زراعتی افغانستان مساحت و نقشه‌برداری شده کمیت و کیفیت هرقطعه با نقشهٔ آن در دفتر املاک ثبت می‌گردید. انجمن تقنینی ولسی جرگه تعدیلاتی را در قانون مذکور وارد ساخت که برمبنای آن در هنگام سروی زمین‌دار بایستی سند مالکیت مثل قباله، سند تملیک یا مالیه‌دهی ارائه می‌کرد. هنگامی که قانون به این شکل به مجلس ارائه شد، زمین‌داران بزرگ به مخالفت با آن برخاستند و معلوم شد که بخش بیشتر زمین‌هایشان بی‌سند است یا به عبارت دیگر املاک عامه متعلق به دولت است که ارباب نفوذ تملک نموده و به ملکیت اصلی خود ضمیمه کرده‌اند بدون آنکه حتی از آن بابت مالیه هم پرداخته باشند. پس از کشمکش زیاد قرار بر این شد که برای این‌گونه اشخاص تا پنجاه جریب زمین واگذار شود و مازاد آن به حساب دولت تصرف شده بعداً به دهقانان بی‌زمین به شرایط مساعد داده شود. لیکن در آخرین لحظه مولوی شاه محمد ارشاد منشی شوروی موفق شد تا شرط دیگری را با عنوان «تصرف مالکانه» بر شرایط اثبات ملکیت بیافزاید که تأثیر شرایط دیگر را باطل ساخت و به این صورت این قانون مهم که ممکن بود بدون عنوان پرطمطراق اصلاحات اراضی مداخله در ملکیت شخصی زمین کافی برای دهقانان بی‌زمین فراهم کند، خنثی گردید و تحول زراعتی که در بالا به آن اشاره رفت به مناطق و زمین‌داران مشخص محدود ماند.

هم‌زمان با دگرگونی محدود در زراعت، در بخش صنعتی هم حرکتی در قسمت ایجاد صنایع سبک جهت تولید مواد مصرفی مثل پارچه جات و اشیای پلاستیکی و کارکرد اموال صادارتی به تشبث سرمایه‌داران متوسط رونما گردید که قبلاً به آن اشاره گردید و در اواخر دوره، تأسیس بانک صنعتی با فراهم نمودن اعتبار صنعتی این حرکت را تقویت نمود. در نتیجه قشر متوسط در جامعه افزایش یافته تعداد آن از چندهزار نفر محدود تا به حدود صدهزار نفر بالا رفت معذالک در دورهٔ مشروطیت کارهای بزرگ اقتصادی باز هم به ابتکار دولت و با کمک خارجی صورت گرفت. جدول زیر میزان اعتبارات و کمک‌های مالی کشورها و مؤسسات خارجی را به

افغانستان از سال (۱۹۵۲) تا سال (۱۹۷۲) بدون کمک‌های نظامی ارائه می‌کند:

کشور کمک‌دهنده	میزان قرضه به میلیون دالر	میزان کمک بلا عوض به میلیون دالر
اتحاد شوروی	-/۵۷۲	-/۱۰۰
ایالات متحده امریکا	۹۹/۳	۳۱۳/۵
آلمان غربی	۶۷/۳	-/۳۱
جمهوریت مردم چین	۳۳/۶	-
چکسلواکیا	-/۱۲	-
یوگوسلاویا	-/۸	-
بانک جهانی	-/۱۰	-
فرانسه	-/۱۰	-/۱۴
هند	۵/۴	-/۲
جاپان	-/۳	-/۰
بانک آسیایی	۲/۲	-
انگلستان	-/۱	-/۱

در ارتباط با کمک‌های بالا در سال (۱۹۷۱) به تعداد ۱۹۲۹ نفر کارشناس خارجی (غیرنظامی) از کشورهای زیر در افغانستان به کار مصروف بود:

اتحاد شوروی	۱۰۵۰ نفر
جمهوریت مردم چین	۲۱۰ نفر
ملل متحد	۲۰۰ نفر
آلمان غربی	۱۵۲ نفر
ایالات متحده امریکا	۱۰۵ نفر
فرانسه	۸۵ نفر

هند	۵۹ نفر
چکسلواکیا	۳۲ نفر
بلغاریا	۳۱ نفر
جاپان	۱۵ نفر

در شق نظامی در این دوره صاحب‌منصبان و کارشناسان ترکی و آلمانی که قبلاً با افغانستان همکاری می‌کردند از صحنه خارج شده تعداد بیشتر صاحب‌منصب و کارشناس شوروی به کار تربیهٔ صاحب‌منصبان و استعمال و نگهداشت آلات و ادوات حربی مصروف بودند امّا مؤلف کتاب نتوانست تعداد حقیقی یا تخمینی‌شان را به دست آرد. طرح‌های مهمی که از مدارک کمک‌های بالا اجراء شد به شرح زیر است:

۱- از مدارک کمک شوروی: اسفالت‌کاری جاده‌های شهری، تعمیر تانک‌های ذخیره پترول، تعمیر سیلوها، تعمیر بندرهای بالای رودخانهٔ آمو، میدان‌های هوایی کابل و بگرام، سرک کابل - شیر خان بندر، سرک پل خمری - مزار - شبرغان، سرک قره‌تیپه (تورغندی) - هرات - قندهار، پروژه آبیاری ننگرهار، بند آبیاری سرده غزنی، دستگاه برق نغلو، دستگاه برق درونته، دستگاه برق حرارتی مزارشریف، دستگاه برق دوم پل خمری، تفحص و استخراج نفت و گاز، پایپ لاین انتقال گاز، کارخانه کود آزوتی، فابریکه خانه سازی کابل، پولی تخنیک کابل، تخنیکم‌های کابل و مزارشریف، لین‌های انتقال برق، امداد به مؤسسهٔ نسوان و کمک مواد مصرفی.

۲- از مدرک کمک‌های ایالات متحده: طرح و آبیاری وادی هلمند و ارغنداب، دستگاه برق کجکی، دستگاه برق گرشک، لین‌های انتقال برق، سرک کابل - قندهار، سرک قندهار - سپین بولدک، سرک هرات - اسلام‌قعله، میدان هوایی قندهار، معدن زغال‌سنگ درهٔصوف، عمارت پوهنتون کابل، برنامه‌های انکشاف معارف، زراعت و بهبود خانواده، تهیه مواد مصرفی مثل گندم، جواری روغن نباتی و غیره.

۳- از مدارک کمک آلمان: دستگاه برق ماهیپر، پروژه انکشاف پکتیا، امداد به

مؤسسات تعلیمی.

۴- از مدرک کمک چین: طرح آبیاری پروان، تربیه مرغ و ماهی، فابریکه نساجی بگرام.

۵- از مدرک کمک هند: شفاخانهٔ اطفال کابل، دستگاه‌های کوچک برق آبی.

۶- از مدارک کمک فرانسه: امداد به مؤسسات تعلیمی.

افزون بر آن به تعداد زیر جوانان افغان از مدرک امداد مالی بالا جهت تحصیل در رشته‌های غیرنظامی به کشورهای مختلف فرستاده شدند.

به اتحاد شوروی	در حدود ۳۰۰۰ نفر
به امریکا و سایر کشورها از مدرک کمک امریکا	۲۱۴۲ نفر(۱۵)

به تخمین منابع امریکایی از سال (۱۹۵۶ تا ۱۹۷۸) میزان کمک نظامی اتحاد شوروی به ۱۲۵۰ میلیون دار بالغ شد، در حالی که هیچگونه کمکی در این بخش از امریکا به دست نیامد. افزون بر آن در این مدت ۲۷۲۵ نفر جهت فراگرفتن تعلیم و تربیهٔ نظامی به شوروی و ۴۷۸ نفر به امریکا گسیل گردید.

معارف

در بخش‌های پیشین از گسترش تدریجی معارف در دورهٔ صدارت سردار محمدداود صحبت نمودیم. در دورهٔ مشروطیت این عملیه قسماً مقتضای روند پلان‌گذاری و قسماً در زیر فشار اعضای شوری و مطبوعات آزاد سرعت پذیرفت و از پایتخت و مراکز ولایات به قراء و قصبات کشانده شد. در بسیار موارد گسترش کمی معارف با انحطاط کیفی تعلیم و تربیه همراه بود، زیرا که وسایل تدریس از معلم گرفته تا کتاب و درسخانه نتوانست با افزایش تعداد شاگردان هم‌قدم گردد. این موضوع بخصوص در دورهٔ وزارت معارف دکتر عبدالقیوم در کابینهٔ دوم اعتمادی محسوس گردید که در کمترین مدت بیشترین تعداد مکتب را در روستاهای دوردست تأسیس کرد. شاید این اقدام برمبنای قاعدهٔ تبدیل شدن کمیت به کیفیت می‌توانست با مرور زمان به نتیجهٔ مثبت برسد امّا نقداً سطح تعلیم را در معارف پایین آورد. علاوه بر تنزل معیار تعلیمی، طرز گسترش معارف در دورهٔ صدارت

سردار محمدداود و مشروطیت یک رشته بی‌موازنگی‌ها را بارآورد که عامل اصلی آن وارد ساختن مقاصد سیاسی در کار انکشاف معارف بود و مهمترین آن به شرح زیر است:

اول – تمرکز بیش از احد معارف در پایتخت – در سال (۱۹۳۲) اولین مؤسسهٔ تعلیمات عالی به شکل فاکولتهٔ طب در کابل تأسیس شد. پس از آن در مدت چهل سال فاکولته‌های آتی یکی پس از دیگری به میان آمده پوهنتون کابل را تشکیل داد:

فاکولته حقوق و علوم سیاسی	در سال (۱۹۳۸)
فاکولتهٔ ساینس	در سال (۱۹۴۲)
فاکولتهٔ ادبیات	در سال (۱۹۴۴)
فاکولتهٔ شرعیات	در سال (۱۹۵۱)
فاکولتهٔ اقتصاد	در سال (۱۹۵۷)
فاکولتهٔ تدبیر منزل	در سال (۱۹۶۲)
فاکولتهٔ تعلیم و تربیه	در سال (۱۹۶۲)
فاکولتهٔ انجنیری	در سال (۱۹۶۳)
فاکولتهٔ دواسازی	در سال (۱۹۶۳)

از نگاه مستقیم جغرافیایی تعلیمات عالی در این وقت دو راه در برابر مقامات دولتی باز بود، یکی تمرکز تمام فاکولته‌ها در کابل و دیگری تقسیم آن در اطراف خصوصاً در سه مرکز مهم منطقوی قندهار، هرات و مزارشریف. حکومت راه اولی را انتخاب کرد و انگیزهٔ آن در این کار علاقه بر ذوق نمایش و تظاهر، مراقبت از افکار و اعمال محصلان بود که در نظام‌های پولیسی منظور عمده به حساب می‌رود.

در سال (۱۹۶۳) دومین مؤسسهٔ تعلیمات عالی به شکل فاکولته طب ننگرهار در جلال آباد پی‌گذاری شد و در انتخاب محل تأسیس آن هم ملاحظات سیاسی خصوصاً مسألهٔ پشتونستان ذخیل بود تا توزیع عادلانهٔ تعلیم و تربیه در اطراف و اکناف کشور. چهار سال پس از آن مؤسسهٔ دیگر تعلیمات عالی به نام پولی تخنیک

باز در کابل تأسیس شد و به این صورت بیش از نود فیصد تعلیمات عالی در پایتخت تمرکز گردید.

دوم - انکشاف بیش از حد مکاتب لیلیه (شبانه) - در بخش‌های گذشته شرح داده شد که چطور عبدالمجید زابلی رئیس بانک ملی در دورهٔ قدرت خود تأسیس مکاتب لیلیه را جهت تدریس کودکان مناطق و اقوام مشخص کشور بـه سـرمایهٔ مؤسسهٔ خیریهٔ بانک ملی پیشنهاد نـمود. هـرچـند حکـومت وقت پـیشنهاد او را نپذیرفت امّا فکر او را از خود ساخته یک تعداد مکاتب مسلکی و عمومی را در کابل تأسیس نمود که در آن جوانان عین مناطق به اضافه باشندگان ماورای خط دیورند به تحصیل مشغول شدند. تأسیس این مکاتب از نگاه مالی لطمه شدیدی بر انکشاف معارف در کشور وارد کرد زیرا مصرف هر فرد متعلم در این مکاتب نسبت به مصرف ده متعلم در مکاتب همانند نهاری بیشتر بود و بنابراین به تناسب گسترش این نوع مکاتب امکان گسترش معارف در سایر نقاط کشور کاهش یافت. افزون بر آن چون اکثر این مکاتب هم در کابل تمرکز شد، بی‌موازنگی را در امر تقسیم جـغرافـیایی معارف بازهم شدیدتر ساخت.

سوم - بی‌موازنگی در بین نیازمندی‌های اقتصادی و برنامه معارف - نکـتهٔ درخور توجه در این قسمت آن است که در حالی که تطبیق پلان اقتصادی به تعداد بیشتر افراد تعلیم یافته و کارشناس در شقوق تخنیکی به‌ویژه انـجنیری مـاشین و انجنیری تعمیر نیازمند بود، تعلیمات عالی عدهٔ بیشتر را در شقوق مـختلف عـلوم بشری تربیه می‌کرد که در پایان تحصیل به کارهای غیر تولیدی دفتری مـصروف می‌شدند، حتی برای تعلیم‌یافتگان شقوق تخنیک هم در اکثر موارد به علت وابسته بودن پروژه‌ها به کمک خارجی و استخدام بیش از حد کارشناس از خارج در شـق تخصص‌شان کار پیدا نمی‌شد و بنابراین سرخورده و ناراضی می‌ماندند.

این بود نقاط عمدهٔ بی‌موازنگی در برنامهٔ معارف، تا وقتی که مملکت به شیوهٔ دیکتاتوری اداره می‌شد، عواقب این نارسایی‌ها مانند بسیار از نواقص دیگر مستور و پنهان بود زیرا به طوری که دیده شد در این دوره فعالیت سیاسی آشکار در کشور وجود نداشت، فقط عدهٔ محدود در مؤسسات تعلیمی به کار سیاسی می‌پرداختند. از

این جمله یکی ببرک کارمل بود که در فاکولتهٔ حقوق حلقهٔ کوچکی از مارکسیستان به‌وجود آورده بود و دیگری حفیظ‌الله امین مدیر دارالمعلمین که در آن هنگام نظریهٔ برتری‌خواهی قومی محمدگل مومند را تبلیغ می‌کرد امّا هردو با طرفداری از سیاست سردار محمدداود خود را از تعقیب پولیس حفاظت می‌کردند.

پس از اعلان قانون اساسی جدید، مردم به اظهار شکایت‌هایشان آغاز نمودند و طبعاً در افغانستان مانند سایر نقاط جهان جوانان و محصلان در این خط پیش‌قدم بودند. در عین حال احزاب نو تشکیل نیز جهت تبلیغ مرام‌شان به محصلین و متعلمین روآوردند و تمرکز مؤسسات تعلیمی در پایتخت با گسترش مکاتب لیلیه که در بالا به آن اشاره شد، کار مبلغان را آسان ساخت. در نتیجه معارف در کمترین مدت به بزرگترین پیمانه سیاسی گردید و مظاهره و اعتصاب در آن شکل مزمن اختیار کرد. در مرحلهٔ نخست مطالبات و تقاضای محصلان و متعلمان گونهٔ سیاسی داشت مثل حق حضور یافتن در شوری و حق تشکیل اتحادیه و مباحثه و مانند آن، امّا بعداً مطالب مربوط به شرایط درسی و مناسبات با اداره هم به آن افزون شد از قبیل آسان ساختن شرایط امتحان، پایین آوردن درجه کامیابی، الغای حاضری و امثال آن. ضمناً محصلان و متعلمان لیلیه مسایل مربوط به کیفیت خوراک و شرایط بود و باش را پیش کشیده کار را از اعتصاب به اشتغال مؤسسات کشاندند و باشندگان شهر شاهد صحنه‌های مضحک و در عین حال غم‌انگیز مکاتبی بودند که متعلمان با سوته‌های جنگی بر در و دیوار آن جا گرفته احدی را به شمول معلمان و هیأت اداری به مکتب راه نمی‌دادند، به جز عمل و چپراسیانی که خوراک معین را به ایشان می‌رساندند! امّا حکومت به جای اتخاذ یک روش قانونی ثابت در برابر این احوال به سیاست روزگذرانی متوسل شده می‌کوشید تا هر پیش‌آمد را جداگانه گاه با ایستادگی آمیخته با تردد و گاه با عقب‌نشینی بدون دلیل حل کند، غافل از آنکه این روش که در آن پیروزی نهایی همواره با اعتصاب‌کنندگان بود، مقام و منزلت عناصر تحریک‌کننده را بالا برده حیثیت رهبری را برای ایشان تأمین می‌کرد. اگر گاهی این کشمکش به اثر خستگی محصلان یا غلبهٔ عقل سلیم فروکش نموده محصلان و متعلمان به درس رجوع می‌کردند، تحریک‌کنندگان انتظار می‌کشیدند تا ماه عقرب

فرامی‌رسید و آنگاه به نام یادبود شهدای آن حادثه هنگامه را از سر گرم می‌ساختند. در مرحلهٔ نخست رهبری ناراضیان و شکایت‌کنندگان با احزاب چپی پرچم، خلق و شعله جاوید بود امّا بعد از سال (۱۹۶۹) گروه‌های اسلامی نیز در مکاتب و پوهنتون نفوذ نموده در برابر عناصر چپ‌گرا صف‌آرایی نمودند و ایشان را به عقب‌نشینی مجبور ساختند. در برخوردهایی که در بین این گروه‌ها رخ داد عده‌ای در کابل و ولایات به قتل رسیدند و درنتیجه فضای بی‌اعتمادی و ناامنی بر مؤسسات تعلیمی مسلط گردیده ذهنیت عامه را نسبت به قانون اساسی جدید بدبین ساخت که این خود عین منظور گروه‌های افراطی بود.

مطبوعات

قانون مطبوعاتی که در دورهٔ انتقال ترتیب گردید و در تهیهٔ آن چنانچه گفته آمد بعضی از آزادیخواهان مبارز مانند میر غلام‌محمد غبار و گل پاچا الفت هم شرکت داشتند به اصل آزادی مشروط مطبوعات استوار بود به این معنی که هر شخص واجد پارهٔ شرایط می‌توانست پس از تحصیل اجازه‌نامه از وزارت اطلاعات و کلتور به نشر جریده و مجله و کتاب اقدام کند. هرچند مطالب مندرج نشرات پیش از پخش سانسور نمی‌شد امّا دولت حق داشت در صورت کشف نمودن مطالب خلاف قانون بعداً از توزیع نشریه جلوگیری نماید و در محکمه علیه آن اقامه دعوی کند. برمبنای این قانون در دورهٔ مشروطیت یک تعداد جریده و مجله عمدتاً در کابل تأسیس گردید که اکثر آن در مطبعهٔ دولتی و تعداد اندک در مطابع شخصی چاپ می‌شد. برخی از آنان را که به احزاب و سازمان‌های سیاسی دیرپا مربوط بود پیش از این معرفی نمودیم. بعضی دیگر چون کاروان (صاحب امتیاز صباح‌الدین کشککی)، مردم (سید مقدس نگاه)، پیام وجدان (عبدالرئوف ترکمنی)، اتحاد ملی (عبدالحکیم مژده)، هدف (غلام‌محمد اورمل)، جبهه ملی (عبدالرب اخلاق) به گروه‌های مشخص فشار متعلق بودند و یک تعداد مانند افغان (محمدحسن ولسمل)، صدای عوام (دکتر عبدالکریم فرزان)، روزگار (محمدیوسف فرند) و ترجمان (دکتر رحیم نوین) موضع مستقل به طرفداری از دموکراسی و آزادی داشتند. جدول زیر تمام

جرایدی را که در این دوره تأسیس شده با صاحب‌امتیاز، مدیرمسؤول و تاریخ آغاز انتشار هریک معرفی می‌کند[۱۶]:

عنوان‌نشریه	صاحب امتیاز	مدیر مسؤول	آغاز انتشار
وحدت	مولانا خال‌محمد خسته	مولانا خسته	۳۱ جنوری (۱۹۶۶)
پیام امروز	غلام‌نبی خاطر	عبدالرؤف ترکمنی	۹ فبروری (۱۹۶۶)
		محمدطاهر محسنی	
افغان‌ملت	انجنیر غلام‌محمد فرهاد	قدرت‌الله حداد	۱۵ اپریل (۱۹۶۶)
		حبیب‌الله رفیع	
		قدرت‌الله حداد	
خلق	نورمحمد تره‌کی	بارق شفیعی	۱۱ اپریل (۱۹۶۶)
مردم	سید مقدس نگاه	غلام‌محی‌الدین تفویضی	۱۱ می (۱۹۶۶)
مساوات	عبدالشکور رشاد	محمدرحیم الهام	۲۶ جون (۱۹۶۶)
	محمدشریف ایوبی	عبدالغنی میوندی	
پیام وجدان	عبدالرئوف ترکمنی	عبدالرئوف ترکمنی	۲۴ جولای (۱۹۶۶)
پرچم	سلیمان لایق	سلیمان لایق	۱۴ مارچ (۱۹۶۸)
		میر اکبر خیبر	
صدای عوام	دکتر عبدالکریم فرزان	محمدعارف حنیفی	۲۷ مارچ (۱۹۶۸)
شعله جاوید	دکتر رحیم محمودی	دکتر محمودی	۴ اپریل (۱۹۶۸)
ترجمان	دکتر رحیم نوین	علی‌اصغر بشیر	۱۸ اپریل (۱۹۶۸)
صبا	غلام‌نبی خاطر	غلام‌نبی خاطر	۸ می (۱۹۶۸)
کمک	محمدیعقوب کمک	کمک	۱ آگست (۱۹۶۸)
کاروان	صباح‌الدین کشککی	عبدالحق واله	۲۴ سپتمبر (۱۹۶۸)
خیبر	محب‌الرحمن هوسا	هوسا	۱۰ اکتوبر (۱۹۶۸)
گهیح	منهاج‌الدین گهیح	گهیح	۱۳ اکتوبر (۱۹۶۸)
پروانه	امان‌الله پروانه	پروانه	۲ دسمبر (۱۹۶۸)

هدف	غلام‌محمد اورمل	محمدرحیم مهربان	۱۱ دسمبر	(۱۹۶۸)
جبهه ملی	عبدالرب اخلاق	اخلاق	۳۰ دسمبر	(۱۹۶۸)
پکتیکا	شاه زمان وریح	وریح ستانی زی	۱۰ مارچ	(۱۹۶۹)
سپیده‌دم	سید محمد بامداد	عبدالبشیر کبیر محمود فارانی	۳۰ جولای	(۱۹۶۹)
افغان ولس	قیام‌الدین خادم	مسافر صادق	۳۰ جولای	(۱۹۶۹)
اتحاد ملی	عبدالحکیم مژده	مژده عبدالحق نصیری	۱۹ جولای	(۱۹۶۹)
روزگار	محمدیوسف فرند	فرند	۲۹ اکتوبر	(۱۹۷۱)
افغان	محمدحسن ولسمل	ولسمل	۶ سپتمبر	(۱۹۷۱)
ندای حق	مولوی عبدالستار صدیقی	غلام‌نبی زرمتی	۱۵ سپتمبر	(۱۹۷۱)
ملت	فدامحمد فدایی	حبیب‌الله رفیع	۲۶ سپتمبر	(۱۹۷۱)
افکار نو	نورالله نورزاد	ضیاء حیدری	۳۰ اکتوبر	(۱۹۷۱)
پیکار	غلام‌محمد الماسک	الماسک	۱۵ دسمبر	(۱۹۷۱)
شوخک	عبدالغفار گداز	عزیز مختار	۱۶ دسمبر	(۱۹۷۱)

هرچند نشریات بالا از نگاه فلسفه سیاسی، ارزش علمی و اخلاق مطبوعاتی مختلف و ناهمگون بودند و برخی از آنان حتی از باجگیری، هتاکی و اخاذی هم دریغ نداشتند امّا می‌توان گفت که روی هم رفته در بلند بردن سطح دانش و قضاوت قشر باسواد مردم و آشنا ساختن ایشان با افکار و عقاید سیاسی و اجتماعی نقش مهمی را ایفاء کردند. بعضی از این نشریات که با وصف ادعای علمی بودن به تبلیغ نظریات دستوری بیگانه و دور از واقعیت محیط مثل فلسفه سیاسی احزاب کمونیست خط مسکو و پیکنگ می‌پرداختند در مرحلهٔ نخست در سایه شعارهای خوشنما و فریبنده تا حدی در بین جوانان نفوذ نموده عده‌ای را به گمراهی کشاندند، امّا این تأثیر دیر پا نبود و در صورتی که عمر مطبوعات آزاد کوتاه نمی‌شد یقین است که مدعیات

سفسطی آنان در مرحلهٔ بعدی توسط نشریات معقول و منطقی زد شده خوانندگان جراید از مقایسهٔ نظریات گوناگون به رشد سیاسی نایل می‌آمدند. گواه صادق این مطلب همکاری تبلیغ‌کنندگان این نظریات را با کودتای (۱۹۷۳) بود که در ضمن سایر آزادی‌ها به آزادی مطبوعات هم پایان بخشید و این امر ثابت ساخت که پیروان نظرات به اصطلاح «علمی» بیش از دیگران از مباحثهٔ آزاد و علمی در خوف و هراس بودند.

در بخش تألیفات این دوره داستان کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» نگارش میر غلام‌محمد غبار درخور تذکار است. غبار نویسندهٔ آزادیخواه و مورخ سابقه‌دار کتاب بالا را که به اسلوب مختلط نیمه‌ناسیونالیستی دورهٔ جوانی و نیمه سوسیالیستی مطالعات بعدی‌اش نگارش شده بود، در حکومت میوندوال به پایه تکمیل رسانده جهت طبع و نشر به وزارت اطلاعات و کلتور سپرد. وزارت موصوف پس از بررسی کتاب توسط هیأتی از اهل خبره چاپ و پخش آن را به ذمه گرفت و موافقت‌نامه‌ای در این باره بین مؤلف و انجمن تاریخ وزارت مذکور انعقاد یافت. تصادفاً در هنگامی که کتاب تازه از طبع برآمده بود میوندوال استعفاء داد و اعتمادی به جای او به صدارت نشست. صدراعظم جدید به دلیلی که هیچ‌گاه اعلان نشد کتاب را توقیف کرد و نسخ چاپ شدهٔ آن را در مطبعه بازداشت نمود. امّا این امر مانع از آن نشد که یک چند نسخ از کتاب به دست شوقمندان برسد و بعضی از قسمت‌های آن توسط ایشان تکثیر گردد. بعداً کتاب یک یا دوبار به همت دانشمندان افغانستان در ایران به چاپ رسید و به دسترس عامه قرارگرفت. از آنجا که تألیف مذکور برخلاف اکثر کتاب‌های تاریخی آن دوره با قضاوت آزاد نگارش یافته بود، یقین است که علی‌رغم پارهٔ مطالب قابل بحث، در هرحال توجه عامه را جلب می‌کرد امّا توقیف بی‌وقت و غیرقانونی در گرایش مردم به سوی آن بیشتر کمک کرده درواقع در جهت مخالف منظور حکومت کار کرد. کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» یکی ازآثار ارزنده این دوره است که مؤلفان بعدی غالباً در آثارشان از آن استشهاد کرده‌اند.

قوهٔ قضاییه

قانون اساسی سال (۱۳۴۳) برپایهٔ تفکیک قوا بنا یافته بود که در آن قضاء رکن مستقل دولت محسوب می‌گردید. برمبنای مواد یکصد و بیست و هفتم قانون، حکومت موظف بود که در دورهٔ انتقال قانون مربوط به تشکیلات و صلاحیت قضایی را ترتیب داده پس از توشیح پادشاه در محل تطبیق گذارد و زمینه را جهت تشکیل ستره محکمه (محکمه علیا) آماده سازد.

قانون یاد شده در دورهٔ انتقال ترتیب و نافذ گردیده براساس آن محکمه علیای موقت به گونهٔ نیم مستقل به ریاست محمدقدیر تره‌کی از اعضای کمیسیون مشورتی قانون اساسی و لویه جرگه تشکیل گردید که همراه با سایر وظایف از انتخابات سال (۱۹۶۵) نیز نظارت نمود. سپس در ۲۲ میزان سال (۱۳۴۶)(۱۴ اکتوبر ۱۹۶۷) ستره محکمه پیش‌بینی شده در قانون اساسی تشکیل گردید. در این وقت انتظار می‌رفت تا شخصی که از جانب پادشاه با عنوان قاضی‌القضات در رأس قوهٔ قضاییه قرار می‌گرفت علاوه بر صفات متذکره در متن قانون اساسی با احکام قانون مذکور از نزدیک آشنا باشد، امّا عبدالحکیم ضیایی که به این عنوان تعیین شد، در عملیهٔ ترتیب و تصویب قانون اساسی سهم نداشته می‌توان گفت با آن بیگانه بود. درست است که وی به فضیلت و تقوی شهرت داشت از این بابت جهت اجرای شغل قضاء مناسب می‌نمود، امّا چون در عین حال مردی درویش صفت و غیرفعال بود برای ریاست یک قوهٔ مستقل علی‌الخصوص در مرحله بنیان‌گذاری آن شایستگی نداشت. درنتیجه کار ادارهٔ قضایی به گونهٔ غیرمحسوس به دکتر ولید حقوقی از قضات ستره محکمه تعلق گرفت که در فرانسه یا سویس (یا هردو) در حقوق تحصیل کرده و در وزارت عدلیه سابقه کار و تجربه داشت. دکتر ولید حقوقی در آوان جوانی به نظرات افراطی گرایش داشت و امّا در بازگشت از اروپا موضع اعتدالی اختیار نموده در سایهٔ لیاقت و کفایت خود رتبه‌های دولتی را به سرعت طی نمود و با عنوان عضو ستره محکمه عملاً اداره قضاء را به عهده گرفت. وی یکی از اشخاصی بود که پس از استعفای اعتمادی از جانب شاه برای مقام صدارت در نظر گرفته شده بود و بعداً کوشش به عمل آمد تا در کابینهٔ شفیق وارد شود امّا این کار به

علت ممانعت قانون اساسی امکان نیافت. اگر ادعای کشککی وزیر اطـلاعات و کلتور در کابینه شفیق دربارهٔ نقشهٔ تعطیل عمدی انتخابات در پایان دورهٔ ۱۳ شوری مقرون به حقیقت باشد، به اغلب احتمال دکتر ولید حقوقی در طرح آن نقش عمده داشته است.(۱۷)

تأسیس ستره محکمه بدون شک در ایجاد فضای مصونیت جـانی و مـالی در کشور مؤثر بوده و می‌توان گفت که با تشکیل آن یکی از آرزوهای روشنفکران مبنی بر گرفته شدن کلید زندان از پولیس و سپرده شدن آن بـه قـاضی بـرآورده شـد. معذالک باید گفت که در قضایای غیرسیاسی استقلال قوهٔ قضائیه نتوانست در این دوره به گونهٔ چشمگیر به مردم کمک کند زیرا قضاوت و اعضای محاکم که به این وسیله از نظارت و تسلّط والیان و حکام فراغت یافته و هنوز مراقبت مـرکز قـوهٔ قضائیه را احساس نکرده بودند در اجرائات‌شان از سابق بی‌باکتر شدند و مروز زمان لازم بود تا اثر مثبت استقلال قضایی در ادارهٔ امور و زندگی روزمرهٔ مردم به شکل محسوس آشکار گردد.

ارزیابی کلی از دههٔ مشروطیت

در تاریخ معاصر افغانستان دههٔ مشروطیت مقامی بخصوص دارد. با اینکه در این مدت پنج نفر صدراعظم با سوابق، خوی و خصلت و طرز کار جداگانه در رأس حکومت قرارگرفت، بررسی دقیق اوضـاع مـوجود مـمیزات مشـترکی را در بـین حکومت‌هایشان ارائه می‌کند که تأثیر مثبت و منفی قانون اساسی جدید را در ادارهٔ امور آشکار می‌سازد. مهمترین ممیزات مذکور را می‌توان در عناوین زیر خلاصه کرد:

اول – گسترش نسبی پایگاه قدرت: تا تصویب قانون اساسی و انتخابات سال (۱۹۶۵).

مقام تصمیم گیرنده در حکومت مرکزی به حلقهٔ کوچکی از اعـضای خـانوادهٔ شاهی وابستگان آن و قشر محدودی از تحصیل‌کردگان محدود بـود کـه بـه اثـر کاردانی و اثبات وفاداری به رژیم عمدتاً تـوسط سـردار مـحمدنعیم در کـابینه و

دیپلوماسی وارد شده بودند. در بین ایشان هم آخرین تصمیم در مسایل عمده مربوط به سیاست داخلی و خارجی به حلقهٔ کوچکی از سران خانوادهٔ شاهی تعلق داشت.

در دوره‌های ۱۲ و ۱۳ شوری یک عده از سرشناسان اطراف و ولایات که قدرت و نفوذشان پیش از آن در محل بود و باش یا در قوم و قبیله‌شان محدود بود با روشنفکران غیروابسته به دولت عنوان وکیل و سناتور به مرکز آمده به گونهٔ غیرمستقیم در مسؤولیت و صلاحیت اداره شریک شدند. سپس با تشکیل قوهٔ قضائیه مستقل، ارکان قوهٔ مذکور هم در حدود صلاحیت‌شان به این گروه ملحق گردیدند. برمبنای قانون اساسی قرار بود که این عملیه توسط انتخاب جرگه‌های ولایات و جرگه‌های محلی تا درجهٔ قراء و قصبات گسترش یافته، نهاد قدرت را به گونهٔ افقی و عمودی در جامعه گسترش دهد و دموکراسی را از سطح ملی به سطح محلی برساند. امّا به شرحی که گذشت، این عملیه در اثر توشیح نشدن قانون‌های مربوط در نیمه راه متوقف گردید. درست است که بعضی از اعضای شوری از قدرت‌شان در جهت اجرای کارهای شخصی، قومی و محلی استفاده کرده در وظایف دو قوهٔ دیگر بخصوص قوهٔ اجرائیه مداخلات بجا و بی‌جا نمودند، امّا مداخله و استفاده‌جویی آنان درواقع بیش از مداخله و استفاده‌جویی سایر عناصر قدرت نبود و اگر بیشتر از آن جلب نظر کرد، به این علت بود که نوواردان مهارت عملی و قدرت تبلیغاتی سابقه‌داران را نداشتند. چند دورهٔ شوری در کار بود تا از یک سو وکیلان در اجرای وظایف آن کارآزموده شوند و از دیگر سو قشرهای ممتاز قبلی آماده گردند تا آنها را به عنوان شریک و انباز خود بپذیرند. همچنان مرور زمان لازم بود تا عدهٔ بیشتر از کارشناسان تحصیل کرده به شوری راه یافته سطح دانش مسلکی آن را بالا ببرند. معذالک این ادعا که شوری مصدر هیچ کاری نشد و ریکارد قانون‌گذاری آن ناچیز و مأیوس‌کننده بود(۱۸) توسط اسناد و مدارک تأیید نمی‌شود. زیرا در دورهٔ دوازدهم و سیزدهم شوری، علی‌رغم نابلدی وکیلان و کارشکنی‌های سیاسی در برابر آن، قانون‌های عمدهٔ زیر به تصویب رسید:

۱- قانون جرگه ولایات

۲- قانون شاروالی‌ها

۳- قانون احزاب

۴- قانون انتخابات

۵- قانون سروی اراضی

۶- قانون تشکیلات و صلاحیت قضایی

۷- قانون مأمورین ملکی

۸- قانون بانک‌های صنعتی

فهرستی که انصافاً نمی‌توان آن را برای کشوری که تازه در راه دموکراسی قدم می‌گذارد، ناچیز و بی‌مقدار خواند.

دوم - پیدایس احساس مصونیت: یکی از خصوصیت‌های زیان‌آور رژیم‌های مطلقه القای خوف و هراس مفرط در قلب و دماغ افراد است که علاوه بر تلخ ساختن زندگانی خصوصی، روح تشبث و ابتکار را در وجودشان خفه می‌کند و در فرجام، جامعه را از پیشرفت بازمی‌دارد. با اعلان حکومت دکتر محمدیوسف، این خوف و بیم نخست در پایتخت و سپس در ولایات و اطراف کاهش یافت و پس از تصویب قانون اساسی عدهٔ بیشتر مردم به حقوق‌شان متوجه شده، به دفاع از آن در برابر تعرض‌کنندگان از طریق شوری و محاکم و مطبوعات آغاز نمودند.

احکام مربوط به فصل حقوق و وظایف مردم، در قانون اساسی در حکم دبستانی بود که یک تعداد مردم را به حقوق‌شان ملتفت و به دفاع از آن مصم ساخت. مطبوعات نوتشکیل آزاد نیز با اینکه خالی از نقص و عیب نبود، در بیدار ساختن مردم نقش ارزنده را اجراء نمود. در این ضمن درنتیجهٔ احساس مصونیت مالی تعداد بیشتر اشخاص به سرمایه‌گذاری در شقوق صنایع و خدمات مؤسسات جدید اقتصادی را پی‌گذاری کردند. چنانچه به موجب یک گزارش در این مدت دوصد دستگاه منظور شد و بیست و پنج دستگاه به کار آغاز کرد.(۱۹)

سوم - افزایش هرج‌ومرج و بی‌نظمی در اداره: همراه با نتایج مثبت در این دوره، بی‌نظمی در ادارات با کاغذپرانی و گریز از مسؤولیت که از خصوصیت‌های کشورهای در راه رشد است. همراه با هرج‌ومرح در دستگاه‌های صنعتی و تعلیمی به پیمانهٔ بی‌سابقه افزایش یافت. این پیش‌آمد که تا حدی ناشی از مداخلهٔ بی‌جای

وکیلان و سناتوران در کار قوه‌های اجرائیه و قضائیه و تاحدی هم نتیجه ردعمل حکومت و بعضی از کارمندان آن در برابر این قوهٔ تازه به قدرت رسیده بود، در اکثر احوال موجب کندی اجراآت گردیده مردم را نسبت به نظام جدید بدبین می‌ساخت. علی‌الخصوص مشاهدهٔ اعتصابات دامنه‌دار و غالباً بدون دلیل پوهنتون و سایر مؤسسات تعلیمی که جلوگیری از آن قانوناً امکان‌پذیر بود، امّا مقامات مسؤول خواه به مقصد بدنام ساختن قانون اساسی و خواه به دلایل دیگر، از آن خودداری می‌کردند.

در این‌جا ذکر این نکته هم خالی از فایده نخواهد بود که در مدت نه سالی که از تصویب قانون اساسی تا از بین رفتن آن سپری گردید، بیشتر اوقات قوهٔ اجرائیه در اختیار اشخاصی بود که با قانون مذکور موافقت تام نداشتند و این ادعا در مورد دو قوهٔ دیگر نیز تاحدی صدق می‌کند.

چهارم – تطبیق ناتمام قانون: امّا بزرگترین عامل ناکامی قانون اساسی در سطح ملی، اهمال حکومت‌های آن دوره در تطبیق مثبت آن به ویژه احکامی بود که بر زندگانی عامهٔ مردم مستقیماً اثر می‌گذاشت.

قبلاً به پاره‌ای از این مطالب اشاره رفت، افزون بر آن احکام مربوط به مساوات و رعایت عدالت اجتماعی در تعیین مالیات، انکشاف اقتصادی و اجرای خدمت عسکری که به وضع قانون جداگانه ضرورت نداشتند، نیز بدون دلیل موجه، ملتوی ماند. عدم تطبیق این احکام توسط حکومت‌ها یکی بعد دیگر، تبلیغات گروه‌های مخالف را مبنی بر این‌که احکام مثبت قانون اساسی ماهیت نمایشی و تجملی داشته و به غرض تطبیق وضع نشده است، تقویت نموده و قانون را از نیرومندترین پشتوانهٔ آن که افکار عامه بود، محروم ساخت.

پنجم – بی‌موازنگی در سیاست خارجی: چنانچه پیش از این تذکر داده شد، در دورهٔ صدارت سردار محمدداود، سیاست خارجی افغانستان با بی‌موازنگی دچار گردید و علت عمدهٔ این امر خرابی مناسبات خارجی افغانستان با دو همسایهٔ آن ایران و پاکستان بود که آن را دست‌نگر همسایهٔ دیگر یعنی اتحاد شوروی می‌ساخت. اگرچه وابستگی اقتصاد و معارف افغانستان به اتحاد شوروی نیز در این

بی‌موازنگی دخالت داشت، امّا وجه عمده و درخور اندیشهٔ آن وابستگی نظامی به حساب می‌رفت.

هنگامی که حکومت در دههٔ پنجاه میلادی به گرفتن کمک نظامی از شوروی آغاز کرد، غالباً نه حد و حدودی برای این کار معیّن نمود و نه درصدد آن شد که در ضمن آن توازن ضروری و تاریخی سیاست خارجی کشور را رعایت کند. در نتیجه علاوه بر سرازیر شدن سیل اسلحه و مهمات شوروی به افغانستان، تربیهٔ اردوی جدید آن هم دربست به همسایهٔ مذکور تعلق گرفت. این امر ایجاب می‌کرد که در دورهٔ مشروطیت از یک‌سو اختلافات افغانستان با پاکستان و ایران که وجود آن مانع رسیدن کمک از دیگر جوانب بود، رفع گردید و از سوی دیگر حد و اندازهٔ مناسبی جهت گسترش اردو و تسلیحات تعیین شود و از همه مهمتر، کار تربیه و تعلیم صاحب‌منصبان از انحصار یک کشور برآمده و در بین یک تعداد از کشورهای دوست تقسیم گردید.

حکومت دکتر محمدیوسف با برقراری مجدد مناسبات با پاکستان، گام اول را در این راه برداشت و حکومت‌های بعد از او هم به اغلب احتمال می‌خواستند این راه را دنبال کنند، امّا به علت مخالفت سردار و هواخواهان او به ویژه احزاب خلق و پرچم، مجال این کار را پیدا نکردند، چنانچه وقتی که اعتمادی خواست در راه حل اختلاف افغانستان با ایران قدم بردارد، با تهدید از آن منصرف شد و چون شفیق آن کار را از سر گرفت، به خیانت ملی متهم گردید.

معذالک، وی موفق شد که مسألهٔ آب هلمند را با ایران حل کند و در نظر داشت که جهت رفع اختلافات با پاکستان در سر مسألهٔ پشتونستان که پس از انتخابات سال (۱۹۷۰) در آن کشور مفهوم خود را از دست داده بود نیز دست بکار بشود. امّا درست در همین وقت کودتا او را با آمالش یکجا از صحنه خارج ساخت و واضح گردید که در این حوادث نقش سیاست خارجی کمتر از مسایل داخلی نبوده است.

ششم – مشکلات ناشی از نارسایی قانون اساسی: قبلاً در مبحث مربوط به ارزیابی از قانون اساسی سال (۱۳۴۳) نکاتی چند در این باره ثبت افتاد. در اینجا علاوه می‌شود که در هنگام تسوید قانون دلایل کافی از نگاه تاریخ، جغرافیه، و

مردم‌شناسی افغانستان موجود بود تا نظام مرکزگرای موجود در کشور به نظام اتحادی یا فدرال تبدیل می‌شد و زمینه برای سهم‌گیری موجود در کشور و توسعهٔ اقتصادی آن مهیا می‌گردید. لیکن تسویدکنندگان قانون به دلایلی که گذشت زمان بطلان آن را آشکار ساخت از طرح و بررسی این موضوع خودداری کردند. این امر همراه با رعایت نشدن تناسب نفوس در تعیین حوزه‌های انتخابی قانون را از پشتیبانی عدهٔ بزرگی از مردم محروم ساخته در ناکامی بعدی آن مؤثر افتاد.

مدارک باب هفدهم:

۱. منبع اطلاع من در این بخش قسماً کسانی است که شخصاً در قضایا وارد بودند و یا با اشخاص وارد نسبت نزدیک داشتند. چون بعضی از اینان نمی‌خواستند نام‌شان ذکر شود و از برخی اجازه نداشتم، در این حالات از معرفی مأخذ خودداری کرده‌ام.

۲. چاپ پاکستان، سال (۱۳۶۵)، ص ۱۴.

۳. افغانستان، تألیف دوپری، ص ۵۶۵.

۴. همان کتاب، ص ۵۹۰.

۵. کمونیزم دو حزبی افغانستان، تألیف انتونی ارنولد، چاپ مطبعه هوور، کالی‌فورنیا، سال (۱۹۸۳)، ص ۱۶.

۶. همان کتاب، ضمایم الف و ب.

۷. دههٔ قانون اساسی، ص ۳۸.

۸. همان کتاب، ص ۸۲.

۹. همان کتاب، ص ۸۵.

۱۰. صفحه ۴۶۷ همین کتاب.

۱۱. دوپری، ص ۶۴۷.

۱۲. نبرد برای افغانستان، تألیف نانسی وریچرد نوویل، چاپ دارالعلوم کانل، سال (۱۹۸۱)، ص ۴۵.

۱۳. ارقام متن برمبنای اطلاعات مندرج در کتاب افغانستان تألیف لوی دوپری و یادداشت‌های شخصی مؤلف تهیه شده و در بعضی موارد تخمینی است.

۱۴. دوپری، صفحات ۶۰۲ تا ۶۰۷ با اصلاح بعضی اشتباهات از جمله اسم شاغلی ولسمل.

۱۵. دهه قانون اساسی، ص ۸۲.

۱۶. همان کتاب، ص ۱۰۷.

باب هژدهم

جمهوری شاهانه سردار محمدداود از کودتا تا کودتا

عوامل کودتا و رویداد آن - شکل و ارکان دولت جدید - گرفتاری و اعدام میوندوال و شخصیت‌های دیگر - بیانیهٔ خطاب به مردم و برنامه اصلاحات - آغاز مقاومت - تذبذب در سیاست داخلی - نوسان در سیاست خارجی قانون اساسی (۱۹۷۷) و تشکیل حزب انقلاب ملی - اتحاد مجدد خلق و پرچم - بحران امنیت - کشته شدن خیبر و کودتای پور - اقتصاد جمهوریت - نگاه کلی بر دورهٔ جمهوری.

عوامل کودتا و رویداد آن

در مباحث گذشته در ضمن بیان علل ناکامی قانون اساسی سال (۱۳۴۳) از عواملی که زمینه را به‌طور کلی جهت دگرگونی قسری جامعه آماده ساخت صحبت کردیم. دراینجا می‌خواهیم به شرح اسبابی بپردازیم که به گونهٔ فعال در وقوع کودتا و کامیابی آن مؤثر افتاد و گفتار را از نقش سردار محمدداود در این ماجرا آغاز می‌کنیم.

سردار محمدداود از اشخاصی بود که در زندگی هرگز به مقام درجه دو راضی نمی‌شوند و ترجیح می‌دهند که شخص اول در قریه باشند تا شخص دوم در کشور. علایمی موجود است که وی در دورهٔ صدارت و حتی پیش از آن هوای پادشاهی در سر داشت. به موجب یک روایت که توسط خانوادهٔ محمدکریم خان حاکم اعلای فراه تصدیق شده، سردار موصوف هنگامی که در عصر محمدهاشم خان صدراعظم

به حیث نایب‌الحکومهٔ قندهار کار می‌کرد به حاکم اعلای فراه پیشنهاد کرده بود به نفع زمامداری او در منطقه تبلیغات کند. معلوم نیست که محمدهاشم خان از این اقدام برادرزاده‌اش آگهی داشت یا نه. امّا قدرمسلم این است که به دنبال انکار محمدکریم خان از اجرای این امر وی به امر صدراعظم از وظیفه‌اش معزول و بدون دلیل معلوم برای مدت دراز زندانی شد. نکتهٔ دیگر درخور دقت این است که محمدهاشم خان اصلاً ازدواج نکرده اولاد نداشت و مانند اکثر اشخاص مجرد و بی‌اولاد. بی‌عاطفه و قسی‌القلب بود. امّا بازهم مانند اغلب ایشان چون به شخصی علاقه می‌گرفت دلبستگی‌اش به حد افراط می‌رسید، بنابراین می‌توان تصور کرد که اگر وی از نیت باطنی برادرزاده‌اش آگاه هم بود، نظر به ضعفی که در برابر او داشت نمی‌توانست از اقدامات او جلوگیری کند.

عامل فعال دیگر حزب دموکراتیک خلق افغانستان به‌ویژه پرچم بود که چنانچه در جلد اول این کتاب مذکور افتاد از گذشته با سردار مناسبات نزدیک داشت. این گروه در دورهٔ مشروطیت نخست، به عنوان یک شق از حزب دموکراتیک خلق و پس از انشعاب حزب به عنوان سازمان جداگانه به پیروی از دستور لنین در هردو سطح آشکار و پنهان فعالیت می‌کرد. چون قانون احزاب که می‌بایست برمبنای حکم مادهٔ سی و دوم قانون اساسی از حرکات غیرقانونی در این زمینه جلوگیری کند. به شرحی که گذشت از توشیح باز ماند. احزاب افراطی و در قدم اول گروه‌های خلق و پرچم با استفاده از خلای قانونی دست به سوی اردو دراز نموده یک تعداد صاحب‌منصبان جوان را جذب کردند. بعضی از این افسران در نتیجه فعالیت‌های سازمانی به گروه‌های مذکور پیوستند. برخی دیگر قبلاً در اثنای تحصیل در اتحاد شوروی به ایدئولوژی مارکسیست لیننیست گرویده و گروهی توسط کا.جی.بی و مؤسسات همانند آن استخدام شدند. به این صورت هریک از دو گروه پرچم و خلق با سهولت شگفت‌انگیز در اردو رخنه نمود. پایگاهی در آن به دست آوردند. سایر احزاب ازجمله احزاب اسلامی هم به این کار دست زدند امّا چون دیرتر به صحنه وارد شده بودند در کار نفوذ در اردو و پولیس عقب بوده نتوانستند مانع اقدامات گروه‌های خط مسکو شوند.

دربارهٔ نقش اتحاد شوروی در راه‌اندازی کودتای سال (۱۳۵۲) مورخان و وقایع‌نگاران نظریات متضاد اظهار داشته برخی آن را تأیید و عده‌ای تردید کرده‌اند. دولت شوروی طبعاً همواره آن را رد کرده است. سفارت کبرای امریکا در کابل نیز در اوایل به همین عقیده بود. چنانچه در یک گزارش آن به وزارت خارجه گفته می‌شد که هیچ علامتی دربارهٔ مداخله شوروی در کودتا وجود ندارد[۱] ازجمله همکاران سردار محمدداود هم صمد غوث معین وزارت خارجه آن دوره مدعی است که کودتا یک اقدام کاملاً افغانی بوده روس‌ها در آن دست نداشتند.[۲] معذالک شواهد و قراین متعدد به اثبات مداخله دلالت می‌کند. در این جمله از یک تن از صاحب‌منصبان اردوی آن وقت به نام جگرن دین‌محمد که برادر احمد شاه مسعود قوماندان معروف جهاد در پنجشیر می‌باشند. روایت شده است که به تاریخ ۱۸ سرطان (۱۳۵۲) یعنی تقریباً یک هفته پیش از کودتا یکصد و بیست تن تانکیست شوروی به کابل وارد شده شایع گشت که جهت آموزش کاربرد تانک‌های ۲۶ روسی آمده‌اند. این‌ها بودند که تانک‌ها را بالای ارگ و کابل رادیو سوق دادند.[۳] همچنان نصرت‌الله ملکیار وزیر مخابرات در حکومت محمدموسی شفیق در مصاحبه‌ای که تفصیل آن بعداً خواهد آمد اظهار داشته است که در شب وقوع کودتا هنگامی که می‌خواست به سوی خانهٔ وزیر داخله برود موتری را با یک تعداد سرنشین احتمالاً روس مشاهده کرد که در موقع عبور از یکی از چهارراهی‌های شیرپور روشنی‌افگنی از آن به هوا پرتاب شد.

قرینهٔ دیگر جریانی است که مؤلف این کتاب شخصاً در آن نقش کوچکی داشت به شرح زیر: در خزان سال (۱۹۷۲) هنگامی که در بلگراد به صفت سفیر کبیر افغانستان مأموریت داشتم از یک نقشه عملیات تروریستی آگاهی یافتم که در شهر پراگ پایتخت چکوسلواکیا طرح گردیده هدف آن ربودن آقای دیومن سفیر کبیر امریکا در کابل و برهم زدن امنیت در افغانستان بود. نظر به اهمیت موضوع بلافاصله پس از دریافت این خبر شخصاً به کابل آمده از موضوع به آقای شفیق وزیر خارجه وقت اطلاع دادم و اسنادی را که به دست آمده بود در اختیار وی گذاشتم. هرچند حکومت موفق شد در آن زمان از اجرای نقشه جلوگیری کند امّا نتوانست از

آن به طورکلی در مراقبت اوضاع استفاده نماید. بخصوص با در نظر گرفتن این نکته که طرح چنین نقشه در پراگ بدون آگهی و موافقت حکومت چکوسلواکیا امکان‌پذیر نبود و دولت چکوسلواکیا هم نظر به چگونگی مناسبات در بین کشورهای سوسیالستی نمی‌توانست بدون اجازه و موافقت دولت شوروی به این کار اقدام نماید.

قرینهٔ دیگر شرکت اعضای نظامی گروه پرچم مانند محمدرفیع محمداسلم وطنجار، عبدالحمید محتاط و عبدالقادر پیلوت در کودتا بود که بدون اطلاع قبلی مقامات شوروی امکان نداشت و بخصوص با درنظرگیری این نکته که رهبر این گروه ببرک کارمل از سابق از عمال کی.جی.بی. بود[۴] بالاخره نظم و نسقی که در اجرای کودتا مشاهده شد و واضح ساخت که نقشهٔ مذکور توسط اشخاص و مقامات حرفه‌ای و باتجربه طرح و تطبیق گردیده که در این مورد جز مقامات شوروی نمی‌توانست باشد.

امّا اقدامات عملی در جهت آمادگی کودتا از جانب سردار محمدداود به اغلب احتمال در هنگام قحطی سال (۱۹۷۱ و ۱۹۷۲) روی دست گرفته شد. در این وقت یک عده از صاحب‌منصبان وابسته به پرچم حلقهٔ کوچکی را در اردو تشکیل داده بودند. اینان توسط حسن شرق به سردار معرفی شده راجع به اجرای کودتا با او موافقه کردند و قرار شد که برای تهیه نقشهٔ تفصیلی یک رشته مجالس با شرکت هردو طرف دایر شود. از آنجا که پنهان نمودن این مجالس از نگاه حکومت امکان‌پذیر نبود چنین شایع ساخته شد که سردار می‌خواهد سمینار علمی دایر نموده در آن دربارهٔ اجرائات دورهٔ صدارتش معلومات بدهد. در این مجالس یک تعداد صاحب‌منصبان با گرایش پرچمی شرکت کردند و تعداد ایشان که از اندک آغاز کرده بود در پایان کار تا پنجاه نفر بالا رفت.[۵]

امّا علت اینکه در مدت چند سال که این جریان دوام داشت چرا دستگاه دولت از آن آگهی نیافت و اگر آگاهی یافت به جلوگیری از آن اقدام نکرد در درجهٔ اول به اعتماد ناموجه شاه به پسرعمش مربوط بود که فکر می‌کرد هرگز به کار زیر پرده دست نمی‌زند و پس از آن به محافظه‌کاری حکومت‌ها که علی‌رغم احکام صریح

قانون اساسی جرأت اقدام علیه افراد خاندان شاهی بخصوص سردار محمدداود نداشتند و بالاخره به جسارت سازش‌کاران و همکاری ادارات استخباراتی با ایشان. معذالک به موجب بعضی روایات یک تعداد اشخاص از نقشهٔ سازش به طور کلی اطلاع یافته سعی کردند که آن را به سردار عبدالولی برسانند امّا موفق نشدند. از دیگرسو سازش کاران هم از روی احتیاط هنگامی دست‌اندرکار شدند که شاه پس از حصول اطمینان از گذشتن قراداد آب هلمند از شوری جهت تداوی به انگلستان از آنجا برای تفریح به ایتالیا رفت و وظیفهٔ وکالت سلطنت به پسرش شهزاده احمد شاه تعلق گرفت.

عصر روز ۱۶ جولای (۱۹۷۳) برابر با ۲۵ سرطان (۱۳۵۲) ضیافتی در سفارت عراق در کابل به مناسبت روز ملی آن کشور برپا بود و یک تعداد از دولت‌مردان به شمول وزیردفاع در آن شرکت داشتند. شام آن روز دعوتی هم در منزل سفیر امریکا در رهایش گاهش جهت معرفی وابستهٔ نظامی آن کشور ترتیب شده بود که در آن‌هم وزیردفاع با یک تعداد از صاحب‌منصبان شرکت کرد. امّا در حالی که صاحب‌منصبان بلند رتبه به این کارهای تشریفاتی مصروف بودند افسران کار دیگری روی دست داشتند و برای عملیات نیمه شب آمادگی می‌گرفتند. تکتیک کودتا اساساً بر دونکته متکی بود. اول فلج ساختن مقاومت از طریق گرفتاری همزمان تمام اشخاصی که ممکن بود مانع اجرای کودتا شوند. دوم تسلط فوری بر دستگاه‌های عمدهٔ مواصلاتی مرکز تلفن و رادیو افغانستان. به روایت یک تن از صاحب‌منصبان آگاه آن‌وقت برای تطبیق این نقشه، فعالان کودتا که اکنون تعدادشان تقریباً به سه‌صد نفر می‌رسید به گروه‌های سه، چهار نفری تقسیم شده هرگروه موظف گردید تا یک تن از مقامات بالا را دستگیر نماید و اگر از جانب او مقاومت صورت گرفت به قتل برساند. گروه‌های دیگر موظف بودند تا همزمان مراکز تلفن و رادیو را به دست آرند و رابطه تلفنی مقامات دولتی را قطع نمایند.

در گام نخست دستگاه مخابرهٔ اردو در نیمه‌شب توسط آن عده از کارکنان آن که در دسیسه شرکت داشتند به خانه سردار محمدداود انتقال داده شد و وی توسط آن امر کودتا را صادر کرده تطبیق آن را زیر مراقبت گرفت. در عین حال نقشهٔ دستگیری

اشخاص بدون آنکه با مانعی روبرو گردد در محل اجرا گذاشته شد. خان‌محمد خان وزیر دفاع، گل‌بهار خان قوماندان هوایی و مدافعه هوایی. غلام‌محمد خان قوای گارد، قمرالدین خان قوماندان لوای توپچی، رحمت‌الله خان قوماندان قوای کوماندوه، عبدالحکیم خان کتوازی قوماندان فرقه ریشخور، نواز خان قوماندان فرقه ۸ قرغه، شیرمحمد خان قوماندان قوای ۴ زره‌دار در پلی چرخی، محمدحسین خان قوماندان قوای ۱۵ زرهدار در پل چرخی و هم‌چنان قوماندان‌های غندهای هوایی میدان‌های کابل، بگرام، شیندند، قندهار و مزارشریف توسط گروه‌های کوچکی که در موترهای جیپ یا زره‌دار ناگهان به خانه یا رهایشگاه هریک وارد شدند. توقیف گردیدند. جنرال عبدالولی رئیس ارکان حرب قوای مرکز و داماد شاه که آمر غیررسمی اردو شناخته می‌شد در منزلش واقع درکارته وزیراکبر خان درصدد مقاومت برآمد امّا پس از آنکه یک گوشهٔ خانه‌اش توسط آتش تانک تخریب گردید، تسلیم شد. از شخصیت‌های غیرنظامی سردار احمد شاه وکیل پادشاه در خانه‌اش واقع در ده افغانان. شاه ولی خان عم پادشاه در عمارت ییلاقی‌اش در پغمان و محمدموسی شفیق صدراعظم در خانه‌اش در قرغه دستگیر شدند و ملکه حمیرا با سایر افراد خانواده شاهی زیر مراقبت قرارگرفتند. در کامیابی کودتا همکاری عبدالقادر رئیس استخبارات وزارت دفاع که افزون بر سایر اطلاعات آدرس دقیق اشخاص موردنظر را در اختیار کودتاکنندگان قرار داد نقش بارز داشت. در حالی که عملیات برای دستگیری اشخاص بالا در جریان بود، یک تعداد تانک از قطعه انضباط شیرپور و قوای ۴ زره‌دار به حرکت درآمده مراکز رادیو و تلفن را زیر اداره گرفتند. تعداد اشخاصی که در جریان کودتا به قتل رسیدند محدود بود و یکی از ایشان صاحب‌منصبی به نام زرمتی از کودتاکنندگان بود که در حدود دهمزنگ با تانکش به دریای کابل افتاده وفات کرد.

توقیف‌شدگان نخست در خانهٔ شخصی به نام عبدالقدیر نورستانی از صاحب‌منصبان پائین رتبه پولیس که بعداً به وزارت داخله رسید زیر نظارت گرفته شدند. بعد به صدارت انتقال یافتند و چند روز بعد تعداد بیشترشان رهایی یافته سایرین در زندان‌های جداگانه تقسیم شدند. شاه ولی خان در خانه شخصی‌اش زیر

مراقبت گرفته شد. پسرش جنرال عبدالولی در ارگ شاهی که سپس به ارگ جمهوری مسمی گردید، زندانی شد و شفیق به محبس دهمزنگ انتقال یافت. تقریباً هیچ‌یک از گرفتار شدگان در برابر اقدامات سازش‌کاران ایستادگی ننمود. علت این امر در بعضی موارد غافل‌گیر شدن اشخاص مسؤول بود، در موارد دیگر کم‌جرأتی و احترام و یا خوف از محمدداود خان که کودتاکنندگان از نام او استفاده می‌کردند و بالاخره در موارد معین مثل نعمت‌الله پژواک وزیر داخله ارتباط با حزب پرچم که در برپا نمودن کودتا با سردار همکار بود. تا جایی که مؤلف اطلاع به دست آورده تنها یک تن از اعضای کابینه در اثنای شب از کودتا آگهی یافته برای جلوگیری از آن تلاش نمود امّا اقدام او در اثر عدم همکاری وزیر داخله بی‌نتیجه ماند. شخص مذکور نصرت‌الله ملکیار وزیر مخابرات بود که جریان حادثه را چنین حکایت کرده است: در حوالی نیمه شب به صدای آتش پی هم تفنگ یا ماشین‌دار از خواب برخاستم و برای خبرگیری به تلفن مخصوص کنترل که در منزل داشتم روآوردم. دریافتم که شبکه مخابره از کار افتاده و یقینم شد که حادثه‌ای رخ داده است. بناءً لباس به تن کرده به پلیس نگهبان منزل خود هدایت دادم موتری را که از آنجا می‌گذشت متوقف سازد تا کیفیت را از او جویا شوم. موتر که غالباً از نوع ولگا بود کمی آهسته شد امّا بدون آنکه توقف کند دوباره به راه افتاد و چون به چهارراهی حاجی یعقوب رسید گلوله روشنی‌اندازی از داخل آن به هوا پرتاب شد. به یقین نمی‌توانم گفت که سرنشینان موتر افغان بودند یا روس امّا پرتاب روشنی‌انداز اشتباه مرا بیشتر قوت داد. بنابراین با موتر شخصی خود به منزل وزیر داخله که آن هم در شهرنو واقع بود رفتم و به پولیس نگهبان گفتم که می‌خواهم با وزیر ملاقات کنم.اول گفت وزیر به خانه نیست امّا چون اصرار ورزیدم و خود را معرفی کردم به درون خانه رفت مدتی سپری شد و باز نیامد. چون احساس کردم که فرصت از دست می‌رود به تلفن‌خانه شهرنو رفتم، دیدم اتاق کنترل قفل است و از نوکریوال اثری نه، محافظین گفتند، چند تن صاحب‌منصب به آنجا آمده او را با خود بردند. بنابراین به سوی مرکز عمومی تلفن در چهارراهی پشتونستان روان شدم، در راه نظرم به موتر شهزاده احمد شاه افتاد که در جویچه کنار سرک افتاده بود. اشتباهم راجع‌به حادثه به

یقین تبدیل شد و چون به نزدیکی مرکز تلفن رسیدم دیدم که افراد نظامی راه را بسته هر موتری را که به آنجا می‌رسد متوقف می‌سازند. در این وقت پسر جنرال متقاعد صفر وکیل غرزی که وی هم شاهد این صحنه بود مرا دید و پیشنهاد کرد کـه نـزد پدرش رفته او را از ماجرا آگهی دهیم. به خانه ایشان در نوآباد رفتیم و جنرال را از خواب بیدار ساختیم. قرار بر این دادیم که شاه را در ایتالیا توسط تلگراف از قضیه باخبر سازیم و خود به سوی مرکز شهر حرکت کنیم.

به معین مخابرات که در حوالی مرکز فرستنده مـهتاب قـلعه سکـونت داشت راجع‌به مخابره با شاه هدایت دادیم و خود از طریق باغ بالا روانه شهرنو شدیم. در گردنه باغ‌بالا گروه کوچکی از افراد نظامی ما را متوقف ساخت و مدتی را در داخل موتر به سر بردیم. هوا کم‌کم روشن می‌شد و اشخاص دیگری هم مانند ما متوقف ساخته شدند. به بعضی موترها اجازه عبور داده می‌شد از آن‌جـمله در یک مـوتر محمدموسی شفیق صدراعظم و در موتر دیگر شاه ولی خـان عـم شـاه از آن‌جـا تحت‌الحفظ گذشتانده شدند. کمی بعد صدای محمدداود خان را از رادیو شنیدیم که کودتا را اعلان کرد و معلوم شد که رهبر آن کـیست. پس از شـنیدن آواز سـردار تماشابینانی که از روی کنجکاوی در این‌جا جمع شده بودند متفرق شدند و نظامیان به جنرال غرزی اجازه دادند به خانه‌اش برگردد امّا من و محمدبشیر لودین رئیس سره میاشت راکه وی هم در این‌جا متوقف شده و حیثیت رسمی ما شناخته شده بود با خود به خانه محمدداود خان بردند. در آنجا سید عبدالاله را دیدیم که به امر و نهی مشغول بود صاحب‌منصبی که ما را با خود آورده بود و بعداً معلوم شد فیض‌محمد وزیر داخله کابینهٔ جمهوری بود به صاحب‌منصب دیگر امر کرد که ما را به خـانه ایکس ببرد. وی که به این اصطلاح بلد نبود توضیحات خواست و در حالی که این‌دو باهم سرگوشی داشتند یک تن از خدمت‌کاران سردار که مرا شناخته و بـه سـردار اطلاع داده بود پیام آورد که بگذارند به منزل خود بروم. به این صورت از عواقب این اقدام نجات یافتم.

امّا جنرال صفر وکیل غرزی چند سال بعد به شرحی که خواهد آمد با چندتن از افراد خانواده‌اش به دست خلقی‌ها به قتل رسید.

محمدظاهر شاه که در هنگام اجرای کودتا در حدود ناپل در جنوب ایتالیا به استراحت مشغول بود پس از شنیدن اخبار مربوط به روم رفته در سفارت افغانستان اقامت گزید. نوراحمد اعتمادی سفیر کبیر افغانستان در ایتالیا که در گذشته هم در جهت آشتی در بین شاه و سردار محمدداود کوشیده بود اکنون مساعی خود را در این باره از سرگرفت و شاه را قانع ساخت که از پادشاهی استعفا داده جمهوریت را تأیید کند و در عوض سردار محمدداود به خانواده او اجازه مسافرت به روم بدهد. به دنبال این موافقه سردار احمد شاه ملکه و سایر افراد خانواده شاه (بدون سردار عبدالوالی که در انتظار محاکمه بود و پدرش شاه ولی خان که نخواست پسرش را ترک بگوید) توسط طیارهٔ آریانا به روم فرستاده شدند.

استعفای محمدظاهر شاه از پادشاهی و تأیید کودتا اشتباه بزرگ زندگی او بود و ضربت محکمی بر بنیان مشروطیت که به موجب قانون اساسی سال (۱۳۴۳) پادشاه به حفاظت آن متعهد بود وارد کرد. بعضی‌ها متذکر شده‌اند که این استعفا بلکه کودتای سال (۱۳۵۲) نتیجه سازشی بود داخل خانواده که ابنای اعمام می‌خواستند توسط آن از شدت مخالفت عامه کاسته عمر دولت خاندان‌شان را طولانی سازند. افزون بر آنکه هیچ‌گونه سندی، به تأیید این ادعا وجود ندارد قراین و امارات و حتی عقل سلیم نیز آن را تأیید نمی‌کند. هرچند در سال‌های اخیر پادشاهی محمدظاهر شاه گروه‌های معین به شمول عناصر افراطی چپ و راست به شدت علیه شاه تبلیغ می‌کردند امّا این مخالفت در حلقه‌های کوچک محدود بود و عامه مردم در آن شرکت نداشتند. بنابراین دلیلی موجود نبود که او از مقام و امتیازات خود منصرف گردیده علیه خود دسیسه نماید دلیل دیگر در رد شایعات یاد شده آن است که شاه در آخرین مسافرت خود هم دارایی و هم افراد خانواده‌اش را بجا گذاشت و بعد از هردو ناحیه گرفتار مشکلات شد. برخلاف آنچه در آن وقت شایع شد محمدظاهر شاه در خارج از افغانستان نقد و جنس قابل توجه نداشت و پس از استعفا معیشت او در مرحله نخست از جانب دولت جمهوری به معیار ماهانه شش هزار دالر و پس از کودتای سال (۱۳۵۷) از جانب دولت عربستان سعودی تأمین گردید. پس واضح است که اگر او به تبانی از کشور خارج می‌شد تنها و دست خالی نمی‌رفت.

صبح روز ۲۶ سرطان شنوندگان رادیو کابل ملتفت شدند که به جای برنامه عادی مارش‌های نظامی توسط رادیو پخش می‌شود و از این پیش‌آمد گوش به آواز شدند. به ساعت هفت و بیست دقیقه اعلان‌کننده برنامه شنوندگان را به استماع بیانیهٔ سردار محمدداود دعوت کرد و پس از آن بیانیه سردار موصوف به آواز خودش پخش گردید که در آن وی رژیم پادشاهی را بخصوص در ده سال اخیر رژیم مطلق‌العنانی و دموکراسی متکی بر قانون اساسی را دموکراسی قلابی خوانده با اعلان جمهوری برقراری دموکراسی واقعی را وعده داد. وی همچنان توضیح کرد که این اقدام به ارادهٔ وطن‌پرستان خاصه اردوی وطن‌پرست افغانستان صورت گرفته و اصلاحات بنیادی با خود دارد که در آینده به اطلاع هموطنان رسانیده می‌شود.

شنیدن آواز سردار و کلمات او تأثیرات گوناگونی در شنوندگان بجا گذاشت. برای عامه مردم که در سیاست وارد نبودند این حادثه در حکم پادشاه گردشی بود، یعنی تبدیل رئیس دولت در داخل خانواده شاهی که در کشور سابقه طولانی داشت و در اغلب احوال با هرج‌ومرج و آشفتگی اوضاع آمیخته بود. این‌ها که سردار را به حیث یک شخص سخت‌گیر امّا باانضباط می‌شناختند خورسند بودند که تحوّل کنونی بدون برهم خوردن نظم و امنیت صورت گرفته و آرزو داشتند که در آینده هم آرامش محفوظ بماند. در قشر تعلیم یافته و فعال در سیاست که عادتاً افکار عامه را می‌سازد. هواخواهان احزاب خلق و پرچم با بخش بزرگ از خانواده شاهی و مأموران محافظه‌کار لشکری و کشوری هریک به دلیلی از این پیش‌آمد حسن استقبال کردند. هواخواهان احزاب خط مسکو به دلیل همکاری درازمدت با سردار و توقع شرکت در قدرت او، اعضای خانواده شاهی به علت مخالفت با قانون اساسی سال (۱۳۴۳) که شرح آن در گذشته گذشت. صاحب‌منصبان هم به دلیل مناسبات نزدیک‌شان با رهبر کودتا و بالاخره یک بخش از اهل دفتر و دیوان به علت بدبینی با قانون اساسی و شوری که آن را عنصر زاید و مزاحم می‌پنداشتند. در مقابل هواخواهان احزاب اسلامی و احزاب چپ غیر خط مسکو مانند شعله جاوید و ستم ملی با مشروطه‌خواهان و دموکراتان از این پیش‌آمد ناراضی بودند امّا به علت

نداشتن سازمان منظم نتوانستند برای مقابله با آن دست در کار شوند.
بنابراین میدان تبلیغات کاملاً برای هواخواهان سردار فارغ ماند و اینان از فرصت استفاده نموده با نشر مضامین و مقالات انقلابی‌نما و سرودهای حماسی و مبالغه در اوصاف او یک نوع کیش شخصیت را که در افغانستان کمتر سابقه داشت امّا در کشورهای دارای نظام دیکتاتوری عصر آزمایش شده بود بر اذهان تحمیل کردند و از آن در ساکت ساختن مخالفان کار گرفتند.

شکل و ارکان دولت جدید

در این هنگام که بازار آن روز تا روز توسط مداحان حرفه‌ای گرم‌تر می‌شد فهرست اعضای کابینه که نظام جدید را تمثیل می‌کرد انتشار یافت و با این که عده‌ای را تکان داد امّا اکثریت مردم که چشم امید به سردار دوخته بودند وقعی به آن نگذاشتند. آنانی که فهرست را با نظر دقت وارسی کردند به این نتیجه رسیدند که دولت جدید ائتلافی است بین شخص سردار و گروه پرچم با سهم‌گیری تقریباً مساوی برای هریک. امّا آنچه بیشتر موجب نگرانی مطالعه‌کنندگان اوضاع گردید اشارات مبهم و مرموزی در مطبوعات بود به‌وجود یک کمیته بالاتر از حکومت که در مرحله نخست به نام کمیته اول جمهوریت معرفی گردید و گفته شد که به روز ۲۷ سرطان جلسه نموده شاغلی محمدداود را به حیث رئیس دولت و صدراعظم تعیین نمود. در این ضمن یک قطعه عکس هم در جراید انتشار یافت که محمدداود خان را در باغچهٔ خانه‌اش در بین یک تعداد اشخاص که بیشتر ایشان در آن‌وقت شناخته نشدند نشان می‌داد و چنین شایع گردید که اشخاص مذکور اعضای کابینه کمیته‌اند. سپس در ۱۱ ماه اسد اعلان شد که کمیتهٔ مذکور که اکنون کمیتهٔ مرکزی دولت جمهوری نامیده شده اجلاس نموده اعضای کابینه را تأیید کرد و فهرست اعضای کابینه به دنبال آن انتشار یافت.[۶] حدس زده می‌شد که کمیتهٔ مذکور مرکب از نمایندگان اعضای فعال کودتاست. امّا چون نام و هویت افراد آن همچنان مکتوم ماند با گذشت زمان این تصور در اذهان قوت گرفت که در ادارهٔ امور علاوه بر رئیس دولت و اعضای شناخته شده حکومت عنصر دیگری که به اغلب گمان رهبری گروه

پرچم باشد هم سهم دارد.

فهرست اعضای حکومت با ارتباط سازمانی اعضای آن

صدراعظم	محمدداود	(۷۳-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
معاون صدراعظم	دکتر محمدحسن شرق	(۷۳-۱۹۷۷)	ظاهراً غیرسازمانی
	سید عبدالاله	(۷۵-۱۹۷۸)	سازمانی
وزیر دفاع	محمدداود	(۷۳-۱۹۷۷)	غیرسازمانی
	غلام‌حیدر رسولی	(۷۷-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیر خارجه	محمدداود	(۷۳-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
معاون وزارت خارجه با عضویت مجلس وزراء	وحید عبدالله	(۷۳-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیر داخله	فیض‌محمد	(۷۳-۱۹۷۵)	سازمانی
	عبدالقدیر نورستانی	(۷۵-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیر عدلیه	دکتر عبدالمجید	(۷۳-۱۹۷۷)	غیرسازمانی
	وفی‌الله سمیعی	(۷۷-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیر مالیه	سید عبدالاله	(۷۳-۱۹۷۸)	سازمانی
وزیر معارف	دکتر نعمت‌الله پژواک	(۷۳-۱۹۷۴)	ظاهراً غیرسازمانی
	دکتر عبدالقیوم وردک	(۷۴-۱۹۷۷)	غیرسازمانی
	دکتر محمدابراهیم‌مجید سراج	(۷۷-۱۹۷۷)	غیرسازمانی
	دکتر غلام‌صدیق محبی	(۷۷-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیر تجارت	محمد خان جلالر	(۷۴-۱۹۷۸)	ظاهراً غیرسازمانی
وزیر مخابرات	عبدالحمید محتاط	(۷۳-۱۹۷۵)	سازمانی
	دکتر عبدالکریم عطایی	(۷۵-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیر فواید عامه	غوث‌الدین فایق	(۷۳-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیرمعادن‌وصنایع	دکتر عبدالقیوم وردک	(۷۳-۱۹۷۵)	غیرسازمانی

	عبدالتواب آصفی	(۷۵-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیر زراعت	غلام‌جیلانی باختری	(۷۳-۱۹۷۵)	سازمانی
	عزیزالله واصفی	(۷۵-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیراطلاعات‌وکلتور	دکتر عبدالرحیم نوین	(۷۳-؟)	غیرسازمانی
وزیر صحیه	دکتر نظرمحمد سکندر	(۷۳-۱۹۷۶)	غیرسازمانی
	دکتر عبدالله عمر	(۷۶-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیر پلان	علی‌احمد خرم	(۷۴-۱۹۷۷)	غیرسازمانی
وزیر قبایل	پادشاه گل وفادار	(۷۳-۱۹۷۵)	سازمانی
	فیض‌محمد	(۷۵-۱۹۷۷)	سازمانی
	دکتر عبدالقیوم وردک	(۷۷-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیر آب و برق	جمعه‌محمد محمدی	(۷۶-۱۹۷۸)	غیرسازمانی
وزیر دولت	دکتر عبدالمجید	(۷۷-۱۹۷۸)	غیرسازمانی

به این صورت نخستین هیأت وزیران از شش تن غیرسازمانی (محمدداود، دکتر عبدالمجید، انجنیر فایق، دکتر وردک، دکتر نوین و دکتر سکندر) و پنج تن سازمانی وابسته به گروه پرچم (سید عبدالاله، فیض‌محمد، محتاط، باختری، وفادار) تشکیل شده بود. دو تن دیگر حسن شرق و نعمت‌الله پژواک ادعای غیروابستگی داشتند امّا بعداً معلوم شد که با سازمان پرچم یا مقامات شوروی رابطه نهانی داشتند. همچنان جلالر که چندی بعد به کابینه پیوست، ازجمله اعضای سازمانی یک تن سید عبدالاله پسر سید عبدالله خان وزیر داخلهٔ سابق بعداً پرچم را ترک گفته به سردار وفادار ماند.

بیانیهٔ خطاب به مردم

خط‌مشی واقعی دولت جدید اندکی بعد توسط بیانیه‌ای که شام ۲۳ آگست سال (۱۹۷۳) از رادیو کابل پخش گردید اعلان شد. در این بیانیه که از نگاه اسلوب نگارش و محتوی با برنامه حزب دموکراتیک خلق شباهت بهم می‌رساند اصلاحات

بنیادی مانند بسط و توسعهٔ حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مردم در وجود قانون اساسی، مبارزه با ارتشاء و فساد اداره، کوتاه نمودن دست اعضای خانواده شاهی از کارهای دولتی، تقسیم اراضی، سوادآموزی و تعمیم معارف و خدمات صحی مندرج بود و یک ادارهٔ فعال، پاک و باامانت را به مردم نوید می‌داد.

با این‌که نشر این بیانیه و شباهت آن با نشریات حزاب خلق و پرچم عدهٔ بیشتر مردم را راجع‌به آینده مشوش ساخت امّا همکاری پیروان شخص سردار با متحدین پرچمی او در حکومت دوام یافت.

زیرا پرچمی‌ها که یک تعداد از اعضای آشکار و پنهان آن اکنون جزء حکومت بودند و خلقی‌ها که آنان هم دولت جدید را تأیید کردند درصدد بودند که نخست حریفانشان خصوصاً گروه‌ها و عناصر اسلامی را توسط محمدداود خان قلع و قمع نموده سپس نفوذ خودشان را در اردو و اداره گسترش دهند و در فرصت مناسب شخص رئیس دولت را از بین برده قدرت سیاسی را به دست آرند. محافظه‌کاران پیرو سردار با یک بخش از خانوادهٔ او خیال می‌کردند که اتحاد رئیس دولت با کمونیستان امر غیرطبیعی و موقتی است(۷) و پس از آنکه سردار مقامش را استوار ساخت پرچمی‌ها را از بین برده مقامات دولتی را دوباره به دوستان و وابستگان خود می‌سپارد و به این صورت پس از فارغ شدن از شر دموکراسی (به زعم خودشان) از خطر کمونیزم هم نجات می‌یابند.

گرفتاری و اعدام میوندوال و شخصیت‌های دیگر

در هنگامی که مردم هنوز بالای خط‌مشی دولت و هویت اعضای آن فکر می‌کردند شام روز ۲۲ سپتمبر (۱۹۷۳) رادیو کابل دو اعلامیه دولت را نشر نمود. اعلامیهٔ اول دولت پاکستان را به مداخله و و تحریکات در افغانستان متهم می‌ساخت و ابلاغیهٔ دوم از گرفتاری یک عده اشخاص به این مناسبت صحبت می‌نمود. تعداد توقیف‌شدگان به چهل و پنج نفر بالغ می‌شد و محمدهاشم میوندوال با خان محمد خان معروف به مرستیال جنرال ارکان حرب و عبدالرزاق خان قوماندان سابق هوایی و یک تعداد از اعضای شوری جزء آن بودند. مضمون

اعلامیه که با اعلامیه‌های همانند در مورد گرفتاری‌های سیاسی در دوره‌های پیش از مشروطیت شباهت داشت، شنوندگان را متوجه ساخت که قضیه از چه قرار است امّا به زودی معلوم شد که رفتار کارکنان دولت بـا گـرفتارشدگان از رفـتار کـارکنان دولت‌های سابق هم خشن‌تر و ناشایسته‌تر بود. استنطاق‌کنندگان کـه فـیض‌محمد وزیر داخله و عبدالصمد ازهر رئیس پولیس از حزب پرچم در رأس آنان قرارداشتند با زندانیان به صفت شکنجه‌کننده رفتار می‌کردند، نه تحقیق‌کننده و به جای آنکه درصدد کشف حقیقت باشند آنها را مجبور می‌ساختند تا آنچه را بـه ایشـان امـلا می‌شد در پاسخ سؤالات بنویسند و با اعترافات جبری خود را متهم سـازند. ایـن حقیقت در لابلای سؤال و جواب‌هایی که در جراید انتشار یافت واضح بود و همچنان در گفتار متهمین که پاره‌ای از آن توسط رادیو پخش گردید میوندوال می‌کوشید تا از اعتراف به دسیسه‌ای که به او نسبت داده می‌شد خودداری کند، امّا معلوم می‌شد که در زیر فشار شکنجه جسمی قرار دارد زیرا در پایان جواب مطالبی را با کلمات «مکرر اینکه» افزوده می‌نمود که با مضون قبلی او مطابقت نداشت و حتی نقیض آن بود. در جریان استنطاق ناگهان اعلان گردید که میوندوال خودش را در داخل زندان با نکتایی‌اش از حلق آویخته و انتحار کرده است.

این خبر بدگمانی را به طرز و طریقۀ استنطاق شدت بـخشید زیـرا آنـانی کـه میوندوال را از نزدیک می‌شناختند، می‌دانستند که وی مردی باجرأت و استوار بود و عمل خودکشی با شیوۀ اخلاق او مطابقت نداشت. دیگر اینکه انتحار مرد تنومندی چون او توسط نکتایی و کمربند امکان نداشت و مقررات زندان هم اجازه نمی‌داد که نکتایی و اشیای مشابه به آن در دسترس زندانی تحت استنطاق گذاشته شود. بعدها شایع شد که مـیوندوال در اثـنای اسـتنطاق در اثـر مـقاومت بـا ضـربات لگـد استنطاق‌کنندگان از پای درآمده و داستان انتحار او برای پوشاندن حقیقت امر جعل شده است. به همین دلیل بود که جسد او به غرض تکفین و تدفین به خـانواده‌اش سپرده نشد و در محل نامعلومی دفن گردید.

خانم میوندوال در مصاحبه‌ای با رادیو صدای افغانستان در کالیفورنیا اظـهار داشت که هنگامی که پولیس او را جهت معاینه جسد میوندوال به ولایت کابل برد

در سینه و سایر نقاط بدن شوهرش علایم شکنجهٔ برقی را مشـاهده کـرد و چـون خواست بیشتر تفحص کند پولیس او را عنفا از موتری که جسد میوندوال بر تختهٔ فرش آن قرار داشت، بیرون کرد.

راجع‌به اینکه آیا این گروه نقشه‌ای برای تخریب دولت داشتند یا این‌که به دلیل دیگری که اظهار نشده گرفتار و از بین برده شدند نظریات مختلف ابراز شده است. صمد غوث که به حکومت آن زمان مربوط بود مدعی است که چنین نقشه موجود بود و پاکستان در آن دست داشت. امّا سندی ارائه نمی‌کند.(۸) عناصر غیردولتی و غیرپرچمی در افغانستان عموماً گرفتاری ایشان را ناشی از دسیسه‌ای می‌شمردند که از جانب حزب پرچم مطرح شده و به اجازه رئیس دولت در محل اجرا گذاشته شده بود. ازجمله مطالعه‌کنندگان خارجی اوضاع، لوی دوپری و انتونی ارنولند اظـهار عقیده کرده‌اند که محاکمه شدگان در اخیر دورهٔ پادشاهی محمدظاهر شاه نقشه‌ای جهت کودتا طرح کرده بودند، امّا سردار محمدداود پیش‌دستی کرد و پس از به دست آوردن قدرت حریفان را از بین برد.(۹). امّا این مطلب را درست روشن نمی‌سازند که چون نقشهٔ اولی میوندوال و همکارانش علیه شاه طرح شده بود، دولت جمهوری به چه دلیل به قلع و قمع آنان پرداخت. قدرمسلم این است که میوندوال پس از سقوط کابینه‌اش از شاه کینه گرفت و به تحریکات و تبلیغات زننده علیه او دست زد. تنها همین دشمنی می‌تواند همکاری او را با عناصر افراطی در موضع‌گیری علیه قرارداد آب هلمند که در آن شاه و شفیق هردو به وطن‌فروشی متهم شدند توجه کـند. بـه احتمال غالب وی در این وقت با یک تعداد از اشخاصی که به دلایل دیگر از شاه ناراضی بودند در تماس آمده به اتفاق هم نقشه‌ای را طرح نمودند. معلوم نیست که مقصدشان درواقع از بین بردن نظام پادشاهی و تبدیل آن به دولت جمهوری بود یا فقط می‌خواستند مقاصد خود را از طریق تهدید به دست آرند. رویداد زیر که من شخصاً در آن شرکت داشتم به احتمال اول دلالت می‌کند:

در سال (۱۹۷۳) پس از گذشتن قرارداد آب هلمند از شوری میوندوال مسافرتی در خارج انجام داد و در ضمن آن به مسکو رفت و با مقامات شوروی که از او به عنوان صدراعظم سابق پذیرایی کردند تماس گرفت. به گفتهٔ مشاهدین امـریکایی

وی از مقامات مذکور استفسار کرد که اگر حزب دموکرات مترقی که وی بنیان‌گذار آن بود در انتخابات آینده کامیاب شده قدرت را به دست آرد واکنش شوروی چه خواهد بود[۱۰]. ظاهراً شورویان به او جواب صریح ندادند و میوندوال از آنجا به یوگوسلاویا آمد که مؤلف این کتاب در آن وقت در آنجا عهدهٔ سفارت داشت. میوندوال از من تقاضای ملاقات خصوصی کرد و در ضمن شکایت از اوضاع کشور گفت که منشاء تمام نابسامانی‌ها شخص محمدظاهر شاه است که هیچ‌کس را به‌کار نمی‌گذارد. امّا خوشبختانه شاه شخص کم‌جرأت است و می‌توان او را با تهدید از صحنه خارج ساخت. سپس مرا به همکاری در تطبیق این نقشه دعوت کرد. من از او سؤال کردم که در صورت تطبیق نقشه چه نظامی را برای آیندهٔ کشور در نظر دارد. وی گفت جمهوریت. من به او جواب دادم که به عقیده من کشور برای جمهوریت آماده نیست و اقدام در این راه اگر کامیاب هم شود به دیکتاتوری نظامی منجر خواهد شد. بنابراین صلاح مملکت در آن است که روشنفکران مساعی‌شان را به ایجاد دولت مشروطهٔ حقیقی وقف کنند و دموکراسی را تقویت نمایند. نمی‌دانم در باطن با این نظر موافقت کرد یا نه امّا در ظاهر چیزی نگفت و از هم جدا شدیم.

اندکی بعد از آن کودتای محمدداود خان رخ داد و میوندوال که در آن‌وقت در عراق بود، با شتاب به کابل بازگشت. در کابل میوندوال با رئیس دولت و برادرش محمدنعیم خان که با او سابقهٔ طولانی داشت ملاقات کرد و همکاری خود را با نظام جدید به ایشان پیشنهاد نمود، در یکی از جواب‌های او در استنطاق آمده است که حسب وعدهٔ رئیس دولت وی منتظر بود سهمی در همکاری با رژیم جدید بگیرد.[۱۱] به قول صمد غوث پس از کشته شدن میوندوال محمدنعیم خان این مطلب را تأیید و اظهار نمود که دولت می‌خواست او را به عنوان سفیر به واشنگتن بفرستد[۱۲]. این نکته می‌تواند علت کشته شدن میوندوال را آشکاز سازد، زیرا پرچمیان همواره آرزو و وظیفه داشتند که بر سیاست خارجی کشور نظارت نمایند. چنانچه در دورهٔ دوازدهم شوری همه برای این منظور در کمیسیون امور خارجی ولس جرگه جمع شدند. اقدام میوندوال برای نزدیکی به رئیس دولت و امکان مداخلهٔ او به امور مربوط به سیاست خارجی این تشویش را در ذهن پرچمیان و کارفرمایان ایشان در

مسکو ایجاد کرد که شاید او سیاست خارجی را از خط شوروی به سوی غرب میلان دهد و در هرحال از نفوذ پرچم در دستگاه دولت بکاهد. بنابراین کوشیدند تا هرچه زودتر او را از میان بردارند. این استنباط در مورد خان محمد خان مرستیال هم صدق می‌کند زیرا وی در هنگام تصدی وظیفهٔ نایب‌الحکومه و قوماندان عسکری ولایت مشرقی در دورهٔ صدارت محمدداود خان در مجالسی شرکت داشت که در حضور شاه تشکیل شده و پیشنهاد وزیر خارجه را در مورد گرفتن کمک از اتحاد شوروی جهت مقابله با پاکستان در مسئلهٔ پشتونستان مطالعه می‌کرد. در مجلس مذکور خان محمد خان این سؤال را مطرح ساخته که اگر نیروی شوروی به این عنوان به افغانستان وارد شود کدام قوت خواهد توانست بعداً آن را به خارج شدن مجبور سازد؟ چون این سؤال بی‌جواب ماند پیشنهاد مربوط از بین رفت.(۱۳) چندی بعد از آن خان‌محمد خان از رشتهٔ نظامی منفک و در مرحلهٔ دیگر پیش از رسیدن به سن قانونی متقاعد ساخته شد. در روز اول کودتا، وی به سابقهٔ مناسبات نزدیک شخصی با محمدداود خان نزد او رفته همکاری‌اش را عرضه کرد و با اجازهٔ او کارهای وزارت دفاع را به جریان انداخت. امّا پیش از آنکه روز به پایان برسد یک عده از همکاران سردار نظر او را دربارهٔ مرستیال تغییر دادند و دست او از کار گرفته شد.

امّا ادعای صمد غوث در مورد ارتباط این گروه با پاکستان و گرفتن پول از آن دولت با اتکاء به اعتراف یک تن از توقیف‌شدگان بنیاد استوار ندارد زیرا به تصدیق خود او تحقیقات با شکنجه همراه بود و اعترافی که به این شکل صورت بگیرد از نگاه حقوقی از اعتبار ساقط است. استدلال دیگر وی که بر خودداری سفیر پاکستان از مطالعهٔ اوراق تحقیق بنا یافته از یک نفر دیپلومات مایه تعجب می‌باشد زیرا واضح است که در چنین شرایط هیچ دیپلومات وظیفه‌شناس به اجرای کاری حاضر نمی‌شود که کشورش را به نحوی از انحا به شرکت در دسیسه و ارتشاء متهم سازد.(۱۴) از مطالب بالا و اطلاعات و شایعات متفرق دیگر این نتیجه به دست می‌آید که میوندوال و بعضی از هم‌زندانیان او به اشارهٔ دولت شوروی، مساعی پرچم و اجازهٔ سردار محمدداود دستگیر و استنطاق شدند. قتل میوندوال بدون اجازهٔ رئیس دولت توسط عناصر پرچمی صورت گرفت امّا پس از کشته شدن او

محمدداود خان به غرض پنهان نمودن حقیقت ادعای قاتلین او را در مورد خودکشی تأیید کرد و برای تأیید مزید این مطلب به اعدام عدهٔ دیگر فرمان داد. اینان از صاحب‌منصبان، وکیلان سابق و تجاری مرکب بودند که بدون تحقیق اصولی به قرینه‌های ضعیف مانند پیدا شدن کارت ملاقات‌شان در خانه متهمین اصلی گرفتار شده بعضی در زیر شکنجه به گناهان ارتکاب نشده اعتراف کردند و از آن‌جمله پنج تن، خان محمد خان جنرال متقاعد، سیف‌الرحمن خان وکیل، محمدعارف خان تاجر، زرغون شاه خان صاحب‌منصب و سید امیر خان صاحب‌منصب به اعدام و اشخاص آتی به مدت‌های پنج سال تا تمام عمر به حبس محکوم شدند: عبدالرزاق خان جنرال متقاعد، کوهات خان صاحب‌منصب، امین‌الله خان صاحب‌منصب، ممتاز خان صاحب‌منصب، محمداکرم خان صاحب‌منصب، حاجی فقیرمحمد خان، غلام‌حیدر خان، نیک‌محمد خان، سیف‌الرحمن خان، محمدرحیم خان جنرال، گلشاه علی خان صاحب‌منصب، نقیب‌الله خان صاحب‌منصب، نوراحمد خان صاحب‌منصب و محمداکبر خان صاحب‌منصب.

. برنامهٔ اصلاحات

رئیس دولت در بیانیهٔ ۲۳ آگست یک رشته تحولات و اصلاحات را در مسایل اجتماعی و اقتصادی وعده داده بود. دولت جدید پس از الغای قانون اساسی سال (۱۳۴۳) نخست احکامی را از جانب کمیتهٔ مرکزی انتشار داد که برمبنای آن صلاحیت‌های قوهٔ مقنّنه سابق به کمیته مذکور و صلاحیت‌های پادشاه به رئیس دولت تعلق می‌گرفت. سپس وی به اصلاحات اراضی متوجه گردید و برای این مقصد دو قانون را به تصویب رساند. یکی قانون اصلاحات اراضی و دیگری قانون مالیه ترقی زمین. به موجب این قوانین ملکیت شخصی زمین به یکصد جریب زمین آبی(۲۰) هکتار و صدجریب زمین للمی(۴۰) هکتار محدود گردید و مقرر شد که املاک اضافی در بدل قیمت عادلانه که در ۲۵ سال به اقساط تأدیه می‌شد به دولت تعلق بگیرد و دولت آن را بالای دهقانان بی‌زمین بازهم به اقساط به فروش برساند. مقصد از قانون مالیه مترقی وضع مالیه چنان سنگین بر زمین‌داران بزرگ بود که

ایشان را به فروش آن وادار سازد.

تطبیق این‌دو قانون در گام نخست به علت نبودن دفتر صحیح ثبت املاک با مشکلات فراوان دچار شد. دفتر سابق املاک افغانستان که در آن اندازهٔ ملکیت بعضاً به جریب و بعضاً به معیارهای مبهم و مشکوک مانند قلبه، پای گاو، حقابه و غیرثبت شده بود برای اجرای این کار مساعد نبود. کار ترتیب دفتر عصری ثبت املاک یا کدستر (cadastre) قبلاً توسط وزارت مالیه آغاز یافته و به آهستگی در ولایات مختلف تطبیق می‌شد. از آنجا که اصلاحات مؤثر بدون وجود دفتر مذکور امکان نداشت بهتر بود که در قدم اول کار تهیه و ترتیب آن دفتر تقویت می‌شد و سپس اصلاحات موردنظر به شکلی با آن عیار می‌گردید که همزمان با داغ شدن دفترنو در هر ولایت اصلاحات در آن‌جا عملی می‌گردید و به تدریج در تمام کشور گسترش می‌یافت. توأم با آغاز کار اصلاحات ارضی فرمانی صادر شد که به موجب آن کار خرید و فروش زمین‌های مزروعی شخصی تا به سر رسیدن اصلاحات متوقف و در حالات خاص به اجازهٔ هیأت‌های اصلاح اراضی مربوط گردید. صدور این فرمان بازار رشوت‌خوری را که همواره در این شق کار دولت گرم بود به گونهٔ بی‌سابقه رونق بخشید و موجب افزایش فشار بالای عامهٔ مردم شد. بدبینی نسبت به این قوانین هنگامی اوج گرفت که معلوم شد علی‌رغم آن برادر رئیس جمهور املاکش را با شتاب می‌فروشد و بهای آن را به خارج انتقال می‌دهد.

هم‌چنان در ساحهٔ اقتصادی دولت به ملی ساختن بانک‌ها و مؤسسات بیمه اقدام کرد. امّا این اقدام بیشتر جنبهٔ نمایشی داشت و به تقلید از سایر کشورهای دارای گرایش سوسیالیزم در جهان سوم صورت گرفت زیرا سرمایهٔ خصوصی در مؤسسات اعتباری و بیمه در افغانستان اساساً اندک بود و نشر احکام مربوط به ملی شدن آن به جز ایجاد خوف و دهشت در ذهن سرمایه‌داران و فرار سرمایه‌شان به خارج اثر دیگری در اقتصاد جامعه وارد نکرد.

در پهلوی این‌ها دولت جمهوری به تدوین قوانین مدنی و جزا اقدام کرد که دو ساحهٔ مهم از زندگانی اجتماعی را به شکل قانونی تنظیم نمود و از کارهای سودمند این دوره به شمار می‌رود.

آغاز مقاومت

پس از، ازمیان برداشتن میوندوال و همکاران او پرچمیان به حریف اصلی و عمدهٔشان یعنی جمعیت اسلامی متوجه شدند که در اخیر دورهٔ دموکراسی در پوهنتون و خارج آن کسب قوت نموده عناصر مارکسیست را اعم از پرچم، خلق و شعلهٔ جاوید در مقام دفاع قرار داده بودند، در مباحث گذشته از سوابق این جریان در دورهٔ صدارت شاه محمود خان و سازمان‌یابی دوبارهٔ آن در دورهٔ مشروطیت به اختصار صحبت کردیم. از آنجا که گروه مذکور در دگرگونی‌های بعدی در افغانستان به‌ویژه در جهاد و نهضت مقاومت در برابر هجوم اتحاد شوروی نقش عمده را ایفا نموده است در اینجا می‌خواهیم تفصیلات اضافی در آن باره تقدیم نماییم و صحبت را از منشاء آن‌که پیدایش جنبش انقلابی اسلامی در کشورهای عربی باشد آغاز می‌کنیم:

در اوایل سدهٔ بیستم در کشورهای اسلامی و از همه پیشتر در مصر، جنبشی به میان آمد که هدف آن بیدار ساختن توده‌های مردم و آماده ساختن آنان برای مقابله با استعمار سیاسی و نفوذ فرهنگی ممالک غیراسلامی در جوامع مسلمان بود. در پیدایش این حرکت تعلیمات دانشمندان و مبلغان سده گذشته بخصوص سید جمال‌الدین افغانی و شیخ محمد عبده مصری نقش بارز داشت. در قرن بیستم این نظریه بار اول توسط یک نفر معلم به نام شیخ حسن بنا در مصر تبلیغ شد و وی جمعیت اخوان‌المسلمین را برمبنای مبارزه با نفوذ سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی شرق و غرب در کشورهای اسلامی و ایجاد جنبش انقلابی اسلام بنا نهاد. ازجملهٔ صاحب‌نظران این جریان سید قطب در تألیفش با عنوان «عدالت اجتماعی در اسلام» هم فلسفهٔ مادی کارل مارکس و هم نظریات فلاسفهٔ اجتماعی غرب را مبنی بر آزادی فردی و اقتصادی آزاد رد نموده استدلال کرد که شیوع این افکار جوانان را در کشورهای اسلامی به سوی بی‌دینی و اباحت و بی‌بندوباری اخلاقی کشانده از اسلام منحرف و برای قبول فرهنگ غیراسلامی آماده می‌سازد. به پندار وی رهبران سنتی اسلام در خطی محافظه‌کاری پیرو ارباب زور و زر شده نمی‌توانند از لغزش جوانان به سوی روش‌های غیراسلامی جلوگیری کنند. بنابراین وظیفهٔ عالمان طراز

جدید است که تعلیمات حقیقی و ناب اسلامی را از نصوص و متون اصلی بیرون کشیده به نسل جدید عرضه کنند و افراد آن را به مبارزه در راه ایجاد دولت‌های اصیل انقلابی اسلامی فراخوانند. تعلیمات سید در ذهن جوانان سرخوردهٔ کشورهای عربی که آرزوی دگرگونی وسیع هم در اوضاع جامعه و هم در احوال شخصی خود داشتند. امّا از نیل به آن از طریق سنتی مأیوس بودند مؤثر افتاد و به مبارزه در آن راه آغاز نمودند. شکست کشورهای عربی در برابر دولت نوتشکیل اسرائیل در سال (۱۹۴۷) این حرکت را به گونه بی‌سابقه تقویه نمود و قشر جدید انقلابی نیمه بنیادگرا و نیمه تجددطلب را بار آورد که شخصیت‌هایی چون جمال عبدالناصر و انور سادات یکوقتی جزء آن بودند امّا پس از رسیدن به قدرت تعلیمات آن را غیرعملی تشخیص داده از آن رو گشتاندند و به توسط آن محکوم شدند. امّا جنبش انقلاب اسلامی به مصر و کشورهای عربی محدود نمانده به زودی به سایر ممالک اسلامی هم گسترش یافت. ازآن‌جمله در پاکستان جمعیتی باعنوان جماعت اسلامی توسط یک نفر از عالمان دینی به نام ابوالعلاء مودودی تشکیل گردید که مرام همانندی را در کشور مذکور تبلیغ نمود. در ایران این کار عمدتاً توسط دکتر علی شریعتی اجراء شد.

در افغانستان همکاری فرهنگی با مصر پس از مسافرت جمال عبدالناصر در سال (۱۹۵۵) آغاز نهاد و در ضمن آن یک تعداد از فارغ‌التحصیلان مکاتب دینی جهت تحصیلات عالی به آن کشور گسیل شده در جامع‌الازهر و سایر مؤسسات به تحصیل پرداختند. بعضی از اینان فلسفهٔ سیاسی اخوانی را پذیرفته در حلقه‌های فعال آن شرکت نمودند و چون به افغانستان بازگشتند از سال (۱۹۶۸) به بعد به تأسیس حلقه‌های مشابه در پوهنتون کابل و مدارس دینی آغاز نهادند. به همین دلیل جنبش مذکور در مرحله نخست در افغانستان به جنبش اخوانی شهرت یافت و بعداً این عنوان برای تمام جریان‌های اسلامی علم شد در حالی که عنوان رسمی اولین جمعیتی که در پوهنتون کابل در این خط تشکیل شد به روایتی جمعیت جوانان مسلمان(۱۵) و به روایت دیگر جمعیت اسلامی افغانستان(۱۶) بود. امّا اقدامات در جهت سازمان‌دهی عناصر اسلامی به پوهنتون منحصر نماند بلکه در خارج آن هم

توسط حلقه‌های جداگانه دنبال می‌شد مانند حلقه جریده گهیج (مؤسس مولوی منهاج‌الدین گهیج) و حلقه مولوی فیضانی و غیر آن در کابل و ولایات. از این‌جمله مولوی گهیج در سال (۱۹۷۲) در منزلش واقع در گذرگاه کابل توسط اشخاص ناشناس به قتل رسید و در محیط شایع شد که قاتلین او از کارکنان سفارت شوروی در کابل بودند.

امّا پرچمیان که ضرب شصت عناصر اخوانی را در پوهنتون تجربه کرده بودند، پس از فراغت از مهم میوندوال درصدد قلع و قمع جمعیت‌های اسلامی برآمدند و محمدداود خان را به اجرای این کار قانع یا وادار ساختند. در این وقت رهبری جنبش اسلامی در پوهنتون با استاد غلام‌محمد نیازی رئیس فاکولتهٔ شرعیات بود. اندکی پس از کودتای سال (۱۹۷۳) استاد نیازی بدون دلیل معلومی گرفتار شد و پس از آن پولیس به سراغ سایر رهبران و فعالان جمعیت اسلامی برآمد. بعضی از اینان هم دستگیر شدند امّا عدهٔ دیگر فرار اختیار کردند مانند استاد برهان‌الدین ربانی که چون پولیس برای گرفتار ساختن او به پوهنتون آمد به کمک محصلان طرفدارش فرار نمود و از بیراهه خود را به پاکستان رساند. ازجملهٔ محصلان فعال گلبدین حکمتیار و احمد شاه مسعود هم به گریز از چنگ پولیس موفق شده در پاکستان جا گرفتند. حکمتیار قبلاً در دورهٔ پادشاهی محمدظاهر شاه در پایان یک برخورد در پوهنتون کابل به قتل یک نفر محصل شعلهٔ به نام سیدال متهم و به زندان محکوم شده بود. معروف است که چون شفیق به صدارت رسید گلبدین را از حبس رها نمود و وی دوباره به فعالیت سیاست آغاز نهاد.

در پاکستان ذوالفقارعلی بوتو صدراعظم آن کشور که در این وقت در جنگ سرد تبلیغاتی در مسألهٔ پشتونستان با سردار محمدداود درگیر بود، مقدم این مهاجران را گرامی شمرده به ایشان موقع داد تا از ساحهٔ پاکستان در عملیات ضد دولت جمهوری، استفاده کنند. ازجمله احزاب سیاسی پاکستان حزب عوامی ملی خان عبدالولی خان پسر خان عبدالغفار نظر به مناسبات نزدیک که با داود خان و احزاب کمونیست خط مسکو در افغانستان داشت به مخالفت با ایشان قیام کرد امّا حزب جماعت اسلام به رهبری مولانا ابوالعلاء مودودی از ایشان طرفداری کرد. معذالک

مهاجران در سال‌های اول هجرت در شرایط دشوار در پاکستان بسر بردند و فقط هنگامی از عسرت نجات یافتند که کمک‌های کشورهای عربی و سایر ممالک به ایشان متوجه گردید.

به روایت دکتر ش. ن. حق‌شناس مهاجران در مرحلهٔ نخست در زیر عنوان قبلی حزب اسلامی به کار آغاز کردند.(۱۷) علاوه بر استاد ربانی و گلبدین حکمتیار که پیش از این تذکار یافت، مولوی محمدیونس خالص، مولوی منصور، مولوی جلال‌الدین حقانی، قوماندان احمد شاه مسعود و قاضی محمدامین وقّاد از بنیان‌گذاران حرکت بودند. در سال (۱۹۷۵) جمعیت نقشهٔ عملیاتی را در داخل افغانستان به غرض تحریک قیام عمومی روی دست گرفت. به گفتهٔ مؤلف مذکور «قرار بر آن شد که در یک روز معین در سرتاسر افغانستان به شمول کابل قیام و اقدامات مشابهی برضد رژیم محمدداود صورت بگیرد.»

حسب فیصلهٔ مذکور تعدادی از جوانان با سلاح‌های عادی مسلح شده راهی پنجشیر، لغمان، لوگر، بدخشان، کابل و سایر نقاط شدند و در اول اسد (۱۳۵۴) هجری بر بعضی از حکومات محلی ازجمله پنجشیر حمله کردند و آن را از نیمهٔ شب تا ساعت ده روز در تصرف خود داشتند و فکر می‌نمودند که در کابل نیز چنین اقداماتی صورت گرفته و واژگونی رژیم از طریق رادیو اعلان می‌شود.(۱۸) ظاهراً امیدواری طرح‌کنندگان این نقشه بیشتر متوجه به عملیات همکاران‌شان در اردو بود. امّا چون اردو در زیر نفوذ عناصر طرفدار دولت و احزاب پرچم و خلق قرار داشت. اینان نتوانستند آن را به حرکت آورند. برعکس دولت نقاط مورد حمله را توسط بسیج نمودن هلی‌کوپترهای نظامی تقویه نموده شورشیان را ناکام ساخت. در کابل فعالان جمعیت اسلامی موفق شدند تا با قطع نمودن خط انتقال برق منطقهٔ جشن را در شب جشن استقلال موقتاً در تاریکی فروبرند امّا چون این کار عملیات دیگری در دنبال نداشت بی‌نتیجه ماند. در بعضی نقاط مردم که هنوز ذهناً برای اقدام علیه دولت آماده نبودند با نیروی نظامی در جهت دفع شورش همکاری کردند. در پایان در حرکت یک تعداد از رهبران آن به پاکستان فرار کردند و بعضی گرفتار و محاکمه شدند. از آن‌جمله سه تن اعدام، ۷۴ نفر محکوم به زندان و ۱۶ نفر

تبرئه گردیدند.(۱۹)

تذبذب در سیاست داخلی

معذالک قیام اول اسد سال (۱۳۵۴) (۲۲ جولای ۱۹۷۵) عواقب مهمی را هم در صف مهاجران و هم در سمت حکومت در دنبال داشت. در صف مهاجران ناکامی این حرکت و مباحثات راجع‌به علل آن اتحاد جمعیت را بـرهم زده بـه انشـعاب آن در گروه‌های جداگانه منجر گردید. یک دسته به رهبری مولوی خالص، حکـمتیار و قاضی وقاد جمعیت تازه‌ای را به نام حزب اسلامی تأسیس نمودند که آن هـم بـه زودی به دو گروه هم‌نام تقسیم شد، حزب اسلامی خالص و حزب اسلامی حکمتیار، جمعی دیگر با استاد ربانی بجا مانده عنوان جمعیت اسلامی را حفظ کـردند. امّـا حکومت پاکستان کمک خود را به هردو جمعیت دوام داد و احـزاب اسـلامی در کشورهای اسلامی نیز با هردو معاونت نمودند.

در سمت دولت تأثیر قیام اول اسد از این هم عمیق‌تر و پیچیده‌تر بود. از یک‌سو برای عناصر پرچمی داخل دستگاه زمینه فراهم شد تا بر شـدت اقـدامـات عـلیه شخصیت‌ها و گروه‌های اسلامی بیفزایند. تعداد بیشتر از عالمان دینی توقیف شده بعضی از ایشان چون انجنیر سیف‌الرحمن در زندان به قتل رسانده شدند و صاحب منصبان مخالف از اردو اخراج و بعضی به زندان سپرده شدند. امّا در عین حال این حادثه شخص رئیس دولت و برادرش سردار محمدنعیم را که در طرح پالیسی یگانه محرم راز او بود به عواقب خطرناک سیاستی که در پیش گرفته بودند متوجه ساخته ضرورت اصلاح و تعدیل آن را آشکار گردانید. غالباً در همین وقت محمدداود خان تصمیم گرفت تا در سیاست خارجی از شوروی فاصله گرفته با پاکستان در آشتی پیش آید و مناسباتش را با ایران و کشورهای عربی تقویت کند و در این باره در آینده به تفصیل صحبت خواهیم کرد. در داخل وی کوشید تا نفوذ عناصر وابسـته را بـه احزاب پرچم و خلق را در دستگاه دولت کاهش داده به جای ایشان شـخصیت‌های بی‌طرف و وابسته به شخص خود را به کار گمارد.

در ضمن بررسی از کارهای داخل معلوم شد که نفوذ حزب پرچم در ادارهٔ دولت

به سرعت گسترش می‌یابد در وزارت داخله که یک نفر پرچمی به نام فیض‌محمد از صاحب‌منصبان کودتا در رأس آن قرار داشت یکصد و شصت تن از جوانان وابسته به سازمان مذکور به معرفی نعمت‌الله پژواک وزیر معارف به حیث ولسوال در اداره محلی گماشته شده و از مسند حکومت به تبلیغ مرام حزب مصروف بودند. اینان که بیشتر به قشر کم‌بضاعت معلمان و سایر کارکنان معارف منسوب بودند، و برای سودجویی مادی به حزب پیوسته بودند نتوانستند در مقام قدرت حرص و آزشان را اداره کنند و به دست درازی به جان و مال مردمی که ادعای دفاع از حقوق آنان داشتند آغاز نمودند.

یکی از ایشان در این ضمن در موسی قلعه ولایت هلمند به عفت زن جوان شوهرداری تجاوز کرد و شوهر عارض که برای دادخواهی به کابل آمده بود. چون دادخواهی نیافت در داخل وزارت عدلیه توسط آتش زدن به جان خود انتحار کرد. هرچند بر اثر این حادثه رئیس دولت امر داد که ولسوال‌های یاد شده از کارهایشان برطرف شوند امّا تأثیر منفی کارهای ناجایز این اشخاص به شکل بدبینی عمیق در برابر دولت و سازمان‌های پرچم و خلق در اذهان مردم اطراف بجا ماند.

به دنبال قیام پنجشیر و سایر نقاط یک رشته تغییرات در هیأت‌وزراء نیز صورت گرفت که هدف آن کاهش نفوذ عناصر دست‌چپی در دولت و فاصله گیری از آن بود. در این ضمن فیض‌محمد، پاچاگل وفادار و عبدالحمید محتاط که هر سه صاحب‌منصب کودتا وابسته به پرچم بودند از وظایف وزارت داخله، ریاست قبایل و وزارت مخابرات منفک شده اولین جایش را به عبدالقدیر نورستانی و سومین به عبدالکریم عطایی سپرد که شخصیت‌های غیرسازمانی مربوط به شخص رئیس دولت بودند. محتاط و وفادار به عنوان سفیر به خارج فرستاده شدند و فیض‌محمد بدواً به ریاست قبایل مقرر شده بعداً در سال (۱۹۷۷) به سفارت رفت. در همین وقت غلام‌جیلانی باختری پرچمی دیگر از وزارت زراعت منفک شده و عزیزالله واصفی شخصیت غیرسازمانی به جای او تعیین گردید.

هرچند به ظاهر با این تغییرات نفوذ پرچم در دستگاه دولت و اداره تخفیف یافت امّا حوادث بعدی ثابت ساخت که نفوذ حزب مذکور در درجات میانه و مقامات مؤثر

پایین رتبه محفوظ مانده همراه با نفوذ هردو حزب خلق و پرچم در اردو و دستگاه پولیس کارهای عمده را به سود احزاب مذکور انجام می‌داد. معلوم نیست که اهمال در تصفیهٔ اردو، پولیس از بی‌خبری شخص رئیس دولت که تمام قدرت را در وجود خود متمرکز ساخته بود نشأت می‌کرد یا به دلایلی که تاکنون روشن نشده وی از اقدام جدی در این مورد خودداری می‌نمود، امّا قدرمسلم این است که تبلیغات دو گروه یادشده در مکاتب و اردو و ادارات مانند سابق ادامه داشت و هنگامی که هیچ شخص و گروه به پخش نمودن هیچ‌گونه نشریه مجاز نبود اینان به انتشار نظریات‌شان می‌پرداختند و در این ضمن در سال (۱۹۷۵) اسناد مهمی را به مناسبت دهمین سالگرد تأسیس حزب پخش نمودند. با وجود آن پس از ترمیم کابینه و انتشار یک بیانیهٔ رئیس دولت در هرات که در آن مخالفتش را با ایدئولوژی‌های وارداتی اعلان نمود گروه‌های پرچم و خلق دریافتند که روزگار نفوذ ایشان در دستگاه رو به کوتاهی دارد و شاید رئیس دولت که از نگاه عقیده به مارکسیزم علاقه نداشت در آیندهٔ دور یا نزدیک به قلع و قمع ایشان اقدام کند. به اغلب احتمال مقامات مؤظف اتحاد شوروی نیز این نکته را دریافته بودند زیرا از سال (۱۹۷۶) یک رشته اقدامات در سطح ملی و بین‌المللی جهت آشتی دادن دو گروه خلق و پرچم روی دست گرفته شد که اتحاد شوروی در آن نقش غیرمستقیم امّا قاطع داشت. نظر به اهمیت این موضوع و تأثیر آن بر جریان حوادث در آینده لازم می‌دانیم تا در این‌جا شرح مختصری را در سوابق آن از هنگام انشعاب حزب به بعد تقدیم کنیم:

در دورهٔ دموکراسی با اینکه دو گروه خلق و پرچم از نگاه سازمانی به صفت دو حزب جداگانه کار می‌کردند و تشکیلات و ارگان‌های جدا از هم داشتند. هردو خود را حزب دموکراتیک خلق که نام قبل از انشعاب حزب بود می‌شمردند و در این باره به جنگ قلمی با یکدیگر در مطبوعات مصروف بودند. به عبارت دیگر هریک خود را حزب اصلی و طرف مقابل را جزء انشعاب کرده قلمداد می‌کرد. پس از کودتای سال (۱۹۷۳) چون مطبوعات شخصی و آزاد در افغانستان که مضامین مربوط به این مجادله را غالباً در بدل اجرت نشر می‌کرد از بین رفت، گروه‌های خلق و پرچم جنگ قلمی‌شان را به مطبوعات کمونیستی در کشورهای خارج انتقال دادند و عین

مطالب را در مطبوعات عراق، هند و سایر کشورها به نشر سپردند. حزب کمونیست اتحاد شوروی ظاهراً در آن وقت در این مجادله بی‌طرف یا به آن بی‌علاقه بود و در ده سال اول انشعاب از (۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶) اقدام مستقیم در جهت رفع اختلاف به عمل نیاورد. در مقابل هریک از دوگروه موفق شد تا پشتیبانی یک تعداد از احزاب کمونیست خط مسکو را در کشورهای نزدیک به افغانستان به دست آرد. به این صورت خلقی‌ها تأیید حزب کمونیست عراق و حزب تودهٔ ایران را حاصل کردند و پرچمی‌ها از پشتیبانی احزاب هند و استرالیا و نیشنل عوامی پارتی پاکستان که آن‌هم در خط مسکو کار می‌کرد مستفید شدند[۲۰]. در سال (۱۹۷۶) نشریات حزبی هند و عراق و استرالیا مقالاتی را دربارهٔ افغانستان به چاپ رسانده در آن از احزاب خلق و پرچم تقاضا کردند که اختلافات‌شان را کنار گذاشته دوباره متحد شوند[۲۱] واضح است که نشریات مطبوعات گمنام کشورهای خارجی به ذات خود نمی‌توانست بر سیاست احزاب کمونیست افغانستان که عوامل عینی و ذهنی متعدد آنها را از هم دور می‌ساخت در عمل مؤثر باشد. امّا آنچه به پیشنهادهای مذکور به گونهٔ خاص اهمیت و اعتبار می‌داد این بود که نشرکنندگان مطالب مذکور همه به احزاب کمونیست خط مسکو وابستگی داشتند و قاعدتاً بدون اشارهٔ دولت و حزب کمونیست اتحاد شوروی به چنین کارها اقدام نمی‌کردند. نکتهٔ دیگر درخور دقت مقارنت زمانی این نشریات با دگرگونی‌هایی است که در همین وقت در روش محمدداود خان در سیاست داخلی و خارجی به ظهور پیوست. در داخل این دگرگونی آمیخته با تردد و تذبذب بود و با شعار عمدهٔ او راجع‌به اهمیت تصمیم در موفقیت منافات داشت. به عقیدهٔ صمد غوث علت بی‌اعتنایی محمدداود خان به خطر ناشی از نفوذ احزاب بالا در اردو این بود که فکر می‌کرد شوروی سران دو حزب مذکور را سزاوار حکمرانی در افغانستان ندانسته در فکر ایجاد هیأت رهبری جدید می‌باشد. چون ایجاد چنین هیأت به وقت ضرورت دارد بناء هیچگونه خطری به گونهٔ عاجل دولت افغانستان را تهدید نمی‌کند.[۲۲] ممکن است رئیس دولت چنین نظری را به همکارانش اظهار کرده باشد امّا نمی‌توان گفت که با بدگمانی مفرطش در مسایل سیاسی قلباً به آن اطمینان داشته است. به اغلب احتمال وی در این وقت

برای بار اول خطری را که از ناحیهٔ مخالفت گروه‌های اسلامی و فرصت‌طلبی گروه‌های چپی به مقام او متوجه بود دریافته می‌کوشید تا با به دست آوردن وقت و مجال، نیروی سومینی را که بتواند با هردو مقابله نماید تشکیل دهد امّا اجرای این کار به دلیل اعمال قبلی خودش دشوار بود بخصوص با پیچیدگی‌هایی که در همین وقت در سیاست خارجی دولت رخ داد و ذیلاً از آن صحبت می‌شود:

نوسان در سیاست خارجی

در سال اخیر دورهٔ مشروطیت مناسبات افغانستان با دولت ایران به مجرای عادی افتاده و با پاکستان هم به سوی رفع اختلاف یا اختلافات پیش می‌رفت. مناسبات با همسایهٔ دیگر اعنی دولت شوروی هرچند در ظاهر مانند گذشته گرم و دوستانه بود امّا در زیر پرده تخفیف تشنج با، دو همسایه آن را متشنج می‌ساخت. حکومت شفیق می‌کوشید تا با کشورهای نفت‌خیز و ثروتمند عربی هم مناسبات نزدیک برقرار نموده از کمک مالی ایشان استفاده کند. در چنین شرایط محمدداود خان به اثر کودتای سال (۱۹۷۳) قدرت را به دست گرفت. اکنون پیش از آن‌که به شرح اقدامات و ابتکارات او در این زمینه بپردازیم می‌خواهیم بر روال سابق چند کلمه‌ای راجع‌به اوضاع سیاسی جهان و کشورهای مجاور در آن‌وقت به عرض برسانیم:

دولت شوروی که راجع‌به نقش احتمالی آن در کودتای سال (۱۹۷۳) قبلاً صحبت نمودیم در هنگام وقوع این کودتا در نیمه راه دورهٔ حکمرانی برژنف قرارداشت که از سال (۱۹۶۴) تا سال (۱۹۸۲) دوام یافت و در تاریخ اتحاد شوروی به عنوان دورهٔ رکود اقتصادی، توسعه‌جویی و فساد اداره شناخته شده است. در زمینه سیاست بین‌المللی این دوره توسط دکترین برژنف مشخص می‌شود که به موجب آن دولت شوروی پیدایش رژیم کمونیستی را در هر کشور عمل برگشت‌ناپذیر شمرده به خود حق می‌داد که برای حمایت از چنین رژیمی به هر اقدام به شمول عملیات نظامی متوسل شود. برمبنای همین ادعا در سال (۱۹۶۷) اتحاد شوروی به چکوسلواکی لشکر کشیده رژیم کمونیست اعتدالی دوبچک را از بین

برد و رژیم سخت‌گیری را که از خط شوروی عیناً پیروی می‌کرد جانشین آن ساخت. با وصف آن دولت مذکور نتوانست یک تعداد موافقت‌های مهم از جمله معاهده تحدید اسلحه سوق‌الجیشی (سالت) را با امریکا و موافقت‌نامه‌های هلسنکی را دربارهٔ تخفیف تشنجات با کشورهای غربی به طور عام به امضاء برساند.

در سمت مقابل دولت امریکا از سال (۱۹۶۵) به بعد در جنگ بی‌حاصل ویتنام درگیر بود و در زیر فشار افکار عامهٔ مردم امریکا که به این جنگ راضی نبودند در سال (۱۹۷۴) در شرایطی به مصالحه راضی گردید که به ناکامی و عجز نظامی آن کشور تعبیر شد. پیش از آنکه حکومت رئیس‌جمهور نکسن خود را از پیامدهای این ناکامی رهایی بخشد یک حرکت غیرقانونی آن در برابر حزب مخالف بحران سیاسی دیگری را به نام واترگیت به‌وجود آورد که برای چندی حکومت را فلج ساخت و در فرجام به برکناری رئیس‌جمهور منجر شد. این پیش‌آمدها به اتحاد شوروی موقع داد تا عملیاتش را در جهان سوم گسترش داده درتأسیس دولت‌های کمونیست خط مسکو در حبشه، نیکاراگوا، کمپوجیا و دیگر نقاط با احزاب محلی کمک کند و در بسانقاط جهان رژیم‌های دست نشاندهٔ خود را بر مردم تحمیل نماید.

سایر کشورهای بزرگ غربی مانند انگلستان، فرانسه، آلمان اتحادی و جاپان که بر وضع موجود سیاسی در جهان صحه گذاشته بودند توجه‌شان را به مسایل اقتصادی معطوف داشته از هرگونه ابتکار در ساحهٔ سیاست بین‌المللی خودداری می‌کردند. حتی دولت چین کمونیست هم پس از مرگ مائوتستونگ در سال (۱۹۷۶) راه محافظه‌کاری را در پیش گرفته به حل مشکلات اقتصادی خود مشغول گردید.

در منطقهٔ جنوب و جنوب غرب آسیا که افغانستان در آن واقع است در این دوره دگرگونی‌های عمده نخست در نیم قاره و بعداً در ایران رونما گردید. در این ضمن در سال (۱۹۶۵) جنگ دیگری در سر مسئله کشمیر بین دو کشور هند و پاکستان رخ داد که به وساطت اتحاد شوروی پایان یافت. با این‌که در آن وقت مناسبات افغانستان با پاکستان نسبتاً سرد بود امّا حکومت دکتر محمدیوسف بی‌طرفی را حفظ نموده از هرگونه اقدامی که موضع پاکستان را ضعیف سازد خودداری نمود. به

دنبال آن در سال (۱۹۶۹) دیکتاتوری ده سالهٔ جنرال محمدایوب خان در پاکستان در برابر مخالفت عامه که به شکل تظاهرات و اعتراضات دسته‌جمعی تبارز کرد سقوط نمود و جانشین او جنرال آقا یحیی مردم را با وعدهٔ دموکراسی آرام ساخته در سال (۱۹۷۰) اولین انتخابات آزاد را در آن کشور بر مبنای رأی عمومی انجام داد. در این انتخابات مردم بنگال شرقی به اکثریت نزدیک به تمامیت به حزب عواملی لیگ رأی دادند که رهبر آن مجیب‌الرحمن قبلاً به علت مطالبه آزادی گستردهٔ محلی به خیانت ملی متهم شده بود. مجیب درصدد شد تا با استفاده از نتیجهٔ انتخابات برنامه‌اش را در مورد آزادی محلی اجرا نماید و چون در عین حال در سطح ملی هم از اکثریت پارلمانی برخوردار بود رهبری حکومت آینده را تقاضا نمود. این تقاضا هرچند از نگاه حقوق اساسی درست و بجا بود امّا با واقعیت سیاسی در پاکستان مطابقت نمی‌کرد، زیرا از نظر جغرافیایی پاکستان از دوپارچه تشکیل یافته بود که توسط خاک هند از هم جدا شده در فاصلهٔ تقریباً یک هزار میل از یکدیگر واقع بودند. بخش بیشتر نفوس کشور در یک ساحهٔ کوچک در بنگال شرقی به‌سر می‌برد امّا مردم پاکستان غربی بخصوص ولایت پنجاب که اکثر بنیان‌گذاران پاکستان به آن منسوب بودند خود را مؤسس حقیقی کشور شمرده مقام رهبری را تقاضا داشتند. در مدت بیست‌واند سال که از تشکیل پاکستان سپری می‌شد اینان امتیازات زیاد به دست آورده و اکنون حاضر نبودند از آن به سود مردم بنگال صرف‌نظر نمایند. یک نفر از سیاستمداران پاکستان غربی به نام ذوالفقارعلی بوتو موفق شد که رهبری اکثریت پاکستان غربی را به دست آورده در برابر ادعای مجیب‌الرحمن و بنگالیان قد علم کند. وی جنرال یحیی را قانع ساخت تا در برابر تقاضای مجیب‌الرحمن ایستادگی کند و چون وی از ادعایش منصرف نشد او را توسط اردوی پاکستان که بیشتر از مردم پنجاب مرکب بود توقیف و قیام مردم بنگال را سرکوب نمود. امّا بنگالیان آرام نشدند و به جنگ‌های چریکی متوسل گردیدند. عدهٔ زیادی از ایشان به هند پناه بردند و حکومت اندیرا گاندی صدراعظم هند به این بهانه به پاکستان شرقی لشکر کشیده به رهبران آن موقع داد تا در جنوری سال (۱۹۷۲) تأسیس دولت مستقل بنگله‌دیش را اعلان کنند. بدواً پاکستان با این ادعا مخالفت کرد امّا

بعداً به آن راضی شد و به این صورت در آغاز دههٔ هفتاد میلادی کشور پاکستان به دو دولت مستقل پاکستان و بنگله‌دیش تقسیم گردید که پس از چندی باهم روابط عادی برقرار کردند. در این وقت هم حکومت دکتر عبدالظاهر در افغانستان اعلان بی‌طرفی نموده از هر اقدامی که به زیان پاکستان تمام شود خودداری نمود و بعدها مقامات پاکستانی مراتب امتنان‌شان را از این بابت بــه پــادشاه افـغانستان ابــراز داشتند.(۲۳)

پس از جدایی بنگله‌دیش بوتو در پاکستان به مقام ریاست‌جمهوری نشته و در سال (۱۹۷۳) قانون اساسی را با احیای نظام اتحادی به‌وجود آورد که تمام احزاب مهم به شمول حزب عوامی ملی ولایت سرحد شمال مغربی با آن موافقه نمود این امر کامیابی بزرگی برای دولت جدید پاکستان شمرده شد زیرا حزب عوامی ملی که نسخهٔ جدید حزب پیشی خدایی خدمتگاران خان عبدالغفار خان بود تا آن‌وقت از تشکیل پشتونستان و داعیه افغانستان در آن باره طرفداری می‌کرد امّا اکــنون بــا صحه گذاشتن بر قانون اساسی اذعان کرد که ولایت سرحــد شــمال مــغرب جــزء لاینفک پاکستان است. در نتیجه این سازش بوتو به حزب عوامی ملی موقع داد تا در دو ولایت سرحد شمال مغرب و بلوچستان برمبنای نتایج انتخابات در حکومت شرکت نماید. در بلوچستان حزب مذکور کابینهٔ ولایتی را تشکیل داد امّا در ولایت شمال مغرب در کابینهٔ ائتلافی مولانا مفتی محمود رئیس جــمعیت‌العـلماء اســلام شرکت نمود. لیکن این ترتیب دیر دوام نکرد زیرا بوتو که مردی جاه‌طلب و به توطئه و دسیسه مایل بود سعی داشت تا حکومت‌های محلی را در دو ولایت یاد شده از داخل تخریب نموده و زمام امور را در آنجا هم به حزب مردم پاکســتان بســپارد. شورش بعضی از قبایل بلوچ که در آن هم آزردگی‌شان از روش دولت پاکستان و هم تحریکات افغانستان، عراق و شوروی نقش داشت زمینهٔ این کار را برای او مــهیا ساخت و هنگامی که اردوی پاکستان برای سرکوبی شورشیان مأمور شــد ســردار محمداکبر بگتی گورنر بلوچستان که از سران قبایل بلوچ بود به رسم احتجاج استعفا داد. به دنبال آن حکومت پاکستان با استفاده از احکام قانون اساسی حکومت محلی بلوچستان را عزل نمود و یک تعداد از سران بلوچ را به محاکمه کشید. در ولایت

سرحد هم ارباب سکندر خلیل را که از هواخواهان حزب عوامی ملی بود از مقام گورنری دور نموده به جای او محمداسلم ختک را راکه با حزب مذکور میانهٔ خوب نداشت تعیین نمود. در نتیجه حکومت ایالتی سرحد هم استعفا داد و حزب عوامی ملی باز در صف مخالفان حکومت قرارگرفت.

در هنگامی که این حوادث در پاکستان جریان داشت حکومت سردار محمدداود در افغانستان از یک‌سو شورشیان بلوچ را با پول و سلاح امداد می‌کرد و از دیگرسو توسط نشریات رادیو افغانستان مردم ولایت سرحد و بلوچستان را به قیام مسلح در برابر پاکستان تشویق می‌نمود. اعضای پرچمی دولتی در این زمینه پیش‌قدم بوده به گفتهٔ صمد غوث سعی داشتند تا ادعای افغانستان را از مطالبهٔ حق تعیین سرنوشت مردم پشتونستان به مطالبهٔ الحاق خاک‌های از دست رفتهٔ افغانستان تبدیل کنند امّا رئیس دولت در این باره با ایشان موافقت نکرد.(۲۴)

در سال (۱۹۷۷) باز یکبار در پاکستان انتخابات صورت گرفت امّا برخلاف انتخابات قبلی این بار حکومت به وسایل غیرمستقیم در انتخابات مداخله نموده بر اثر آن هم در مرکز و هم در هر چهار ولایت پاکستان اکثریت را به دست آورد. معذالک بوتو نتوانست از این مداخله به خاطرخواه خود بهره‌برداری کند زیرا مردم پاکستان در برابر آن به احتجاج دست زدند و دامنهٔ احتجاج به جایی کشید که حکومت از ادارهٔ اوضاع عاجز شد تا این که در شب ۵ جولای (۱۹۷۷) اردوی کشور به رهبری جنرال ضیاالحق رئیس ارکان حزب پاکستان باز به کودتا دست زده زمام امور را به دست گرفت.

در کشور همسایهٔ دیگر افغانستان، ایران اوضاع در این سال‌ها به ظاهر قرین آرامش بود. قبل از آن در سال (۱۹۵۳) محمدرضا شاه عناصر مشروطه‌خواه را که تقاضای دموکراسی داشتند منکوب و رهبر ایشان دکتر محمد مصدق را محکوم ساخت و از آن به بعد به کمک اردو، پولیس مخفی ساواک و حمایت دولت امریکا با بی‌اعتنایی کامل به خواسته‌های مردم و روشنفکران بنای حکومت خودکامه را گذاشت. هنگامی که به دنبال جنگ سال (۱۹۶۷) عرب و اسرائیل بهای نفت در بازارهای جهان به گونهٔ بی‌سابقه بالا رفت شاه که از ناحیه منافع سرشار ارزی به

دست آورده بود کوشید تا از آن در جهت صنعتی ساختن سریع ایران و بزرگداشت خود و خانواده‌اش بهره‌برداری کند. برنامه‌های عریض و طویل اقتصادی بدون مطالعه و سنجش فنی در زیر نظر شخص او طرح گردید که نتیجهٔ آن هرج‌ومرج اقتصادی، برهم خوردن توازن بین شهر و روستا و تورم سرسام‌آور پول بود و به نارضایی عموم مردم از شاه و دولت منجر گردید. امّا شاه در برج عاج نظام خودکامه بی‌خبر از اوضاع حقیقی در فکر آن بود که با برپا نمودن محافل پرمصرف و باشکوه مانند جشن دو هزار و پنجصد سال تأسیس شهنشاهی ایران و امثال آن مردم را در نشئهٔ افتخارات کاذب از درک واقعیت‌ها دور نگه دارد. تا چندی در سایهٔ سخت‌گیری پولیس به این کار موفق بود امّا قشر عالمان دینی که از نفوذ فرهنگ غرب و بعضی از اصلاحات اجتماعی دولت به‌ویژه اصلاحات ارضی ناراضی بودند از خلای سیاسی ناشی از سرکوبی عناصر دموکرات استفاده نمود مقام رهبری ناراضیان را به دست آوردند و پایه‌های اجتماعی دولت را ضعیف ساختند. در اواخر دورهٔ ریاست‌جمهوری محمدداود خان هرچند شاه ایران بر مرکز قدرت قرار داشت امّا مانند رهبر افغانستان از مردم تجرید شده برای سقوط آماده بود.

در ماورای ایران کشورهای عربی شرق میانه که از منابع سرشار نفت برخوردار بوده و وجوه کلان برای کمک به سایر کشورها در اختیار داشتند، می‌خواستند وجوه مذکور را به نحوی که هم از نگاه اقتصادی و هم از نگاه سیاسی برایشان سودمند باشد سرمایه‌گذاری کنند. حکومت شفیق که تلاشی گسترده را برای جلب کمک‌های این کشورها به دست گرفته بود پیش از آنکه به مقصد برسد سقوط نمود.

محمدداود خان که در چنین شرایط زمام امور را در افغانستان به دست آورد یکبار دیگر با مسئله جهت بخشیدن به سیاست خارجی روبرو گردید. در مرحلهٔ نخست وی کار را از همان نقطه آغاز کرد که ده‌سال پیش با استعفا از مقام صدارت ترک گفته بود اعنی مناسبات نزدیک ویژه با اتحاد شوروی، مناسبات عادی با امریکا و جهان غرب، کشیدگی با پاکستان در مسألهٔ پشتونستان و روابط سرد با ایران، شاید وی می‌خواست برادرش محمدنعیم خان را دوباره در رأس وزارت خارجه قراردهد امّا چون به علت تعهداتی که در برابر کودتاچیان داشت این کار

ممکن نبود او را با عنوان نمایندهٔ خاص به سرپرستی امور آن‌وزارت مأمور نمود و وحید عبدالله از مأموران سابقه‌دار وزارت با عنوان معین در رأس وزارت جا گرفت. معذالک در مراحل اولین صلاحیت واقعی با محمدنعیم خان بود و فقط هنگامی که وی از کامیابی سیاستش مأیوس و از کار دلسرد شد وحید عبدالله با عنوان معاون حیثیت واقعی وزارت را حاصل کرد. نظریهٔ محمدنعیم در سیاست خارجی بر این باور بنا یافته بود که رکن اصلی پیشرفت کشورهای عقب‌مانده کمک خارجی می‌باشد و افغانستان باید برای رفع عقب‌ماندگی تاریخی خود از ممالک مختلف امّا بیش از همه از امریکا که از نگاه اقتصاد و تخنیک بر سایر کشورهای جهان برتری دارد امداد حاصل کند. لیکن از آنجا که دولت امریکا به علت مناسبات ویژه با پاکستان حاضر نیست این کمک را به پیمانهٔ مطلوب فراهم کند، افغانستان باید نخست با اتحاد شوروی نزدیکی جسته خوف و حسادت امریکا را برانگیزد و پس از آنکه دولت مذکور به دادن امداد مورد نظر آماده شد به خط میانه بازگشته از هردو جانب کمک بگیرد. این استدلال که در ظاهر جالب می‌نمود درواقع بر مقدمات نادرست بنایافته در دراز مدت احتمال کامیابی نداشت. زیرا واضح است که در سیاست خارجی هردو دولت هدف اول تأمین سلامتی و امنیت کشور می‌باشد و سایر مقاصد ازجمله پیشرفت اقتصادی در برابر آن درجه دوم و سوم قرار می‌گیرد. امّا سیاست بالا که این اولویت را مقلوب می‌ساخت با تحریک رقابت کشورهای بزرگ امنیت مملکت را در معرض خطر قرار می‌داد بدون آنکه پیشرفت اقتصادی آن را یقینی سازد. دیگر اینکه در طرح سیاست خارجی هردو کشور باید افزون بر سایر مسایل موضوع جغرافیایی کشور مورد نظر باشد. اگر در مصر جمال عبدالناصر چنین روشی در پیش می‌گرفت از نگاه جغرافیایی از هر دو دولت امریکا و شوروی فاصله داشت امّا افغانستان از یکی از آن دو کشور دور و با دیگری هم سرحد بود و بنابراین سیاست تحریک رقابت برای آن خطرات بزرگ دربرداشت. علی‌رغم این نارسایی‌ها روش مذکور در دورهٔ صدارت محمدداود خان با موفقیت آنی و موقتی تطبیق گردید زیرا در آن وقت طرح سیاست در کشور در ید قدرت سه تن از ابنای اعمام بود که می‌توانستند باهم به موافقه برسند و هنگامی که به موافقه نرسیدند از هم جدا شدند

امّا اکنون علاوه بر دو برادر یک تعداد اشخاص دیگر در درجهٔ اول عناصر معلوم و نامعلوم حزب پرچم یعنی عمال دولت شوروی در طرح و تطبیق سیاست دخالت داشته می‌کوشیدند آن را در خط معین به سود آن کشور سوق دهند. در عین حال وابستگی دولت به اتحاد شوروی افزایش یافته و در دولت مذکور هم سیاست عدم مداخله در کشورهای جهان سوم اکنون به سیاست گسترش در جهان مذکور تبدیل شده و با اعلان دکتورین برژنف حق مداخله را در این کشورها برای خود ادعا داشت.

با وصف این پیچیدگی‌ها محمدنعیم خان در مرحلهٔ نخست کوشید تا سیاست خارجی افغانستان را در دورهٔ جمهوری دوباره بر نقشهٔ سیاست دوره صدارت محمدداود استوار سازد. برای این منظور وی در سال (۱۹۷۴) به یک رشته مسافرت‌ها به اتحاد شوروی و هند و کشورهای عربی و ایران اقدام نموده از ممالک مذکور وعدهٔ امداد گرفت. همچنان رئیس جمهور در ماه جون سال مذکور به مسکو مسافرت کرده وعده کمک‌های مزید اتحاد شوروی را برای تطبیق پلان اقتصادی جدید که روی دست داشت حاصل کرد و در مقابل از پیشنهاد شوروی در مورد ایجاد اتحادیهٔ امنیت دسته‌جمعی آسیا که دولت چین با آن مخالف بود پشتیبانی نمود.[۲۵]

پس از آن سیاست خارجی دولت متوجه امریکا گردید. در ماه نوامبر سال (۱۹۷۴) هنری کسنجر وزیر خارجهٔ آن کشور به دعوت حکومت افغانستان به کابل مسافرت کرده با رئیس دولت و محمدنعیم به تفصیل صحبت نمود. معلوم شد که اکنون امریکا آمادگی بهتر برای تفاهم با افغانستان دارد و براساس آن کسنجر افزایش کمک‌های اقتصادی امریکا را وعده داد و توصیه کرد تا افغانستان روش ملایم‌تری را در برابر پاکستان اتخاذ کند. سردار محمدداود در جواب گفت که دولت او حاضر است اختلافش را با پاکستان رفع کند و از وساطت کشورهای دوست در این زمینه استقبال نماید[۲۶] یک تن از وابستگان وزارت خارجهٔ امریکا دربارهٔ سیاست آن دولت در برابر افغانستان در این دوره می‌نویسد: «دپلوماسی امریکا از داود خودکامه نسبت به صدراعظمان دورهٔ دموکراسی بیشتر حمایت کرد... و به این صورت بر سقوط نظام شاهی و انحلال دموکراسی در افغانستان صحهٔ تأیید

گذاشت.»[۲۷] در مقابل مناسبات افغانستان و پاکستان که در دورهٔ مشروطیت به سوی عادی شدن گرایش داشت پس از اعلام جمهوریت در مرحلهٔ نخست دوباره رو به وخامت رفت. اعضای پرچمی حکومت اصرار داشتند که دولت شکل ادعای خود را از مطالبهٔ حق تعیین سرنوشت برای مردم سرحد به تقاضای الحاق مناطق موردنظر به افغانستان تبدیل نماید.[۲۸] هرچند رئیس دولت در برابر این پیشنهاد مقاومت نمود اما گسترهٔ ادعا از حقوق پشتون‌ها به حقوق پشتون‌ها و بلوچ‌ها توسعه یافت که حل آن را مشکل‌تر می‌ساخت. اتفاقاً در این وقت کنفرانس سران کشورهای اسلامی در لاهور دایر گردید که موضوع مورد بحث در آن مسأله تصرف اسرائیل بر شهر بیت‌المقدس بود. محمدداود از شرکت در کنفرانس خودداری کرد و عبدالرحمن پژواک را به شرکت در آن مأمور ساخت. پژواک در بیانیهٔ اصلی‌اش پس از اظهارنظر بر موضوع مورد بحث مسألهٔ اختلاف افغانستان را با پاکستان مطرح ساخته توجه شرکت‌کنندگان مجلس را به شورش بلوچ‌ها در پاکستان که به گفتهٔ او امنیت منطقه را با خطر مواجه ساخته بود، جلب کرد. حاضرین گفتار او را با سکوت آمیخته با نارضایی استماع کردند و در پایان سخنرانی به او توصیه نمودند که پس از وارد نمودن مسایل خارج آجندا در مذاکرات خودداری کند. در این ضمن معمرالقذافی رئیس دولت لیبیا در نیمه‌شب به محمدداود در کابل تلفن کشیده او را از خواب بیدار نمود و پیشنهاد کرد که شخصاً به لاهور آمده در موضوع اصلی کنفرانس همکاری کند و از مطرح ساختن مسایل ناچیز خودداری نماید. هرچند رئیس‌جمهور دعوت قذافی را نپذیرفت امّا از اوضاع معلوم می‌شود که مخالفت دسته‌جمعی کشورهای اسلامی با طرح شدن مسألهٔ پشتونستان در کنفرانس تأثیر ژرفی در ذهن او و برادرش محمدنعیم وارد نمود و به اغلب احتمال به این نتیجه رسیدند که موضوع مذکور در سطح بین‌المللی احتمال پیشرفت ندارد. شاید در همین وقت ایشان به فکر تغییر روش افتاده باشند امّا موجود بودن عناصر پرچمی در حکومت اجازه نداد تا این نقشه را عملی سازند. در عین حال در اثر عملیات نظامی پاکستان در بلوچستان و پناه‌گزینی شورشیان بلوچ در افغانستان مناسبات دوکشور تیره‌تر گردید و همراه با آن تبلیغات آنان علیه یکدیگر اوج گرفت. در حالی که رادیو کابل حکومت پاکستان

را به تعرض بر حقوق پشتون‌ها و بلوچ‌ها متهم می‌ساخت، از جانب پاکستان علاوه بر تبلیغات در رسانه‌های خبری شخص ذوالفقارعلی بوتو هم طلاقت لسانش را علیه حکومت افغانستان به‌ویژه شخص محمدداود خان متوجه ساخته او را بـه عـنوان دیکتاتور خودکامه و تبعیض‌گرا محکوم می‌نمود و مردم افغانستان را به قیام علیه او تشویق می‌کرد. این تبلیغات همراه با قـیام اول اسـد سـال (۱۳۵۴)در افـغانستان بالاخره محمدداود را به تغییر سیاست در برابر پاکستان قانع ساخت و پس از آن‌که مقام حزب پرچم را در حکومت به شرحی که گذشت پـایین آورد، کـار آشـتی بـا پاکستان را به گونهٔ جدی روی دست گرفت.

خواه تصادف بود و خواه نقشه، این کار باز از طریق مطبوعات آغاز شد. به این تفصیل که در آغاز سال (۱۹۷۵) محمدنعیم به عنوان نمایندهٔ خاص رئیس‌جمهور در مراسم جنازهٔ پادشاه نیپال در کتمندو شرکت کرد و به دعوت سناتور امریکایی چارلز پرسی با عزیز احمد نمایندهٔ پاکستان ملاقات و دربارهٔ مناسبات دو کشور مذاکره نمود. در نتیجه این مذاکرات طرفین موافقت کردند که مناسبات دو کشور را بهبود بخشند و در مرحلهٔ نخست پایین آوردن سطح تبلیغات مخالف را به حکومت‌هایشان پیشنهاد کنند. چون اکنون رئیس دولت افغانستان هم به تشنج‌زدایی با پـاکسـتان مصمم بود این فیصله به زودی عملی گردید و لحن مطبوعات دوطرف بـه گـونهٔ بی‌سابقه تغییر کرد.

در آن مرحله این متارکه دیر دوام نکرد زیرا به تـاریخ ۸ فـبروری یک تـن از همکاران پشتون بوتو موسوم به حیات‌الله شیر پاو در پیشاور در اثر انـفلاق بـمب کشته شد. حکومت پاکستان حزب عوامی ملی را مسؤول این کار شمرده امر انحلال حزب و گرفتاری رهبران آن را به شمول خان عبدلغفار خان و پسرش عبدالولی خان صادر کرد. حکومت افغانستان بر این اقدامات اعتراض کرد و چون وسیلهٔ دیگری برای وارد نمودن فشار بر پاکستان نداشت، جنگ مطبوعاتی را از سر گرفت. امّـا اکنون محمدداود خان قلباً از این سیاست پشتیبانی نداشت و پس از مرور چند ماه به پیشنهاد پاکستان دوباره موضوع مـورد مـذاکـره قـرارگـرفته طـرفین از طـریق نمایندگی‌های سیاسی‌شان بر این نکته اتفاق کردند که از نشرات تحریک‌کننده علیه

یکدیگر خودداری کنند. به دنبال آن بوتو کمک‌های بشرخواهانهٔ پاکستان را به آسیب‌زدگان زلزله در افغانستان پیشنهاد کرد. رئیس دولت افغانستان نه‌تنها از این پیشنهاد حسن استقبال نمود بلکه به دنبال آن، صدراعظم پاکستان را جهت مسافرت به کابل دعوت کرد. بوتو در ۷ جون (۱۹۷۶) به کابل وارد شد در حالی که یک روز پیش از آن خان عبدالغفار خان رهبر هواخواهان پشتونستان را از زندان رها ساخته بود.

مذاکرات در بین سران دو کشور برخلاف سابق اکنون در فضای تفاهم و تصمیم به رفع اختلاف یا (اختلافات) صورت گرفته و در پایان مسافرت صدراعظم پاکستان طرفین بر ابلاغیهٔ مشترکی موافقت کردند که حل موضوع را برمبنای پنج اصل همزیستی مسالمت‌آمیز مطابق فیصله‌های کنفرانس باندوگ توصیه می‌نمود. از آنجاکه عدم مداخله درکارهای داخلی یکی از اصول فیصلهٔ مذکور بود پاکستانی‌ها تذکر آن را گام اول در راه انصراف افغانستان از مسأله پشتونستان شمرده از آن به بعد بیشتر به جلب توجه شخص رئیس دولت همت گماشتند. با این‌که در داخل افغانستان بقایای حزب پرچم در کابینه و گروه فشار پشتونستان به رهبری اجمل ختک با جدیّت علیه نزدیکی افغانستان و پاکستان کار می‌کردند اما رئیس دولت که دیگر به این مسأله برای حفظ مقامش ضرورت نداشت به انصراف از آن آماده بود. در عین حال حزب عوامی ملی سرحد هم با صحه‌گذاری بر قانون اساسی سال (۱۹۷۳) و شرکت در انتخابات به حیث یک عنصر پاکستانی زمینه را برای توافق دوکشور مساعد ساخت. بنابراین دور دوم مذاکرات در بین سران دوکشور فقط دو ماه بعد در پاکستان صورت گرفت. پاکستانیان که اکنون با خوی و خصلت رئیس دولت افغانستان آشنایی پیدا کرده بودند با شأن و شکوه از او پذیرایی کردند و محمدداود خان هم با گرم‌جوشی بی‌سابقه از احساسات‌شان تشکر نمود. در پایان مذاکرات طرفین تصمیم‌شان را در ادامهٔ سیاست تشنج‌زدایی با عبارت «تقویت روحیهٔ کابل» ثبت نمودند.

محمدداود و ذوالفقارعلی بوتو هردو در این وقت مصمم بودند تااختلاف سیاسی دو کشور را از طریق مذاکره حل کنند امّا می‌خواستند این کار را به رعایت سیاست

داخلی گام‌به گام و به تدریج اجرا نمایند. به روایت صمد غوث فرمول حل مسأله این بود که پاکستان رهبران حزب عوامی ملی را از زندان رها نموده حقوق فدرال ولایت‌های سرحد شمال مغرب و بلوچستان را تصدیق نماید و در مقابل حکومت افغانستان پایان یافتن ادعایش را دربارهٔ پشتونستان از طریق لویه جرگه اعلان کند و خط دیورند را به رسمیت بشناسد.(۲۹) معذالک دگرگونی‌هایی که در هردو کشور به دنبال این مذاکرات رخ داد مانع از تطبیق این نقشه گردید زیرا نخست به تاریخ ۵ جون سال (۱۹۷۷) ذوالفقارعلی بوتو در اثر یک کودتای نظامی در پاکستان از صحنهٔ سیاست خارج شد و به دنبال آن محمدداود هم به واسطهٔ یک کودتای خونین و فجیع در کابل صحنهٔ هستی را ترک گفته اختلاف سیاسی دو کشور حل ناشده بجا ماند. کودتای نخستین که یک کار داخلی پاکستان بود به اغلب احتمال هیچ‌گونه ارتباطی با این موضوع نداشت اما احتمال وابستگی کودتای دوم با آن در مبحث آینده بررسی خواهد شد.

در حالی که مناسبات افغانستان با پاکستان به شرح بالا در نشیب و فراز بود روابط با ایران رو به گرمی و نزدیکی می‌رفت. در ماه اپریل سال (۱۹۷۵) محمدداود به تهران مسافرت نموده با شاه ایران محمدرضا شاه مذاکره کرد. تفصیل گفتگوهایشان در دست نیست اما از نتایج آن معلوم می‌شود که بنای آن هم بر تفاهم و گرم‌جوشی بوده است. زیرا در پایان مذاکرات دولت ایران یک اعتبار هنگفت را بالغ بر دو ملیارد دالر که در تاریخ مناسبات مالی کشورهای جهان سوم نظیر نداشت به افغانستان وعده داد. یک میلیارد و هفتصد میلیون دالر به غرض اعمار خط آهن از سرحد ایران به هرات و قندهار با امتداد یک شاخه به سرحد پاکستان و شاخهٔ دیگر به کابل و سه‌صد میلیون دالر برای سایر پروژه‌ها. معلوم نیست که آیا ایران می‌توانست درواقع چنین وجه هنگفتی را در اختیار افغانستان قرار دهد و یا اعمار خط آهن به طول بیش از هزار کیلومتر بدون امداد مالی تخنیکی کشورهای بزرگ صنعتی در عمل امکان داشت یا نه اما اعلان این موافقه واضح ساخت که حکومت افغانستان به سیاست تولید رقابت در بین کشورهای خارجی به غرض به دست آوردن کمک‌های اقتصادی دوام می‌داد. چنانچه رئیس‌جمهور بلافاصله پس از

بازگشت از ایران در ضمن بیانیه‌ای در هرات مخالفت خود را با ایدئولوژی‌های وارداتی اعلان کرد. بیانیهٔ مذکور چنین تعبیر شد که مقصد از ایدئولوژی وارداتی ایدئولوژی مارکسیست بود که عمدتاً توسط احزاب خلق و پرچم تبلیغ می‌شد و مقصد از ذکر جملهٔ مذکور در آن‌وقت معین مصمم ساختن ایران بود به دادن کمک و تشویق شوروی به رقابت با آن. زیرا اگر مقصد درواقع جلوگیری از انتشار ایدئولوژی مارکسیست می‌بود این‌کار می‌توانست براساس ضوابط حکومت نظامی بدون اشاره به ایدئولوژی عملی گردد چنانچه در مورد هواخواهان ایدئولوژی اخوانی عملی شد.

قانون اساسی سال (۱۹۷۷) و تأسیس انقلاب ملی

در آغاز تأسیس جمهوریت محمدداود در بیانیهٔ مورخ ۲۳ آگست سال (۱۹۷۳) تصویب قانون اساسی جدیدی را برمبنای دموکراسی حقیقی وعده داده بود این وعده برای مدت چهارسال بدون تذکر دلیل آن معطل ماند. وی اساساً به دموکراسی عقیده نداشت و به همین دلیل کار تهیهٔ قانون اساسی را مدت‌ها عقب انداخت اما بالاخره پیدایش کشیدگی‌ها در داخل دستگاه و ضرورت ادامهٔ رژیم او را وادار ساخت تا به این کار اقدام کند. بنابراین در سال (۱۹۷۶) هیأتی را مرکب از اشخاص زیر به تهیهٔ مسودهٔ قانون اساسی موظف ساخت: ۱- محمدحسن شرق معاون اول صدارت ۲- سید عبدالاله معاون دوم صدارت ۳- عبدالقدیر نورستانی وزیر داخله ۴- عبدالمجید وزیر عدلیه ۵- عبدالتواب آصفی وزیر معادن ۶- غوث‌الدین فایق وزیر فواید عامه ۷- محمد خان جلالر وزیر تجارت ۸- عبدالله عمر وزیر صحت عامه ۹- عبدالکریم عطایی وزیر مخابرات ۱۰- پوهاند عبدالقیوم وزیر معارف ۱۱- دکتر عبدالرحیم نوین وزیر اطلاعات و کلتور ۱۲- عزیزالله واصفی وزیر زراعت ۱۳- فیض‌محمد وزیر سرحدات ۱۴- جمعه‌محمد محمدی وزیر آب و برق ۱۵- وحید عبدالله معاون وزارت خارجه ۱۶- علی‌احمد خرم وزیر پلان ۱۷- دگرجنرال غلام‌حیدر رسولی لوی درستیز ۱۸- محمدسرور قوماندان قوای چهارزرهدار ۱۹- شاغلی مولاداد ۲۰- شاغلی محمدیوسف ۲۱- شاغلی خلیل‌الله

۲۲- مولوی عبدالبصیر رئیس عالی تمیز ۲۳- شاغلی غلام‌علی کریمی ۲۴- مولانا عنایت‌الله ابلاغ ۲۵- دکتر سعید افغانی ۲۶- شاغلی عبدالهادی هدایت ۲۷- دکتر محمدآصف سهیل ۲۸- پوهاند وفی‌الله سمیعی ۲۹- دکتر غلام‌صدیق محبی ۳۰- برید جنرال شاه‌پور ۳۱- برید جنرال محمدیحیی نوروز ۳۲- شاغلی محمداکبر عبقری ۳۳- شاغلی محمداسمعیل قاسمیار ۳۴- دکتر ضامن‌علی ۳۵- شاغلی یارمحمد دلیلی ۳۶- دکتر سید مخدوم رهین ۳۷- دکتر محمدبشیر وهاب‌زاده ۳۸- پوهنمل عالیه حفیظ ۳۹- پوهنمل فاطمه کیفی ۴۰- پوهنمل محمداعظم وهاب‌زاده ۴۱- شاغلی سید محمد ناصر.

در ۲۶ جنوری سال (۱۹۷۷)مسوده قانون اساسی جدید در جرایدانتشار یافت و انتخاب اعضای لویه جرگه جهت بررسی و تصویب آن اعلان شد. انتخابات دستوری مانند انتخابات دورهٔ صدارت محمدداود خان به رأی علنی در زیر نظر مقامات دولتی و پولیس محلی صورت گرفته اشخاص مطلوب به تعداد ۲۱۹ نفر به نام اعضای منتخب لویه جرگه به مرکز آمدند. یکصدوسی تن هم از جانب رئیس‌جمهور به نام نمایندگان اقشار مختلف مثل دهقانان، کارگران، روشنفکران، و زنان تعیین شدند. در ولایات هیچ حادثه‌ای رخ نداد امّا در هنگام انتخابات دو نفر وکیل از شهر کابل ماجرای شگفت‌آوری رو نمود که در آن وقت خنده‌آور تلقی شد امّا بعدها معلوم شد که ریشهٔ آن در کشمکش سیاسی زیر پرده در بین قوت‌های مختلف نهفته بود. تفصیل واقعه این بود که پس از انتخاب شدن دو تن از هواخواهان دولت به شکل دستوری از شهر کابل ناگهان اعلان شد که در انتخابات مداخله صورت گرفته و نتیجهٔ آن باطل است. حتی محمدهاشم صافی والی کابل به این مناسبت از وظیفه‌اش معزول گردید. روز بعد اشخاص دیگر از همان قماش انتخاب شدند و یکی از اشخاصی که گفته می‌شد مداخله به سود او صورت گرفته (محمدکبیر خان وزیر فواید عامه اسبق) از جانب شخص رئیس‌جمهور به حیث عضو انتصابی تعیین گردید. معلوم شد که اعلان ساخته کاری نتیجهٔ اعتراض عناصری بود که رئیس‌جمهور از ایشان حساب می‌برد و سعی کرد با اعلان بالا و فدا نمودن والی کابل آنها را راضی سازد. به دقت نمی‌توان گفت عناصر مذکور که بودند امّا به اغلب

احتمال گروه صاحب‌منصبانی بودند که در کودتای سال (۱۹۷۳) شرکت داشتند و علی‌رغم گرایش ایشان به سوی احزاب مارکسیستی محمدداود خان نمی‌خواست یا نمی‌توانست آنها را از اردو بیرون کند. به دنبال این حادثه اعضای جرگه در کابل گرد آمده در مدت ۱۳ روز از ۳۱ جنوری تا ۱۳ فبروری قانون اساسی جدید را در یکصد و سی‌وشش ماده به تصویب رساندند.

این قانون اساسی مانند رژیمی که آن را نافذ ساخت ماهیت مـرکب و مـتضاد داشت. یک بخش از احکام آن بخصوص احکام مربوط به مصونیت‌های شخصی عیناً از قانون اساسی سال (۱۳۴۳) (۱۹۶۴ میلادی) اخذ شده ظاهراً اصول قـبول شدهٔ دموکراسی را تأیید می‌کرد امّا در عمل از ایجاد مؤسسات لازم مانند قوهٔ مقننه و قوهٔ قضائیه با صلاحیت خودداری می‌نمود. بیشترین صلاحیت در مقام ریـاست جمهوری متمرکز بود که از اختیارات گسترده‌تر نسبت به اختیارات شاه در قـانون اساسی سابق برخوردار بود (ماده ۷۸). هرچند قوهٔ مقننه در دو موسسه ملی جرگه و لویه جرگه تمثیل می‌شد لیکن حکومت به گرفتن رأی اعتماد از مجلس مکلف نبود و نه مجلس می‌توانست از آن سلب اعتماد کند. عزل و نصب وزراء از صلاحیت‌های اختصاصی رئیس‌جمهور به حساب می‌رفت امّا انحراف صریح‌تر از دموکراسی در مادهٔ چهلم قانون مندرج بود که نظام حزبی را در کشور به حزب واحد دولتی به نام حزب انقلاب ملی منحصر می‌ساخت و همچنان در مادهٔ چهل و نهم که به موجب آن اعضای ملی جرگه نخست از جانب حزب مذکور تعیین شده سپس به گونهٔ تشریفاتی از مردم رأی می‌گرفتند. در حالی که احکام بالا برمبنای تفکر سیاسی شخص رئیس دولت در قانون درج بود در لابلای آن احکام دیگری با رنگ و بوی مارکسیستی مشاهده می‌شد که از موجود بودن گروه فشار دیگری نمایندگی می‌کرد. از آن‌جمله بود فصل اول قانون باعنوان «اهداف سیاسی» که در ضمن سایر مطالب از طبقات دهقان و کارگر، روشنفکران و جوانان صحبت می‌شد (ماده دوم) و به امحای هرنوع استثمار به عنوان یکی از اهداف اساسی قانون اشاره می‌کرد (ماده هشتم) و مطالب دیگر از این مقوله. از قول یکی از تسویدکنندگان قانون روایت شده که این مطالب براساس یادداشت‌های در مسوده گنجانیده می‌شد که از جانب شخص رئیس دولت

می‌رسید. این مطلب از نارسایی‌ها و بی‌انسجامی‌های انشایی که در متن راه یافته هم به خوبی آشکار می‌شود. مثلاً عبارت ماده هشتم راجع به استثمار که طرز جملهٔ آن با مواد پیشتر و پستر تفاوت دارد و واضحاً در اثر چنین مداخله در قانون راه یافته است.

از آنجا که شخص رئیس دولت چنانچه بارها در این تألیف ذکر شده گرایش مارکسیستی نداشت، مداخلات مذکور یکبار دیگر به موجود بودن یک گروه فشار پنهانی دلالت می‌کند که وی نمی‌توانست یا نمی‌خواست تقاضاهای آن را نادیده بگیرد. نشانه دیگر از مداخلهٔ شخص رئیس‌جمهور در احکام مربوط به تعیین بیرق مشاهده شد. بیرق افغانستان تا سال (۱۹۲۸) شکل معینی نداشت و زمامداران به میل خود بیرق‌های گوناگون را در موارد مختلف به کار می‌بردند. در قانون اساسی سال (۱۹۲۸) در دورهٔ پادشاهی امان‌الله شاه بیرق سه رنگ سیاه، سرخ و سبز با نشان خوشهٔ گندم و آفتاب تعیین گردید. قانون اساسی سال (۱۹۳۲) این بیرق را با تغییر جزئی و قانون اساسی سال (۱۹۶۴) با تعریف دقیق تأیید کردند و در هرحال تعیین بیرق ازجمله مطالبی شناخته شد که باید در سطح قانون اساسی صورت بگیرد. محمدداود خان پس از الغای قانون اساسی نخست نشان بیرق را به صلاحیت خود تغییر داد و تصویر عقاب را که در افغانستان سابقه نداشت در آن راه داد سپس در قانون اساسی سال (۱۹۷۷) تغییراتی در شکل بیرق وارد ساخت و در ماده ۲۴ چنان مقرر شد که بعضی از خصوصیات بیرق می‌تواند توسط قانون عادی تعیین شود. این تصویب که منفعت خاصی در برنداشت به یکی از نمودهای پایداری و تداوم در کشور آسیب کلی و بدفرجام وارد کرد.

پس از تصویب قانون اساسی نوبت به انتخاب رئیس‌جمهور رسید. در متن قانون اساسی احکامی دربارهٔ انتخاب رئیس‌جمهور موجود بود که هرچند با اصول قبول شدهٔ دموکراسی مطابقت نداشت امّا قانون کشور شمرده می‌شد و تطبیق آن می‌توانست با انتخاب رئیس‌جمهور شکل قانونی بدهد، مواد هفتاد و پنجم تا هفتادوهفتم، معذالک در عجله و شتابی که در پایان مجلس در این باره رو داد احکام مذکور به فراموشی سپرده شد و مسألهٔ انتخاب رئیس‌جمهور بدون رعایت مراحل

پیش‌بینی شده فی‌المجس مطرح گردید. در حالی که عزیزالله واصفی رئیس جرگه داد می‌زد که محمدداود خان کاندید نبوده آرزوی ریاست جمهوری ندارد اعضای مجلس با شور و هیجان او را کاندید ساخته بدون شمار آراء با هلهله و شادمانی به ریاست‌جمهوری برداشتند و محمدداود خان با تکرار کلمات «به یک شرط» که آن معلوم نشد و در هر حال انتخاب را غیرقانونی می‌ساخت وظیفهٔ مذکور را قبول کرد.

علی‌رغم این نارسایی‌ها عامهٔ مردم و قشر مأمورین که به ریزه‌کاری‌های قانون علاقهٔ زیاد نداشتند متوقع بودند که اکنون رئیس‌جمهور همکاران کودتایش را کنار گذاشته حکومت نو را از شخصیت‌های کاردان و باکفایت تشکیل نماید. امّا اعلان کابینهٔ جدید که تقریباً تمام اعضای آن همان اعضای حکومت قبل بود این امیدواری را به یأس مبدل ساخت. شخص رئیس‌جمهور که اکنون به کلی از مردم تجرید شده بود به دنبال اعلان کابینه به بنیان‌گذاری حزب انقلابی ملی که در مادهٔ چهلم قانون پیش‌بینی شده بود مشغول گردید. مقدمات این کار از پیش فراهم گردیده و از یک تعداد اشخاصی وعده شرکت در حزب گرفته شده بود. بعضی از اینان تعلیم یافتگانی بودند که با روش سیاسی رئیس دولت مبنی بر ضرورت دیکتاتوری و نظام یک حزبی موافقت داشتند و می‌خواستند نظام مذکور را به کامیابی برسانند. اینان عمدتاً به دور سید عبدالاله معاون رئیس‌جمهور که اکنون پرچم را ترک گفته بود اجتماع کردند، دستهٔ دیگر می‌توان گفت اکثریت را فرصت‌طلبان حرفه‌ای تشکیل می‌داد که همواره از قدرت پیروی می‌کنند و اکنون هم به همان کار مشغول بودند. بالاخره گروه دیگری تلاش داشت که با اتکاء به مناسبات خانوادگی و شخصی با رئیس‌جمهور گروه اول را از صحنه خارج نموده جای آن را بگیرد. چشم امید اینان به محمدنعیم خان برادر رئیس‌جمهور متوجه بود و آرزو داشتند که وی به حیث شخص دوم در دستگاه وارد شده در صورت از بین رفتن رئیس‌جمهور جانشین وی گردد. گفته می‌شد که محمدعمر پسر رئیس‌جمهور هم از این جمله بود و بر روش همکاران پدرش اعتراض داشت. امّا درست در این وقت حادثه‌ای در زمینه مناسبات خارجی افغانستان رخ داد که محمدنعیم خان را هم مأیوس و ظاهراً از همکاری با برادرش منصرف ساخت.

در نیمهٔ ماه اپریل سال (۱۹۷۷) محمدداود خان برای بار دوم در دوره جمهوری به اتحاد شوروی مسافرت کرد. به گفتهٔ عبدالصمد غوث معین وزارت خارجه وی در آن وقت از فعالیت احزاب پرچم و خلق علیه دولتش به ستوه آمده می‌خواست در این باره با لئونید برژنف رئیس دولت شوروی مذاکره کند[۳۰]. این اقدام از ریشه خطا بود زیرا مناسبات دولت افغانستان با احزاب مسألهٔ داخلی کشور بود و مذاکره با زمامدار خارجی را ایجاب نمی‌کرد. اما رئیس دولت خواه به علت موجود بودن تعهدات نهانی در این موضوع و خواه به دلیل دیگری که تاکنون روشن نشده تصمیم گرفت که این مسألهٔ داخلی را با رهبر شوروی در میان بگذارد و بنابراین به وحید عبدالله معاون وزارت خارجه دستور داد که یک ملاقات خصوصی را در بین او و برژنف پیشنهاد نماید. هنوز جواب طرف شوروی به این پیشنهاد نرسیده بود که در مجلس مذاکرهٔ رسمی برخورد شدیدی بین سران دو هیأت رخ داد. صمد غوث که شخصاً در مجلس شرکت داشت می‌نویسد که رهبر شوروی در اثنای مذاکره فعالیت کارشناسان مربوط به کشورهای اتحادیهٔ آتلانتیک شمالی را در شمال افغانستان عنوان نموده روش حکومت افغانستان را از این بابت مورد انتقاد قرار داد. محمدداود از شنیدن این سخن به خشم آمده در جواب گفت که «وی به احدی اجازه نمی‌دهد که به او بگوید کشورش را چگونه اداره کند. هر وقتی که افغانستان از خدمت کارشناسان خارجی بی‌نیاز شد همه را بی‌استثنا رخصت خواهد کرد.» پس از آن با عصبانیت میز مذاکره را ترک گفته به سوی در خروجی اتاق روانه شد. برژنف که چنین واکنشی را انتظار نداشت مبهوت شده بر عقب مهمان حرکت کرد پیش از آنکه داود خان از اتاق خارج شود وحید عبدالله او را قانع ساخت که با هیأت شوروی وداع کند. در هنگام وداع برژنف به وسیلهٔ ترجمان به داود خان گفت که شما یک ملاقات دونفری پیشنهاد کرده بودید. من برای چنین دیداری حاضرم. داود خان در جواب اظهارداشت که ضرورتی برای چنین ملاقات باقی نمانده و پس از آن با اختصار بقیه نکات برنامه سرراست به افغانستان بازگشت.

این پیش‌آمد با موجود بودن یک نفر دیکتاتور خودخواه در رأس امور اتحاد شوروی عواقب بس ناگوار برای افغانستان در پی داشت آئینهٔ حقیقت‌نمای خوی و

خصلت محمدداود بود که بارها در مجالس خانوادهٔ شاهی و سایر گردهمایی‌ها ظاهر شده و اکنون در سطح بین‌المللی پدیدار گردید. در این شکی نیست که مداخلهٔ مغرورانهٔ رئیس هیأت شوروی باید از جانب رئیس هیأت افغانستان تردید می‌شد اما این تردید باید به استناد بر موارد معاهدات دو کشور به شکل مستدل و منطقی صورت می‌گرفت نه با عصبانیت و ترک مجلس. همچنان رد نمودن ملاقات دونفری که خود رئیس‌جمهور تقاضا کرده بود مورد نداشت. برعکس باید وی برای ملاقات مذکور آماده شده به جای مطرح ساختن مسألهٔ خلق و پرچم که در حکم دعوت اتحاد شوروی به مداخله در امور افغانستان بود اعتراض خود را بر مداخلات کارکنان سفارت شوروی در کابل در امور داخلی مملکت به او اظهار می‌داشت.

ظاهراً محمدداود این پیش‌آمد را بسیار جدی نگرفته به عنوان یک چال سیاسی برژنف تلقی کرد که هدف آن قراردادن طرفمقابل (یعنی خودش) در مقام دفاعی بود.(۳۱) اما برادرش محمدنعیم برعکس آن را جدی گرفت و به گفتهٔ معین وزارت خارجه در ماه سپتمبر سال (۱۹۷۷) اظهار داشت که «قمار را باختیم». معلوم نشد که مقصد او از قمار چه بود. سیاست نزدیکی به شوروی به صورت عام یا قبول همکاری آن در کودتا؟ امّا در هرحال وی پس از این پیش‌آمد به اروپا رفت و خیال اقامت در آنجا داشت لیکن رئیس دولت که اکنون با دشواری‌های بزرگتر دست و گریبان بود او را آرام نگذاشت و اطلاع داد که چون مسافرتش افواهات نامطلوب در محیط بارآورده باید هرچه زودتر به افغانستان برگردد. محمدنعیم به این صدا لبیک گفته به کابل بازگشت و به شرحی که خواهد آمد در فاجعهٔ ۷ ثور (۱۳۵۷)با محمدداود یکجا از بین رفت. خواه رئیس دولت در واقع برخورد مسکو را با برژنف امر عادی و کم‌اهمیت می‌شمرد و خواه در نزد همکارانش چنین تظاهر می‌نمود، در هرحال پس از بازگشت محمدنعیم یکبار دیگر درصدد تقویت مناسبات افغانستان با کشورهای غیرکمونیستی به‌ویژه کشورهای اسلامی برآمد. صمد غوث در این باره می‌نویسد: «ماه‌های اول سال (۱۹۷۸) برای رئیس‌جمهور دورهٔ فعالیت ژرف و گسترده دپلوماتیک بود. مسافرت او به کشورهای لیبیا، یوگوسلاویا، هند، پاکستان، کویت، عربستان سعودی و مصر از نگاه سیاسی موفق بود و در هرجا که مسألهٔ

کمک مالی برای تطبیق پلان هفت سالۀ انکشافی افغانستان مطرح می‌شد با جواب مساعد روبرو می‌گردید.»[۳۲] شاید این مسافرت‌ها درواقع در زمینۀ به دست آوردن کمک‌های اقتصادی مؤثر بوده باشد امّا نمی‌توان گفت که از نگاه سیاسی هم مفید و مصلحت‌آمیز بوده است، زیرا در مدت یک ربع قرن از سال (۱۹۵۳) به بعد افغانستان با اتحاد شوروی مناسبات خاص و همکاری نزدیک داشت. در نتیجۀ این سیاست دولت مذکور در بخش‌های مختلف و از همه مهمتر در بخش نظامی افغانستان چنان نفوذ کرده بود که می‌توانست در موقع ضرورت در امور آن به نفع خود مداخله کند. بنابراین واقع‌بینی سیاسی این‌چنین کرد که تعدیل لازمی در روش سیاسی با تأنی و تدریج صورت گرفته هم‌زمان با کوتاه ساختن دست عمال شوروی در اردو به دولت مذکور اطمینان می‌داد که منظور دولت بی‌طرفی واقعی است نه پیوستن به مخالفان آن کشور. البته نمی‌توان گفت که شوروی در آن صورت بالضرور از مداخله در افغانستان خودداری می‌کرد امّا شاید افغانستان می‌توانست فرصت کافی برای مقابله با آن به دست آرد.

اتحاد دوبارۀ خلق و پرچم

پیش از این از اقداماتی که از سال (۱۹۷۶) در سطح بین‌المللی در جهت اتحاد مجدد احزاب خلق و پرچم صورت گرفت صحبت کردیم. در مرحلۀ نخست مقامات اتحاد شوروی راساً در این کار وارد نشدند و غالباً به کارآرایی از عقب صحنه مصروف بودند. ببرک کارمل دربارۀ مداخله سایر احزاب کمونیست در بیانیه‌ای در سال (۱۹۸۰) اظهار داشت که «اتحاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان با کمک دوستان و برادران بین‌المللی تأمین شد»[۳۳]. سایر منابع در جمله عناصر فعال در این اقدام از احزاب کمونیست عراق، ایران، هند و پاکستان یاد نموده‌اند امّا به گمان غالب فعالان اصلی در این کار حزب کمونیست، سی.پی.آی. هند و اجمل ختک نمایندۀ حزب نیشنل عوامی پارتی پاکستان بوده است.[۳۴]

از فحوای سندی که در سال (۱۹۷۶) از جانب حزب خلق انتشار یافت[۳۵] واضح می‌شود که مذاکرات به غرض اتحاد در ماه اسد سال (۱۳۵۴) (۲۲ جولای – ۲۱

آگست ۱۹۷۵) آغاز گردید و موافقت‌نامهٔ یگانگی دوباره اندکی بعد بـه امـضاء رسید. از آنجا که سند یاد شده محتوی مطالب تازه دربارهٔ رهبری حزب و انشعاب آن می‌باشد بعضی از مندرجات آن ذیلاً به اختصار نقل می‌شود:

اول – اعضای نخستین کمیتهٔ مرکزی که در موقع تأسیس حزب در اول جنوری سال (۱۹۶۵) از جانب کانگرس حزب انتخاب شده همان است که در صفحه ۵۰۳ جلد اول این کتاب درج گردیده اعنی: ۱– نورمحمد تره‌کی ۲– ببرک (بعد کارمل) ۳– صالح‌محمد زیری ۴– محمدطاهر بدخشی ۵– سلطان علی کشتمند ۶– شهرالله شهپر ۷– دستگیر پنجشیری. در این قسمت هردو روایت عیناً مطابق است.

دوم – اعضای علی‌البدل که در جلد اول این کتاب ۱– دکتر شاه ولی ۲– ظاهر افق ۳– دکتر ظاهر ۴– نوراحمد نور معرفی شده بود در این سند ۱– دکتر شاه ولی ۲– کریم میثاق ۳– محمد طاهر ۴– عبدالوهاب صافی درج است. از این‌جمله نام محمد طاهر به اغلب احتمال سهو ترجمه است زیرا بعداً شخص مذکور دوباره به نام محمد ظاهر آمده امّا در مورد دوتن دیگر تفاوت صریح در بین دو متن وجود دارد. چون فهرست دومین معتبرتر است باید فهرست اولین براساس آن اصلاح شود.

سوم – راجع‌به علل انشعاب سند یاد شده متذکر است که به دنبال بسته شدن جریدهٔ خلق در سال (۱۹۶۶) ببرک کارمل در جلسهٔ کمیته مرکزی روش حزب را به نحوی که در جریدهٔ مذکور انعکاس یافته بود مورد انتقاد قرار داد، چپ‌گرایی نامید و پیشنهاد کرد که حزب رنگ سرخ را از علایم خود دور نموده شاه را قانع سازد که حزب ماهیت کمونیستی نـدارد. نـورمحمد تـره‌کـی ایـن انـتقادات را رد نـموده سازش‌کاری خواند. در رأی‌گیری نورمحمد تره‌کی، پنجشیری وزیری از نظر تره‌کی طرفداری کردند و چهارتن دیگر از نظر ببرک. اندکی پس از این پیش‌آمد برخوردی در ولسی جرگه رخ داد که در آن ببرک و اناهیتا مورد ضرب و شتم قرارگرفته بـه شفاخانه منتقل شدند. هواخواهان ببرک با بهره‌برداری از این حادثه تظاهراتی را از جانب محصلان به حمایت از او به راه انداختند امّا مخالفان او در حزب به شمول تره‌کی این حادثه را محصول تبانی در بین بـبرک و دسـتگاه دولت شـمرده او را محکوم ساختند. در نتیجهٔ این کشمکش بالاخره در ماه ثور سال (۱۳۴۶) (اپریل /

می۱۹۶۷) حزب به دو گروه منشعب شد. ازجمله اعضای کمیته مرکزی در این وقت دستگیر پنجشیری، شهپر و کشتمند در سمت ببرک جا گرفتند و صالح‌محمد زیری با طاهر بدخشی در سمت تره کی. با وصف نهایی بودن انشعاب هیچ‌یک از دو گروه به وجود آن اعتراف نداشت زیرا هریک خود را حزب اصلی دانسته طرف مقابل را اقلیت مرتد و طرد شده قلمداد می‌کرد و می‌کوشید تا عنوان حزب دموکراتیک خلق افغانستان را برای خود حفظ کند. این کشش و کوشش تا وقتی دوام کرد که گروه ببرک در سال (۱۹۶۸) جریده پرچم را انتشار داد. آنگاه گروه مذکور در زبان عامه به پرچم و گروه تره کی به خلق شهرت یافت. در عین حال اشخاص زیر ازجمله اعضای علی‌البدل و اعضای جدید بـه کـمیته‌های مـرکزی دو گـروه پـیوسته نـقش‌های گوناگونی راکه بعضاً خواهد آمد اجرا کردند:

عبدالکریم شرعی جوزجانی، سلیمان لایق، حسن بارق شـفیعی، عـبدالوهـاب صافی و نورمحمد نور، آناهیتا راتب‌زاد و میر اکبر خیبر به گروه پرچم، دکـتر شـاه ولی، کریم میثاق، محمداسمعیل دانش، حفیظ‌الله امین، دکتر ظاهر، ظاهر افق و دکتر عبدالمجید به گروه خلق، امّا طاهر بدخشی هردو گروه را ترک گفته در ایجاد حرکت معروف به ستم ملی که قبلاً به آن اشاره رفت شرکت نمود.(۳۶)

با این‌که گروه‌های بالا از آغاز انشعاب یکدیگر را به ارتجاع، خیانت و وابستگی به امپریالیزم نسبت می‌دادند امّا چون هردو از کمونیزم خط مسکو پیروی می‌کردند از نگاه ایدئولوژی تفاوتی در بین ایشان احساس نمی‌شد و اختلاف‌شان بیشتر شکل رقابت در مسألهٔ رهبری داشت تا تفاوت در راه و روش سیاسی. در سال (۱۹۶۹) هنگامی که ببرک کارمل در انتخابات کامیاب شد، دستگیر پـنجشیری و شـرعی جوزجانی که هردو به حزب پرچم منسوب بودند ناکام مانده اولین به جرم تجاوز از قانون در جریان انتخابات زندانی گردید. این دوتن ناکامی‌شان را به وجود سازش نهایی بین ببرک و حکومت حمل نموده حزب پرچم را ترک گفتند و به حزب خلق پیوستند.

معذالک با افزایش نفوذ حفیظ‌الله امین در گروه خلق، جوانان پشتون بیشتر به دستهٔ مذکور پیوسته به آن رنگ و بوی قومی دادند در حالی که دستهٔ پرچم ماهیت

شهری و غیرقومی‌اش را حفظ کرد. این تباین پس از نفوذ احزاب مذکور در اردو به گونهٔ مشخص‌تر نمایان شد. صاحب‌منصبان پشتوزبان که در اردو اکثریت داشتند بیشتر به خلق پیوستند و صاحب‌منصبان غیرپشتوزبان عمدتاً به پرچم. در عین حال گروه پرچم نیز در ماه جنوری سال (۱۹۷۶) اوراقی را زیر عنوان «اسناد وحدت پرچم‌داران خلق و خلقی‌ها» در هامبورگ، آلمان غربی، انتشار داد که هدف اصلی آن شرح اقدامات گروه مذکور در این زمینه بود، امّا به طور ضمنی برانگیزهٔ اولی انشعاب نیز روشنی می‌افکند.

برمبنای این اسناد اقدامات در جهت یگانگی دوبارهٔ حزب در ۴ حمل (۱۳۵۳) (مارچ ۱۹۷۴) به ابتکار پرچم آغاز نهاد که با نشر یک اعلامیه گروه خلق را به تأمین وحدت عمل دعوت نمود. خلقی‌ها در مرحلهٔ نخست به این پیشنهاد با بی‌میلی و ابهام جواب دادند امّا در پایان مبادله چند اعلامیه و انعقاد مجلس در بین نمایندگان دوطرف در ۹ میزان (۱۳۵۴) (اکتوبر ۱۹۷۵) بالاخره این موضوع را مطرح ساختند که نورمحمد تره کی به حیث منشی عمومی حزب متحد و دستگیر پنجشیری به حیث عضو کمیته مرکزی آن قبول شوند. هنگامی که این شرایط از جانب پرچم توسط اعلامیهٔ ۱۹ میزان (۱۳۵۴) (اکتوبر ۱۹۷۵) پذیرفته شد، راه برای اتحاد باز گردید.

با این‌که سلسلهٔ اسناد انتشار یافته در این‌جا پایان می‌یابد امّا از مضمون عمومی آن واضح می‌شود که عامل عمدهٔ اختلاف در بین دوگروه در مرحلهٔ نخست رقابت شخصی بین تره کی و ببرک در به دست آوردن مقام منشی عمومی یا رهبری حزب بوده است. این موضوع که بعداً در ابعاد تازه گسترش یافت در مراحل مختلف مساعی حزب و کارفرمایان شوروی آن را در ایجاد وحدت به ناکامی سوق داد.

نکتهٔ دیگری که از بررسی اسناد روشن می‌شود علاقمندی بیشتر دستهٔ پرچم به یگانگی است به تناسب دستهٔ خلق. علت این علاقمندی به اغلب احتمال سفارش مقامات شوروی بود که پرچمیان همواره سعی داشتند در فرمان‌برداری از آن پیش‌قدم باشند. امّا امکان ملاحظات درون حزبی نیز نمی‌تواند رد شود. در این شکی نیست که پرچمیان پس از کودتای سال (۱۹۷۳) نفوذ زیاد در دستگاه حکومتی به دست آوردند امّا همین نفوذ و مقام در عین حال حیثیت و مقام ایشان را در صفوف

حزب پایین آورد. زیرا محمدداود خان که به استبداد و استکبار معروف بود در نگاه عامهٔ مردم و بخصوص جوانان تشخص مطلوب به حساب نمی‌رفت و همکاری با او بر اصولیت گروه پرچم که مدعیات بلند بالای آن توسط نطق‌های پرطمطراق ببرک در دروهٔ مشروطیت به گوش همه رسیده بود تأثیر منفی وارد می‌کرد. بنابراین گروه مذکور خود را مجبور می‌دید که گاه‌وبی‌گاه به انتقاد از رژیم دست بزند.

در این ضمن هنگامی که مطبوعات رسمی در ۵حوت (۱۳۵۴) (فبروری ۱۹۷۶) مصاحبهٔ رئیس دولت با نمایندهٔ آژانس تانیوگ یوگوسلاویا نشر نمودند گروه پرچم در سندی با عنوان «توضیح مختصری درباره سوسیالیزم» نظریات رئیس دولت را مورد انتقاد قرارداد.

اندکی پس از آن در ۱۵ حمل (۱۳۵۵) (اپریل ۱۹۷۶) گروه مذکور در نشریه‌ای با عنوان «طرح پیشنهادی» یک سلسله مطالب را دربارهٔ قانون اساسی آینده پیشنهاد کرد که هدف آن جهت بخشیدن قانون مذکور به سوی نحوهٔ خاص سوسیالیزم مسکو بود یا سوسیالیزمی که ایدئولوگ‌های اتحاد شوروی برای کشورهای در راه رشد پیشنهاد می‌کردند. این سند هم درواقع انتقادی غیرمستقیم از رویهٔ دولت به حساب می‌رفت.

اتحاد دوبارهٔ خلق و پرچم در چنین هوا و فضا در ماه جولای سال (۱۹۷۷) محقق گردید و بعدها معلوم شد که یک تن از کارمندان سفارت شوروی به نام الکزندرای نووگریش نیکوف نیز در تأمین آن نقش داشت.(۳۷)

بحران امنیت

شاید رئیس‌جمهور فکر می‌کرد که با تصویب قانون اساسی و بنیان‌گذاری جزب انقلاب ملی می‌تواند نظم و نسق را دوباره برقرار سازد و در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی به پیشرفت‌هایی نایل آید. امّا بحران سیاسی امیدواری او را در این باره نقش برآب ساخت، زیرا اوضاع اکنون با دورهٔ صدارت او که در آن پیشرفت‌هایی در این بخش میسر شده بود از جهات مختلف تفاوت داشت. نخست از این جهت که قشرهای مختلف مردم با تطبیق قانون اساسی سال (۱۳۴۳) در سیاست وارد شده

اکنون حاضر نبودند روش خودکامهٔ دولت را بدون اعتراض تحمل کنند. افزون بر گروه‌های اسلامی که علناً با دولت در نبرد نبودند، احزاب شعلهٔ جاوید و ستم ملی هم به تبلیغ علیه دیکتاتوری داودی مشغول بودند و با این که رهبران‌شان چون دکتر رحیم محمودی، دکتر هادی محمودی، اکرم و صادق یاری و عثمان معروف به لندی (شعله) و طاهر بدخشی و عبدالله باحث (ستم ملی) زندانی شدند، کار زیرزمینی آنان متوقف نشد. این فعالیت‌ها به ویژه هنگامی کسب اهمیت کرد که دامنهٔ آن از شهر به روستا کشیده شده شکل مقابلهٔ مسلح اختیار کرد. از آن‌جمله در کوهدامن، زادگاه حبیب‌الله بچه سقاء، سرکشانی کم و بیش از همان جنس امّا با جهان‌بینی بیشتر ظهور نمودند. معروف‌ترین اینان مجید کلکانی بود که در عملیات ضدمحمدداود خان نقش بارز سیاسی و ایدئولوژیک داشت.

در آغاز کار مجید متعلم لیسهٔ شرعیات بود که در پغمان به شکل لیلیه دایر شده برای وزارت‌خانه‌های عدلیه و معارف کارمندانی با اطلاعاتی دینی تربیه می‌کرد. در سال (۱۹۵۱) مدیر لیسهٔ مذکور در شرایط مرموز به قتل رسید و مجید با عدهٔ دیگر به این جرم دستگیر و استنطاق شدند. در پایان استنطاق وی به حبس محکوم و به قندهار تبعید شد. در بازگشت از تبعید، مجید به کوهدامن رفته به تبلیغ سیاسی علیه دولت خودکامه و ستمگری کارمندان آن آغاز کرد و به کارهای عیاروار دست زد که او را در بین مردم به جرأت و شهامت شهرت داد. معلوم نیست که در کدام تاریخ در خط مائویزم (کمونیزم خط پیکنگ) افتاد که توسط جریان شعله جاوید (جریده گروه مذکور) تبلیغ می‌شد.

در دورهٔ جمهوری محمدداود خان وی مورد تعقیب قرارگرفته کوه گریز شد امّا اکثر اوقات شبانه به قراء و قصبات بازمی‌گشت و مردم به او پناه می‌دادند. هنگامی که پولیس از گرفتار نمودن او عاجز آمد قدیر نورستانی وزیر داخله یک تن از سرکشان کوهدامن را به نام غلام‌حضرت به او وعده بخشایش به قتل مجید مأمور نمود. امّا او به جای این کار راه بغی و رهزنی در پیش گرفت و پولیس به زحمت توانست او را در چهاردهی کابل دستگیر نموده با برادرش که در مزارشریف دستگیر شده بود محاکمه و اعدام کند. امّا مجید که عرصه را بر خود تنگ دید موقتاً به خارج

رفت و پس از کودتای سال (۱۹۷۸) به افغانستان برگشت. مردم کوهدامن را علیه دولت جدید بسیج کرد تا این‌که در سال (۱۹۸۱) در وقتی که جهت فاتحه‌خوانی به خانهٔ نیک‌محمد وکیل سابق کوهدامن و خویش نجیب‌الله رئیس خاد رفته بود غافل‌گیر شده اعدام گردید.

در روزهای بازپسین دولت جمهوری بی‌امنی به کابل هم سرایت کرد. در این ضمن در ماه آگست سال (۱۹۷۷) یک نفر پیلوت شرکت آریانا به نام انعام‌الحق گران شب هنگام در موقع بازگشتن به خانهٔ خود در محلهٔ مکرویان به ضرب گلولهٔ شخص ناشناسی از پا درآمد. در محیط شهرت یافت که هدف قاتل ببرک کارمل رهبر پرچم بود که وی نیز در همان محله سکونت داشت امّا شاهدان عینی اظهار داشتند که قاتل پیش از اقدام به قتل از گران به پشتو سؤال کرد که «ته گران یی؟» و چون وی جواب مثبت داد تفنگ ماشیندار را از زیر شالش بیرون کرده بر او آتش نمود.(۳۸) در ماه نوامبر علی‌احمد خرم وزیر پلان در حالی که با هیأت تجارتی جاپان در دفتر کارش مشغول مذاکره بود توسط شخصی که در پیش‌نظر صاحب‌منصب محافظ پولیس عنفاً در اتاق او وارد شد از عمارت خارج و در جاده با گلولهٔ تفنگچه به قتل رسانده شد. قاتل که از وزیر پلان می‌خواست او را با خود به نزد رئیس‌جمهور ببرد در ازدحام عابرین گم شد امّا بعداً شخصی به نام مرجان در سرگ بگرامی با تفنگ شکاری گرفتار گردیده به حیث قاتل محاکمه شد. کمونیست‌ها او را اخوانی خواندند و وزیر عدلیهٔ وقت پرچمی و چون مردم بر حکومت بی‌اعتماد بودند به هیچ گفته باور نکردند. لیکن رئیس دولت که معلوم نیست تا کجا از حقایق اطلاع داشت در موقع دفن علی‌احمد خرم قاتل او را از عاملان ارتجاع سیاه قلمداد کرد.

در سطح پایان‌تر جوانی متعلم پسر یک تن از جنرالان سابق اردو اختطاف شد و با وصف او امر اکید رئیس دولت پولیس از بازیابی او عاجز آمد تا این‌که خانواده‌اش رهایی او را در بدل وجه هنگفتی بازخرید نمود. این پیش‌آمد که در کشورهای نظام آزاد ازجمله رویدادهای روزمره به‌شمار می‌رود در رژیم دیکتاتوری که اعاده نظم و نسق را فلسفه وجود خود اعلان کرده بود بازتاب بیش از حد تولید نموده بازار شایعات منفی را گرم و مردم را نسبت به اهلیت حکومت و آینده‌شان دچار شک و

تردید ساخت.

همراه با این حوادث پیش‌آمدهای دیگری اعتماد مردم را بر پاکی و بی‌آلایشی اداره که آن‌هم از وعده‌های اصلی نظام جدید بود متزلزل نمود؛ از آن‌جمله کشف اجساد هفتادوهفت تن از اشخاصی بود که به عنوان دیوانه یا گدا توسط پولیس دستگیر شده در قلعه‌ای در حوالی کابل مقید بودند. معلوم شد که بعضی از صاحب‌منصبان پولیس به غرض استفاده از پول مأکولات آنها را به قتل رسانده بدون کفن در زیر خاک دفن کرده است. هرچند رئیس‌جمهور به گفتهٔ صمد غوث از شنیدن این حادثه تکان خورد(۳۹) امّا برای حفظ شهرتش موضوع را زیر خاک کرد و از محاکمهٔ مجرمین خودداری نمود. حادثهٔ دیگر که آن هم به علت چشم‌پوشی رئیس‌جمهور به گونهٔ منفی انعکاس کرد، فروش زمین سفارت افغانستان در تهران بدون رعایت مقررات مربوط به این کار توسط سفیر کبیر بود که به رئیس‌جمهور نسبت دامادی داشت.

در این شرایط در حالی که بی‌اعتمادی و بدبینی در برابر دولت روز تا روز اوج می‌گرفت، بحران دیگری در داخل کابینه رونما گردید به این تفصیل که پس از تأسیس حزب دولتی به نام حزب انقلاب ملی هیأت رئیسهٔ حزب به نام کمیتهٔ مرکزی به جای آنکه حسب معمول از پایین توسط صفوف حزب انتخاب شود از بالا توسط رئیس‌جمهور انتصاب شد. اعضای منتصب عمدتاً به گروه سید عبدالاله وابسته بود که مخالفان آن را به علت ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم آن به پرچم، چپ‌گرایی شمردند، مانند شخص سید عبدالاله، غلام‌حیدر رسولی وزیر دفاع، عبدالمجید خان وزیردولت، عبدالقدیر نورستانی وزیر داخله، پوهاند عبدالقیوم وردک. این انتصاب بر یک عده از همکاران رئیس دولت که خود را به این کار مستحق‌تر می‌شمردند گران آمد و پنج تن از اعضای کابینهٔ وحید عبدالله معاون وزارت خارجه، عزیزالله واصفی وزیر زراعت، عبدالله عمر وزیر صحیه، وفی‌الله سمیعی وزیر عدلیه و محمد خان جلالر وزیرتجارت با آن به مخالفت برخاستند. اینان نخست اعتراض‌شان را با محمدنعیم خان برادر رئیس‌جمهور در میان نهادند و بعد به مشورهٔ او ارادهٔ استعفایشان را شفاهی به رئیس‌جمهور ابراز داشتند. رئیس‌جمهور وحید عبدالله را که

سخن‌گوی گروه بود با تهدید از اراده‌اش منصرف ساخت و وزیران مستعفی به کار بازگشتند. امّا اکنون کابینه علناً به دو گروه متمایز تقسیم شده بود: یکی هواخواهان شخص رئیس‌جمهور به رهبری سید عبدالاله وزیرمالیه که معاون و جانشین رئیس‌جمهور شمرده می‌شد و در سمت دیگر اعتراض‌کنندگان بالا. گروه دومین اولین را به بی‌کفایتی و گرایش کمونیستی متهم می‌ساخت و این یک آن دگر را به ارتجاع و تلاش در راه اعاده قدرت به خانواده رئیس‌جمهور منسوب می‌نمود. شخص رئیس‌جمهور که اکنون تقریباً به کلی از مردم و روشنفکران تجرید شده بود در عالم بی‌تکلیفی از هرگونه ابتکار و تشبث به مقصد پایان بخشیدن به این تضادها عاجز بود.

کشته شدن خیبر و کودتای سال (۱۹۷۸)

میر اکبر خیبر از اهل لوگر از اولین کسانی بود که در افغانستان به ایدئولوژی مارکسیست لیننیست پیوسته در ایجاد حزب دموکراتیک خلق فعالیت کرد. در دهۀ پنجاه عیسوی هنگامی که وی محصل فاکولته حربی بود به جرم دسیسه علیه دولت دستگیر و زندانی شد. چندی بعد در زندان ولایت کابل ببرک با او هم اتاق شده ایدئولوژی کمونیست را ازاو فراگرفت. پس از رهایی از زندان در سال (۱۳۵۶) همکاری سیاسی در بین این دو تن دوام یافت و به شرحی که گذشت[۴۰] در اولین حلقۀ حزبی سهم گرفتند. در عین حال خیبر در اکادمی پولیس به تحصیل پرداخته سپس به صفت معلم در آن مشغول به‌کار شد لیکن ارتباط او با حزب قطع نشد و نظر به مطالعاتش در آن زمینه ازجمله صاحب‌نظران آن محسوب گردید. در کشمکش داخلی حزب بین تره‌کی و ببرک، خیبر که اکنون دستگاه پولیس را ترک گفته بود جانب ببرک را الزام کرد و پس از انشعاب در کمیتۀ مرکزی پرچم جاگرفت. به اغلب احتمال وی علاوه بر رهبری ایدئولوژیک وظیفۀ تبلیغ حزب را در اردو و ارتباط با صاحب‌منصبان هم به عهده داشت، وظیفه‌ای که در حزب خلق بر عهدۀ حفیظ‌الله امین بود. شام روز ۷ اپریل (۱۹۷۸) هنگامی که خیبر در جادۀ واقع بین محلۀ وزیر اکبر خان و میکروریان روان بود توسط دو شخص ناشناس که موتر جیپ داشتند به

ضرب گلوله از پا درآورده شد و قاتلین فرار کردند. به روایت دیگر وی قبلاً در نقطهٔ نامعلومی کشته شده و جسد او در اینجا از موتر بیرون انداخته شد. به هرحال پولیس از دستگیر نمودن قاتل عاجز آمد، امّا حزب دموکراتیک خلق که اکنون در سایهٔ یگانگی مجدد و فقدان جریان‌های رقیب توانایی خاصی کسب نموده بود مراسم دفن و سوگواری خیبر را به مظاهرهٔ ضددولت و کشورهای غربی به درجهٔ اول امریکا تبدیل نمود و در بیانیه‌هایی که به این مناسبت از جانب رهبران آن ایراد شد دولت را مسؤول قتل خیبر قلمداد کرد و به دستگاه حزب جهت مقابله با آن امر آماده باش داد.

راجع‌به این که عامل قتل خیبر کدام شخص یا کدام مقام بود مؤلفان و ناظران اوضاع آراء جداگانه اظهار داشته‌اند. ادعای سران حزب در نسبت دادن این کار به دولت افغانستان و کشورهای غربی بنیاد استوار ندارد زیرا نه سندی در آن باره موجود است و نه توسط قراین تأیید می‌شود. عدهٔ دیگر دولت شوروی و مقامات پولیس آن را مسؤول این عمل شمرده وعدهٔ آن را گرایش ناسیونالیستی خیبر دانسته‌اند(۴۱) امّا این قضاوت حکم بعد از وقت است و آنانی که خیبر را در زندگی او می‌شناختند هیچ‌گاه چنین گرایشی را به او نسبت نداده‌اند. روایت دیگر که در محیط شایع گردید این بود که کشته شدن خیبر به دستور حفیظ‌الله امین (با اطلاع یا بدون اطلاع تره‌کی) صورت گرفت و به دست دو نفر از همکارانش صدیق عالمیار و عارف عالمیار اجرا شد. این روایت در سال (۱۹۸۰) توسط یک بیانیهٔ آناهیتا راتب‌زاد عضو هیأت رهبری حزب پرچم تأیید گردید که پس از مسؤول ساختن حفیظ‌الله امین به قتل تره‌کی کشته شدن خیبر را هم به او نسبت داد.(۴۲)

قرینهٔ قوی در تأیید این مدعا آن است که در دورهٔ قدرت تره‌کی و حفیظ‌الله امین نام خیبر به عنوان یک تن از رهبران حزب و «انقلاب» از قلم افتاده و می‌توان گفت که آن بنیان‌گذار کمونیزم در افغانستان به عنصر کان لم یکن تبدیل گردید. در این صورت می‌توان گفت که هدف حفیظ‌الله امین از قتل خیبر دو چیز بوده است. یکی از بین بردن حریف و دیگر پیش انداختن تاریخ کودتا. در موضوع اخیر نورمحمد تره‌کی در دورهٔ زمامداریش در بیانیه‌ای اظهار داشت که براساس نقشهٔ اولی قراربود کودتا

در ماه اسد صورت بگیرد امّا این هم فیصله شده بود که اگر رهبران حزب پیش از تاریخ مذکور گرفتار شوند وابستگان نظامی باید پس از گرفتن دستور عملیات بدون توقف دست به کار شوند. گویا در آن وقت حفیظ‌الله امین شخصی به نام پاچا سرباز در استخبارات اردو داشت که او را از نقشه‌های دولت آگاه می‌ساخت. امین فکر می‌کرد که اگر شخص مذکور از وظیفه‌اش تبدیل شود شاید وی نتواند از اراده دولت در فرصت مناسب اطلاع حاصل کند و بنابراین مصلحت در آن دید که تاریخ کودتا را پیش اندازد تا کامیابی کودتا و از بین بردن رقیب هردو در آن واحد تأمین گردد.(۴۳)

به دنبال تظاهرات حزب دموکراتیک خلق بالاخره رئیس‌جمهور به این نتیجه رسید که کار را با حزب مذکور یکسره کند. معذالک بازهم مردد بود. صمد غوث در این باره می‌نویسد که محمدداود خان به وفی‌الله سمیعی وزیر عدلیه هدایت داد تا مطالعه کند که آیا از نگاه قانونی دلایل کافی برای تعقیب سران حزب موجود است یا نه، وزیر موصوف پس از یک هفته مطالعهٔ دقیق گزارش داد که چنین دلایل وجود دارد و رهبران مذکور سزاوار تعقیب می‌باشند. وی علت از قلم افتادن نام حفیظ‌الله امین را از فهرست توقیف شدگان چنین توجیه می‌کند که در هنگام دفن خیبر سخنرانی نکرده بود.(۴۴) درک علت این احتیاط کاری و پابندی به قانون از شخصی چون سردار که در جریان زندگی سیاسی و اداری هیچگاه خود را به چنین قیود مقید نساخته بود و درست در همان وقت عده‌ای بدون حکم قانون به امر او در زندان‌ها جا داشتند، دشوار است مگر اینکه وجود تعهداتی را از جانب او در برابر مقام یا مقاماتی که هنوز مشخص نشده تصدیق کنیم. این مقامات می‌تواند افسرانی باشد که در کودتای سال (۱۹۷۳) با او همکاری کرده بودند یا دولت شوروی یا هردو. در هرحال این احتیاط کاری علاقمندی رئیس‌جمهور را به ملاقات دونفری با رئیس دولت شوروی نیز توجیه می‌کند. شاید وی می‌خواست به تعهدی که در گذشته در این باره داده بود پایان بخشد امّا برژنف پیش‌دستی نموده او را به گفتهٔ خودش در مقام دفاعی قرارداد. امّا علی‌رغم این تردد بالاخره دولت به گرفتار نمودن رهبران حزب دموکراتیک خلق تصمیم گرفت و رادیو افغانستان شام روز ۲۵ اپریل خبر توقیف شدن هفت نفر آتی را نشر کرد:

۱- نورمحمد تره‌کی ۲- ببرک کارمل ۳- حفیظ‌الله امین ۴- دکتر شاه ولی ۵- دستگیر پنجشیری ۶- عبدالحکیم شرعی جوزجانی ۷- دکتر ضمیر صافی. معلوم می‌شود که علی‌رغم احتیاط و تردد بازهم دولت نتوانست این کار را با دقت و کاردانی که اهمیت آن ایجاب می‌کرد انجام دهد. زیرا در حالی که یک تعداد از اعضای فعال هیأت رهبری مانند سلطان علی کشتمند، نورمحمد نور، سلیمان لایق، کریم میثاق و آناهیتا راتب‌زاد از توقیف بازماندند، ضمیر صافی که از اعضای عادی و غیر مؤثر حزب بود گرفتار شد امّا از همه مهمتر و برای کشور وخیم‌تر، تأخیری بود که در گرفتاری حفیظ‌الله امین مأمور ارتباط با اردو رخ داد و وی موفق شد در مدت دوازده ساعتی که به این صورت کماهی کرد، دستور آغاز عملیات را به صاحب‌منصبان وابسته رسانده کودتا را به راه اندازد.

اقتصاد در عصر جمهوریت

محمدداود خان به انکشاف اقتصاد کشور علاقمندی بخصوصی داشت. او اساساً مردی شهرت‌طلب بود و می‌دانست که در دنیای امروز هر زمامداری که بخواهد نامش را در تاریخ با خط درشت ثبت کند باید محافظه‌کاری را کنار گذاشته دگرگونی چشم‌گیری را در احوال کشور وارد سازد، امّا چون به علت گرایش طبیعی به سوی دیکتاتوری نمی‌توانست این کار را از طریق وارد نمودن اصلاحات سیاسی و تأمین حقوق مردم اجرا نماید، مانند بعضی دیگر از دیکتاتوران عصری توجهش را به امور اقتصادی معطوف ساخت. قبلاً وی در دورهٔ صدارتش پلان‌های انکشافی اول و دوم را تطبیق کرده بود که در ایجاد زیربنای اقتصاد به‌ویژه در بخش حمل و نقل و مواصلات نقش مثبتی را اجرا نمود. امّا سخت‌گیری بی‌جای او در برابر بخش خصوصی و فقدان امنیت مالی در برابر پیشرفت سایر شقوق اقتصاد موانع فراهم کرد. در دورهٔ دموکراسی این موانع تاحدی مرتفع گردید و تازه ثمرهٔ آن به شکل سرمایه‌گذاری خصوصی در صنایع پدیدار شده بود که کودتای (۱۹۷۳) باز یکبار روند طبیعی انکشاف را متأثر ساخت. با وصف آن دولت جمهوری در آغاز کار با شرایط مساعد اقتصادی روبرو گردید به این تفصیل که درست در همین وقت

فعالیت اقتصادی در کشورهای عربی و ایران از برکت بلند رفتن قیمت نفت به پیمانهٔ بی‌سابقه افزایش یافته تعدادی از مردم افغانستان را که با بی‌کاری یا کار غیرکافی مبتلا بودند به سوی کشورهای مذکور جلب نمود و عوایدشان به شکل اسعار بـه کشور سرازیر گردید. همچنان به دنبال بلند رفتن قیمت نفت بهای اجناس صادراتی افغانستان در خارج هم افزایش یافت.در نتیجه نرخ اسـعار پـایان افـتاد واجـناس مصرفی به مقدار زیاد و بهای مناسب به دسترس عامه قـرارگـرفت. از دیگـرسو کمک‌های خارجی که در دورهٔ مشروطیت کاهش یافته بود اکنون دوبـاره رو بـه افزایش نهاد. نه‌تنها دولت شوروی به رژیم جدید بیش از رژیم سابق کمک کرد بلکه امریکا نیز از این بابت به آن امتیاز داد.

پرچمیان همکار دولت جمهوری مودلی را جهت انکشـاف اقـتصادی تـوسط محمدداود خان اعلان کردند که بر سرمایه‌گذاری هنگفت دولتی و مـلی سـاختن تقلیدی برخی از شقون اقتصاد بنایافته بود. امّا این نمونه که در کشورهای پیشرفته‌تر از افغانستان مانند مصر و اندونیزیا نتیجهٔ مثبت نداده بود طبعاً در شرایط ابتدایی‌تر افغانستان به هیچ‌وجه احتمال کامیابی نداشت. برای تطبیق این مودل در مـرحـلهٔ نخست پلان پنج‌سالهٔ چهارم که در سال (۱۹۷۱) تصویب شده بود متروک گردیده پلان‌های یک‌ساله جانشین آن گردید. سپس در سال (۱۹۷۵) دولت جمهوری پلان هفت‌سالهٔ اقتصادی را برای سال‌های (۱۹۷۶) تا (۱۹۸۳) اعلان کرد که پیش‌بینی سرمایه‌گذاری در آن به ۲۰۷ میلیارد افغانی معادل ۴/۶۰۰ میلیون دالر بالغ می‌شد. قسمت اسعاری این پلان هم مانند سایر پلان‌های دورهٔ صدارت مـحمدداود خـان عمدتاً بر کمک خارجی بنایافته قرار بود در مدت هفت سال مبلغی در حدود ۲/۵۰۰ میلیون دالر از این راه به دست آید. از آن‌جمله ۱/۱۴۱ میلیون دالر از مدارک کمک و اعتبار ایران، در حدود ۵۷۰ میلیون دالر از مدارک کمک و اعـتبار شـوروی و تخمین ۶۳ میلیون دالر از امداد عـربستان سـعودی و بـقیه از سـایر کشـورها و مؤسسات امدادی بین‌المللی.(۴۵)

در بخش پروژه‌ها افزون بر تمدید خط آهن اسلام قلعه – هرات – کابل و قندهار – چمن که قبلاً یاد شد قرار بود یک سرک از لشکرگاه به سرحد ایران کشیده شود.

تعداد فابریکه‌های مواد مصرفی مانند نساجی، قندسازی، سمنت و غیره در نقاط مختلف کشور را با کمک مالی و اعتبارات عربستان سعودی، عراق، کویت، بانک جهانی، بانک آسیایی و سایر مؤسسات بین‌المللی اعمار گردد و صنایع بنیادی مانند برق، نفت و زغال توسعه یابد. کارکنان باتجربه امور اقتصادی می‌دانستند که تطبیق پلان مذکور هم از نگاه حجم کار و هم از نگاه سرمایه گذاری غیر عملی می‌باشد. دولت ایران که بخش عمدهٔ مصارف به دوش آن گذاشته شده بود در تطبیق برنامه‌های اقتصادی خود با مشکلات فراوان دست و گریبان بود و نمی‌توانست در عمل به پیمانهٔ ادعا شده به افغانستان کمک کند. حتی اگر وجوه لازم در اختیار افغانستان قرارمی‌گرفت در بنادر و شبکه‌های حمل و نقل افغانستان و کشورهای مجاور ظرفیت لازم برای رساندن اجناس مورد نیاز در محل کار وجود نداشت: چنانچه درست در همین هنگام کشتی‌هایی که برای تطبیق برنامه‌های انکشافی دولت ایران کالای ضروری را به آن کشور حمل می‌کردند به علت نبودن ظرفیت لازم در بنادر هریک برای مدت چند ماه در بحر منتظر نوبت می‌شدند و دولت ایران صدها میلیون دالر از این بابت به شرکت‌های کشتی‌رانی و بیمه غرامت می‌پرداخت. هرچند در پاکستان وضع حمل و نقل نسبت به ایران بهتر بود امّا یگانه بندر عمدهٔ بحری آن کراچی چنان به رفع نیازمندی‌های داخلی مصروف بود که حتی در شرایط بهبود مناسبات سیاسی با افغانستان نمی‌توانست بار حمل و نقل مقادیر اضافی اجناس را که در پلان هفت ساله پیش‌بینی شده بود به عهده بگیرد.

معلوم نیست رئیس دولت و برادرش محمدنعیم که در هنگام طرح پلان هنوز حیثیت مشاور رسمی او را داشت از این دشواری بی‌خبر بودند یا اینکه با اطلاع برآن می‌خواستند یکبار دیگر سیاست تولید رقابت را در بین کشورهای علاقمند تطبیق نموده از آن به مقصد به دست آوردن کمک اضافی بهره‌برداری کند. امّا سودمندی این سیاست در گذشته هرچه بوده باشد پیروی از آن در هنگامی که دولت شوروی بر مبنای دکترین برژنف عملاً به مداخله در امور کشورهای خارجی مصروف بود ماجراجویی سیاسی به شمار می‌رفت. آن‌چه عقیم بودن این سیاست را بهتر آشکار می‌سازد این است که علی‌رغم این ماجراجویی دولت جمهوری

نتوانست در پنج سال عمر خود به اندازهٔ یکی از پلان‌های پنج‌سالهٔ قبلی در زمینهٔ امور انکشافی کار کند و آثار سودمندی از خود بجا گذارد.

معذالک دولت ایران ازجملهٔ اعتبار موعود مبلغ ده میلیون دالر را به شکل کمک بالاعوض جهت سروی و بررسی پروژه‌های موردنظر در اختیار افغانستان گذاشت و کار مطالعهٔ پروژهٔ خط آهن با سرک لشکرگاه - زاهدان و پروژه‌های دیگری که قرار بود با امداد دولت مذکور تأسیس شود از این مدرک روی دست گرفته شد، امّا چون دولت مذکور خود با دشواری‌های سیاسی و مالی روبرو گردید این کارها نتوانست با سرعت و جدیتی که انتظار می‌رفت دنبال شود و بیشتر پروژه‌های وابسته به کمک سایر کشورها هم در مرحلهٔ مطالعه و نقشه‌سازی باقی ماند.

در مقابل، وضع زراعت در دوره جمهوری نسبت به گذشته بهتر بود. از یک‌سو به دنبال کم‌آبی سال‌های (۱۹۷۱) و (۱۹۷۲) در سال‌های بعدی بارندگی کافی صورت گرفت از دیگرسو با رواج یافتن کود کیمیایی و استفاده از آب زیرزمینی انقلاب سبزی به پیمانهٔ محدود در زراعت نمودار گردید که نشانه‌های آن به شکل بارز در محصولات تجارتی خصوصاً میوه‌باب آشکار شد و در مناطق معین بر محصول گندم و سایر حبوبات هم اثر مثبت وارد کرد.

ارقام زیر تحوّل بعضی از شقوق اقتصاد را در سال‌های مورد بحث با مقایسه با سال‌های قبلی ارائه می‌کند:

محصولات مهم زراعتی (تولید به هزار تن)

	(۱۹۷۱-۷۲)	(۱۹۷۲-۷۳)	(۱۹۷۳-۷۴)	(۱۹۷۵-۷۶)	(۱۹۷۶-۷۷)
گندم	۱۹۱۵	۲۴۵۰	۲۷۵۰	۲۸۵۰	۲۹۳۶
جواری	۶۷۰	۷۲۰	۷۶۰	۷۸۰	۸۰۰
برنج	۳۵۰	۴۰۰	۴۵۰	۴۳۵	۴۴۸
جو	۳۵۵	۳۵۰	۳۶۰	۳۸۴	۴۰۰
پنبه	۶۳	۵۸	۱۰۵	۱۶۰	۱۵۹
لبلبو	۶۰	۶۳	۶۴	۱۰۸	۹۱
میوه	۶۵۰	۸۲۰	۸۴۰	۸۸۰	۹۰۰

منبع: سالنامۀ اروپایی سال‌های (۱۹۷۸) و (۱۹۷۹) به حواله ارقام ادارۀمرکزی احصائیه صدارت عظمی با کابل، بنابر تجربه مؤلف ارقام بالاکه در مورد حبوبات و میوه بر تخمین غیر علمی و خوش‌بینانه بنایافته باید بااحتیاط مطالعه شود.

تولیدات مهم صنعتی و معدنی

	(۱۹۷۲-۳)	(۱۹۷۴-۵)	(۱۹۷۵-۶)	(۱۹۷۶-۷)
پنبه محلوج هزار تن	۲۵	۳۳	۴۴	۵۲
پارچه نخی میلیون متر	۷۰	۶۸	۶۰	۷۳
پارچه ابریشمی هزارمتر	۱۳۳	۱۱۳	۴۴۵	۴۴۱
پارچه سندی میلیون متر	۱۳	۲۱	۳۵	۲۸
سمنت هزارتن	۱۳۵	۱۵۱	۱۴۷	۱۲۵
برق میلیون کیلووات‌ساعت	۵۲۵	۶۱۵	۷۰۵	۶۹۵
شکر هزارتن	۷	۹	۱۴	۱۱
روغن‌نباتی هزارتن	۴	۱۰	۱۰	۱۰
زغال‌سنگ هزارتن	۱۴۹	۱۱۵	۱۵۰	۱۶۰
گازطبیعی میلیون مترمکعب	۲۷۳۵	۲۹۴۶	۲۹۵۹	۲۵۴۶

منبع: سالنامۀ اروپایی سال‌های (۱۹۷۸) و (۱۹۷۹) به حواله ارقام ادارۀ مرکزی حصائیه صدارات عظمی، کابل، با حذف ارقام اعشاری.

صادرات (میلیون دالر)

	(۱۹۷۱-۲)	(۱۹۷۲-۳)	(۱۹۷۴-۵)	(۱۹۷۵-۶)
میوه تازه	۷	۹	۳۱	۲۳
میوۀ خشک	۱۸	۴۰	۶۴	۴۷
پوست قره‌قلی	۱۷	۱۹	۱۲	۱۰
پوست بز و گوسفند	۳	۳	۷	۱۲
پشم	۸	۷	۶	۸

پنبه	۱۳	۱۱	۳۵	۳۲
قالین و قالینچه	۸	۹	۲۰	۱۷
گاز طبیعی	۱۴	۱۵	۳۲	۴۵
سایر اشیاء	۸	۸	۲۳	۳۰
	۹۶	۱۲۱	۲۳۰	۲۲۴

منبع: مدرک بالا با حذف ارقام اعشاری

واردات (میلیون دالر)

(۱۹۷۲-۳)	(۱۹۷۳-۴)	(۱۹۷۴-۵)	(۱۹۷۵-۶)
۱۵۷	۱۹۲	۲۴۳	۳۴۷

منبع: مدرک بالا با حذف ارقام اعشاری

احصائیه معارف ۷۶ - ۱۹۷۵

	تعداد مؤسسه	تعداد شاگرد
مکتب ابتدایی	۱۵۱۷	۵۴۶۰۰۰
مکتب دهاتی	۱۹۱۲	۱۴۸۰۰۰
مکتب متوسطه	۵۱۲	۱۱۳۰۰۰
لیسه	۱۹۷	۶۰۰۰۰
مکتب مسلکی	۱۷	۵۸۰۰
دارالمعلمین	۱۰	۴۰۰۰
مکتب دینی	۱۹	۳۷۰۰
مؤسسات تعلیم عالی	۱۴	۸۳۰۰
تعداد معلم در تمام مکاتب		۱۲۴۰۰

منبع: مدرک بالا

نگاه کلی بر دورهٔ جمهوری

در تاریخ معاصر افغانستان دورهٔ پنج‌سالهٔ جمهوری محمدداود خان از نظر پیشرفت و ترقی کشور یکی از دوره‌های عقیم و کم‌ثمر به شمار می‌رود. اگر تبدیل عنوان شاهی را به جمهوری - که می‌توان از آن به تبدیل نظام مشروطه به نظام خودکامه نیز تعبیر کرد - کنار بگذاریم در این دروه هیچ‌گونه دگرگونی مثبتی در اوضاع کشور جلب توجه نمی‌نماید. در بخش اقتصاد و انکشاف که بنیان‌گذار جمهوریت علاقمندی ویژه به آن اظهار می‌داشت، آهنگ پیشرفت تدریجی قبلی بدون رکود امّا بدون سرعت و جهش خاص ادامه یافت. در بخش سیاسی حرکت به سوی دموکراسی و سهم‌گیری اقشار بزرگتر مردم در ادارهٔ کشور متوقف گردید و حکمرانی از مجرای قانون به حکمرانی توسط فرمان مبدل شد. این حقیقت نه‌تنها در چهار سال اول که دورهٔ حکومت نظامی نامیده می‌شد صدق می‌کرد بلکه پس از تصویب قانون اساسی سال (۱۹۷۷) و پایان یافتن حکومت نظامی بازهم به قوت خود باقی ماند. امّا از همه مهمتر انحطاطی بود که در این مدت در سطح کاردانی و کارآیی اداره و مأمورین دولت رخ داد.

در مدت نیم قرن از بنیان‌گذاری دولت عصری در افغانستان توسط شاه امان‌الله تا اعلان جمهوری در سال (۱۹۷۳) گروه تازه‌ای از اشخاص تعلیم یافته در مملکت راه خود را در اداره باز نموده بود که نسبت به کارمندان دوره‌های گذشته از سطح دانش عمومی و مسلکی بالاتر برخوردار بوده تهداب هیأت کارمندان حرفه‌ای را در کشور پی‌ریزی کرد. هرچند تا تصویب قانون اساسی سال (۱۹۶۴) اینان با وجود عناوین وزارت، ریاست در طرح سیاست عمومی کشور نقش بارز نداشتند لیکن محمدظاهر شاه و سردار محمدنعیم که از اهمیت این قشر در دگرگونی‌های اجتماعی آگاه بودند افراد برجستهٔ آن را طرف مشوره قرار می‌دادند. پس از استعفای محمدداود خان از مقام صدارت بعضی از افراد این قشر که علاوه بر جلب اعتماد شاه در عمل هم کفایت و کاردانی ظاهر ساخته بودند در بنیان‌گذاری و تطبیق نظام جدید سهم گرفتند. چون اسمای این اشخاص و کارهایشان در مباحث گذشته بیان شده از تکرار آن در این‌جا خودداری نموده این نکته را تذکر می‌دهیم که علاوه بر

تنظیم بهتر کارها وجود این اشخاص در کابینه و ادارهٔ دولت و شرکت نمودن ایشان در مجالس بین‌المللی حیثیت افغانستان را در خارج کشور هم بالا برده در جلب توجه و حصول کمک از دولت‌ها و مؤسسات خارجی مؤثر افتاد.

به دنبال کودتای (۱۹۷۳) محمدداود خان تعداد بیشتر این اشخاص را به علت شرکت ایشان در حرکت مشروطه از کارهای دولتی دور ساخت و به جای ایشان کسانی را واگماشت که از نگاه دانش و کارشناسی در سطح بس پایین‌تر قرار داشتند. بعضی از اینان توانستند نارسایی‌هایشان را در سایهٔ دوری از مردم پنهان کنند امّا گفتار و کردار برخی دیگر مانند پوهاند عبدالقیوم وردک وزیر معارف و غوث‌الدین فایق وزیر فواید عامه به عنوان جملات فکاهی و حرکات مسخره در محیط شایع گردیده دولت را در معرض استهزاء و تمسخر که آفت بزرگ رژیم‌های خودکامه است قرار داد. نتیجهٔ این سوء انتخاب در پارهای موارد بی‌نظمی و پس‌مانی کارها و در موارد دیگر مانند سیاست خارجی و دفاع تباه‌کننده بود.

راجع‌به بی‌موازنگی و تزلزل سیاست خارجی در این مبحث تفصیلات کافی تقدیم شده است، امّا وزارت دفاع از آغاز کار در بین عناصر پرچمی و هواخواهان شخص رئیس‌جمهور مایهٔ نزاع واقع گردید. هرچند رئیس دولت عنوان وزارت دفاع را برای خود حفظ نمود امّا چون در عمل مجال رسیدگی به کارهای آن وزارت را نداشت، ادارهٔ آن میدان رقابت و کشمکش دو گروه از صاحب‌منصبان قرارگرفت: در یکسو افسران بلندرتبه که به شخص رئیس دولت وفاداری داشتند و در سمت دیگر صاحب‌منصبان جوان پایین رتبه که در اثر شرکت در کودتا به جاه و مقام رسیده بیشتر عضو یا هواخواه خلق و پرچم بودند. اینان در بدل این خدمت دفعتاً و همکاران‌شان را که اصلاً در کودتا سهم نداشتند هم به عنوان عنصر فعال معرفی نمودند و از امتیازات مربوط به آن بهره‌مند ساختند.

عبدالکریم مستغنی اولین لوی در ستیز جمهوریت که به گروه اول مربوط بود سعی کرد از تسلط صاحب‌منصبان پرچمی بر مقامات مؤثر حساس در اردو جلوگیری کند امّا چون رئیس دولت از او حمایت نکرد اعتراضاتش را در استعفانهٔ مفصلی درج نمود به او سپرد و از کار کناره گرفت. غلام‌حیدر رسولی که به حیث

قوماندان قوای مرکز مقرر شد شخص بی‌دانش بود که تنها به حفظ مقام و استفاده‌جویی از آن علاقه داشت و با این‌که شخصاً پیرو ایدئولوژی‌های چپ نبود عناصر پرچمی و خلقی توانستند در دورهٔ قدرت او از راه‌های مختلف ازجمله ارتشاء موضع‌شان را در اردو تقویه نمایند. از آن‌جمله عبدالقادر پیلوت که از فعالان کودتا بود و به امر رئیس دولت از وظیفهٔ مؤثرش در نیروی هوایی برطرف شده در مقام غیر مؤثر آمر مسلخ کار می‌کرد با دادن رشوت معتنابه به وزیردفاع دوباره به صفت رئیس ارکان قوای هوایی مقرر گردید و در کودتای (۱۹۷۸) از آن موضع نقش قاطعی را اجرا نمود. همچنان دگرمن محمدرفیع که انتسابش به جزب پرچم آشکار بود در آستانهٔ کودتا در حالی با کفالت قوماندانی قوای ۴ زرهدار رسید که سرور نورستانی قوماندان آن با دعوت به اتحاد شوروی از صحنه دور شده بود و همکارش محمداسلم وطنجار در رأس کندک تانک قوای مذکور قرارداشت. به این صورت در هنکام وقوع کودتا در اثر بی‌کفایتی وزیردفاع و دور نگه داشته شدن صاحب‌منصبان مسلمان و وطن‌خواه از وظایف مؤثر و حساس در داخل اردو اوضاع برای حرکتی که نقشهٔ آن قبلاً از جانب جزب دموکراتیک خلق و کارفرمایان آن طرح گردیده بود آماده و مهیا بود و چنانچه بعداً دیده خواهد شد مملکت را با بزرگترین فاجعه و آزمون تاریخ آن روبرو ساخت.(۴۶)

مدارک باب هژدهم:

۱. نقل از اسناد سفارت کبرای امریکا که در زیر عنوان «اسناد لانهٔ جاسوسی» در تهران انتشار یافته، شماره ۲۹ افغانستان، ص ۲۶.

۲. سقوط افغانستان تألیف عبدالصمد غوث، چاپ پرگمن براسیز در امریکا سال (۱۹۸۸)، ص ۱۰۷.

۳. دسایس و جنایات روس در افغانستان، تألیف دکتر ش.ن. حق‌شناس، چاپ تهران، (۱۳۶۳)، ص ۲۲۷.

۴. مصاحبه با ولادیمیر کازیچکن افسر سابق کا.جی.بی. مجلهٔ تایم، شماره ۲۲، نوامبر (۱۹۸۲)، ص ۳۳.

۵. کمونیزم دو حزبی در افغانستان تألیف انتونی ارنولد، ص ۴۳.

۶. سالنامهٔ افغانستان، سال (۱۳۵۲).

۷. صمد غوث، ص ۱۰۷.

۸. همان مدرک، ص ۱۸۸ و بعد از آن.

۹. افغانستان دورنمای تهاجم شوروی تألیف ارنولد، چاپ مطبعه هورر، سال (۱۹۸۱)، صفحات ۵۹ و ۶۰.

۱۰. مدرک آخرین، ص ۶۰.

۱۱. کابل تایمز، شماره ۱۳، اکتوبر (۱۹۷۳).

۱۲. سقوط افغانستان، ص ۲۰۸.

۱۳. روایت شخص مرستیال به مؤلف در همان وقت.

۱۴. سقوط افغانستان، صفحات ۱۸۹ و ۲۰۸.

۱۵. آنتونی هیمن، ص ۶۰.

۱۶. تحولات سیاسی جهاد افغانستان، تألیف دکتر ش.ن. حق‌شناس، چاپ آلمان غرب، سال (۱۹۸۵)، ص ۲۷.

۱۷. همان مدرک، ص ۳۰.

۱۸. همان مدرک، صفحات ۲۸ و ۲۹.

۱۹. افغانستان، تألیف لوی دپری، (۱۹۸۰)، ص ۷۶۲.

۲۰. کمونیزم دوحزبی افغانستان، صفحات ۵۲ و ۵۳.

۲۱. همان مدرک، صفحات ۵۲ و ۵۳.

۲۲. صمد غوث، ص ۱۷۲.

۲۳. همان مدرک، ص ۱۲۹.

۲۴. همان مدرک، ص ۱۱۳.

۲۵. ر. ش. به متن ابلاغیه مشترک دوکشور در کابل تایمز، شماره ۹، جون (۱۹۷۴).

۲۶. صمد غوث، ص ۱۵۵.

۲۷. لئون پولا دادر، کتاب افغانستان گردآورده روزان کلاس چاپ مؤسسه خانهٔ آزادی، نیویارک، سال (۱۹۸۷)،ص ۵۴.

۲۸. صمد غوث، ص ۱۱۳.

۲۹. همان مدرک، ص ۱۳۴.

۳۰. همان مدرک، صفحات ۱۷۴ تا ۱۸۳.

۳۱. افغانستان، دورنمای تهاجم شوروی، ص ۶۵ به حواله یک تن از اعضای خانوادهٔ رئیس‌جمهور که معرفی نشده است.

۳۲. صمد غوث، ص ۱۹۴.

۳۳. همان مدرک، ص ۵۱۵.

۳۴. مجلهٔ جهان مارکسیست، شماره اپریل (۱۹۸۰)، ص ۵۳.

۳۵. کمونیزم دوحزبی افغانستان، ص ۵۳.

۳۶. همان مدرک، ص ۵۴ متن سند که در دورهٔ جمهوریت محمدداود خان در کابل نشر شد و از جانب مقامات امریکایی با پارهٔ اغلاط به انگلیسی ترجمه شده در ضمیمهٔ کتاب مذکور در صفحات ۱۶۶ تا ۱۷۰ درج است.

۳۷. ر. ش. به جلد اول این کتاب، ص ۵۱۹.

۳۸. کمونیزم دوحزبی در افغانستان، ص ۵۲.

۳۹. روایت شفاهی یک تن از پیلوتان آریانا از قول خانم گران که با شوهرش همراه بود.

۴۰. صمد غوث، ص ۱۹۳.

۴۱. جلد اول این کتاب، ص ۵۰۲.

۴۲. دسایس و جنایات روس در افغانستان، ص ۲۹۶.

۴۳. کابل تایمز، شماره ۲، جنوری (۱۹۸۰).

۴۴. کمونیز دوحزبی در افغانستان، ص ۵۹.

۴۵. سقوط افغانستان صفحات ۱۹۶ و بعد از آن با تأیید شفاهی یک تن از کارکنان وزارت عدلیه آن‌وقت.

۴۶. مبارزه در سر افغانستان، تألیف نانسی و ریچرد نوول کارنل، (۱۹۸۱)، صفحات ۴۹ تا ۵۱.

۴۷. یک بخش از مطالب مربوط به اردو را یک تن از منسوبین آگاه وزارت دفاع آن‌وقت در

اختیار مؤلف گذاشته است. بخش دیگر از کتاب قلمی با عنوان «چندسطر شکسته دربارهٔ تجاوز روس در افغانستان» تألیف فرهاد لبیب اخذ شده است. مؤلف که به حیث پیلوت در اتحاد شوروی تحصیل کرده بود، علیه دولت خلقی و پرچمی به مبارزه برخواسته به زندان رفت تا این‌که به خارج شدن از کشور موفق گردید و اطلاعاتش را در کتاب بالا ثبت نمود.

باب نوزدهم

دستبرد نظامی ثور و دیکتاتوری خونین تره‌کی / امین

دستبرد ثور - آخرین دقایق سردار محمدداود - کارگردانان دولت جدید - شیوهٔ کار دولت وانشعاب دوبارهٔ حزب - برنامهٔ «اصلاحات» - کشته شدن سفیر امریکا در کابل - دهشت‌افگنی دولتی: حبس، شکنجه و کشتار دسته‌جمعی، آغاز مقاومت و گسترش آن - قیام هرات - جنبش چنداول - بالاحصار - غندکوهی اسمار - سایر مبارزات - خروج شاگرد بر استاد - روزهای واپسین تره‌کی - حکومت صد روزه حفیظ‌الله امین - تجاوز شوروی و پایان کار امین - چند کلمهٔ دیگر دربارهٔ امین - سیاست خارجی در دورهٔ خلقی.

دستبرد ثور

کودتای ثور (۱۳۵۷) (برابر با ۲۷ اپریل ۱۹۷۸) برعکس کودتای پنج سال قبلی محمدداود خان لکهٔ بزرگی از خون در تاریخ بجا گذاشت. امّا این خون‌ریزی نه اتفاقی بود و نه صرفاً به مقاومت رئیس دولت بلکه بیش از همه با روش سیاسی و سطح دانش کارگردانان ارتباط داشت و از این رو دیباچهٔ اوضاع و احوالی بود که اکنون کشور روبروی آن قرارداشت. خصوصیت دیگری که این کودتا را از کودتای سابق متمایز می‌ساخت، وسعت حلقهٔ دسیسه کنندگان بود که علاوه بر دوگروه خلق و پرچم، مقاومت مؤثر را در قطعات نظامی پایتخت و بعضی از مراکز ولایات دربرمی‌گرفت و درجهٔ نفوذ کودتاکنندگان را در اردو در مدت بین دو کودتا آشکار

می‌ساخت. تکتیک کودتا بر حرکت همزمان دو نیروی زره‌دار و هوایی علیه مراکز قدرت بنایافته مجریان کودتا مأمور بودند تا مخالفان باالفعل و بالقوه را جسماً از بین ببرند نه اینکه مانند کودتای سابق به فلج ساختن ایشان اکتفاء کنند.

در مبحث گذشته از گرفتاری هفت تن از رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان به دنبال تظاهرات حزب مذکور در هنگام دفن میر اکبر خیبر صحبت نمودیم و تذکر دادیم که ازجملهٔ این اشخاص حفیظ‌الله امین موفق شد گرفتاری‌اش را برای چند ساعت به تعویق اندازد و با استفاده از این فرصت دستور عملیات نظامی را به وابستگان حزب در اردو برساند. راجع‌به علل این تأخیر نظرهای مختلف ابراز شده است. بعضی مدعی‌اند که امر گرفتاری هر هفت تن در یک وقت صادر شده بود امّا در حالی که دستور مذکور در مورد شش تن در نیمه شب بین ۲۵ و ۲۶ اپریل در محل اجرا گذاشته شد، حفیظ‌الله امین توانست به کمک همکارانش در دستگاه پولیس اجرای آن را در مورد خودش به تعویق انداخته با استفاده از این فرصت دستور کودتا را توسط جگرن سید محمد کاملاً به اشخاص موردنظر در قطعات برساند.[۱] نظر دیگر آن است که چون امین در هنگام دفن خیبر از سخنرانی خودداری کرده بود نام او در فهرست توقیف شدگان داخل نبود.[۲] معذالک در ابلاغیه‌ای که در شمارهٔ روز پنج شنبه ۷ ثور در این باره در روزنامهٔ جمهوریت انتشار یافت نام حفیظ‌الله امین در جملهٔ گرفتارشدگان ذکر شده، امّا نکتهٔ درخور دقت این است که ابلاغیهٔ مذکور که قاعدتاً باید در شمارهٔ ۶ ثور روزنامه نشر می‌شد بدون علت معلوم برای بیست‌وچهار ساعت به تأخیر افتاده در شمارهٔ ۷ ثور یعنی روز کودتا شایع گردید. از تفصیلات بالا می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد:

۱- اسم حفیظ‌الله امین در فهرست اشخاصی که بایستی توقیف می‌شد، داخل نبود، امّا بعد به اثر مشاهدهٔ فعالیت‌ها در اطراف خانه‌اش شاید به امر شخص رئیس‌جمهور توقیف گردید و نامش در اعلامیه درج شد.

۲- رئیس‌جمهور از نفوذ گروه‌های خلق و پرچم در اردو آگاه بود و بنابراین در مرحلهٔ نخست از بازداشت رهبران دوگروه خودداری کرد. سپس هنگامی که بر اثر اصرار همکاران خصوصاً سمیعی وزیر عدلیه به این اقدام راضی شد، به جای آنکه

کار را از تصفیهٔ اردو آغاز نماید سعی کرد تا با نشر یک اعلامیه به لحن دفاعی و وعدهٔ روش قانونی قناعت صاحب‌منصبان سازمانی را فراهم کند، امّا این اقدام ناکام ماند و قضاوت نادرست در این موضوع باید از عوامل سقوط او محسوب گردد.

در پایان این مبحث ذکر این نکته هم خالی از دل‌چسبی نیست که حفیظ‌الله امین در دوره قدرتش درامه‌ای به‌وجود آورد که خود و افراد خانواده‌اش در آن نقش خودشان را اجرا می‌کردند و در آن چنین وانمود ساخت که پس از حصول امر گرفتاری با زرنگی و مهارت دستور کودتا را توسط خانم و کودکش صادر نموده است. امّا چون طبیعت او به دروغ و گزاف مایل بود باید این ادعا را مانند سایر مدعیاتش بااحتیاط تلقی کرد.

امّا دربارهٔ کارگردانان کودتا باید گفت که بیشتر همان اشخاصی بودند که پیش از آن در کودتای سال (۱۹۷۳) محمدداود خان شرکت داشتند و در دروهٔ حکمرانی او به مقامات مؤثر در اردو دست یافتند، مانند دگروال عبدالقادر پیلوت، رئیس ارکان قوای مدافع هوایی، جگرن محمداسلم وطنجار قوماندان قطعهٔ تانک قوای مذکور، جگرن اسدالله سروری میخانیک قوای هوایی، جگرن گلاب‌زوی میخانیک، جگرن شیرجان مزدوریار، سید داود تورن میخانیک، خلیل‌الله قوماندان نیروی ۸۸ توپچی. نام اشخاص بالا در منابع متعدد ذکر شده و هم توسط نقشی که بعد از کودتا ایفا کرده‌اند مشخص شده‌اند. امّا آقای ف. لبیب که او هم جزء اردو بود و در دورهٔ حکومت خلقی به زندان رفت در رسالهٔ قلمی با عنوان «ریشه‌های تاریخی کودتای ثور» اسمای یک تعداد دیگر از صاحب‌منصبان را با نقش ایشان در کودتا ذکر می‌کند که ذیلاً معرفی می‌شوند: سرور منگل، جگرن نظرمحمد، جگرن اکرم، جگرن غوث‌الدین پیلوت، وهاب پیلوت، اسدالله پیمان آمر مخابرهٔ گارد، گل‌آقا صاحب‌منصب گارد، عبدالحق صمدی میخانیک، همچنان وی از وظیفه شناسی دگرمن احمد جان مقبل و مرتضی قل سرانجنیر قوای هوایی و جنرال مولاداد که بدون نتیجه به جلوگیری از کودتا کوشیدند، یاد می‌کند.[۳]

تقریباً تمام صاحب‌منصبانی که در کودتا سهم گرفتند در شوروی تحصیل نموده و

به یکی از دو دستهٔ خلق و پرچم وابسته بودند. در مقابل صاحب‌منصبان غیر وابستهٔ کودتای گذشته مانند غلام‌حیدر رسولی و مولاداد هیچ‌یک در کودتای جدید شرکت نداشتند و بعداً توسط حکومت‌های خلقی و پرچمی سربه نیست شدند. امّا ازجملهٔ فعالان کودتا نقش قاطع را در عمل عبدالقادر پیلوت به حیث رهبر نیروی هوایی و محمدرفیع و محمداسلم وطنجار به حیث سوق‌دهندگان نیروی زره‌دار اجرا کردند.

صبح روز پنجشنبه ۲۷ اپریل محمدداود خان که وظیفهٔ صدارت را با ریاست جمهوری توأم داشت مجلس وزرا را به صورت فوق‌العاده دایر کرد و ظاهراً موضوع مذاکره قانون کار بود امّا چون قانون مذکور در آن شرایط فوریت نداشت می‌توان تصور کرد که هدف اصلی او طرح مسألهٔ گرفتار شدگان خلق و پرچم و تصمیم‌گیری در آن باره بوده است. همراه با آن غلام‌حیدر رسولی به دستور رئیس‌جمهور امر آمادگی نمره یک را به اردو صادر نمود.(۴) امّا رسولی شخصاً در جلسهٔ مجلس وزرا شرکت نداشت زیرا پیش از آنکه صبح از منزلش واقع در دارالامان بیرون شود توسط تلفن از قوماندان فرقهٔ شماره ۸ ریش خور اطلاع گرفته بود که زدوخوردی در بین صاحب‌منصبان رخ داده است و برای تحقیق مطلب رأساً از خانه به ریشخور رفت. بعداً معلوم شد که صبح اول وقت یک نفر صاحب‌منصب جز به نام عبدالعلی در فرقهٔ ۸ می‌کوشید تا نظیم گل قوماندان فرقه را به قتل برساند، هرچند قوماندان مذکور توانست خودش را نجات دهد امّا رئیس ارکان فرقه به قتل رسید و قاتل هم به دست یک تن از محافظان کشته شد(۵). وزیردفاع امر تحقیق قضیه را صادر کرد امّا نتوانست از راجع‌به امکان کودتا نتیجه‌گیری کند و طوری که در بین درباریان رئیس‌جمهور معمول بود در گزارش تلفنی به او قضیه را بی‌اهمیت وانمود کرد.

اکنون پیش از آنکه به شرح بقیهٔ داستان بپردازیم، بهتر است موقعیت مراکز و پایگاه‌های نظامی کابل و حومهٔ آن را که درام مورد بحث در آن صورت گرفت معرفی کنیم: ارگ جمهوری که پیش از کودتای (۱۹۷۳) به ارگ شاهی معروف بود، قلعه‌ای بود با حصار بلند، تیرکش‌ها و برج‌ها در چهارگوشه که در عصر امیر عبدالرحمن خان بنایافته و مانند سایر بناهای او به گونهٔ خاص محکم و استوار بود. این قلعه چهاردروازه داشت که از آن‌جمله دروازهٔ سمت مشرقی دروازهٔ رسمی و

اصلی شمرده می‌شد. در داخل ارگ یک دسته عسکر مرکب از تقریباً دوهزار نفر به نام گارد جمهوری یا قوماندانی جنرال صاحب‌منصبان قرارداشت و همواره آمادهٔ دفاع بود. راجع‌به اسلحهٔ موجود در ارگ اطلاع دقیق در دست نیست امّا به طور کلی می‌توان گفت که گارد جمهوری در مدافعه در برابر نیروی زمینی مجهز بود امّا تجهیزات کافی برای مدافعه هوایی نداشت.

وزارت دفاع در بیرون دروازهٔ شرقی ارگ در عمارت قدیمی در داخل باغی واقع بود و ترتیبات دفاعی بخصوص نداشت. به فاصلهٔ سه چهار کیلومتر در شمال ارگ قومانداني هوایی و قوماندانیی مدافعه هوایی در جنب میدان هوایی خواجه رواش واقع بود. امّا قوماندانی قوای مرکز، نیرومندترین واحد نظامی کشور در تپهٔ تاج‌بیگ در چهاردهی قرارداشت. این قوامانداني قطعات زره‌دار شماره ۴ و شماره ۱۵ را در پل چرخی در شرق کابل با قطعهٔ توپخانهٔ شماره ۸۸ در مهتاب قلعه در شمال‌غرب، فرقه ۸ را در شمال شهر و فرقه شماره ۷ در ریشخور در غرب شهر اداره می‌کرد. افزون بر آن یک دسته کوماندو به نام قوای ضربه در بالاحصار تاریخی در جنوب شهر جاگزین بود. و وظیفهٔ مقابله با حالات اضطراری را به عهده داشت.

به این صورت شهر کابل در اثر عشق و علاقهٔ مفرطی که زمامداران به‌ویژه محمدداود خان به نیروی نظامی داشتند و شوروی‌ها آن را ماهرانه تقویت می‌کردند با مرور زمان به یک مجتمع پیچیده و پرمصرف نظامی تبدیل شده بود که معلوم نبود در صورت جنگ خارجی چه وظیفه‌ای را اجرا خواهند کرد، امّا در صورت نفوذ عناصر مخالف در اردو می‌توانست از نگاه امنیت داخلی برای دولت خطرناک باشد.

برمی‌گردیم به شرح حوادث:

یک روز پیش از جریان بالا یعنی در ۲۶ اپریل (۶ ثور) وزیردفاع معلوم نیست با اجازه و اطلاع رئیس‌جمهور و یا بدون آن به پایگاه‌های نظامی دستور داد که صبح روز پنج‌شنبه ۲۷ اپریل تظاهراتی را به طرفداری از دولت و تأیید گرفتاری رهبران حزب دموکراتیک خلق به راه اندازند. این دستور که شاید در تجویز آن تلقین سازشکاران مؤثر بوده باشد در یک لحظهٔ مهم نظم و دسپلین نظامی را در پایگاه‌ها

ضعیف ساخت و به کودتاکنندگان موقع داد تا نقشهٔشان را به سهولت در محل تطبیق بگذارند.(۶)

در قوای ۴ زرهدار در پل چرخی سرور نورستانی قوماندان قوا در این وقت به دعوت مقامات شوروی به آن کشور رفته بود و جگرن محمدرفیع از او وکالت می‌کرد. محمداسلم وطنجار قوماندان قطعه تانک نیز با او همکار بود. این دو تن که یقیناً دستور آغاز عملیات را از حفیظ‌الله امین به دست آورده بودند در حدود ساعت ۱۰ تانک‌های قطعهٔ مذکور را که تعداد آن به چهل یا پنجاه می‌رسید به سوی مرکز شهر حرکت دادند. حیدر رسولی وزیر دفاع تازه از ریشخور به مرکز وزارت رسیده بود که شخصی از پل چرخی توسط تلفن به او از این ماجرا خبر داد. به روایت یک تن از ارکان وزارت وی بازهم کوشید تا وخامت اوضاع را از رئیس‌جمهور پنهان دارد و وقت را به اقدامات بی‌نتیجه در تحقیق علت این حرکت ضایع ساخت. ازجمله جنرال مولاداد را توسط موتر جیپ به سوی پل چرخی فرستاد تا با قوماندان قوا در تماس آمده علت حرکت را جویا شود. همچنان به فرمانده قوای ۱۵ توسط تلفن هدایت داد که موضوع را تحقیق کند، امّا جواب گرفت که قوای ۱۵ خود در محاصره می‌باشد و مولاداد هم نتوانست کاری از پیش ببرد زیرا اولین تانک قوای ۴ بدون اعتنا به اشارهٔ توقف او را با تهدید از سر راه خود دور کرد. معلوم نیست که وزیردفاع از این پیش‌آمدها به رئیس‌جمهور اطلاع داد یا هنوز در فکر پنهان نمودن حقایق بود امّا پیش از آنکه درصدد چاره برآید اولین تانک کودتاکنندگان در برابر وزارت ظاهر شده بر آن آتش کرد. آنگاه رسولی و جنرال عبدالعزیز لوی در ستیز از عقب وزارت خارج شده با موتر جیپ به سوی قوای مرکز روانه شدند. در راه موتر ایشان در نتیجه شتاب و وارخطایی با یک موترتکس تصادم کرد امّا وزیردفاع خود را به پولیس معرفی کرده حرکتش را به سوی پایگاه فرقه ۸ دوام داد.

جریان قرغه را یک تن از خورد ضابطان که شاهد صحنه بود چنین حکایت کرد:

«چون روز ۲۷ اپریل با پنج‌شنبه مصادف بود ما خورد ضابطان در یک گوشهٔ تپهٔ قرغه در آفتاب نشسته در انتظار رخصتی و اجازهٔ حرکت به سوی شهر بودیم. ناگهان این خبر پخش شد که در کابل کودتا شده و وزیردفاع به فرقه آمده می‌خواهد آن را

علیه کودتاکنندگان سوق دهد. صاحب‌منصبان دو دل بودند و پس از مقداری تعلل بالاخره امر حرکت به سوی شهر را صادرکردند. فقط یک عده از این امر فرمان برده سلاح گرفتند و با موتر به سوی شهر حرکت کردند. چون در نزدیکی گردنهٔ باغ‌بالا رسیدیم تانک‌هایی که از جانب کودتاچیان در آنجا تعبیه شده بود بر ما آتش کردند. قوای قرغه که با بی‌میلی حرکت کرده بود تاب مقاومت نیاورده پراکنده شد ما هم اسلحه را گذاشته هریک به سوی خانه خود رفتیم.»

ممکن است این بیان وصف تمام گفت رویداد آن روز در قرغهٔ ۸ نباشد امّا در هرحال بر وضع روانی افراد اردو در آن دقایق فیصله کن روشنی می‌اندازد.

امّا وزیردفاع و لوی در ستیز پس از ناکامی فرقه ۸ به قوماندانی قوای مرکز در تپهٔ تاج‌بیگ و از آنجا به پایگاه قرغه ۷ ریشخور رفتند و موفق شدند که در تاریکی شب یک بخش از نیروی مذکور را با تعداد محدود تانک به سوی کابل سوق دهند. لیکن به شرحی که بعداً خواهد آمد نتوانستند کاری از پیش ببرند.

در حالی که وزیر حربیه به این صورت برای رساندن کمک به رئیس دولت در تلاش بود، تانک‌هایی که از پل چرخی حرکت کرده بودند مرکز قوماندانی هوایی، مرکز رادیو، میدان طیاره، مرکز تلفن ملکی و مرکز مخابرات نظامی را معروف بـه مرکز چنار که در همسایگی قوماندانی هوایی واقع بود به دست آورده زندانیان خلق و پرچم را از توقیف‌خانه ولایت کابل بیرون کردند و مقاومت پولیس را در حوالی وزارت داخله در هم شکستند.

پیش از این گفته شد که در کودتای سال (۱۹۷۸) نقش اساسی توسط نـیروی زره‌دار و هوایی اجرا گردید. تا اینجا از فعالیت نیروی زره‌دار صحبت نمودیم. اکنون شرحی مختصر از کارآرایی نیروی هوایـی تـقدیم مـی‌شود. مـرکز ایـن فـعالیت قوماندانی هوایی خواجه رواش و کارگردان اصلی آن عبدالقادر رئیس ارکان نیروی مذکور بود که در کودتای سال (۱۹۷۳) نیز سهم داشت.

در این‌جا هم از اول صبح تظاهرات و شعار دادن‌ها به دستور وزیردفاع آغاز نهاد و پس از چند لحظه به ابتکار رئیس ارکان به رقص و اتن مبدل گردید(۷). در حدود ساعت ۱۱ دو تانک ازجمله تانک‌هایی که از پل چرخی حرکت کـرده بـودند بـه

قوماندانی هوایی نزدیک شدند و سید محمد گلاب‌زوی میخانیک نیروی هوایی با جگرن نظرمحمد و جگرن اکرم آنها را به سوی قرارگاه هدایت نمودند. در داخل قرارگاه تانک‌ها ناگهان آتش گشودند و عده‌ای از صاحب‌منصبان را به قتل رساندند. از دیگرسو صاحب‌منصبان وابسته به دستگاه خلق و پرچم صاحب‌منصبان غیروابسته را هدف قرارداده عده‌ای را جابجا به قتل رساندند و عدهٔ دیگر را به آخر خط رنوی برده بدون سؤال و جواب تیرباران کردند. به این صورت کودتاچیان با یک دستبرد خونین بر مرکز قوماندانی، مرکز مخابرات معروف به چنار و میدان هوایی خواجه رواش مسلط شدند و صاحب‌منصبان وفادار را به شمول جنرال محمدموسی خان قوماندان و جنرال عبدالستار خان معاون قوای هوایی از بین بردند.

دگروال عبدالقادر پس از این کامیابی توسط هلی‌کوپتر به میدان هوایی بگرام که در فاصله تقریباً صدکیلومتر در شمال کابل واقع است پرواز کرد. در این‌جا هم وابستگان خلق و پرچم که دستور کودتا را در ساعت اول روز به دست آورده بودند آمادگی قبلی داشتند. اینان به رهبری سید داود تورن در حدود سی تن از صاحب‌منصبان وفادار را غافل‌گیر آمده تسلیم شده بودند به غرض ایجاد خوف و دهشت تیرباران کردند(۸) و پس از رسیدن قادر میدان هوایی را با تمام تجهیزات و تأسیسات آن در اختیار او قراردادند. جریان بعدی را عبدالقادر در مصاحبه‌ای با منصور تاراجی خبرنگار روزنامهٔ اطلاعات تهران چنین شرح می‌دهند:

«در بگرام رفقای حزبی نقاط حساس را قبضه کرده بودند. برق‌آسا سوار یک هواپیمای بمب‌افکن شدم و خودم فرماندهی عملیات را برعهده گرفته بر فراز کاخ محمدداود خان به پرواز درآمدم... عملیات به ساعت ۷ شروع شد و طی چند ساعت کلیهٔ مراکز قدرت داود خان را فلج کردیم... هفده‌بار بر فراز قصر ظاهر شدیم از ارتفاع بسیار کم...»(۹)

در این ادعا دو نکتهٔ ریز درخور توجه است: یکی اینکه به گفته عبدالقادر وی به ساعت ۷ شام به بمبارد ارگ آغاز نمود در حالی که اندکی پس از ساعت ۷ متن دری اعلامیه کودتاچیان که بعداً از آن صحبت خواهد شد به آواز رادیو کابل پخش گردید

و بسیار دور از احتمال است که در آن هنگامه مضمون اعلامیه در محل دیگری مثل بگرام ثبت و برای پخش به رادیو ارسال شده باشد. دروغ قادر شاید به این خاطر باشد که نمی‌خواسته اعتراف کند که بمباری توسط پیلوتان شوروی صورت گرفته است. دیگر این که طیارات بمباردکنندهٔ ارگ از نوع طیارات مگ شماره ۲۱ بودند. به گفته‌ای یک تن از ارکان وزارت‌دفاع در آن وقت تنها عدهٔ انگشت‌شماری از پیلوتان افغان مهارت پرواز این طیاره را فراگرفته بودند که قادر از جمله ایشان نبود امّا در بگرام ۱۲ تن معلم شوروی حضور داشت که در روزهای اخیر ۱۲ تن دیگر به آن افزوده شده تعداد مجموعی آن به ۲۴ نفر رسید. به گمان غالب این‌ها بودند که طیارات مگ ۲۱ را از بگرام به پرواز آورده ارگ و قطعات وفادار به آن را زیر آتش و بمبارد گرفتند.(۱۰)

امّا رئیس‌جمهور در حدود ساعت ۱۱ روز توسط صاحب‌جان قوماندان گارد اطلاع یافت که یک تعداد تانک از ریشخور به سوی ارگ در حرکت است. بعداً در محیط چنین شایع شد که تانک‌های قوای ۴ اصلاً به پیشنهاد وطنجار و اجازه خود رئیس‌جمهور به غرض سرکوبی هواخواهان حزب دموکراتیک خلق حرکت نموده بود و بنابراین وی به خوف و اندیشهٔ قوماندان گارد وقع نگذاشت لیکن این شایعه از جانب ارکان وزارت دفاع تأیید نشده است.

معذالک قوماندان گارد ترتیبات احتیاطی اختیار کرد و چون تانک‌ها در برابر ارگ ظاهر شدند، راه را مسدود یافتند. در این وقت آواز آتش توپ و ماشین‌دار از وزارت دفاع و میدان هوایی نیز به ارگ رسیده و هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای راجع‌به نیت سوق‌دهندگان تانک‌ها بجا نگذاشت. شاید رئیس‌جمهور هنوز می‌توانست از ارگ خارج شده خود را به یکی از پایگاه‌های نظامی حومه و یا به یکی از مراکز ولایات برساند و مقاومت را از آنجا دوام دهد. امّا وی تصمیم گرفت که در ارگ بماند و در این تصمیم‌گیری سوای اعتمادی که بر اردو داشت حمایت افراد خانواده‌اش هم دخیل بود، زیرا به مجرد آگهی از نیت کودتاچیان دستور داد تا افراد خانواده‌اش را از مکتب‌ها، ادارات و خانه‌هایشان جمع نموده به ارگ بیاورند. امّا این تصمیم از نگاه حربی درست نبود زیرا یک قلعهٔ هرقدر مستحکم باشد نمی‌تواند

برای مدت دراز در برابر نیروی زره‌دار ایستادگی کند.

کودتاچیان پس از محاصره نمودن ارگ دیوار احاطهٔ ولایت کابل را با تانک خراب نمودند زندانیان حزب را نخست به مرکز رادیو و بعد به قومانданی هوایی انتقال دادند و ایشان در آنجا جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب را دایر کردند که به گفته صمد غوث از قول یک تن از کارمندان عالی‌رتبه استخبارات الکزاندر پوزانف سفیر شوروی در کابل هم در آن شرکت داشت.(۱۱) غالباً در همین وقت تصمیم گرفته شد که خبر سقوط دولت توسط رادیو پخش گردد. برمبنای آن اعلامیه مربوط به ساعت ۷ شام توسط حفیظ‌الله امین اعلان شده متن آن به زبان‌های پشتو و دری به ترتیب از جانب وطنجار و قادر قرائت شد:

«اعلامیهٔ شورای نظامی قوای مسلح افغانستان»

سردار محمدداود آخرین فرد خاندان مستبد سلطنتی نادر خان، این عوام‌فریب بی‌نظیر تاریخ و خاین به ارادهٔ خلق افغانستان، برای همیشه از میان رفت. حاکمیت ملی بعد از این به شما خلق نجیب افغانستان تعلق دارد. دفاع از دست‌آوردهای انقلاب، از بین بردن هواخواهان این سردار مستبد و ستمگر وظیفهٔ فردفرد مردمان شرافتمند افغانستان است.»

انتشار این اعلامیه که تلویحاً به کشته شدن محمدداود خان و برادرش اشارت می‌کرد، بدون شبهه هواخواهان رئیس‌جمهور را در مراکز نظامی پایتخت و ولایات مأیوس ساخت زیرا که علی‌رغم ادعای نظام حزبی قدرت سیاسی در وجود یک شخص یعنی محمدداود خان متمرکز بود و با از بین رفتن او قدرت تشبث و ابتکار هم از بین می‌رفت. صمد غوث می‌نویسد که پس از شنیدن اعلامیه توسط تلفن با وحید عبدالله معاون وزارت خارجه در ارگ تماس گرفت. وی به او گفت که وضع وخیم است. ارگ در محاصره قراردارد و رابطه آن با پایگاه‌های نظامی قطع شده است.(۱۲) البته این ادعا با صحبت تلفنی این دوتن درست در همان وقت تناقض دارد مگر این‌که گفته شود کودتاچیان عمداً بعضی از خطوط تلفن را بجا گذاشته بودند تا توسط آن از نقشه‌های داود خان آگهی حاصل کنند.

آخرین دقایق سردار محمدداود

اندکی پس از آن رئیس‌جمهور به اعضای کابینه که هنوز با او بودند اجازه داد که ارگ را ترک گفته خود را نجات دهند. از آن‌جمله وحید عبدالله از ارگ برآمده به خانهٔ یک تن از دوستانش به شهرنو رفت. برخی دیگر در داخل ارگ پنهان شده روز بعد به خانه‌هایشان رفتند. رسیدن وحید عبدالله به شهرنو نشان می‌دهد که هنوز برای رئیس‌جمهور امکان بیرون شدن از ارگ موجود بود امّا به علت حضور افراد خانواده‌اش در ارگ نتوانست از آن استفاده کند به موجب یک شایعه وی به این کار اقدام کرد و به موتر نشست امّا در همین وقت از جانب شخص یا اشخاصی ناشناخته از داخل ارگ هدف آتش قرارگرفت. هرچند گلوله به او اصابت نکرد امّا از اراده‌اش منصرف شد.

در حدود ساعت ۲ بعد از نیمه شب عملیات نظامی که تا حدی آرام شده بود، بار دیگر شدت یافت و پرواز طیارات از سرگرفته شد. یک بخش این عملیات متوجه فرقهٔ ۷ ریشخور بود که بالاخره بعضی قطعات وفادار از آن به سوی ارگ در حرکت آمده بود. اینان در حدود کارته ۳ با نیروی کودتاگران که راه را بر ایشان سد نموده بود مقابل شده در پایان یک برخورد شدید امّا کوتاه متلاشی شدند. بخش دیگر عملیات متوجه ارگ بود که دوباره مورد حمله هوایی و زمینی قرارگرفت. به گفتهٔ صمد غوث اندکی پیش از ساعت ۴ بعد از نیمه شب، غرش طیارات و آواز توپ و تفنگ دفعتاً خاموش شد و جایش را به سکوت سهمناک‌تر سپرد[۱۳] غالباً در این وقت هنگامی که مدافعان نزدیک به اضمحلال بودند کودتاچیان به محمدداود خان پیشنهاد کردند که از مقاومت دست کشیده تسلیم شود. معروف است که رئیس‌جمهور اسمای رهبران کودتا را جویا شد و بعد تقاضا کرد که عبدالقادر و وطنجار را برای مذاکره نزد او بفرستند. این پیشنهاد در کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق مطرح شد. ببرک و سایر اعضای پرچمی که نمی‌خواستند رئیس‌جمهور کشته شود بلکه آرزو داشتند حزب به نام او قدرت را به دست آرد، طرفدار اعزام دو نفر مذکور بودند امّا اعضای خلقی موافقه نکرده به دستگیری رئیس‌جمهور دستور دادند. ف. لبیب جریان حادثه را بعد از آن از زبان امام‌الدین

صاحب‌منصب تانک که یک هفته بعد آن را در اتاق شفاخانهٔ چهارصد بستر اردو به دوستانش حکایت کرد چنین روایت می‌کند:(۱۴)

«زره‌پوش من مقابل دروازهٔ شرقی ارگ به حالت آمادگی آتش ایستاده بود. صبح ۸ ثور زمانی که قطعات گارد یکی بعد از دیگری با بیرق‌های سفید تسلیمی خود را اعلان کردند، برایم امر گردید که داود را دستگیر نمایم. گرچه قبلاً داود با ما در تماس شده خواسته بود با رهبران کودتا صحبت نماید که کمیتهٔ مرکزی نیز پذیرفته و تصمیم داشتند چنین کاری را بکنند برای من امر گردید که داخل ارگ بشوم...

وقتی داخل ارگ شدیم صدای تک‌تک تیرهای پراکنده نیز به گوش می‌رسید. در داخل اولین کسی که مرا ملاقات کرد گل‌آقا بود. من مطلع بودم که از نفری ما است. گل‌آقا همراه با خود مرا به داخل اتاقی که داود در آنجا بود راهنمایی کرد. وقتی که با افراد معیتی خود و گل‌آقا وارد آن اتاق شدیم، دیدم که داود با ده تن دیگر از همراهان و اعضای فامیلش مسلح منتظراند. با خود گفتم که زنده ماندنم محال است. در این اثنا گل‌آقا به داود رسم تعظیم کرده و گفت: افراد کودتایی می‌خواهند شما را ملاقات کنند. داود از همه مقدم‌تر ایستاده بود. من هم به آواز بلند گفتم: «نظر به امر کمیته مرکزی حزب دیموکراتیک خلق شما سلاح خود را به زمین گذاشته تسلیم شوید.»

داود جواب داد: برای کمونیست‌ها و مزدوران او تسلیم نمی‌شویم و به سرعت به سویم آتش گشود. من دیگرش را ندانستم. صرف یادم است که یک آتش جناحی اجرا نمودم و بعداً از خود رفتم. وقتی چشم باز کردم در شفاخانه بودم.»

هرچند ف. لبیب به این روایت اعتماد ننموده و معتقد است که همراهان امام‌الدین روس‌های تربیه شده بودند امّا تاکنون مدرک دیگری برای اثبات این مطلب به دست نیامده و در هرحال روایت بالا جامع‌ترین بیانی است که در این باره به مؤلف رسیده است. عبداقادر نخستین وزیر دفاع رژیم تره‌کی در مصاحبه‌ای که قبلاً هم از آن روایت شده، در این باره می‌گوید:

«چند بار با بلندگو تسلیم او (محمدداود خان) را تقاضا کردیم. سرانجام اعلان

کرد به شرطی تسلیم می‌شود که عبدالقادر و وطنجار شخصاً جهت مذاکره نزد من بیایند. من و وطنجار به سوی کاخ حرکت کردیم. لیکن رفقا جلو ما را گرفتند و به دو نفر دیگر مأموریت دادند که نزد داود خان بروند. داود خان به سوی آنان شلیک کرد، یکی از آن دو نفر کشته شد و نفر دیگر به نام سروان امام‌الدین مجروح گردید که اینک زنده است. با اقدام داود خان نظامیان برآشفته شدند، شلیک گلوله از هردو سو شدت یافت که در اثنای آن سردار محمدداود خان کشته شد.»

در این فاجعه سوای رئیس‌جمهور و برادرش محمدنعیم اشخاص آتی هم ضایع شدند: عبدالاله معاون صدارت و عبدالقدیر نورستانی وزیر داخله از همکاران او، و زینب داود، عایشه، بلقیس آصفی، شنکی غازی، زرلشت داود، محمدعمر داود، و پس داود، شیما داود، خالد داود، زرمینه غازی با یک تعداد اطفال از خانواده رئیس‌جمهور جمعاً هفده نفر در حالی که عدهٔ دیگر از افراد خانوادهٔ او در زیر آتش کودتاچیان زخم برداشتند.(۱۵)

امّا تلفات مجموعی کودتای ثور با این‌که دولت کوشید تعداد آن را اندک جلوه دهد، درواقع از هزاران بیشتر بود. دولت تعداد کشته‌شدگان را بین هفتاد و یکصد تن ذکر نمود.(۱۶) در حالی که تنها تعداد افراد گارد جمهوری که اکثر آن در دفاع از ارگ به قتل رسید در حدود دوهزار نفر بود و بقیةالسیف آن هم به دستور دولت جدید از بین برده شد.(۱۷) عدهٔ دیگر در میدان‌های هوایی خواجه رواش و بگرام اعدام شدند و یک تعداد پولیس در دفاع از وزارت داخله و عدهٔ نامعلوم از افراد فرقه ۷ ریشخور در اقدام برای رسیدن به کابل کشته شدند.(۱۸)

راجع‌به همدستی خارجی با کودتاچیان نظریهٔ قبول شده در افغانستان این است که روس‌ها مستقیماً در کودتا دست داشتند. ف. لبیب در این باره می‌نویسد که دستور کودتا در سفارت شوروی در کابل تهیه و تسط صاحب‌منصبی به نام سرور منگل به حفیظ‌الله امین فرستاده شد و وی آن را بدست گلاب‌زوی به صاحب‌منصبان وابسته ارسال نمود.(۱۹) همچنان دکتر ش.ن. حق‌شناس متذکر است که به ساعت یک شب طیارات روسی از تاشکند به پرواز درآمد و ارگ جمهوری محمدداود خان را تا حوالی ساعت ۳ شب پی هم و به شدت بمبارد نمود.(۲۰) سید

قاسم رشتیا مورخ و عضو حکومت در چند کابینه این عملیات را جز نقشهٔ فرا گیری می‌شمارد که مدت‌ها پیش در مسکو طرح گردیده بود و اجرای آن گام‌به گام در محل اجرا گذاشته شد.(۲۱)

ازجملهٔ مؤلفان خارجی کلدیپ نایر روزنامه‌نگار هندی به تأیید این نظریه می‌نویسد که شهود عینی در کابل افراد روسی را به چشم خود دیدند که تانک‌ها را رهبری می‌کردند و علاوه می‌کند که مسکو از نقشهٔ کودتا آگهی داشت(۲۲) امّا از همه مهمتر این که ببرک کارمل رهبر گروه پرچم پس از به دست آوردن قدرت در صحبتی با یک روزنامه‌نگار هندی اظهار داشت که «انقلاب خواستهٔ روس‌ها بود.»(۲۳) به تأیید این مطلب ولادیمر رکاریچکین مأمور سابق کا.جی.بی که بعد به امریکا پناه برد در مصاحبهٔ با مجله تایم نیوپارک (شماره ۲۲ نوامبر ۱۹۸۲) ابراز نمود که چون دولت محمدداود خان به دنبال قتل میر اکبر خیبر به گرفتاری رهبران حزب دموکراتیک خلق اقدام کرد، اینان به سفارت شوروی در کابل در تماس آمده طالب هدایت شدند. سفارت در جواب به ایشان اطمینان داد که اگر به کودتا دست بزنند مسکو از آن پشتیبانی خواهد کرد.(۲۴) هرچند مقامات شوروی تاکنون به مداخله در کودتای ثور به صراحت اعتراف نکرده‌اند امّا احتمال چنین اعتراف در آینده موجود است و در هرحال مدارک بالا هرگونه شک و شبهه را در این موضوع منتفی می‌سازد.

کارگردانان دولت جدید

اعلامیهٔ مربوط به سقوط دولت به شرحی که بیش از این ثبت افتاد اندکی پس از ساعت ۷ بعدازظهر پنج‌شبنه ۲۷ اپریل از رادیو کابل توسط اسلم وطنجار و عبدالقادر پیلوت پخش شد. عامه مردم که این دو نام را نمی‌شناختند و با آواز ایشان آشنایی نداشتند، نمی‌دانستند کودتا از طرف کدام عناصر صورت گرفته است امّا اقلیتی که آواز ایشان را شناختند، دانستند که عامل اصلی کودتا حزب دموکراتیک خالق یعنی کمونیستان‌اند. بعد از آن اعلامیه‌های دیگری دربارهٔ برقرای حکومت نظامی و قیود شبگردی و منع اجتماعات انتشار یافت و در اول می‌خبر انتقال قدرت

از شورای نظامی انقلابی به شورای انقلابی پخش گردیده هیأت رهبری جدید بـه شرح زیر معرفی شد:

نورمحمد تره‌کی	رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و رئیس شورای انقلابی	خلقی
ببرک کارمل	معاون اول در هر سه مقام فوق	پرچمی
حفیظ‌الله امین	معاون نخست وزیر و وزیر خارجه	خلقی
محمداسلم وطنجار	معاون نخست وزیر و وزیر مخابرات	خلقی
عبدالقادر	وزیر دفاع	پرچمی
نوراحمد نور	وزیر داخله	پرچمی
دکتر شاه ولی	وزیر صحت عامه	خلقی
صالح محمدزیری	وزیر زراعت و اصلاحات ارضی	خلقی
غلام‌دستگیر پنجشیری	وزیر معارف	خلقی
سلطان علی کشتمند	وزیر پلان‌گذاری	پرچمی
عبدالکریم میثاق	وزیر مالیه	خلقی
محمدحسن بارق شفیعی	وزیر اطلاعات و کلتور	پرچمی
سلیمان لایق	وزیر رادیو و تلویزیون	پرچمی
آناهیتا راتب‌زاد	وزیر امور اجتماعی و گرزندوی	پرچمی
عبدالحکیم شرعی‌جوزجانی	وزیر عدلیه و لوی خارنوال	خلقی
محمداسمعیل دانش	وزیر معادن و صنایع	خلقی
نظام‌الدین تهذیب	وزیر سرحدات وقبایل	پرچمی
محمدمنصور هاشمی	وزیر آب و برق	خلقی
عبدالقدوس غوربندی	وزیر تجارت	خلقی
علم گل سوما	وزیر تعلیمات عالی	خلقی
محمدرفیع	وزیر فوائد عامه	پرچمی

(تشخیص سازمانی اشخاص از طرف مؤلف صورت گرفته است.)

اکثر مؤلفان تصور کرده‌اند که وظایف دولتی و مقامات حزبی در این مرحله به گونه برابر در بین دو دسته خلقی و پرچمی تقسیم شده بود، امّا فهرست بالا این نظر را تأیید نمی‌کند و آشکار می‌سازد که برتری از نخست با گروه خلق بوده است، چنانچه از زمرهٔ ۲۱ تن عضو حکومت ۱۲ تن به دستهٔ مذکور و ۹ تن به دستهٔ پرچمی تعلق داشت. این تفاوت که به اغلب احتمال از تفاوت بین تعداد مجموعی اعضای دو گروه در حزب نشأت می‌کرد(۲۵) دستهٔ پرچم را از آغاز در اقلیت قرار داد و تلاش‌های آن برای به دست آوردن رهبری حزب و حکومت در این شرایط موجب پیدایش تشنجاتی در درون حزب گردید که نشانه‌های آن پس از این به تکرار مشاهده خواهد شد. تفاوت مذکور در عین ناکامی مقامات شوروی را در ایجاد همکاری در بین خلق و پرچم توجیه می‌کند و این نکته را مبرهن می‌سازد که با وصف مطالعهٔ گسترده در شرایط اجتماعی افغانستان، شوروی‌ها از درک شدت اختلافات قومی و گرایش افغان‌ها به انتقام‌گیری غافل بودند.

به هرحال در آن وقت خلقیان به استناد مقام اول را احراز کردند و رهبر ایشان تره‌کی هرسه وظیفهٔ ریاست شورای انقلابی، ریاست وزراء و دبیرکل حزب را در وجود خود جمع نمود. با این‌که ببرک در هرسه مقام معاون او شناخته شد، امّا به زودی حفیظ‌الله امین مرد متشبث گروه خلق موفق شد تا به مقام او ماهیت تشریفاتی داده قدرت واقعی را خود به دست گیرد. وی پیش از این به عنوان مأمور ارتباط خلق نفوذ فراوان در اردو به دست آورده بود و اکنون از این نفوذ در جهت استواری موضع شخص و گروه حزبی‌اش بهره‌برداری کرد. در هنگام تقسیم مقامات دولتی پرچم کوشید تا با احراز کرسی‌های وزارت دفاع و وزارت داخله موضعش را استحکام بخشد و شاید موفق می‌شد، امّا امین یک تعداد از هواخواهان خود را در رأس واحدهای نظامی قرار داده امتیاز پرچم را خنثی ساخت.

هرچند اسمای رهبران و کارگردانان حزبی در این وقت به تفصیل در دست نیست امّا چون در نظام‌های کمونستی سلسله مراتب حزب عادتاً نسخه بدل مراتب دولتی می‌باشد – یا برعکس – می‌توان تصور کرد که در آنجا هم تقسیم مقامات کم و بیش بر همین منوال بوده است.

وزرای نو بلافاصله پس از احراز مقامات‌شان مأمورین بلند رتبه را از دیدگاه تمایلات سیاسی آنان و در پاره‌ای موارد از دیدگاه روابط شخصی بررسی نموده یک عده را بدون اعتنا به قوانین برطرف ساختند و به جای ایشان افراد سازمانی یا دوستان شخصی‌شان را به کار گماشتند. به این صورت دفعتاً چند هزار جوان غالباً بی‌تجربه، مست بادهٔ کامیابی در دستگاه وارد شده ادارهٔ دولتی را که از سابق هم نظم و نسق درستی نداشت با آشفتگی و هرج و مرج بی‌سابقه گرفتار ساختند.

راجع‌به تعداد اعضای حزب دموکراتیک خلق در این وقت اطلاع درخور باور در دست نیست. زیرا حزب و دولت به منظور اثبات نفوذ و قدرت و احیاناً مشروعیت خود ارقام جعلی و مصلحتی انتشار و بر همین اساس در آن تغییرات اقتضایی وارد نموده است. در ماه جنوری سال (۱۹۷۹) دولت خلقی تعداد اعضای حزب را ۵۰۰۰۰ اعلان کرد.[۲۶] و این عدد طبعاً اعضایی را که هنوز به پرچم وفادار بودند در برنمی‌گرفت زیرا که در این وقت عمل تصفیهٔ حزب از عناصر پرچمی به پیمانهٔ زیاد پیشرفت کرده بود. مطالعه‌کنندگان خارجی اوضاع تعداد اعضای هردو گروه حزب را در هنگام کودتای (۱۹۷۸) در بین ده تا پانزده هزار تخمین کرده‌اند[۲۷] تعداد بیشتر این افراد به طبقهٔ متوسط مأمورین دولت و مؤسسات، معلمان و صاحب‌منصبان پایین‌رتبه مربوط بود و کارگر و دهقان در آن کمتر شرکت داشت.

شیوهٔ کار دولت و انشعاب دوبارهٔ حزب

کارگردانان دولت جدید از آغاز کار با این سؤال مواجه شدند که آیا دولت خود را به صفت یک دولت متعهد به ایدئولوژی کمونیست معرفی کنند یا یک دولت انقلابی غیر کمونیست. با این‌که هردو گروه خلق و پرچم علی‌السویه از دساتیر مسکو پیروی می‌کردند، امّا تا آن‌وقت خلقیان بیشتر طرفدار صراحت بودند و پرچمیان متمایل به فریب و دورویی. غالباً اتحاد شوروی روش اخیر را ترجیح می‌داد زیرا تره کی هم در مرحلهٔ اول این راه را اختیار کرد. وی در نخستین کنفرانس مطبوعاتی به تاریخ ۴ می انتساب حزب را به کمونیزم با وابستگی آن به مسکو رد کرد و اظهار داشت که حزبی با چنین عنوان در افغانستان وجود ندارد[۲۸]. یک تعداد

از خارجیان این ادعا را بدون تفکر پذیرفتند و از آن‌جمله حکومت رئیس‌جمهور کارتر در امریکا اظهار داشت که هرچند در نتیجهٔ کودتا افغانستان بیشتر به شوروی مایل شده امّا گمان نمی‌رود که دولت جدید حیثیت دولت دست نشانده را اختیار کند[۲۹]. لوی دوپری افغانستان‌شناس امریکایی در روزنامهٔ نیویارک تایمز نوشت که: «برچسب کمونیست بر رژیم جدید افغانستان ناجایز است.»[۳۰]

با وجود این مدعیات در صحنهٔ عمل روش دولت جدید از روز نخست همان روش کشورهای کمونیستی بود منتها با خشونت بیشتر و مهارت کمتر. نورمحمد تره‌کی رهبر دولت جدید در بیانیه‌ای اظهار داشت که حزب دموکراتیک خلق در ادارهٔ امور کشور به همکاری هیچ عنصری نیازمند نیست و اشخاص لازم را جهت اجرای وظایف دولتی از رئیس دولت تا علاقه‌دار در اختیار دارد. براین اساس حفیظ‌الله امین پس از احراز کرسی وزارت خارجه یک تعداد از مأموران آن وزارت راکه مخالف دولت جدید می‌شمرد در داخل و خارج از وظایف‌شان برطرف کرد و در اردو و سایر وزارتخانه‌ها نیز این کار به پیمانهٔ گسترده عملی شد. درنتیجه دولت جدید از همکاری کارشناسان و کارمندان باتجربه محروم گردید و آنانی که از وظایف‌شان برکنار نشدند در باطن به مخالفت با آن برخاسته دولت را از نگاه کارآیی و مهارت اداری در تجرید قرار دادند.

معذالک عزل مأموران، کوچک‌ترین گناه نظام جدید بود، زیرا دستوری که پیش از کودتا درباره اعدام مخالفان صادر شده بود بعد از کودتا به اعتبار خودباقی ماند و برمبنای آن عدهٔ بیشماری از مردم بی‌گناه ملکی و نظامی فقط به دلیل و یا به تصور اینکه با رژیم مخالفند به قتل رسیدند. در مرحلهٔ نخست منسوبین خانوادهٔ شاهی از مرد و زن وکودک به زندان پل چرخی سپرده شده از آن‌جمله صلاح‌الدین غازی پسر شاه محمود خان صدراعظم اعدام شد. از دولت‌مردان سابق محمدموسی شفیق آخرین صدراعظم دورهٔ مشروطیت بدون اعلان و سروصدا در قتل‌گاهی واقع در پل چرخی معروف به پولیگون تیرباران شد. از قول خلیل‌الله از افسران پرچمی کودتا که در دورهٔ حکمرانی خلقی مدتی در پل چرخی زندانی بود روایت شده که گفت من شفیق را به پل چرخی بردم و در راه به او گفتم که به جرم عقد قرارداد آب هلمند با

ایران اعدام می‌شود - قراردادی که به اختلاف صد ساله با کشور همسایه به نفع افغانستان پایان بخشید. همچنان او اعتراف کرد که وفی‌الله سمیعی وزیرعدلیه دورهٔ محمدداود خان را با وحید عبدالله معاون وزارت خارجه و عبدالقدیر خلیق از صاحب‌منصبان بلند رتبه به دلایل واهی در همانجا اعدام نموده است. صدها تن از افراد قوای گارد که پس از مقابله با مهاجمین تسلیم شده بودند با تعداد نامعلوم از صاحب‌منصبان سایر قطعات که از همکاری با کودتاچیان خودداری کرده بودند بلافاصله پس از تشکیل دولت جدید از بین برده شدند و هزاران تن به زندان دهمزنگ و زندان پل چرخی که هنوز ناتمام بود سپرده شدند. در ولایات هم کودتاچیان کسانی را که مانع کار خود شناختند بی‌دریغ به قتل رساندند مانند عبدالخالق رفیقی والی ننگرهار و جنرال محمدیونس قوماندان نظامی آن ولایت که در روز اول کودتا توسط صاحب‌منصبان سازمانی به قتل رسیدند. بعدها چنانچه دیده خواهد شد دایره کشتار بیشتر گسترش یافته تمامت کشور و کلیت طبقات و اقشار مردم را فراگرفت، امّا مقصد از ذکر آن در این‌جا این است که معلوم شود این عمل زشت خصوصیت انفکاک ناپذیر رژیم بود و در هیچ مرحله حتی در مرحلهٔ پس از کامیابی کودتا هم وقفه پیدا نکرد.

انشعاب دوبارهٔ حزب

دستبرد نظامی ثور نه ماه پس از اتحاد دوبارهٔ خلق و پرچم رونما گردید امّا چون هیچ‌یک از دوگروه به یگانگی صادق نبودند، نتوانستند در این مدت کار مثبتی در این راه انجام دهند. در سندی که در دورهٔ قدرت نورمحمد تره‌کی از جانب خلقیان انتشار یافت در این باره چنین آمده است:

رفیق تره‌کی می‌خواست که اتحاد صادقانه تطبیق شود امّا حوادث بعدی نشان داد که این کار امکان‌پذیر نبود و حقایقی که در این اواخر به دست آمده مبین آن است که ببرک کارمل یک گروه سازمان یافتهٔ پرچمی را پنهانی برای خودش نگه داشته بود. در ساحهٔ نظامی چون تعداد افسران نظامی وابسته به پرچم نسبت به افسران خلقی بسیار کمتر بود به افسران خلقی دستور داده شده بود که بعد از داود

باید قدرت سیاسی توسط خلقیان ضبط شود و اگر داود توسط عنصر دیگری سرنگون ساخته شود هم باید قدرت به خلق تعلق گیرد...

رفیق تره کی عقیده داشت که اتحاد در بخش نظامی در بین خلق و پرچم نباید بر پایهٔ مساوات بنا یابد بلکه باید برای چندی به تعویق بیافتد.»(۳۱)

از بیان بالا آشکار می‌شود که خلق حاضر نبود بخش نظامی حزب را در دسترس اتحاد قرار دهد و می‌خواست به کمک آن در هرحال حتی در حالت کامیابی پرچم قدرت سیاسی را غصب کند. هرچند از جانب پرچم چنین اعتراف صریح انتشار نیافته امّا از طرز کار آن می‌توان نتیجه گیری کرد که از روش مشابهی پیروی می‌کرد و امکان اتحاد و همکاری راستین از ابتداء در بین این دو گروه معدوم بود.

اولین علایم اختلاف در فاصله کمتر از یک ماه از کودتا نمایان گردید. در ۲۲ می (۱۹۷۸) در حالی که انتشارات رسمی هنوز نام ببرک در ردیف نام تره کی ذکر می‌شد رساله‌ای با عنوان «راجع‌به انقلاب ثور» از جانب بخش سیاسی حزب پخش شد که در آن هیچ ذکری از نام ببرک و خیبر در آمادگی کودتا به نظر نمی‌خورد و افزون بر آن به گونهٔ مجمل و بدون ذکر نام اشخاص به عناصری به عنوان فرصت‌طلبان و مبلغان ترس و شکست که در بحبوحهٔ کامیابی در خیال گریز به روستا بودند اشاره می‌شد.

همراه با آن خلقیان این افواه را شایع می‌ساختند که اشارهٔ مذکور متوجه ببرک کارمل است که در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی در میدان هوایی بر کودتا اعتراض نموده با پیش‌بینی ناکامی آن پراکنده شدن هیأت رهبری را به اطراف و ولایات پیشنهاد می‌کرد.

از آن به بعد نشر عکس و اخبار مربوط به رهبران پرچم در جراید کاهش یافت در حالی که تعداد و اندازهٔ عکس تره کی روزبه‌روز افزونی گرفت و همراه با القاب عریض و طویلی که نویسندگان فرصت‌طلب برای او جعل می‌کردند کیش شخصیت‌های جدیدی را در کشور برقرار ساخت. همچنان نام و نشان و کارنامه‌های واقعی یا خیالی حفیظ‌الله امین مقام روز تا روز شامخ‌تر را در رسانه‌های خبررسانی احراز نمود. امّا اولین نشانهٔ شکست پرچم در مبارزه درون حزبی در اواخر ماه جون

هنگامی ظاهر شد که خبر مقرری دو تن از رهبران آن محمود بریالی (برادر ببرک) و دکتر نجیب‌الله باالترتیب به عنوان سفیر کبیر در پاکستان و ایران انتشار یافت. اندکی پس از آن خبر تعیین ببرک به پراگ، نورمحمد نور به واشنگتن، آناهیتا راتب‌زاد به بلگراد و عبدالوکیل به لندن یکی بعد دیگری اعلان شد و اشخاص مذکور بدون سروصدا کابل را به عزم محل مأموریت‌شان ترک گفتند. تنها در هنگام حرکت ببرک جمعی از پرچمیان در میدان هوایی فراهم آمده مخالفت‌شان را با این پیش‌آمد به شکل تظاهر خاموش ابراز داشتند. ازجمله صاحب‌منصبان هم چهار تن در این وقت به سفارت خارج فرستاده شدند. پاچاگل وفادار به دهلی جدید، فیض‌محمد به بغداد، رازمحمد پکتین به مسکو و انجنیر نظرمحمد به بن. بعدها معلوم شد که اشخاص مذکور نیز به علت وابستگی به گروه پرچم از کابل دور ساخته شده‌اند. همزمان با این مقرری‌ها نشر یک رشته خبرها و مضامین پراکنده، ناتمام و کنایه‌آمیز در مطبوعات آغاز گردید که به گونهٔ مجمل به دورویی و سازشکاری و خیانت به انقلاب اشاره می‌کرد و افواهات گرفتاری کارمندان پرچمی و هواخواهان آن شایع می‌شد که معلوم نبود تا کجا مقرون به حقیقت است و تا کجا زمینه‌سازی برای اقدامات آینده می‌باشد.

در سطح حزبی هم در ماه جولای تغییراتی اعلان شد که به دگرگونی موازنهٔ قدرت در بین دو جناح حزب به سود گروه خلق دلالت می‌کرد. در این ضمن تعداد اعضای کمیتهٔ مرکزی افزایش یافت و تصمیم دیگر در مورد «تجدید نظر بر تشکیلات» اتخاذ گردید. در عین‌حال خلقیان مقامات مهم دولتی را احراز کردند. وطنجار از وزارت مخابرات به وزارت داخله تبدیل شد و گلاب‌زوی به جای او وزارت‌مخابرات را اشغال نمود امّا از همه مهمتر اینکه حفیظ‌الله امین با عنوان منشی کمیتهٔ مرکزی قدرت بیشتر کسب نمود.

تا این وقت مبارزه در بین دو شاخهٔ حزب در زیر پرده جریان داشت و دگرگونی در ظاهر به تغییر و تبدیل مقامات دولتی و حزبی محدود بود امّا در ۱۷ آگست دفعتاً خبر گرفتاری جنرال عبدالقادر وزیردفاع به جرم توطئه علیه دولت اعلان شد و به تعقیب آن اخبار مربوط به بازداشت محمدرفیع وزیر فوائد عامه و سلطان علی

کشتمند وزیر پلان انتشار یافت تا این‌که در ۲۲ سپتمبر جراید در شماره‌های فوق‌العاده گزارش مفصلی را دربارهٔ کشف یک دسیسه و خبر گرفتاری کارگردانان آن به نشر سپردند. چنین ادعا شد که دسیسه‌گران می‌خواستند به روز عید رمضان تظاهراتی را علیه دولت به راه انداخته صاحب‌منصبان خلقی را توسط صاحب‌منصبان پرچمی خلع سلاح کنند و با سوق دادن قطعات اردو دولت کنونی را سرنگون ساخته قدرت سیاسی را خود به دست گیرند. سوای اشخاصی که در بالا به ایشان اشاره رفت اکنون جنرال شاه‌پور احمد زی لوی در ستیز و دکتر میر علی‌اکبر سرطبیب شفاخانهٔ جمهوریت نیز به حیث رهبر دسیسه معرفی و عکس‌های سؤال و جواب با ایشان انتشار یافت که به سؤال و جواب و تحقیقات از میوندوال و سایر زندانیان در گذشته شباهت داشت.

دکتر منصور تاراجی در روزنامه اطلاعات جریان گرفتاری قادر را از زبان خودش، چنین بیان می‌کند:

«پس از مقرری ببرک کارمل و رفقایش به سفارتخانه‌ها به دسیسهٔ امین شنیدم می‌خواهند مرا هم به حیث سفیر به ایتالیا بفرستند. موضوع را با امین درمیان گذاشتم و گفتم که حاضرم از کار استعفا بدهم، امّا او موضوع را رد کرد. چند روز بعد به من گفت که شورش در قندوز رو داده که باید توسط عملیات قوای هوایی خاموش ساخته شود. چون تحقیق کردم موضوع حقیقت نداشت و دسیسه بود برای بدنام ساختن من. موضوع را با تره‌کی در میان نهادم. هیچ جواب نگفت تا لحظهٔ بعد در وزارت دفاع به من اطلاع دادند که تره‌کی تو را خواسته است برو به خانهٔ خلق. در خانهٔ خلق سید داود تورن فرمانده ژاندارمری کابل به من گفت برو اتاق بغل، امین آنجا منتظر شماست. در اتاق را بازکردم هیچ‌کس در آنجا نبود. سید داود تورن تپانچه خود را بر روی من کشیده گفت: «دستهایت را بالا کن، به فرمان شورای انقلابی بازداشت هستی. لحظه‌ای بعد چهار نفر وارد اتاق شده دست و پای مرا بستند و به کتک زدن من مشغول شدند... پانزده روز کامل انواع شکنجه را بالای من تطبیق کردند، آخر گفتم هرچه می‌خواهید همان را می‌گویم. بعد این شعر را در دیوار زندان نوشتم:

فــردا پســرم بــخوانــد بــه جــفنگ
که در حزب پدرم بود هزار نیرنگ»[۳۲]

غالباً تا این وقت در سر این موضوع که با سران پرچم به‌ویژه ببرک کارمل چگونه رفتار شود در بین تره‌کی و معاونش حفیظ‌الله امین اختلاف‌نظر موجود بود. امین می‌خواست از این فرصت برای اخراج ایشان از حزب و قلع و قمع پرچم استفاده کند، امّا تره‌کی می‌خواست به علت ترس از ضعیف شدن حزب یا رنجش شوروی یا خوف از افزایش قدرت شخصی امین تعلل می‌ورزید و بنابراین خبرها به گونهٔ ناتمام و مجمل انتشار یافت. امّا بالاخره در این مورد مانند سایر موارد امین در کشمکش بر تره‌کی پیروز گردید و او را وادار ساخت که در گزارش مورخ ۲۸ نوامبر (۱۹۷۸)(۶ قوس ۱۳۵۷) به کمیته مرکزی سران پرچم به شمول شش تن سفیران سابق‌الذکر به حیث بنیان‌گذاران دسیسه معرفی کند و اخراج‌شان را از حزب تقاضا نماید. چنین ادعا شد که ببرک و رفقایش می‌خواستند از طریق ایران و پاکستان به افغانستان بازگشته رهبری کودتا را به عهده بگیرند و پس از سرنگونی جمهوریت دموکراتیک افغانستان حکومت جبههٔ مشترک ملی را برقرار سازند که علاوه بر اعضای منتخب حزب دموکراتیک خلق شخصیت‌های غیر حزبی مانند عبدالولید حقوقی عضو ستره محکمهٔ دورهٔ مشروطیت و طاهر بدخشی رهبر جریان ستم ملی هم در آن شرکت داشته باشند.

راجع‌به آن‌که آیا درواقع چنین سازشی وجود داشته یا اینکه رهبران خلق آن را به حیث بهانه جهت از بین بردن حریفان پرچمی‌شان جعل کرده‌اند، نظریات گوناگون اظهار شده است. انتونی ارنولد مورخ امریکایی نشرات رسمی را در این باره اصولاً تصدیق نموده و بحث مفصل خود را بر فروع مسأله متمرکز ساخته است.[۳۳]

کلدیپ نایر در این باره می‌نویسد که به دنبال کودتای ثور ببرک کارمل به فکر راه انداختن کودتای دیگر علیه گروه خلق بود[۳۴] امّا پیش از آن‌که اقدامات او قوام یابد، حفیظ‌الله امین او و همکارانش را از صحنه خارج ساخت.

از مؤلفان افغانستان ش. ن. حق‌شناس این نظر را تأیید می‌کند[۳۵] و مؤلف کتاب

مقدمه‌ای بر: تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان در دو سدهٔ اخیر اقدام مذکور را مبتنی بر نقشهٔ پیش‌بینی شدهٔ قبلی روس‌ها می‌شمارد که می‌خواستند ببرک و یارانش را برای زمان دیگری نگهداری کنند(۳۶). امّا علی‌رغم این شواهد، تصدیق موجود بودن یک دسیسهٔ پیشرفته به گونه‌ای که از جانب دولت اعلان شد، دشوار است زیرا از یک‌سو ببرک کارمل شخصی نبود که بدون اجازهٔ شوروی به چنین اقدام خطیر دست بزند و از دیگرسو دلیلی دیده نمی‌شود که اتحاد شوروی در فاصلهٔ اندک پس از پیروزی کودتا منافعی راکه در نتیجهٔ آن به دست آورده بود، در یک کودتای تازه با نتیجهٔ مجهول به خطر اندازد. البته اگر نورمحمد تره‌کی و حزب خلق در مجموع از پیروی از دساتر آن کشور سرباز می‌زدند ممکن بود شوروی پرچم را ترجیح دهد امّا حوادث بعدی نشان داد که خلقیان با وصف اختلاف بل دشمنی با پرچم در فرمان‌بری از شوروی از پرچمیان دست کمی نداشتند. بلکه با آن در این زمینه رقابت می‌ورزیدند.

بنابراین باید گفت که ادعای دسیسه یا اصلاً حقیقت نداشت یا اینکه به آن مرحله که دولت مدعی گردیده نرسیده یک فکر ابتدایی بود که در نطفه معدوم ساخته شد. معذالک دولت خلقی کوشید تا با کلان نشان دادن موضوع از یک‌سو پرچم را به حیث سازمان سیاسی و نظامی به کلی از میان بردارد و از دیگرسو به این بهانه رژیم ترور و دهشت را به گونهٔ شدیدتر در کشور برقرار سازد. شامل ساختن نام دوتن از شخصیت‌های غیر سازمانی جنرال شاه‌پور احمدزی و دکتر میر علی‌اکبر در فهرست دسیسه‌سازان نیز مؤید این ادّعاست. زیرا نخستین یک صاحب‌منصب غیر سازمانی بود و دومین علاوه بر عدم ارتباط با حزب و مرام آن به گرایش قوی مذهبی در مذهب شیعه اثنی عشری شهرت داشت. چون هیچ دلیلی موجود نیست که اینان به فکر همکاری با پرچم بوده باشند به گمان غالب مقصد دولت از تذکر نام ایشان این بود که از یک‌سو صفوف پرچم را بر رهبران آن بدگمان سازند و از دیگرسو بهانه‌ای برای قلع و قمع مخالفانشان در اردو و در بین اهل تشیع به دست آرند.

به هرحال به دنبال گزارش تره‌کی شش تن از رهبران پرچم ببرک کارمل، نوراحمد نور، اناهیتا، عبدالوکیل، نجیب و بریالی از حزب و دوتن سلیمان لایق و

بارق شفیعی از دفترسیاسی طرد شدند، چهارتن دیگر مجید سربلند، فدامحمد ده‌نشین، سرور یورش و نظام‌الدین تهذیب از عضویت کمیتهٔ مرکزی به نامزدی عضویت تنزیل رتبه یافتند. قادر و کشتمند و میر علی‌اکبر به اعدام و رفیع به بیست سال حبس محکوم گردیدند. امّا ببرک و همکارانش پس از برطرفی از وظایف‌شان، دارایی سفارت‌خانه‌ها را که در بعضی موارد مبالغ گزاف بود، غصب نموده در انتظار چانس آینده در زیر حمایت شوروی در اروپای شرقی جاگزین شدند.

امّا کار در اینجا پایان نیافت، به دنبال گزارش تره‌کی صدها تن از اعضای پرچم و تعداد بزرگ دیگر از مردم غیروابسته به ادعای شرکت در دسیسه بازداشت شده بعضی بدون محاکمه از بین برده شدند و عده‌ای دیگر تحویل زندان گردیدند. به گفته شاهدان عینی «هرکسی که کمترین عکس‌العمل نشان می‌داد و یا به تشخیص یکی از اعضای هیأت حاکم مشکوک به نظر می‌رسید و یا با یکی از قدرتمندان و اعضای حزب دموکراتیک خلق مخالفت شخصی داشت به عنوان «افراطی»، «اخوان الشیاطین»، «مرتجع»، «سکتاریست»، «تنگ‌نظر»، «فئودال»، «بورژوا»، «منحرف»، «وابسته به امپریالیزم» و عناوین دیگر به زندان افکنده می‌شد، بی‌آنکه کسی از سرنوشت آنان مطلع گردد.(۳۷)

برنامهٔ «اصلاحات»

در هنگامی که کشمکش در بین دو جناح حزب به شکل بالا جریان داشت و هیأت حاکمهٔ خلق از آن به مقصد نابود ساختن مخالفان بهره‌برداری می‌کرد، تطبیق یک تعداد اصلاحات در عرصهٔ امور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اعلان گردید. در این‌جا باید گفت که دولت جدید از آغاز تشکیل بر خود حتم و الزام کرده بود که در تمام امور از راه و روش دولت شوروی پیروی نماید و بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های بنیادی در بین جامعهٔ مسلمان، روستایی و قبیلوی افغانستان از یک‌سو و جامعهٔ صنعتی و اروپایی روس از دیگرسو بر نقش قدم آن روان باشد. این وسوسه به قدری در دماغ رهبران رژیم نفوذ داشت که حتی ادارهٔ برمبنای فرمان و شماره گذاری فرمان‌ها را نیز از انقلاب روسیه تقلید نموده در مدت چند ماه پس از غصب قدرت

فرمان‌های زیر را از جانب شورای انقلابی صادر نمودند:

فرمان شماره یک مورخ ۳۰ آپریل راجع‌به تعیین نورمحمد تره‌کی به عنوان رئیس شورای انقلابی.

فرمان شماره ۲ مورخ اول می دربارهٔ تعیین ببرک کارمل به حیث معاون رئیس شورای انقلابی و اعضای کابینه.

فرمان شماره ۳ مورخ ۱۴ می دربارهٔ الغای قانون اساسی سال (۱۹۷۷) و تعیین محاکم ملکی و نظامی جدید.

فرمان شماره ۴ مورخ ۱۲ جون راجع به نشان و بیرق دولتی.

فرمان شماره ۵ مورخ ۱۴ جون راجع به سلب تابعیت از ۲۳ تن از اعضای خانوادهٔ شاهی.

فرمان شماره ۶ مورخ ۱۲ جولای دربارهٔ تخفیف و الغای طلب ملاکان بر دهقانان.

فرمان شماره ۷ مورخ ۱۷ اکتوبر دربارهٔ حقوق مساوی زنان و الغای طویانه.

فرمان شماره ۸ مورخ ۲۸ نوامبر راجع‌به اصلاحات ارضی.

فرمان‌های شماره یک تا شش درواقع دیکتاتوری حزبی را در کشور اعلام نمود و قدرت دولت را در گروه خلق متمرکز ساخت. در مرحلهٔ نخست نشر این فرمان‌ها در بین اکثریت مردم که از رژیم‌های گذشته بخصوص دیکتاتوری محمدداود خان دل خوش نداشتند و از ماهیت کمونیستی رژیم نو غافل بودند واکنش شدید و جدی تولید نکرد و هنگامی که دولت پس از دست‌یابی بر ارگ نام آن را به خانهٔ خلق تبدیل کرده دروازه‌های آن را موقتاً بازگذاشت و از مردم دعوت کرد تا کاخ زمامداران‌شان را تماشا کنند، یک عده مردم به تصور اینکه باغ و کاخ ارگ درواقع به پارک تفریحی و تماشاگاه عمومی تبدیل شده به آن‌سو رو آورده پس از معاینهٔ ابنیه و خانه‌های رهایشی آن که شکوه چندانی هم نداشت در خیابان‌ها به گردش پرداختند و دل خود را به این خوش کردند که تفرجگاه تازه‌ای به دست آورده‌اند. امّا در پایان چند روز دروازه‌های ارگ دوباره مسدود شده رفت‌وآمد نه‌تنها در داخل احاطه ممنوع گردید بلکه در جاده‌های چارطرف آن هم قیودی وضع شده که پیش از آن وجود نداشت. آنگاه مردم دریافتند که بازگذاشتن درها در روزهای نخست چیزی

جز صحنه‌سازی نبوده است.

اندکی بعد وقتی که دولت لباس و اثاث‌البیت اعضای خانوادهٔ شاهی را در چمن حضوری در نمایش گذاشت کمتر کسی برای معاینهٔ آن حاضر شد و آنانی که به تماشا رفتند از مشاهدهٔ لباس‌ها و اشیای فامیلی خانواده از قدرت افتاده احساس نفرت و انزجار کردند و پس از نشر فرمان شمارهٔ ۵ از خود سؤال کردند که دولت به کدام صلاحیت حق تابعیت یعنی افغان بودن را از کسانی که آن را به شکل طبیعی یعنی نسبی به دست آورده‌اند سلب می‌کند.

معذالک چون محتویات این فرمان‌ها بر زندگانی مردم سرراست مؤثر نبود، رد عمل در برابر آنها در اقشار معین محدود ماند. برعکس فرمان‌های شمارهٔ ۶، ۷ و ۸ که بر حیات روزمره و معاملات مردم مؤثر بود از آغاز کار با واکنش جدی مردم به‌ویژه در روستاها و قبایل مواجه گردید.

از این‌جمله فرمان شماره ۶ که موضوع آن الغا یا تخفیف طلب ملاکان و سودخواهان از دهقانان بود می‌توانست در صورت توجه به شرایط واقعی محیط و وضع قانون از مجرای حقیقی آن اقدام سودمند باشد، زیرا یک بخش بزرگ این قروض از نوع ربا بود یعنی سود خلاف شریعت با بهرهٔ چنان بلند که دهقان قرضدار را از نگاه اقتصادی ورشکست نموده و به ملاک و سودخوار وابسته می‌ساخت. شکل دیگر آن پیش‌خرید سهم دهقان از کشت زمین بود به بهای غیر عادلانه نازل‌تر از نوع روز که آن‌هم از نگاه شریعت جواز نداشت امّا با حیله‌های شرعی در محیط معمول شده بود. این وضع در هر رژیم تصویب قوانین مناسب را به غرض حفظ حقوق دهقانان و جلوگیری از حق تلفی در برابر ایشان ایجاب می‌کرد امّا چون قرض و وام از نیازهای بنیادی نظام زراعتی است که دهقان در هرحال به آن ضرورت دارد. برنامهٔ اصلاحات و قوانین مربوط به این موضوع فقط وقتی می‌تواند سودمند افتد که از جانب نمایندگان مردم وضع شده از پشتوانهٔ ایشان برخوردار باشد و همزمان با تطبیق آن مؤسسات اعتبار زراعتی و کمک به دهقانان مثل بانک‌های زراعتی و مؤسسات تعاونی در سراسر کشور تشکیل شود زیرا در غیر آن صورت الغای قرضهٔ زراعتی به فلج شدن یکی از ارکان تولید منجر شده به فعالیت کشاورزی آسیب

می‌رساند. این چیزی بود که در کشور به دنبال نشر فرمان شماره ۶ رخ داد و به جای خوشی دهقانان اسباب شکایت ایشان را فراهم ساخت.

امّا دولت بدون اعتنا به این موضوع و شاید بدون مطالعه و بررسی آن در ۲۷ نوامبر فرمان شماره ۸ را دربارهٔ اصلاحات ارضی با دهل و نقارهٔ مطبوعاتی اعلان کرد. به موجب این فرمان اصلاحات ارضی دورهٔ محمدداود خان ملغی گردیده به جای آن برنامهٔ دیگری نافذ شده که در آن زمین‌های اضافه بر نصاب بدون تأدیهٔ بها مصادره شد در بین دهقانان بی‌زمین تقسیم می‌شد.

در مبحث گذشته به مشکلات تطبیق قانون قبلی اشاره نموده این نکته را متذکر شدیم که در شرایط فقدان دفتر ثبت املاک یا که ستر تطبیق قانون اصلاحات ارضی کار دشوار بوده خواه مخواه آشفتگی و هرج‌ومرج بار می‌آورد. بهترین راه اصلاحات و رفع حق‌تلفی‌ها در این شرایط تکمیل دفتر ثبت و جدا نمودن املاک شخصی از املاک عامه تقسیم این زمین‌ها به مردم بی‌زمین بود. هیأت رهبری خلقی که اصلاً این مطالب را بررسی نکرده بود برمبنای تعلیمات حزبی تصور می‌کرد که دهقان هیچ آرزویی در زندگی بجز به دست آوردن زمین ندارد و هرگاه مجال این‌کار برای او فراهم گردد حاضر است از تمام دیگر ارزش‌ها به شمول ارزش‌های معنوی دینی، اخلاقی و اجتماعی صرف‌نظر کند. دیگر این‌که زمین یگانه عنصر تولید است و هر وقتی که دهقان این عنصر را به دست آورد می‌تواند با کار و زحمت خود از آن حاصل بگیرد. غافل از آنکه برای بهره‌برداری زراعتی سوای زمین و کار، آب، تخمیانه، آلات و افزار و ده‌ها چیز دیگر از آن‌جمله امنیت مالی و جانی لازم است که در برنامهٔ جدید به هیچ‌کدام توجه به عمل نیامده بود. نظر به این بی‌خبری ایشان انتظار داشتند که پس از نشر فرمان مربوط دفعتاً توده‌های دهقانان که اکثریت بزرگ جامعه را تشکیل می‌داد به طرفداری از ایشان قیام نموده زمین‌داران را طوری که تره کی در بیانیه‌های بی‌محتوای خود دستور می‌داد راساً و جسماً از بین ببرند و با تصرف زمین مدافع سرسپرده دولت جدید شوند. برمبنای این تصور باطل دولت برنامهٔ «اصلاحات ارضی» را با شدت و خشونت خاص در محل تطبیق گذاشت. صدها هیأت توزیع زمین به رهبری جوانان خلقی ناآگاه از وضع محیط و احساسات

مردم به ولایات فرستاده شد. این‌ها رأساً بالای زمین‌های زراعتی رفته آن را توسط طناب‌های ناقص و غیرفنی پیمایش می‌کردند. بعد بخش کمتر حاصل‌خیز را بـرای مالک بازگذاشته بقیه را در بین دهقانان که بـا شک و تـردید بـه سـوی ایشـان می‌نگریستند، تقسیم می‌نمودند و به ایشان سند ملکیت می‌دادند. اگر مالک زمین یا شخص دیگری از اهل قریه بر اجرائات ایشان خورده می‌گرفت یا نواقص کار را بازمی‌نمود، بدون گوش دادن به دلیل و برهان او در محل لت‌وکوب قرار داده بعضاً به پیروی از دستور تره‌کی که گفته بود مخالفان را زنده پوست کنید و اگر سـلاح نیافتید سرشان را به سنگ بکوبید. اعتراض‌کننده را در پیش چشم افراد خانواده و قوم و خویش او با بی‌عزتی به قتل می‌رساندند. این اجرائات با چنان عجله و شتاب در سرتاسر افغانستان صورت گرفت که در ماه جولای سال (۱۹۷۹) یـعنی فـقط هشت ماه پس از نشر فرمان مربوط، پایان کار اصلاحات ارضی با ادعای تـوزیع ۲۹۷۱۰۰۰ جریب معادل تقریباً ۶۰۰۰۰۰ هکتار به ۲۴۸۰۰۰ خانوادهٔ دهقان اعلان شد(۳۸). امّا این تصور دولت و حزب هنگامی به خاک برابر شد که در جیب و کمر روستائیان که به مقابله با دولت برخاسته کشته یا دستگیر می‌شدند اسـناد تـوزیع زمین به دست آمد و معلوم شد که از جملهٔ کسانی می‌باشند کـه از دولت زمـین دریافت کرده‌اند.

واقعیت امر این است که رفتار خشونت‌بار و مضرورانه و اهانت‌آمیز کارمندان دولت با مالکان زمین که بیشتر اشخاص مسن و در نگاه مردم محترم و با ایشـان دارای رابطهٔ قومی و خویشی بودند بر مردم تأثیر منفی وارد نموده موجب تـولید انزجار و نفرت گردید.

به گفتهٔ یک نفر از دوستان من که در دورهٔ ۱۳ از یکی از حوزه‌های اطراف در ولسی جرگه وکالت داشت و شخصاً طرفدار اصلاحات معقول ارضی بود هنگامی که هیأت توزیع زمین در حوزهٔ وکالت او یک نفر زمین‌دار سالمند را به پشت اسپ بسته افتان و خیزان بر روی زمین می‌کشیدند و از رنج و توهین او لذت می‌بردند اهالی از دیدن این صحنه عاصی شده بر هیأت حمله بـردند و اعـضای آن را بـا ولسوال و سایر کارمندان دولت جابجا به قتل رساندند.

نکتهٔ دیگر اینکه دهقانان پس از حصول سند مالکیت دریافتند که به علت کمبود آب و فقدان سایر عوامل کشاورزی که در بالا به آن اشاره شد نمی‌توانند از زمینی که به نام، به ایشان داده شده بهره‌برداری کنند. بنابراین مشکلات‌شان نسبت به سابق افزایش یافت و به مخالفت پیوستند.

امّا عامل عمده و درجه یک مخالفت با برنامهٔ توزیع زمین عامل دینی بود. دهقانانی که زمین به ایشان داده شد به ملای ده که امام نماز و رهبر معنوی‌شان بود رجوع کرده از او در این باره فتوا خواستند و چون وی به ایشان گفت که زمین مذکور مال غصب و عواید آن شرعاً حرام است دهقانان به طور خصوصی با مالک سابق یا ورثهٔ او قراردادند که زمین را به شرایط سابق کشت نموده محصول آن را به همان ترتیب بین هم تقسیم کنند و به این صورت برنامهٔ تقسیم اراضی را در عمل بی‌اثر ساختند.

تا این‌جا از فرمان‌های مربوط به زمین و قرضهٔ دهقانان صحبت نمودیم که چون مستقیماً با زندگانی مردم ارتباط داشت بر مناسبات افراد با دولت تأثیر ژرف وارد کرد، در خلال این مدت یعنی در بین فرمان‌های شماره ۶ مربوط به قرضه‌های زراعتی و فرمان شماره ۸ مربوط به تقسیم زمین، فرمان شماره ۷ انتشار یافت که موضوع آن منع طویانه، تعلیم زنان کلان‌سال و حقوق نسوان به طور عام بود. این فرمان هم از هنگام نخست با مخالفت عامهٔ مردم به‌ویژه در ولایات و اطراف روبرو گردید.

برخی از مؤلفان خارجی ازجمله انتونی ارنولد و آنتونی هیمن(۳۹) تصور کرده‌اند که علت اصلی این مخالفت منع طویانه یا شیربهای منکوحه بود که یکی از اجزای فرمان را تشکیل می‌داد. امّا این توجیه که بر تصور قبلی ایشان راجع‌به خرید و فروش زنان در افغانستان بنا یافته با واقعیت امر مطابقت ندارد. حقیقت این است که حکومت از مدت‌ها پیش طویانه و ولور (شیربها) را ممنوع قرار داده بود و عالمان دینی هم به مردم تبلیغ می‌کردند که این تأدیات (به استثنای مهر) غیر شرعی و ناجایز است. امّا چون کار مذکور به گونهٔ خصوصی و غیررسمی صورت می‌گرفت نه دولت منع آن را با جدیت تطبیق می‌کرد و نه مردم در برابر مخالفت نظری مقامات

دولتی واکنشی جدی نشان می‌دادند. اکنون هم مردم می‌دانستند که دولت توانایی تطبیق این قانون را در عمل ندارد و بنابراین به مجادله نمی‌ارزد. امّا آنچه در احکام مربوط به زنان به گونهٔ خاص به احساسات مردم برخورد، تأسیس کورس‌های سوادآموزی زنانه در روستا و مجبور ساختن زنان شوهردار و دختران جوان به شرکت در آن بود(۴۰). مدت‌ها پیش مردم از مهاجرین بخارا و سایر نقاط ماوراءالنهر شنیده بودند که کمونیستان در روابط زن و مرد طرفدار طریقهٔ اباحت‌اند که زنان را به بی‌عفتی و فحشا سوق می‌دهند. بنابراین ایشان تأسیس کورس‌های سوادآموزی زنان را جزء این برنامه شمرده به مخالفت با آن برخاستند. در این‌جا برای توضیح مناسبات در بین دولت خلقی و مردم کشور ذکر این نکته خالی از فایده نخواهد بود که از هنگام تشکیل دولت درانی در نیمهٔ سدهٔ هژدهم به بعد از زندگانی سیاسی در افغانستان همواره در زیر تأثیر دو کشش مخالف و متضاد واقع بود که می‌توان از آن به گرایش گریز از مرکز و رجوع به مرکز تعبیر کرد. در آن‌وقت بخش بزرگ مردم در روستا زندگی می‌کردند. در نظام قومی و فئودالی ویژه‌ای که توسط دولت ابدالی پی‌گذاری شد سلطهٔ دولت در اطراف به گونهٔ غیرمستقیم توسط سران و بزرگان قومی و محلی تطبیق می‌شد که در هرقوم و محل با عنوان جداگانه خان، میر، سلطان، بیگ و امثال آن به اجرای این وظیفه می‌پرداختند. در بین اینان و دولت مرکزی یک نوع قرارداد نامکتوبی وجود داشت که برمبنای آن دولت یک بخش از صلاحیت‌های خود را به بزرگان محلی واگذار می‌شد و در عوض آنان خدمات معینی را برای دولت انجام می‌دادند. و فرمان آن را در حوزهٔ قدرت خود جاری می‌ساختند. معذالک نباید تصور کرد که این قرارداد همواره بدون برخورد و کشمکش تطبیق می‌شد زیرا عوامل تشنج موجود بود به این صورت که دولت مرکزی هروقتی که زمینه را مساعد می‌دید می‌کوشید تا نفوذش را در اطراف گسترش دهند و بزرگان اطراف نیز از هرفرصت استفاده می‌کردند تا خود و حوزهٔ نفوذ خود را از زیر بار مرکز وارهاند. نتیجهٔ آن یک تضاد دایمی گاه شدید و گاه خفیف، زمانی علانیه و آشکار و وقتی مستور و پنهان بود که می‌توان آن را تضاد مرکز و اطراف نامید و همراه با سایر اختلافات و تضادها بر زندگانی سیاسی کشور

اثر می‌گذاشت.

در مراحل ابتدایی یعنی تا وقتی که اقتصاد کشور چگونگی اقتصاد محلی سربسته و مکتفی به خود داشت، کامیابی در این کشمکش بیشتر با عناصر گریز از مرکز بود زیرا مردم اطراف چنان نیاز گسترده‌ای نداشتند که برای رفع آن به مرکز رو آورند. در مقابل دلایل زیادی جهت اجتناب از مرکز موجود بود. نمود مرکز در نگاه مردم اطراف حاکمی بود که روایا ناروا ایشان را به زندان می‌کشید یا محصلی که مالیات را از ایشان به اضعاف تحصیل می‌کرد و احیاناً قاضی‌ای که حکم عدالت را به رشوت می‌فروخت. البته نمی‌توان گفت که تمام حاکمان، تحصیل‌داران و قاضیان چنین بودند امّا چون اکثریت از این جنس بودند مردم همه را به این صفت می‌شناختند.

در سدهٔ بیستم هنگامی که وظیفهٔ دولت گسترش یافته معارف و سایر خدمات به آن افزوده شد. نظر مردم به تدریج نسبت به آن تغییر کرد و در تضاد مرکز و اطراف پلهٔ رو آوری به مرکز رو به گرانی گذاشت. خصوصاً وقتی که مردم در نتیجهٔ توسعهٔ مطالعه و جهان‌بینی از بیدادهایی که از جانب رئیسان محل بر ایشان تحمیل می‌شد آگاهی یافتند و جرأت اعتراض پیدا کردند. این نکته بخصوص در دورهٔ دموکراسی هنگامی که وکیلان اطراف بر تأسیس مکتب و شفاخانه و سایر مظاهر تمدن در حوزهٔشان پافشاری نمودند به خوبی آشکار شد و همراه با آن این حقیقت هم نمایان گردید که مردم اطراف که تا حدودی به حقوق‌شان پی برده بودند تقاضا داشتند تا در عین حال مسألهٔ تقسیم صلاحیت در بین مرکز و اطراف نیز مورد تجدیدنظر قرارگرفته یک مقدار از اختیارات مرکز به واحدهای محلی مثل بلدیه‌ها و جرگه‌های ولایت و امثال آن انتقال یابد و توازن جدید عادلانه‌تری در بین این دو عنصر برقرار شود. دیکتاتوری محمدداود خان و به دنبال آن دیکتاتوری خلق و پرچم این نقشه‌ها را نقش برآب ساخت و هنگامی که دولت خلقی خواست با عنوان اصلاحات حاکمیت خود را بر تمام شئون زندگانی مردم تحمیل کند حس گریز از مرکز دوباره بیدار شده همراه با عوامل دیگری که پیش از این بیان شد، به مقاومت عمومی مردم منجر گردید.

یکی از عوامل مذکور که حیثیت نمودی بارزتر از دیگران داشت. تبدیل رنگ بیرق دولتی کشور بود از رنگ‌های سیاه، سرخ و سبز به به رنگ تنها سرخ مانند بیرق شوروی که در ۱۷ اکتوبر (۱۹۸۷) در ضمن تظاهرات پرتجمل با دهل و نقاره، دست‌افشانی و پاکوبی در معرض نمایش قرار داده شد، مشاهدهٔ رنگ و نمای این بیرق بیش از هر پیش‌آمد دیگر مردم را به ماهیت دولت جدید و وابستگی آن به اتحاد شوروی متوجه ساخت و بنابراین در بسیج نمودن افکار علیه دولت جدید نقش مثبتی را اجرا نمود.

کشته شدن سفیر کبیر امریکا در کابل

دولت امریکا که به دنبال کودتای ثور دولت جدید را در افغانستان به رسمیت شناخته بود. روابط سرد امّا عادی را با آن حفظ می‌کرد. صبح روز ۱۴ فبروری (۱۹۷۹) ادولف دبس سفیر آن کشور مانند هر روز از رهایش گاهش در جادهٔ شهرآرا به سوی دفتر سفارت در جادهٔ میدان هوایی روان بود. در نیمهٔ راه موتر او توسط چهارتن که از آن جمله یک نفر لباس پولیس به تن داشت، متوقف ساخته شد و آدم‌ربایان او را به هتل کابل برده در یکی از اتاق‌های مخصوص مسافرین مقید ساختند. بعدها معلوم شد که ایشان از وابستگان جنبش ستم ملی بودند و رهایی رهبرشان عبدالله باحث را از دولت تقاضا داشتند. عبدالله باحث از مردم بدخشان از فعالان تحریک ضد سلطهٔ قومی پشتون‌ها بود و در دورهٔ جمهوری محمدداود خان در قیام بدخشان علیه دولت سهم فعال گرفت و به زندان سپرده شد. در تابستان سال (۱۹۷۸) وی در حالی که جهت معالجه به شفاخانهٔ عقلی و عصبی انتقال داده شده بود به کمک همکارانش از آنجا فرار کرد و دکتر اسعدحسان غبار طبیب معالج او به این جرم که در آن جرمی نداشت زندانی شد. تاکنون معلوم نیست که سرنوشت باحث چه شد و چرا همکارانش شخصی را که چند ماه پیش فرار اختیار کرده بود از حکومت تقاضا داشتند. به هرحال هنگامی که حفیظ‌الله امین نخست‌وزیر، و مختار کل رژیم از گرفتاری سفیر کبیر امریکا آگهی یافت یک گروه ژاندارم را در عمارت بانک ملی ود افغانستان بانک روبه‌روی هوتل کابل جابجا نموده به آدم‌ربایان

اخطار داد که سفیر را رها سازند. جریان واقعه پس از آن مغشوش است و معلوم نیست که آیا برای گروگان‌گیران فرصت ارائهٔ تقاضایشان داده شده یا نه، امّا نگاهان یک تعداد ژاندارم از عمارت بانک به سوی دریچهٔ اتاقی که سفیر در آن محبوس بود آتش نمودند و در نتیجهٔ آن سفیر و آدم‌ربایان همه جابجا کشته شدند. گفته شده که در هنگام صدور امر آتش مشاورین امنیتی شوروی هم در محل حاضر بودند و مقامات افغانی به مشوره یا بدون مشورهٔ ایشان از مشوره با مقامات سفارت امریکا در این باره خودداری نمودند.(۴۱)

راجع‌به رد عمل امریکا در برابر این پیش‌آمد بعداً در مبحث سیاسی خارجی این دوره صحبت خواهیم نمود. در اینجا فقط این نکته را متذکر می‌شویم که کشته شدن سفیر امریکا به این شکل و اندازه و طرز کار مقامات در جریان آن از یک‌سو بی‌کفایتی کارمندان دولت را برای عامهٔ مردم روشن ساخت و از دیگرسو از معیار مداخلهٔ شوروی در کارها باعدم لیاقت کارمندان آن پرده برداشت و بر اعتبار هردو آسیب کلی وارد کرد.

دهشت‌افگنی دولت حبس، شکنجه و کشتار دسته‌جمعی

دولت خلق / پرچم از آغاز به دست آوردن قدرت، کار خود را بر ایجاد خوف و دهشت بنا گذاشت و می‌خواست از این راه مردم را به فرمان‌برداری کورکورانه از دساتیر و احکام خود وادار سازد.

به دنبال کشته شدن محمدداود خان و خانواده و یاران او که شرحش گذشت، وزیران دولت سابق با صاحب‌منصبان ارشد و مأموران و افراد خانوادهٔ شاهی زندانی شدند و یک عده به شمول محمدموسی شفیق آخرین صدراعظم دورهٔ مشروطیت به دلایل واهی اعدام گردیدند. از رجال نظامی جنرال غلام‌حیدر رسولی وزیردفاع، جنرال عبدالعزیز لوی در ستیز و جنرال عبدالعلی قوماندان قوای مرکز که پس از تلاش ناکام برای مقابله با کودتا در قلعهٔ غیبی توسط کودتاچیان گرفتار شدند. در پولیگون پل چرخی که اکنون حیثیت کشتارگاه انسانان را پیدا کرده بود، تیرباران شدند. امّا قتل و قتال و حبس و زندان به صاحب‌منصبان و مأموران بلند

رتبهٔ دولت محدود نماند زیرا دولت مصمم بود که بعضی از قشرهای اجتماع را جسماً از میان بردارد. بنابراین دایرهٔ گیر و گرفت گسترش یافته اشخاص مختلف از مأموران دولت تا محصلان و شاگردان مکاتب، صاحب‌منصبان، متقاعدان، تجار، دکانداران و اهل کسبه حتی دوره‌گردان بی‌بضاعت در شهرها و خوانین، ملکان، زمین‌داران، دهقانان بی‌زمین و با زمین در روستا، به نام پرسش و تحقیق به وزارت داخله و دوایر پولیس و مراکز ولایات ولسوالی‌ها جلب شده در ضمن استنطاق‌های بی‌مدرک مورد شکنجه‌های غیرانسانی و دور از کرامت بشری مانند لت و کوب، گرسنگی، تشنگی، بی‌خوابی، کندن ناخنها، تکان برقی، شکنجهٔ افراد خانواده و بی‌حرمتی به ایشان قرارگرفتند و تعداد دیگر سر راست در کابل به پولیگون پل چرخی و در ولایات به کشتارگاه‌های همانندی فرستاده شدند برخی تیرباران و برخی دیگر زنده در زیر خاک دفن گردیدند. یک سرباز فراری به پاکستان در موضوع اخیر چنین شهادت داد: «من مؤظف بودم که روزانه یک تعداد جر در اطراف پل چرخی توسط بلدوزر حفر کنم. پس از ساعت ۸ شب زندانیان که دستان‌شان از عقب بسته بود به آنجا آورده می‌شدند. سه نفر صاحب‌منصب پاهایشان را هم با ریسمان کوتاه می‌بستند و آنها را در جرها می‌انداختند. سپس من خاکی را که از آجرها کشیده شده بود توسط بلدوزر بالای محکومان گسترش می‌دادم و آنها را زنده به گور می‌کردم.»(۴۲)

سرباز مذکور بالاخره به پاکستان فرار نموده این مطالب را افشاء کرد.

مایکل بیری نویسندهٔ امریکایی نیز رویداد مصاحبه‌اش را با یک تعداد از مهاجران مرکب از مردم روستایی و شهری دربارهٔ روش دولت و کارمندان آن نشر نموده که مطالب زیر با اختصار از آن اقتباس می‌شود:

مصاحبه با رستم‌علی سی ساله از مردم بهسود هزاره‌جات و رفیقش علی بخش: «خلقی‌ها در بهسود به مصادرهٔ اسلحه اقدام کردند. آنها شبانه با موتر جیپ به قریه‌ها آمده مردم را بدون موجب لت و کوب می‌کردند و حتی آنانی که تفنگ شکاری‌شان را تسلیم می‌دادند هم از لت و کوب نجات نمی‌یافتند. آنها شبانه می‌آمدند و اسلحه، پول و لباس‌های مردم را به زور می‌گرفتند و بعضاً مردم را نیز با

خود می‌بردند... اطفال می‌گریستند امّا آنها جای خواب آنها را هم گرفته با خود می‌بردند.»

مصاحبه با محمدعسکر صاحب‌منصب سی‌ودو ساله از مردم ولایت پکتیا در پیشاور به تاریخ ۱۳ ماه مارچ (۱۹۸۰) من به تاریخ ۲۷ حوت (۱۳۵۷) (مارچ ۱۹۷۹) زندانی شدم. علت توقیف شدنم این بود که حاضر نبودم به درسخانه بروم زیرا در درسخانه ما را وادار می‌ساختند که به عکس لنین سلام بدهیم و قانون شوروی را بیاموزیم. چون من از اجرای این دساتیر خودداری کردم قوماندان گل‌احمد مرا توقیف نموده به زندان پل چرخی فرستاده و سه ماه را در آنجا سپری کردم. در زندان از تمام حقوق محروم بودیم حتی از حق حرف زدن و بر زمین نشستن. هرگاه می‌خواستیم نماز بخوانیم زندانبانان به ما دشنام قبیح داده ممانعت می‌کردند. پس از رهایی از زندان وقتی که من قتل‌عام نظامیان افغان را در بالاحصار توسط طیارات مگ ۲۱ و هلی‌کوپترها دیدم، تصمیم گرفتم بـه نیروهای جهاد بپیوندم.»

شهادت دکتر عبدالله عثمان استاد سابق فاکولتهٔ طب کابل در ۷ مارچ (۱۹۸۰) در پیشاور: «من به تاریخ ۶ قوس سال (۱۳۵۷) (۲۷ نوامبر ۱۹۷۸) در شفاخانهٔ پوهنتون گرفتار و به زندان پل چرخی در شرایط تجرید زندانی شدم. اتاق کثیف و هوا سرد بود و هیچگونه وسیله برای گرم کردن وجود نداشت. در هر بیست‌وچهار ساعت تنها یک بار اجازه داشتیم برای قضای حاجت به دارالخلای کثیف و متعفن برویم و مجبور بودیم در مدت سه الی پنج دقیقه رفع حاجت کنیم. اگر دیرتر می‌ماندیم ما را به زور از آنجا خارج نموده لت می‌کردند. گاه اتفاق می‌افتاد که در هر چهل و هشت ساعت یکبار اجازهٔ قضای حاجت داده می‌شد.

در بین افراد محافظ یک نفر به نام گل‌آقا از همه شیرتر بود. وی می‌گفت که خلقی است و در رژیم خلقی هیچ کس حق چون چرا ندارد. مخصوصاً زندانیان سیاسی که باید تسلیم محض باشند. امّا این تنها نظر او نبود بلکه صاحب‌منصبان سازمانی عموماً چنین فکر و ادعا می‌کردند و از همه بیشتر قوماندان عمومی محبس سید عبدالله من به گوش خود شنیدم که او گفت: صرف یک میلیون نفر کافی است

که در افغانستان زنده باشد. ما از یک میلیون خلقی کار داریم و دیگر از هیچ کس کار نداریم. هرکس که باشد از بین می‌بریم.»

دکتر عثمان افزود: «برای مدت دوماه من اجازهٔ شست‌وشوی بدن خود را نداشتم، آنگاه یک سطل آب سرد مانند یخ به من داده شد که با آن در سرمای زمستان خود را در هوای آزاد بشویم. من این کار را کردم و سالم ماندم امّا عدهٔ دیگر به اثر آن به مرض سینه‌بغل گرفتار شدند و بعضی فوت کردند.»

دکتر عثمان فاجعهٔ مبارزه و قتل دسته‌جمعی عالمان دینی را در داخل زندان پل چرخی چنین حکایت کرد: «یک تعداد از اشخاص از دورهٔ محمدداود خان در محبس دهمزنگ زندانی بود. پس از آنکه تره‌کی زمام قدرت را به کمک روسان به دست آورد این اشخاص که تعدادشان از یکصدوبیست نفر تجاوز می‌کرد به پل چرخی انتقال داده شدند. مأموران زندان راجع‌به آنها می‌گفتند که ازجملهٔ اخوان‌المسلمین‌اند. یک شب خواستند آنها را به موتر به جایی بفرستند امّا آنها دریافتند که به قلتگاه فرستاده می‌شوند و مقاومت نمودند. در نتیجه زدوخوردی شدید در داخل زندان رخ داد که از ساعت ده شب تا ساعت چهار صبح دوام کرد و در جریان آن مسلمانان مذکور در حالی که با نعرهٔ الله‌اکبر یکدیگر را تشجیع می‌کردند با دست خالی یا سنگ و چوب در برابر تفنگ و ماشین‌دار می‌جنگیدند و تا نفر آخر به شهادت رسیدند. سایر زندانیان آرزو داشتند به ایشان بپیوندند امّا دروازه‌ها را به روی خود بسته یافتند. آواز نبرد را می‌شنیدند لیکن نمی‌توانستند در آن سهم بگیرند.»(۴۳)

رحمت‌الله غرزی پسر جنرال محمدصفر وکیل غرزی که او هم در پل چرخی زندانی بود تعداد کشته شدگان شب مذکور را ۱۸۰ نفر شمرده و از آن‌جمله پوهاند عبدالرحیم نیازی (غلام‌محمد نیازی)، استاد غلام ربانی، حفیظ‌الله افضلی، عبدالقادر توانا، اسمعیل پاسخ، مهندس نورمحمد، مولوی عبدالرب، خواجه محفوظ، مهندس عبدالرحمن و مولوی حبیب‌الرحمن فیضانی را به نام معرفی می‌کند.(۴۴)

زندان پل چرخی

زندان پل چرخی اصلاً در دورهٔ ریاست جمهوری محمدداود خان و به نقشهٔ او تعمیر شده بود. تا آن‌وقت محبس عمومی پایتخت زندان دهمزنگ بود که توسط محمدهاشم خان صدراعظم بنا یافته بسا از بی‌گناهان در آن دفن گـردیده بـودند. محمدداود خان ظرفیت محبس مذکور را برای نقشه‌هایش کـافی نشـمرده زنـدان جدیدی را در یک جای خشک و بی‌آب به فاصلهٔ تقریباً ده میل در شرق کابل تجویز نمود که به شکل قلعهٔ پنج ضلعی مسدود از هرطرف با دربزرگ ورودی و برج و بارهٔ محکم برای محافظین اعمار گردید. این زندان برای تقریباً شش‌هزار محبوس نقشه شده بود و معروف است که وزیرانی که جهت معاینهٔ کار ساختمان به آنجا می‌رفتند به لحن نیم‌جد و نیم‌هزل از یکدیگر می‌پرسیدند که کدام اتاق را برای خود انتخاب کرده‌اند. اتفاقاً بعضی از ایشان پس از کودتای ثور در آنجا زندانی شدند امّا اکنون حق انتخاب اتاق را نداشتند.

حکومت خلق و پرچم در آغاز به دست آوردن قدرت اعلان کرد کـه چـون در دوره‌های گذشته در زندانی شدن اشخاص عدالت رعایت نمی‌شد تمام زندانیان را رها می‌سازد. به دنبال این اعلان زندانیان حقوقی و جزایی که در بین ایشان جانیان خطرناکی هم موجود بود رهایی یافتند، به استثنای محبوسان سیاسی که بیشتر به احزاب و گروه‌های اسلامی و جنبش‌های چپی غیر خط مسکو مانند شعله و سـتم ملی مربوط بودند. امّا بلافاصله پس از رهایی این زندانیان گرفتاری و حبس کسانی که با دولت جدید مخالف بودند یا دولت آنهارا مخالف خود تصور می‌کرد، آغاز شد و زندان پل چرخی که هنوز نیم کار بود به اُصطلاح فعال گردید.

گرفتار شدگان کابل در مرحلهٔ نخست معمولاً به وزارت داخله یا ادارهٔ پولیس مخفی موسوم به اگسا برده می‌شدند و تحقیقات اولی از ایشان در درجات مختلف زجر و شکنجه صورت می‌گرفت تا اینکه در پایان استنطاق به کشتارگاه یا به زندان پل چرخی فرستاده می‌شدند. (گاهی هم اتفاق می‌اتفاد که زندانیان از پل چـرخـی برای استنطاق به وزارت داخله و اگسا آورده شوند.) در ولایات هم روال کار بـر همین منوال بود امّا برخی از گرفتارشدگان را به کابل می‌فرستادند و عدهٔ دیگر را از

طیاره پایین می‌انداختند.

راجع‌به طرز استنطاق و برخورد کارمندان با زندانیان شرح آتی از زبان محمداسمعیل خان وکیل نورستان در ولسی جرگه که پیش از اعدام شدن به برادرزاده‌اش رحمت‌الله غرزی در زندان پل چرخی حکایت کرده بود به طور نمونه عیناً نقل می‌شود:

«اول مرا به وزارت داخله برای استنطاق مقدماتی و بعد از چند روز به مصونیت ملی (اگسا) برای تکمیل دوسیه بردند. در آنجا برای چندی در یک اتاق به اصطلاح کوته قفلی نموده روز پنجم ساعت ده بجه شب، دو نفر ملازم مرا به اتاق استنطاق داخل نمودند. در این اتاق عبدالعزیز معاون خاد (اگسا) و چند نفر دیگر نشسته بودند. به من امر شد که بنشینم. اولین سؤالی که از من نمودند این بود:

سؤال: شما با وزیر داخلهٔ داود، عبدالقدیر نورستانی چه ارتباط دارید؟

جواب: به خود شما بهتر معلوم است که ارتباط من با عبدالقدیر چیست.

سؤال: بلی می‌دانم، امّا می‌خواهم از زبان خود شما بشنوم.

جواب: عبدالقادر پسر مامایم و برعلاوه خواهر عبدالقدیر خانم من می‌باشد.

سؤال: شما گفته‌اید رژیم، عبدالقدیر را به قتل رسانده و خون عبدالقدیر را از رژیم خواهم گرفت.

جواب: به شخص خود شما بهتر معلوم است که مناسبات من و عبدالقدیر از روزی که به وزارت داخلهٔ داود خان مقرر شد خوب نبود و شخص خودم مراوده با او نداشتم. او بود که بعضی اوقات به دیدن خواهر خود به منزل ما می‌آمد. اگر من خانه می‌بودم خانه را ترک می‌کردم و می‌رفتم.

سؤال: شما وکیل نورستان بودید، با بسیار اشخاص قومی در این اواخر مراوده داشتید. بگویید با کدام اشخاص در این روزها مراوده داشتید؟

جواب: درست است که من وکیل نورستان بودم. یک وکیل با تمام مردم بالخصوص با قوم خود سروکار دارد. البته دروازهٔ ما از حالا بلکه از زمان حضرت پدر مرحوم برای مردم باز بوده و هست.

سؤال: فکر می‌کنید در این نزدیکی‌ها چه اشخاص با شما همراز و نیاز بوده‌اند؟

جواب: در بالا ذکر کردم که دروازهٔ ما به رخ همه باز است و آدم مشـخص را نمی‌شناسم و همراز و نیازی تا حال با کسی نکرده‌ام.

سؤال: شما طفره نروید و بگویید هدف و پلان شما در نورستان چیست و کدام اشخاص با شما ارتباط دارد؟

جواب: کدام پلانی تا حال در خانهٔ ما طرح نشده است و هم حکومت فعلی تا حال کدام رویهٔ بدی با ما نکرده که باعث کدورت ما گردد و هم تماماً برادرها و فامیل‌مان در مرکز کابل می‌باشیم.

سؤال: دگر جنرال محمدعیسی خان با شما چه ارتباط دارد؟

جواب: موسفید قوم ماست و از طفولیت تمام فامیل او را به حیث ماما خطاب می‌کنیم و احترام به ایشان قایل هستیم.

سؤال: جنرال محمدصفر خان غرزی برادر شماست؟

جواب: بله برادر بزرگ ما می‌باشد.

سؤال: شما می‌گویید کدام پلان در جای شما صورت نگرفته است؟

جواب: خیر کدام پلان صورت نگرفته است.

سؤال: شما بالای خود اطمینان دارید و با جرأت جواب می‌دهید. می‌دانید اگر بالای شما اثبات شد جزای آن چیست؟

جواب: کسی راکه حساب پاک است از محاسبه چه باک است. خوب دیده شود.

سؤال و جواب خاتمه یافت مرا به اتاق اولی بردند. یک هفته بعد ساعت ده شب دروازه اتاق باز شد مرا به همان اتاق که استنطاق اولی صورت گرفته بود هدایت کردند. ناگفته نماند هرباری که مرا به اتاق استنطاق داخل می‌نمودند، به دستهایم الچک می‌بستند. مستنطق همان اشخاص قبلی بودند و یک نفر دیگر زیاد شده بود. یک‌نفر محافظ آهسته از عقب به نفر جدید به پشتو گفت: به کلکش ببین انگشتری طلا دارد و در کلک من انگشتری لاجورد بود، فهمیدم مرا می‌گوید، لبخندی کردم، چیزی اظهار نکردم و نشستم. در این اثنا دیدم که از دروازهٔ دیگر، دارا خان دگرمن همراه دو نفر محافظ داخل شد، به جمعیت سلام کرد و به جایی که قبلاً برایش تعیین شده بود، نشست. مستنطق که خود عزیز معاون خان بود سؤال کرد. خوب دارا خان،

حال اسمعیل خان وکیل نورستان هم حاضر است و شما همه چیز را هفتهٔ قبل گفته بودید بیان کنید ما هم می‌شنویم. دارا خان جواب داد: به تاریخ ۲۸ اسد ۵۸ چند نفر قومی که ما را محمداسمعیل خان وکیل نورستان به خانهٔ خود در نورآباد خواسته بود رفتیم. اسمعیل خان به ما گفت که: چرا در کابل نشسته‌اید، چندنفر صاحب‌منصب و جوانان دیگر را من دیده‌ام داخل یک پلان اساسی همهٔ ما جمع می‌شویم به نورستان رفته و از آنجا مقابل حکومت نورمحمد تره‌کی قد علم مــی‌کنیم. البـته اسـلحه و تجهیزات کافی از ممالک دیگر برای ما خواهد رسید شما از این رهگذر بــه مـن اطمینان داشته باشید. برایش گفتم چوچه‌دار هستم من نمی‌توانم به نورستان بروم ممکن مرا به تقاعد سوق بدهند و معاش تقاعد برایم کافی نیست و از خانهٔ وکیل این را گفته برآمدیم.

چنانچه روز اول همه را بدون کم و کاست به شما گفتم. بعد از آن عزیز معاون مصونیت ملی گفت: خوب شد دارا خان، کار شما خلاص شد بروید و دارا خـان از اتاق خارج شد. حال نوبت به شما می‌رسد اسمعیل خان در این زمینه چــه جـواب دارید؟

جواب: درست است که دارا خان چندی قبل به خانهٔ ما آمده بود امّا چیزی که دارا می‌گوید حقیقت ندارد و نه‌کدام پلان وجود دارد اگر کدام چیزی در بین می‌بود به شما می‌گفتم. تنها یکی از قومی‌های ما که اسمش را هم نمی‌دانم همراه دارا خـان آمده بود برایم گفت که فردا من به نورستان می‌روم اگر کدام احوال داشته باشید، برایش گفتم هرکس از ما پرسان کند برایش سلام بگویید و بس.

شخصی که مقابل من نشسته بود به پا خاست و سیلی محکمی حواله‌ام کرد و دشنام داد و گفت هنوز هم خیال می‌کنی وکیل هستی. من از حوصله کار گـرفتم و برایش گفتم دشنام دادن کار مرد نیست هرچه می‌کنید بالایم تطبیق کنید خـواهش می‌کنم دشنام ندهید. و بار دیگر دشنام داد من نفهمیدم که چه کردم. همراه دو دست چنان بر سرش کوبیدم که نقش زمین گردید. دیگر ندانستم چه بلایی بر سرم آمد. محافظین با قندان تفنگ، مشت و لگد بر سرم ریختند، چشم گشودم شخصی بــه رویم آب سرد می‌پاشید، پرسیدم کجا هستم، گفت به زندان دهمزنگ. دو شب و دو

روز است که همین‌جا می‌باشید. سرم از چندجا سوراخ و چشمهایم ورم کرده بود، دیده نمی‌توانستم. خوراک نیست و اگر باشد خورده نمی‌توانم. بالاخره یک ماه سپری شد کم‌کم به حال آمدم. دیگر محبوسین برایم غذا و آب تهیه می‌کردند. به عسکر محافظ مراجعه کردم و حال خود را گفتم و خانه را برایش نشانی گفتم. عسکر هوشیاری بود مرا شناخت بدون اینکه خبرم کند به فامیلم اطلاع داده بود که من به کجا می‌باشم. فامیلم از من نشانی خواستند. ساعتم را روانه کردم. برایم لباس و پول فرستادند. بعد از چند هفته مرا به پل چرخی آوردند. این بود سرگذشت دوماه و چند روز که برایت عرض شد امّا خودم نمی‌دانم که چطور مرا زنده مانده‌اند. از آن به بعد کسی دگر نه سؤال از من کرد و نه جوابی از من شنید، هرآنچه می‌رسید از جانب پروردگار عالمیان است و بس.»(۴۵)

این بود شرح استنطاق از وکیل محمداسمعیل خان که برادرزاده‌اش رحمت‌الله غرزی از زبان او در رسالهٔ «خاطراتی از زندان پل چرخی» عیناً نقل نموده و نمونهٔ یکی از ده‌ها هزار استنطاق این دوره می‌باشد.

محمداسمعیل خان با برادرانش جنرال محمدصفر وکیل غرزی، محمدکبیر نورستانی سابق شاروال کابل، رحمت‌الله، عبدالعزیز، محمداکبر و محمدطارق به روز ۱۷ سنبله سال (۱۳۵۷) گرفتار شدند و برادر دیگرشان عبدالملک نورستانی سابق رئیس شرکت سپین زر چند روز پیش از آن بازداشت گردیده بود. راجع به علت حبس ایشان (اگر برای حبس آن‌وقت جستجوی علت لازم باشد) دو دلیل ذکر شده است که یکی از دیگری سخیف‌تر است. نخست آزردگی شخصی عبدالله امین برادر حفیظ‌الله امین از انجنیر عبدالملک نورستانی. عبدالله امین که در اثر اختلاس از کار شرکت برطرف شده بود، می‌خواست دوباره به مأموریت در آنجا پذیرفته شود. چون انجنیر عبدالملک موافقت نکرد، وی عقده گرفته درصدد انتقام برآمد. دیگر شورش نورستان علیه دولت خلقی، گویا دولت از افراد این خانواده می‌خواست از نفوذ خود کار گرفته به قیام مردم نورستان پایان بخشند و چون احساس کرد که به همکاری حاضر نیستند، به قلع و قمع ایشان تصمیم گرفت. یک تعداد دیگر از مردم روشناس نورستان از جمله محمدعیسی خان جنرال و خانواده‌اش نیز به همین دلیل زندانی و

بعضی از ایشان اعدام شدند.

در موارد دیگر حتی چنین دلیل ضعیف هم برای حبس و اعدام وجود نداشت و انگیزهٔ از بین بردن تنها بغض، کینه، حسادت و ملاحظات نادرست سیاسی و ایدوئولوژیکی زمامداران بود مثلاً در مورد خانوادهٔ حضرات مجددی معروف به حضرت شور بازار.

در مباحث گذشته دربارهٔ این خانواده و نقش آن در تاریخ افغانستان جابجا مطالبی تقدیم شد. در هنگام تشکیل دولت جدید رئیس این خانواده و سجاده‌نشین عمدهٔ طریقهٔ نقشبندی در افغانستان حضرت محمدابراهیم مجددی ملقب به ضیاءالمشایخ و معروف به شیرپاچا بود که در قلعهٔ جواد در حومهٔ کابل اقامت و خانقاه داشت. با اینکه شیرپاچا از نگاه عقیده و اندیشه در نقطهٔ مقابل دولت جدید واقع بود امّا تاجایی که مؤلف اطلاع گرفته وی عملاً علیه آن دست در کار نبود. معذالک در نیمهٔ شب ۲۸ جدی (۱۳۵۷) سید داود تورن قوماندان ژاندارم با یک قطعه نظامی به قلعهٔ جواد رفته محمدابراهیم مجددی را با تمام خانواده‌اش به شمول زنان و اطفال گرفتار نموده با خود به وزارت داخله برد. به گفتهٔ یک تن از کارمندان وزارت داخله آن وقت محمدابراهیم مجددی به دستور نورمحمد تره‌کی نزد او فرستاده شد، سایر مردان خانواده به محل نامعلومی گسیل شدند و زنان و کودکان زندانی گردیدند. در این حادثه جمعاً هفده نفر از خانوادهٔ حضرات شور بازار مفقود به گمان غالب اعدام گردیدند که علاوه بر محمدابراهیم مجددی، چهار پسر و داماد و خواهرزادگان او هم جزء آن بودند.

معلوم می‌شود که دستور اعدام افراد خانوادهٔ مجددی در سراسر کشور جاری بود زیرا که در سایر نقاط هم در همین وقت شخصیت‌های دودمان مذکور گرفتار و مفقود شدند از آن‌جمله در هرات عبدالباقی مجددی سناتور سابق با خانواده‌اش، در ننگرهار فضل‌احمد مجددی و سایر افراد خانوادهٔ حضرات چارباغ و هم‌چنین در سایر شهرها و ولایات و در پارهٔ مورد اقربای دور و دوستان خانواده هم از بین برده شدند.

در هنگام بازداشت افراد خانوادهٔ مجددی در قلعهٔ جواد اموال شخصی ایشان به

شمول زیورآلات زنان و اشیای نفیس یادگار خانوادگی که از اجداد به ایشـان بـه میراث رسیده بود نیز به وزارت داخله انتقال داده شد و به گمان غالب در بین تره‌کی و حفیظ‌الله امین تقسیم گردید.

غارت نمودن اموال زندانیان یکی از بدعت‌های خبیثهٔ دست‌اندرکاران این دوره بود که توسط تمام مقامات از شخص اول گرفته تا اعضای عادی سـازمان اجـرا می‌شد و در بسا موارد علت یگانهٔ گرفتاری و اعـدام اشـخاص بـود. یک تـن از کارمندان سابق وزارت داخله در این باره اظـهار داشت کـه در دورهٔ زمـامداری حفیظ‌الله امین، وی مؤظف شد خانهٔ شخص متمولی را که قبلاً گرفتار شده بود به گمان موجود بودن اسلحه تلاشی کند. شب‌هنگام به خانهٔ او رفته اتاق‌های خانه را یک‌یک تفتیش کرد امّا اثری از اسلحه دیده نشد. چون نتیجهٔ کار خود را به قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس علی شاه پیمان گزارش داد، وی پرسید اموالش چه شد؟ مأمور جواب داد که چون من به اموالش کار نداشتم آن را بجا گذاشتم، قوماندان از شنیدن این جواب برآشفته گفت حتی موترش؟ و سپس امر کرد به خـانهٔ شـخص مذکور بازگشته موتر بنزش را با خود بیاورم. وی علاوه کرد که از ترس جان این کار را اجرا کردم امّا پس از آن کوشیدم تا چنین وظیفه به من سپرده نشود.

نمونهٔ قبیح دیگر از این‌گونه غارت‌ها گرفتاری و سر به نیست شدن عبدالاحد هلمندی رئیس فابریکهٔ میوه پاکی قندهار بود که موتر بنز قشنگ و عالی داشت. انجنیر ظریف والی خلقی قندهار که به موتر او چشم دوخته بود دستور داد که او را در حالی که به موترش سوار باشد در وسط راه توقیف کنند. این کار اجرا شد، رئیس فابریکهٔ مذکور مفقود گردید و موتر مجلل به والی تعلق گرفت.

در اینجا برای جلوگیری از اشتباه و سوءتفاهم باید تذکر داد که فجایع بالا به یک یا چند شخص و یک یا چند شهر و محل محدود نبود بلکه در تمام نقاط شهرها و ولایات کشور که پای سازمان و سازمانیان، حاکم، ولسوال و صاحب‌منصبان دولت به آن می‌رسید، شب و روز به صورت لاینقطع دوام داشت امّا شدت رفتار بیشتر بالای ملایان، روحانیون، تحصیل‌کردگان غیر سازمانی و اقلیت‌های هزاره و قزلباش متمرکز بود.

در زمینهٔ ترکیب اجتماعی زندانیان باز هم رسالهٔ رحمت‌الله غـرزی اطـلاعات سودمندی فراهم می‌کند. وی راجع‌به اتاق منزل سوم پلاک نمبر ۲ که در آن زندانی بود می‌نویسد:

«اتاق تقریباً ۴۵. ۳۵ متر به نظر می‌خورد. یک دروازهٔ آهنی در آمد و چهار و چهار جمله هشت کلکین دومتر و پنجاه سانتی‌متر داشت...

اتاق گنجایش پنجاه الی شصت نفر محبوس را داشت تا به یک سال اول بعضی اوقات از صد الی یکصد و چهل محبوس را می‌آوردند. ما محبوسین مجبور بودیم که برایشان جا بدهیم. حینی که دیگر پلاک‌ها جدیداً اعمار گردید از تعداد محبوسین کاسته شد و صاحب‌منصبان اردو علیهده و مأمورین ملکی علیهده شدند. اشخاصی که با ما تااخیر ماندند اشخاص ذیل می‌باشند:

۱- محمدحسن نورستانی ۲- عبدالجمیل نـورستانی مـدیر سـینما کـابل ۳- محمدامین فرهنگ استاد فاکولتهٔ اقتصاد ۴- محمداسحق عثمان وکـیل دورهٔ ۱۳ شورا ۵- محمدظفر جوان هفده ساله از بدخشان متعلم مکتب ۶- خان محمد جوان ۱۸ ساله از بدخشان متعلم کتب (این‌دو متعلم اظهار داشتند که: (شب مهتابی بود چند نفر جوانان جمع شدیم در زمین‌ها، نان و خربوزه می‌خوردیم که شب گزمه آمد ما را گرفتار نمودند فردای آن همهٔ ما را که هشت نفر بودیم توسط طیاره به مرکز فرستادند و راساً ما را به زندان پل چرخی آوردند. بدون اثبات جرم). ۷- حیات‌الله از ولایت قندهار، پرچمی ۸- عبدالفتاح معلم پرچمی ۹- غلام‌سعید از قـندوز ۱۰- عبدالاحد عرض بیگی از قندوز ۱۱- محمدعلم از پنجشیر ۱۲- سید امیر وکـیل ولسی جرگه از خان آباد ۱۳- محمداسمعیل نورستانی سابق‌الذکر وکیل نورستانی در ولسی جرگه ۱۴- رحمت‌الله وکیل غرزی مأمور متقاعد (مـؤلف رسـاله) ۱۵- حاجی‌امان‌الله از چاه‌یاب قطغن ۱۶- حاجی یارمحمد معاون شرکت قره‌قل قـندوز ۱۷- حاجی امان‌الله از قندوز ۱۸- حاجی بوری بای رئیس شرکت قره‌قل قندوز ۱۹- دگرجنرال محمدعیسی نورستانی ۲۰- تـورن جـنرال مـحمدصفر وکـیل غـرزی نورستانی ۲۱- عبدالعزیز نورستانی برادر جنرال غزری ۲۲- عبدالحکیم سلیمانی مالدار قطغن ۲۳- عبداللطیف مأمور وزارت خارجه ۲۴- ارباب حقداد از خواجه

غار ولایت قندوز ۲۵- مقصوم خان از ولایت بدخشان ۲۶- محمدموسی آتش پرچمی سابق مأمور دولت ۲۷- سید مسعود کنری پرچمی سابق مأمور دولت ۲۸- محمدیوسف پیلوت نورستانی ۲۹- محمدعمر نورستانی ۳۰- محمداکبر نورستانی غرزی سابق مأمور وزارت فواید عامه ۳۱- محمدطارق غرزی سابق مأمور شاروالی کابل ۳۲- عبدالاول قریشی وکیل سابق تالقان در ولسی جرگه ۳۳- عبدالقادر از خان‌آباد ۳۴- حاجی رحمت بای از چار درهٔ قندوز ۳۵- عبدالغفور چاپ‌انداز ۳۶- عزت‌الدین ۳۷- سید ظاهر شاه وکیل سابق شکردره ۳۸- سید اکبر خان از ولایت قندوز ۳۹- شیرمحمد خان نورستانی ۴۰- مولوی محمدگل از ولایت لوگر ۴۱- خواجه صفدر از پغمان ۴۲- قاری صاحب از لغمان (یا پغمان) ۴۳- حاجی جمعه خان از خان‌آباد ۴۴- سردار امان‌الله خان ۴۵- دکتر شرف زی ۴۶- یقین صاحب پرچمی تحصیل‌کرده ۴۷- حبیب خان پرچمی تحصیل کرده.

چیزی را که به رشتهٔ تحریر آورده‌ام گزارشات و چشم‌دید من است و صرف از یک اتاقی است که من با اشخاصی که در فوق اسمای‌شان ذکر شده یکجا زندانی بودم.

پلاک ۳ در سه طبقه اعمار گردیده و هرطبقهٔ آن دارای چهار اتاق بزرگ و چندین اتاق کوچک یک نفری و دونفری به نام اتاق‌های کوته‌قفلی بوده و تمام محبس در آن‌وقت دارای پنج پلاک بود و همه پلاک‌ها مملو از محبوسین و علاوه از زندان پل چرخی، دهمزنگ، محبس ولایت، محبس ارگ، صدارت عظمی و در پانزده ناحیه پانزده حویلی بزرگ برای محبوسین یا تعمیر گردیده و یا از خانه‌ای استملاک شده و یا کرایه گرفته بودند. قراری که بعدها شنیدم تنها در کودتاهای ناکام چنداول و بالاحصار کابل هیجده هزار نفر گرفتار و ازجمله دوازده هزار نفر به جوخه اعدام کشانده شدند.(۴۶)»

فهرست محبوسینی که نویسندهٔ خاطرات با ایشان زندانی بود نشان می‌دهد که زندانیان از اقوام و اقشار مختلف جامعه و باشندگان مناطق گوناگون بودند. یگانه مردمی که اسمایشان در این فهرست و در فهرست عمومی زندانیان به نظر نمی‌خورد مردم هزاره و قزلباشند که در اکثر احوال به دستور تره‌کی و امین پس از

گرفتاری سرراست به کشتارگاه فرستاده می‌شدند.

راجع‌به هویت و تعداد اشخاصی که در این دوره در پل چرخی زندانی شده و آنانی که از آنجا به اعدام سوق شدند اطلاع قابل باور در دست نیست. زیرا که مقامات دولتی زحمت ثبت‌نام و ترتیب دفتر را بر خود هموار نمی‌کردند. هر روز صدها تن محبوس از کابل و ولایات به پل چرخی تحویل داده می‌شد و هرشب در حوالی نیمه‌شب زندان‌بانان با کاغذی که بر روی آن یک تعداد اشخاص ثبت بود به اتاق محبوسین رفته یک‌تعداد زندانی را با خود می‌بردند و پس از الچک نمودن دستان کلاه سیاهی که چشمان محبوس را می‌پوشید بر سر او می‌گذاشتند و او را در موتری داخل می‌کردند که به سمت نامعلومی حرکت می‌کرد. شاید در مراحل اولی کسی نمی‌دانست که موتر به کجا می‌رود و شاید هم بعضی‌ها به امید اینکه رهایی خواهند یافت احساس خوشی می‌کردند امّا پس از چندی معلوم شد که اشخاص مذکور به محلی بنام پولیگون انتقال می‌یافتند و در آنجا به یکی از طرقی که پیش از این شرح داده شده اعدام می‌شدند. در هر دوهفته یکبار خانواده‌های محبوسین اجازه داشتند برای ایشان نان و لباس بیاورند. این‌ها در بیرون دروازهٔ عمومی زندان در فاصلهٔ تقریباً یکصد متر توقف نموده خوراک و لباس را به افراد محافظ می‌دادند که به زندانی برسانند. اگر محبوس زنده می‌بود با زحمت زیاد موفق می‌شدند او را به محافظ ناپاک و بی‌سواد معرفی کنند و لباسی را که او برای شست‌وشو واپس می‌فرستاد به دست آرند. امّا اگر زندانی از بین برده شده بود یا به محل دیگر انتقال یافته بود، با کلمهٔ خشک «نیست» جواب می‌گفتند بدون توضیح اینکه چرا نیست یا در کجاست و تکلیف خانوادهٔ او چیست؟ از همه رقت‌بارتر وضع مردم نادار اطراف بود که پسران، شوهران، پدران، برادران آنان توقیف و مفقود شده و ایشان به سراغ او به کابل می‌آمدند. ایشان با قبول هزاران محرومیت مقداری گوشت قاق، قروت، روغن، نان یا گندم بریان تهیه نموده گاه توسط موتر سرویس و گاه پیاده خود را به پل چرخی می رساندند و پس از سپری نمودن تمام روز در زیر آفتاب سوزان یا سرمای زیر صفر زمستان با کلمهٔ «نیست» جواب می‌گرفتند و نمی‌دانستند که دیگر چه خاکی بر سر کنند. یا حالت آن مادران و خانمانی که دو هفته پیش برای

محبوس‌شان خوراک و لباس آورده و امروز بدون هیچ شرح و تفصیل با کلمهٔ «نیست» دوچار می‌شدند و با شک و تردید جانکاه به خانه بازمی‌گشتند.

مؤلف می‌خواست فهرست کسانی را که در این دوره در پل چرخی و سایر زندان‌ها محبوس بودند با فهرست اشخاص مفقود شده ترتیب نماید امّا مدرک قابل اطمینانی به دست نیامد زیرا که اکثر زندانیان بدون سند گرفتار شده و مفقودشدگان در تاریک شب دزدانه از بین برده شده‌اند. حتی حالاتی به نظر رسید که در آن امر اعدام شخص به گونهٔ کتبی یا شفاهی صادر شده و در عمل شخص دیگری به همان نام یا به نام دیگر نزدیک به آن کشته شده است مانند محمدعلی به جای علی‌محمد و برعکس. معذالک برای آنکه این کار به کلی مهمل نمانده باشد در پایان این مبحث دو فهرست از زندانیان و مفقودشدگان این دوره که مؤلف توانسته به اثر مباحثه با اشخاص آگاه و مورد اعتماد ترتیب کند تقویم می‌شود امیدوار است که پژوهش‌گران در آینده با بررسی کامل و دقیق‌تر فهرست جامع‌تری از مردم هر ولایت و هربخش کشور را فراهم سازند که تا وسعت و گسترش این فاجعهٔ عظیم به گونهٔ روشن‌تر معلوم و ارزیابی شود.

آغاز مقاومت و گسترش آن

با وجود بی‌دادگری‌های رژیم که مثال‌های بالا مشت نمونهٔ خروار از آن است. مقاومت در برابر دولت جدید در مرحلهٔ نخست در حلقه‌های کوچک محدود ماند زیرا که اختناق خفه‌کنندهٔ دورهٔ جمهوری محمدداود خان تمام مراکز فعالیت سیاسی را در کشور به استثنای دو گروه خلق و پرچم، فلج ساخته بود. معذالک وقتی که مردم چگونگی دولت جدید را درک نموده از وابستگی آن به شوروی آگهی حاصل کردند مخالفت با آن در هردو بعد افقی و عمودی گسترش یافت و با مرور زمان در سه هستهٔ عمده متمرکز شد که بعداً هریک برمبنای خصوصیت ویژهٔ خود انکشاف نمود. هسته‌های مذکور عبارت بودند از (۱) سازمان‌های مقاومت بیرون مرزی بخصوص در پاکستان و ایران. (۲) مبارزهٔ چریکی در داخل و (۳) مجادلهٔ قلمی فکری روشنفکران در داخل و خارج. نخستین مرکز مقاومت بیرون مرزی چنانچه

دیده شد در دورهٔ جمهوری محمدداود خان توسط عالمان دینی و جوانان مربوط به جنبش اسلامی که به پاکستان پناه برده بودند در پیشاور تأسیس گردید. ازجمله رهبران این حرکت استاد برهان‌الدین ربانی، مولوی محمدنبی محمدی وکیل سابق در ولسی جرگه، مولوی محمدیونس خالص، قاضی محمدامین وقاد، مولوی نصرالله منصور، مولوی محمد میر، مولوی جلال‌الدین حقانی، مولوی رفیع‌الله مؤذن و دو تن جوان فعال گلبدین حکمتیار و احمد شاه مسعود درخور تذکار است. در مرحلهٔ نخست این‌ها همه در یک جمعیت کار می‌کردند امّا پس از اقدام ناکام در سال (۱۹۷۵) که شرح آن پیش از این گذشت اختلاف‌نظر در بین رهبران ظهور کرده به چند دسته تقسیم شدند که از آن جمله گروه مربوط به استاد ربانی عنوان جمعیت اسلامی اختیار کرد در حالی که همکاران حکمتیار و خالص نام و عنوان حزب اسلامی را به کار بردند.

تا این‌وقت رهبران جنبش مقاومت در پاکستان بیشتر از تعلیمات احزاب انقلابی اسلامی مانند اخوان‌المسلمین مصر و جماعت اسلامی پاکستان پیروی می‌کردند که با اسلام عنعنه‌ای مردم افغانستان از دیدگاه سیاسی و اجتماعی تفاوت داشت. پس از کودتای کمونیستان و قیام عمومی مردم افغانستان تعداد زیاد ملاها به پاکستان پناه آورده در جنبش‌های ضد رژیم شرکت کردند. چون طرز فکر و نحوهٔ دید اینان دربارهٔ جهاد و رژیم آینده با طرز فکر و نحوهٔ دید احزاب اسلامی پیشاور تفاوت داشت همکاری در بین ایشان دیر دوام نکرد و ملایان حرکت جدیدی را با عنوان «خدام‌الفرقان» به راه انداختند و تبلیغات خود را برمبنای اسلام عنعنه‌ای افغانستان استوار ساختند. بعد با پادرمیانی یک تعداد از اشخاص بی‌طرف سه جنبش جماعت اسلامی، حزب اسلامی و خدام‌الفرقان برای مدت کوتاهی باهم اتحاد نموده حرکت انقلابی اسلامی افغانستان را تشکیل دادند که مولوی محمدنبی در رأس آن قرار گرفت. حرکت با اینکه به سرعت در داخل افغانستان انکشاف یافت و بخش بزرگ مقاومت را جذب نمود امّا چون از دیدگاه سازمان‌دهی ضعیف بود نتوانست نظم و نسق را در داخل حزب و در مناطق آزاد شده برقرار سازد. بنابراین اوضاع دوباره به سوی هرج‌ومرج گرائیده اعضای سابق حزب و جمعیت از حرکت جدا شدند و

مولوی محمدنبی به مشکل توانست بقایای سازمان را با ادغام عناصر تشکیل دهندهٔ خدام‌الفرقان در جمعیت جدیدی به نام حرکت انقلاب اسلامی سازمان دهد.

به دنبال آن ملایانی که هنوز با حزب اسلامی همکاری داشتند نیز به رهبری مولوی محمدیونس خالص از حزب جدا شدند امّا عنوان آن را از دست ندادند و به این صورت دو جمعیت با عین نام حزب اسلامی ظهور کرد که برای تشخیص به نام‌های حزب اسلامی حکمتیار و حزب اسلامی خالص شهرت یافت.

در عین حال دو شخصیت روحانی مربوط به دو خانواده از پیران طریقت در صحنه پدیدار شدند. یکی از این دو صبغت‌الله مجددی پسر میان محمدمعصوم مجددی از دودمان حضرت شور بازار کابل بود که رئیس آن محمدابراهیم مجددی با افراد خانواده‌اش به شرحی که گذشت از جانب دولت خلقی در کابل ناپدید شده بود و دیگری پیر سید احمد گیلانی پسر سید حسن گیلانی نقیب جلال آباد که موفق شد از کابل فرار نموده خود را به پاکستان برساند. خانوادهٔ مجددی در افغانستان به حیث پیشوای طریق تصوفی نقشبندی و خانوادهٔ گیلانی به حیث پیشوای طریقهٔ قادری شناخته می‌شدند و در مناطق مختلف کشور به‌ویژه در بین قبایل پشتون مریدان فراوان داشتند. صبغت‌الله مجددی اولین شخصیتی بود که در دورهٔ صدارت محمدداود خان علیه نفوذ شوروی در افغانستان حرکت نموده به اثر آن برای پنج سال زندانی شده بود. مجددی در اواخر سال (۱۳۵۷) (اوایل سال ۱۹۷۹) در پیشاور اعلان جهاد صادر کرد و گیلانی در ثور (۱۳۵۸) (نیمه سال ۱۹۷۹) سازمان جدیدی را با عنوان محاذ ملی اسلامی افغانستان در همانجا پی‌گذاری نمود. وی با برادرزاده‌اش محمداسحق گیلانی به سرحد پکتیا رفته از مریدانش خواست تا در برابر رژیم کمونیست کابل قیام نمایند. با اینکه این دو جمعیت از دیدگاه جهاد و مبارزه با احزاب و جمعیت‌هایی که پیش از این تشکیل شده بود هم‌فکر و هم‌داعیه بودند امّا عنصر جدیدی را که گرایش به سوی میانه‌روی، حکومت مردم و نظام دولت عصری باشد در طیف سیاسی جهاد و مقاومت وارد نمودند.

راجع به روش کشورها و احزاب ممالک اسلامی در برابر این جنبش باید گفت که هرچند سازمان‌های انقلابی اسلامی مانند جمعیت اخوان‌المسلمین کشورهای عربی

و جماعت اسلامی پاکستان از ابتداء با مجاهدین افغانستان معاونت کردند امّا در آن وقت این کمک محدود و ناکافی بود. پس از کودتای (۱۹۷۸) خلق و پرچم اوضاع دگرگون شد. به گفته ش.ن. حق‌شناس «با گذشت زمان و آشکار شدن ماهیت کودتای ثور و اجیران روس در کابل، بعضی از احزاب اسلامی جهان بخصوص جماعت اسلامی پاکستان و جماعت علمای این کشور و جنبش اخوان‌المسلمین در کشورهای عربی، متوجه مسؤولیت‌های اسلامی و تاریخی خود شدند و درصدد برآمدند تا مردم و گروه‌هایی را که علیه رژیم کمونیستی و کمونیست‌ها در افغانستان می‌جنگند یاری دهند. این افراد و احزاب نمی‌توانستند مستقیم و آزاد کمک‌های خود را به افغانستان انتقال دهند و مسلماً روابط و ضوابطی درکار بود تا از آن طریق این مأمول را عملی سازند. هیچ‌کس جز افرادی که از آنان نام بردیم در پیشاور وجود نداشت تا در این رابطه همکاری می‌کرد. لذا مراجع مذکور با اندک آشنایی و شناختی که تا ان روز با ایشان در پیشاور پیدا کرده بودند، هرآنچه می‌توانستند کمک کنند در اختیار همین‌ها قرار می‌دادند. چنان کمک‌هایی هرچند ناکافی و محدود بود امّا این امکان را برای مبارزین افغانستان فراهم ساخت تا عده‌ای از همرزمان خود را با سلاح‌های ابتدایی مجهز کرده و به داخل افغانستان اعزام دارند.»(۴۷)

در هنگامی که این تلاش‌ها در پاکستان در جهت ایجاد هسته‌های بیرون مرزی مقاومت و رساندن کمک به مجاهدان در داخل دوام داشت یک تعداد از عالمانی دینی شیعه مذهب که عمدتاً هزاره و قزلباش بودند به ایران رو آورده درصدد شدند تا از دولت انقلابی آیت‌الله خمینی که تازه در آن کشور تشکیل شده بود برای برانداختن رژیم خلقی کابل کمک بگیرند. و در عین حال تعدادی از مردم ولایات غربی و مرکزی به غرض نجات از بیداد دولت به ایران مهاجرت کردند. هرچند مردم ایران و رهبران‌شان از این‌ها با همدردی استقبال نموده به پیمانهٔ محدود معاونت کردند امّا مهاجران نتوانستند در آنجا هم مرکز واحدی را تشکیل دهند و یک بخش از کارآرایی‌شان در کشمکش‌های داخلی ضایع گردید.

گروه دیگری از مردم هزاره‌جات به بلوچستان پاکستان رفته با کمک هزاره‌های

مهاجر در حوالی کویته پایگاهی را به نام «اتحادیهٔ مجاهدین اسلامی افغانستان» به رهبری عبدالحسین مقصودی وکیل سابق ناور در ولسی جرگه جهت امداد به مجاهدین پی‌ریزی کردند که عملیات آن هم در جایش بیان خواهد شد.(۴۸)

رکن دوم و از همه مؤثرتر مقاومت دسته‌های چریکی غیرمنظم بود که در داخل کشور تشکیل گردیده با حکومت و نقشه‌های آن به مقابله پرداخت. در بعضی مناطق مانند پنجشیر، لغمان و بدخشان این مقاومت ادامه یا احیای جنبشی بود که قبلاً در دورهٔ جمهوریت محمدداود خان رخ داده امّا به علت نداشتن پشتیبانی عامه مغلوب شده بود. در نقاط دیگر انگیزهٔ قیام و مقاومت روش جاهلانه و غیرانسانی عمال دولت بود که می‌خواست نقشه‌هایش را بازور و فشار محض بالای مردم تطبیق نماید و نمونه‌های آن قبلاً تقدیم شد. این حرکات در نیمهٔ دوم سال (۱۹۷۸) در جاهای مختلف و از همه اول‌تر در مناطق کوهستانی و دشوارگذار آغاز یافته به زودی به سایر نقاط گسترش پیدا کرد و دولت را در زیر فشار قرارداد. سلاح اولی مردم بیل و تبر، کارد و شمشیر، تفنگ شکاری و احیاناً تفنگ‌های جنگی مودل قدیمی بود که در خانه‌های بعضی از مردم روستایی و قبیلوی وجود داشت. بعداً تنظیم‌های جهادی مقیم پاکستان و ایران موفق شدند سلاح بهتری را که از طریق کمک به دست آورده بودند یا از بازار اسلحه‌فروشی منطقهٔ سرحدی بین افغانستان و پاکستان خریداری کرده بودند به گروه‌های چریکی برسانند و دستجاتی را که به سرحد نزدیک‌تر واقع بود تقویت نمایند.

تا جایی که مطالعه شده اولین برخورد نظامی که از نگاه افراد شرکت‌کننده می‌تواند جنگ میدانی شمرده شود در ۲۰ جولای سال (۱۹۷۸) در مقام فلوگی در درهٔ پیچ رخ داد و در آن در حدود دوهزار تن نورستانی و صافی که تقریباً پنجصد قبضه تفنگ مودل کهنه، کارد و شمشیر و فلاخن مسلح بودند به رهبری محمدا نور امین برسا خلوی نظامی دولت مرکب از چهارصد سپاهی و چند عراده موتر زره‌پوش حمله برده در پایان یک نبرد سه روزه پایگاه مذکور را در حالی فتح کردند که سی تن از مدافعان به قتل رسیده یکصد و پنجاه تن اسیر شدند و بقیه به سعدآباد فرار کردند.

در همین زمان مردم قبیلهٔ جدران پکتیا هم به قیادت افراد خانوادهٔ ببرک خان از مجاهدین جنگ استقلال قیام نموده نیروی دولتی را از درهٔ جدران که در بین گردیز و خوست موقعیت سوق‌الجیشی دارد طرد کردند. افراد ایـن خـانواده از روایـات آزادیخواهی و روشنفکری برخوردار بوده در تاریخ معاصر همواره نقش مـثبتی را اجرا کرده‌اند. شیرمحمد خان وکیل سابق در ولسی جرگه پسر ببرک خان خود را با جوانان خانواده به پکتیا کشیده سنگر استواری را در آنجا علیه رژیم خلق / پرچـم بنیاد نهاد.

در زمستان سال (۱۹۷۸) و (۱۹۷۹) هنگامی که راه‌های رفت‌وآمـد در نـقاط کوهستانی به اثر برفباری بسته شد مردم نورستان، هزاره‌جات، بدخشان، کنر و سایر مناطق دشوارگذار نیز حکام و کارمندان دولت را از بین برده یا از منطقه بیرون کردند و زمام امور را به دست خود گرفته آزادی مناطق مذکور را از تسلط رژیم کابل اعلان نمودند.(۴۹)

قیام ۲۴ حوت هرات

تقریباً در همین وقت اولین قیام بزرگ شهری در هرات صورت گرفت.(۵۰) شهر هرات که از قدیم‌ترین مراکز تمدن افغانستان و این منطقهٔ جـهان است در جـریان تاریخ پرافتخار خود همواره مهد علم و دانش، شعر و ادب و آزادیخواهی بوده است. در دورهٔ اسلامی شخصیت‌های دینی اعم از عالمان و فقیهان، مشایخ و پیران طریقت در این شهر از نفوذ فراوان در بین مردم برخوردار بوده‌اند و در اوقات بحرانی رهبری ایشان را به عهده داشتند. از آن‌جمله در دورهٔ اغتشاش متعاقب سقوط امان‌الله شاه، بزرگان و روشنفکران هرات در تأسیس یک ادارهٔ معقولی با حاکمان وقت همکاری کردند و از تخریب و تباهی احتمالی جلوگیری نمودند. به اثر این حسن تدبیر سنن و روایاتی از کار دسته‌جمعی آزاد در این ولایات بوجو آمد که نظیر آن در سایر نقاط افغانستان کمتر مشاهده می‌شد.

پس از کودتای خلق و پرچـم، مـنورین و عـالمان دیـنی هـرات کـه مـاهیت ضداسلامی و ضدملی رژیم جدید را دریافته بودند باز یکبار دیگر باهم به کنگاش

نشسته مجالس و محافلی تشکیل دادند که هدف آن بررسی اوضاع و طرح نقشهٔ مقابله با آن بود. در یکی از این مجالس که در اوایل زمستان در باغچهٔ محمدافضل شهیر از روشنفکران هرات تشکیل گردید علاوه بر شهیر موصوف، مولوی عبدالعزیز خطیب مسجد جامع هرات، قاری ابوبکر مدیر معارف، حاجی عبدالسلام غوریانی، سید اسحق دلجو و خواجه غلام‌رسول احراری شرکت داشتند و در پایان مباحثه تصمیم گرفتند که با بزرگان و عالمان شهر و حومه در تماس بوده آنها را برای قیام دسته‌جمعی آماده سازند و اظهار می‌شد که این قیام در اول بهار همزمان با جنبش سایر مناطق کشور صورت گرفته به سقوط رژیم دست نشانده منتهی گردد.

وقتی که به دنبال آن دولت به تطبیق برنامهٔ اصلاحات در ولایت هرات آغاز نهاد، امامان مساجد و خطیبان و واعظان براساس این نقشه مردم را به مقابله دعوت کردند. آماج تبلیغات ایشان در هرات مانند سایر مناطق پیش از همه برنامهٔ سوادآموزی زنان و پس از آن تقسیم اراضی بود. حکومت در مقابل به دستگیری مشایخ و عالمان دینی دست برده در این ضمن حضرت عبدالباقی مجددی را با سید معظم پسر حضرت کرخ و سایر افراد خانوادهٔ مجددی جمعاً در حدود شصت تن از روحانیون را به شکلی زندانی ساخت که بعد اثری از ایشان پدیدار نشد. این گرفتاری‌ها و نشر خبرهای مربوط به شکنجه، آزار و اعدام زندانیان احساسات مردم را بیشتر برانگیخته از نگاه روانی برای حرکت آماده ساخت. در این ضمن به روز نهم حوت هیأتی برای تأسیس کورس سوادآموزی زنان به قریهٔ سلیمی از قرای نزدیک به شهر وارد شده بر اهالی قریه فشار آورد که زنان و دخترانشان را به کورس بفرستند. مردم مقاومت کردند و چون فشار عمال دولت افزایش یافت بر ایشان حمله برده عده‌ای را به قتل رساندند.

در قریه غوریان در نزدیکی سرحد ایران اهالی از اهانت هیأت تقسیم اراضی بر ریش‌سفیدان قریه برآشفته اوراق ملکیت را رد کردند. دولتیان عده‌ای را به این «جرم» اعدام کردند. آنگاه مردم به انبوه حمله برده اعضای دولت و کارمندان محلی را نابود ساختند. مردم زنده‌جان نیز تقسیم زمین را رد نموده هیأت موظف را از آنجا بیرون راندند و در گذرگاه مردم بر هیأت آتش کردند.

در چنین هوا و فضا در ۱۸ حوت نامه‌ای از سوی تنظیم‌های جهادی مقیم پاکستان به امضای حضرت صبغت‌الله مجددی توسط حاجی محمدایوب به هرات رسید که مردم را به قیام عمومی دعوت می‌کرد. نقل این نامه به سرعت در شهر و قصبات پخش گردید و مولوی بهاءالدین در مسجد جامع هرات مردم را به جهاد فراخواند. پس از آن در ۲۳ حوت اهالی ولسوالی گذرگاه به رهبری گل‌محمد تیزانی و مولوی محمدصالح در جنگل روضه باغ جمع شده در حدود دوهزار نفر شب را در جنگل مذکور به‌سر بردند و بامداد روز ۲۴ حوت پس از ادای نماز صبح با بیرق‌های سبز و شعارهای اسلامی، ضد دولت و ضد مداخلهٔ شوروی در افغانستان به سوی مرکز شهر روانه شدند. دستجات دیگر از ولسوالی انجیل به شهر روآوردند و اهالی شهر اعم از سنی و شیعه به رهبری سید غفور، حاجی جلال‌الدین مهمند، پهلوان محمدعلی، ارباب غلام‌رضا و غیره به ایشان پیوسته سعی نمودند تا محبوسین را که در بین ایشان عدهٔ زیادی زندانیان سیاسی موجود بود رهایی بخشند. نیروی دولتی و سازمانی توسط تانک‌ها و موترهای زره‌پوش بر مظاهره‌چیان آتش می‌کردند و اهالی با سنگ و چوب و یک چند میله محدود تفنگ شکاری به آن جواب می‌دادند. جوانی با یک مشت گل بر تانکی حمله برده در حالی که با گلولهٔ ماشین‌دار سوراخ سوراخ شد شیشهٔ تانک را گل‌آلود ساخت و جوان دیگری با استفاده از این فرصت بر تانک پترول پاشیده آن را آتش زد و به این صورت این دوتن به قیمت جان‌شان تانک را با تانکیست آن از بین بردند. دیگران هم با وسایل ناقص که در دست داشتند به مقابله پرداختند امّا تلفات‌شان زیاد بود زیرا هنوز اصل مبارهٔ پارتیزانی را نیکو فرانگرفته و در آن تجربهٔ کافی نداشتند. در حصهٔ دروازهٔ قندهار طیاره‌های حکومتی بر مجاهدین بمب فروریخته عده‌ای را به شهادت رساندند و پاسبانان محبس از برج‌هایی که در چهارگوشهٔ آن موجود بود آتش نموده مانع پیشرفت مجاهدین شدند. عدهٔ دیگری از دولتیان در مسجد جامع تاریخی هرات سنگر گرفته ماشین‌دارها را بر گلدسته‌های آن بالا کردند و از آنجا بر مجاهدین آتش نمودند امّا مجاهدین به احترام مسجد از حمله به ایشان خودداری کردند. فردا روز جمعه خبر قیام به اطراف دور و نزدیک رسیده عدهٔ بیشتری از مردم

روستا به شهر روآوردند. جمعی از اینان در حصهٔ پل ریگینه مورد بمباردمان طیارات و توپخانهٔ دولتی قرارگرفته تلفات زیاد را متحمل شدند. تعداد دیگر بدون برخورد با موانع جدی به شهر رسیده به مجاهدین پیوستند. در اینجا زدوخورد با قوای حکومتی تمام روز ۲۴ و ۲۵ حوت دوام یافت. هرچند مجاهدین تلفات و آسیب‌های زیادی برداشتند امّا تسلط خود را بر شهر حفظ نمودند و علاوه بر اعدام عناصر سازمانی و کارمندان دولت یک تعداد از مشاوران و متخصصان روسی را که بعضی در شق نظامی و برخی در پروژه‌های اقتصادی کار می‌کردند با خانوادهٔشان به قتل رساندند.

فرقهٔ نظامی دولت در هرات که در زلمی‌کوت قرارداشت از نگاه ترکیب و تجهیزات عسکری یک واحد تام را تشکیل می‌داد و علاوه بر نیروی پیاده با قطعات توپچی، زره‌دار، مدافعهٔ هوایی، مخابره و غیره مجهز بود. حکومت برای آنکه افراد فرقه از تبلیغات مجاهدین متأثر نشوند، بیشتر قطعات آن را از زلمی‌کوت به دامنهٔ تخت صفر در شمال شهر فرستاد. معذالک پیام مجاهدین به نظامیان و دعوت از ایشان به پیوستن به صف جهاد توسط افراد فداکار در بین صاحب‌منصبان و افراد اردو پخش گردیده آنها را برای قیام آماده ساخت.

قیام‌های راستین مردم در جریان تاریخ هنگامی به مرحلهٔ پیروی می‌رسند که نظامیان مؤظف به سرکوبی از آن داعیهٔ انقلاب‌کنندگان را درک نموده به حمایت از آن برمی‌خیزند. جنبش هرات روز ۲۶ حوت به این مرحله واصل شد و می‌توان گفت که اگر کمک نظامی شوروی نمی‌رسید، سقوط دولت خلقی را از همین نقطه آغاز می‌ساخت. در این روز صاحب‌منصبان و افراد نظامی هرات که قلباً همه مجاهد بودند از نقشهٔ نظیف‌الله نهضت والی و سید مکرم قوماندان نظامی دربارهٔ بمبارد و نابود ساختن شهر هرات آگهی یافته به جلوگیری از آن تصمیم گرفتند. نخست سه نفر صاحب‌منصب در حالی که ماشیندار به دست داشتند به تالار نانخوری صاحب‌منصبان زلمی‌کوت وارد شده افسران روس و سازمانی را که در آنجا برای کنکاش جمع شده بودند و تعدادشان تقریباً به شصت تن می‌رسید به آتش بستند. سپس مرکز قوماندانی فرقه را در باغ فرامرز خان با مرکز ولایت هدف گلولهٔ

توپخانه قراردادند که در نتیجهٔ آن والی، قوماندان عسکری و مشاور روسی به میدان هوایی و از آنجا به شنیدند فرار کردند. در پیوستن فرقهٔ نظامی به مجاهدین نقش فعال را جگ تورن محمداسمعیل، جگرن عبدالعزیز، جگ تورن نوراحمد، دگرمن محمدانور نصرتی، جگ تورن علاءالدین، جگرن شایسته، تورن نجیب‌الله، جگرن سید اسدالله، جگرن شمشیر خان، ضابط خلیل‌الله، جگرن غلام‌رسول بلوچ، ضابط سلطان احمد، شیرین گل و بصیر خان ایفاء نمودند. این‌ها به دنبال قلع و قمع عناصر وفادار به دولت دروازهٔ تحویل‌خانه‌ها را بازنموده اسلحه و مهمات موجود را در بین مجاهدین تقسیم کردند. سپس به اتفاق قوماندان مجاهدین ملکی به شهر روآورده اکثر نقاط مقاومت دولتی را از بین بردند.

روز یک‌شنبه ۲۷ حوت نقطهٔ اوج قیام هرات بود. با شنیدن خبر کامیابی مجاهدین شهر و پیوستن اردو به ایشان مجاهدین اطراف دوردست مانند کشک، ادرسکن، اوبه و غیره هم بر مراکز ولسوالی‌ها حمله برده عمال دولتی را به قتل رساندند و تسلط خود را بر نقاط مذکور قایم کردند. در داخل شهر هم آخرین مراکز ایستادگی ایادی دولت در حال سقوط بود. معذالک مجاهدین هنوز فرصت آن را نیافته بودند که خطوط مواصلات شهر را با سایر نقاط کشور خصوصاً با قندهار که توسط سرک کانکریتی به هرات وصل می‌شد در زیر اداره بگیرند و درنتیجه شام روز مذکور قطعهٔ زره‌داری که دولت به گونهٔ عاجل از قندهار به هرات سوق داده بود از سمت جنوب به شهر وارد شد. قوماندان قطعه برای اغفال مجاهدین بیرق‌های سفید و سبز را بر تانک‌ها و موترهای جنگی تعبیه نموده چنان جلوه می‌داد که از قندهار برای کمک به مجاهدین به هرات آمده است. این حیله تا حدی کارگر افتاد و برخی از مجاهدین از مقابله با نیروی تازه‌وارد خودداری کردند. درنتیجه خلقیان توانستند خود را به زلمی‌کوت نزدیک کنند. به روزهای دوشنبه ۲۸ و سه‌شنبه ۲۹ حوت جنگ‌های سنگینی در بین نیروی نظامی زلمی‌کوت و قوای تازه‌وارد دولتی در اطراف هرات رخ داد که در آن عدهٔ زیادی تلف شدند. دگرمن نورمحمد از رهبران قیام فرقهٔ ۷ نیز ازجملهٔ شهیدان بود. افراد فرقه ۷ باشجاعت ناشی از ایمان و معنویات عالی در هرجا در برابر هجوم‌آوران مقاومت می‌کردند امّا مداخلهٔ نیروی

هوایی دولتی که بعضی از پایگاه نظامی شنیدند و برخی از خاک اتحاد شوروی پرواز نموده نیروی مجاهدین را هدف بمباردمان و آتش راکت و ماشین‌دار قرار می‌داد، کار را برای ایشان دشوار می‌ساخت. تانک‌ها و توپ‌های ایشان یک‌یک از بین رفته عدهٔ زیادی از مجاهدین به شهادت رسیدند و عدهٔ دیگر شهر و زلمی‌کوت را ترک گفته به غرض ادامهٔ جنگ به شکل چریکی به کوه‌ها پناهنده شدند.

بدین‌سان به روز ۲۹ حوت مقاومت مجاهدان در هرات پایان یافته و مرکز نظامی پس از پنج روز آزادی دوباره به تصرف قوای دولتی درآمد. پس از آن گرفتاری اشخاص به علت شرکت در قیام آغاز نهاد و عدهٔ کثیری به این عنوان پس از تحمل زجر و شکنجه‌های غیرانسانی به شهادت رسانده شدند. تعداد کشته‌شدگان مبارزه به دقت معلوم نشده امّا از پنج هزار تا چهل و پنج هزار نفر تخمین شده است. رسالهٔ شورای ثقافتی جهاد افغانستان با عنوان قیام ۲۴ حوت هرات آن را بیست و پنج هزار نفر ثبت نموده است. در جریان جنگ مردم کارشناسان شوروی را که در پروژه‌های مختلف کار می‌کردند و تعدادشان پنجاه نفر تخمین شده به قتل رساندند امّا معلوم شد که این کار از روی قهر عامه علیه مداخلهٔ شوروی در افغانستان صورت گرفته نه برمبنای تعصب ضداجنبی زیرا در همان حال اتباع آلمانی غربی و چکوسلواکیا که آن هم در پروژه‌های انکشافی به کار مصروف بودند از تعرض مصون ماندند.(۵۱)

هرچند قیام ۲۴ حوت هرات با به‌کار بردن سلاح مدهش عصری و قساوت وحشیانهٔ سازمانی منکوب گردید امّا این حادثه دولت خلقی را سخت تکان داد و تحولاتی را به میان آورد که بر جریان حوادث بعدی تأثیر ژرف وارد نمود. در سطح بالا حفیظ‌الله امین که نظرش را به مقام اول دولت دوخته بود از این حادثه به سود جاه‌طلبی شخص خود استفاده نموده در ۲۷ مارچ مقام صدارت را با عنوان لمری وزیر (نخست‌وزیر) به دست آورد و نفوذش را در اردو افزایش داده به صلاحیت‌های تره‌کی بیش از پیش صبغهٔ تشریفاتی بخشید. در عرصهٔ امور خارجی دولت با بی‌حیایی کوشید تا قیام ملی مردم هرات را نتیجهٔ تحریک بلکه مداخله نظامی ایران معرفی نموده رهبران آن کشور را که به اصطلاح خود ملایان ساخت لندن و پاریس می‌خواند مسؤول معرفی کند. در این ضمن تبلیغات گسترده‌ای را علیه آیت‌الله

شریعتمداری از رهبران مذهبی ایران که در جریان قیام هرات عملیات دولت خلقی را از فراز منبر محکوم ساخته بود به راه انداخت و کوشید تا با کاربرد اصطلاح «شریعت‌مداری» او را بی‌اعتبار سازد. جریدهٔ کابل تایمز در این باره نوشت که دولت ایران چهارهزار تن از سربازانش را به لباس افغانی ملبس ساخته به خاک افغانستان وارد نمود و سعی کرد تا به غرض «جلب خشنودی اربابان امپریالیست خود در پاریس و لندن» در بین مردم ما به نام شیعه و سنی نفاق تولید کند.[۵۲] در عین حال تبلیغات علیه پاکستان که از سابق شدت داشت اکنون لحن زننده‌تر اختیار نموده روزنامهٔ کابل تایمز مدعی شد که حلقه‌های ارتجاعی پاکستان مسلمان شمرده نمی‌شوند زیرا که تعلیمات لندن ایشان را از صراط مستقیم اسلام منحرف ساخته است.[۵۳]

چون این نوع تبلیغات حتی در ذهن ناآگاه‌ترین مردم نیز تأثیر نداشت، دولت می‌کوشید تا ناکامی خود را بدین صورت توجیه کند، چنانچه به دنبال آن یک سلسله تظاهرات ساختگی را که مردم عنفاً به آن کشانده می‌شدند به راه انداخت و با شعارهای مبتذل علیه کشورهای پاکستان، ایران، چین، جهان غرب یعنی تقریباً در برابر تمام کشورهای جهان به استثنای اتحاد شوروی و پیروان آن به جنگ تبلیغاتی رفت.

متأسفانه کار به این‌جا هم پایان نیافت، زیرا بلافاصله پس از نشر بیانیهٔ شریعتمداری در شب بین ۲۷ و ۲۸ حوت روشنفکران قوم قزلباش ازجمله انجنیر محمداکرم پرونتا وزیر سابق فواید عامه و انجنیر محمدشریف پرونتا گرفتار و به گونه‌ای مفقود شدند که احتمال اعدام می‌رود.

امّا اگر دولت تصور می‌کرد که می‌تواند با آدم‌کشی آمیخته با تبلیغات میان خالی جلو مخالفت مردم را بگیرد سخت در اشتباه بود. زیرا اکنون مردم به ستوه آمده برای هرنوع ایثار در راه سقوط دادن رژیم آماده بودند. بنابراین پایان زمستان به جای آنکه موجب آرامش اوضاع گردد بر شدت عملیات مجاهدین افزود: در ولایات مشرقی کشور که در همسایگی پاکستان واقع‌اند مجاهدین با تنظیم‌های مقیم پاکستان در تماس آمده یک اندازه سلاح و مهمات به دست آوردند. در بعضی

نقاط سرحد از عصر تسلط برتانیه به این‌سو کارخانه‌های ساخت اسلحهٔ تقلیدی وجود داشت که کارگران ماهر و باتجربه در آن انواع اسلحهٔ گرم خصوصاً تفنگ‌های شبیه تفنگ‌های لی انفیلد انگلیسی را باافزار دستی تولید می‌نمودند. مهمترین این کارخانه‌ها در درهٔ آدم خیل در نزدیکی سرک پیشاور - کوهات واقع بود، تنظیم‌های جهادی پیشاور در گام نخست برای به دست آوردن سلاح به این کارخانه‌ها رو آورده با وجوهی که از مدرک اعانه در پاکستان و کشورهای عربی به دست آوردند یک تعداد تفنگ و کارتوس خریداری نمودند و در کنر، ننگرهار و پکتیا به مجاهدین تحویل دادند. افزون بر آن گروه‌های چریکی که در زیر فشار حکومت کابل قرار داشتند نیز پول جمع نموده به خرید تفنگ و مهمات در سرحد اقدام نمودند و به این صورت سطح تجهیزات جهاد را از تفنگ دهن‌پر و فلاخن به تفنگ لی انفیلد تقلیدی بالا بردند. همراه با آن سطح فشار و دهشت‌افگنی دولت نیز ارتفاع و گسترش یافته در سال (۱۹۷۹) تمام مناطقی را که مردم آن به مخالفت برخاسته بودند یعنی تقریباً تمام پهنهٔ کشور را فراگرفت. روزی نبود که صدای قیام مسلحانه از یکی از ولایات و ولسوالی‌ها، از یکی از دره‌ها و وادی‌های کشور بلند نشود و روزی نبود که چندین شهر و قریه هدف بمباردمان وحشیانهٔ هوایی و آتش توپخانه و نیروی زرهدار دولت قرار نگیرد. متأسفانه بخش بیشتر این مبارزات در نقاط دوردست و دشوار گذار در شرایطی صورت گرفت که نه تفصیل آن ثبت شده و نه هیچ‌کس به جز آنانی که گلوله و آتش بر ایشان می‌بارید از آن آگهی یافته است. آنچه در پایان ارائه می‌شود فقط شمه‌ای از برخوردهای نخستین مردم افغانستان با بیدادگری دولت نورمحمد تره کی و حفیظ‌الله امین می‌باشد که به طور نمونه ثبت افتاد تا خوانندگان بتوانند برمبنای آن احوال سرتاسری وطن را تصور کنند:

در ولایات کنر قیام مردم نورستان و درهٔ پیچ که قبلاً مذکور افتاد، به درهٔ اصلی کنر گسترش یافته در روز اول سال (۱۳۵۸) (۲۱ مارچ ۱۹۷۹) مجاهدین با اعلان جهاد در قریهٔ جلاله سرک موتررو را قطع کردند و پایگاه‌های نظامی دولت را در اسمار و بریکوت در محاصره قرار دادند. دولت قراء و قصبات کنر و نورستان را زیر بمبارد هوایی گرفت امّا چون مردم بازهم از مقاومت دست نکشیدند برای ترساندن

ایشان به روز جمعه ۲۰ اپریل به کشتار دسته‌جمی در قریهٔ کراله دست زد. آنتونی هیمن شرح این فاجعه را از روی گفتار مهاجران قریهٔ مذکور که در پیشاور تـوسط غلام زمروال ثبت شده چنین روایت می‌کند:

دوصد نفر سرباز و پولیس حکومتی که توسط بیست تن مشاور شوروی ملبس به لباس نظامی اردوی افغانستان رهبری می‌شدند بـه دنـبال یک حـملهٔ نـیروی چریکی مردان قریهٔ کراله را تا بچه‌های دوازده ساله در یک نقطه جمع نموده دستور دادند که آوازشان را به شعار هورا و سایر شعارهای کمونیستی بلند کنند. امّا مردم که شعارهای مذکور را ضداسلام می‌شمردند، به جای آن نعرهٔ الله‌اکبر کشیدند. آنگاه آمر قوا امر آتش صادر کرد و یک‌هزار و یکصد و هفتاد تن مرد و پسر جوان در پیش زنان، مادران و کودکان به خاک و خون غلطیدند.(۵۴)

در هزاره‌جات عملیات دولت با کشتار ملایان آغاز نهاد و چون مردم به مقابله برخاستند مقامات دولتی که از گسیل نمودن اردو به داخل هزاره‌جات خوف داشتند کوشیدند تا مردم را از طریق محاصرهٔ اقتصادی به تسلیم وادار سازند. به شهادت یکی از دهقانان بهسود به نام رستم‌علی، دولت راه ارتباط منطقهٔ مذکور را با کابل و سایر نقاط قطع نموده حمل اجناس را به داخل هزاره‌جات ممنوع ساخت و موترهای حامل مواد خوارکه را مصادره کرد. در نتیجه چای و بوره و حتی آرد و نمک کم شد و مردم به خوردن علف خشک شده روآوردند.(۵۵)

در ماه حمل سال (۱۳۵۸) (مارچ اپریل ۱۹۷۹) مـردم بـادغیس، جـوزجـان و سمنگان، در ماه ثور (اپریل و می ۱۹۷۹) مردم غور و لوگر قیام نموده عرصه را بر دولت خلقی تنگ ساختند و پس از آن در تابستان سال (۱۹۷۹) مقابله با رژیم که اکنون شکل جهاد اختیار کرده بود سراسر کشور را فراگرفت و ساحهٔ حکمرانی دولت روزبروز محدودتر شد. در درهٔ صوف ولایت سمنگان اهالی در ماه ثور قیام نموده عمال دولت را از بین بردند پس از آن دولتیان به فریب دوباره به درهٔ مذکور داخل شده اهالی آن را غافلگیر کردند و یک‌هزار و پنجصد تن را در حالی در آب غـرق کردند که مشاورین شوروی شاهد صحنه بودند.(۵۶)

معذالک تا این وقت مقاومت عمدتاً در ولایات و اطـراف گسـترش داشت و

دولت در پایتخت با دشواری بزرگی روبرو نبود. جریان بلند کردن بیرق نو در سال (۱۹۷۸) چنان ماهرانه صحنه‌سازی شده بود که بینندهٔ ناآگاه تصور می‌کرد مردم با این کار موافقند امّا به زودی قیام مردم کابل که مرکز ثقل آن ناحیهٔ چنداول بود و بنابراین به قیام چنداول معروف است بر این تصور داغ باطله زد و ثابت ساخت مخالفت با رژیم و کارهای آن در کابل کمتر از سایر نقاط نیست.

حرکت چنداول

امّا در بین مردم پایتخت عنصر شیعه که از دو گروه قزلباش و هزاره مرکب بود نسبت به سایر مردم برای آغاز مبارزه آمادگی ذهنی بیشتر داشت. از یک‌سو اینان به حیث اقلیت - و آنگاه اقلیت تحت فشار دولت - از همبستگی بیشتر برخوردار بودند و از دیگرسو یک تعداد از مراکز اجتماعی به شکل تکیه‌خانه و مدرسهٔ دینی در اختیار داشتند که مجال مذاکره و مباحثه را در مسایل اجتماعی و سیاسی برای ایشان میسر می‌ساخت. شرح آتی راجع‌به آغاز حرکات ضدخلقی در بین شیعیان کابل و رویداد حرکت ۲ سرطان در نتیجهٔ مصاحبه با بعضی از روشنفکران آگاه و بررسی آثار محدود کتبی در این باره به دست آمده است:(۵۷)

مردم شیعهٔ کابل تا چندی پس از کودتای ثور در حالت بهت آمیخته با تردد و تذبذب بسر می‌بردند. امّا عالمان دینی و روشنفکران که ماهیت رژیم جدید را دریافته بودند در مجالس خصوصی و عمومی به تنویر اذهان پرداخته از روی اعمال ضددینی و ضدملی دولت پرده برداشتند. دولت که مراقب اوضاع بود به زودی علیه عالمان و واعظان دست در کار شد. پیش از همه سید سرور واعظ از عالمان مذهبی شیعه گرفتار گردید.

سایر عالمان که تعدادشان تقریباً به سی نفر می‌رسید نزد تره‌کی رفته رهایی واعظ را خواستار شدند. تره‌کی با منطق مهمل خود به ایشان چنین جواب داد:

«ما سه طبقه ملا داریم که اولی وطن‌پرست هستند که همکار ما شمرده می‌شوند و دستهٔ دوم نمازگزاران‌اند که با آنها کار نداریم. گروه سوم نوکران امپریالیسم و ارتجاع‌اند که با عدهٔ اخیر آشتی ناپذیریم.» بعد هم نورمحمد تره‌کی شست و انگشت

اولی خود را حلقه کرده می‌گوید: «از این هم از کربلا برای شما طلب می‌کنیم.» که منظورش مهر کربلا بوده است.» و در مورد آزاد کردن شخص مورد نظر جواب شما را عملی می‌دهیم» دوساعت بعد در همان روز آقای واعظ را آزاد می‌کند.(۵۸)

معذالک چون عالمان دینی به انتقاد از حکومت داوم می‌دهند سید سرور واعظ، شیخ محمدامین افشار، شیخ محمدعلی، سید علی‌احمد عالم، سید عبدالحمید ناصر، سید مصباح سنگلاخی، سید میر حسین رضوانی از کابل، شیخ سلطان و شیخ زین‌العابدین از ولایت بلخ با یک تعداد از روشنفکران مانند محمداسمعیل مبلغ وکیل سابق، سید ابراهیم عالمشاهی حقوق‌دان، محمدیوسف بینش وکیل سابق، محمدحسین نضهت منشی سابق شاروالی، سید میرزا شاه فضیلت معلم ادبیات، علی آقا استاد پوهنتون (پسر سید اسمعیل بلخی آزادیخواه دورهٔ پیشتر)، دکتر محمدقاسم صابری، نادرعلی خان جاغوری سناتور سابق، سید مهدی مدنی، محمدمهدی ظفر و عدهٔ بزرگ دیگری یکی به دنبال دیگری گرفتار و مفقود شدند. این گرفتاری‌ها که به شکل دست‌انداز و بدون دلیل قانونی صورت گرفت اذهان مردم شیعه را بخصوص برای حرکت علیه نظام خودکامه و خونخوار آماده ساخت. یک عده اشخاص در احزاب زیرزمینی به نام‌های حزب توحید و حزب رسالت جمع شده به طرح‌ریزی مبارزه اقدام کردند و برای این منظور با سازمان‌های جهادی در پاکستان و ایران در تماس آمدند.

و امّا مخالفت شیعیان در اطراف بیش از همه به تأسیس کورس‌های اکابر و وادار ساختن زنان به شرکت در آن متوجه بود و در مرحلهٔ نخست از اقدامات ولسوال خلقی سرپل، در ولایت جوزجان سرچشمه گرفت. ولسوال مذکور برمبنای فرمان شماره ۷ کورس سوادآموزی را در سرپل تأسیس کرد و بر اهالی فشار آورد که مرد و زن در آن شرکت کنند. در سرپل زیارتی موجود است به نام امامزاده یحیی که از فرزندان ائمه شمرده می‌شود و شیعیان به آن ارادت دارند. ولسوال مسجد متصل زیارت را محل کورس ساخت و این کار از جانب مردم مخصوصاً اهل تشیع بی‌احترامی به زیارت شمرده شد. سپس هنگامی که ولسوال کوشید زنان را به اکراه به کورس بنشاند مردم به مخالفت برخاستند و در زدوخورد بین ایشان و دولتیان

عده‌ای کشته و زخمی شدند. این خبر به سرعت در مناطق شیعه‌نشین کابل و سایر نقاط پخش شد و خطیبان و واعظانی که تاکنون از زندان رهایی یافته بودند مردم را به حرکت علیه آن تشویق کردند.

در عین حال چنانچه دیده شد احزاب نوتشکیل با بعضی از تنظیم‌های جهادی تماس قایم کرده بودند. در نتیجهٔ این تماس‌ها قرار بر آن شد که به روز ۲ سرطان مردم هزاره چنداول به ساعت ۱۰ قبل‌ازظهر در حصهٔ اول جادهٔ میوند به غرض تظاهرات اجتماع نموده از آنجا به حرکت به سوی داخل شهر آغاز کنند، در گام نخست مأموریت پولیس را هدف قرارداده با تسخیر آن به تسلط دولت بر شهر کهنه خاتمه بدهند و اسلحهٔ کافی برای دوام مبارزه به دست آرند. ازجملهٔ احزاب پیشاور حزب اسلامی حکمتیار متعهد گردید که همزمان، مبارزین خود را از طریق بینی حصار به سوی حصهٔ دوم جادهٔ میوند سوق داده پس از تصرف بر مراکز دولتی با آنانی که از حصهٔ اول حرکت کرده‌اند یکجا شوند. نشانهٔ آغاز عملیات آواز بمب ساعتی بود که توسط یک تن از مجاهدین به نام عمرجان ساخته شده و قرار بود درست به ساعت ۱۰ انفلاق نموده شروع عملیات را اعلان کند.

به موجب یک روایت بمب مذکور پیش از وقت انفلاق نموده در اثر آن دولت متوجه اوضاع گردیده راه‌ها را مسدود ساخت و در اجرای نقشه بی‌نظمی رخ داد. به موجب روایت دیگر یک روز پیش دولت از نقشهٔ مجاهدین آگهی یافت و بر اثر آن رهبران جنبش تاریخ حرکت را به تعویق انداختند امّا نتوانستند این هدایت را به گروهی که موظف به آغاز قیام در ناحیهٔ چنداول بود برسانند. به هرحال حرکت صبح روز ۲ سرطان آغاز نمود و یک تن از مطالعه‌کنندگان خارجی جریان آن را چنین شرح می‌دهد:

«صبح روز ۲۳ جون (۱۹۷۹) در حدود یکصد تن که عمدتاً هزاره بودند در مرکز کابل درجادهٔ میوند با بیرق‌های سبزرنگ و سه‌رنگ به تظاهر برآمده علیه دولت و تره‌کی و بیدادگری‌های آن شعار می‌دادند. در عین حال یک‌تعداد از جوانان به توزیع اوراق تبلیغاتی که در آن ماهیت دولت دست‌نشاندهٔ اجنبی توضیح شده بود اقدام کردند. در دو عرادهٔ اتوبوس که به دنبال تظاهرکنندگان روان بود یک تعداد

افراد مسلح با تفنگ ماشین‌دار قرارداشتند که بعضی می‌گفتند از زرادخانهٔ غـارت شدهٔ هرات به دست آمده است و برخی عقیده داشتند متعلق به سپاهیانی است که با اسلحهٔشان به مجاهدین پیوسته‌اند. در طول جادهٔ میوند چندهزارتن از مردم شهر با سلاح ابتدایی سوته و کارد و امثال آن به تظاهرکنندگان پیوسته جمعیت بزرگی را تشکیل دادند. امّا در پایان چهار ساعت گلوله‌باری توسط نظامیان که تا دندان مسلح بودند، آن تعداد از تظاهرکنندگان که سر به سـلامت بـردند در کـوچه‌های تـنگ دوطرف جادهٔ میوند پراکنده شدند.»(۵۹)

معذالک تظاهرکنندگان پیش از ناکامی بر مأموریت پولیس چنداول حمله برده مدافعین خلقی آن را به قتل رساندند و دوصد مـیل سـلاح مـرکب از مـاشین‌دار، کلاشینکوف و تفنگ ۳۰۷ به دست آورده بین هم تقسیم کردند. لیکن پس از آنکه در جادهٔ میوند محاصره شدند از رسیدن کمک مأیوس گردیدند عده‌ای در مبارزه به شهادت رسیده عدهٔ دیگر از طریق کوچه‌های فرعی خود را نجات دادند.

رسالهٔ قیام چنداول از نشریات دفتر شورای ثقافتی جهاد، دربارهٔ جریان عملیات چنین می‌نویسد:

«مجاهدین مطابق به پروگرام درست به ساعت ۱۰ روز شنبه ۲ سرطان (۱۳۵۸) به مأموریت پولیس چنداول حمله بردند. در داخل دروازهٔ مأموریت، چار نفر پولیس مسلح با کلاشنکوف نشسته بودند. یکی از مجاهدین تفنگچه‌اش را بالای سینهٔ یکی از پولیس‌ها گذاشته به او گفت: مـا مسـلمان هسـتیم تسـلیم شـوید. او و دیگـر همراهانش بالادرنگ دست‌هایشان را بالا کردند و یک مـجاهد دیگـرایـن چـهار پولیس را خلع سلاح کرد در این وقت مجاهدین دیگر رسیدند و نعرهٔ الله‌اکبر بلند شد. در داخل مأموریت تمام پولیس‌ها فی‌الفور تسلیم شدند صرف یک ضابط خلقی از تسلیم شدن ابا ورزید که به جزای عمل خود رسید. سپس خود پولیس‌های مأموریت دیپوی اسلحه را بـاز کـردند و از آنـجا ۲۰۰ مـیل سـلاح مـرکب از مـاشین‌دار، کلاشینکوف و تفنگ ۳۰۷ به دست مجاهدین افتاد که آن را میان خود تقسیم کرده به جاهایی که برایشان داده شده بود اخذ موقع کردند.» رسالهٔ مذکور راجع‌به بازتاب دولت در برابر این اقدام می‌نویسد:

«از پل ارتل تا پل محمود خان و پل باغ عمومی تحت محاصرهٔ قـوای دولتـی قرارگرفت و مرحوم عمر شهید با یک تعداد هم‌قطارانش به شـهادت رسـیدند. در مقابل مغازهٔ قاری امان نوایی در نادر پشتون قوای دشمن در مـوترهای سـرباز و تانک‌های محاربوی در میان مردم که اکثر برای اتوبوس‌ها انتظار داشتند فیر نمودند و در قسمت‌های مختلف شهر به تلاشی موترها و مردم شروع کردند. یک تعداد زیاد مردم را بدون استثنا به موترها انداخته به جاهای نامعلومی بردند.»

مجروحین این حرکت که تعدادشان به هزاران مـی‌رسید از هـرگونه تـداوی و پرستاری محروم ماندند زیرا که شفاخانه‌های دولتی از پذیرش ایشان خـودداری کردند و علی‌رغم همدردی شخصی بسیاری از طبیبان آنها را رد نمودند.

به دنبال این حادثه انتقام‌گیری دولت آغاز شد. در جادهٔ میوند نیروی نظامی در دوطرف جاده جابجا شده عابرین را اعم از پیاده و سوار تفتیش می‌کردند و از بین مردم، هزاره‌ها یا به اصطلاح خودشان «بینی‌پچقان» را جدا نموده به گروه اعـدام می‌سپردند.(۶۰) هـنگام شب، چـنداول تـوسط نـیروی نـظامی مـحاصره شـده صاحب‌منصبان عنفاً به خانه‌ها داخل می‌شدند، جوانان را دستگیر و پول و اشـیای گرانبها را به یغما می‌بردند و به مقدسات مذهبی مردم بی‌احترامی می‌نمودند. در هر خانه‌ای که شخص مجروح مشاهده می‌شد بدون تحقیق آنکه آیا در تظاهرات شرکت داشت یا تصادفاً جراحت برداشته نه‌تنها شخص مجروح بلکه تمام مردان خانه را با خود برده سر به نیست می‌کردند. به این صورت بقیهٔ عالمان دینی و روشنفکران اهل تشیع در چنداول و سایر نقاط شهر به دلیل یا به اتهام شرکت در تظاهرات زندانی و بیشتر مفقود شدند. مانند دکتر علی‌محمد، دکتر رشیدی، دکتر محمدجعفر طاهری، محمدیونس مهدی‌زاده، حاجی سید علی جان رضوی، حاجی عبدالکـریم لعـلی، مولوی نجف‌علی نجاتی میر علی‌احمد شامل، علی‌احمد ضـیاء و شـخصیت‌های دیگری که اسمایشان تا حد امکان در فهرست زندانیان و مفقودان این دوره ثـبت افتاده است. تعداد مجموعی شهیدان این قیام اعم از آنانی که در برخوردها کشته شدند یا بعداً اعدام و مفقود گردیدند، ده‌هزار نفر تخمین شده است که بیشتر ایشان از هزاره‌ها و قزلباشان کابل بودند. ازجـملهٔ فـعالان ایـن نـبرد اسـمای مـحمدجعفر

واعظ‌زاده، محمدیونس مهدی‌زاده، ظهورالدین، میر علی‌احمد ضیاء، محمدعمر، پهلوان فرامرز و میر اکبر آقا به مؤلف کتاب رسیده در حالی که تعداد فعالان حقیقی بسیار بیشتر از این بوده است. به دنبال این فاجعه افواهات ضد و نقیضی راجع‌به علل ناکامی آن در محیط شایع گردید و در ضمن آن ادعا شد که بعضی از گروه‌های بیرون مرزی مردم شهر خصوصاً باشندگان چنداول را با وعدهٔ کمک به قیام تشویق نمودند امّا در عمل از فراهم نمودن امداد خودداری نمودند. تحقیق این ادعا به علت فقدان اسناد و اطلاعات دقیق و موثوق دشوار است. معذالک از بررسی معلومات موجود چنین برمی‌آید که پیش از قیام ۲ سرطان یک نوع تفاهم در بین یک عده از شخصیت‌های شیعهٔ کابل و نمایندگان تنظیم‌های جهادی پاکستان بخصوص حزب اسلامی حکمتیار موجود بود که در آن همکاری بعضی از قطعات نظامی و مجاهدان از طریق ولایت لوگر به منظور تبدیل نمودن تظاهر به کودتا وعده شده بود. ادعای کشف قبلی نقشه از جانب دولت توسط قراین تأیید نمی‌شود زیرا در آن صورت جادهٔ میوند قبلاً به وسیلهٔ نیروی نظامی اشغال می‌شد و تظاهرات مجال حرکت پیدا نمی‌کرد و مأموریت پولیس چنداول به‌گونهٔ استثنایی تقویت می‌یافت. لهذا با اطمینان نمی‌توان گفت که نرسیدن کمک، عمدی و اختیاری بوده است یا جبری و غیراختیاری، روشن شدن این موضوع و سایر مسایل مربوط به این فاجعه به تحقیق اضافی در اسناد (اگر موجود باشد) و در جریان حوادث به شمول رویدادهای مقدم و مؤخر بر آن نیازمند است که فعلاً میسر نمی‌باشد.

بالاحصار کابل

در حرکت و جنبش‌های بالا چنانچه دیده شد ابتکار عمل با گروه‌ها و افراد غیرنظامی بود. در داخل اردو که کودتای ثور مانند کودتای پنج سال پیش محمدداود خان توسط آن صورت گرفت. پس از برقراری رژیم جدید احزاب خلق و پرچم در مرحلهٔ نخست دست صاحب‌منصبان غیرسازمانی بخصوص افسران وابسته یا متمایل به گروه‌های اسلامی را از کار کوتاه نموده آنانی را که شناخته شده بود زندانی و یک تعداد را اعدام نمودند.[۶۱]

پس از برخورد خلق و پرچم عین کار مذکور از جانب خلق بر پرچم تطبیق شد، تعداد زیادی از افسران وابسته به پرچم زندانی و یک عده از بین برده شدند. امّا آنانی که مانند قادر، رفیع و خلیل در کودتا نقش فعال داشتند غالباً به اثر مداخلهٔ مقامات شوروی از کشته شدن نجات یافتند.

شاید در این وقت خلقیان تصور کردند که اکنون اردو کاملاً در اختیار ایشان است امّا در این تصور هم در اشتباه بودند زیرا که اردو اساساً از مردم تشکیل شده بود و بنابراین مخالفت مردم با دولت نمی‌توانست در آن بی‌تأثیر باشد. در زمستان سال (۷۹ / ۱۹۷۸) گریز افراد اردو به‌ویژه آنانی که قوم و محل زیست‌شان علیه دولت در حال قیام بود، آغاز نهاد. برخی از فراریان سلاحی را که در اختیار داشتند هم با خود برده به گروه‌های چریکی پیوستند و بعضی از این اسلحه چنانچه دیده شد در قیام‌های هرات و کابل علیه دولت به‌کار رفت. هرچند در جنبش ۲ سرطان کابل همکاری اردو با مردم چنانچه توقع می‌رفت محقق نشد امّا یک تعداد از صاحب‌منصبان و مجاهدین بازهم به این عقیده بودند که مؤثرترین وسیله برای ساقط ساختن رژیم، کودتای نظامی می‌باشد. بنابراین چندین اقدام در این جهت صورت یافت. امّا اقدامات مذکور بعضی در اثر بی‌احتیاطی طرح‌کنندگان و فعالان و برخی در نتیجهٔ رقابت در بین اشخاص منسوب به سازمان‌های مختلف، به ناکامی انجامید. ذیلاً معلومات مختصر راجع‌به مهمترین حرکات مذکور تقدیم می‌شود:

در ماه جون سال (۱۹۷۹) حرکتی علیه دولت از فرقهٔ جلال آباد رخ داد که عبدالله ناصری، محمداسحق، امیر محمد و رحمت‌الله وردک در آن نقش عمده داشتند. هرچند فعالان این حرکت موفق شدند قوماندان فرقه را به قتل برسانند امّا نتوانستند سایر صاحب‌منصبان را با خود همراه سازند و درنتیجه ناکام شده بعضی به پاکستان فرارکردند و برخی مانند ناصری دستگیر و از جانب دولت اعدام شدند.(۶۲)

پس از آن در ۵ آگست سال مذکور (۱۴ اسد ۱۳۵۸) صاحب‌منصبان نیروی ممتاز ضربه، در بالاحصار کابل قیام نموده کوشیدند تا با تصرف بر خانهٔ خلق (ارگ سابق)، دولت خلقی را سرنگون سازند.

قلعهٔ تاریخی بالاحصار که در گوشهٔ جنوب شرقی شهر کهنهٔ کابل بر تپهٔ بلندی بنا

یافته در تاریخ افغانستان شاهد رویدادهای مهم و غالباً خونین بوده است. به علت این ویژگی مورخ افغانی احمدعلی کهزاد یکی از تألیفاتش را در تاریخ کشور به نام بالاحصار کابل مسمی نموده یکی بخش تاریخ مملکت را در لابلای حوادثی که در آنجا رخ داده مطالعه کرده است. در سدهٔ نوزدهم چنانکه در جلد اول این کتاب مذکور افتاد انگلیس‌ها قلعه و محلهٔ بالاحصار را به عنوان انتقام‌گیری از کشته شدن سفیرشان در آنجا ویران کردند[۶۳] بعداً محمدنادر شاه آن را دوباره آباد ساخت و مکتب و پوهنتون حربی در آن جاگزین شدند. پس از انتقال پوهنتون به پل چرخی نیروی اختصاصی به نام نیروی ضربه در بالاحصار جا داده شد.

علت اصلی شورش نظامیان بالاحصار در تابستان سال (۱۹۷۹) نفرت صاحب‌منصبان و افراد از اعمال دولت و علت فعلی آن برطرفی یک تن از صاحب‌منصبان مورد احترام افراد بود. یک روز پیش از قیام یک قطعه افراد از جلال آباد هم به بالاحصار انتقال یافته بود که در بین ایشان عده‌ای صاحب‌منصب مربوط به احزاب اسلامی موجود بود. شورش‌کنندگان سه تانک را علیه خانهٔ خلق سوق دادند لیکن دولت به سرعت اقدام کرده تانک‌ها را توسط راکت هلی‌کوپتر از بین برد. در داخل قلعه نبرد شورشیان با نیروی وفادار به دولت از حوالی ظهر تا ساعت چهار بعدازظهر طول کشید و در پایان آن قیام‌کنندگان که تعدادشان ۱۲۰۰ نفر تخمین شده است در زیر ضربات تانک و هلیکوپترهای توپ‌دار به تسلیم مجبور شده همه اعدام و شب‌هنگام در اطراف کابل به زیر خاک مدفون گردیدند. حتی اشخاص غیرنظامی که در آن روز در اطراف بالاحصار دیده شدند ازجمله فضل‌احمد زکریا معروف به نینواز و حبیب زکریا از مأموران سابق وزارت خارجه نیز دست‌انداز گرفتار و به گمان غالب از بین برده شدند. امّا علی‌رغم کامیابی دولت در سرکوبی قیام‌های چنداول و بالاحصار در ولایات، و اطراف، مجاهدین هر روز به کامیابی‌های تازه دست می‌یافتند. از آن‌جمله در تابستان سال (۱۹۷۹) مخالفان حکومت برای چند روز مسلسل بر شهر صنعتی پل خمری مسلط شدند و در بغلان چهارده تن از مأموران خلقی در یک شب ترور شدند.

در هزاره‌جات در مرحلهٔ نخست اهالی که از ادارهٔ حکومت سر باز زده بودند به

تشکیل انجمن‌هایی به نام کمیته پرداختند. سپس در ماه سپتمبر سال (۱۹۷۹) نمایندگان چهل و دو ناحیه در ورس اجتماع نموده شورایی را به نام شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان تشکیل دادند که در آن نمایندگان ایماق‌های سنی مذهب ولایت غور هم شرکت داشتند، شورا که از سه عنصر ملاکان، عالمان دینی و جوانان دارای تعلیم عصری تشکیل یافته بود، سید علی بهشتی را به حیث رئیس، حسن ناصری را به حیث دبیرکل و سید حسن جگرن را به حیث قوماندان نظامی تعیین کرد. علی‌رغم فقر و عقب‌ماندگی هزاره‌جات که حتی در افغانستان هم کم‌نظیر بود شورا موفق شد تا یک‌نوع ادارهٔ ابتدایی امّا منظم را در مناطق مربوط قایم سازد. خطوط تلفون منطقه به کار افتاد، قواعدی برای جمع‌آوری مالیه و محصول وضع شد و از همه مهمتر خدمت عسکری بر مبنای روایات محلی تنظیم یافت.(۶۴)

هرچند دولت خلقی به علت دشوار گذار بودن اراضی هزاره‌جات و اتفاق مردم آن (در مرحلهٔ نخست) از لشکرکشی در داخل منطقه خودداری کرد، امّا به کلی از آن صرف‌نظر ننمود و سعی به عمل آورد تا نقاط سوق‌الجیشی ازجمله بامیان را که از دیدگاه توریزم نیز اهمیت فراوان داشت در تصرف خود نگه دارد. لیکن به علت مقاومت مردم به رهبری محمدعلی لَمّ‌لَمّ و سایر بزرگان محلی ناکام گردید. آنگاه حفیظ‌الله امین نقشه‌ای طرح کرد که بر تحریک تعصب مذهبی در بین مردمان شیعه و سنی بنا یافته بود. براین اساس وی توسط برادرش عبدالله امین با پشتون‌های ساکن اطراف کابل که یک تعداد از ایشان مانند خودش به قبیلهٔ خروتی منسوب بودند در تماس آمده پیشنهاد کرد که آنها در بدل اخذ پول و سلاح از دولت به هزارگان حمله برند. هرچند وی در قسمت خروتی‌های پغمان و کوهدامن موقتاً کامیاب شد امّا وردک‌ها و سایر قبایل پشتون به او جواب رد دادند یا اینکه اسلحهٔ پیشنهادی را گرفته علیه خودش به کار بردند.(۶۵)

در درهٔ پنجشیر نیز دولت خلقی با ناکامی مواجه شد. درهٔ پنجشیر یکی از دره‌های خرم و سرسبز هندوکش است که در دامنهٔ جنوب غربی سلسلهٔ کوه مذکور در بین هندوکش اصلی و شاخه‌های جنوبی آن قرار دارد و توسط رودخانهٔ سیراب و خروشانی به همین نام آبیاری می‌شود. مدخل این دره گلبهار از شهر کابل در حدود

یکصد کیلومتر فاصله دارد و تقریباً در فاصلهٔ بیست کیلومتر از میدان هوایی نظامی بگرام واقع است. فاصله آن از سرک سالنگ که شهر کابل را به سرحد شوروی وصل می‌کند هم اندک است و دره‌های پنجشیر و سالنگ توسط دره‌های بزرو به یکدیگر وصل می‌شوند که تنها مردم محلی از وجود آن آگهی دارند. نظر به این خصوصیات درهٔ پنجشیر در نظر دولت کابل دارای اهمیت سوق‌الجیشی فراوان بود. امّا مردم پنجشیر که یک تعداد شاخص تعلیم یافته در بین ایشان وجود داشت از سطح نسبتاً بلند آگاهی سیاسی برخوردار بودند و بنابر آن حتی پیش از قایم شدن نظام کمونیست خطر آن را احساس نموده برای جلوگیری از آن در دورهٔ ریاست‌جمهوری محمدداود خان به شرحی که گذشت علیه آن قیام نمودند. پس از برقراری دولت جدید حرکت مخالفت دوباره در پنجشیر آغاز شد تا اینکه در هفدهم سرطان سال (۱۳۵۸) (اوایل جولای ۱۹۷۹) مردم بر مراکز حکومتی در علاقه‌داری‌های حصهٔ اول و حصهٔ دوم حمله برده سلاح و مهمات دولتی را به غنیمت گرفتند.[۶۶] از آن به بعد درهٔ پنجشیر به رهبری احمد شاه مسعود قوماندان آگاه و باکفایت آن، حیثیت یکی از استوارترین مراکز مبارزهٔ ضد رژیم کمونیست و نیروی اشغالگر شوروی را پیدا کرد و نقش بخصوصی را در پیروزی جهاد و جنگ آزادی ایفاء نمود.

در خزان سال (۱۹۷۹) به شرحی که بعداً خواهد آمد ریاست دولت از نورمحمد تره کی به حفیظ‌الله امین انتقال کرد. امین سعی نمود که با نرمش در گفتار و خشونت در عمل مخالفان رژیم را خلع سلاح نموده از میان بردارد و اردو را به سود خود استعمال کند. امّا اکنون شکاف تازه‌ای در سازمان رخ داده بود که می‌توان از آن به تضاد در بین هواخواهان تره کی و هواخواهان امیر تعبیر کرد و کار را برای دولت مشکل‌تر ساخت. در مدت یکصد روز زمامداری امین چندین حرکت در پایگاه‌های نظامی رخ داد که گرچه هیچ‌کدام به پیروزی نرسید امّا بنیان دولت را بیش از سابق ضعیف ساخت. از آن‌جمله طرح نقشهٔ شورش در فرقهٔ دهدادی مزارشرف و قیام صاحب‌منصبان فرقه ۷ ریشخور بود که این اخیر توسط نیروی هوایی و زرهدار مغلوب ساخته شد.

تقریباً در همین وقت مردم تره خیل حومهٔ کابل با حملهٔ ناگهانی بر میدان هوایی خواجه رواش که آن هم توسط هلی‌کوپترهای توپدار دفع گردید، عرصه را بر حکومت تنگ ساختند. در شهرهای قندهار و هرات در اخیر سال (۱۹۷۹)اهالی به اعتصاب عمومی دست زده بازارها را مسدود ساختند و در بعضی نقاط بر دوایر دلتی حمله بردند. امّا از همه مهمتر و خطرناک‌تر برای دولت قیام لوای کوهی اسمار و پیوستن ان به مجاهدین بود که در اواخر ماه اکتوبر به شرح آتی رخ داد:

قیام لوای کوهی اسمار

عبدالرئوف احمدصافی قوماندان نظامی اسمار که قلباً از مخالفان رژیم بود به اثر بی‌خبری دولت از افکار و نظریاتش در اوایل سال (۱۹۷۹) به قوماندانی لوای اسمار مقرر شد. قلعهٔ اسمار در بخش بالایی درهٔ کنر دارای موقعیت خاص سوق‌الجیشی می‌باشد و بنابراین دولت خلقی یک لوا عسکر را با اسلحه و مهمات کافی در آنجا تعبیه کرده بود، عبدالرئوف تصمیم گرفت این لوا را در خدمت جهاد و آزادی کشور قرار داده توسط آن به جلال آباد و بعد به کمک دوستانی که در آنجا داشت به کابل حمله برد. برای این منظور وی در ۲۲ اکتوبر سال (۱۹۷۹) صاحب‌منصبان خلقی لوا را با والی کنرها که به دعوت او به اسمار آمده بود غافلگیر نموده از بین برد و پس از آن لوا را با اسلحه و مهماتش به داخل درهٔ شیکل انتقال داد تا از شر بمباردمان رژیم محفوظ ماند. در آنجا وی پلانش را با مولوی حسین و کشمیر خان قوماندان‌های محلی در میان‌گذاشت و از ایشان کمک خواست. به گفتهٔ عزیزالرحمن الفت که از زبان خود او نقل قول کرده «دو نفر قومندان مذکور نه‌تنها با او موافقت نکردند بلکه سعی می‌ورزیدند او را از این فکر منصرف سازند. آنها به او پیشنهاد می‌کنند که اسلحه و مهمات لوا را به ایشان تسلیم داده خود هم به حزب‌شان که یکی از احزاب پیشاور است به پیوندد. چون صافی از قبول این امر ابا می‌ورزد و قوماندانان نیروی او را به محاصره کشیده راه رسیدن خوراک را بر آن مسدود می‌سازند، عبدالرئوف که حاضر نیست به جنگ داخلی با مجاهدین اقدام کند مجبور می‌شود لوا را ترک گفته با عدهٔ محدودی در زیر آتش به پاکستان پناه برد

و ازجملهٔ افراد او یک تعداد کشته و باقی به هرسو پراکنده می‌شوند.»(۶۷)

مبارزهٔ روشنفکران

تا اینجا از تشکیل حلقه‌های مقاومت در کشورهای همسایه و آغاز مقاومت مسلح در داخل از جانب مردم و قطعات مسلح اردو صحبت نمودیم. شکی نیست که این دو عنصر در پیدایش و کارآیی مبارزه در برابر رژیم دست‌نشانده سهم چشم‌گیر و ارزنده داشتند، امّا به هیچ‌وچه نمی‌توان گفت که در این نبرد تنها بودند، زیرا روشنفکران شهری بخصوص منسوبین معارف مانند شاگردان، محصلان و معلمان نیز با وسایل دیگر امّا موازی با آنان در پیکار مقابل رژیم شرکت داشتند و با اینکه کار ایشان به علت قیود زندگی شهری با دشواری‌های فراوان روبرو بود در درازمدت نقش مؤثری را در مبارزه فکری و بسیج نمودن اذهان عامه مردم علیه دولت خودکامه ایفا نمودند. سلاح عمدهٔ اینان تشکیل مجالس مباحثه راجع‌به چگونگی دولت و اعمال آن، تأسیس حجره‌ای نهانی و نشر شبنامه‌ها و رسایل بود.

تا جایی که برای مؤلف معلوم شده یکی از اولین سازمان‌هایی که در این خط کار کرد در ماه جوزای سال (۱۳۵۷) (می / جون ۱۹۷۸) یعنی در فاصلهٔ تقریباً یک ماه بعد از کودتا در پوهنتون کابل به تشبث استادان آتی به میان آمد:

پوهاند دکتر محمدعثمان هاشمی از فاکولتهٔ طب، پوهاند دکتر محمداختر مستمندی از فاکولتهٔ طب، دکتر سید عبدالله کاظم از فاکولتهٔ اقتصاد، دکتر غلام‌محمد نیازی از فاکولتهٔ اقتصاد، دکتر عزیزالله لودین از فاکولتهٔ اقتصاد، دکتر محمد داودیار از فاکولتهٔ اقتصاد و دکتر میر محمدامین فرهنگ از فاکولتهٔ اقتصاد. این جمعیت که مرام آن تنویر محصلان دربارهٔ سیاست ضدملی رژیم و توسعه‌جویی شوروی در افغانستان بود در ماه جولای سال (۱۹۷۸) در نتیجهٔ نفوذ شخصی به نام محمدگل رومان از خویشاوندان نورمحمد نور وزیر داخلهٔ پرچمی رژیم کشف شده اعضای آن بازداشت شدند و پس از تحقیق آمیخته با شکنجه در محبس پل چرخی زندانی گردیدند.(۶۸)

امّا علی‌رغم این گرفتاری و فعالیت دستگاه استخبارات به شمول استادان و

شاگردان سازمانی که اکنون وظیفهٔ جاسوسی را برای دستگاه اجرا می‌کردند مبارزهٔ روشنفکران علیه دولت توسط تبلیغات کتبی و شفاهی در پوهنتون و سایر مؤسسات تعلیمی دوام یافت. هرچند ماه یک‌بار گروهی از استادان پوهنتون گرفتار، بعضی زندانی و عده‌ای اعدام می‌شدند. به قول لوی دوپری در دورهٔ بین اپریل (۱۹۷۸) و دسمبر (۱۹۷۹) شش بار چنین «تصفیه» صورت گرفت که مهمترین آن در ماه نوامبر (۱۹۷۸) رخ داد.(۶۹) شرح تفصیلی این حرکات به اینجانب نرسیده زیرا رژیم می‌کوشید تا اخبار مربوط به آن خفه گردد و شخصیت‌های مبارز بیشتر تلف شده مجال نشر خاطرات‌شان را نیافتند. معذالک ممکن است آثاری در این باره موجود باشد که من به آن دسترسی نیافته‌ام. بنابراین در این‌جا به معرفی استادانی که در آن‌وقت توسط دولت کمونیست گرفتار و به گمان غالب از بین برده شدند اکتفا می‌کنم:

پوهاند دکتر عبدالفتاح همراه، پوهاند دکتر عبدالعظیم مجددی، پوهنوال دکتر محمدهاشم مهربان، پوهندوی دکتر حاج علی غوری، پوهنمل دکتر عبدالغفار، پوهنمل دکتر عبدالظاهر رزبان، پوهیالی سید کاظم دادگر، پوهیالی دکتر عبدالاحد از فاکولتهٔ طب.

پوهنمل زمریالی ناصری، پوهنیار محمدعلم نورستانی، پوهنیار امیر محمد یاد، پوهنیار خان‌آبادی، پوهنیار زکریا، پوهنیار علی‌حیدر لهیب، پوهنیار عبدالرزاق، پوهیالی خانباز از فاکولتهٔ زبان و ادبیات.

پوهاند غلام‌محمد نیازی، پوهاند وفی‌الله سمیعی، پوهندوی حبیب‌الرحمن، پوهنمل ایازالله مخه‌ور، پوهیالی غلام‌فاروق، پوهیالی نصیراحمد از فاکولتهٔ شرعیات.

پوهیالی محمدحسن، پوهیالی محمدصدیق، پوهنمل محمدمحسن، پوهنمل عبدالکریم، پوهندوی محمدکریم ابراهیم خیل از فاکولتهٔ انجنیری.

پوهندوی غلام‌غوث شجاعی، پوهنیار دوست‌محمد کامکار، پوهنیار عبدالسلام از فاکولتهٔ علوم اجتماعی.

پوهندوی محمدعارف، پوهنیار نجیب‌الله از فاکولتهٔ حقوق و علوم سیاسی.

پوهنمل عبدالغفور سلطانی، پوهندوی محمدیونس اکبری از فاکولتهٔ علوم.
پوهنوال فضل‌احمد احراری از فاکولتهٔ دواسازی.
پوهنیار عزیزالله امین‌یار از فاکولتهٔ اقتصاد.[۷۰]

حرکت زیرزمینی دیگری که در این‌وقت به راه افتاد در شهر و روستا علیه رژیم کارآرایی کرد، جنبشی بود که با نام‌های ساما (سازمانی انقلابی مردم افغانستان)، ساوا (سازمان وطن‌پرستان واقعی)، گروه اخگر و سازمان پیکار در داخل و فازا و هجاما و امثال آن در خارج شناخته شده است. منشأ اصلی این جنبش حرکت‌های شعلهٔ جاوید و ستم ملی در دورهٔ مشروطیت بود که از طیف‌های گوناگون مارکسیستی غیر خط مسکو تشکیل یافته هم با دولت و هم با احزاب خلق و پرچم مقابله داشت. در دورهٔ جمهوری محمدداود خان این‌ها زیر فشار قرارگرفته رهبرانشان زندانی شدند. پس از کودتای کمونیستان در سنبلهٔ (۱۳۵۷) بقیهٔ آنها کنگره‌ای را در پنجشیر تشکیل دادند که از آن ساما به رهبری مجید کلکانی از ساوا به رهبری دکتر هادی محمودی جداشده در کوهدامن، بدخشان و نیم‌روز به علمیات چریکی دست زد[۷۱] و در قیام‌های هرات و چنداول به پیمانهٔ محدود سهم گرفت. بعدها جریان‌های اسلامی وابسته به سازمان‌های مقیم پاکستان و ایران رهبری مبارزه را در داخل زیر ادارهٔ خود گرفته دست سامایی‌ها و بقایای شعله و ستم ملی را از عملیات کوتاه ساخته فعالان آن را از بین بردند و فعالیت سامایی‌ها به نشریات در داخل و خارج محدود شد. حزب افغان ملت هم به دنبال کودتای ثور شکل زیرزمینی اختیار نموده بعضی از عناصر آن با رژیم جدید به مبارزه پرداختند. صاحب‌منصبان و خوردضابطان وابسته و متمایل به این حزب در اکثر قیام‌های نظامی این دوره بخصوص در قیام فرقه ۷ ریشخور و حرکت فرقهٔ جلال آباد به شکل انفرادی و دسته‌جمعی امّا با حفظ استقلال سازمانی خود شرکت نمودند، به اثر این اقدامات دولت در ماه میزان غلام‌محمد فرهاد رهبر حزب را با عدهٔ دیگری از سران آن گرفتار نمود و منسوبین حزب را مورد تعقیب قرار داد.

جمعیت دیگری که مؤلف از آن آگهی حاصل کرد در تابستان سال (۱۹۷۸) بدور مولوی عبیدالله صافی عضو سابق ستره محکمه تشکیل گردید. اعضای این جمعیت

که با مرام مختلط دینی و ملی به میان آمده بود با تنظیم‌های جهادی پیشاور و مجاهدین داخل رابطه برقرار کردند امّا پیش از آنکه کارشان به نضج برسد اقدامات‌شان به اثر دستگیری یک تن از اعضا و اعتراف او از جانب دولت کشف شده اعضای جمعیت توقیف شدند و از بین ایشان مولوی عبیدالله و نورالحق خان اعدام و محمدآصف پوپل زندانی شد. عضو فعال دیگر عبدالرحیم چینزایی به علت حاضر نبودن در کابل و بی‌نظمی در دستگاه دولت از گرفتاری بازمانده نجات یافت.

رسالهٔ قیام چنداول (ص ۸) از جمعیت دیگری به نام جمعیت دفاع از اسلام صحبت می‌کند که به دور شخصی به نام قاضی غلام‌سخی قرغزی تشکیل شده طرح پلان وسیع نظامی را ریخته و یک شورای انقلابی را به میان آورده بود. امّا یکی از اعضای شوروی جریان را به دولت اطلاع داده و قاضی مذکور را با تمام افراد ارتباطی عسکری در روز معینه دستگیر کردند.

برخورد شاگرد با استاد و پایان کار نورمحمد تره‌کی

بی‌اتفاقی طلیعهٔ ناکامی است خصوصاً در جایی که همکاری برپایهٔ سودجویی، جاه و مقام و مال و منال قرارداشته از جوهر عقیده و ایمان و صمیمیت و اخلاص بی‌نصیب باشد. همکاری تره‌کی و حفیظ‌الله امین که از اشتراک منافع ایشان به غرض به دست آوردن رهبری حزب مایه می‌گرفت تا وقتی که رقیب مشترک‌شان ببرک کارمل، در صحنه بود دوام یافت. امین که نقاط ضعیف تره‌کی را نیکو دریافته بود او را با دادن القاب مطنطن، تبلیغات پوچ و الکل فراوان سرگرم ساخته تسلط خود را بر محتوی قدرت از طریق اردو افزایش داد. وی در ضمن اینکه تبلیغات که بر نمونهٔ کیش شخصیت در اتحاد شوروی و سایر کشورهای مبتلا به نظام دیکتاتوری بنایافته بود او (یعنی تره‌کی) را استاد کبیر خلق و خود را شاگرد وفادار او خوانده به این صورت از نفوذ او در بین حزب و از اعتبارش در نزد مقامات شوروی بهره‌برداری می‌کرد. امّا پس از خارج شدن ببرک از صحنه و استیصال پرچمیان، امین که او هم به مرض «خودبزرگ بینی» گرفتار بود قدرت دولتی را در وجود خود انحصار نمود و لقب مطنطن قوماندان انقلاب ثور را بر القاب خود افزود. این امر

طبعاً حسادت و ترس سایر خلقیان را که مانند دزدان بر یکدیگر بی‌اعتماد بودند، برانگیخته و در نتیجه در داخل حزب دو گروه تره‌کی و امینی به میان آمد. و خلقیان سابقه‌دار مانند جوزجانی، میثاق، وطن‌جار، گلاب‌زوی، مزدوریار و سروری در گروه اول (هواخواهان تره‌کی) و صاحب‌منصبان جوانی که توسط امین به حزب جذب شده بودند در گروه دوم (هواخواهان امین) جاگرفتند. با گسترش قیام مردم و احساس بیچارگی دستگاه در برابر قهر و غضب عامه رقابت در بین این دوگروه از بدبینی به باراندازی مبدل شد و آنانی که اوضاع را بـه دقت مشـاهده مـی‌کردند نشانه‌های آن را در لحن و لهجهٔ مطبوعات مشاهده کردند.

در چنین هوا و فضا تره‌کی برای شرکت در کنفرانس کشورهای غـیرمتعهد بـه هاوانا پایتخت کوبا مسافرت کرد و این مسافرت چنانچه پس از کودتای ثور معمول شده بود از راه مسکو صورت گرفت. در بازگشت تره‌کی با بـرژنف رئـیس دولت شوروی در مسکو ملاقات و مذاکره کرد. تفصیل مذاکرات‌شـان عـلی‌رغم آزادی نسبی مطبوعات در اتحاد شوروی هنوز نشر نشده امّا آنچه در آن‌وقت در کابل جلب توجه کرد عکسی از این ملاقات بود که در جریدهٔ انقلاب ثور انتشار یافت و برژنف را با گرومیکو وزیر خارجهٔ شوروی و ترجمان در یک سمت میز و تره‌کی را یکه و تنها به شکل و قیافت شخص متهم و زیر استنطاق در سمت دیگر نشان می‌داد. از آنجا که در این مسافرت شاه ولی وزیر خارجه نیز با تره‌کی همراه بود طبعاً این سؤال در اذهان مطرح شد که چرا وی در مجلس مذاکره شرکت نداشت و دیگر اینکه چرا این عکس که واضحاً برای رئیس دولت توهین‌آمیز بود به‌ویژه برای انتشار انتخاب گردید. چنین حدس زده شد که زمامداران شوروی می‌خواستند مطالبی را با تره‌کی در میان بگذارند (یا به او دستور بدهند) که هیچ شخص حتی وزیر خارجهٔ او از آن آگهی نیابد و حفیظ‌الله امین با درک این نکته عکس مذکور را به غرض پایین آوردن مقام تره‌کی برای نشر انتخاب کرد. بعضی‌ها مدعی‌اند که در این وقت ملاقاتی هم در بین تره‌کی و ببرک کارمل به دستور مقامات شوروی صورت گرفت.(۷۲)

حوادث بعدی نشان داد که خواه چنین ملاقاتی رخ داده و خواه رخ نداده بود، در هرحال شوروی‌ها تره‌کی را به همکاری با ببرک و دوری از امین وادار ساختند. علت

این امر به اغلب احتمال ناکامی حکومت در مقابله با مجاهدین بود که زمامداران شوروی آن را تنها به سخت‌گیری حزب خلق به‌ویژه شخص حفیظ‌الله امین حمل نموده می‌کوشیدند تا با از بین بردن او و اتحاد دوبارهٔ خلق و پرچم جریان اوضاع را به سود خود تغییر دهند.

از دیگر سو امین هم از کار خود غافل نبود. افزون بر شاه ولی وزیر خارجه که چنانچه دیده شد شوروی‌ها مورد اعتماد قرار ندادند وی سید داود تورن رئیس ژاندارم وزارت داخله را که از همکاران نزدیکش بود نیز در این سفر با تره‌کی همراه و مؤظف ساخته بود که از حرکات رئیس دولت به او گزارش دهد. تورن به هروسیله‌ای که بود از سازش تره‌کی با شوروی‌ها آگهی یافت و پیش از بازگشت به کابل آن را به اطلاع امین رساند.

راجع‌به نقشهٔ از بین بردن انتونی ارنولد معتقد است که پلان کار از پیش طرح گردیده و اسدالله سروری رئیس پولیس مخفی اگسا موظف شده بود تا نخست‌وزیر را در هنگام حرکت او به سوی میدان هوایی به قتل برساند. امین که از دسیسه اطلاع داشت چند ساعت پیش از رسیدن طیاره نیروی محافظ سرک و میدان را تبدیل نموده این کار را به افسران وفادار خود سپرد و به این صورت نقشهٔ سازش‌کاران را باطل ساخت.(۷۳) امّا این ادعا که هیچگونه سندی دربارهٔ آن ارائه نشده ضعیف به‌نظر می‌رسد. از یک‌سو تطبیق نقشهٔ کشتن امین در هنگامی که تره‌کی هنوز در خارج بود و در غیاب او کارها به دست شخص حفیظ‌الله امین می‌رفت امری دشوار و دور از احتیاط بود و از دیگرسو در صورت موجود بودن چنین نقشه و شرکت شوروی در آن رفتن امین به میدان معقول به نظر نمی‌رسد در حالی که او می‌توانست با تمارض یا بهانهٔ دیگر خود را دفع‌الوقت از خطر حفظ کند. احتمالی قویتر آن است که تره‌کی در مسکو تعهد کرده بود در بازگشت به کابل در فرصت مساعد امین را از صحنه بیرون نموده جای او را به ببرک بسپارد و اتحاد دو شق حزب را دوباره تأمین نماید.

به هرحال پس از رسیدن تره‌کی به کابل کشمکش در بین او و امین به زودی آفتابی شد. در مرحلهٔ نخست پیروزی با شاگرد بود زیرا در ۱۲ دسمبر فقط یک روز

پس از بازگشت تره‌کی عزل سه تن از وزیران خلقی محمداسلم وطنجار، سید محمد گلاب‌زوی و شیر جان مزدوریار اعلان شد. افزون بر آن اسدالله سروری رئیس آگسا که مانند سه تن وزیرمذکور از هواخواهان سرسخت تره‌کی و عمال مستقیم شوروی بود نیز از وظیفه‌اش برطرف گردید. اکنون واضح شد که حفیظ‌الله امین از توطئه آگهی یافته و درصدد جلوگیری از اجرای آن می‌باشد. امّا در عین‌حال نقطهٔ ضعف او هم آشکار گردید زیرا با اینکه اشخاص مذکور را با تصویب اکثریت از وظایف‌شان برکنار ساخت امّا نتوانست آنها را جسماً از بین ببرد یا زندانی سازد. برعکس چهارتن یاد شده از صحنه مفقود گردیدند و به زودی آشکار گردید که به سفارت شوروی پناه برده‌اند. روز آینده توازن آمیخته با تشنج در بین استاد و شاگرد و هواخواهان‌شان دوام یافت. شاید صحبت‌های تلفونی صورت گرفته و پیام‌های شفاهی مبادله شده باشد امّا اکنون یکی بر دیگر اعتماد نداشتند و مانند گرگان گرسنه در زمستان یکدیگر را می‌پاییدند. به گفتهٔ منصور تاراجی نویسندهٔ ایرانی که اندکی بعد این موضوع را در کابل بررسی نمود[۷۴] روز ۲۲ سنبله تره‌کی از امین خواست که از عهدهٔ وزارت دفاع استعفاء دهد و چون وی تن درنداد به روز جمعه ۲۳ سنبله دفتر سیاسی حزب را برای عزل او در خانهٔ خلق دعوت کرد امین که از ماجرا آگاه شده بود پیش از تشکیل جلسه به کمک گروهی از افراد مسلح خود ازجمله سید داود تورن مستقیماً به خانهٔ خلق رفت. افراد گارد اجازه نداشتند اشخاص مسلح را به داخل کاخ راه دهند. امین با افراد مسلح خود به زور داخل کاخ شد. در اینجا در بین محافظان دوطرف تیراندازی صورت گرفت و تورن که مسلسل به دست پیشاپیش امین حرکت می‌کرد کشته شد و یکی دیگر از همراهان امین به نام زیرک مجروح گردید و بقیه نفرات امین که تعدادشان بیشتر از محافظان بودند موفق شدند با شلیک مسلسل یاوران تره‌کی را از پا درآورند و خود تره‌کی را دستگیر و زندانی کنند. به موجب روایت دیگر در ۱۴ سپتمبر (برابر با ۲۳ سنبله) تره‌کی از امین دعوت کرد که برای مذاکره و حل اختلافات در مجلسی در خانهٔ خلق شرکت کنند که الکزندر پوزانف سفیر شوروی نیز در آن حاضر خواهد بود و امین هنگامی به شرکت در مجلس آماده شد که پوزانف گفتهٔ تره‌کی را تأیید کرد[۷۵]. یک تن از کارمندان غیر

سازمانی که در آن‌وقت در دفتر ریاست‌جمهوری وظیفهٔ اداری داشت جریان حادثه را از زبان سرور یاور حفیظ‌الله امین و خانه سامان ارگ به مؤلف کتاب چنین حکایت کرد:

«صبح روز جمعه نورمحمد تره‌کی به حفیظ‌الله امین که در قصر نمبر ۲ در باغ ارگ سکونت داشت تلفون کرد که برای مذاکره به او به ارگ بیاید، امّا باید غیر مسلح باشد. امین موافقت کرد و با پیراهن و تنبان به ارگ وارد شد امّا سرور و وزیر و رشید یاورانش مسلح با او بودند. چون این‌ها در سراچه (عمارتی است در ارگ یا خانهٔ خلق) داخل شدند سید داود تورن سریاور تره‌کی به استقبال برآمد. در بالای زینه دو نفر از همکاران تره‌کی مسلح در عقب دو ستون پنهان بودند. یاوران امین پیش از او از زینه بالا شدند و چون به طبقهٔ بالا نزدیک شدند افسران تره‌کی به ایشان آتش کردند که بر اثر آن یک نفر از یاوران امین به نام وزیر زخم برداشت و سید داود تورن کشته شد. دیگران به اتفاق امین که در صف آخر بود از زینه لولان و غلطان به پایان رسیدند و خود را به موتر انداخته از ارگ بیرون شدند. امین به قصر دلگشا به دفتر کار یعقوب لوی در ستیز رفت. در آنجا تلفون تره‌کی به او رسید که بچه‌ها کار نادرستی را بدون اجازهٔ او ارتکاب کردند و از امین دعوت کرد که دوباره به ارگ برود. معلوم نیست امین به او چه جواب داد امّا به قوماندان گارد جمهوری که نفر خودش بود امر کرد که رابطهٔ حرمسرا را با خارج قطع کند. واقعات بعدی همان است که در اعترافات جانداد و دیگران راجع‌به قتل تره‌کی ذکر شده است. (اعترافات جانداد بعداً در همین مبحث نقل می‌شود.)

پس از این حوادث که به روز جمعه ۱۴ سپتمبر اتفاق افتاد تا ساعت ۱۱ شب مخابرهٔ رادیویی در کابل شنیده می‌شد که دستور گرفتاری وطن‌جار، سروری، گلاب‌زوی و مزدوریار را صادر می‌کرد. به ساعت مذکور این مخابره قطع گردید و بعدها معلوم شد که موتر ایشان در حوالی سفارت شوروی مشاهده گردید و معلوم شد که به سفارت پناه برده‌اند. فردای آن، شنبه ۱۵ سپتمبر امین انتخاب خودش را به حیث منشی عمومی کمیتهٔ مرکزی، رئیس شورای انقلابی و رئیس‌جمهور به جای تره‌کی اعلان کرد و در ۲۶ سنبله (۱۷ سپتمبر) پلینوم کمیتهٔ مرکزی فیصله‌های بالا را

با اخراج تره‌کی، وطنجار، مزدوریار، گلاب‌زوی و سروری از کلیه مقامات حزبی و دولتی تصویب کرد. گفته می‌شود که امین برای به دست آوردن موافقت کمیتهٔ مرکزی به آن اطلاع داده بود که برطرفی تره‌کی به توصیهٔ اتحاد شوروی صورت می‌گیرد امّا درواقع وی در این‌باره به اقامهٔ دلیل ضرورت نداشت زیرا در این‌وقت خوف و دهشت چنان محیط را فراگرفته بود که هیچ‌کس در برابر تصمیمات او جرأت چون و چرا نداشت.

اکنون اجازه می‌خواهیم که پیش از ذکر حوادث و رویدادهای دورهٔ زمامداری حفیظ‌الله امین نخست شرح حال تره‌کی را در روزهای واپسین عمرش با چگونگی قتل او که بهتر از هر حادثهٔ دیگر بر طرز اندیشه و نمونهٔ کار وابستگان حزب دموکراتیک خلق روشنی می‌اندازد ارائه کنیم. منبع اعلان ما در این بخش انتشارات روزنامهٔ انیس کابل در دورهٔ قدرت ببرک کارمل و گزارش منصور تاراجی به روزنامهٔ اطلاعات تهران می‌باشد که از جانب مأمور غیرسازمانی آن‌وقت دفتر ریاست جمهوری تأیید شده است. تاراجی از زبان عبدالودود رئیس مخابرات گارد جمهوری می‌نویسد که در قتل تره‌کی سوای حفیظ‌الله امین دو نفر به گونهٔ غیرمستقیم و سه تن به گونهٔ مستقیم دخالت داشتند. محمدیعقوب لوی در ستیز و جانداد قومندان گارد عملیات را از بالا رهبری می‌کردند در حالی که کارها در سطح پایین توسط خودش (عبدالودود) و روزی رئیس ارکان سیاسی گارد و محمد اقبال رئیس اطلاعات گارد اجرا می‌شد. وی علاوه می‌کند: پس از کودتای ۲۳ سنبله (انتقال قدرت از تره‌کی به امین) یاوران تره‌کی همه از بین نرفته بلکه دوتن از ایشان به نام ببرک و قاسم با او در قصر حرمسرای در حال محاصره بودند. چون دونفر مذکور مسلح بودند به روز شنبه یعقوب لوی در ستیز به قوماندان گارد هدایت داد که با یک حملهٔ مسلحانه آنان را دستگیر کند. جانداد تلفونی به امین مراجعه کرد امّا وی این نقشه را تأیید نکرد و هدایت داد که برمبنای آن کار از بین بردن تره‌کی در چهار مرحله اجرا شد. در مرحلهٔ اول کاغذی به دو تن یاور تره‌کی به حرمسرا ارسال و از ایشان تقاضا شد تا جهت تحقیق راجع‌به حادثهٔ تیراندازی یکبار بدون سلاح از قصر خارج شوند. این حیله کارگر افتاد و آنها از حرمسرا برآمدند امّا در بیرون

دروازه دستگیر شده چشمان‌شان بسته شد و توسط موتر به قوای ۴ زرهدار در پل چرخی انتقال یافته در زیر نظر افسری به نام احمد با آتش تفنگچه به قتل رسیدند و اجسادشان در زیر خاک مدفون گردید.

عبدالودود علاوه کرد که چون هنگام کشته شدن آن دوتن فرارسید روزی رئیس سیاسی گارد به شوق آمده خواست عمل قتل را به دست خود اجرا کند امّا صاحب‌منصب قوای ۴ زرهدار بنام شایسته مخالفت نموده گفت: «این کار وظیفهٔ من است و کسی حق مداخله در آن ندارد.»

مرحلهٔ دوم - یکی دو روز بعد هدایت داده شد که افراد خانوادهٔ تره کی (به استثنای خانمش) به کوتی کول در صدارت منتقل شوند. در این وقت ملالی برادرزادهٔ تره کی خواهش کرد با کاکایش بماند (گفته شده که تره کی اولاد نداشت و این ملالی مانند فرزند در خانهٔ او زندگی می‌کرد - مؤلف). جانداد این خواهش را نپذیرفت و بجای ملالی یک نفر نرس را به پرستاری تره کی مأمور ساخت.

مرحله سوم - انتقال تره کی و خانمش از حرمسرا به کوتی باغچه. تره کی این امر را بدون سرکشی پذیرفت امّا چون به کوتی باغچه رفت و چپرکت‌های سیمی را که در آنجا موجود بود مشاهده کرد خواهش کرد چپرکت‌های چوبی و قالی‌های اتاق خوابش به آنجا انتقال داده شود. روزی از اجرای این کار به او اطمینان داد امّا به عهد خود وفا نکرد.

مرحله چهارم - قتل تره کی. معلوم نیست خانم تره کی را چه‌وقت از او جدا کردند امّا به تاریخ ۱۶ یا ۱۷ میزان (۸ تا ۹ اکتوبر) عبدالودود و روزی و اقبال از طرف جانداد موظف شدند که تره کی را خفه نموده در قبری که در قول چکان متصل قبر برادرش کنده شده بود دفن کنند. آنها اندک تردد نشان دادند امّا به ایشان گفته شد که این فیصلهٔ کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی حزب است و باید اجرا شود. یکی از اشخاص موظف به قتل گفت: «قرار بود تره کی به شوروی فرستاده شود» جانداد جواب داد که چون شوروی او را نپذیرفت باید کشته شود. سه نفر مذکور به اثر این دستور به قصر باغچه رفته تره کی را از اتاقش به اتاق کوچک متعلق به محافظین که در نزدیکی در ورودی واقع بود فرود آوردن. عبدالودود به حکایت چنین دوام

می‌دهد:

«وقتی ما به داخل اتاق تره‌کی رفتیم در وسط اتاق ایستاده مشغول مطالعه بود. روزی به او گفت: «لطفاً با ما بیایید شما را به جای دیگر می‌بریم.» در این اثنا تره‌کی کارت حزبی خود را از جیب درآورده به روزی داد و گفت: «این را به امین بدهید.» سپس یک کیف پول سیاه‌رنگ را نیز به روزی سپرد. در کیف مقداری پول و زیورآلات بود. تره‌کی به روزی توصیه کرد که پول‌ها را در اختیار همسرش اگر زنده باشد قراردهد. آنگاه همه باهم از اتاق بیرون شدیم. در طبقهٔ هم‌کف پهلوی پلکان در سمت راست اتاقکی بود که در آن یک تخت‌خواب بدون پایه قرارداشت. فکر می‌کنم این اتاقک مال پیشخدمت یا کشیک بود. به هرصورت تره‌کی را به همان اتاقک راهنمایی کردند. در این‌وقت تره‌کی که دهنش خشک شده بود آب خواست امّا روزی اجازه نداد به او آب داده شود. روزی و اقبال دستان تره‌کی را بسته او را در همان تخت بی‌پایه خواباندند. روزی ناگهان با هردو دست گلوی تره‌کی را محکم گرفت. و اقبال نیز به کمک او شتافت. آنها متکای کوچکی را که در تخت‌خواب بود، روی دهن و بینی تره‌کی گذاشتند و لحظه‌به‌لحظه به فشار می‌افزودند. به من دستور دادند تا پای تره‌کی را محکم بگیرم. بالاخره پس از ده پانزده دقیقه تره‌کی آرام کرد. آنگاه جسد او را در پارچه‌ای پیچانیده با موتر به قول چکان بردیم و در قبری که قبلاً تهیه شده بود دفن کردیم.»(۷۶)

خبر مرگ تره‌کی در صفحهٔ آخر جراید کابل به حیث یک خبر کم‌اهمیت انتشار یافت و به موجب افواه شایع در محیط قبر او شب پس از دفن توسط عناصری که شناخته نشد باز و جسدش طعمه آتش گردید.

تره‌کی در دورهٔ قدرت

پیش از این در شرح احوال تره‌کی ذکر شد که وی تعلیمات بالاتر از ابتدایی نداشت و مبادی مارکسیزم را در بمبئی در ضمن معاشرت با مارکسیستان هندی فراگرفته بود.(۷۷) پس از تشکیل حزب دموکراتیک خلق وی معلومات مجملش را دربارهٔ مارکسیزم با اندیشه‌های قبیله‌ای و محیط زیستش درهم آمیخته معجون

مرکبی از آن به میان آورد که در مبارزهٔ درون حزبی همکاری برتری‌خواهان قومی پشتون را با او تأمین کرد و به کمک آن حریفان پرچمی را در چند مرحله مغلوب ساخت. معذالک چون این بررسی علمی قضایا عاجز بود کامیابی دستبرد ثور را که درواقع با کمک شوروی تأمین شده بود به جساب نبوغ شخصی خود گرفته نظریهٔ پوچی را مبنی بر «انقلاب از بالا به کمک اردوی انقلابی» اعلان کرد که درواقع چیزی جز مشروعیت کودتای نظامی نبود. به این حساب تره‌کی خود را از صاحب‌نظران مارکسیزم قلمداد نموده عکس خود را در ردیف بنیان‌گذاران آن مسلک مانند مارکس، انگلس و لنین به چاپ رساند و به در خانه‌اش که آن را به موزیم انقلاب مسمی ساخته بود نصب نمود. با تمام این‌ها دانش و اندیشه‌اش در سطح ابتدایی قرارداشت و به خرافات عامیانه معتقد بود. براین اساس در یکی از بیانیه‌هایش اظهار داشت که وی می‌خواست انقلاب در ماه اسد که ماه شیر بود صورت بگیرد امّا حوادث او را مجبور ساخت که به انقلاب در ماه ثور (ماه گاو) راضی شود. دیگر اینکه پس از به دست آوردن قدرت تاریخ ولاتش را که اصلاً معلوم نبود ۱۴ جولای (۱۹۱۷) قلمداد کرد یعنی روز فتح باستیل و سال انقلاب روسیه که مقارنت آن دو در تولد یک شخص هرچند عقلاً محال نیست امّا عملاً از نوادر می‌باشد. محل تولدش را جایی به نام سورکلی (قلعه یا قریهٔ سرح) معرفی کرد و در حالی که جایی با این‌نام اصلاً در ناوهٔ مقر وجود نداشت در یکی از بیانیه‌هایش با کمال وقاحت شهرت بین‌المللی برای آن ادعا کرد. این مدعیان نشان داد که به خاصیت سعد و نحس روزها معتقد می‌باشد. از ساخته کاری هم دریغ ندارد امّا این‌گونه خرافه‌پرستی‌ها تنها به کارهای شخصی او محدود نبود بلکه در نظریات و گفته‌های سیاسی‌اش هم راه یافت. برمبنای آن مانند سایر تعصب‌کاران در بیانیه‌هایش از مردم شعیه مذهب افغانستان با استخفاف یاد می‌کرد و مثل سایر جهان ملت پاکستان را با کلمهٔ «دال‌خور» تحقیر می‌نمود. متأسفانه برخی از گفتارهای تلویزیونی او بعد در مطبوعات به شکل تصفیه شده چاپ شد و سند بجا نماند. امّا نکات بالا را مؤلف شخصاً در تلویزیون از زبان او شنیده و یادداشت کرده بود. دربارهٔ «انقلاب» و مملکت‌داری وی پیروستالین دیکتاتور خون‌آشام روسیه بود

بدون آنکه مهارت و زرنگی او را داشته باشد. با ساده‌لوحی فکر می‌کرد که می‌تواند با از بین بردن مخالفان مردم را آرام سازد و اگر آرام نشدند کشتار را به جایی برساند که بیش از یک میلیون نفر موافق بجا نماند. هرچند این نظر از زبان او رأساً نشر نشده امّا تذکار و تکرار آن از جانب عناصر خلق ازجمله سید عبدالله آمر زندان پل چرخی که بسا از وطنداران از او شنیده‌اند ثابت می‌سازد که مطلب مذکور از بالاترین مقام حزبی یعنی از جانب شخص «استاد کبیر» به ایشان تلقین می‌شده است.(۷۸)

از نگاه جسمی نورمحمد تره‌کی مردی سفید چهره مایل به فربهی با چهرهٔ گوشتی و چشمان ریز سبزرنگ بود و خال سبزی هم در پیشانی داشت. در وقت احراز قدرت علایم خستگی و افسردگی از قیافت او نمایان بود که از افراط در مصرف الکل نشأت می‌کرد. سرش در وقت صحبت می‌لرزید و در بین دندان‌های پوسیده‌اش شکاف‌ها به نظر می‌خورد. پس از آن در چند هفتهٔ محدود این علایم رفع شده دندانهایش ترمیم پذیرفت و قیافت چندسال جوان‌تر به خود گرفت. معذالک مصرف الکل را کم نکرد چنانچه در هنگام صحبت با مردم که هرشب جریان آن توسط تلویزیون پخش می‌شد از پیاله‌ای که در برابر او قرارداشت جرعه‌جرعه به ظاهر چای امّا درواقع الکل می‌نوشید. تا وقتی که هنوز بر ببرک و پرچم فیروز نشده بود تا حدی به کارهای دولتی و سازمانی رسیدگی می‌کرد امّا پس از آن عنان زندگی را کاملاً به خوش‌گذرانی و می‌گساری سپرد و حفیظ‌الله امین هم ماهرانه او را به این کار تشویق نمود. در ۱۴ جولای سال (۱۹۷۹) سالگرد تولدش را با چنان شکوه و جلال جشن گرفت که در عهد هیچ‌یک از زمامداران پیشین در کشور مشاهده نشده بود. در محیط گفته شد که ده‌ها دختر جوان و خوش‌صورت مجبور ساخته شدند تا در این جشن وظیفهٔ ساقی را در محفل بزم سازمانیان اجرا کنند. مجلس فاتحهٔ یکی از برادرانش را که هیچ‌گونه مقام دولتی و سازمانی نداشت به گونه‌ای تجلیل کرد که گویی مجلس فاتحهٔ یکی از والاحضرتان است و برای برادر دیگرش به نام سلطان محمد که مردی ساده‌لوح نیمه دیوانه و نیمه مسخره بود معاش گزاف و خانه در کارتهٔ اعیانی وزیراکبر خان تعیین کرد.

تره‌کی هرچند متأهل بود امّا اولاد نداشت و مانند اکثر زمامداران بی‌اولاد در

تاریخ از شفقت بشری محروم بوده در هنگام قدرت با نهایت بی‌رحمی در برابر مردم رفتار کرد. این سفاکی همراه با خاصیت‌های منفی دیگری که در بالا به آن اشاره رفت عمر دولت را کوتاه ساخت و در مدت کمتر از یک سال و نیم قدرت و منزلتی را که به آن سهولت به دست آورده بود با زندگانی سفالت بارش یکجا از دست داد.

زمامداری صد روزهٔ حفیظ‌الله امین

امّا حفیظ‌الله امین پس از احراز مقام اول در حزب و دولت که آرزوی دیرینه‌اش بود، با سؤال دشوار و وابسته به یکدیگر روبرو شد. یکی نگهداشت قدرت در شرایط قیام عمومی و بی‌اعتباری کامل دولت و دیگر مناسبات با اتحاد شوروی که دگرگونی اخیر بدون اجازه بل بر رغم آن صورت گرفته بود. تا این وقت امین عمدتاً به کارهای داخلی مصروف بود و در سایهٔ جسارت و سرعت اقدام در این عرصه بیش از سایر رهبران حزب کامیاب شمرده می‌شد. با اینکه وی مدتی وظیفهٔ وزارت خارجه را به عهده داشت امّا چون کارهای خارجی عمدتاً توسط «مستشاران» شوروی اجرا می‌شد بی‌کفایتی او در این عرصه اثر زیادی بر جریان اوضاع بی‌جای نمی‌گذاشت یا با زورگویی و قلدری از انظار پنهان می‌شد مانند قضیهٔ قتل سفیر کبیر امریکا و امثال آن. معذالک وی اکنون در مقامی قرارگرفته بود که باید کارهای مهم ازجمله سیاست خارجی را به عقل و تدبیر خود اجرا می‌کرد و پیامد هر لغزشی که در این ساحه سر می‌زد به خودش بازمی‌گشت. برای حل این مشکلات وی در مرحلهٔ نخست به کارهای آتی دست زد:

در عرصهٔ ادارهٔ داخل توسط مطبوعات و سایر رسانه‌ها که‌افزار اصلی کار او بود برنامه‌ای را با شعار «مصونیت، قانونیت و عدالت» اعلان نموده به این امر اعتراف کرد که در دورهٔ گذشته یعنی دورهٔ زمامداری تره‌کی در نتیجهٔ بی‌اعتنایی به این سه اصل حقوق مردم ضایع گردیده قتل و قتال به پیمانهٔ گسترده صورت گرفته و زندان‌ها از مردم بی‌گناه انباشته شده است. برای توجیه این مطلب به دستور او فهرستی مرکب از نام تخمیناً دوازده‌هزار نفر در باغ وزارت داخله به دیوارها نصب گردید و چنین ادعا شد که اشخاص مذکور همه به امر تره‌کی بدون همکاری و اطلاع

او (یعنی امین) از بین برده شده‌اند. با شنیدن این خبر خانواده‌های اشخاص زندانی و مفقود به وزارت داخله سرازیر شده بعضی نام وابستگان‌شان را در فهرست مشاهده کرده فریاد و فغان و لعنت و دشنام سر دادند و برخی دیگر که نام شخص مطلوب را در فهرست نیافتند در شک و تردید جانکاه باقی ماندند. امّا هنگامی که سروصدای اعتراض عامه اوج گرفت نزدیک بود به قیام عمومی منجر شود فهرست‌ها از دیوارها برچیده شده این نمایش فاجعه‌انگیز پایان یافت. بعدها معلوم شد که فهرست چنان ناشیانهٔ ترتیب شده بود که یک تعداد اشخاصی که نام‌هایشان در آن درج بود، از محبس زنده بیرون شدند و کسانی که نام‌شان ثبت نبود از بین رفته بودند. امّا از همه دردناک‌تر اینکه همزمان با نشر این فهرست، فهرست دیگری توسط مقامات موظف ترتیب گردیده براساس آن یک عده اشخاصی که دولت یا شخص امین زنده ماندن‌شان را برای خود خطرناک می‌دانستند شبانه اعدام می‌شدند. از جملهٔ این اشخاص یکی نوراحمد اعتمادی صدراعظم سابق بود که به عنوان رهایی از زندان پل چرخی بیرون ساخته شد، و باز کسی از احوال او خبر نداد. در عین حال هیأتی هم با دهل و نقارهٔ مطبوعاتی به عنوان بررسی از احوال زندانیان و محاکمه و تعیین جزا و احیاناً رهایی ایشان مقرر شد لیکن تعداد زندانیان چنانچه «ملاقات کنندگان» ایشان مشاهده می‌کردند بازهم روبه افزایش بود. ازجمله مؤسسات منفور عهد تره کی یکی مؤسسه اگسا (مخفف دافغانستان دکتو دساتلو اداره) بود که رئیس آن اسدالله سرور وی به علت بزرگی جثه و قساوت مزاج در محیط به کنگ کانک شهرت داشت. امین این مؤسسه بدنام را ظاهراً به دلیل تعرض به حقوق مردم لغو کرد امّا درواقع آن را با نام جدید کام (کارگری استخباراتی مؤسسه) عمر تازه بخشید. در رأس این مؤسسه به جای سروری که اکنون به سفارت شوروی پناه برده بود نخست خواهرزاده و همکار و شاگرد سروری عزیز اکبری گماشته شد امّا بعد امین به او هم اعتماد نکرده ادارهٔ کام یعنی پولیس مخفی را به برادرزاده و داماد خودش اسدالله امین سپرد. در عین حال رئیس جدید دولت و حزب تصویب قانون اساسی جدیدی را وعده داد و هیأت شصت‌وپنج نفری را به شمول یک‌عده اشخاص غیرحزبی به تهیهٔ طرح آن موظف ساخت.(۷۹)

شاید امین تصور می‌کرد که با تظاهر به عدالت‌خواهی و باراندازی فجایع گذشته به دوش تره‌کی می‌تواند افکار عامه را آرام ساخته به آسودگی ریاست کند، امّا حوادث بعدی نشان داد که مردم مسؤولان حقیقی را که حزب دموکراتیک خلق و حامی آن اتحاد شوروی باشد به خوبی تشخیص داده به قلع و قمع و کوتاه ساختن دست آنان از امور کشور مصمم بودند. از میان رفتن تره‌کی نه‌تنها در این تصمیم خللی وارد نکرد بلکه مجاهدان را در ارادهٔ‌شان راسخ‌تر و دامنهٔ عملیات‌شان را گسترده‌تر ساخت. در این میانه در ماه سپتمبر خبر حادثهٔ تروریستی به مانندی شایع شد که تاکنون چگونگی واقعی آن معلوم نشده امّا اسدالله امین یقیناً و حفیظ‌الله امین احتمالاً در جریان آن زخم برداشتند. جراحت حفیظ‌الله امین سبک بود زیرا بدون وقفه به کارش دوام داد امّا اسدالله برای تداوی به شوروی فرستاده شد.

مشکل دیگر امین چنانچه اشاره رفت مسألهٔ مناسبات با اتحاد شوروی بود که وی نقشهٔ آن را دربارهٔ برگشتاندن ببرک کارمل به افغانستان و اتحاد دوبارهٔ خلق و پرچم با مهارت و جرأت ناکام ساخته بود. امّا روس‌ها که به گمان غالب در معاملهٔ کشته شدن تره‌کی و زمامداری امین غافلگیر شده بودند در مرحلهٔ نخست از نشان دادن واکنش حقیقی‌شان خودداری نمودند و دولت شوروی باز یکبار دیگر اولین دولتی بود که به زمامدار جدید تبریک گفت. شاید آنها که اکنون خوی و خصلت متحول و غیرقابل پیش‌بینی امین را درک کرده بودند می‌خواستند به این وسیله از رجوع او به حریفانشان خصوصاً امریکا و پاکستان جلوگیری نموده برای طرح و تطبیق نقشهٔ بعدی‌شان در افغانستان وقت کمایی کنند. براین اساس هنگامی که دولت جدید تبدیلی پوزانف سفیر کبیر آن کشور را تقاضا کرد روس‌ها بدون گفتگو قبول نموده به جای او یک نفر تاتار را به نام فکرت تابیف به کابل فرستادند در عین حال آمادگی‌های لازم را جهت اجرای عملیات نظامی در سرحد روی دست گرفتند.(۸۰) و با استفاده از ناتوانی روزافزون دولت در برابر عملیات مجاهدین دستجات کوچک اردوی خود را در نقاط دارای اهمیت سوق‌الجیشی مثل میدان هوایی بگرام و سرک سالنگ جابجا نموده تعداد صاحب‌منصبانی را که به عنوان مشاور در اردوی افغانستان کار می‌کردند افزایش دادند.

این اولین بار است که از استقرار قطعات نظامی شوروی در افغانستان خبر می‌رسد در حالی که کارکرد مشاوران آن برعکس، سابقهٔ طولانی داشت و با نخستین قرارداد خریداری اسلحه در دورهٔ صدارت محمدداود خان آغاز یافته گام‌به‌گام به شکل افقی و عمودی انکشاف نمود تا اینکه به دنبال کودتای ثور مشاوران حیثیت آمرین حقیقی شعبات و قطعات اردو را حاصل کردند. در ماه اپریل سال (۱۹۷۹) یک هیأت بزرگ نظامی شوروی به ریاست جنرال الکسی. آی. یپی شف آمر شعبهٔ سیاسی اردوی شوروی به افغانستان آمده(۸۱) کارهایی را که چگونگی آن مستور ماند انجام داد. در ماه آگست سال مذکور هیأت بزرگ دیگری به رهبری جنرال ایوان جی. پاولوفسکی معاون وزارت دفاع و قوماندان نیروی زمینی شوروی به کابل وارد شد و تا ماه اکتوبر به انجام کارهای نهانی مصروف بود.(۸۲) بالاخره در ۲۸ نوامبر (۱۹۷۹) معین وزارت داخلهٔ شوروی جنرال ویکتور اس. پاپوتین به افغانستان آمد. در ظاهر هدف مسافرت او «مذاکرهٔ راجع‌به همکاری متقابل و سایر مسایل ذیعلاقه» اعلان شد(۸۳) امّا چون رئیس هیأت یک تن از کارمندان مهم کا.جی.بی، بود مطالعه کنندگان اوضاع مأموریت او را دارای اهمیت بخصوص شمردند. به گفتهٔ آلفرد دمونک وی اعزام یک قطعهٔ پنج هزارنفری از اردوی شوروی را جهت مقابله با مجاهدین پیشنهاد کرد امّا حکومت امین از پذیرش آن ابا ورزید.(۸۴)

از روند حوادث چنین برمی‌آید که حفیظ‌الله امین از مدتی به این‌سو بر شوروی‌ها بی‌اعتماد و درصدد آن بود که راه مفاهمه را در خفا با امریکا و پاکستان بازنموده با مجاهدین آشتی کند و از تسلط مستقیم شوروی بر افغانستان جلوگیری کند. نمی‌توان گفت که این طرز فکر او از وطن‌خواهی نشأت می‌کرد یا نقشهٔ ثابتی اعمال او را رهبری می‌نمود امّا در نتیجهٔ دورویی طوری در منگنه گیر مانده بود که نمی‌دانست از کدام راه اقدام کند و به کدام طرف روآورد. در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی یک تن از روزنامه‌نگاران غربی از او سؤال کرد که سه تن وزیر معزول وطنجار، مزدوریار، و گلاب‌زوی، در کجا می‌باشند. وی جرأت نکرد بگوید در سفارت شوروی و با تمجمج جواب داد که در همین حوالی. چون روزنامه‌نویس

اصرار ورزید، رئیس دولت از دادن پاسخ عاجز آمد و بینندگان تلویزیون همه دریافتند که مطلب در کجاست. هنگامی که از او سؤال شد تره‌کی به کدام مرض درگذشت در جواب گفت که او طبیب نمی‌باشد تا مرض او را تعیین کند.

راجع‌به اقدامات امین در جهت نزدیکی با کشورهای غربی و همکاران آن در منطقه در «اسناد لانهٔ جاسوسی» آمده است که پس از رسیدن امین به مقام اول وزیر خارجهٔ او شاه ولی در ملاقاتی با نیوسام معاون وزارت خارجهٔ امریکا به او خبر داد که «جنرال ضیاء و آقا شاهی رئیس دولت و وزیر خارجهٔ پاکستان هردو به کابل دعوت شده‌اند و حکومت (افغانستان) می‌خواهد اختلافات خود را با پاکستان رفع کند.» در سند دیگری مورخ ۲۰ سپتمبر اعلان شد که «اسدالله متین سرپرست مدیریت اطلاعات وزارت خارجه در صحبت تلفونی با مادلین مکافی کارمند سفارت امریکا در کابل گفته «آنها از من خواسته‌اند جویا شوم آیا امریکا حاضر است روابطش را با افغانستان بهبود بخشد» نامبرده توضیح نکرد که منظورش از «آنها» کیست امّا رابطهٔ نزدیک با امین دارد. او گفت امین شخصاً مایل است روابطش را با امریکا بهبود بخشد.» بالاخره در سند دیگری گفته شده که آرچر بلد شارژدافر سفارت امریکا در کابل با حفیظ‌الله امین ملاقات کرد... قابل توجه است که به جای شاه ولی امین با بلد ملاقات کرده است.»[۸۵]

اسناد بالا نشان می‌دهد که امین بلافاصله پس از به دست آوردن قدرت در تلاش نزدیکی با امریکا و پاکستان بود امّا چون تجربه و مهارت دپلوماتیک نداشت برای اجرای این کار به اقدامات ناشیانه و پراکنده متوسل شد که احتمال کامیابی آن را از بین برد. امّا امریکاییان که نه به صداقت او باور داشتند و نه به مهارت و کفایت او، مراجعاتش را با بی‌اعتنایی تلقی کردند و با اینکه در اواخر اکتوبر یک دیپلومات ورزیده و آشنا با اوضاع افغانستان یعنی شخص ارچربلد را به کابل فرستادند و امین با او ملاقات کرد امّا بازهم حکومت امریکا تقاضای او را جدی نگرفت. در مقابل دولت پاکستان علاقمندی خود را به مفاهمه با او نشان داد. به گفتهٔ کلدیپ نایر[۸۶] جنرال ضیا رهبر آن کشور در مصاحبه‌ای اظهار داشت که «در اواسط دسمبر پیام صمیمانه‌ای از امین دریافت نموده و حاضر شد که آقا شاهی وزیر خارجه را جهت

مذاکره به کابل بفرستد.» امّا اکنون کار از کار گذشته و امین خود در آستانهٔ تباهی قرارداشت.

تجاوز شوروی و پایان کار امین

بعضی از مؤلفان تاریخ معاصر افغانستان مدعی شده‌اند که تصمیم مبنی بر اعزام نیروی نظامی شوروی به افغانستان از جانب عدهٔ محدودی در هیأت رهبری آن کشور اتخاذ شده بود. حقیقت امر در تاریکی نحوهٔ کار و عملیهٔ تصمیم‌گیری سیاسی آن وقت اتحاد شوروی نهفته است، امّا این امر ثابت است که در هرحال تصمیم مذکور چگونگی آنی نداشت و مدتی پیش از اجرا اتخاذ شده بود. مؤلف این کتاب در بیانیه‌ای که در تابستان سال (۱۹۸۱) در جلسهٔ یکی از کمیته‌های فرعی مربوط به کمیته امور خارجی مجلس نمایندگان امریکا راجع‌به اوضاع افغانستان ایراد کرد اقدامات دولت مذکور را در این زمینه به چهار مرحله تقسیم نمود که اعزام نیروی اشغالگر دورهٔ واپسین آن را تشکیل می‌داد.(۸۷) یوسف بودانسکی کارشناس امریکایی سوق‌الجیشی شوروی لشکرکشی آن کشور را به افغانستان نتیجهٔ حتمی تطبیق دکترین برژنف در کشورهای جهان سوم می‌شمارد.(۸۸) چنانچه معلوم است برمبنای دکترین برژنف شوروی به خود اجازه می‌داد تا برای صیانت از نظام کمونیستی (خط مسکو) در هر کشوری که نظام مذکور مشرف به سقوط می‌بود به مداخلهٔ نظامی اقدام کند. یک تن از نویسندگان شوروی بعداً در این باره نوشت که «دولت افغانستان در آستانهٔ از هم پاشیدن قرار داشت... در این حال ترک نمودن انقلاب افغانستان بدون کمک و حمایت بین‌المللی در حکم تباهی حتمی و راه دادن نیروهای امپریالیستی به سرحدات شوروی بود.»(۸۹) به این صورت هنگامی که افغانستان به دنبال کودتای ثور از جانب هیأت رهبری شوروی به حیث یک دولت سوسیالیستی در معنی معمول در آن کشور شناخته شد چون دولت خلقی نمی‌توانست قدرت سیاست را با نیروی خود حفظ کند مداخلهٔ نظامی شوروی حتمی گردید امّا وقت و زمان اجرای آن به حوادث و پیش‌آمدها وابسته بود که حرکات ناشیانهٔ امین چنانچه دیده شد به آن سرعت بخشید. درواقع حفیظ‌الله امین

در این وقت در منگنه‌ای گرفتار بود که خود برای خودش خلق کرده بود و برمبنای آن از یک‌سو از مداخلهٔ نظامی شوروی پس از آنکه از دساتیر آن سر پیچید می‌ترسید و از دیگرسو برای مقابله با مجاهدین به مداخلهٔ مذکور ضرورت داشت. مقامات شوروی که اوضاع را از نزدیک بلکه از داخل کار مراقبت می‌کردند وقت را برای اعزام نیروی نظامی به افغانستان مساعد شمرده به آن اقدام کردند. افزون بر ملاحظات بالا می‌توان گفت که در انتخاب تاریخ دقیق اعزام نیروی نظامی شوروی به افغانستان مصروف بودن امریکا به مسئلهٔ گروگانگیری اعضای سفارت آن در تهران که در نوامبر (۱۹۷۹) آغاز شد و مشغولیت جهان غرب به عید میلاد و آغاز سال نو مسیحی نیز خالی از تأثیر نبود. راجع‌به تسلط روزافزون شوروی در اردو و مقامات امنیتی افغانستان که با تعیین مشاوران و کارشناسان آن در نقاط حساس و اعزام هیأت‌های نظامی و پولیسی تأمین می‌شد پیش از این صحبت نمودیم. آخرین هیأت از این جنس که بدون شبهه در آماده ساختن زمینه، نقش عمده را ایفا نمود هیأت جنرال ویکتور اس. پاپوتین معین وزارت داخله و افسر بلندرتبهٔ کا.جی.بی بود که در ۲۸ نوامبر (۱۹۷۹) به کابل وارد شد و هدف مسافرت او «همکاری دوجانبه و سایر مسایل ذیعلاقه» معرفی گردید.»[۹۰] از جانب حکومت امین‌غلام‌مصطفی معین وزارت داخله به مذاکره با او مأمور گردید و جنرال شاه‌نواز والی کابل به افتخار او دعوت ترتیب داد. یک تن از ناظران اوضاع تذکر داد که در این وقت امین بر شورویان بدگمان بود و بنابراین دونفر مذکور را که از همکاران نزدیک او بودند به مذاکره با پاپوتین موظف ساخت تا در عین حال حرکاتش را از نزدیک مراقبت کنند. همچنان او تأثیر نشر خبر مربوط به رسیدن پاپوتین را از ۲۸ نوامبر تا اول دسمبر ناشی از همین بدگمانی می‌شمارد.[۹۱]

در ۱۶ دسمبر خبر بازگشت پاپوتین به شوروی در کابل تایمز باز با تأخیر سه روز انتشار یافت. این تأخیر که به گمان غالب از ترجمهٔ خبر به انگلیسی نشأت می‌کرد شاید مفهوم خاص نداشته است امّا آنچه درخور دقت می‌باشد این است که معین وزارت داخلهٔ شوروی چند روز بعد در هنگام واژگونی رژیم امین باز در کابل دیده شده بدون آنکه خبر بازگشت او انتشار یافته باشد. خواه شخص دیگری به نام او

کابل را ترک گفته بود و خواه او پنهانی دوباره به افغانستان برگشته بود مسلم است که وی در ۲۷ دسمبر حملهٔ نظامیان شوروی را به تپه‌تاج بیک رهبری می‌کرد. یک روز بعد در ۲۸ دسمبر خبر مرگ او با اضافهٔ کلمات «نابهنگام» در جریدهٔ پراودای مسکو انتشار یافت. بدون آنکه توضیح شود این مرگ نابهنگام در کجا صورت گرفته است. در این باره روایات مختلف انتشار یافته است. ازجمله یکی اینکه وی در برخورد با امین به قتل رسید. دیگر اینکه در برخورد مذکور زخمی شد و بعد مرد و سوم آنکه در بازگشت به مسکو خودکشی کرد.(۹۲)

از جریان حوادث چنین برمی‌آید که پاپوتین موظف بود حفیظ‌الله امین را وادار سازد که نیروی نظامی شوروی را به تعداد لامحدود بدون قید و شرط به افغانستان دعوت کند. در مذاکره با امین وی موفق شد اجازهٔ جابجا شدن دستجات معین نیروی شوروی را در بگرام، سالنگ و میدان هوایی کابل حاصل کند. امّا امین به ورود نیروی شوروی به گونه‌ای که او می‌خواست؛ یعنی به صورت لامحدود و غیر مقید راضی نشد. چنانچه یک روز پیش از سقوطش به یک نفر خبرنگار عرب گفت که دولت شوروی از مطالبهٔ پایگاه در افغانستان منصرف شده، امّا نیروی نظامی آن برای کمک به او در خاموش ساختن آتش رقابت به افغانستان می‌آید.»(۹۳) پاپوتین از این اجازه برای وارد نمودن قطعات مخصوص نیروی شوروی به کابل استفاده کرد و سپس سعی نمود تا دعوتنامهٔ مطلوب را هم به دست آرد امّا در این کار ناکام ماند.

یکی از کارهایی که پاپوتین در ایام اقامتش در کابل انجام داد این بود که حفیظ‌الله امین را وادار ساخت تا خانهٔ خلق یا ارگ شاهی سابق را که در مرکز پایتخت قرارداشت ترک گفته به امارت تپهٔ‌تاج بیگ که در یک محل دنج و خلوت در دامنهٔ کوه تورغ واقع بود، رخت بکشد. این عمارت در دورهٔ پادشاهی امان‌الله شاه در نزدیکی قصر دارالامان جهت رهایش پادشاه تعمیر گردیده در دورهٔ پادشاهی محمدنادر شاه و مدتی پس از آن متروک بود، بعد کار آن تکمیل شد به وزارت دفاع ملی تعلق گرفت. انزواجویی در چنین محل با سجیهٔ حفیظ‌الله امین که مردی معاشرتی، فعال و متشبث بود سازگاری نداشت و به احتمال غالب بر او تحمیل شده بود. شاید مقصد مقامات شوروی آن بود که در هنگام ضرورت بتوانند رابطهٔ او را به

سهولت با سایر نقاط قطع نموده، مقاصد خود را بر او تحمیل کنند یا او را بی‌سروصدا از بین ببرند.

امّا آمادگی نظامی برای مداخله در افغانستان پیش از آن در شوروی اتخاذ شده بود. به گفتهٔ ناظران اوضاع در اواخر نوامبر قطعات آسیای مرکزی اردوی سرخ در حالت نیمه آمادگی قرارگرفته افراد احتیاط به غرض رفع کمبودی جلب شده بودند، لوازم پل‌سازی به سرحد افغاستان انتقال یافته و مارشال سرگی ال. سوکولوف موظف عملیات در افغانستان قرارگاهش را در ترمز متصل سرحد افغانستان تأسیس نموده بود.(۹۴)

اکنون می‌رسیم به جریان واقعی عملیات و پیامدهای آن:

به ساعت ۱۱ قبل‌ازظهر روز ۲۴ دسمبر سال (۱۹۷۹) اولین دستجات متعلق به فرقه (دویزیون) شماره ۱۵ نیروی هوایی محافظان شوروی توسط طیاره‌های غول‌پیکران ۱۲ وان ۲۲ در میدان هوایی کابل فرود آورده شدند. به اغلب احتمال نیروی نظامی افغانستان در میدان اجازهٔ مقابله با قوای مذکور نداشتند، زیرا هیچ اقدامی برای مسدود ساختن میدان و ایجاد مانع صورت نگرفت. به دنبال آن دستجات دیگر نیروی شوروی توسط طیاره به میدان‌های هوایی شیندند و قندهار رسیده نقاط مذکور را هم بدون روبه‌رو شدن با مانع به تصرف خود درآوردند. در کابل انتقال سربازان از طریق هوا برای دو روز بدون وقفه دوام یافت و تا صبح روز دسمبر یک گروه پنج‌هزار نفری را با تسلیحات سقیله آن در میدان هوایی جابجا کرد. در این دو روز طیارات دیوپیکر به شکل کاروان هوایی یکی دنبال دیگری از یک‌سو به میدان فرود آمده، از دیگرسو آن را ترک می‌گفتند و آواز مهیب‌شان گوش شهریان را کر می‌کرد.

راجع‌به جریان حوادث بعدی روایت گوناگونی اظهار شده که بعضی از آنها در اینجا نقل می‌شود:

به روایت امستوتز که بر مصاحبهٔ مجلهٔ تایم با ولادیمیر کوزیچکین صاحب‌منصب فراری کا.جی.بی به امریکا بنا یافته به ساعت ۷ شام روز ۲۷ دسمبر نیروی نظامی شوروی از میدان هوایی به سوی مرکز شهر حرکت کرد. اینان نخست

مرکز رادیو و تلویزیون را به دست آوردند. و سپس یک دستهٔ مرکب از چندصد تن کماندو با یک دستهٔ خاص هجومی کا.جی.بی ملبس به لباس نظامی افغانستان و سوار بر موترهای دارای نشان عسکری افغانی به قصر تپهٔ تاج‌بیگ حمله بردند. اینان موظف بودند تا به کسی موقع ندهند که خبر حمله را از قصر به بیرون برساند. حفیظ‌الله امین که در ساقی‌خانه قصر با دختر زیبایی مشغول باده‌گساری بود جابجا به قتل رسید و آثار مداخله از بین برده شد.(۹۵)

به روایت کلدیپ نایر روزنامه‌نگار هندی نقشهٔ از بین بردن امین از پیش توسط پاپوتین طرح شده بود. در گام نخست وی امین را وادار ساخت که از ارگ به دارالامان رخت بکشد و این کار با چنان شتاب صورت گرفت که در ضمن آن آثار باستانی موزیم در دارالامان با شکست و ریخت معروض گردید. وی علاوه می‌کند که در ۲۷ دسمبر امین هیچ‌گونه خطری را احساس نمی‌کرد و طعام چاشت را که توسط آشپزی از مردم آسیای میانه شوروی تهیه شده بود با اشت‌های همیشگی صرف کرد. امّا بعد از صرف طعام احساس ناراحتی کرده و پسرش عبدالرحمن را نزد خود خواسته به او گفت که ممکن است توسط روس‌ها مسموم شده باشد. عبدالرحمن گفتهٔ او را به جنرال محمدیعقوب لوی در ستیز رساند و وی نیروی گارد را برای مقابله با حوادث آماده ساخت.به این صورت هنگامی که جنرال شوروی به قصر رسید با آتش افراد گارد روبه‌رو شد و هرچند افراد مذکور چانس کامیابی در برابر نیروی مهاجم نداشتند برای چند ساعت به مقاومت دوام دادند. در جریان این برخورد امین هدف گلوله قرارگرفته به قتل رسید – یا قبلاً در زیر تأثیر زهر فوت کرده بود. دو پسرش با یک تعداد از افراد خانواده کشته شدند، امّا زن و دو دخترش نجات یافتند. نامه‌نگار مذکور می‌افزاید که روایت مسوم شدن امین بعد از جانب اتل بهاری باجپای وزیر خارجهٔ هند هم تصدیق شد. از دیگرسو یک تعداد از همکاران امین در اواخر ماه اکتوبر سال (۱۹۸۰) در کابل به او گفتند امین را دیدند که به سفارت شوروی برده شد.(۹۶) کارمند غیرسازمانی مقام ریاست جمهوری که پیش از این یاد شد از گفتهٔ خانهٔ سامان قصر تپهٔ تاج‌بیگ حکایت کرد که بعد از صرف طعام احوال امین برهم خورده در اتاق خوابش بستری شد. در آن روز خانمش

از یک تعداد خانم‌ها برای صرف نان شب دعوت داشت. پیش از رسیدن مهمان‌ها قصر مورد حمله قرارگرفت و امین در حال مریضی یا بیهوشی گرفتار و پسرش عبدالرحمن در برخورد کشته شد. پیش‌آمد دیگری که با حوادث این روز پرماجرا ارتباط دارد خاطرهٔ زندانیان پل چرخی است. به گفتهٔ ایشان در حوالی ظهر روز ۲۷ دسمبر پاسبانان اعلام کردند که زندانیان برای شنیدن بیانیهٔ رئیس شورای انقلابی در صحن زندان جمع شوند. به ساعت معینه همه در محل موعود گرد آمدند، امّا تلویزیون خاموش ماند و پس از چند لحظه به ایشان گفته شد که به حجره‌هایشان بازگردند زیرا برنامه تغییر خورده است.

هرچند روایات بالا حقیت امر را به درستی روشن نمی‌سازد، امّا از مقایسهٔ آن می‌توان به نتایج آتی دست یافت:

نخست اینکه حفیظ‌الله امین در مورد مرحلهٔ اول مانع ورود نیروی شوروی به پایتخت نگردید. به اثر دوام این کار یا علایم دیگر بعداً متوجه خطر شده، نقشه‌ای برای مقابله با آن در نظر گرفت که بیانیهٔ موعود تلویزیونی جزو آن بود. شاید به همین علت در روز مذکور که روز کار بود به تپهٔ تاج‌بیگ ماند و به تهیهٔ بیانیه مصروف بود. امّا شوروی‌ها به او موقع ندادند و پیش از هجوم به قصر او را توسط ترکیب مخصوصی بی‌هوش و غیرفعال ساختند. ثانیاً مقصد اصلی شوروی‌ها این بود که او را به امضای دعوتنامهٔ اعزام لامحدود نیروی نظامی شوروی به افغانستان وادار سازند. ثالثاً امین توانست پیش از رفتن به اغما توسط پسرش به لوی در ستیز که از معتمدان او بود دستور حاضرباش بدهد و در نتیجه زدوخوردی که در آن امین و پاپوتین هردو کشته شدند و نقشهٔ به دست آوردن دعوتنامه ناکام ماند.

نقش اشخاص در تعرض شوروی به افغانستان

در تألیف حاضر بارها به این نکته اشاره رفته که دگرگونی‌های تاریخی پدیدهٔ بغرنج و پیچیده بوده از انگیزه‌های مختلف سرچشمه می‌گیرد و به نتایج گوناگون و بعضاً متضاد منجر می‌شود. لشرکشی شوروی به افغانستان در اواخر دههٔ هفتاد میلادی نیز از همین نوع پدیده‌های مرکب است که در آن افزون بر عوامل عینی و

آفاقی انگیزه‌های عندی و شخصی نیز مؤثر بوده است و این امر در دوسمت قضیه یعنی در اتحاد شوروی و افغانستان صدق می‌کند.

در اتحاد شوروی با فیصلهٔ مربوط به ارسال نیروی نظامی افغانستان از جانب کمیتهٔ سیاسی پانزده عضوی حزب کمونیست به اتفاق آراء اتخاذ شده (گزارش راجع‌به افغانستان، تألیف کلدیپ نایر، ص ۹۶). اشخاص زیر به گونه‌ای خاص در آن مؤثر بودند:

۱- لئونید برژنف صدر هیأت رئیسهٔ شورای عالی و منشی عمومی کمیتهٔ سیاسی یعنی رهبر دولتی و حزبی آن کشور که ادعای حق مداخلهٔ نظامی شوروی در کشورهای زیر سلطه به نام او به دکترین برژنف مسمی گردیده، قبلاً در چکوسلواکی تطبیق شده بود. برژنف نرمش نسبی را که در سیاست شوروی در دورهٔ زمامداری سلف او خرشچوف رخ داده بود دوباره به سختگیری و انجماد استالینی تبدیل نموده برای تقریباً دو دهه با استبداد همه‌جانبه بر شوروی و کشورهای زیر تسلط آن حکمرانی کرد.

۲- میخاییل سوسلوف عضو کمیته سیاسی و ایدئولوگ یا کارشناس عقیدتی حزب که تطبیق دکترین توسعه‌طلب برژنف را در سطح جهانی و افغانستان برعهده داشت و از آن دفاع نمود (کلدیپ نایر، ص ۹۳).

۳- اندری گرومیکو وزیر خارجه که اساساً «آقابلی» بود، از خود عقیده نداشت و از عصر استالین به بعد سیاست خارجی را بـه مـیل زمـامدار وقت اداره مـی‌کرد. نویسندگان غربی او را نمونهٔ سیاست منفی شوروی در آن زمان شمرده‌اند که هر ابتکار را بدون چون و چرا با کلمهٔ «نه» رد می‌کرد در حالی که درواقع او از دساتیر اربابانش علی‌العمیاً پیروی می‌نمود.

در سمت افغانستان نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین با امضای معاهدهٔ ۵ دسمبر (۱۹۷۸) و جا دادن دستجات نیروی شوروی در میدان‌های هوایی کابل و بگرام و سرک سالنگ زمینه را برای تجاوز آن کشور آماده ساختند. امّا مسؤولیت همکاری با دولت مذکور در لشکرکشی به افغانستان به درجهٔ اول به ببرک کارمل متوجه است که در پناه آن لشکر به کابل آمد. وی مردی بسیار جاه‌طلب و بسیار هم حیله‌ور

بود. می‌خواست شخص اول در کشور باشد و چون نمی‌توانست این آرزو را از راه مشروع تأمین کند، می‌کوشید تا با کمک شوروی به مقصد برسد. در گذشته از وابستگی او به دستگاه پولیس مخفی شوروی به نام کا.جی.بی صحبت نمودیم. در دورهٔ دوازدهم شوری هنگامی که او از حوزهٔ چهارم شهر کابل در ولسی جرگه وکالت داشت با همکارانش یکجا در انجمن امور خارجی جاگرفت تا بر قراردادهایی که با اتحاد شوروی عقد می‌شد صحه گذاشته قرارداد با کشورهای غربی را رد کند. این کار را به حیث وظیفه بدون توجه به محتوای قراردادها انجام می‌داد. در این ضمن در تابستان سال (۱۳۴۸) (۱۹۶۹ میلادی) قراردادی را متضمن قرضهٔ تقریباً ده میلیون دالر برای تعمیر و تجهیز شفاخانه نظامی چهارصد بستر به مجلس آورد و تصویب آن را تقاضا کرد. مؤلف این کتاب قرارداد مذکور را به دلیل اینکه تعمیر شفاخانه که با مواد و مصالح و نیروی کار داخلی اجرا می‌شود به چنین قرضهٔ هنگفت ضرورت ندارد و همچنان به علت نامساعد بودن شرایط قرضه رد کرد امّا کارمل با این ادعای پوچ که «چون طرف قرارداد اتحاد شوروی است یقیناً به سود افغانستان می‌باشد» تأیید نمود. جریان قضیه و مضمون بیانیه‌های دوطرف در جریدهٔ ولسی جرگه سال مذکور ثبت است.

وقتی که در سال (۱۹۷۸) ببرک زندگی خود و یارانش را در اثر رقابت حفیظ‌الله امین در خطر دید، ماهرانه به اتفاق پنج تن دیگر از رهبران پرچم به حیث سفیر به سفارت‌خانه‌های افغانستان در خارج پناه برد و از آن‌جمله سفارت پراگ راکه از نگاه عقیدتی و جغرافیایی به مسکو نزدیک‌تر بود برای خودش انتخاب کرد. به اغلب احتمال وی از آنجا با سران اتحاد شوروی تماس گرفت و از آنجا که ایشان مداهنه طلب و او مداهنه کار بود به آسانی به موافقت رسیدند. ببرک از این پیش‌آمد برای بهم‌اندازی در بین تره‌کی و حفیظ‌الله امین بهره‌برداری نموده پس از کشته شدن تره‌کی زمامداران شوروی را برای لشکرکشی به افغانستان و به کرسی نشاندن خودش تشویق کرد. شکی نیست که هردو حزب پرچم و خلق در کشاندن نیروی نظامی شوروی به افغانستان دست داشتند، امّا نظر به قراین و مدارک نقش عمده و اساسی به اشخاص بالا تعلق می‌گیرد.

چند نکتهٔ دیگر درباره حفیظ‌الله امین

راجع‌به شخص امین و خوی و خصلت او پیش از این در ضمن شرح اعمالش مطالبی به عرض رسانیده شد. نکات زیر در تکمیل آن تقدیم می‌شود:

حفیظ‌الله امین در سال (۱۹۲۹) در قریهٔ قاضی خیل پغمان در خانواده متوسط‌الحالی به دنیا آمده، پدرش حبیب‌الله که در دستگاه پولیس کار می‌کرد در عصر صدارت محمدهاشم خان وظیفهٔ زندان‌بانی توقیف‌خانهٔ کابل را به عهده داشت که بیشتر زندانیان سیاسی در آن محبوس بودند. امین تحصیلات ابتدایی و ثانوی را در پغمان فرا گرفته از فاکولتهٔ علوم کابل لیسانس به دست آورد و به وظیفهٔ تدریس گماشته شد. در آنجا وی سیر پیشرفت اداری را طی کرده به مدیریت مکتب لیلیهٔ ابن‌سینا ارتقاء جست. به گفتهٔ یک تن از همکاران او که نامش محفوظ است وی در لیسهٔ مذکور یک کورس غیررسمی شبانه دایر نموده در آن نظریات سیاسی را برمبنای عقیدهٔ برتری‌خواهی قومی تدریس می‌کرد. در اثنای کار در وزارت معارف وی دوباره برای تحصیلات عالی به امریکا فرستاده شد. بار اول در سال‌های (۱۹۵۷ و ۱۹۵۸) که درنتیجهٔ آن از دارالعلوم کولمبیا در نیویارک درجهٔ ام.ای را در تعلیم و تربیه حاصل کرد. بار دوم در اوائل دههٔ ۶۰ کوشید تا از دارالعلوم مذکور به اخذ پی.اچ.دی. نایل شود، امّا اکنون یا به علت انهماک در سیاست یا دلایل دیگر کامیاب نشد. در این وقت برای چندی وظیفهٔ ریاست انجمن محصلان افغانستان را در امریکا هم به عهده داشت و به روایت یک تن از مهمانداران در روزهای تعطیل هفته به تمرین نشان‌زنی می‌پرداخت(۹۷). هرچند وی بعدها مدعی شد که دارالعلوم به سفارش حکومت افغانستان بورسش را قطع کرد امّا برای اثبات این ادعا که با روش عمومی دارالعلوم تفاوت دارد سندی ارائه نشده است. به هرحال او در سال (۱۹۶۵) برای شرکت در انتخابات براساس قانون اساسی جدید به افغانستان بازگشت.(۹۸) هنگامی که به کابل رسید فقط چند ماه از تأسیس حزب دموکراتیک خلق سپری شده بود و وی به عنوان یک عضو عادی (غیر مؤسس) در آن شرکت کرد. هرچند وی در انتخابات ناکام ماند امّا به کمک تره‌کی به سرعت در حزب پیشرفت نمود و در مبارزه در بین تره‌کی و ببرک و انشعاب حزب به دو گروه خلق و

پرچم نقش فعال را به طرفداری از تره‌کی انجام داد. از نگاه قیافه امین شخصی بلندبالا، خوش‌چهره، پهن‌شانه، فراخ سینه و رویهم رفته دارای هیکل متناسب و شمایل مطبوع. حرکات او از اعتماد به نفس آمیخته با غرور و خودخواهی مفرط حکایت می‌کرد. در ایام قدرت هنگامی که در پردهٔ تلویزیون ظاهر می‌شد برای یک لحظه قیافه و اطوار او بر بیننده تأثیر مثبت وارد می‌کرد، امّا همین که لب به سخن می‌گشود معلوم می‌شد که گفتارش تقلیدی، حرکاتش ساختگی و رویهم رفته مردی خام و سطحی است که نه‌تنها به آنچه می‌گوید عقیده ندارد بلکه در اکثر موارد از درک معنی آن هم عاجز می‌باشد. بیانات او را دیگران به اقتباس از آثار مارکسیستی تهیه می‌کردند و او با افزودن مقداری مبالغه و اغراق آن را به خورد شنوندگان می‌داد. با تمام این‌ها از یک‌نوع زیرکی و تردستی خاصی بهره‌مند بود که در کوتاه مدت او را در حل مشکلات کمک می‌کرد. امّا چون بر دروغ‌گویی و پررویی بنایافته بود با مرور زمان تأثیرش را از دست می‌داد. برمبنای آن وی تره‌کی را با مدح و ستایش مبالغه‌آمیز در زیر تأثیر گرفت امّا وقتی که احساس کرد از اداره‌اش بیرون می‌شود درصدد کشتن او برآمد. پس از آن فرمان داد تا مخالفان سرسخت رژیم را در زندان به قتل برسانند و مدعی شد که به دستور تره‌کی اعدام شده‌اند. لیکن مردم فریب نخوردند و او را مانند تره‌کی مسؤول قتل عام‌های آن زمان شمردند. معذالک تا وقتی که چالاکی او در داخل کشور و در برابر اعضای حزب به کار رفت در حدودی کامیاب بود لیکن وقتی که پس از احراز مقام اول خواست آن را در عرصهٔ بین‌المللی به کار برد حرکات ناشیانه و متناقض او نتیجه معکوس بار آورد و چنانچه دیده شد دولت شوروی را بر او بدگمان ساخت بدون آنکه اعتماد سایر کشورها را جلب کرده باشد.

خاصیت بارز دیگر او قساوت آمیخته با هرزگی بود. مانند تره‌کی فکر می‌کرد که می‌تواند با کشتن عدهٔ زیاد مردم دیگران را به فرمان‌برداری وادار سازد و مانند او در این راه به خطا رفته مردم را علیه خود برانگیخت. وقتی اعلان کرد که هفتهٔ یکبار شخصاً به عرایض رسیدگی می‌کند یک عده اشخاص به او عریضه دادند و در بین ایشان زنانی بودند که شوهرانشان دستگیر و مفقود شده بودند. امین با ایشان به

هرزگی صحبت کرده با ادعای اینکه شوهرشان به پاکستان فرارکرده پیشنهاد می‌نمود که شوهر دیگری بگیرند و گاه همکاری خود را در این کار به ایشان پیشنهاد می‌نمود. با وجود ادعای مارکسیستی در قوم‌پرستی از هیچ فاشیست دست‌کم نداشت. برادرش عبدالله امین را که در گذشته در قندوز به حیث سکرتر غلام‌سرور ناشر رئیس شرکت سپین زر کار می‌کرد و از بس با مراجعان بد رفتاری می‌نمود مردم به جای سکرتر سک‌تر می‌نامیدند - رئیس سپین زر ساخت و ادارهٔ امور تمام ولایات شمالی کشور را به او سپرد. معروف است که هزاران تن از مردم بدخشان و سایر نقاط به امر این مرد نادان و متعصب با تخته سنگی که بر پشت ایشان بسته می‌شد به رودخانهٔ کوکچه و سایر مجاری آب سپرده شدند. در آخر کار وی تلاش کرد با یک بخش از وجوهی که از مردم غصب کرده بود به ایران فرار کند امّا در اثنای گریز گرفتار آمده با پسرش اسدالله امین که پس از تداوی در شوروی به کابل بازآورده شده بود اعدام شد.

بعضی‌ها حفیظ‌الله امین را کمونیست ناسیونالیست شمرده به جوزف بروز تیتو رهبر کمونستان یوگوسلاویا تشبیه کرده‌اند. این ادعا پایه ندارد زیرا که تیتو در پایان جنگ دوم جهانی نیروی نظامی شوروی را از یوگوسلاوی بیرون کرد امّا امین برعکس قطعات معینی از آن را به کشور راه داد. دیگر اینکه تیتو پس از رسیدن به قدرت با مردم کشور بدون تفریق و تبعیض رفتار کرد در حالی که روش امین مملو از قساوت و برتری‌خواهی بود که اکثریت بزرگ مردم را از او متنفر ساخت. مزید بر آن از نگاه دانش و تجربهٔ سیاسی هم در این دو تفاوت بارزی موجود بود که نمی‌توان نادیده گرفت.

سیاست خارجی در دورهٔ خلقی

در هنگام مطالعهٔ سیاست خارجی افغانستان در دورهٔ حکمرانی تره کی و امین (و بعد از آن) باید این نکته را در نظر داشت که با دستبرد نظامی اپریل و در نتیجهٔ آن مفهوم سیاست خارجی دولت در افغانستان از بنیاد تغییر یافت به این صورت که اکنون خطوط اساسی روش سیاست در مسکو طرح می‌شد و مقامات افغانی مانند

تره‌کی و امین و بعداً ببرک و نجیب هریک به قدر فهم (یا نفهمی) خود در تطبیق آن می‌کوشید. یکی از نشانه‌های کوچک امّا پرمعنی این دگرگونی شرکت سران دولت خلقی و پرچمی در دعوت‌های رسمی سفارت اتحاد شوروی در کابل بود. در حالی که در مسکو هیچ مقام بالاتر از وزیر خارجه در دعوت‌های سفارت افغانستان حضور نمی‌یافت در افغانستان شخص رئیس دولت برخلاف تعاملات دیپلوماسی در ضیافت‌های سفارت شوروی شرکت می‌کرد و به این صورت عدم مساوات در بین دو دولت را علی رؤس‌الاشهاد اعلان می‌نمود. بنابراین مطالعهٔ سیاست خارجی کشور در این دوره به پیمانهٔ زیاد مطالعهٔ مناسبات اشخاص بالا و دو گروه خلق و پرچم با مقامات شوروی و سیاست شوروی در مورد افغانستان در سطح جهانی می‌باشد. برمبنای این خصوصیت مبحث کنونی را از بررسی اوضاع سیاسی منطقه و جهان در آن وقت و نقش اتحاد شوروی در آن آغاز می‌کنیم.

در هنگام وقوع کودتای سال (۱۹۷۸) مناسبات دو دسته از کشورهای شرق و غرب به ویژه دو ابرقدرت امریکا و شوروی در مرحلهٔ تشنج‌زدایی قرارداشت. علی‌رغم پیشرفت کمونیزم در کشورهای کمبودیا، یمن جنوبی، حبشه و انگولا در اواسط دههٔ ۷۰ که همه به تشویق و کمک اتحاد شوروی صورت گرفت، دولت رئیس‌جمهور کارتر در امریکا مصمم بود تا به جنگ سرد و مسابقهٔ تسلیحاتی با اتحاد شوروی پایان بخشیده زمینه را برای همکاری توأم با مسابقهٔ صلح‌آمیز در بین دودولت آماده سازد. بعضی از کارشناسان به این نظر مخالف بوده ادعا داشتند که پیشرفت کمونیزم در آسیا و افریقا تأثیر دو مینویی دارد به این معنی که سقوط هرمانع موجب ضعف و ناتوانی مانع بعدی گردیده به واژگونی آن کمک می‌کند و به این صورت در آیندهٔ نه بسیار دور هواخواهان مسکو بر هردو قارهٔ آسیا و افریقا مسلط می‌شوند. امّا عده دیگر استدلال می‌کردند که برعکس گسترش کمونیزم در کشورهای نادار جهان سوم اقتصاد کم توان شوروی را با فشار مالایطاق روبرو نموده اسباب شکست آن را در مسابقه با اقتصاد پیشتاز جهان غرب بدون جنگ و خون‌ریزی تأمین می‌کند. در سایر کشورهای جهان غرب ازجمله جاپان و جمهوریت فدرال آلمان که از نگاه اقتصاد از دیگران پیش افتاده بودند نیز نسل نو نظر دوم را

تأیید می‌کرد و از تشنج‌زدایی حمایت می‌نمود.

به روز ۲۷ اپریل هنگامی که سقوط جمهوری سردار محمدداود و تشکیل رژیم نو در کابل اعلان شد سیروس وانس وزیر خارجهٔ امریکا برای مذاکره دربارهٔ کنترول اسلحه در مسکو بود و شوروی‌ها برای اغفال او نرمش خاصی در مذاکرات نشان دادند.[۹۹] بنابراین دولت امریکا چنانچه تذکار رفت دولت جدید را در افغانستان باز یکبار بدون اعتنا به قانونی بودن یا طریقهٔ پیدایش آن به رسمیت شناخت و همکاری اقتصادی و تخنیکی آن با دولت مذکور دوام یافت. عنصر دیگری کـه در آن‌وقت بالای سیاست امریکا در شرق به گونهٔ عام و افغانستان به گونهٔ خاص اثر گذاشت اوضاع منطقهٔ جنوب و جنوب غرب آسیا خصوصاً ایران و خلیج بود. محمدرضا شاه پادشاه ایران که از آغاز دههٔ پنجاه به این‌سو مرکز ثقل سیاست امریکا در این منطقه شمرده می‌شد در سال‌های بعدی به اثر استبداد، خودخواهی، سوء اداره و فساد دربار اعتبارش را در نزد مردم ایران و جهان به گونهٔ غیرمحسوس امّا پیوسته از دست داد و چون قوت‌های ملی و مترقی، دموکرات و آزادیخواه قبلاً توسط او سرکوب شده بودند، رهبری سیاسی مردم به قشر عالمان دینی خصوصاً شخص آیت‌الله خمینی تعلق گرفت که توده‌های مردم را برای واژگونی رژیم شاه بسیج کرد. در سـال‌های (۱۹۷۷) و (۱۹۷۸) ایستادگی در برابر رژیم به شکل مظاهره و اعتصاب در شهرهای ایران حکم پیش‌آمد روزمره را پیدا کرد و هرقدر پولیس وارد و آن را بـی‌رحـمانه سرکوب می‌کردند مخالفت بیشتر اوج می‌گرفت تا به حدی که شاه و دولت از ادارهٔ امور عاجز آمدند و هرج‌ومرج بر اوضاع مسلط شد. در چنین حالت خبر کـودتای کمونستان در افغانستان ضربت دیگری بر روحیهٔ شاه وارد نمود. شاید او بی‌میل نبود برای جلوگیری از کامیابی دولت جدید در افغانستان مداخله کند و به روایتی فرمان آمادگی نظامی هم صادر کرد، امّا اکنون توانایی این کار را از دست داده بود و چون از جانب امریکا هم تشویق نشد از هرگونه اقدام عملی خودداری نمود. فقط چند ماه پس از آن او خود در زیر فشار عملیات انقلابی مردم به ترک ایران مـجبور شـده جایش را به جمهوری اسلامی سپرد.

دولت جدید ایران به رهبری آیت‌الله خمینی که امریکا را مسؤول پامال شـدن

حقوق مردم و بی‌اعتنایی به عالمان دینی در دورهٔ شاه می‌شمرد از آغاز کار درصدد پایان بخشیدن به نفوذ همه‌جانبهٔ آن دولت در ایران برآمد و هنگامی که امریکا شاه را به غرض تداوی از مرض سرطان به آن کشور راه داد هواخواهان نظام جدید چنان برافروخته شدند که برخلاف تمام تعاملات بین‌المللی به سفارت امریکا در تهران تعرض نموده ۵۴ تن از اعضای آن را به گروگان گرفتند. دولت رئیس‌جمهور کارتر که از نجات گروگان‌ها عاجز آمد چنان از این پیش‌آمد دستپاچه شد که توان هرگونه ابتکار را در آن منطقه و جهان از دست داد. در همین وقت بود که علی‌رغم آمادگی شوروی برای لشکرکشی به افغانستان کارتر در ویانا معاهدهٔ سالت با برژنف رهبر اتحاد شوروی امضا کرد و به گفتهٔ وزیر خارجه آن‌وقت فرانسه، سیروس وانس وزیر خارجهٔ امریکا به او گفت:

«اگر شوروی به افغانستان لشکر بکشد باید محتاط بود زیرا از دست ما هیچ کاری ساخته نیست.[۱۰۰]. بنابراین گروگان‌گیری کارمندان سفارت امریکا در تهران باید دلیل دیگری برای عدم توجهٔ امریکا به امور افغانستان در دورهٔ حکومت تره‌کی و امین شناخته شود.

در سمت دیگر افغانستان یعنی در پاکستان دولت جنرال ضیاءالحق که خود هم بر اثر کودتایی نظامی به قدرت رسیده و هنوز موضعش را در داخل و خارج تقویه نکرده بود در آن‌وقت محافظه‌کارانه با اوضاع برخورد نمود. کلدیپ نایر از قول جنرال ضیاءالحق روایت می‌کند که گفت: «ما فکر می‌کردیم قوای نظامی شوروی از جانب امین که سه کنجی گیرآمده بود دعوت شده است، خیال می‌کردیم که آن بدبخت (یعنی امین) می‌خواهد به این وسیله موضعش را استحکام بخشد.»

نامه‌نگار مذکور علاوه می‌کند که ضیاء تصور نمی‌کرد که روس‌ها می‌خواهند در گام نخست شخص امین را از میان بردارند.»[۱۰۱] شکی نیست که در سال‌های بعدی دولت ضیاءالحق معاون عمدهٔ تنظیم‌های جهادی افغانستان شده و امریکا به رهبری رئیس‌جمهور ریگن از آن حمایت کرد، امّا این حوادث مربوط به دورهٔ بعدی بوده در جایش بیان خواهد شد.

در سایر کشورهای اسلامی هم کودتای ثور و ماهیت دولت جدید در آن مرحله

بازتاب جدی تولید نکرد و تقریباً همه دولت تره‌کی را بدون تعلل به رسمیت شناخته مناسبات خود را با آن با علاقمندی کمتر از سابق امّا با حفظ ظواهر حفظ کردند.

ازجمله کشورهای منطقه جمهوریت مردم چین دولت نو را در افغانستان خاموشانه به رسمیت شناخت و هندوستان که با شوروی دوست و با پاکستان مخالفت بود علی‌رغم ادعای علاقمندی به دموکراسی و حق تعیین سرنوشت کشورها با دیکتاتوری خون‌آشام خلق و پرچم مناسبات گرم برقرار کرد.

به این صورت در آغاز کار از نگاه مناسبات بین‌المللی زمینه هم برای دولت شوروی و هم برای دولت دست‌نشاندهٔ آن در کابل مساعد بود. شورویان که کامیابی‌های اخیر هواخواهان‌شان را در افغانستان و سایر کشورهای جهان‌سوم نتیجه دگرگونی تناسب قوا در سطح بین‌المللی به سود خود می‌شمرند، مصمم بودند تا برمبنای دکترین برژنف دولت خلقی کابل را با تمام وسایل یاری نموده از سرنگونی آن جلوگیری کنند و سایر کشورها هم با قناعت کم و بیش برادعایشان صحه گذاشتند. نقشهٔ مقامات شوروی در مورد ادارهٔ افغانستان این بود که در ظاهر دولت افغانستان مانند سابق دولت آزاد و مستقل شناخته شود امّا درواقع ادارهٔ امور آن به شکل نهانی و تدریجی به مقامات شوروی انتقال یابد یا به عبارت دیگر افغانستان را از داخل تسخیر نمایند.افزار اصلی این کار مشاوران و کارشناسان ملکی و نظامی آن کشور بود که بلافاصله پس از کودتا به تعداد انبوه به دوایر و مؤسسات افغانستان هجوم آورده بر نقاط به اصطلاح سوق‌الجیشی در همه‌جا قبضه کردند. در اینجا باید گفت که حکومت‌های افغانستان از سابق در برابر مشاوران خارجی ضعف مخصوصی نشان می‌دادند و در اغلب موارد به گفته و سفارش ایشان ولو اینکه بر مطالعهٔ دقیق اوضاع محلی استوار نمی‌بود بیش از نظر و عقیدهٔ کارشناسان و اهل خبره داخلی وقع می‌گذاشتند، امّا تا این وقت مشاوران و کارشناسان خارجی در دوایر و مؤسسات از آمران افغانی دستور می‌گرفتند و با اشارهٔ ایشان کار می‌کردند. در دورهٔ جمهوری محمدداود خان وزیران پرچمی برای مشاوران شوروی اختیارات بیشتر دادند و حتی به هدایت ایشان کار می‌کردند لیکن این عمل در خفا اجرا می‌شد و در ظاهر چنان نمود می‌شد که گویا صلاحیت حقیقی با

افغانان است. پس از کودتای ثور پرده از روی کار برداشته شد. از یک‌سو قراردادهای مشاوران و کارشناسان غربی یک بعد دیگری پایان یافته به جای ایشان اتباع شوروی تعیین گردیدند و از دیگرسو مشاوران شوروی حیثیت آمر ادارات را حاصل کردند و همکاران افغان به فرمان‌برداری از دساتیر ایشان موظف شدند. مشاوران مذکور علاوه بر کسب اطلاع دربارهٔ جریان کار و رهنمونی آن، افکار و عقاید کارمندان را نیز تفتیش نموده برای ایشان دوسیه ترتیب می‌دادند. در عرصهٔ اجرائات وظیفهٔشان این بود که هر شق کار و فعالیت را در دوایر افغانستان به نحوی با شق کار مذکور در اتحاد شوروی پیوند بدهند که جدا کردن آن در آینده دشوار و حتی ناممکن باشد. ذیلاً اقدامات عمده‌ای را که در بخش‌های جداگانهٔ کار دولت در این زمینه صورت گرفت به گونهٔ مختصر بررسی می‌کنیم:

در بخش نظامی و امنیت - دولت خلقی که قدرت سیاسی را از طریق کودتا به دست آورده بود طبعاً می‌کوشید تا آن را به همان وسیله حفاظت کند. با اینکه به دنبال کودتا یک تعداد از صاحب‌منصبان اردو به علت وابستگی به احزاب اسلامی و پرچم و غیره اخراج و بعضی اعدام شدند امّا شورویان با تشکیل کورس‌های مستعجل در داخل و در اتحاد شوروی خلای ناشی از تصفیه را پرکردند و اردوی خلقی را با تحویل‌دهی اسلحهٔ پیشرفته تقویت نمودند. در این ضمن در ماه جولای سال (۱۹۷۸) یک قرارداد سری درباره تحویل‌دهی اسلحهٔ شوروی به افغانستان در بین دودولت انعقاد یافت و همچنان کمک شوروی و آلمان شرقی با مؤسسات پولیس مخفی تأمین گردد[۱۰۲] بدان‌سان که در صفحات گذشته بیان شد، شورویان حتی در بازپرسی از توقیف‌شدگان و زجر و شکنجهٔ ایشان هم سهم می‌گرفتند و مؤسسهٔ پولیس مخفی اگسا را بر نمونهٔ کا.جی.بی در شوروی با همان اختیارات و امتیازات به شمول نیروی مسلح مخصوص به خودش تنظیم نمودند.

دولت حزب دموکراتیک خلق در نشر اطلاعات راجع‌به تعداد مشاوران شوروی در افغانستان ممسک بود. تنها یکبار حفیظ‌الله امین پس از احراز مقام نخست‌وزیری در یک کنفرانس مطبوعاتی در این باره معلوماتی فراهم نموده اظهار داشت که تعداد مشاوران و کارشناسان شوروی در هردو شق ملکی و نظامی به یک هزارنفر

بالغ می‌شود که از آن‌جمله ۷۹۹ تن ملکی و ۲۰۱ تن نظامی می‌باشد. این ارقام یقیناً بر مبالغهٔ معکوس بنایافته بود. زیرا ناظران سیاسی تعداد مشاوران شوروی را در دوران جمهوریت محمدداودخان سه‌هزار تن و در ماه اپریل سال (۱۹۷۹) چهارهزار و پنجصد تن تخمین کرده‌اند که یک ثلث آن وابسته به اردو بوده است[۱۰۳] بروس امستوتز تعداد مشاوران و کارشناسان نظامی شوروی را در روزهای واپسین زمامداری امین بین ۳۵۰۰ و ۴۰۰۰ نفر شمرده است[۱۰۴] و این عدد غیر از افراد قطعاتی است که در آن وقت در سرک سالنگ و میدان هوایی جاگزین شد. افزون بر آن در موارد معین مثل قیام هرات در سال (۱۹۷۹) به موجب شایعهٔ عمومی نیروی هوایی شوروی از داخل خاک آن کشور علیه مجاهدین عملیات می‌کرد که شرح آن در جایش گذشت.

در بخش دیپلوماتیک – در این ساحه هم همکاری اتحاد شوروی با دولت جدید سریع و قاطع بود. چنانچه قبلاً اشاره شد دولت شوروی رژیم جدید را در افغانستان بلافاصله پس از تشکیل شدن آن به رسمیت شناخت. اندکی پس از آن واسیلی اس. سفرانچوک کارمند سفارت آن کشور در کابل در یک دفتر رسمی در وزارت خارجهٔ افغانستان جاگزین شد و به مراقبت از کارهای آن وزارت مصروف گردید[۱۰۵]. در اسناد لانهٔ جاسوسی آمده است که سفرانچوک مذکور در ۲۴ جون سال (۱۹۷۹) در ملاقاتی با کاردار سفارت امریکا در کابل با او دربارهٔ ایجاد جبههٔ ملی به غرض وسیع ساختن پایگاه دولت که کار داخلی افغانستان بود مذاکره کرد[۱۰۶] در اوایل ماه دسمبر سال (۱۹۷۸) نورمحمد تره‌کی به اتفاق حفیظ‌الله امین و تعداد دیگری از سران دولتی و حزبی به شوروی مسافرت نموده معاهدهٔ مورخ ۵ دسمبر را با عنوان موافقتنامهٔ دوستی و همکاری با برژنیف رهبر آن کشور امضاء نمودند که بعداً شوروی از آن در توجیه مداخلهٔ نظامی خود در افغانستان استفاده کرد. متن معاهدهٔ ضمیمهٔ شماره (۱) جلد اول این کتاب می‌باشد.

در بخش اقتصادی – پیش از کودتای ثور اتحاد شوروی با افغانستان در عرصهٔ اقتصادی همکاری گسترده داشت و بر اثر آن در اقتصاد کشور به گونه‌ای عمیق نفوذ کرده بود. پس از کودتا این نفوذ شکل تسلط اختیار نموده و افغانستان را عملاً در

حیطهٔ اقتصادی همسایهٔ شمالی آن قرار داد. در مدت یکماه از کودتا انعقاد یک رشته قراردادها بر مبنای امداد مالی و تخنیکی اتحاد شوروی در سی پروژهٔ انکشافی و تخنیکی اعلان گردید. اندکی پس از آن در ۱۸ اگست دولت مذکور موعد اعادهٔ قروض سابق را برای ده سال به تعویق انداخت و برمبنای یک موافقت‌نامهٔ سری کمک بودجه‌ای را برای مدت نامعلوم در برابر حکومت دموکراتیک خلق به عهده گرفت.(۱۰۷)

در بخش امور انکشافی شوروی و کشورهای دستهٔ کامیکون به‌ویژه چکوسلواکی سهم‌گیری بیش از یک میلیون دالر را در تطبیق پلان پنج‌سالهٔ رژیم خلقی به عهده گرفتند که قلم عمدهٔ آن را سرمایه‌گذاری در بخش نفت و گاز تشکیل می‌داد. در این وقت یک میدان دیگر گاز طبیعی در جرقدن واقع در سی‌کیلومتری سرحد شوروی برای استخراج آماده گردید. انتظار می‌رفت با بهره‌برداری از آن تولید گاز در افغانستان با ظرفیت ۷۰ بلیون فوت مکعب در سال قلم مهم صادرات کشور را تشکیل دهد.(۱۰۸)

در اینجا باید تذکر داد که راجع‌به صدور گاز طبیعی از افغانستان به شوروی و بها و اندازه‌گیری آن در سالیان اخیر مطالبی انتشار یافته که به ضایع شدن چند جانبهٔ حقوق و منافع افغانستان در این ساحه دلالت می‌کند و مطالعه و محاسبهٔ دقیق را ایجاب می‌نماید. قرارداد مربوط به تفحص و استخراج نفت و گاز بار اول در دورهٔ صدارت محمدداود خان در ضمن سایر طرح‌های انکشافی با اتحاد شوروی امضا شد. در پایان چند سال کار در سمت شمال افغانستان بالاخره کارشناسان شوروی گزارش دادند که هرچه به کشف نفت به مقدار قابل استخراج موفق نشده‌اند امّا وجود مقدار قابل توجه گاز طبیعی در حدود شبرغان تثبیت گردیده و می‌توان از آن برای تولید برق و کود آزوتی در داخل کشور و صدور مقدار دیگر به اتحاد شوروی استفاده کرد. پس از یک سلسله گفت‌وشنود قرار بر آن شد که دو لولهٔ انتقال گاز در شمال افغانستان تعمیر شود یکی برای رساندن گاز به مزارشریف و کاربرد آن در کارخانه تولید برق و کود کیمیاوی علی‌الترتیب به ظرفیت ۳۶۰۰۰ کیلووات و یکصدهزار تن و دیگری برای انتقال گاز به مقدار سالانه دوونیم بلیون متر مکعب به

اتحاد شوروی در بدل قیمت. در مرحله نخست بهای گاز ۱۷ سنت امریکایی برای هر هزار فوت مکعب تعیین شد که نسبت به بهای گاز در بازار بین‌المللی ازجمله بهای گازی که ایران به شوروی صادر می‌کرد نازل بود. نرخ مذکور که تا سال (۱۹۷۴) اعتبار داشت در دورهٔ جمهوری سردار محمدداود نخست به ۳۴ سنت و بعداً به ۴۶ سنت بالا رفت. معذالک این نرخ بازهم ثلث نرخی بود که شوروی‌ها در همان وقت در بهای گاز به ایران تأدیه می‌کردند و مقامات ایرانی علی‌رغم خواهش اتحاد شوروی آن را به مقامات افغانی اطلاع دادند. هنگامی که دولت افغانستان برمبنای این اطلاع موضوع را دوباره با مقامات شوروی مطرح ساخت، مقامات مذکور گفتند که تفاوت نرخ ناشی از تفاوت جنسیت گاز دو کشور است. عبدالتواب آصفی وزیر معادن و صناعی آن‌وقت که این مطالب را در مقالتی درکتاب افغانستان به اهتمام روز آن کلاس منتشر ساخته وجود تفاوت جنسیت را تصدیق می‌کند امّا علاوه می‌کند که تفاوت مذکور اختلاف ۱۵ تا ۲۰ درصد بها را ایجاب می‌کرد نه اختلاف دوصددرصد. معذالک بالا رفتن بهای گاز افغانستان با قدم‌های کوچک ادامه یافت و در ماه‌های واپسین دورهٔ ریاست جمهوری محمدداود خان به اثر مداخلهٔ شخص او به ۱/۵۰ دالر در برابر هر هزار فوت مکعب بالغ گردید که سالانه ۵۴ میلیون دالر به افغانستان عاید می‌ساخت.

در دورهٔ حکومت خلقی هرچند باز نرخ فروش گاز بالا رفت امّا در سطح یک پنجم یا بیست درصد نرخ متاع مذکور در بازار بین‌المللی باقی ماند.(۱۰۹)

موضوع مهم دیگر در صدور گاز این است که به گفتهٔ عبدالتواب آصفی و منابع متعدد دیگر آلات اندازه‌گیری گاز صادر شده در سمت مرز شوروی نصب شده توسط کارمندان شوروی مطالعه می‌شد و کارمندان افغانی به آن دسترسی نداشتند. این طریقهٔ کار واضحاً با منافع افغانستان مخالفت داشت و برای تعقیب موضوع باید دید که عبارت قرارداد اصلی در این باره چه بود و بعد چه اقداماتی برای تعدیل آن صورت گرفت یا اصلاً اقدام نشد.

پروژهٔ دیگری که در این وقت مورد توجه خاص شوروی قرارگرفت معدن مس عینک واقع در جنوب کابل بود که بعضاً بزرگترین معدن جهان در نوع خود شمرده

شده است. در دورهٔ خلقی مطالعهٔ کمی و کیفی ذخایر مدن مذکور علی‌رغم فشار مجاهدین توسط کارشناسان شوروی ادامه یافت. نقشهٔ دولت مذکور این بود که معدن را به مرحلهٔ بهره‌برداری برساند و پس از آن کار استخراج مواد و متمرکز ساختن آن در محل صورت بگیرد امّا مواد تمرکز یافته برای ذوب و تصفیه به شوروی فرستاده شود بخش بزرگتر منافع به آن کشور تعلق گیرد.[۱۱۰]

در بخش عقیدتی (ایدئولوژیک) - اتحاد شوروی و دولت خلق / پرچم هردو به پخش ایدئولوژیک کمونیزم در افغانستان علاقه داشتند و می‌خواستند این کار را در زیر عنوان دموکراسی ملی که ایدئولوگ‌های مسکو برای تبلیغ کمونیزم در کشورهای جهان سوم اختیار کرده بودند اجرا نمایند، غالباً به همین دلیل بود که حزب کمونیست خط مسکو در افغانستان از آغاز کار عنوان حزب دموکراتیک خلق را انتخاب کرد و تره کی در اولین کنفرانس مطبوعاتی‌اش در ۷ ماه می‌رژیم جدید را «اصطلاح‌طلب» خواند.[۱۱۱] امّا این احتیاط کاری که احتمالاً به اصرار اعضای پرچمی حزب صورت می‌گرفت دیر نپایید و پس از برهم خوردن مناسبات در این دوجناح حزب پرده از روی کار برداشته شد. در رساله‌ای که در تابستان سال (۱۹۷۸) در زیر عنوان «معلومات موجز راجع‌به حزب دموکراتیک خلق افغانستان» در کابل نشر شد حزب مذکور به عین عباراتی که در کشورهای کمونیستی معمول است» حزب پیش قدم طبقهٔ کارگر و «تره کی» مارکسیست لنینیست باتجربه» معرفی گردید.[۱۱۲]

معلوم نیست مقامات حزبی اتحاد شوروی تا کجا با روش جدید حکومت خلقی موافقت داشتند امّا همکاری ایشان با حزب دموکراتیک خلق که پیش از کودتا در زیر پرده صورت می‌گرفت پس از آن علنی گردید. چنانچه در ماه نوامبر (۱۹۷۸) نورمحمد تره کی با اشاره به تشکیل کمیسیون حزبی و وظایف منشی‌های آن اظهار داشت که «این کار بر مبنای مطالعات عمیق و مشورهٔ کارشناسان صورت گرفت. در روزهای اول انقلاب یک تعداد اشخاص که در تنظیم امور حزبی تخصص داشتند به دعوت دارالانشای حزب به کابل آمده در مدت سه ماه به امور مربوط در اینجا رسیدگی کردند و در پایان آن نظریهٔ اختصاصی به حزب دادند و اکنون کارهای

حزب برمبنای این نظریات انتظام می‌یابد.»[۱۱۳]

از نتایج این همکاری یکی آن بود که به زودی حجره‌های حزبی در دوایر، مؤسسات، قطعات اردو، مؤسسات تعلیمی، فابریکه‌ها و سایر مقامات تأسیس گردید و حجره‌های مذکور چنانچه پیش از این اشاره رفت علاوه بر تبلیغ ایدئولوژی مارکسیست لنینیست، وظیفهٔ تفتیش عقاید و جاسوسی سیاسی را برای حزب و پولیس مخفی اگسا هم به عهده گرفت. تبدیل بیرق سه رنگ ملی به بیرق سرخ رنگ شبیه بیرق شوروی و دستور سرخ نمودن عمارت‌ها در شهر کابل به مناسبت نخستین سالگرد کودتای ثور هم از تظاهرات ساده‌لوحانهٔ ایدئولوژیک این دوره بود که در جریان آن دولت خلقی کامیابی خود را حتمی می‌شمرد.

در دورهٔ سوم حفیظ‌الله امین که اکنون با از بین بردن تره‌کی در رأس امور قرارگرفت باز یکبار سعی کرد از کمونیزم فاصله گرفته اقلاً در ظاهر با اسلام آشتی کند. برای این منظور اعلان کرد که «حکومت به دین اسلام احترام عمیق گذاشته به تمام معنی از آن حمایت دارد.»[۱۱۴] امّا اکنون دیگر هیچ‌کس به گفتار او اهمیت نمی‌داد و این سؤال در اذهان مطرح گردید که آیا محضاً به دین اسلام احترام دارد یا مسلمان است.

همراه با این اقدامات برنامهٔ گسترده‌ای از جانب دولت به غرض مغزشویی جوانان و سایر اقشار مردم در دست اجرا گرفته شد و وسایل اطلاعات دسته‌جمعی در این راه به کار افتاد. در مکاتب و سایر مؤسسات تعلیمی دست استادان و آموزگاران غربی و کشورهای اسلامی از کار گرفته شد و جای ایشان به افراد مربوط به اتحاد شوروی و کشورهای وابسته به آن تفویض گردید. تدریس زبان روسی به حیث زبان دوم تعلیمی جانشین انگلیسی و فرانسوی شد و در لیسهٔ نجات به جای معلمان آلمان غرب آموزگاران آلمانی شرق گماشته شدند. هیأت تعلیمی افغانی نیز بر همین اساس مورد تصفیه قرارگرفته استادان و معلمان غیرکمونیست و دارای استقلال فکری از وظایف‌شان برطرف شده بعضی زندانی و یک تعداد اعدام گردیدند. برنامه‌های درسی به شکلی دوباره ترتیب شد که ایدئولوژی حزبی را ماهرانه به شاگردان تلقین می‌کرد و تاریخ افغانستان به گونه‌ای از سر نوشته شد که

در آن تمام حرکات مترقی به شمول جنبش مشروطه و استقلال نتیجهٔ تحولات در روسیه و اتحاد شوروی قلمداد گردید.

به این صورت در جریان زمامداری بیست ماههٔ تره‌کی و امین دولت شوروی و زمامداران دست نشاندهٔ آن تمام دساتیر آزمایش شده را در راه استواری و استحکام رژیم کمونیست در افغانستان به اتفاق هم به کار بردند امّا در نهایت کار تمام نقشه‌های ایشان نقش برآب شد زیرا که علی‌رغم ادعای اینان واقعیت‌های عینی جامعهٔ افغانستان ازجمله احساسات عمیق دینی و آزادیخواهی مردم را نادیده گرفته سعی کردند تا تحولات مطلوب‌شان را به گونهٔ قهری و میکانیکی از خارج بر مردم تحمیل کنند و نتیجهٔ آن نفرت روزافزون مردم هم از رژیم دست نشانده و هم از حامی آن اتحاد شوروی بود.

فهرست یک تعداد از هموطنان اعدام شده و مفقود شده در دورهٔ زمامداری تره‌کی / امین

در این دوره چنانچه معلوم است تعداد بی‌حساب از هموطنان اعدام، ناپدید یا زندانی شدند. بعضی از این اشخاص علیه دولت کمونیست کار می‌کردند. یک عده با محمدظاهر شاه و سردار محمدداود قرابت نسبی یا سببی داشتند. عدهٔ دیگر در حکومت‌های پیشتر دارای رتبه و مقام بودند یا در جنبش‌های سیاسی شرکت کرده بودند آنانی که در اقدامات ضدرژیم محمدداود خان شرکت کرده بودند یا این اتهام به ایشان راجع شده بود در حبس نگه داشته شدند، مانند متهمان قضیهٔ میوندوال که در زندان ماندند. امّا کسانی که به دنبال حرکات سال (۱۹۷۵) به نام اخوانی گرفتار شدند، هرچند مدت حبس‌شان در آن‌وقت تعیین شده بود. در جوزای سال (۱۹۷۹) بدون تحقیق یا محاکمهٔ مجدد اعدام شدند.

امّا تعداد بزرگتر از هموطنان بدون دلیل خاص یا فقط به علت داشتن افکار و نظریات ضدکمونستی یا انتساب به بعضی از اقوام و اقشار وطن و در اثر سعایت مأموران استخبارات ملکی و نظامی از بین برده شدند.

فهرست زیر فقط عدهٔ اندک از این اشخاص را که مؤلف به جمع‌آوری اسمایشان

موفق شد، معرفی می‌کند. نام اشخاص در آن به ترتیب الفبا ثبت شده و برای جلوگیری از تکرار نام‌ها از درج اسم‌های کسانی که در متن معرفی شده‌اند خودداری شده است. امید است با همکاری هموطنان باخبر این فهرست در چاپ‌های بعدی کتاب تکمیل شود.(۱۱۵)

اعدام‌شدگان و مفقودان در کابل

آرتی‌زاده – جمال‌الدین تاجر، آذرخش – دکتر طب، ابراهیم خلیل – محمدگل سابق والی، ارشاد – محمد شاه منشی سابق ولسی جرگه با پسرانش، اسدالله – طباخ رستوران خیبر، اعتمادی – نوراحمد صدراعظم سابق، الله‌داد – نادرعلی وکیل سابق، امانی – محمدآصف سابق وکیل، امراء خان – شتر کارپکتیا، امین‌الله مأمور دولت – انوری – محمداحسان، انوری – فایزه، ایشان محمدنبی تاجر.

بارکزی – عبدالملک، بدخشی – محمدطاهر، بشردوست، بقاء – کهنه‌فروش شهرنو، پروانی – عبدالغفور، پنجشیری – غلام‌حیدر سابق رئیس انحصارات، پوپلزی – محمدقاسم معاون مکتب، تاج‌محمد – موتران وزارت خارجه، ترکمنی – عبدالرؤف روزنامه‌نویس، حسین‌علی – مالک دواخانهٔ حیدربیگ – ازکشم بدخشان با سی‌وپنج تن از اقوامش، خان محمد – بدخشانی، خزاعی – محمداسمعیل، خلیل‌الله – جنرال ازغزنه، خواجه صلاح‌الدین، خواجه صفدر، دشتی – غلام‌نقشبند سابق رئیس انکشاف دهات، رستاخیز – عبیدالله، خواجه محمدنصیر – تاجر کشمره، رستمی – دکتر غلام‌سخی با سه پسرش، رسولی – جنرال غلام‌حیدر سابق وزیر دفاع، رکین – دکتر طب، رونق کیانی – سید نورالدین شاعر، زمریالی – نجیب‌الله مالک دواخانه، ساعی – غلام‌حیدر، ستار – ماما، سدوزی – عبدالظاهر معاون لیسهٔ استقلال، سلیمان – جنرال عبدالله رودکی، سمیع‌الله – مالک دواخانه، سنایی – محمداکبر مالک دواخانه، سید زمان‌الدین – جگتورن، سید عبدالغنی – جنرال، سید حبیب‌الله – مالک دواخانه، سید اکبر – کاردزنندهٔ سید عبدالله قوماندان پل چرخی، سید عمر – برادر سید اکبر، سیف‌الملوک – ضابط، سید جان، سید زمان‌الدین، سید پاچا – مأمور بانک، سیفی – محمدکبیر استاد، سیلاب – امان‌الله

شاعر، شاه ولی - پیلوت، شرفی - انجنیر بدرالدین، شریفی - رمضان‌علی سابق وکیل، شمالی - سرشار - شاعر، شوکت خلیل - معلم، شیرین - مولوی، صاعد - محصل، صدیق - محمدظاهر محصل، ظفر خان - ملک وردکی، ظفر - سید محمدمهدی نطاق رادیو، عارف - جگرن، عبدالباقی - خطیب مسجد جامع شهرنو، عبدالرب - مولوی، عبدالعزیز - جنرال سابق لوی در ستیز، عبدالقادر - محصل، عبدالله - تاجر، عبدالوهاب - مالک موترهای سرویس، عبدالعلی - جنرال سابق قوماندان قوای مرکز، عتیقی - مولوی محمدگل، علاءالدین - مولوی از کوهدامن، علیزایی - محمدجنید وکیل سابق، غازی - صلاح‌الدین، غرزی - جنرال محمدصفر نورستانی، غلام‌رسول - رئیس شرکت آهو، غلام‌سرور پهلوان مغازه‌دار شهرنو، غلام‌علی - برادر غلام‌سرور مغازه‌دار، غلام‌نبی - میمنگی، فخری - انجنیر رحمت‌الله، فرقانی - مولوی فضل‌احمد، مدیر لیسهٔ نجات فضل، ویس عمر متعلم لیسه، استقلال فناء، محمدجان شاعر قسیم، محمدابراهیم مأمور وزارت خارجه، قندهاری، شیخ تقی کابلی، مولوی صاحب کار - دکتر ابراهیم، کاموال - مولوی محمدصدیق، کورگانی - حاجی صالح محمد، گل‌محمد - حاجی تکیه‌دار، گل‌محمد - مولوی، مایل - محمدیاسین سابق رئیس در وزارت معارف، مجددی - احمدضیاء مجددی - احمدسعید، مجددی - بزرگ جان، مجددی - ذکرالله، مجددی - غلام‌احمد، مجددی - فضل محمود، مجددی - محمداسحق، مجددی - محمداسمعیل، مجددی - محمدشعیب، مجددی - دکتر محمدعزیز، مجددی - محمدمسعود، مجددی - محمد مودود، مجددی - محمدحسن، مجددی - محمدیعقوب، مجددی - هدایت‌الله (خانم‌ها و اطفال خانوادهٔ مجددی. اکثر این خانم‌ها و کودکانشان محبوس بودند امّا فهرست قابل اطمینان از ایشان و سایر کودکان به دست نیامد.) محبوب‌الله - بریدمن، محمدابراهیم بیگ - چمتال، محمداکبر - سابق رئیس دفتر، محمدحسن - محصل فاکولتهٔ اقتصاد، محمدظفر - معلم، محمدعلی - ترجمان، محمدعمر - جاجی، محمدکریم - تورن، محمدگل - پرستار، محمدلطیف - معلم، محمدنور - محصل، محمدهاشم - محصل، محمدهاشم - جگرن، مقسوم خان - تخاری، منگل - بازمحمد ملازم شخصی

محمدداود خان، منگل – محمدحسن و منگل – ملک سرفراز و منگل – عبدالمجید پسران بازمحمد، مسجدی – صاحب‌منصب، معروف خیل – محمدنعیم، میرا جان – آمر رستوران خیبر، میر احمد شاه – جنرال گردیزی، میرنی – سید شیرین، میرنی – سید یوسف، نصرالله – مأمور، نورستانی – جان‌گل، نورستانی – دین‌محمد، نورستانی – محمداسمعیل وکیل سابق، نورستانی – محمدجمیل، نورستانی – جنرال محمدعیسی، نورگل – جاجی، نورمحمد – پیاده دفتر وزارت خارجه با برادرانش، نوروز – مالک دواخانه، واسوخت – محمدهاشم سناتور سابق، عبدالرحیم وردک – دگروال، وردک – عبدالله خان والی سابق، وردک – دگروال محمدنعیم، ولی‌محمد – مالک دواخانه، هدایت – عبدالهادی وکیل سابق، هدایت‌الله، همراه – محمدحسن کتاب‌فروش، همراه – محمدشفیق کتاب‌فروش، یاری، دکتر محمداکرم، یاری – دکتر محمدصادق، یعقوب – محمداشرف معلم، یقین علی – مالک دواخانه، یورش – دکتر طب.

بعضی از اعدام‌شدگان و مفقودان هرات

ابوبکر – قاری غوریانی، احمد – بهاءالدین، احمد خان – ده‌نو، افضلی – محمدافضل، افضلی – نعمت‌الله، امیر احمد، بابوگی – مشوانی، بهاءالدین – مولوی، جلال – ماما، جمعه – سیاه، خواجه امین‌الله – غوریانی، خواجه عبدالاحد، خواجه محمدعلی کرخ، خواجه محبی‌الدین، خلیفه صاحب حوض کرباس، روحانی، غلام‌محمد سید فغفور سید، نوراحمد، شهیر – محمدافضل، شیراحمد – ارباب، طوفان – عبدالغفار، ظفر خان، عبدالاحد – معلم، عبدالعزیز – خطیب، عبدالعلی – ماما، عبدالقیوم، عبدالطیف – معلم، عبدالوهاب، عیدی گل، غزنیچی – حاجی غلام‌حیدر – غلام‌رسول، غلام‌رسول – تورن، غلام‌نبی – صوفی، فاروقی – نصرالله، فرهاد – عبدالله، فضل احمد معلم، فقیرمحمد – کبرزان، فقیرمحمد – باغ دشتی، قلندر خان، کاکر – احمد خان، کمال‌الدین – قوماندان، مجددی – فضل حق، مجددی – عبدالصمد، مجددی – علی‌احمد، مجددی – محمدانور، محمدمعروف، محمدناصر، مردان خان، ملنگ خان، موتی – کاکا، مومند – جلال‌الدین، مومند –

عبدالقدوس، مومند - محمدابراهیم، مومند - محمدعثمان، میر احمد میر محمد سعید، نوین - صوفی عبدالحمید، نوین - نذیر خان، نورمحمد دگرمن.

بعضی از اعدام‌شدگان و مفقودان قندهار

اچکزایی - حاجی محمدامین، اچکزایی - حاجی مراد، الکوزایی - حاجی فضل‌محمد تاجر، الکوزایی - فیض‌محمد، الکوزایی - محمدرحیم، بارکزایی - وزیر خان، بارکزایی - حاجی فیض‌محمد، بارکزایی - حاجی حبیب‌الله تاجر، بارکزیی - عطاءمحمد، بارکزایی - محمدکریم، بریالی - ملا عبدالغفار، پوپلزایی - غلام‌دستگیر، سیف‌الدین - مولوی، طرزی - ننگیالی معاون شاروالی، فضل ربی - مولوی، عبدالرب - آخوندزاده، غلام‌رسول - حاکم، کاکر - حاجی حبش، لودین - حاجی محمدافضل تاجر، محمدزمان - مولانا، محمدصدیق، شاروال قندهار، محمدناصر، باغبانباشی، مخلص، مومند - حاجی ملا داد تاجر، ناتی آقا، نورزایی - حافظ رحمت‌الله.

بعضی از اعدام‌شدگان و مفقودان قریه کرز

قریه کرز یکی از قصبات حومهٔ قندهار است که به اثر مقاومت مردم کشتار مهیبی در آن صورت گرفت هرچند این گونه مقاومت و کشتار منحصر به یک یا چند قریه نبود و در بسیاری از نقاط کشور به عمل آمد، چون فهرست مفصل شهیدان و مفقودشدگان قریهٔ مذکور به دست آمد در اینجا ثبت افتاد تا احوال سایر دهات و قصبات کشور براساس تخمین شود:

احمدالله - معلم، الله داد - پسر غازی، امان‌الله، باکو، پاینده - محمدهاشم جگرن، جان‌محمد، جلال‌الدین - کاکر، جمعه خان، جوان پسر صالح معروف به اشتری، حسن خان، خان محمد، خداداد غازی، دنگر، رازمحمد - ملک، سردار محمد، سید محمد، سید محمدابراهیم - آغا، سیف‌الله، شاه‌محمد، صالح - کاکو، صالح محمد، عبدالجبار، عبدالخالق - معلم عبدالرزاق، عبدالصمد وکیل، عبدالقادر، عبدالنافع، عبدالله، عبدالواحد، غلام‌سرور، غلام‌صدیق، فاروق،

فدامحمد، فیضو، متکور، محمد، محمدابراهیم، محمدحسین، محمدرسول آقا با هفت تن از خانواده‌اش، محمدزی، محمدظاهر، محمدعیسی، محمدقاسم، محمدکریم – تورن، محمدنسیم، محمدنعیم، مند، مندو، مندی، میرویس، نازک و پسرش، نعمت – حاجی، نظرمحمد، نورمحمد معلم، ویس.

بعضی از اعدام‌شدگان و مفقودان در ولایت بلخ

آقای گل – مولوی، پیرمحمد – بزاز با دو پسرش، سنا – سید حسن شاه شاعر و نویسنده، عبدالرؤف، عبدالمنان – استاد دارالمعلمین، فضلی – دکاندار، فطرتی – محمد همایون، قربان‌علی – دوافروش، محمدصادق – معاون خزانه‌دار، محمدصادق – پرزه‌فروش، محمدقدیر – مولوی، مفتون – محمدنبی شاعر و نویسنده با پسرش، نظرمحمد – انجنیر.

فهرست یک تعداد از زندانیان پل چرخی در دورهٔ تره‌کی / امین

آریا – محمدنجیم سابق معین وزارت اطلاعات و کلتور، آصفی – تیمور شاه – سابق دیپلومات، آصفی – رخشانه، آصفی – عبدالتواب سابق وزیر معادن و صنایع، آیین – سابق وزیر مشاور، ابوی – جنرال محمد ذکریا، احمدزی – شاه‌جان غنی رئیس سابق ترانسپورت، احمدولی – سردار اسدالله – طباخ رستوران خیبر، اسرارالله – بدخشی ضابط، اصحاب‌الدین، دگروال، امیر جان – محصل، امیر کبیری – ملیحه، ایوبی – محمدشریف سابق رئیس در وزارت اطلاعات و کلتور، بلوچ – حاجی تاج‌محمد، باهر – غلام‌نبی میمنگی، بهیخ – محمد رودکی، پیرزاده – وکیل سابق، تاج‌محمد – بابه جان از چهاردهی، جان‌گل – تولیمشر، جمشید خان – چاه ابی، چغچرانی – عبدالغفور، حاجی ساعت – از هرات، حامد – عبدالصمد سابق معاون صدارت، حشمت‌الله – معلم، حکیمی – عبدالکریم سابق رئیس احصائیه عمومی، زهما – علی‌محمد استاد پوهنتون، سدوزی – محمدحکیم، سپین غر – جنرال عبدالحمید، سلیمان – روح‌افزاء، سلیمان – صالحه، سلیمان عبدالعلی سابق

دپلومات، سلیمان علی‌احمد سابق وزیر دربار سلیمان، جنرال علی شاه، سلیمان – غلام‌محمد سابق سفیر کبیر، سلیمان – محبوبه، سلیمان – ورشمینه، سلیمان – ولی شاه، سلیمان – همایون، سلیمان خیلی – محمداکبر تاجر، سهاک – جگرن، سید برهان‌الدین، سید پاچا – سابق مأمور بانک ملی، سید ظاهر شاه سابق وکیل، سید علم – از پنجشیر، سیف‌الرحمن – معلم، شاه‌پور – سابق وکیل شاه‌گل – نصرالله، شریفی – شجاع‌الدین سابق وکیل، شهلا – لطیفی ستار، شهناز – عطاء فیضی، شیرزاد – حمیده، شیرزاد – زرمینه، شیرزاد – شایسته، شیرزاد – غلام‌غوث، شیرزاد – غلام‌محمد سابق وزیر تجارت، شیرزاد – محبوبه، شیرمحمد – اندر، صافی – قاضی عبدالمنان، صدرالدین انجنیر، صدیق – محمدظاهر لیسانسه، عبدالاحمد – آسیستانت، عبدالاحمد – عسکر گارد، عبدالباقی – خطیب جامع شهرنو، عبدالرشید – جگ تورن، عبدالحی – محصل، عبدالعزیز – دگرمن، عبدالعزیز – جگرن، عبدالغفور چاپ‌انداز، عبدالقادر – محصل، عبدالقدوس – لیسانسه، عبدالله – حاجی سابق وکیل، عبدالمجید – سابق وزیر عدلیه، عبدالمنان – سابق رئیس شرکت هوتل‌ها، عبدالکریم – ناظر سردار محمدداود، عبدالوهاب، عزیز – عبدالحمید سابق سفیر کبیر، عزیز – محمدایوب سابق والی، عطایی – عبدالکریم سابق وزیر مخابرات، عمر – دکتر عبدالله سابق وزیر صحیه، عمر – دکتر محمدنادر سابق رئیس فاکولتهٔ طب، علی‌محمد – حاجی معلم، غازی – حمیرا، غازی – علیه، غازی – قمرالسلطان، غازی – نظیفه نواز سابق رئیس انجمن رهنمای خانواده، غازی – لطیفه، غازی – مروارید، غازی – هیلی، غبار – دکتر اسعدحسان، استاد پوهنتون، غروال – جنت خان رئیس بانک، فایق – غوث‌الدین سابق وزیر فواید عامه، فرهاد – قدرت‌الله حداد روزنامه‌نگار، فرهاد – انجنیر غلام‌محمد سابق وکیل، فرهادی – دکتر عبدالغفور روان، فریاد – سید علم، فضل‌الرحمن – جگرن، فنا – محمدجان شاعر، قادر – سلطان عزیز صاحب‌منصب پولیس، قیومی – محمدولی سابق رئیس، کامران – انجنیر، کرزی – خلیل‌الله، کرزی – عبدالاحد سابق معاون ولسی جرگه، کشککی – صباح‌الدین سابق وزیر اطلاعات و کلتور، کوچی – دکتر عبدالقیوم سابق دیپلومات، لالا – عبدالرزاق سابق والی، مجددی – یارمحمد،

محب‌الله – جگتورن، محبت – گل پاچا سابق دیپلومات، محبوب – سابق رئیس پروژه آبیاری، محمدایوب، محمدابراهیم بیگ – ازچمتال، محمداسمعیل – جنرال سابق رئیس مصونیت ملی، محمدحیدر – دکتر استاد پوهنتون، محمدناصر – صاحب‌منصب پولیس، محمد فاروق – جنرال، محمدرسول – جنرال سابق رئیس ضبط احوالات، محمدشعیب – جگرن، محمدصدیق – سابق رئیس سره میاشت، محمدصدیق – حلبی‌ساز، محمدعزیز – جگرن، محمدکبیر – سابق وزیر فواید عامه، محمدکریم – جنرال، محمدولی – یوسف، محمدی – انجنیر محمدسابق وزیرآب و برق، محمدیونس – لیسانسه، محمودی – دکتر سیف‌الرحمن، محمودی – دکتر عبدالرحیم، محمودی – دکتر عبدالله، محمودی – دکتر عبدالهادی، مهدی‌زاده – از قندوز، نعیم – زهره، نعیمی – محمدموسی سابق مدیر ترافیک، نقطه – سید ابراهیم، نواب – جان‌محمد، نواب – جان‌محمد، نصرالله – سابق رئیس ضبط احوالات، نور – گل‌احمد معاون بانک، نور – ماری گل‌احمد، نوروز – جنرال محمدیحیی، نوین – دکتر عبدالرحیم سابق وزیر اطلاعات و کلتور، نورستانی – محمدامین لیسانسه، نیک‌محمد – جنرال، واصفی – عزیزالله سابق وزیر زراعت، وردک – عبدالقیوم سابق وزیر تعلیم و تربیه، وردک – روشن‌دل سابق والی، وردک – تاج‌محمد سابق والی، وردک – محمدصدیق صاحب‌منصب پولیس، وردک – محمدداود، ولسمل – محمدحسن روزنامه‌نگار، ولی – همایون، هاشمی – محمدقاسم استاد پوهنتون، هدایت – غلام‌علی، هزاره – محمدیونس، یوسف – جمیله، یوسف – مهندس محمدولی، یوسف‌زی ننگ سابق وکیل، یونسی – عبدالله.

مدارک باب نوزدهم:

۱. کمونیزم دو حزبی افغانستان، تألیف انتونی ارنولد، از انتشارات مؤسسه هوورد در امریکا چاپ (۱۹۸۳)، ص ۵۹

۲. سقوط افغانستان تألیف صمد غوث، چاپ مؤسسه پرگامون بریسی، سال (۱۹۸۸)، ص ۱۹۷ و

تأیید شفاهی یک تن از کارمندان وزارت عدلیه آن وقت.

۳. ریشه‌های تاریخی کودتای ثور تألیف فرهاد لبیب، نسخه قلمی، صفحات ۶ تا ۱۰۱.

۴. همان مدرک، ص ۷۲ و تأیید یک تن از ارکان وزارت دفاع ملی آن وقت.

۵. مقام سابق‌الذکر وزارت دفاع.

۶. ف. لبیب. ص ۸۰، گزارش راجع‌به افغانستان، تألیف کلدیپ نایر، دهلی، (۱۹۸۱)، ص ۱۸.

۷. ف. لبیب. ص ۸۱.

۸. افغانستان تألیف آنتونی هیمن، چاپ هانگ‌کانگ، (۱۹۸۴)، ص ۷۶.

۹. روزنامه اطلاعات، تهران، شماره ۲۸، فروردین‌ماه سال (۱۳۵۹).

۱۰. ف. لبیب، ص ۹۲ و کمونیزم دوحزبی افغانستان، ص ۵۹.

۱۱. سقوط افغانستان، ص ۱۹۹.

۱۲. همان مدرک، ص ۱۹۹.

۱۳. همان مدرک، ص ۲۰۰.

۱۴. ف. لبیب، صفحات ۹۹ - ۱۰۱

۱۵. افغانستان تألیف انتونی ارنولد، انتشارات مؤسسه هوور، (۱۹۸۱)، ص ۷۲

۱۶. کمونیزم دوحزبی افغانستان، ص ۶۲

۱۷. افغانستان تألیف انتونی ارنولد، ص ۷۲

۱۸. افغانستان، تألیف آنتونی هیمن، ص ۷۷

۱۹. ف. لبیب، ص ۷۵.

۲۰. دسایس و جنایات روس در افغانستان، چاپ (۱۳۶۳)، ص ۳۰۰.

۲۱. بهای آزادی، چاپ اول، سال (۱۹۸۴)، ص ۳۱ تا ۵۳.

۲۲. گزارش راجع‌به افغانستان، صفحات ۱۸ - ۱۹

۲۳. مجلهٔ دهلی جدید، شماره ۲۴، سال (۱۹۸۱)، ص ۱۰.

۲۴. افغانستان - پنج سال اول اشغال شوروی، چاپ واشنگتن دی.سی، سال (۱۹۸۶)، ص ۳۸.

۲۵. به گمان بیشتر مؤلفان تعداد اعضای وابسته به خلق در این وقت بر تعداد اعضای پرچم افزونی داشت. ر. ش به آنتونی هیمن ص ۸۱ و بروس امستوتز، ص ۳۸ و کمونیزم دوحزبی افغانستان، ص ۶۸.

۲۶. کمونیزم دوحزبی افغانستان، ص ۱۱۶.
۲۷. همان مدرک، صفحات ۱۰۰ و ۱۱۶ و بروس امستوتز، ص ۵۳.
۲۸. کمونیزم دوحزبی، ص ۶۱.
۲۹. مدرک بالا، ص ۶۱.
۳۰. روزنامه نیویارک تایمز، شماره ۲۹، سال (۱۹۷۸)، ص ۱۸.
۳۱. ترجمهٔ مؤلف از متن انگلیسی یک بخش از رساله «مختصر شرح حال نورمحمد تره‌کـی» انتشار یافته در کتاب کمونیزم دوحزبی، ص ۵۶.
۳۲. روزنامه اطلاعات، شماره ۲۸ فروردین‌ماه، سال (۱۳۵۹).
۳۳. افغانستان، صفحات ۷۵ – ۷۷
۳۴. گزارش راجع‌به افغانستان، ص ۲۵.
۳۵. دسایس و جنایات روس در افغانستان، ص ۳۸۵.
۳۶. مقدمه‌ای بر تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان در سدهٔ اخیر، چاپ اول، (۱۳۵۹)، ص ۱۱۹.
۳۷. همان مدرک، ص ۱۱۶.
۳۸. آنتونی هیمن، ص ۹۰.
۳۹. مصاحبهٔ مؤلف با یک تعداد از روشنفکران روستایی و قبایلی در افغانستان.
۴۰. افغانستان انتونی ارنولد، ص ۸۰.
۴۱. علایم بیماری در کابل، تألیف فرانسوامیسن، پاریس، (۱۹۸۰)، ص ۹۶.
۴۲. مجلهٔ اوقات نو، پاریس، شماره جولای – آگست، (۱۹۸۰)، صفحات ۱۷۱ تا ۲۲۶.
۴۳. خاطرات پل چرخی، تألیف رحمت‌الله غرزی، چاپ پیشاور.
۴۴. همان مدرک.
۴۵. همان مدرک.
۴۶. تحولات سیاسی جهاد افغانستان، چاپ آلمان غرب، (۱۳۶۵) هجری شمسی، صفحات ۳۲ و ۳۳.
۴۷. مبارزات هزاره‌ها در بیست سال اخیر افغانستان، تألیف محمدعیسی غرجستانی، چاپ کویته، ص ۱۸.

۴۸. مصاحبهٔ مؤلف با شخصیت‌های مختلف و کلدیپ نایر، ص ۲۸.

۴۹. مطالب این مبحث از ادغام مندرجات رساله «قیام ۲۴ حوت هرات» از نشـریات شـورای ثقافتی جهاد افغانستان، سال (؟) و رسال» قیام گلگون‌کفنان ۲۴ حوت هرات قهرمان تألیف سید شریف یوسفی و کتاب افغانستان تألیف آنتونی هیمن، و مصاحبه با خواجه غلام‌رسول اخراری از مجاهدین هرات و شخصیت‌های دیگر به دست آمده و به اختصار ثبت شده است.

۵۰. آنتونی هیمن، ص ۱۰۱.

۵۱. شماره ۱۵، اپریل (۱۹۷۹)، ۵۳، شماره اپریل (۱۹۷۹).

۵۲. آنتونی هیمن، ص ۱۲۷.

۵۳. مجلهٔ اوقات نو، پاریس شمارهٔ جولای - آگست، سال (۱۹۸۰)، ص ۲۰۹.

۵۴. همان مدرک، صفحات ۲۱۱ - ۲۱۳

۵۵. مبارزات هزاره‌ها در بیست سال اخیر افغانستان و یادداشتهای، حیدرعلی پیکار.

۵۶. همان مدرک، ص ۷.

۵۷. آنتونی هیمن، ص ۱۴۹.

۵۸. همان مدرک، ص ۱۴۹.

۵۹. مصاحبهٔ مؤلف با یک تن از ارکان وزارت دفاع سابق و یک تن از صاحب‌منصبان آگاه آن وقت.

۶۰. یادداشت‌های قدرت‌الله حداد (فرهاد)

۶۱. جلد اول این کتاب، ص ۲۴۴.

۶۲. برای تفصیل مزید ر. ش. به ایران و نبرد افغان تألیف دکتر گرانت ام فارو دکتر جان لورنتسا، چاپ امریکا، ص ۳۶.

۶۳. فرانسوامیسن صفحات ۱۲۴ - ۱۲۵ و آنتونی هیمن، ص ۱۴۸.

۶۴. دسایس و جنایات روس، ص ۳۹۳ و روایت شفاهی یک تن از رجال آگاه.

۶۵. جهاد و دست‌های پشت پرده، تألیف عزیزالرحمن الفت، چاپ پیشاور، (۱۳۵۸)، صـفحات ۲۵۰ تا ۲۶۴.

۶۶. برمبنای یادداشت یک تن از اعضای جمعیت اسلامی افغانستان.

۶۷. مقاومت افغانستان به اهتمام گرانت ام. فاروجان، میریام، چاپ امریکا، (۱۹۸۷)، ص ۱۳۹.

۶۸. شوروی ساختن افغانستان، به اهتمام سیدبهاءالدین مجروح و سید محمدیوسف علمی، چاپ پیشاور، (۱۹۸۶)، صفحات ۹۶ – ۹۸.

۶۹. بروس امستوتز، ص ۱۲۰، مقاومت افغانستان، صفحات ۱۴۶ – ۱۴۸.

۷۰. آنتونی هیمن، ص ۱۵۴، کلدیپ نایر، ص ۳۷.

۷۱. کمونیزم دوحزبی افغانستان، ص ۹۰.

۷۲. روزنامه اطلاعات تهران، شماره ۳۱ فروردین‌ماه، (۱۳۵۹).

۷۳. بروس امستوتز، ص ۴۳.

۷۴. روزنامه اطلاعات، شماره ۳۱ فروردین‌ماه، ص (۱۳۵۹).

۷۵. جلد اول همین کتاب، ص ۵۰۱.

۷۶. به شهادت دکتر عبدالله عثمان انتشار یافته در مجلهٔ اوقات نو پاریس، ص ۱۸۳. و عدهٔ زیاد دیگر.

۷۷. کمونیزم دوحزبی افغانستان، ص ۸۴.

۷۸. مداخله شوروی در افغانستان، تألیف الفرد مونک، چاپ ممالک متحد امریکا، ص ۱۵.

۷۹. کمونیزم دوحزبی افغانستان، ص ۸۴.

۸۰. کابل تایمز، مورخ اول دسمبر (۱۹۷۹).

۸۱. مداخلهٔ شوروی در افغانستان، ص ۱۶.

۸۲. اسناد شماره ۴۱ مورخ ۲۹ دسمبر و شماره ۴۲ مورخ ۳۰ سپتمبر و شماره ۵۸ مورخ ۳۱ اکتوبر.

۸۳. گزارش گواهی‌دهی در برابر کمیتهٔ فرعی حقوق بشر مجلس نمایندگان امریکا به تاریخ ۲۲ جولای، چاپ واشنگتن، (۱۹۸۱).

۸۴. افغانستان، به اهتمام روزان کلاس، چاپ نیویارک، (۱۹۸۷)، صفحات ۲۳۸ و ۲۳۹.

۸۵. بروس امستوتز، ص ۴۱.

۸۶. کابل تایمز، شماره اول دسمبر، (۱۹۷۹).

۸۷. افغانستان، انتونی ارنولد، ص ۹۳.

۸۸. همان مدرک، ص ۹۵ به حوالهٔ مطبوعات آن وقت.

۸۹. کمونیزم دوحزبی، ص ۹۶.

۹۰. افغانستان، انتونی ارنولد، ص ۹۲.

۹۱. بروس امستوتز، ص ۴۸.

۹۲. گزارش راجع‌به افغانستان، ص ۶.

۹۳. کمونیزم دوحزبی افغانستان، ص ۸۱.

۹۴. افغانستان، به اهتمام روزان کلاس، ص ۴۱۱.

۹۵. همان مدرک، ص ۵۶.

۹۶. شهر زمزمه‌ها، تألیف ژان کریستف ویکتور، چاپ پاریس، (۱۹۸۳)، ص ۱۳۵.

۹۷. گزارش راجع‌به افغانستان، ص ۴۶.

۹۸. افغانستان بروس امستوتز، ص ۳۸ - ۲۶۴.

۹۹. آنتونی هیمن، ص ۱۰۵.

۱۰۰. افغانستان، ص ۳۸.

۱۰۱. همان مدرک، ص ۳۸.

۱۰۲. سند شماره ۲۶، مورخ ۲۵ جون، (۱۹۷۹).

۱۰۳. افغانستان، تألیف بروس امستوتز، ص ۳۸.

۱۰۴. آنتونی هیمن، ص ۱۶۲.

۱۰۵. افغانستان به اهتمام روزان کلاس، صفحات ۱۱۲ - ۱۱۴ و سقوط افغانستان تألیف صمد غوث، ص ۱۸۳.

۱۰۶. افغانستان به اهتمام روزان کلاس، صفحات ۱۱۷ - ۱۱۹.

۱۰۷. نبرد برای افغانستان، تألیف ان وریچرد، چاپ دارالعلوم کارنل در امریکا، سال (۱۹۸۱)، ص ۷۲.

۱۰۸. بروس امستوتز، ص ۳۴ و آنتونی هیمن، ص ۸۲.

۱۰۹. ترجمهٔ مؤلف از گزارش انتشار یافته در کابل تایمز، شماره ۲۸ نوامبر، (۱۹۷۸).

۱۱۰. افغانستان تألیف، انتونی ارنولد، ص ۸۸.

۱۱۱. در تهیهٔ این فهرست آقایان دکتر روان فرهادی، دکتر خلیل‌الله هاشمیان، عبدالله مجددی، عبدالحفیظ کرزی و خواجه محمدفیض همکاری کرده‌اند.



دکتر عبدالظاهر رئیس و وکلای ولسی جرگه



شاغلی نوراحمد اعتمادی صدراعظم و وزیرامورخارجه



محمدظاهر شاه

ضمیمهٔ الف:

تاریخ‌های مهم در تاریخ افغانستان

اول - دورهٔ پیش از تاریخ

(برمبنای نتایج کاوش‌های ده مراسی و مندی گک)

عصر اشیای مسین	(۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰) سال پیش از میلاد
عصر مجسمه‌های گل‌پخته	(۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰) سال پیش از میلاد
عصر سفال رنگین	(۱۵۰۰) سال پیش از میلاد

دوم - دورهٔ تاریخی

پیدایش زردهشت	تخمیناً (۶۰۰) سال پیش از میلاد
لشکرکشی کوروش به سرزمین افغانستان کنونی	(۵۳۵-۵۲۹) سال پیش از میلاد
لشکرکشی داریوش هخامنشی به سرزمین افغانستان کنونی	(۵۲۰-۵۱۵) سال پیش از میلاد
لشکرکشی اسکندر مقدونی به سرزمین افغانستان کنونی	(۳۳۰-۳۲۷) سال پیش از میلاد
تسلط موریاها بر افغانستان کنونی	(۳۰۵) سال پیش از میلاد
پادشاهی آشوکا موریا	(۲۶۹-۲۳۲) سال پیش از میلاد
دولت یونانی باختر	(۲۵۶-۱۷۰) سال پیش از میلاد
هجوم قبایل سکایی	حوالی (۱۳۰) سال پیش از میلاد
دولت کوشانی	(۴۰-۲۲۵) بعد از میلاد
پادشاهی کانیشکا	(۱۶۲-۲۰۰) بعد از میلاد

تسلط ساسانیان (بار اول) بر افغانستان کنونی	(۲۳۰-۳۶۵) بعد از میلاد
کیداریان	(۳۶۵-۴۵۵) بعد از میلاد
یفتلی‌ها (هیاطله یا هون‌های سفید)	(۴۵۵-۵۶۵) بعد از میلاد
تسلط ساسانیان (بار دوم)	(۵۶۵-۶۴۴) بعد از میلاد
رسیدن نیروهای عرب به حدود افغانستان کنونی	(۶۵۲) بعد از میلاد
کابل شاهیان و رتبیلان	(۶۵۰-۸۷۰) بعد از میلاد
لشکرکشی عربان به کابل	(۶۹۹) بعد از میلاد
صفاریان	(۸۶۱-۹۰۰) بعد از میلاد
سامانیان	(۸۷۵-۹۹۹) بعد از میلاد
غزنویان	(۹۶۰-۱۱۵۰) بعد از میلاد
پادشاهی سلطان محمود غزنوی	(۹۹۸-۱۰۳۰) بعد از میلاد
سلجوقیان	(۱۱۵۲-۱۱۵۷) بعد از میلاد
غوریان	(۱۱۵۲-۱۲۰۶) بعد از میلاد
خوارزمشاهیان	(۱۲۱۰-۱۲۲۱) بعد از میلاد
لشکرکشی چنگیز خان به خراسان	(۱۲۲۱) بعد از میلاد
ملوک کرت	(۱۲۴۵-۱۳۸۹) بعد از میلاد
پادشاهی تیمور لنگ	(۱۳۶۳-۱۴۰۵) بعد از میلاد
تیموریان هرات	(۱۴۰۵-۱۵۰۷) بعد از میلاد
بابر در کابل	(۱۵۰۴-۱۵۲۶) بعد از میلاد
دولت مغولی هند	(۱۵۲۶-۱۸۰۳) بعد از میلاد
دولت صفوی ایران	(۱۵۰۲-۱۷۲۲) بعد از میلاد
قیام میرویس خان	(۱۷۰۹) بعد از میلاد
ابدالیان هرات	(۱۷۱۶-۱۷۳۱) بعد از میلاد
پادشاهی شاه محمود هوتکی	(۱۷۱۶-۱۷۳۱) بعد از میلاد
پادشاهی شاه اشرف	(۱۷۲۵-۱۷۲۹) بعد از میلاد
پادشاهی شاه حسین	(۱۷۲۵-۱۷۳۶) بعد از میلاد

تصرف نادر شاه افشار بر قندهار	(-- ۱۷۳۶) بعد از میلاد
اعلان پادشاهی احمد شاه ابدالی	(-- ۱۷۴۷) بعد از میلاد
جنگ پانی‌پت با مرهته	(-- ۱۷۶۱) بعد از میلاد
پادشاهی تیمور شاه	(۱۷۷۳–۱۷۹۳) بعد از میلاد
پادشاهی زمان شاه	(۱۷۹۳–۱۸۰۱) بعد از میلاد
پادشاهی شاه محمود (باراول)	(۱۸۰۱–۱۸۰۳) بعد از میلاد
پادشاهی شاه شجاع (باراول)	(۱۸۰۳–۱۸۰۹) بعد از میلاد
سفارت الفنستن به دربار شاه شجاع	(۱۸۰۹) بعد از میلاد
پادشاهی شاه محمود (باردوم)	(۱۸۰۹–۱۸۱۸) بعد از میلاد
کشته شدن وزیر فتح خان	(-- ۱۸۱۸) بعد از میلاد
جنگ داخلی و تقسیم شدن کشور به سردارنشین‌ها	(۱۸۱۸–۱۸۳۵) بعد از میلاد
گشوده شدن کابل به دست سردار دوست‌محمد خان	(-- ۱۸۲۶) بعد از میلاد
اختیار کردن عنوان امیرالمؤمنین از جانب دوست‌محمد خان	(-- ۱۸۳۷) بعد از میلاد
ورود برنس به عنوان سفیر حکومت هند برتانوی به کابل	(-- ۱۸۳۷) بعد از میلاد
ورود ویکتوویچ نمایندهٔ روسیه به کابل	(-- ۱۸۳۷) بعد از میلاد
محاصره هرات توسط اردوی ایران	اول دسمبر (۱۸۳۷) بعد از میلاد تا ۹ سپتمبر (۱۸۳۸)
انعقاد معاهده سه‌جانبه بین شاه شجاع رنجیت سنگ و هند برتانیه در لاهور	۲۶ جون (۱۸۳۸) بعد از میلاد
جنگ اول افغان و انگلیس	(۱۸۳۸–۱۸۴۲) بعد از میلاد
رسیدن اردوی مهاجم به کابل	۶ آگست (۱۸۳۹) بعد از میلاد
تسلیم شدن امیر دوست‌محمد خان به انگلیسان	۵ نوامبر (۱۸۴۰) بعد از میلاد
قیام کابل	۲ نوامبر (۱۸۴۱) بعد از میلاد
کشته شدن مکناتن	۲۳ دسمبر (۱۸۴۱) بعد از میلاد
تباهی اردوی برتانیه در راه جلال آباد	۶–۱۴ جنوری (۱۸۴۲) بعد از میلاد
بازگشت امیر دوست‌محمد خان به یاری سکهان پنجاب	(۱۸۴۸) بعد از میلاد

امضای معاهدۀ تجدید مناسبات بین افغانستان و انگلیسان در پیشاور	۳۰-مارچ (۱۸۵۵) بعد از میلاد
لشکرکشی ایرانیان به هرات و اعلان جنگ انگلیسان با آن	(۱۸۵۶) بعد از میلاد
الحاق قندهار به متصرفات امیر دوست‌محمد خان	(۱۸۵۶) بعد از میلاد
امضای معاهده همکاری بین امیر و انگلیسان	۲۶ جنوری (۱۸۵۷) بعد از میلاد
الحاق هرات به متصرفات امیر	(۱۸۶۳) بعد از میلاد
مرگ امیر و تخت‌نشینی پسرش شیرعلی خان	ماه می (۱۸۶۳) بعد از میلاد
شکست امیر شیرعلی خان در جنگ با برادران و تخت‌نشینی امیر محمدافضل خان	(۱۸۶۷) بعد از میلاد
مرگ امیر محمدافضل خان و اعلان پادشاهی امیر محمداعظم خان	(۱۸۶۷) بعد از میلاد
مسافرت سید جمال‌الدین افغانی به کابل	(۱۸۶۸) بعد از میلاد
پادشاهی امیر شیرعلی خان باردوم	(۱۸۶۸-۱۸۷۸) بعد از میلاد
ملاقات امیر با لارد مایو و ویسرای هند در امباله	ماه مارچ (۱۸۶۹) بعد از میلاد
صدور قرار حکمیت انگلستان در مسأله سیستان	(۱۸۷۲) بعد از میلاد
کنفرانس سمله بین سید نورمحمد شاه ویسرای هند	سپتمبر (۱۸۷۳) بعد از میلاد
اعلان ولایتعهدی شهزاده عبدالله	(۱۸۷۳) بعد از میلاد
آغاز نشر جریدۀ شمس‌النهار	(۱۸۷۳) بعد از میلاد
زندانی شدن شهزاده محمدیعقوب خان	(۱۸۷۴) بعد از میلاد
تصرف انگلیسان بر کویته	(۱۸۷۶) بعد از میلاد
کنفرانس پیشاور بین سید نورمحمد شاه و نمایندگان ویسرا	(۱۸۷۷) بعد از میلاد
ورود هیأت روسی به ریاست جنرال ستولیتوف به کابل	جولای (۱۸۷۸) بعد از میلاد
امضای معاهده برلین با شرکت روسیه و انگلستان	۱۳ جولای (۱۸۷۸) بعد از میلاد
بازگشتاندن هیأت انگلیس از سرحد خیبر	سپتمبر (۱۸۷۸) بعد از میلاد
اتمام حجت ویسرا به امیر شیرعلی خان	۲ نوامبر (۱۸۷۸) بعد از میلاد
آغاز جنگ دوم افغان و انگلیس	۲۱ نوامبر (۱۸۷۸) بعد از میلاد

حرکت امیر شیرعلی خان به سوی مزارشریف	۱۳ دسمبر (۱۸۷۸) بعد از میلاد
مرگ امیر در مزارشریف	فبروری (۱۸۷۹) بعد از میلاد
تخت‌نشینی امیر محمدیعقوب خان	مارچ (۱۸۷۹) بعد از میلاد
امضای معاهدهٔ گندمک	۲۸ می (۱۸۷۹) بعد از میلاد
رسیدن کیوناری سفیر انگلیس به کابل	۲۴ جولای (۱۸۷۹) بعد از میلاد
کشته شدن کیوناری	۳ سپتمبر (۱۸۷۹) بعد از میلاد
تعرض قوای انگلیس از کرم به سوی کابل	۱۴ سپتمبر (۱۸۷۹) بعد از میلاد
رسیدن قوای جنرال رابرتس به لوگر	۲۱ سپتمبر (۱۸۷۹) بعد از میلاد
جنگ چهارآسیاب	۶ اکتوبر (۱۸۷۹) بعد از میلاد
رسیدن نیروی رابرتس به کابل	۷ اکتوبر (۱۸۷۹) بعد از میلاد
استعفای امیر محمدیعقوب خان از پادشاهی	۱۲ اکتوبر (۱۸۷۹) بعد از میلاد
تخریب بالاحصار	۱۳ اکتوبر (۱۸۷۹) بعد از میلاد
جنگ چهاردهی و شکست رابرتس	۲ دسمبر (۱۸۷۹) بعد از میلاد
یورش ناکام مجاهدین بر شیرپور	۲۳ دسمبر (۱۸۷۹) بعد از میلاد
داخل شدن سردار عبدالرحمن خان به خاک افغانستان	فبروری (۱۸۸۰) بعد از میلاد
رسیدن سرار به کابل و اعلان پادشاهی او	۲۲ جولای (۱۸۸۰) بعد از میلاد
جنگ میوند	۲۷ جولای (۱۸۸۰) بعد از میلاد
نامه گریفن نماینده انگلیس عنوان امیر راجع‌به مناسبات انگلستان با او	۳۱ جولای (۱۸۸۰) بعد از میلاد
رسیدن رابرتس به قندهار و شکست سردار محمدایوب خان	اول سپتمبر (۱۸۸۰) بعد از میلاد
بیرون شدن آخرین دسته نیروی انگلیس از قندهار	اپریل (۱۸۸۱) بعد از میلاد
جنگ چهل زینه بین امیر عبدالرحمن خان و سردار محمدایوب خان	۲۲ سپتمبر (۱۸۸۱) بعد از میلاد
شورش شنواری‌ها	(۱۸۸۲-۱۸۹۲) بعد از میلاد
تعیین سرحد شمالی افغانستان از آمو تا هریرود	(۱۸۸۵-۱۸۸۷) بعد از میلاد
تعرض روسان بر پنجده	۳۰ مارچ (۱۸۸۵) بعد از میلاد

مسافرت امیر به هند و ملاقات با ویسرا	مارچ - اپریل (۱۸۸۵) بعد از میلاد
شورش غلجائیان	(۱۸۸۶-۱۸۸۸) بعد از میلاد
عصیان سردار محمداسحق خان	(۱۸۸۸) بعد از میلاد
شورش هزاره‌جات	(۱۸۹۱-۱۸۹۴) بعد از میلاد
ورود هیأت دیورند به کابل	۱۲ اکتوبر (۱۸۹۳) بعد از میلاد
امضای معاهدات دیورند	۱۲ نوامبر (۱۸۹۳) بعد از میلاد
مسافرت سردار نصرالله خان به لندن	(۱۸۹۵) بعد از میلاد
تعیین سرحد واخان	(۱۸۹۶) بعد از میلاد
فتح کافرستان	(۱۸۹۵-۱۸۹۶) بعد از میلاد
مرگ امیر عبدالرحمن خان	اول اکتوبر (۱۹۰۱) بعد از میلاد
تخت‌نشینی امیر حبیب‌الله خان	۳ اکتوبر (۱۹۰۱) بعد از میلاد
تأسیس مکتب حبیبیه	(۱۹۰۳) بعد از میلاد
مسافرت شهزاده عنایت‌الله خان به هند	(۱۹۰۴) بعد از میلاد
مسافرت هیأت هند به کابل	نوامبر (۱۹۰۴) بعد از میلاد
امضای معاهده بین حبیب‌الله خان و هیأت انگلیس	۲۱ مارچ (۱۹۰۵) بعد از میلاد
قرار هیأت حکمیت انگلیس در مورد سرحد سیستان	۱۰ اپریل (۱۹۰۵) بعد از میلاد
انتشار روزنامه سراج‌الاخبار اول	(۱۹۰۶) بعد از میلاد
مسافرت امیر حبیب‌الله خان به هند	(۱۹۰۷) بعد از میلاد
امضای مقاوله‌نامه روس و انگلیس راجع‌به مناطق نفوذشان در آسیای میانه	۳۱ آگست (۱۹۰۷) بعد از میلاد
آغاز ساختمان اولین کارخانه برق افغانستان	(۱۹۰۷) بعد از میلاد
گرفتاری مشروطه‌خواهان و اعدام عده‌ای از ایشان	(۱۹۰۸) بعد از میلاد
تمدید خط تلفون بین کابل و جلال آباد	(۱۹۱۰) بعد از میلاد
تأسیس جریده سراج‌الاخبار بار دوم توسط محمود طرزی	(۱۹۱۱) بعد از میلاد
شورش قبیلهٔ منگل	(۱۹۱۲) بعد از میلاد
اعلان بی‌طرفی افغانستان در جنگ اول جهانی	۲۴ اگست (۱۹۱۴) بعد از میلاد

ورود هیأت ترک و آلمان به کابل	۲۶ سپتمبر (۱۹۱۵) بعد از میلاد
امضای موافقت‌نامه مشروطه بین امیر و هیأت	۲۴ جنوری (۱۹۱۶) بعد از میلاد
نامه امیر به ویسرا راجع به شرکت افغانستان در کنفرانس صلح	۲ فبروری (۱۹۱۹) بعد از میلاد
کشته شدن امیر حبیب‌الله خان	۲۰ فبروری (۱۹۱۹) بعد از میلاد
اعلان پادشاهی سردار نصرالله خان در جلال آباد	۲۱ فبروری (۱۹۱۹) بعد از میلاد
توقیف شدن سردار نصرالله خان	۲۸ فبروری (۱۹۱۹) بعد از میلاد
نامه امان‌الله شاه به ویسرای هند راجع‌به استقلال تام افغانستان	۳ مارچ (۱۹۱۹) بعد از میلاد
تشکیل کابینه	مارچ (۱۹۱۹) بعد از میلاد
پیام امان‌الله شاه عنوانی کشورهای شوروی، جاپان، امریکا، فرانسه، ایران و ترکیه	۷ اپریل (۱۹۱۹) بعد از میلاد
اعلان رسمی استقلال و وعده اصلاحات	۱۳ اپریل (۱۹۱۹) بعد از میلاد
جواب ویسرا به امان‌الله شاه	۱۵ اپریل (۱۹۱۹) بعد از میلاد
آغاز جنگ سوم افغان و انگلیس	۴ می (۱۹۱۹) بعد از میلاد
بمباردمان کابل توسط طیارات انگلیس	۲۶ می (۱۹۱۹) بعد از میلاد
جنگ تل	۲۸ می (۱۹۱۹) بعد از میلاد
اعلان متارکه	۲۸ می (۱۹۱۹) بعد از میلاد
تصرف انگلیسان بر قلعه جدید (سپین بولدک)	۲۹ می (۱۹۱۹) بعد از میلاد
امضای معاهده صلح بین افغانستان و انگلستان در راولپندی	۸ اگست (۱۹۱۹) بعد از میلاد
ورود هیأت معرفی افغانستان به ریاست محمدولی خان به مسکو	اکتوبر (۱۹۱۹) بعد از میلاد
کنفرانس منصوری بین افغانستان و حکومت هند برتانوی	۱۷ اپریل – ۲۴ جولای (۱۹۲۰) بعد از میلاد
ورود مهاجرین هندی به افغانستان	(۱۹۲۰) بعد از میلاد
فرستادن نیروی کمکی افغانستان به بخارا	(۱۹۲۰) بعد از میلاد
پناه‌گزینی پادشاه بخارا در افغانستان	(۱۹۲۱) بعد از میلاد

عهدنامه دوستی و عدم مداخله بین افغانستان و روسیه شوروی	۲۸ فبروری (۱۹۲۱) بعد از میلاد
عهدنامه دوستی بین افغانستان و ترکیه	اول مارچ (۱۹۲۱) بعد از میلاد
عهدنامه دوستی بین افغانستان و ایتالیا	۳ جون (۱۹۲۱) بعد از میلاد
عهدنامه دوستی بین افغانستان و ایران	۲۲ جون (۱۹۲۱) بعد از میلاد
رسیدن هیأت معرفی افغانستان به امریکا	جولای (۱۹۲۱) بعد از میلاد
رسیدن هیأت به لندن	اگست (۱۹۲۱) بعد از میلاد
عهدنامه دوستی و تجارت بین افغانستان و انگلستان	۲۲ نوامبر (۱۹۲۱) بعد از میلاد
بازگشت هیأت محمدولی خان به کابل	جون (۱۹۲۲) بعد از میلاد
قرارداد باستان‌شناسی با فرانسه	۹ سپتمبر (۱۹۲۲) بعد از میلاد
تأسیس لیسه استقلال	جنوری (۱۹۲۳) بعد از میلاد
تصویب اصولنامه اساسی افغانستان (نخستین قانون اساسی)	۱۰ اپریل (۱۹۲۳) بعد از میلاد
تأسیس وزارت مختاری فرانسه در کابل	۱۰ اپریل (۱۹۲۳) بعد از میلاد
تصویب نظامنامهٔ جزاء	۱۰ اکتوبر (۱۹۲۳) بعد از میلاد
تأسیس وزارت مختاری آلمان در کابل	دسمبر (۱۹۲۳) بعد از میلاد
تأسیس لیسه امانی	(۱۹۲۴) بعد از میلاد
شورش قبیله منگل	(۱۹۲۴) بعد از میلاد
اختیار لقب شاه از جانب امیر امان‌الله خان	۷ جون (۱۹۲۶) بعد از میلاد
تصفیه اختلاف سرحدی در قد با شوروی	۱۵ اگست (۱۹۲۶) بعد از میلاد
رایج شدن پول افغانی و سیستم متری	(۱۹۲۶) بعد از میلاد
تأسیس جریده آزاد انیس	(۱۹۲۷) بعد از میلاد
آغاز مسافرت امان‌الله شاه به خارج	۱۰ دسمبر (۱۹۲۷) بعد از میلاد
بازگشت امان‌الله شاه به افغانستان	۲۰ جون (۱۹۲۸) بعد از میلاد
اعلان اصلاحات تازه از جانب شاه	جولای (۱۹۲۸) بعد از میلاد
آغاز کار لویه جرگه	۲۹ اگست (۱۹۲۸) بعد از میلاد
تصویب قانون اساسی جدید و بیرق سه‌رنگ در آخرین جلسه جرگه	۲ سپتمبر (۱۹۲۸) بعد از میلاد

بیانیه امان‌الله شاه در باغ ستور	سپتمبر-اکتوبر (۱۹۲۸) بعد از میلاد
آغاز شورش قبیله شنوار	۱۴ نوامبر (۱۹۲۸) بعد از میلاد
حمله حبیب‌الله بچه سقاء به کابل	۱۴ دسمبر (۱۹۲۸) بعد از میلاد
اعلان الغای اصلاحات	۵ جنوری (۱۹۲۹) بعد از میلاد
استعفای شاه و حرکت او به سوی قندهار	۱۴ جنوری (۱۹۲۹) بعد از میلاد
پادشاهی عنایت‌الله خان	۱۴-۱۷ جنوری (۱۹۲۹) بعد از میلاد
اعلان پادشاهی حبیب‌الله خان	۱۸ جنوری (۱۹۲۹) بعد از میلاد
اعلان پادشاهی علی‌احمد خان در جلال آباد	۲۰ جنوری (۱۹۲۹) بعد از میلاد
رسیدن علی‌احمد خان به پیشاور	۲۸ فبروری (۱۹۲۹) بعد از میلاد
داخل شدن سپهسالار محمدنادر خان به افغانستان	۸ مارچ (۱۹۲۹) بعد از میلاد
داخل شدن غلام‌نبی خان به افغانستان	ماه می (۱۹۲۹) بعد از میلاد
شکست یافتن نیروی امان‌الله شاه در غزنی	اپریل (۱۹۲۹) بعد از میلاد
بیرون شدن امان‌الله شاه از افغانستان	۲۳ می (۱۹۲۹) بعد از میلاد
اعلان پادشاهی علی‌احمد خان در قندهار	۲۳ می (۱۹۲۹) بعد از میلاد
بیرون شدن غلام‌نبی خان از افغانستان	جون (۱۹۲۹) بعد از میلاد
تصرف قوای حبیب‌الله بر قندهار	۳ جون (۱۹۲۹) بعد از میلاد
رسیدن قوای شاه ولی خان به کابل	۱۱ اکتوبر (۱۹۲۹) بعد از میلاد
رسیدن محمدنادر خان به کابل و اعلان پادشاهی او	۱۵ اکتوبر (۱۹۲۹) بعد از میلاد
اعدام امیر حبیب‌الله و همکارانش	۳ نوامبر (۱۹۲۹) بعد از میلاد
اعلان کابینه محمدهاشم خان	۱۴ نوامبر (۱۹۲۹) بعد از میلاد
محاکمه محمدولی خان وکیل	اپریل (۱۹۳۰) بعد از میلاد
شورش کوهدامن	جولای (۱۹۳۰) بعد از میلاد
انعقاد لویه جرگه	سپتمبر (۱۹۳۰) بعد از میلاد
امضای معاهده بی‌طرفی و عدم تعرض با شوروی	۲۴ جون (۱۹۳۱) بعد از میلاد
تأسیس انجمن ادبی	جولای (۱۹۳۱) بعد از میلاد
تصویب قانون اساسی	اکتوبر (۱۹۳۱) بعد از میلاد

شورش ابراهیم بیگ لقی و اخراج او از افغانستان	(۱۹۳۱) بعد از میلاد
افتتاح شورای ملی	۱۶ جولای (۱۹۳۲) بعد از میلاد
رسیدن غلام‌نبی خان به کابل	۱۳ اکتوبر (۱۹۳۲) بعد از میلاد
اعلام غلام‌نبی خان	۸ نوامبر (۱۹۳۲) بعد از میلاد
تأسیس فاکولته طب	(۱۹۳۲) بعد از میلاد
تکمیل کار سرک درهٔ شکاری	(۱۹۳۳) بعد از میلاد
کشته شدن سردار محمدعزیز خان در برلین	۶ جون (۱۹۳۳) بعد از میلاد
اعدام محمدولی خان و عده دیگر از روشنفکران	۱۶ سپتمبر (۱۹۳۳) بعد از میلاد
کشته شدن محمدنادر شاه و اعلان پادشاهی محمدظاهر شاه	۸ نوامبر (۱۹۳۳) بعد از میلاد
سپردن انحصار تجارت خارجی به شرکت سهامی	مارچ (۱۹۳۴) بعد از میلاد
عضویت افغانستان در جامعه ملل	۲۸ سپتمبر (۱۹۳۴) بعد از میلاد
تصفیه اختلاف سرحدی با ایران به حکمیت ترکیه	(۱۹۳۵) بعد از میلاد
امضای معاهده دوستی با امریکا	۲۶ مارچ (۱۹۳۶) بعد از میلاد
نشر فرمان شاهی راجع‌به تعمیم زبان پشتو	۳ مارچ (۱۹۳۷) بعد از میلاد
امضای معاهده سعدآباد با ایران، ترکیه و عراق	۷ جولای (۱۹۳۷) بعد از میلاد
مسافرت باقر کاظمی وزیر خارجه ایران به کابل	بعد از میلاد
و امضای قرارداد راجع‌به تقسیم آب هلمند	۲۶ جنوری (۱۹۳۸) بعد از میلاد
قرارداد تفحص و استخراج نفت با شرکت امریکایی	می (۱۹۳۷) بعد از میلاد
تحریکات سعد شامی در سرحد وزیرستان علیه حکومت	اپریل – جون (۱۹۳۸) بعد از میلاد
مسافرت سکرتر خارجی هند به کابل	اکتوبر (۱۹۳۸) بعد از میلاد
اعلان بی‌طرفی افغانستان در جنگ جهانی دوم	۶ سپتمبر (۱۹۳۹) بعد از میلاد
به‌کار افتادن فابریکه قندسازی بغلان	اکتوبر (۱۹۳۹) بعد از میلاد
یادداشت سفارت برتانیه راجع‌به خارج ساختن	بعد از میلاد
اتباع کشورهای محور از افغانستان	۹ اکتوبر (۱۹۴۱) بعد از میلاد
یادداشت شوروی راجع‌به خارج ساختن	۱۱ اکتوبر (۱۹۴۱) بعد از میلاد
کشورهای محور از افغانستان	

لویه جرگه راجع‌به تأیید بی‌طرفی افغانستان	۵-۶ نوامبر (۱۹۴۱) بعد از میلاد
تعیین اولین وزیرمختار امریکا در کابل	۲۷ اپریل (۱۹۴۲) بعد از میلاد
به کار افتادن فابریکه نساجی پل خمری	(۱۹۴۳) بعد از میلاد
بازداشت عبدالرحیم خان معاون صدارت با استاد خلیلی	۲۹ جنوری (۱۹۴۶) بعد از میلاد
استعفای محمدهاشم خان و تعیین شاه محمود خان به حیث صدراعظم	۹ می (۱۹۴۶) بعد از میلاد
معاهده سرحدی برمبنای خط تالویگ بین افغانستان و شوروی	۱۶ جون (۱۹۴۶) بعد از میلاد
پذیرفته شدن افغانستان در ملل متحد	۹ نوامبر (۱۹۴۶) بعد از میلاد
یادداشت افغانستان به دولت برتانیه راجع‌به سرحد	۱۳ جون (۱۹۴۷) بعد از میلاد
جواب حکومت برتانیه	۳ جولای (۱۹۴۷) بعد از میلاد
رسیدن شاه محمود خان به لندن	۲۶ جولای (۱۹۴۷) بعد از میلاد
مسافرت شاه محمود خان به امریکا	جولای - اگست (۱۹۴۷) بعد از میلاد
رأی مخالف افغانستان در برابر پذیرش پاکستان در ملل متحد	۳۰ سپتمبر (۱۹۴۷) بعد از میلاد
مذاکرات نجیب‌الله خان وزیر معارف با مقامات پاکستانی در کراچی	نوامبر (۱۹۴۷) بعد از میلاد
انتخابات بلدی به شکل سری در کابل	اپریل (۱۹۴۸) بعد از میلاد
امضای موافقت‌نامه راجع‌به رودخانه کشک با شوروی	(۱۹۴۸) بعد از میلاد
انتخابات دورهٔ ۷ شورای ملی	مارچ - اپریل (۱۹۴۹) بعد از میلاد
بازداشت سید محمداسمعیل بلخی، خواجه محمدنعیم و عده دیگر به اتهام توطئه	مارچ (۱۹۵۰) بعد از میلاد
امضای معاهده دوستی با هند	۴ جنوری (۱۹۵۰) بعد از میلاد
به رسمیت شناختن جمهوریت مردم چین	۱۳ جنوری (۱۹۵۰) بعد از میلاد
ترمیم کابینه و تشکیل گروپ‌ها	۱۴ اکتوبر (۱۹۵۰) بعد از میلاد
تأسیس جراید آزاد انگار، ندای خلق، وطن و ولس	(۱۹۵۱) بعد از میلاد
مسافرت شاه محمود خان به امریکا	اپریل - می (۱۹۵۱) بعد از میلاد

انتخابات در کابل برای دورهٔ ۸ شوروی و تظاهرات	اپریل (۱۹۵۲) بعد از میلاد
بازداشت عده‌ای از آزادیخواهان	۸ می (۱۹۵۲) بعد از میلاد
استعفای شاه محمود خان و آغاز صدارت سردار محمدداود	۶ سپتمبر (۱۹۵۳) بعد از میلاد
وفات محمدهاشم خان	۲۶ اکتوبر (۱۹۵۳) بعد از میلاد
مسافرت ریچارد نکسن معاون رئیس جمهوری امریکا به کابل	نوامبر (۱۹۵۳) بعد از میلاد
قرضه سه و نیم میلیون دالر شوروی برای تعمیر سیلو	۲۷ جنوری (۱۹۵۴) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدنعیم برای مذاکره به کراچی	۱۷ سپتمبر (۱۹۵۴) بعد از میلاد
برقراری مناسبات سیاسی با چین	۱۹ جنوری (۱۹۵۵) بعد از میلاد
تظاهرات و تعرض به سفارت پاکستان در کابل	۳۰ مارچ (۱۹۵۵) بعد از میلاد
تظاهرات و تعرض بر قونسولگری افغانستان در پیشاور	اول اپریل (۱۹۵۵) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدنعیم به باندوگ	۱۸ اپریل (۱۹۵۵) بعد از میلاد
مسافرت جمال عبدالناصر زعیم مصر به کابل	۲۹ اپریل (۱۹۵۵) بعد از میلاد
اعلان سفربری	۴ می (۱۹۵۵) بعد از میلاد
امضای موافقت‌نامه ترانزیتی با شوروی	۲۱ جون (۱۹۵۵) بعد از میلاد
عضویت افغانستان در بانک جهانی و صندوق وجهی	۱۴ جولای (۱۹۵۵) بعد از میلاد
برافراشته شدن دوبارهٔ بیرق پاکستان در کابل	۱۳ سپتمبر (۱۹۵۵) بعد از میلاد
لویه جرگه	۲۰-۲۵ نوامبر (۱۹۵۵) بعد از میلاد
مسافرت بولگانین و خروشچف به کابل	۱۶-۱۸ دسمبر (۱۹۵۵) بعد از میلاد
تأیید کنفرانس کشورهای جنوب شرق آسیا از موضع پاکستان در برابر افغانستان	۶ مارچ (۱۹۵۶) بعد از میلاد
مسافرت عدنان مندرس صدراعظم ترکیه به افغانستان	۲۶-۳۰ جولای (۱۹۵۶) بعد از میلاد
مسافرت سکندر میرزا رئیس‌جمهور پاکستان به افغانستان	۷-۱۱ اگست (۱۹۵۶) بعد از میلاد
عقد موافقت‌نامه خرید اسلحه با شوروی و چکسلواکی	۲۵ اگست (۱۹۵۶) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدداود به شوروی	۱۷-۳۰ اکتوبر (۱۹۵۶) بعد از میلاد
اعلان نخستین پلان پنج‌ساله	اکتوبر (۱۹۵۶) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدداود به پاکستان	۲۴ نوامبر (۱۹۵۶) بعد از میلاد

مسافرت چوان لای صدراعظم چین به افغانستان	۱۹-۲۳ جنوری (۱۹۵۷) بعد از میلاد
مسافرت سهروردی صدراعظم پاکستان به افغانستان	۸-۱۱ جون (۱۹۵۷) بعد از میلاد
عزل و بازداشت عبدالملک عبدالرحیم زی وزیرمالیه	۱۰ جولای (۱۹۵۷) بعد از میلاد
بازداشت یک عده از آزدیخواهان	جولای (۱۹۵۷) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به شوروی	۱۷-۳۱ جولای (۱۹۵۷) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدداود به چین	۲۲ اکتوبر (۱۹۵۷) بعد از میلاد
موافقت‌نامه سرحدی با شوروی	۱۸ جنوری (۱۹۵۸) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به پاکستان	۱-۵ فبروری (۱۹۵۸) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به هند	۱۱-۲۶ فبروری (۱۹۵۸) بعد از میلاد
مسافرت وروشیلوف رئیس دولت شوروی به افغانستان	۱-۵ اکتوبر (۱۹۵۸) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدنعیم وزیر خارجه به شوروی	۲۸ دسمبر (۱۹۵۸) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدداود به هند	۵-۱۳ فبروری (۱۹۵۹) بعد از میلاد
مسافرت همرشیولد سرمنشی ملل متحد به کابل	۲۲-۲۴ مارچ (۱۹۵۹) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدداود به اتحاد شوروی	۱۸-۲۲ می (۱۹۵۹) بعد از میلاد
رفع حجاب	۳۱ اگست (۱۹۵۹) بعد از میلاد
مسافرت نهرو صدراعظم هند به افغانستان	۱۴ سپتمبر (۱۹۵۹) بعد از میلاد
مسافرت ایزنهاور رئیس‌جمهور امریکا به کابل	۹ دسمبر (۱۹۵۹) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدداود به لندن	۱۷ دسمبر (۱۹۵۹) بعد از میلاد
بلوای قندهار	۲۱ دسمبر (۱۹۵۹) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدنعیم وزیر خارجه به پاکستان	۱۰ جنوری (۱۹۶۰) بعد از میلاد
مسافرت خروشچف صدراعظم شوروی به کابل	۲-۵ مارچ (۱۹۶۰) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدداود به ایران	۱۷-مارچ (۱۹۶۰) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدداود به شوروی	۱۵ اپریل (۱۹۶۰) بعد از میلاد
وفات امان‌الله شاه	۲۶ اپریل (۱۹۶۰) بعد از میلاد
امضای معاهده دوستی و عدم تعرض با چین	۲۶ اگست (۱۹۶۰) بعد از میلاد
ملاقات سردار محمدداود با خروشچف در مسکو	۵ اپریل (۱۹۶۱) بعد از میلاد

مسافرت سردار محمدداود به آلمان غرب	۳-۸ جولای (۱۹۶۱) بعد از میلاد
شرکت سردار محمدداود در کنفرانس کشورهای غیرمنسلک در بلگراد	۲ سپتمبر (۱۹۶۱) بعد از میلاد
قطع روابط سیاسی با پاکستان	۶ سپتمبر (۱۹۶۱) بعد از میلاد
مسافرت سردار محمدنعیم به شوروی	۶-۲۰ سپتمبر (۱۹۶۱) بعد از میلاد
مسافرت هیأت نظامی شوروی به افغانستان	۱۱ اکتوبر (۱۹۶۱) بعد از میلاد
اعلان دومین پلان پنجساله	۱۴ اپریل (۱۹۶۲) بعد از میلاد
مسافرت شاه ایران به کابل	۲۷-۳۱ جولای (۱۹۶۲) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به شوروی	۶-۱۵ اگست (۱۹۶۲) بعد از میلاد
افتتاح فاکولتهٔ طب ننگرهار	۵ فبروری (۱۹۶۳) بعد از میلاد
استعفای سردار محمدداود از صدارت	۱۰ مارچ (۱۹۶۳) بعد از میلاد
تعیین دکتر محمدیوسف به عنوان صدراعظم	۱۳ مارچ (۱۹۶۳) بعد از میلاد
تعیین کمیسیون تسوید قانون اساسی جدید	۲۸ مارچ (۱۹۶۳) بعد از میلاد
اعلان از سرگرفتن مناسبات با پاکستان	۲۸ می (۱۹۶۳) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به امریکا	۲ سپتمبر (۱۹۶۳) بعد از میلاد
امضای معاهده سرحدی با چین	۲ دسمبر (۱۹۶۳) بعد از میلاد
مسافرت دکتر محمدیوسف به شوروی جهت تداوی	۲ فبروری (۱۹۶۴) بعد از میلاد
کمسیون مشورتی قانون اساسی	۲۹ فبروری -۱ می (۱۹۶۴) بعد از میلاد
تقسیم مملکت به ۷ ولایت	۲۱ مارچ (۱۹۶۴) بعد از میلاد
توقف ایوب خان رئیس جمهوری پاکستان در کابل	اول جولای (۱۹۶۴) بعد از میلاد
نشر مسوده قانون اساسی جدید	۴ اگست (۱۹۶۴) بعد از میلاد
افتتاح سرگ سالنگ	اول سپتمبر (۱۹۶۴) بعد از میلاد
انعقاد لویه جرگه جهت تصویب قانون اساسی	۹-۱۹ سپتمبر (۱۹۶۴) بعد از میلاد
توشیح قانون اساسی جدید	اول اکتوبر (۱۹۶۴) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به چین	۲۹ اکتوبر - ۱۲ نوامبر (۱۹۶۴) بعد از میلاد
کشف بقایای شهر یونانی در آی خانم	۱۸ نوامبر (۱۹۶۴) بعد از میلاد

مسافرت دکتر محمدیوسف به هند	۱۸–۲۸ فبروری (۱۹۶۵) بعد از میلاد
کانگرس زراعتی	۱۷–۲۳ اپریل (۱۹۶۵) بعد از میلاد
مسافرت دکتر محمدیوسف به شوروی	۲۱–۳۰ اپریل (۱۹۶۵) بعد از میلاد
انفاذ قانون انتخابات	۱۱ می (۱۹۶۵) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به فرانسه	۱–۳ جون (۱۹۶۵) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به شوروی	۳–۱۴ اگست (۱۹۶۵) بعد از میلاد
آغاز انتخابات شوری	۲۶ اگست (۱۹۶۵) بعد از میلاد
اعلان نتایج انتخابات شوری	اول اکتوبر (۱۹۶۵) بعد از میلاد
افتتاح شورای جدید	۱۴ اکتوبر (۱۹۶۵) بعد از میلاد
صدور رای اعتماد به کابینه دکتر محمدیوسف و تظاهرات محصلان (۳ عقرب)	۲۹ اکتوبر (۱۹۶۵) بعد از میلاد
رای اعتماد شوری به کابینه میوندوال	۲ نوامبر (۱۹۶۵) بعد از میلاد
میوندوال در پوهنتون	۴ نوامبر (۱۹۶۵) بعد از میلاد
مسافرت لیوشاوچی رئیس دولت چین به کابل	۴–۹ اپریل (۱۹۶۶) بعد از میلاد
مسافرت میوندوال به مصر و ترکیه	۱۵ سپتمبر – ۲۰ نوامبر (۱۹۶۶) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به هند	۲۸ جنوری – ۶ فبروری (۱۹۶۷) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به پاکستان	۷ فبروری – ۱۳ فبروری (۱۹۶۷) بعد از میلاد
مسافرت رئیس‌جمهور آلمان غرب به کابل	۱۵–۱۹ مارچ (۱۹۶۷) بعد از میلاد
اعلان پلان پنجساله سوم	۲۱ مارچ (۱۹۶۷) بعد از میلاد
مسافرت میوندوال به امریکا	۲۵ مارچ (۱۹۶۷) بعد از میلاد
مسافرت میوندوال به فرانسه	۱۰–۱۵ اپریل (۱۹۶۷) بعد از میلاد
امضای موافقت‌نامه صدور گاز به شوروی	۱۰ می (۱۹۶۷) بعد از میلاد
شرکت میوندوال در مذاکرات مجمع عمومی ملل متحد راجع‌به جنگ عرب و اسرائیل	۱۸ جون (۱۹۶۷) بعد از میلاد
استعفای میوندوال	۱۱ اکتوبر (۱۹۶۷) بعد از میلاد
افتتاح ستره محکمه	۱۵ اکتوبر (۱۹۶۷) بعد از میلاد

رای اعتماد شوروی به کابینه اعتمادی	۱۵ نوامبر (۱۹۶۷) بعد از میلاد
مسافرت مارشال تیتو رهبر یوگسلاویا به افغانستان	۷-۱۰ جنوری (۱۹۶۸) بعد از میلاد
تعیین کمسیون اصلاحات اداری	۱۸ فبروری (۱۹۶۸) بعد از میلاد
مسافرت جودت سونای صدراعظم ترکیه به افغانستان	۱-۴ می (۱۹۶۸) بعد از میلاد
مسافرت پامپید و صدراعظم فرانسه به افغانستان	۷-۱۱ می (۱۹۶۸) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به شوروی	۳-۱۳ جون (۱۹۶۸) بعد از میلاد
مسافرت اعتمادی به فرانسه جهت معالجه	جولای - سپتمبر (۱۹۶۸) بعد از میلاد
مسافرت امیر عباس هویدا صدراعظم ایران به افغانستان	۲۸ اکتوبر (۱۹۶۸) بعد از میلاد
مسافرت اعتمادی به شوروی	۵ نوامبر (۱۹۶۸) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به جاپان	اپریل (۱۹۶۹) بعد از میلاد
انتخابات دوره چهاردهم شوری	سپتمبر (۱۹۶۹) بعد از میلاد
مسافرت اندیرا گاندی صدراعظم هند به افغانستان	جون (۱۹۶۹) بعد از میلاد
مسافرت اگنیو معاون ریاست‌جمهوری امریکا به کابل و تظاهرات علیه او	جنوری (۱۹۷۰) بعد از میلاد
تحصن عالمان دینی در مسجد پل خشتی	اپریل - می (۱۹۷۰) بعد از میلاد
مسافرت ملک فیض پادشاه عربستان سعودی به افغانستان	جون (۱۹۷۰) بعد از میلاد
استعفای اعتمادی	۱۶ می (۱۹۷۰) بعد از میلاد
رای اعتماد شوری به کابینه دکتر عبدالظاهر	۶ جولای (۱۹۷۱) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به انگلستان	دسمبر (۱۹۷۱) بعد از میلاد
مسافرت ذوالفقارعلی بوتو صدراعظم پاکستان به افغانستان	جنوری (۱۹۷۲) بعد از میلاد
مسافرت دکتر عبدالظاهر به شوروی	مارچ (۱۹۷۲) بعد از میلاد
استعفای دکتر عبدالظاهر	۲۵ سپتمبر (۱۹۷۲) بعد از میلاد
کم‌آبی و قحطی	(۱۹۷۱-۱۹۷۲) بعد از میلاد
رای اعتماد شوری به کابینه شفیق	۷ دسمبر (۱۹۷۲) بعد از میلاد
امضای قرارداد آب هلمند بین افغانستان و ایران در کابل	۱۳ مارچ (۱۹۷۳) بعد از میلاد
مسافرت پادگورنی رئیس دولت شوروی به کابل	۲۱ می (۱۹۷۳) بعد از میلاد

تصویب قرارداد آب هلمند در ولسی جرگه	۲۲ می (۱۹۷۳) بعد از میلاد
تصویب قرارداد آب هلمند در مشرانو جرگه	۳۰ می (۱۹۷۳) بعد از میلاد
مسافرت محمدظاهر شاه به اروپا	۲۵ جون (۱۹۷۳) بعد از میلاد
کودتای سردار محمدداود	۱۷ جولای (۱۹۷۳) بعد از میلاد
تعیین محمدداود خان به حیث رئیس دولت و صدراعظم	۱۸ جولای (۱۹۷۳) بعد از میلاد
بیانیه خطی‌مشی دولت جمهوری	۲۲ اگست (۱۹۷۳) بعد از میلاد
اعلامیه دولت درباره گرفتاری میوندوال و عده دیگر	۲۲ سپتمبر (۱۹۷۳) بعد از میلاد
انعقاد کنفرانس کشورهای اسلامی در لاهور	۲۱ فبروری (۱۹۷۴) بعد از میلاد
مسافرت رئیس دولت به مسکو	جون (۱۹۷۴) بعد از میلاد
مسافرت کسینجر وزیر خارجه امریکا به کابل	نوامبر (۱۹۷۴) بعد از میلاد
مسافرت رئیس دولت به تهران	اپریل (۱۹۷۵) بعد از میلاد
قیام پنجشیر و نقاط دیگر	۲۲ جولای (۱۹۷۵) بعد از میلاد
ترمیم کابینه و اخراج بعضی از پرچمیان	۲۷ سپتمبر (۱۹۷۵) بعد از میلاد
مسافرت پودگورنی رئیس‌جمهور شوروی به کابل	۹ دسمبر (۱۹۷۵) بعد از میلاد
آغاز پلان هفت‌ساله	۲۱ مارچ (۱۹۷۶) بعد از میلاد
مسافرت بوتو رئیس‌جمهور پاکستان به کابل	۷ جون (۱۹۷۶) بعد از میلاد
مسافرت محمدنعیم نماینده رئیس جمهور به امریکا	۲۹ جون (۱۹۷۶) بعد از میلاد
مسافرت رئیس دولت به پاکستان	۲۰ اگست (۱۹۷۶) بعد از میلاد
نشر مسوده قاون اساسی جدید	۲۶ جنوری (۱۹۷۷) بعد از میلاد
لویه جرگه سال (۱۳۵۶)	۳۱ جنوری تا ۱۳ فبروری (۱۹۷۷) بعد از میلاد
انتخاب محمدداود خان به حیث رئیس‌جمهور	۱۵ فبروری (۱۹۷۷) بعد از میلاد
مسافرت دوم رئیس دولت به اتحاد شوروی	۱۲–۱۵ اپریل (۱۹۷۷) بعد از میلاد
مبادله اسناد قرارداد آب هلمند با ایران	۵ جون (۱۹۷۷) بعد از میلاد
مسافرت بوتو به کابل	۹ جون (۱۹۷۷) بعد از میلاد
کودتای جنرال ضیاءالحق در پاکستان	۵ جولای (۱۹۷۷) بعد از میلاد
اتحاد دوباره احزاب خلق و پرچم	جولای (۱۹۷۷) بعد از میلاد

اعلان تشکیل حزب دولتی انقلاب ملی	۱۶ جولای (۱۹۷۷) بعد از میلاد
مسافرت ضیاءالحق به کابل	۱۰ اکتوبر (۱۹۷۷) بعد از میلاد
قتل علی‌احمد خرم وزیر پلان	۱۶ نوامبر (۱۹۷۷) بعد از میلاد
قتل میر اکبر خیبر	۱۷ اپریل (۱۹۷۸) بعد از میلاد
گرفتاری رهبران حزب دموکراتیک خلق	۲۶ اپریل (۱۹۷۸) بعد از میلاد
کودتای ثور	۲۷ اپریل (۱۹۷۸) بعد از میلاد
معرفی تره کی به حیث رئیس شورای انقلابی	اول می (۱۹۷۸) بعد از میلاد
مقرری رهبران پرچم به خارج	جون (۱۹۷۸) بعد از میلاد
نشر فرمان شماره ۶ راجع‌به طلب ملاکان بر دهقانان	۱۲ جولای (۱۹۷۸) بعد از میلاد
قیام مردم نورستان و کنر و برخوردشان با نیروی دولت	۲۰ جولای (۱۹۷۸) بعد از میلاد
اعلان گرفتاری قادر، کشتمند و عده دیگر	۶ اگست (۱۹۷۸) بعد از میلاد
نشر فرمان شماره، راجع‌به قانون زنان	۱۷ اکتوبر (۱۹۷۸) بعد از میلاد
بالاکردن بیرق نو	۱۹ اکتوبر (۱۹۷۸) بعد از میلاد
نشر فرمان شماره ۸ راجع‌به اصلاحات ارضی	۲۸ نوامبر (۱۹۷۸) بعد از میلاد
امضای معاهده دوستی همکاری با شوروی	دسمبر (۱۹۷۸) بعد از میلاد
آدم‌ربایی و قتل ادولف دبس سفیر کبیر امریکا	۱۴ فبروری (۱۹۷۹) بعد از میلاد
قیام مردم درهٔ صوف	۲۵ فبروری (۱۹۷۹) بعد از میلاد
قیام هرات	۱۵-۲۰ مارچ (۱۹۷۹) بعد از میلاد
قیام چنداول کابل	۲۳ جون (۱۹۷۹) بعد از میلاد
شورش بالاحصار	۸ اگست (۱۹۷۹) بعد از میلاد
مسافرت تره کی به هاوانا	اول سپتمبر (۱۹۷۹) بعد از میلاد
بازگشت تره کی به کابل	۱۱ سپتمبر (۱۹۷۹) بعد از میلاد
برخورد تره کی و امین در ارگ	۱۴ سپتمبر (۱۹۷۹) بعد از میلاد
اعلان استعفای تره کی و احراز مقام او توسط امین	۱۶ سپتمبر (۱۹۷۹) بعد از میلاد
اعلان مرگ تره کی	۱۰ اکتبر (۱۹۷۹) بعد از میلاد
هجوم مجاهدان تره خیل بر میدان هوایی کابل	۲۳ اکتوبر (۱۹۷۹) بعد از میلاد

جابجا شدن قطعات نظامی شوروی در بگرام و سالنگ	نیمه اول دسمبر (۱۹۷۹) بعد از میلاد
آغاز فرود آمدن نیروی نظامی شوروی در میدان هوایی کابل	۲۵ دسمبر (۱۹۷۹) بعد از میلاد
حمله قوای شوروی بر تپه‌تاج بیگ و واژگونی حفیظ‌الله امین	۲۷ دسمبر (۱۹۷۹) بعد از میلاد

ضمیمه ب:

معاهدات افغانستان با انگلستان و روسیه شوروی

۱ – متن معاهده پشاور بین افغانستان و انگلستان در سال (۱۸۰۹)

آنگاه که فرستادگان دولت بهیه انگلیس را خستگی جاده‌پیمایی رفـع گـردیده راحت حاصل شد، سخن از اتحاد دولتین در بین ایشان و شاه والاجاه بنیاد گردیده رشته اتحاد دوستی دولتین به واسطه مستر الفنستن و مستر جـی وکـیلین دولت انگلیس چنین انعقاد پذیرفته، وثیقه عدم مرقوم گشت: از آنجا که به سبب ظـهور تمهیدات عنوان مرافقت و موافقت از طرف قوم فرانسه با پادشاه ایـران، بـا ارادهٔ یورش آوردن بر مملکت سرکار عظمت مدار پادشاه دردران و بعد از آن در ممالک سرکار دولت انگلیس متعلقه کشور هند، جناب شهامت و بسالت مرتبت نـبالت و ایالت منزلت امیرالامراء العظام فراست و کیاست ارتسام مستر الفنستن بهادر بـه جهت این معنی مأمور آمده که به اتفاق و استصواب کارگذاران حضور باهرالنـور اعلیحضرت فلک رفعت، قمر طلعت، ناهید بهجت، عطارت فطنت، خورشید مرتبت، بهرام صولت، برجیس سعادت، کیوان منزلت، سکندر حشم، جمشید خـدم، قـاآن دربان، قیصر پاسبان، ظل‌ظلیل کردگار جلیل، حامی مراسم معدلت و مـاحی آثـار بدعت، المويد به تائیدات الله، پادشاه سپهر بارگاه کابل، طرح‌انداز سررشته حفظ و حراست ممالک هردو سرکار عالم مدار، از اسپ یورش متخیله قوم فرانس و قاجار شوند. چنانچه از طرف جناب عظمت و جلالت و اقبال مآب، حشمت و فخامت و اجلال نصاب، اریکه‌آرای قوت و اقتدار و ساده پیرای قدرت و اعتبار، محرم حقایق ملت مسیحیه، مشیر خاص دولت انگلیسیه، رموزدان احکام سلطانی، مقرب بارگاه

جهان‌بانی، اشرف‌الامرا لارد منتو، گورنر جنرال بهادر، مالک و مختار جمیع امور مالی و ملکی و عسکری متعلقه ممالک فسیع‌المسالک سرکار انگلیس بهادر واقعهٔ دیار هند، به دربار فیض آثار پادشاه ممدوح متعین و مامور به سعادت تلثیم عتبه عیه فایض و مستعد شده، و مقصود دوستانه افادت انتمای تعینات خود را به معرض عرض و اظهار حضور باهرالنور پادشاه ممدح درآوردند، و پادشاه ممدوح نیز فواید و منافع سررشته موافقت و مرافقت هردو دولت دوران عدت را در این باب به نظر حق‌بین دیده، به وجه احسن و روش مستحسن فهمیده، به کارپردازان سرکار خود حکم فرمودند، که با سفیر موصوف سؤال و جواب نمایند و لحاظ سود و بهبود هردو سرکار جهان‌مدار را داشته، عهدنامه دوستی شمامه یک جهتی ختامه، فیمابین دولتین قوی شوکتین علیتین موثق گردانند، و در این صورت به فضل و عنایت لم‌یزلی، قطعه عهدنامه مشتمل بر چند شرط، درمیان کارگذاران موصوف و سفیر دولت انگلیس بهادر حسن انتساق و به مهر خاص میمنت اختصاص پادشاه ممدوح درجه منظوری یافت، چنانچه سفیر موصوف نقل عهدنامه مزبور را به عالی خدمت فیض موهبت گورنر جنرال بهادر معزی‌الیه، جهت مهر و دست‌خط ارسال داشته بودند، و شرایط مندرجه آن پیش نواب صاحب معزی الیه، بالاتغییر و تبدیل مقصد و معنی، منظور شده، باالفعل نقل دفعات عهدنامه مزبور به موجب تفصیل ذیل به مهر و دست خط نواب معزی الیه، و نیز دست خط امرای که در انتظام امور این ریاست شریک‌اند، مرسل گشت، و مستلزماتی که ایفای آن چه در حال و چه در مآل ابدالدهر بر ذمت همت اولیای هردو دولت ابد مدت، واجب لازم خواهد بود، محض از روی مضامین و فحوای کلام موانست اکین دفعات مزبوره که در ذیل تحریر یافت مشخص و مستنبط خواهد گردید:

اولاً آنکه چون طایفه فرانسه و قاجاریه باهم در مخالفت دولت درانیه متفق شده‌اند، هرگاه خواسته باشند که در ممالک سلطانی عبور نمایند، چاکران درگاه آسمان جاه پادشاه ممدوح، سد راه آنها شده، حتی‌المقدور در مجادله و مدافعه آنها کوشیده، نگذارند که عابر و قاصد هند متعلقه انگلیس شوند.

ثانیاً آنکه اگر فرانسوی و قاجاری به معاهده خودها عازم ملک پادشاهی شده

لشرکشی نمایند، کارکنان دولت انگلیسیه به جهت تدافع آنها قصوری نورزیده، از اخراجات جهت مهم مزبور خود را معاف ندارند، و هرگاه قرارداد معاهده فرانس و قاجار برقرار هم نباشد، این دو مطلب که مرقوم خامه مشکین شمامه گردید، برقرار بوده از طرفین به وقوع رسید.

ثالثاً آنکه فیمابین این دو دولت دوستی و یگانگی همیشه برقرار بود، حجاب بیگانگی از میان مرتفع باشد، و به ملک دیگر به هیچگونه مداخلت ننمایند، و پادشاه ممدوح از فرانسویان احدی را در ملک خود راه ندهند فقط و چون خیرخواهان دولتین عهدنامه را به این وجه نگار نمودند، و از طرفین رسوخ ثبات به عمل آمد، مراقمه هذا به مهر و دست خط نواب صاحب ممدوح و دست خط دیگر امرای شریک امور انتظام این ریاست، در تاریخ هفدهم جون (۱۸۰۹) مطابق دوم جمای‌الاول (۱۲۲۲) هجری سمت تحریر یافت.

۲- خلاصه معاهده (۱۸۳۸) لاهور بین شاه شجاع، رنجیت سنگ و نمایندهٔ گورنر جنرال انگلستان در هند:

ماده اول - آنچه ممالک متعلقه این روی آب سند و آن روی آب مذکور که در تحت تصرف و داخل علاقه سرکار خالصه جی است چون صوبهٔ کشمیر، با حدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اتک و چچه و هزاره و کنبل وانت و غیره توابع آن و پشاور با یوسف‌زایی و غیره و ختک و هشت نگرومچنی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا حد خیبر و بنو و وزیر تانک و گرانک و کاله باغ و خوشحال گده و غیره با توابع آن، و دیرهٔ اسمعیل خان و توابع آن و دیرهٔ غازی خان و کوت مشهن و عمرکوت و غیره با جمیع توابع آن و سهنگرواروات مندواجل و حاجی‌پور و روح‌پرور و هرسه کیچی ملک میسنگره با تمام حدود آن، و صوبه ملتان با تمام ملک آن، سرکار شاه موصوف و سایر خاندان سدوزایی را در ممالک مرقومه‌الصدر، هیچ دعوی نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن نبوده و نخواهد بود.

مادهٔ چهارم می‌گوید: دربارهٔ شکارپور و علاقه‌های سند که در راست دریای سند واقع است، هر فیصله‌ای که بین رنجیت سنگ و کلادوید به عمل آید، طرف قبول

شاه شجاع خواهد بود. در مادۀ یازدهم ذکر است که: اگر شاه از مهاراجه کمک نظامی بگیرد، در آن صورت غنایم حاصله متساویاً بین هردو تقسیم می‌شود و اگر چنین غنایمی بدون کمک مهاراجه به دست آید هم یک قسمت آن را شاه برای رنجیت می‌فرستد.

در ماده چهاردهم می‌گوید: دوست و دشمن هرسه سرکارات ممدوحین یعنی سرکار خالصه جی و سرکار کمپانی انگلیس بهادر و سرکار شاه موصوف واحد است. ماده شانزده می‌گوید: آنچه ممالک و توابع آن در تصرف میران سندالحال است، شه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزایی را نسلاً بعد نسل بطناً بعد بطن، بابت فرمانبرداری یا باقیات معامله مال‌گذاری، در حال و استقبال با آن ممالک هیچ دعوی و سروکاری نیست و نخواهد بود، ملک و مال میران سندیه نسلاً بعد نسل است و خواهد ماند. (پنج سال بعد انگلیس تمام سند را مالک و مال کمپانی نسلاً بعد نسل قرارداد ۱). ماده هفدهم می‌گوید: هرگاه شه شجاع‌الملک در ملک کابل و قندهار عنان حکومت به دست کفایت خود خواهد آورد، آنگاه در مملکت محروسه والی هرات برادرزاده شاه موصوف به هیچ جهت متعرض و دست‌انداز نخواهد شد. مادۀ هژدهم می‌گوید: شاه شجاع‌الملک و سایر خاندان سدوزایی بدون استمزاج و استصواب سرکارین عالیین خالصه جی و سرکار کمپانی انگلیس معامله و سروکار باحدی از سرکارین یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد، و اگر احیاناً کدام سرکار غیر عزم لشرکشی بر ملک سرکار خالصه جی یا صاحبان انگلیس نماید، به قدر مقدور خود به مقابله آن بپردازد.

۳- معاهدۀ قندهار (۱۸۳۹) بین شاه شجاع و نماینده دولت برتانیه:

مادۀ اول: روشن و مبرهن باشد که جمیع شرایط عهدنامه که به تاریخ ۲۶ جون (۱۸۳۸) فیمابین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه فی‌جاه شاه شجاع الملک و مهاراجه رنجیت سنگ زیب نفاذ یافته، به حال و به قرار خواهد بود، و سرکارات ثلاثه به موجب شرایط عهدنامۀ مذکور کاربند خواهند شد. ماده دوم: به مدنظر ارتباط و استدامت اتحاد واقع فیمابین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه شجاع

مفتخرالیه، یک «صاحب» ایلچی انگلیس از طرف سرکار انگـلیسیه هـمیشه بـه خدمت شاه محتشم الیه حاضر و موجود خواهـد مـاند، و در صـورت مـناسبه و مصلحت متصور ساختن، پادشاه ممدوح نیز ایلچی از طرف خود جهت اقامت بـه خدمت گورنر جنرال بهادر، معین و مامور خواهند فرمود. ماده سوم، به عوض و بدل معاونت معاهدات دیرینه و نظر بر اتحاد و محبت کامله مستقیمه که از جانب سرکار دولت مدار انگلیسیه، و کیفیت شاه ذی جاه شه شجاع رو به ظهور آورده است و به لحاظ یگانگی و یک جهتی هردو سرکار محتشم الیه، گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ در زمرهٔ نوکران منتظم و منسلک نخواهند کرد و کسـی از اهـل فـرنگ را اجازت استقامت به ملک افغانستان بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس عطا نخواهند فرمود، ماده چهارم فوج منتظم و مرتب که صاحبان انگلیس سر کـرده و سردار آن باشند، برای حفاظت ملک و ذات پادشاه مفخرالیه، و هم‌جهت‌اند دفـاع اعدای بیرونی، علی‌الدوام در ملک افغانستان مقرر و معین خواهد شد، و هر خدمتی که به صوابدید شاه و ایلچی مذکور مناسب و ضرور متصور گردد، از فوج مذکور گرفته آید. مادهٔ پنجم: خرج فوج مذکور طوری که الحال است، آیـنده بـه هـمان اسلوب خواهد ماند، و تعداد سرداران انگلیسیه معینه لشکر مذکور، زیاده از پنجاه نفر نخواهند بود به شرطی که پادشاه مفخرالیه خواهش ازدیاد فوج مذکور نکنند. مادهٔ ششم: شاه شجاع‌الملک مفتخرالیه مخارج فوج مذکور را حتی‌الوسع والامکان از خزانه خود مودی سازند. مادهٔ هفتم: درخصوص امر تـجارت شـاه مـمدوح در صورت پیش آمدن موانع بی‌جا، انسداد و ارتقاع آن فرمایند و هر تدبیری که در رای بصواب انتمای شاه مفتخرالیه به صلاح ایلچی انگلیسی، برای رفاه مردم تجارقرار پذیرد، جلوهٔ ظهور خواهد کرد. مادهٔ هشتم: مضامین دفعات هفت‌گانه مرقومه بالا ابداً و دایماً تا بقای حکومت و سلطنت خاندان سدوزایی، به حال و قرار و مستقر و پایدار خواهد ماند. (دارالقرار قندهار)

۴- معاهدهٔ (۱۸۵۵) جمرود بین سردار غلام‌حیدر خان و نماینده گورنر جنرال هند:

مادهٔ اول - مابین آنریبل ایست‌اند یا کمپانی و جناب امیر دوست‌محمد خان والی کابل و آن ممالک افغانستان که در قبضه او می‌باشد، و ورثای امیر مذکور صلح و دوستی دوامی خواهد بود. مادهٔ دوم: آنریبل ایست‌اند یا کمپانی معاهده می‌نماید که احترام آن علاقه‌جات افغانستان را که حالا در تصرف امیر مذکور می‌باشند، بکنند و ابداً در آنها مداخله ننمایند. مادهٔ سوم: جناب امیر دوست‌محمد خان والی کابل و آن علاقه‌جات افغانستان که حالا در قبضه او می‌باشند، عهد می‌نماید از طرف خود و از طرف ورثای خود علاقه‌جات آنربیل ایست‌اندیا کمپانی را احترام نماید و ابداً در آنها مداخله ننمایند، و با دوستان آنربیل ایست‌اندیا کمپانی دوست باشند و با دشمنان کمپانی مذکور دشمن باشند.

۵- معاهده (۱۸۵۷) پشاور بین امیر دوست‌محمد خان و دولت برتانیه:

۱- چون حکومت ایران خلاف تعهدات خود هرات را اشغال و در امور داخلی افغانستان دست‌درازی کرده است، جنگ بین ایران و انگلستان دوام خواهد داشت، و برای آنکه امیر دوست‌محمد خان بتواند از ولایات کشور دفاع نماید، کمپنی هند شرقی حاضر است که تا اختتام جنگ ماهانه صدهزار روپیه (ده هزار پوند) با رعایت مواد آتی به امیر دوست‌محمد خان بپردازد. ۲- امیر دوست‌محمد خان به علاوه اردوی کنونی خود یک سپاه منظم سیزده هزارنفری و یک سپاه پیاده ۱۸ هزار نفری آماده خواهد نمود. ۳- اخذ پول معینه و حمل آن به افغانستان در اختیار امیر دوست‌محمد خان است. ۴- نمایندگی انگلیسی در ولایات ثلاثه افغانستان (کابل، قندهار و بلخ) به غرض نظارت در مصرف و تقدیم راپورهای جنگی به دولت خود مقیم خواهند شد. این‌ها در مورد داخلی حق مداخله ندارند و صیانت آنها ذمه امیر دوست‌محمد خان خواهد بود. ۵- یک‌نفر نماینده کابل در پشاور مقیم خواهد بود. ۶- بعد از اختتام جنگ با ایران، پول مندرج مادهٔ اول قطع خواهد شد. ۷- پس از قطع پول، منصب‌داران انگلیسی افغانستان را ترک خواهند گفت، امّا اگر مقتضی

باشد یک نفر نماینده مسلمان در کابل مقیم خواهد گردید. ۸- امیر دوست‌محمد خان افسران انگلیس را در ورود و خروج از افغانستان به واسطه محافظین کافی حفظ خواهد نمود. ۹- آغاز پرداخت پول از جنوری خواهد بود. ۱۰- سه‌صد هزار روپیه پرداختی در قندهار و دوصدهزار روپیه در کابل مربوط به این قرارداد نی، بلکه پیشکشی کمپنی هند شرقی است. ششصدهزار روپیه پرداخته شده دیگر در کابل، برای مقاصد جداگانه و مربوط به قرار دیگریست. ۱۱- این عهدنامه ناقص عهدنامه دوستی ۳۰ مارچ (۱۸۵۵) (بین امیر دوست‌محمد خان و انگلیس) نخواهد بود. امیر دوست‌محمد خان در ایام جنگ و صلح پیشنهاد ایران و یا متفقین او را که برسد به دولت انگلیس اطلاع خواهد کرد. ۱۲- برعلاوه چهار هزار تفنگ که سابقاً داده شده، چهارهزار تفنگ دیگر نیز از طرف حکومت انگلیس در موضع تل به مأمورین امیر دوست‌محمد خان تحویل داده می‌شود.

۶- معاهده گندمک سال (۱۸۷۹) بین امیر محمدیعقوب خان و دولت برتانیه:

این عهدنامه مبنی بر شرایط ذیل بین حکومت برتانیه و والاحضرت محمدیعقوب خان امیر افغانستان و متعلقات آن به غرض اقامه روابط صلح و دوستی منعقد گردید.

۱- از روزی که این عهدنامه به تصدیق طرفین می‌رسد، بین حکومت برتانیه و والاحضرت امیر افغانستان و متعلقات آن و جانشیان امیر، صلح و دوستی دایمی برقرار خواهد بود.

۲- والاحضرت امیر افغانستان و ملحقات آن متعهد می‌شود که بعد از تصدیق این معاهده اعلان عفو عمومی تمام آن کسانی را صادر می‌نماید که در دوران جنگ به طرفداری اردوی انگلیس کار کرده‌اند و این‌ها در هر درجه و مراتبی که باشند، از مجازات و مصادمات محفوظ خواهند بود.

۳- امیر افغانستان و ملحقات آن متعهد است که در روابط با حکومت‌های خارجی پابند مشوره با حکومت برتانیه بوده و با این حکومات عهدی نبندد و سلاح

بر ضدشان نبردارد، و در صورت حمله خارجی امداد نظامی و اسلح و پول انگلیسی به غرض دفاع طوری که انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد. سپاه انگلیسی بعد از انجام کار دفاع، از افغانستان به قلمرو برتانوی مراجعت خواهند نمود.

۴- برای حفظ ارتباط نزدیک بین حکومت برتانیه و والاحضرت و هم به غرض حفظ سرحدات مقبوضات والاحضرت، طرفین متعهد می‌شوند که در کابل یک نماینده انگلیسی با دسته نظامی محافظ در منزل شایان شان خود مقیم خواهد شد و در صورت بروز یک معامله مهم خارجی، برتانیه حق دارد که در سرحدات افغانستان نمایندگان انگلیسی و عساکر محافظ اعزام نماید. در موقع ضروری که مفاد طرفین متصور باشد، والاحضرت امیر افغانستان هم می‌تواند نماینده‌ای به دربار گورنر جنرال مقیم نماید، همچنین در سایر جاهای هند که رضای طرفین باشد.

۵- حفاظت نمایندگان انگلیسی به عهده والاحضرت امیر افغانستان و ملحقات آنست، حکومت انگلیس متعهد است که نمایندگان او در امور داخلی افغانستان مداخله و تجارت ننمایند.

۶- والاحضرت امیر افغانستان و ملحقات آن از طرف خود و جانشینان خود متعهد می‌شود که برای رفت‌وآمد اتباع برتانیه در افغانستان مشکل تراشی ننمایند تا محفوظ بوده و تجارت نمایند.

۷- چون تجارت بین طرفین به طور مسلسل جاریست، والاحضرت امیر افغانستان تعهد می‌کند که برای حفظ تجار و تسهیل عبور مال‌التجاره در شاهراه‌های عمومی، سعی بلیغ به کار برد و در حفظ راه‌ها بکوشد. برای ترقی تجارت و انتظام راه‌ها و مالیات تجارتی و غیره، یک قرارداد تجارتی جداگانه در طول یکساله بسته خواهد شد.

۸- به غرض تسهیل در روابط تجارتی و رفت‌وآمد، طرفین متعهد هستند که از کرم تا کابل یک خط تلگراف به مصرف برتانیه کشیده شده و امیر افغانستان آن را حفاظت نماید.

۹- چون بین هردو حکومت طبق این معاهده دوستی برقرار شده است، حکومت برتانیه شهرهای قندهار و جلال آباد و علاقه‌هایی را که اکنون تحت اشغال قشون

برتانوی قرارداد تخلیه کرده و واپس می‌سپارد، به استثنای کرم، پشین و سیبی (طبق نقشه ملحقه) که تحت تسلط و انتظام برتانیه است، امّا این تسلط دایمی نبوده و مالیات آن بعد از وضع مصارف داخلی، سالانه به امیر افغانستان پرداخته خواهد شد. حکومت برتانیه انتظام میچنی و خیبر را که بین پشاور و جلال آباد واقع است، در دست خود می‌گیرد و هم انتظام امور رفت‌وآمد قبایلی را که در این دو منطقه تعلق دارند، برتانیه به دست خود خواهد داشت.

۱۰- حکومت برتانیه به غرض امداد به والاحضرت امیر - تا اختیارات حقه خود را حاصل نماید - و هم در مقابل شرایط قبول شده این قرارداد، تعهد می‌کند که سالانه ششصد هزار روپیه به امیر و جانشینان او بپردازد.

این عهدنامه در گندمک به تاریخ ۲۶ می (۱۸۷۹) مطابق ۴ جمادی‌الثانی (۱۲۹۶) هجری منعقد گردید.

امضای امیر محمدیعقوب خان. امضای ان کیوناری افسر سیاسی در امور مخصوص. امضای لیتین (گورنر جنرال هند).

۷- معاهده اول دیورند سال (۱۸۹۳) بین امیر عبدالرحمن خان و دولت برتانیه:

معاهده مابین جناب امیر عبدالرحمن خان، سی،اس،ائی - امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یک‌طرف و سر هنری مارتیمر دیورند کی،سی،آی،سی،اس،ای، فارن سکرتری دولت عالیه هند و نایب و وکیل از جانب دولت عالیه طرف دیگر.

از آنجا که بعضی مسئله‌ها به نسبت سرحد افغانستان به طرف هندوستان برپا شده‌اند و چنانکه هم جناب امیر صاحب و هم دولت عالیه هند خواهش انفصال این مسئله به طریق اتفاق دوستانه دارند و خواهش تقرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خودشان دارند تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مزبور بین این دو دولت هم‌عهد و هم‌پیمان وقوع نیابد، پس به وسیله این نوشته معاهده حسب ذیل نموده است:

۱- حد شرقی و جنوب مملکت جناب امیر صاحب از واخان تا سرحد ایرانی به

درازی خط که در نقشه کشیده شده و آن نقشه همراه عهدنامه ملحق است خواهد رفت.

۲- دولت عالیه هند در ملک‌هایی که آن‌طرف این خط به جانب افغانستان واقع می‌باشند هیچ‌وقت مداخله و دست‌اندازی نخواهند کرد و جناب امیر صاحب نیز در ملک‌هایی که بیرون این خط به طرف هندوستان واقع می‌باشند، هیچ‌وقت مداخله و دست‌اندازی نخواهند نمود.

۳- پس دولت بهیه برتانیه متعهد می‌شوند که جناب امیر صاحب اسمار و وادی بالای آن را تا چنگ در قبضه خود بدارند و طرف دیگر جناب امیر صاحب متعهد می‌شوند که هیچ‌وقت در سوات و باجور و چترال معه وادی ارنوی یا با شکل مداخلت و دست‌اندازی نخواهند کرد، دولت بهیه برتانیه نیز متعهد می‌شوند که ملکی برمل را چنانکه در نقشه مفصل که به جناب امیر صاحب از قبل داده شده نوشته شد، به جناب امیر صاحب واگذار نموده شود و جناب امیر صاحب دست‌بردار از ادعای خود به باقی ملت وزیری و داور می‌باشند و نیز دست‌بردار از ادعای خود به چاگی می‌باشند.

۴- این خط سرحدبندی بعد از این به تفصیل نهاده دو نشان‌کاری آن هرجا که ممکن و مطلوب باشد به توسط برتش و افغانی کمشنران کرده خواهد شد و مراد و مقصد کشمنران مذکور این خواهد بود که به اتفاق یکدیگر به یک سرحد موافقت نمایند و آن سرحد حتی‌الامکان به عینه مطابق حدبندی که در نقشه که همراه این معاهده ملحق است باید بشود. لیکن محلیه حقوق موجوده دهات که به قرب سرحدی می‌باشند در مدنظر داشته شود.

۵- به نسبت مسئله چمن جناب امیر صاحب از اغراض خود بر چهاونی جدید انگریزی دست‌بردار می‌باشند و حقوق خود راکه در آب سرگی تلری به ذریعه خرید حاصل نموده‌اند به دولت برتانیه تسلیم می‌نمایند. بر این حصه سرحد خط حدبندی به حسب ذیل کشیده خواهد شد: خط سرحدبندی از سر کوه سلسله خواجه عمران نزدیک پشاکوتل که در حد ملک انگریزی میباشد این‌طور می‌رود که مرغه چمن و چشمه شیراوبه را افغانستان می‌گذارد، چشمه شیراوبه عدل مابین قلعه چمن نو و

تهانه افغانی مشهور در آن‌جا به نام لشکردند می‌گذارد، بعداً از این خط حد عدل مابین ریلوی ستیشن و کوهچه به میان بلاک می‌رود و به طرف جنوب گشته شامل سلسله کوه خواجه عمران می‌شود و تهانه گواشه را در ملک انگریزی می‌گذارد و راه را که به طرف شوراوک از جانب مغرب و جنوب گواشه می‌رود به تعلق افغانستان می‌گذارد، دولت بهیه برتانیه هیچ مداخلت تا به فاصله نصف از راه مزبور نخواهند نمود.

۶- شرایط مزبوره این عهدنامه را دولت عالیه هند و جناب امیر صاحب افغانستان این‌طور تصور می‌کنند که این یک کامل و خاطره خواه فیصلهٔ جمیع اصل اختلاف رأی و خیال که در بین ایشان به نسبت سرحد مذکور بوده‌اند، می‌باشد. و هم دولت عالیه هند و هم جناب امیر صاحب بر ذمه خود می‌گیرند که انفصال هر اختلاف فقرات جزیی به مثال آن نوع اختلافات که بر آن در آینده افسرهای مقرره جهت علامت نهی خط حدبندی غور و فکر خواهند نمود به طریق دوستانه نموده خواهد شد تا که برای آینده حتی‌الامکان جمیع اسباب شک و شبهه و غلط فهمی مابین دو دولت برداشته شود و دور کرده شود.

۷- چونکه دولت عالیه هند از نیک‌نیتی جناب امیر صاحب به نسبت دولت بهیه برتانیه تشفی و اطمینان خاطر به‌طور کامل دارند و خواهش دارند که افغانستان را در حالت خودمختاری و استقلال و قوت ببیند لهذا دولت مومی‌الیه هیچ ایراد و اعتراض بر امیر صاحب در باب خریدن و آوردن اسباب جنگ در ملک خود نخواهند کرد و خود دولت موصوف چیزی معاونت و امداد به عطیه اسباب جنگ خواهند نمود. علاوه بر این جهت اظهار اعتراف خودشان نسبت به طریقه دوستانه که جناب امیر صاحب در این گفتگو و معامله ظاهر ساخته‌اند، دولت عالیه هند قرار می‌دهند که بر آن وجه عطیه سالانه دوازده لک روپیه که الان به جناب ممدوح داده می‌شود، شش لک روپیه سالانه مزید نموده شود. المرقوم ۱۲ ماه نوامبر (۱۸۹۳) مطابق ۲ جمادی‌الاول (۱۳۱۱) هجری.

۸- معاهده دوم دیورند بین امیر عبدالرحمن خان و دولت برتانیه:

مابین امیر عبدالرحمن خان جی،سی،اس،ای، امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یک‌طرف، سر هنری مارتیمر دیورند کی،سی،آی،سی،اس،ای، فارن سکرتری دولت عالیه هند و نایب و وکیل از جانب دولت عالیه طرف دیگر، از آنجا که دولت بهیه برتانیه به جناب امیر صاحب اظهار داشته‌اند که دولت روس اصرار می‌کنند از برای ایفای کامل عهدنامه (۱۸۷۳) مابین روس و انگلند که به واسطه آن قرارداد انفصال یافته بود که رود اکسس یعنی دریای اموازلیک ویکتوریه (مشهور به سرکول) طرف مشرق تا ملحق گاه رود کوکچه یا رود اکسس باید سرحد شمالی افغانستان باشد و چنانکه دولت بهیه برتانیه تصور می‌نمایند که برخودشان واجب است که عمل موافق این عهدنامه نمایند، هرگاه دولت روس نیز به قرار شرایط مذکور عمل کنند، لهذا جناب امیر عبدالرحمن خان جی،سی،اس،ای، امیر افغانستان و حدود متعلقه آن از برای اظهار دوستی خود با دولت بهیه برتانیه و نیز جهت ظاهر ساختن آمادگی برای قبول کردن صلاح و مصلحت دولت بهیه در اموراتی که داخل تعلقات خود با دولت‌های خارجه دارند، به وسیله این نوشته قبول می‌نمایند و راضی می‌باشند که ممدوح تمام علاقه‌جاتی که طرف شمالی این حصه رود اکسس که در قبضه خود دارند، تخلیه نمایند، بر این فهمیده گی و دانستگی صریح که تمام علاقه‌جات طرف جنوب این حصه رود اکسس می‌باشند و الان در قبضه و تصرف جناب ممدوح نیستند، جناب محتشم‌الیه را در عوض داده و تسلیم نموده شوند. و سر هنری مارتیمر دیورند کی،سی،آی،سی،اس،ای، فارن سکرتری دولت عالیه هند به واسطه این نوشته از جانب دولت بهیه برتانیه اقرار و اعتراف می‌کنند که تحویل و تسلیم نمودن علاقه‌جات مزبوره واقع طرف جنوب رود اکسس به جناب امیر صاحب یک شرط واجب و اصلی این تدبیر و معامله می‌باشد و متعهد می‌شوند که بند و بست‌ها همراه دولت روس جهت تحویل و تسلیم نمودن علاقه‌جات مذکور شمالی و جنوبی دریای امویه (یعنی اکسس) کرده خواهند شد.

فقط‌المرقوم ۱۲ ماه نوامبر (۱۸۹۳) عیسوی مطابق با ۲ ماه جمادی‌الاول (۱۳۱۱) هجری.

۹- معاهده (۱۹۰۵) کابل بین امیر حبیب‌الله خان و دولت برتانیه:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. اعلیحضرت سراج‌الملت والدین امیر حبیب‌الله خان پادشاه مستقل مملکت افغانستان و توابع آن از یک‌طرف و جناب سر لوئیس ویلیام دین وزیر امور خارجه دولت باعظمت هندوستان و نماینده محترم دولت پادشاهی انگلستان از طرف دیگر، اعلیحضرت پادشاه فوق‌الذکر به این وسیله قبول می‌فرماید که در مسایل جزیی و کلی عهدنامه راجع‌به امور داخلی و خارجی و قراردادی که والاحضرت پدرم ضیاءالملت والدین نورالله مرقده با دولت علیه انگلیس منعقد نموده و عمل شده است من نیز همان‌ها را قبول نموده و عمل خواهم نمود و مخالف آن رفتار نخواهد شد. همچنان سر لوئیس ویلیام دین به این وسیله قبول می‌نمایند که همان عهدنامه و تعهد که دولت علیه انگلستان با پدر مرحوم والاحضرت ضیاءالملت والدین، و اعلیحضرت سراج الملّت والدین علیحضرت سراج‌الملت والدین، راجع‌به امور داخلی و خارجی و غیره منعقد نموده من آنها را به اعتبار خود باقی می‌دانم و می‌نویسم که دولت انگلستان مخالف آنها به هیچ‌وجه رفتار نخواهد نمود. به تاریخ روز سه‌شنبه چهاردهم محرم‌الحرام (۱۳۲۳) هجری مطابق ۲۱ مارچ (۱۹۰۵) میلادی در کابل مهر و امضا شد. امیر حبیب‌الله خان. سر لوئیس ویلیام دین.

۱۰- عهدنامه صلح راولپندی بین امیرامان‌الله خان و دولت برتانیه:

عهدنامه صلح فی‌مابین دولت بهیه برتانیه و دولت مستقله افغانستان منعقده روالپندی به تاریخ ۱۸اگست (۱۹۱۹) مطابق ۱۱ ذیقعده (۱۳۳۷)، مواد مندرجه ذیل را دولت بهیه برتانیه و دولت افغانستان به جهت تمدید صلح قبول نموده‌اند:

ماده اول:

از روز امضا شدن این معاهده فیمابین دولت بهیه برتانیه بر یک‌طرف و دولت افغانستان به طرف دیگر مصالحت خواهد بود.

ماده دوم:

نظر به حالتی که باعث جنگ حالیه فیمابین دولتین علیتین برتانیه و افغانستان

گردیده است، دولت برتانیه محض اظهار رنجش خود آن رعایتی را که نسبت بـه امرای سابق افغانستان در باب آوردن اسلحه و قورخانه یا دیگر اسباب حـرب بـه داخله افغانستان از راه هندوستان مرعی داشتند، سلب می‌نمایند.

ماده سوم:

علاوه بر آن بقایای وجه عطیه امیر مرحوم ضبط نموده شد و به امیر حالیه هیچ وجه عطیه داده نخواهد شد.

ماده چهارم:

در آن واحد دولت بهیه برتانیه مایل می‌باشند که دوستی قدیم را که تا این همه مدت طولانی فیمابین افغانستان و برتانیه عظمی وجود داشته است مجدداً برقرار نمایند مشروط بر اینکه دولت موصوفه اطمینان داشته باشند که دولت افغانستان طبعاً مایل می‌باشند که دوستی دولت بهیه برتانیه را مجدداً حاصل نمایند. علیهذا مشروط بر اینکه دولت افغانستان این امر را از کردار و رفتار خودشان ثابت نمایند دولت بهیه برتانیه آماده خواهند بود که بعد از شش‌ماه سفارت دیگری را از جانب افغانستان برای مذاکره و قراردادی که رافع منافع مشترکه دولتین علیتین باشد و نیز برای برقراری مجدد دوستی قدیم براساس خاطرخواه پذیرا نمایند.

ماده پنجم:

دولت افغانستان سرحد بین هندوستان و افغانستان را که امیر مرحوم قبول نموده بودند، قبول می‌نمایند(!) و نیز متعهد می‌شوند که قسمت تجدید ناشده خط سرحد طرف مغرب خیبر در جایی که حمله‌آوری از جانب افغانستان در این زمان واقع شد، به واسطه کمیشن دولت بهیه برتانیه به زودی تجدید شود(!) و حدی را که کمیشن دولت بهیه برتانیه تعیین نمایند قبول کنند(!) عسا کر دولت بهیه برتانیه بر این سمت در مقامات حالیه خود خواهند ماند تا وقتی که تجدید حدود مذکور به عمل بیاید.

علی‌احمد ناظر داخلیه و رئیس هیأت صلاحیه دولت علیه افغانستان

سر هملتن گرانت فارن سکرتری دولت هند و رئـیس هـیأت مـصالحت دولت برتانیه.

ضمیمهٔ عهدنامه راولپندی ۱۸اگست (۱۹۱۹)

نامه رئیس هیأت برتانیه در کنفرانس صلح عنوانی رئیس هیأت افغانستان. پس از تقدیم احترامات – شما از من اطمینان مزید مطالبه کردید مبنی بر این که عهدنامه صلحی که دولت برتانیه پیشنهاد نموده حاوی چنان مطلبی نمی‌باشد که در آزادی کامل افغانستان در امور داخلی و خارجی آن دخالت نماید. دوست من اگر عهدنامه را به دقت مطالعه کنید مشاهده خواهید کرد که در آن چنین مداخلتی در امور افغانستان وجود ندارد. شما اظهار داشتید که حکومت افغانستان نمی‌خواهد مقرراتی را که براساس آن امیر سابق موافقت کرده بود تا بدون قید و شرط در مسایل خارجی به مشورهٔ حکومت برتانیه رفتار نماید تجدید کند. بنابراین من هم به مطلب مذکور پافشاری نورزیدم و چیزی در آن باره در عهدنامه نیامده است. براین اساس عهدنامه متذکره و این نامه افغانستان را رسماً در امور داخلی و خارجی آن آزاد و مستقل می‌گذارد. مزید بر آن جنگ کنونی تمام معاهدات سابق را باطل ساخته است. (ترجمه آزاد مولف)

۱۱– معاهده فی مابین افغانستان و روسیه شوروی (۱۹۲۱)

به مقاصد استحکام مناسبات دوستانه فیمابین افغانستان و روس و برای محافظه استقلال حقیقی افغانستان دولت علیه بهیه افغانستان از یک‌طرف و دولت جمهوریه شوروی فدراتیف سوسیالیستی روسیه از طرف دیگر عقد این معاهده را مقرر نمودند و برای حصول این مطلب وکلای مختار خود را به موجب ذیل تعیین کردند. از طرف دولت علیه بهیهٔ افغانستان: محمدولی خان، میرزا محمد خان، غلام‌صدیق خان. و از طرف دولت جمهوریه شوروی فدارتیف سوسیالیستی روسیه: گیورکی واسیلوویچ چیچرین و میخائیل ویچ قاراخان. وکلای مشارالیهم بعد از ارائه وکالت‌نامه‌های خود به یکدیگر و تصدیق طرفین بر اینکه وکالت‌نامه‌های مذکوره از روی ترتیب صحیح موافق قاعده لازمه نوشته شده است، فقرات آتیه را متفقاً برقرار نمودند:

فقره اول:

طرفین عالیین معاهدین استقلال یکدیگر را اعتراف نموده متعهد هستند که آن را محترم بشمارند و فیمابین خود به مناسبات سیاسیه صحیحیه داخل می‌شوند.

فقره دوم:

طرفین عالیین معاهدین متعهد هستند که با دولت سوم در موافقه نظامی و سیاسی که ضرر به یکی از طرفین معاهدین برسد داخل نخواهند شد.

فقره سوم – سفارت‌ها و قونسلگری‌های طرفین عالیین معاهدین امتیازات سیاسی را به موافق عادت‌های بین‌المللی مساویاً و متبادلاً دارا هستند.

تشریح اول:

در جمله آنکه – الف: حق برافراشتن بیرق دولتی. ب: مصونیت اجزای فهرست شده سفارت‌ها و قونسلخانه‌ها. ح – مصونیت مراسلات سیاسی و اجرائات خدمتی قاصدها و هرگونه دستیاری متبادل. د – در گفتگوی در تیلفون، تلگرام بی‌سیم و تلگرام سیم‌دار به موافق حقوق نمایندگان سیاسی. ه – عمارت‌های سفارت‌ها و قونسولگری‌های طرفین علیین معاهدین امتیاز خارج از مملکت را دارا هستند ولی برای کسانی که حکومت محلیه رسماً آنها را متجاوز قانون‌های مملکت خود بداند ملجاء و پناه‌گاه شده نمی‌توانند.

تشریح دوم:

سفارت‌های طرفین علیین معاهدین تبادلاً دارای (آتشه ملیتر)ها می‌باشند.

فقره چهارم:

طرفین علیین معاهدین به افتتاح پنج قونسلگری جمهوریه شوروی فدراتیف سوسیالیستی روسیه در خاک افغانستان و هفت قونسلگری دولت علیه بهیه افغانستان در خاک روسیه و از آن‌جمله پنج قونسلگری در آسیای وسطی روسیه اتفاق متبادل می‌کنند.

تشریح:

علاوه بر قونسلگری‌های مذکور افتتاح قونسلگری‌ها و نقاط قونسلخانه‌های دولت روس و دولت افغانستان در اوقات آینده در هرموقع علیحده بعد از موافقه

مخصوص بین طرفین عالیین معاهدین مقرر می‌شود.

فقره پنجم:

قونسلگری‌های روسیه در امصار هرات – مزارشریف – قندهار – غزنین و میمنه مقرر می‌شوند و جنرال قونسلگری دولت علیه افغانستان در تاشکند و قونسلگری‌های دولت علیه افغانستان در پطروگراد – قازان – خوقند – سمرقند – مرو و کراسناوودسک مقرر می‌شوند.

تشریح:

ترتیب وقت افتتاح حقیقی قونسلگری‌های افغانستان در روسیه و قونسلگری‌های روسیه در افغانستان از طرف طرفین معاهدین به موجب موافقه جداگانه تعیین می‌شوند.

فقرهٔ ششم:

روسیه قبول می‌کند به ترانزیت آزاد و بی‌محصول از خاک خود هرنوع احمال را که افغانستان چه در خود روسیه به توسط ادارات دولتی بخرد و چه به واسطه از خاک خارجه خریداری نماید.

فقرهٔ هفتم:

طرفین عالیین معاهدین آزادی ملل شرق را به اساس خودمختاری و به موافق خواهش عمومی هرملت از ملل آن قبول می‌کنند.

فقرهٔ هشتم:

بنابر اثبات فقرهٔ هفتم معاهدهٔ هذا طرفین علیین معاهدین استقلال و آزادی حقیقی دولت بخارا و خیوه را به هرطرز حکومتی که به موافق خواهش ملل آنها باشد قبول می‌کنند.

فقرهٔ نهم:

برای اجرا کردن وعدهٔ حکومت جمهوریه فدراتیف سوسیالیستی روسیه به توسط رئیس آن جناب لنین وزیرمختار دولت علیه افغانستان داده شده است دولت روسیه قبول می‌کند که زمین‌های واقعه در منطقه سرحدی که در قرون گذشته متعلق به افغانستان بوده است به افغانستان تسلیم کند، با مراعات اساس عدل و انصاف و

خواهش آزادانه مللی که در آن زمین‌ها سکنی دارند. ترتیب اظهار رضا و تعیین آرای اکثریت اهالی دایمی آنجا به موافقه جداگانه بین دولتین به توسط وکلای طرفین قرار داده می‌شود.

فقره دهم:

برای استحکام مناسبات دوستانه فیمابین طرفین عالیین معاهدین حکومت جمهوریه شوروی فدراتیف سوسیالیستی روسیه قبول می‌کند که به دولت افغانستان امداد نقدی و دیگر امداد مادی بدهد.

فقره یازدهم:

معاهدهٔ هذا به زبان فارسی و روسی مرقوم شد و هردو تن حق مساوی دارند.

فقره دوازدهم:

معاهده هذا بعد از اثبات حکومت‌های طرفین عالیین معاهدین صورت قانونی خود را حاصل می‌کند و مبادله تصدیق‌نامه‌ها در کابل می‌شود و برای اثبات کردن این مطلب وکلای مختار طرفین این معاهده را امضاء کردند و آن را به مهر خود ممهور نمودند. تحریراً در شهر مسکو به تاریخ بیست و هشتم ماه فورال سنه یک‌هزار ونهصد و بیست و یک میلادی مطابق دهم حوت سنه یک‌هزار و دوصد و نود و نه هجری شمسی.

محمدولی خان وزیرمختار — گ.و. چیچرین

میرزا محمد خان — ل.م. قاراخان

غلام‌صدیق خان.

فقرهٔ اضافی:

براساس فقره دهم معاهده هذا حکومت جمهوری شوروی اتحادی سوسیالیستی روسیه کمک‌های زیر را به دولت مستقل افغانستان می‌دهد:

۱– امداد مالی رایگان سالانه یک میلیون روبل به طلا یا نقره یا شمش طلا.

۲– ساختمان خط تلگراف کشک – هرات – قندهار – کابل.

۳- علاوه بر آن حکومت جمهوری شوروی اتحادی سوسیالیستی روسیه اظهار آمادگی می‌کند تاکارشناس و سایر متخصصان خود را در اختیار حکومت افغانستان بگذارد. این کمک‌ها در دو ماه پس از انعقاد این معاهده از جانب حکومت جمهوری شوروی اتحادی سوسیالیستی روسیه به افغانستان داده می‌شود. این فقرهٔ اضافی دارای عین اعتبار قانونی سایر فقرات معاهده می‌باشد. مسکو ۲۸ فبروری (۱۹۲۱). (ترجمه آزاد مؤلف)

۱۲- معاهده (۱۹۲۱) بین افغانستان و دولت برتانیه

دولتین علیتین برتانیه و افغانستان نظر به اینکه فیمابین خودشان مناسبات همسایگی را قایم نمایند، مواد مندرجه ذیل را قبول نموده‌اند وزیر آن امضاءکنندگان مهرهای خودشان راکه در آن باب اختیار کامل دارند ثبت نموده‌اند:

ماده ۱:

دولتین علیتین برتانیه و افغانستان بالمقابل تمامی حقوق استقلال داخلی و خارجی یکدیگر خودشان را تصدیق نموده محترم می‌شمارند.

ماده ۲:

دولتین علیتین بالمقابل سرحد هندوستان و افغانستان را به طوری که دولت علیه افغانستان به موجب ماده پنجم عهدنامه که به تاریخ ۸ اگست (۱۹۱۹) عیسوی مطابق ۱۱ ذیقعدةالحرام (۱۳۳۷) هجری در راولپندی انعقاد یافته است قبول کرده بود قبول می‌نمایند و نیز حدی راکه به طرف مغرب کمسیون دولت بهیه برتانیه در ماه‌های اگست و سپتمبر (۱۹۱۹) عیسوی به موجب مادهٔ مذکور مقررکرده بود و در نقشهٔ که به این عهدنامه ملحق می‌باشد، به خط زنجیرهٔ سیاه نشان داده شده است، قبول می‌نمایند، مگر فقط به استثنا چنانچه که در ضمیمه ملحقه نمبر اول بیان شده است، خط مذکور مجدداً تبدیل کرده شود، و این خط جدید برای این قبول کرده شده است که مقامی که معروف به تورخم می‌باشد و تمام تهٔ رود کابل که فیمابین شلمان خله باندوپلوسی می‌باشد، داخل حدود افغانستان شامل کرده شود، و خط مذکور در نقشهٔ مذکوره به خط زنجیره سرخ نشان داده شده است و دولت بهیه برتانیه اتفاق

می‌نماید که به مامورین افغانی اجازه داده خواهد شد که به ذریعه پایپ یعنی لوله‌ای که آن را برای استعمال اتباع افغانی مقیم تورخم دولت بهیه برتانیه از لندی خـانه مهیا خواهد نمود، به مقدارهای معقول آن حاصل نمایند و دولت علیه افـغانستان اتفاق می‌نماید که صاحب‌منصبان برتانوی و اقوامی را که به طرف سرحد برتانوی سکنی دارند اجازه داده خواهد شد که بدون سد یا ممانعت حصهٔ مذکورهٔ فوق رود کابل را برای مقاصد کشتی‌رانی استعمال نمایند و تمام حقوق موجودهٔ آب‌پاشی از حصهٔ مذکورهٔ فوق رود مذکور اتباع دولت بهیه برتانیه جاری خواهد ماند.

مادهٔ ۳:

دولت بهیه برتانیه اتفاق می‌نماید که یک‌نفر وزیرمختار از جانب اعلیحضرت پادشاه افغانستان به دربار پادشاهی لندن مطابق سفرای همه دول قبول نماید و برای اقامه سفارت افغانستان در لندن اجازه بدهد، کذالک دولت علیه افغانستان اتفاق می‌نماید که یک نفر وزیرمختار را از جانب اعلیحضرت پادشاه انگلستان و امپراتور هندوستان در کابل قبول نماید و برای اقامه سفارت دولت بهیهٔ برتانیه در کابل اجازه بدهد. هریک از دولتین دارای این حق خواهد بود که یک نفر اتاشی نظامی را بـه سفارت خود مأمور نماید.

مادهٔ ۴:

دولت علیه افغانستان برای اقامه قونسلگری‌های برتانوی در قندهار و جلال آباد اتفاق می‌نماید و دولت بهیه برتانیه برای اقامه یک‌نفر جنرال قونسل افغانستان در مرکز حکومت عالیه هند و سه نفر قونسلگری‌های افغانستان در کلکته و کراچی و بمبئی اتفاق می‌نماید. در صورتی که دولت علیه افغانستان در یک وقت خواسته باشد که صاحب‌منصب‌های قونسلی را غیر از هـندوستان داخـل دیگـر مـمالک برتانوی مامور نماید یک معاهده علیهده برای شرایط این‌گونه مأموریت‌ها مرتب کرده خواهد شد به شرطی که دولت بهیه برتانیه مأموریت‌های مذکور را مـنظور نماید.

مادهٔ ۵:

دولتین علیتین عاقدین بالمقابل در باب سلامتی شخصی و سلوک محترمانه در

حق نمایندگان یکدیگر خواه وزیرمختار باشد خواه جنرال قونسل و قونسل‌ها باشد داخل حدود خود تأمین می‌نمایند و اتفاق می‌نمایند که که نمایندگان مذکور در اجرای فرایض خود تابع شرایطی خواهند بود که در ضمیمه ثانی که به این عهدنامه ملحق می‌باشد اظهار داشته شده است. مزید بر آن دولت بهیه برتانیه اتفاق می‌نماید که به وزیرمختار و جنرال قونسل و قونسل‌های افغانستان داخل حدود مملکتی که داخل آنها مجاز می‌باشند که سکونت اختیار نمایند یا فرایض خودشان را ادا نمایند با وجود شرایط مندرجه ضمیمه مذکور حقوقی داده خواهد شد و از رعایاتی متمتع خواهند شد که وزیرمختار و جنرال قونسل و قونسل‌های دولت دیگری در ممالکی که در آنجا محل سکونت وزیرمختار و جنرال قونسل و قونسل‌های مذکور افغانستان معین کرده می‌شود فی‌الحال دارای آن حقوق می‌باشند و از آن رعایت متمع می‌شوند و یا بعد از این حقوق مذکور اعطا کرده شود و از آن رعایات متمع گردند و کذالک دولت علیه افغانستان اتفاق می‌نماید که به وزیرمختار و قونسل‌های برتانیه داخل حدود مملکتی که داخل آنها مجاز می‌باشند که سکونت اختیار نمایند یا فرایض خودشان را ادا نمایند با وجود شرایط مندرجه ضمیمه مذکوره حقوق داده خواهد شد و از رعایاتی متمتع خواهند شد که وزیرمختار یا قونسل‌های دولت دیگری در ممالکی که در آنجا محل سکونت وزیرمختار و قونسل‌های مذکور برتانوی معین کرده می‌شود فی‌الحال دارای آن حقوق می‌باشند و از آن رعایات متمتع می‌شوند یا بعد از این حقوق مذکور اعطا کرده شود و از آن رعایات متمتع گردند.

مادهٔ ۶:

چون قوی و مرفه‌الحال بودن دولت علیه افغانستان برای دولت بهیه برتانیه و دولت علیه افغانستان منفعت‌آور می‌باشد بنابر آن دولت بهیه برتانیه اتفاق می‌نماید که هرآن‌قدر چیزهایی که از لوازمات قوت و رفاهیت افغانستان می‌باشد مانند هرگونه فابریکه‌ها و ماشین‌ها و آلات و ادوات تلگراف و تلفون و غیره که افغانستان خواه از برتانیه و خواه از مستملکات برتانوی و خواه از دیگر ممالک دنیا خریداری کرده بتواند افغانستان عموماً بدون سد یا ممانعت از بندرهای جزایر برتانوی و

هندوستان برتانوی گذرانیده داخل خاک خودش خواهد نمود، وکذالک دولت علیه افغانستان اتفاق می‌نماید که هرگونه اشیایی که خارج کردن آن خلاف قانون داخلی دولت علیه افغانستان نباشد و به نظر دولت علیه افغانستان اضافه از لوازمات و ضروریات داخله افغانستان باشد و دولت بهیه برتانیه به‌کار داشته باشد با اجازه دولت افغانستان خریدار کرده به هندوستان برده می‌تواند. در خصوص اسلحه و جبه‌خانه دولت بهیه برتانیه اتفاق می‌نماید که تا زمانی که دولت موصوفه یقین داشته باشد که نیات دولت علیه افغانستان دوستانه می‌باشد و برای هندوستان هیچ خطرهٔ فوری از این‌گونه ادخال در افغانستان نمی‌باشد، برای این چنین ادخال بدون سد یا ممانعت اجازه داده خواهد شد، لیکن اگر بعد از این معاهده تجارت اسلحه از دول معظمه دنیا تصدیق کرده شود و در معرض اجرا درآید، حق دولت علیه افغانستان برای ادخال اسلحه و جبه‌خانه تابع به این شرایط خواهد بود که دولت علیه افغانستان باید اولاً معاهده تجارت اسلحه را امضا نموده باشد و این‌گونه ادخال فقط مطابق شرایط معاهده مذکوره کرده شود اگر معاهده تجارت اسلحه تصدیق کرده نشود یا منقضی گردد، دولت علیه افغانستان به شرط اطمینان فوق وقتاً فوقتاً اسلحه و جبه‌خانه مذکور را از بندرهای برتانیه و هندوستان برتانوی گذرانیده داخل خاک خودش می‌تواند که نماید.

مادهٔ ۷:

هر مالی به موجب شرایط مادهٔ ۶ منجانب دولت علیه افغانستان وارد کرده شود برای اینکه فوراً به افغانستان حمل کرده شود هیچ حق گمرکی در بندرهای هندوستان برتانوی گرفته نخواهد شد مشروط بر اینکه تصدیق‌نامچه به امضای مأمور یا نماینده افغانی که وقتاً فوقتاً از جانب دولتین علیتین معین کرده شود و در آن بیان کرده شود که مال مذکور مال دولت علیه افغانستان می‌باشد و به موجب فرمایش دولت موصوفه به افغانستان فرستاده می‌شود و نیز در آن تفصیل و تعداد و قیمت مالی که درخصوص آن معافی محصول خواسته می‌شود مندرج باشد در وقت ورود مال به صاحب‌منصب بزرگ در بندر ورود تقدیم کرده شود. ثانیاً به شرط آنکه مال مذکور برای کارهای عامه افغانستان لازم باشد و نه برای مقاصد هیچ انحصار

دولتی یا تجارت دولتی و ثالثاً مشروط بر اینکه مال مذکور از راه هندوستان در بسته‌های ممهور که قبل از خروج از هندوستان باز کرده تقسیم کرده نشده باشد حمل کرده شود مگر اینکه مال مذکور را از قسم مالی می‌باشد که به‌طور واضح قابل شناخت باشد و نیز دولت بهیه برتانیه اتفاق می‌نماید که درخصوص تمام تجارتی که در بندرات برتانوی وارد هندوستان کرده شود برای اینکه مجدداً به افغانستان خارج کرده شود و از راه‌هایی که فیمابین دولتین علیتین قرار داده شود به افغانستان حمل کرده شود مبلغ کامل محصول گمرک را که برای چنین مال گرفته شده باشد به وقت و محل خروج واپس داده شود مشروط بر اینکه این‌چنین مال از راه هندوستان در بسته‌های ممهور که قبل از خروج آن از هندوستان باز کرد یا تقسیم کرده نشده باشد حمل کرده شد و نیز دولت بهیه برتانیه اظهار می‌نماید که در حال اراده ندارد که بر مال و حیوانات که اصلاً از افغانستان باشد یا در افغانستان ساخته شده باشد و از راه خشکی یا نهر به هندوستان وارد کرده شود یا از افغانستان به راه هندوستان به دیگر ممالک دنیا خارج کرده شود و دخول آن قانوناً در هندوستان ممنوع نباشد هیچ محصول گمرکی گرفته نمی‌شود، لیکن در صورتی که دولت بهیه برتانیه در آینده فیصله نماید که برمال و حیواناتی که از راه خشکی یا نهر از دول همجوار به هندوستان وارد کرده شود محصول گمرک گرفته شود، دولت موصوفه می‌توان که بر مالی که از افغانستان وارد کرده شود این‌گونه محصول بگیرد، لیکن در آن صورت دولت موصوفه اتفاق می‌نماید که بر مالی که از افغانستان وارد کرده شود محصول بیشتر از محصولی که بر مال دول همجوار مذکور فوق گرفته شود نخواهد گرفت. هیچ چیزی در این ماده از گرفتن محصول حالیه خیبر بر مالی که از افغانستان وارد کرده می‌شود و از گرفتن محصول چنگی در هیچ شهر هندوستان که در آن محصول چنگی گرفته می‌شود یا بعد از این گرفته شود مانع نخواهد گردید. مشروط بر اینکه بر شرح محصول موجودهٔ خیبر هیچ اضافه کرده نخواهد شد.

مادهٔ ۸:

دولت بهیه برتانیه اتفاق می‌نماید که وکیل‌التجار دولت علیه افغانستان در پشاور و کویته و پاره چنار قایم شود مشروط بر اینکه مستخدمین و اموال تجارتخانه‌های

مذکور تابع عملیات تمام قوانین و احکام دولت بهیه برتانیه و تابع اختیارات محکمه‌های دولت بهیه برتانیه آنها را نخواهند شناخت که دارای هیچ حالت رسمی و یا استحقاقی خاص می‌باشند.

مادهٔ ۹:

مال‌های تجارتی که مطابق شرایط مادهٔ هفتم از اروپا و غیره به افغانستان باید در منتهای راه‌آهن جمرود و کرم و چمن برای بستن و ترتیب کردن برابر قوت حیوانات نقلیه باز می‌توانند بی‌اینکه باعث تجدید گمرک شود و صورت اجرای این را نمایندگان تجارتی که در مادهٔ ۱۲ مندرج است قرار خواهند داد.

مادهٔ ۱۰:

دولتین علیتین عاقدین اتفاق می‌نمایند که برای تبادلهٔ اشیای داگ فیمابین مملکتین خودشان هرگونه تسهیلات فراهم نمایند مشروط بر اینکه هیچ‌یک از طرفین مجاز نخواهند بود که داخل خاک یکدیگر داگ خانه‌ها قایم نمایند، برای تعمیل این ماده یک معاهدهٔ پستی علیهده انعقاد خواهد یافت و برای مرتب نمودن آن تعدادی از صاحب‌منصبان مخصوص که دولت علیه افغانستان مامور نماید با صاحب‌منصب‌های دولت برتانیه جمع آمده مشورت خواهند نمود.

مادهٔ ۱۱:

هریک از دولتین علیتین عاقدین خودشان را بالمقابل درخصوص حسن نیت دیگر و مخصوصاً در بابت نیت خیراندیشانهٔ خودشان نسبت به اقوامی که متصل حدود خودشان سکنی دارند مطمئن نموده از روی این ماده تعهد می‌نمایند در آتیه از عملیات نظامی که زیاد اهمیت داشته باشد برای برقراری نظم در میان اقوام سرحدی که داخل دایره‌های خودشان سکنی دارند لازم نظر بیاید، قبل از آنکه اینگونه عملیات شروع کرده شود یکدیگر را مطلع خواهند نمود.

ماده ۱۲:

دولتین علیتین عاقدین اتفاق می‌نمایند که نماینده‌های دولت علیه افغانستان و دولت بهیه برتانیه مأمور کرده خواهند شد که در باب انعقاد یک قرارداد تجارتی مذاکره نمایند، قراداذ مذکور اولاً درخصوص تدابیری خواهد بود که برای اجرای

مقاصد مندرجه ماده نهم عهدنامه هذا لازم باشد، ثانیاً در باب موادی کـه در ایـن عهدنامه هنوز ذکر نیافته است و برای منافع دولتین مناسب به نظر بیاید قرارخواهند داد و علاقه‌جات تجارتی فیمابین دولتین تا قرارداد تجارتی مذکور جاری خواهـد بود.

مادهٔ ۱۳:

دولتین علیتین معاهدین اتفاق می‌نمایند که ضمیمه‌های نمبر یک و نمبر دو که به انضمام معاهده‌نامه هذا مربوط است به مثل ماده‌های متن معاهده هذا حق قانونی دارند.

مادهٔ ۱۴:

شرایط عهدنامه هذا از تاریخ امضاء شدن آن اجراپـذیر مـی‌گردد و از تـاریخ مذکور تا ظرف سه سال نافذ خواهد ماند، در صورتی که هیچ‌یک از دولتین علیتین عاقدین ۱۲ ماه قبل از انقضای سه سال مذکوره فوق از این اراده اطلاع ندهد کـه عهدنامه را به اختتام می‌رساند عهدنامه هذا از یومی که یکی از دولتـین عـلیتین عاقدین آن را رد نماید تا انقضای یک‌سال واجب‌التعمیل خواهد ماند و معاهده هذا بعد از امضای، مشن‌های طرفین اجـرا مـی‌شود و در دو نـیم مـاه بـعد از امـضا صورت‌های تصدیق شدهٔ آن در کابل تعاطی می‌شود، المرقوم ۲۲ نوامبر (۱۹۲۱) عیسوی مطابق ۳۰ عقرب (۱۳۰۰) شمسی.

امضای: محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان و سرهنری دابس رئـیس مشـن انگلیسی. مکتوب سر هنری دابس به عنوان محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان،

ضمیمه معاهده:

جناب جالتماب مشفق مهربان دوستان سردار اعلی محمودبیگ خـان طـرزی وزیرامور خارجیه دولت علیهٔ مستقلهٔ افغانستان زاد مودته - چون احـوال اقـوام سرحدی هردو دولتین سبب اندیشهٔ دولت علیه افغانستان است، دوستداران مشفق مهربان را مطلع می‌داریم که دولت برتانیه خیالات نیک‌نیتی به تمام اقوام سرحد دارد و به هرطریق نیت دارد که رفتار مروتانه با ایشان می‌کند، مشروط بر اینکه از

چپاول‌ها برخلاف اتباع برتانیه دست‌بردار شوند. امید است که این مکتوب باعث تسلی و اطمینان خاطر آن مشفق مهربان باشد (امضای سرهنری دابس) المرقوم ۲۲ نوامبر (۱۹۲۱) عیسوی مطابق ۳۰ عقرب (۱۳۰۰) شمسی.

۱۳- معاهده بی‌طرفی و عدم تجاوز متقابله بین دولت علیه افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با پروتوکول مربوط این معاهده (۱۹۲۶)

به قصد تحکیم مناسبات دوستانه و استحکام روابط همجوارانه دوستی که خوشبختانه فیمابین دولت علیه افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مبنی براساس معاهده امضا شده در ماسکو مورخه ۲۸ ماه فبروری (۱۹۲۱) بردوام است که معاهده مذکور قوهٔ خود را در جمیع حصه‌های جناب جلالتماب وزیر امورخارجه دولت علیه افغانستان آقای محمودبیگ خان طرزی و جناب جلالتماب سفیر مختار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالستی در افغانستان آقای لیونید ستارک در تاریخ ۳۱ ماه اگست (۱۹۲۶) در موضع پغمان بعد از تبادله مختاریت‌نامه‌های قانونی خود که آن را صحیح یافته‌اند مواد آتی را که مقصد تقویت دادن به مناسبات دوستانه فیمابین دولتین و تأمین صلح دایمی دارد ترتیب داده امضاء کردند.

مادهٔ ۱:

در صورت محاربه با اقدامات حربی فیمابین یکی از طرفین متعاهدین و یکی یا چند دولت ثالث طرف متعاهد دیگر مراعات کردن بی‌طرفی را به نسبت طرف اول متعهد است.

مادهٔ ۲:

هرکدام از طرفین متعاهدین تعهد می‌کند که از هرگونه تجاوز به طرف دیگر اجتناب نمایند و نیز در خاک خود که در تصرف‌شان می‌باشد چنین اقداماتی نمی‌کند که به دولت متعاهد دیگر ضرر سیاسی یا نظامی برساند خصوصاً هرکدام از طرفین متعاهدین تعهد می‌کند که با یکی یا چند دولت ثالث در هیچ‌کدام اتحاد یا اتفاق

سیاسی نظامی که برخلاف طرف متعاهد دیگر باشد همچنین در هیچ‌کدام بایکوت یا محاصره مالیه یا اقتصادیه که بر علیه طرف متعاهد دیگر متوجه بشوند شرکت نخواهند ورزید، علاوه بر آن در صورتی که اگر مسلک رفتار دولت ثالث به نسبت یکی از طرفین متعاهدین در اقدامات خود خصمانه باشد، طرف دیگر متعهد است که نه فقط به همچنین مسلک رفتارهای دشمنانه مساعدت نکند بلکه متعهد است در خاک خود به مسلک مذکور و به عملیات و اقدامات عدوات‌کارانه ممانعت بنماید.

مادهٔ ۳:

طرفین علیتین متعاهدین اعتراف متقابل به حقوق حکمرانی و تمامیت ملکیت خودشان نموده متعهد می‌باشند که از هرگونه مداخلت مسلح و غیرمسلح در امور داخلیه طرف دیگر پرهیز بنمایند و نیز با یک دولت یا چند دولت ثالث که بر علیه دولت عاقد دیگر اقدام و مداخلت نماید قطعاً شرکت و مساعدت نمی‌کنند و طرفین متعاهدین در خاک خود تأسیس و فعالیت دستجات و نیز به کاروایی اشخاص علیهده که به ضرر طرب متعاهد دیگر باشد و یا برای خلع اصول دولتی طرف متعاهد دیگر اقدامات ورزند و یا عملیات برخلاف سلامتی تمامیت ملکیت طرف متعاهد دیگر می‌کنند و یا تحشیدات و جمع‌آوری قوای مسلح بر علیه طرف متعاهد دیگر بنمایند اجازه نمی‌دهند و ایشان را ممنوع از عملیات می‌دارند، کذالک طرفین تمام قوای مسلح و اسلحه و اسباب ناریه و جبه‌خانه و هرنوع تدارکات مواد حربی را که برخلاف طرف متعاهد دیگر متوجه باشند از خاک خود عبور آن را روا نمی‌دارند و همچنین از خاک خود اجازه گذرانیدن نخواهند داد.

مادهٔ ۴:

طرفین متعاهدین موافقت می‌کنند که در مدت چهار ماه در مذاکرات برای تعیین اصول حل اختلافات که می‌توانند فیمابین‌شان ایجاد بشوند که به طریق سیاسی معمولی نمی‌توانند تصفیه بشوند داخل خواهند شد.

مادهٔ ۵:

هرکدام از طرفین متعاهدین فعالیت آزادانه را دارا می‌باشند که با دول ثالث هرگونه مناسبات و معاهداتی که خارج از حدود تعهداتی که شرایط آن در معاهده

هذا مقرر شده‌اند اقدام و تشبث می‌توانند. معاهده هذا از موقع تـصدیق آن بـاید زیاده‌تر از سه ماه بعد از امضای آن نباشد قوه قانونی حاصل می‌نماید و در مدت سه سال قوه خود را حفظ می‌کند. بعد از میعاد مذکور معاهده هذا شناخته می‌شود که از خود مداومت برای یکسال دارد. در صورتی که یکی از طرفین مـتعاهدین طـرف دیگر را شش‌ماه از انقضای میعاد قوه معاهده از خواهش خود در انقطاع آن آگاهی نخواهد کرد.

ماده ۶:

معاهده هذا در دو نسخه به زبان‌های فارسی و روسی مرقوم و هردو متن حـق مساوی دارند.

۳۱ اگست (۱۹۲۶) محمود طرزی ل. ستارک

۱۴- معاهده راجع‌به بی‌طرفی و عدم تجاوز متقابله فی‌مابین دولت علیه افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالستی: مورخ ۲۴ جـون (۱۹۳۱) مطابق ۲ سرطان (۱۳۱۰):

اعلیحضرت شاه افغانستان و کمیته مرکزی اجرائـیه اتـحاد جـماهیر شـوروی سوسیالستی به مقصد تحکیم مناسبات دوستانه و همجوارانه که خوشبختانه بـین هردو حکومت به اساس معاهده که در ماسکو به تاریخ ۲۸ فیورال (۱۹۲۱) امضا شده برقرار است و متقین بوده که این مناسبات در آتیه بالتغییر ترقی خواهد کرد، نظر به مقاصد عالی صلح عمومی برای انعقاد معاهدهٔ هذا که براساس معاهدهٔ پیمان منعقده ۳۱ ماه اگست (۱۹۲۶) بوده می‌باشد تصمیم فرموده به این غرض تـعیین کردند، اعلیحضرت شاه افغانستان - آقای فیض‌محمد خان وزیر امور خارجه دولت علیه افغانستان را، کمیته اجرائیه مرکزی اتحاد جماهیر سوسیالستی شوروی - آقای ستارک سفیر کبیر اتحاد جماهیر شوری سوسیالستی در افغانستان را، که بعد از ارائه اختیارنامه‌های خودها که صحیح شناخته شده، به مواد ذیل موافقت نمودند:

مادهٔ اول:

در صورت جنگ یا عملیات جنگی بین یکی از طرفین متعاهدین و یکی و یا چند

دولت ثالث طرف متعاهد دیگر متعهد است که به نسبت طرف اول بی‌طرفی را رعایت کند.

مادهٔ دوم:

هریک از طرفین متعاهدین تعهد می‌کند که از هرگونه تعرض به طرف دیگر خودداری نماید و نیز در داخل خاک خود که در تصرف آن می‌باشد چنین اقداماتی نکند و همچه عملیات هرطرف را که به دو دولت متعاهد دیگر ضرر سیاسی یا حربی برساند در خاک خود مانع شود خصوصاً هرکدام از طرفین متعاهدین تعهد می‌کند که با یکی یا چند دول ثالث در هیچ‌کدام بایکوت یا محاصرهٔ مالی یا اقتصادی که برعلیه متعاهد دیگر متوجه بشوند شرکت نخواهند ورزید علاوه بر آن در صورتی که اگر خط‌مشی دولت ثالث یا دول ثالث نسبت به یکی از طرفین متعاهدین در اقدامات خود خصمانه باشد طرف متعاهد دیگر متعهد است که نه فقط به همچنین خط مشی دشمنانه مساعدت نکند بلکه متعهد است در خاک خود به خط‌مشی مذکور و به عملیات و اقدامات خصمانه که از آن تولید می‌شود مخالفت کند.

مادهٔ سوم:

طرفین علیتین متعاهدین اعتراف متقابل به حقوق حاکمیت و تمامیت ملکیت هم‌دیگر نموده متعهداند که از هرگونه مداخلت مسلح یا غیرمسلح در امور داخلی طرف متعاهد دیگر خودداری نمایند و نیز به یک دولت یا چند دولت ثالث که برعلیه دولت عاقد دیگر اقدام به مداخلت نماید قطعاً شرکت و مساعدت نکند و طرفین متعاهدین در خاک خود تأسیس و فعالیت دسته‌جات و نیز به کاروایی اشخاص علیهده که به ضرر طرف متعاهد دیگر باشد و یا برای خلع اصول طرف متعاهد دیگر اقدامات ورزند و یا عملیات برخلاف سالمیت تمامیت ملکیت طرف متعاهد دیگر بنمایند و یا تحشیدات و جمع‌آوری قوای مسلح بر علیه طرف متعاهد دیگر بکنند اجازه نمی‌دهند و ایشان را ممنوع از عملیات می‌دارند. کذالک طرفین تمام قوای مسلح و اسلحه و اسباب ناریه و جبه‌خانه و تجهیزات حربی و هرنوع مواد حربی را که برخلاف طرف متعاهد دیگر متوجه باشند از خاک خود عبور آن را روا نمی‌دارند و همچنین از خاک خود اجازه گذرانیدن نخواهند داد.

مادۀ چهارم:

به قرار متذکره فوق معاهده هذا هریک از دولتین علیتین اظهار می‌دارند که هیچگونه تعهدات سری یا علنی نسبت به یکی یا چند دولت ثالث که مخالف معاهده هذا باشند نداشت و ندارد و هم در تمام مدت عمل این معاهده طرف مذکور داخل همچه معاهدات و موافقت‌ها نخواهد شد که به معاهده هذا مخالف باشد.

مادۀ پنجم:

همچنین هریکی از طرفین متعاهدین اظهار می‌دارد که بین او و دول دیگر که همجواری متصل بری یا بحری با طرف متعاهد دیگر باشند هیچ نوع تعهدات غیر از آنکه اعلان شده موجود نیست.

مادۀ ششم:

خارج از تعهداتی که شرایط آن در معاهده هذا قرار یافته هریکی از طرفین متعاهدین برای اقدام به استقرار هرگونه مناسبات و اتحادات با دول ثالث به کلی حایز عملیات آزاد می‌باشد.

مادۀ هفتم:

طرفین متعاهدین اعتراف می‌نمایند که فیصله و حل تمام مباحثات و اختلافات که بین ایشان به وقوع می‌توان رسید هر خاصیت و ماخذی که داشته باشد بایست همواره فقط به ذرایع صلحجویانه اجرا نمود، برای توسعه مادۀ هذا بین طرفین متعاهدین می‌توان موافقت حصب اقتضای حال انعقاد نمود.

مادۀ هشتم:

معاهده هذا برای عرضه پنج‌سال منعقد گردیده و از موقع تصدیق آن که نبایست دیرتر از دو ماه از روز امضاء باشد عمل قانونی خود را حاصل خواهد کرد. تبادلۀ اسناد مصدقه در کابل در حین یکماه بعد از تصدیق معاهده در معرض اجرا خواهد آمد بعد از انقضای پنج‌سال معاهده هذا سال به سال خودبه‌خود به عمل خود ادامه خواهد داد و هریکی از طرفین متعاهدین حق فسخ معاهده را دارد در صورتی که شش ماه قبل‌تر اطلاع بدهد. در موقعی که یکی از طرفین راجع‌به فسخ معاهده اطلاع بدهد، طرفین متعاهدین در همان حال داخل مذاکرات راجع‌به شکل تجدید معاهدۀ

هذا خواهند شد.

مادهٔ نهم:

معاهده هذا به دو نسخه به زبان‌های فارسی و روسی تحریر شده و هردو متن حق مساوی دارند.

فیض‌محمد وزیر امورخاجه دولت علیه افغانستان.

ل.ن. ستارک سفیر کبیر اتحاد جماهیر سوسیالستی شوروی در افغانستان.

متن معاهدهٔ دوستی حسن همجواری و همکاری بین جمهوری دموکراتیک افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

جمهوری دموکراتیک افغانستان و اتحاد شوروی سوسیالستی با تأکید وفاداری به هدف‌ها و اصول معاهدهٔ بین افغانستان و اتحاد شوروی در سال (۱۹۲۱) و معاهده سال (۱۹۳۱) که تهداب روابط دوستی و حسن همجواری بین خلق‌های افغانستان و شوروی را گذاشته و واجد منافع حیاتی ملی آنها می‌باشد و با آرزومندی به تحکیم هرچه بیشتر دوستی و همکاری همه‌جانبه دو کشور با اظهار عزم راسخ به انکشاف دست‌آوردهای اجتماعی و اقتصادی خلق‌های افغانستان و شوروی و برای حفظ امنیت و استقلال آنها و به طرفداری قطعی از همبستگی تمام نیروهایی که در راه صلح، استقلال ملی، دموکراسی و ترقی اجتماعی مجادله می‌کنند و با ابراز عزم راسخ به مساعدت تقویه صلح و امنیت در آسیا و سراسر جهان و سهم‌گیری در انکشاف علایق بین کشورها و در تحکیم همکاری ثمربخش متقابل و مفید در آسیا و با نظر داشت اهمیت بزرگ به تقویه پایه حقوقی روابط معاهداتی خود و با تأیید مجدد وفاداری به هدف‌ها و اصول منشور ملل متحد تصمیم گرفتند، معاهده دوستی، حسن همجواری و همکاری را منعقد و در مورد مراتب ذیل موافقت نمودند:

مادهٔ اول:

طرفین علیین متعاهدین رسماً عزم راسخ خود را به تحکیم و تعمیق دوستی خلل‌ناپذیر بین دو کشور و انکشاف همکاری همه‌جانبه براساس تساوی حقوق و

احترام به حق حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر اعلام می‌دارند.

مادۀ دوم:

طرفین علیین متعاهدین به خاطر تقویه و توسعه همکاری متقابل و مفید اقتصادی، علمی و تخنیکی بین خود کوشش خواهند نمود. به این منظور آنها همکاری را در ساحه صنایع و ترانسپورت و مخابرات و زراعت و بهره‌برداری از منابع طبیعی و انکشاف صنایع و تولید انرژی و ساحات دیگر اقتصادی انکشاف و تعمیق دهند و در ساحه آموزش کدرهای ملی و پلانگذاری انکشاف اقتصاد ملی همکاری خواهند نمود. طرفین تجارت را براساس اصول برابری و نفع متقابل و کامةالوداد توسعه خواهند کرد.

مادۀ سوم:

طرفین علیین متعاهدین با انکشاف همکاری و تبادل تجارت در ساحات علوم، فرهنگ، هنر ادبیات، معارف، خدمات صحی، مطبوعات، رادیو، تلویزیون، سینما، توریزم، ورزشوو ساحات دیگر مساعدت خواهند نمود. طرفین به توسعه همکاری بین ارگان‌های دولتی و سازمان‌های عامه و مؤسسات کلتوری و علمی به مقصد آشنایی عمیق‌تر با زندگی و کار و تجربیات و دست‌آوردهای خلق‌های دو کشور کمک خواهند نمود.

مادۀ چهارم:

طرفین علیین متعاهدین به تاسی از روحیه عنعنات دوستی و حسن همجواری و منشور ملل متحد به مقصد تأمین امنیت و استقلال و تمامیت ارضی دوکشور باهم مشوره نموده و تدابیر مناسب را به موافقت جانبین در این زمینه اتخاذ خواهند نمود. به منظور تقویه قدرت دفاعی، طرفین علیین متعاهدین انکشاف همکاری را در ساحه نظامی به اساس موافقتنامه‌های مربوط که بین‌شان عقد شده دوام خواهند داد.

مادهٔ پنجم:

جمهوری دموکراتیک افغانستان سیاست صلح اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را معطوف به تحکیم دوستی و همکاری با تمام کشورها و خلق‌ها محترم می‌شمرد. اتحاد جماهیر شوروی سیاست عدم انسلاک جمهوری دموکراتیک افغانستان را که عامل مهم نگهداری صلح بین‌المللی و امنیت می‌باشد محترم می‌شمارد.

مادهٔ ششم:

هریک از طرفین علیین متعاهدین رسماً اعلام می‌دارد که به پیمان‌های نظامی یا اتحادیه‌های دیگر شامل نخواهند شد و در دسته‌بندی‌های کشورها و یا در عملیات و یا اقدامات که علیه یکی از طرف‌های عالی متعاهد دیگر باشد شرکت نخواهند نمود.

مادهٔ هفتم:

طرفین علیین متعاهدین در آینده نیز از هیچ کوششی در راه دفاع از صلح بین‌المللی و امنیت خلق‌ها تعمیق علیه تخفیف تشنج بین‌المللی و گسترش آن به همه مناطق جهان به شمول آسیا و تعمیل آن در شیوه‌های مشخص همکاری سودمند بین دول و حل مسایل مورد اختلاف از طریق مسالمت‌آمیز دریغ نخواهد ورزید. طرفین به نحو فعال به خلع سلاح عام و تام به شمول خلع سلاح ذروی تحت کنترول مؤثر بین‌المللی مساعدت خواهند نمود.

مادهٔ هشتم:

طرفین علیین متعاهدین به انکشاف همکاری بین کشورهای آسیا و برقراری روابط صلح و همجواری و اعتماد متقابل و ایجاد سیستم مؤثر امنیت در آسیا براساس مساعی مشترک تمام دول این قاره مساعدت خواهند نمود.

مادهٔ نهم:

طرفین علیین متعاهدین به مجادله پیگیر علیه دسایس نیروهای تجاوزگر و امحای نهایی استعمار و نژادپرستی به هرشکلی که تبارز کند، ادامه خواهد داد. طرفین در پشتیبانی مبارزه عادلانه خلق‌ها در راه آزادی و استقلال و حاکمیت و

پیشرفت اجتماعی با یکدیگر و سایر کشورهای صلح دوست همکاری خواهند نمود.
مادهٔ دهم:
طرفین علیین متعاهدین در مورد تمام موضوعات مهم بین‌المللی مربوط به منافع هردو جانب با یکدیگر مشورت به عمل خواهند آورد.
مادهٔ یازدهم:
طرفین علیین متعاهدین اظهار می‌دارند که تعهدات آنها نسبت به معاهدات موجودهٔ بین‌المللی با مندرجات این معاهده در تناقض نمی‌باشد و متعهد می‌شوند کدام موافقتنامه‌های بین‌المللی متناقض به این معاهده را عقد ننمایند.
مادهٔ دوازدهم:
مسایلی که بین طرفین عالیین متعاهدین راجع‌به تفسیر یا تطبیق کدام یکی از مواد این معاهده به‌وجود آید به ترتیب دوجانبه و با روحیهٔ دوستی و حسن تفاهم و احترام متقابل حل خواهد شد.
مادهٔ سیزدهم:
این معاهده برای مدت بیست سال از روز انفاذ آن معتبر خواهد بود. اگر یکی از طرفین علیین متعاهدین شش ماه قبل از انقضای مدت مذکور آرزوی خود را راجع‌به فسخ اعتبار معاهده اظهار نکند این معاهده برای مدت پنج سال دیگر دارای اعتبار خواهد بود مگر اینکه یکی از طرفین علیین متعاهدین شش ماه قبل از انقضای این مدت پنج‌سال تذکر کتبی راجع‌به آرزوی فسخ اعتبار بدهد.
مادهٔ چهاردهم:
اگر یکی از طرفین علیین متعاهدین در طول مدت بیست سال انفاذ آن آرزوی فسخ اعتبار این معاهده را قبل از انقضای مذکور داشته باشد، باید شش ماه قبل از تاریخ فسخ آن به طرف دیگر علیین متعاهدین اطلاع کتبی مبنی بر تمایل فسخ قبل از انقضای مدت آن بدهد و معاهده را از تاریخ تعیین شده ملغی بداند.
مادهٔ پانزدهم:
این معاهده باید مورد تصویب قرارگیرد و از روز تبادل اسناد مصدقه آن که در شهر کابل صورت خواهد گرفت دارای اعتبار خواهد شد.

این معاهده در دو نسخه هریکی به زبان دری و روسی ترتیب و متن هردوی آن دارای اعتبار مساوی می‌باشد. - در شهر مسکو - ۵ دسمبر سال (۱۹۷۸) ترتیب شد.

از طرف جمهوری دموکراتیک افغانستان از طرف اتحاد شوروی سوسیالستی.

آئین‌نامه

ضمیمه موافقتنامه بین افغانستان و اتحاد شوروی دربارهٔ تشکیل کمیسیون دایمی بین حکومتین جمهوری دموکراتیک افغانستان و اتحاد شوروی راجع‌به همکاری اقتصادی. دسمبر سال (۱۹۷۸).

کمیسیون دایمی بین حکومت افغانستان و اتحاد شوروی راجع‌به همکاری اقتصادی. طرفین متعاهدین طبق ماده پنج موافقت‌نامه بین حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان و حکومت اتحاد شوروی دربارهٔ تشکیل کمیسیون دایمی بین حکومتین افغانستان و اتحاد شوروی راجع‌به همکاری اقتصادی تاریخ ۱۴ قوس (۱۳۵۷) مطابق دسمبر سال (۱۹۷۸) آئین‌نامهٔ ذیل را تصویب نمودند:

پاراگراف اول:

کمسیون دایمی بین حکومتین افغانستان و اتحاد شوروی راجع‌به همکاری اقتصادی که ذیلاً کمیسیون نامیده می‌شود به منظور مساعدت به انکشاف و تحکیم مزید همکاری اقتصادی و تخنیکی و مناسبات تجارتی بین افغانستان و اتحاد شوروی تشکیل شده است. وظایف کمیسیون در مادهٔ دوم موافقتنامه تشکیل کمیسیون دایمی بین حکومتین افغانستان و اتحاد شوروی راجع‌به همکاری اقتصادی تعیین گردیده است.

پاراگراف دوم:

کمیسیون از طرفین افغانستان و شوروی که برمبنای اصول برابری تشکیل می‌شود عبارت است: از رؤسای هریک از طرفین کمیسیون درباره ترکیب امضا طرف خود و تغییراتی که در آن به‌وجود می‌آید طرف دیگر را مطلع خواهد ساخت.

پاراگراف سوم:

کمیسیون مطابق پروگرام کار مصوب خود و بعد از کسب موافقه رؤسای طرفین جلسات خود را حداقل یک دفعه در سال تشکیل می‌دهد. جلسات کمیسیون متناوباً در هریک از دو کشور تشکیل می‌شود و ریاست جلسه برعهده رئیس آن طرف کمیسیون است که جلسه در کشورش برگزار می‌گردد. هریک از طرفین کمیسیون می‌تواند تعداد لازم مستشاران و متخصصین خود را به جلسات کمسیون دعوت نماید. رؤسای طرفین دربارهٔ هر اجلاسیه و دستور روز آن حتی‌الامکان یک ماه قبل از تشکیل جلسه موافقه حاصل می‌نمایند. طی هر اجلاسیه اهم مسایلی که در دستور روز منظور شده است و اهم مسایلی که در آغاز کار اجلاسیه براساس موافقه مشترک رؤسای طرفین در دستور روز منظور شده باشد، مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

پاراگراف چهارم:

تصمیمات کمیسیون طی اجلاسیه‌ها با موافقت هردو طرف اتخاذ می‌شود. تصمیمات کمیسیون در پروتوکولی که توسط رؤسای طرفین به امضاء می‌رسد قید می‌گردد. رؤسای طرفین در صورت کسب توافق مشترک می‌توانند تصمیماتی درباره مسایل فوری در فاصلهٔ بین جلسات کمیسیون اخذ نمایند. این‌گونه تصمیمات رؤسای طرفین باید در پروتوکول اجلاسیه بعدی کمیسیون قید شود.

پاراگراف پنجم:

تصمیمات کمسیون در ترتیبی که در ماده چهارم موافقتنامه دربارهٔ تشکیل کمیسیون دایمی بین افغانستان و اتحاد شوروی راجع‌به همکاری اقتصادی پیش‌بینی شده است دارای اعتبار خواهد بود.

پاراگراف ششتم:

پروتوکول جلسه به السنه دری و روسی تنظیم و هردو متن آن دارای اعتبار مساوی می‌باشد.

پاراگراف هفتم:

کمیسیون به منظور اجرای وظایف خود می‌تواند ارگان‌های دایمی و موقت

کمیسیون فرعی و گروه‌های کار تشکیل دهد. کمیسیون وظایف و اختیارات و ترتیب ارگان‌های دایمی و موقتی خود را که مطابق پروگرام کار تصمیمات کمیسیون مشغول فعالیت است، معین می‌نماید.

پاراگراف هشتم:

هریکی از طرفین کمیسیون دبیر مسؤول خود را تعیین می‌کند. دبیر مسؤول هریک از طرفین کمیسیون عهده‌دار تشکیل دادن کار طرف خود در کمیسیون، هم‌آهنگ ساختن فعالیت‌های ارگان‌های دایمی و موقتی، تهیه و تنظیم مدارک لازم برای جلسات کمیسیون و همچنین اجرای سایر وظایف مربوط به فعالیت کمیسیون می‌باشد، جهت انجام این وظایف دبیران مسؤول بین خود تماس دایمی برقرار خواهند ساخت.

پاراگراف نهم:

مصارف مربوط به تشکیل جلسات کمیسیون و ارگان‌های دایمی و موقتی آن به عهده طرفی خواهد بود که جلسه در خاک آن تشکیل می‌شود. مصارف رفت و آمد شرکت‌کنندگان جلسات کمیسیون و ارگان‌های دایمی و موقتی آن از افغانستان به اتحاد شوروی و از اتحاد شوروی به افغانستان است که نمایندگان خود را برای شرکت در این جلسات اعزام می‌نماید.

پاراگراف دهم:

آئین‌نامه منضمه ممکن است با توافق روسای طرفین کمسیون مورد تغییر قرارگیرد.

متن موافقتنامه بین حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالستی درباره تشکیل کمیسیون دایمی بین حکومتین افغانستان و شوروی راجع‌به همکاری اقتصادی حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان و حکومت اتحاد شوروی سوسیالستی باتوجه به انکشاف موفقیت‌آمیز روابط اقتصادی بین افغانستان و اتحاد شوروی و با تمایل به تحکیم و توسعه مزید همکاری اقتصادی بین هردو کشور موافقتنامه هذا را دربارهٔ مراتب آتی منعقد نمودند:

مادہ اول:

کمیسیون دایمی بین حکومتین جمهوری دموکراتیک افغانستان و اتحاد شوروی راجع‌به همکاری اقتصادی توسط حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان و حکومت اتحاد شوروی سوسیالستی تشکیل می‌گردد.

ماده دوم:

وظایف کمیسیون دایمی بین حکومتین افغانستان و شوروی راجع‌به همکاری اقتصادی به قرار ذیل خواهند بود:

بررسی اجرای موافقتنامه‌های منعقده بین افغاستان و اتحاد شوروی در حصه همکاری اقتصادی و تخنیکی و تجارت - مطالعه امکانات انکشاف بیشتر همکاری اقتصادی و تخنیکی و تجارت بین هردو کشور - تهیه و بررسی پیشنهادات درباره مسایل همکاری اقتصادی و تخنیکی و تجارت بین هردو کشور.

مادهٔ سوم:

کمیسیون مرکب از دو طرف افغانی و شوروی بوده و جلسات خود را حداقل یک دفعه در سال تشکیل می‌دهد. جلسات کمیسیون متناوباً در کابل، مسکو تشکیل خواهد شد.

مادهٔ چهارم:

تصمیمات کمیسیون بعد از به امضا رسیدن آن دارای اعتبار خواهد بود. مگر اینکه در مضمون تصمیمات ترتیب دیگری پیش‌بینی شده باشد. تصمیمات که طبق اظهارنظر یکی از طرفین کمیسیون باید به تصویب مقامات مربوطه کشور آن طرف

برسد. بعد از اعلام رئیس طرف مربوطه کمیسیون راجع‌به تصویب اعتبار خواهد بود.

مادهٔ پنجم:

کمیسیون براساس آئین‌نامه کمیسیون که جزلاینفک موافقتنامه هذا می‌باشد. مشغول فعالیت خواهد بود.

مادهٔ ششم:

موافقتنامه هذا از تاریخ به امضاء رسیدن آن دارای اعتبار خواهد بود.

موافقتنامه هذا در شهر مسکو به تاریخ ۵ دسمبر سال (۱۹۷۸) مطابق ۱۴ قوس سال (۱۳۵۷) می‌باشد، در دو نسخه اصلی هریک به السنه دری و روسی که هردو متن دارای اعتبار مساوی می‌باشد به امضا رسید.

از طرف: حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان

از طرف: حکومت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالستی.

چند مقاله در پاسخ به انتقادات بر کتاب

میر محمدصدیق فرهنگ

تحلیل راه‌های حل یا سعی برای جلوگیری از روشن شدن تاریخ

در شماره اول جریده مجاهد ولس یک بخش از رسالهٔ «تحلیل راه‌های حل بحران افغانستان» به قلم جناب فیض‌احمد کابلی (زکریا) انتشار یافته که متضمن شرحی راجع‌به کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» تألیف نویسندهٔ این سطور نیز می‌باشد. با اعتقاد به ضرورت نقد علمی در روشن شدن حقایق تاریخی، من در سرآغاز کتاب یاد شده از خوانندگان خواهش کرده بودم که اگر سهو و خطایی در مندرجات آن مشاهده می‌کنند با تذکار دلایل و اسناد نشر فرمایند تا در صورت موجه بودن انتقاد، نظر و نبشتهٔ خود را بر مبنای آن اصلاح کنم. یک تعداد از خوانندگان محترم براین اساس نقدها و تبصره‌هایی در مطبوعات افغانستان آزاد به نشر سپرده و نظریات گران‌بهایی در مورد مطالب مختلف کتاب ابراز داشته‌اند که من با علاقمندی و سپاسگذاری مطالعه نموده و می‌خواهم از آن در رفع نارسایی‌های کتاب استفاده کنم یا توضیحات مناسب را در برابر آن به عرض برسانم.

انتظار داشتم که آقای زکریا نیز کتاب را به همین شیوه ارزیابی نموده انتقادات‌شان را (و نه مطالب شخصی را) با ارائه ادله و براهین بیان کنند. هربخش کتاب را که از نگاه ایشان نادرست و خلاف واقع است با اشاره به صفحه مربوط و احیاناً نقل عبارت، توسط شواهد و مدارک توضیح کنند تا قناعت نویسنده فراهم شود یا خواننده که داوری نهایی با اوست در آن باره قضاوت کند. امّا متأسفانه

ایشان از پیروی این شیوه که طریقه عملی تاریخ‌نگاری و نقد تاریخی است عدول ورزیده با اینکه در عنوان رساله از تحلیل صحبت می‌کند در متن از آن تحلیل علمی طفره رفته به جای آن به ادعاهای بدون مدرک و احیاناً افتراء و بهتان متوسل شده است. برای روشن شدن این مطلب از خوانندگان محترم خواهش می‌شود به مطالب زیر توجه فرمایند:

آقای زکریا می‌نویسد: محرر در این کار (یعنی در تالیف کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر) قدم‌به‌قدم صادقانه از شیوه و نظریات تاریخ افغانستان چاپ مسکو متابعت کرده است، لیکن صداقت علمی را کنار گذاشته و از ذکر این مأخذ خودداری نموده تا مأخوذاتش افشاء نگردد. (ص ۴۱ رساله.)

حقیقت این است که من اصلاً کتابی را که وی یاد می‌کند ندیده‌ام، در این هم شک دارم که معترض خود آن را دیده باشد زیرا در آن صورت باید نام مؤلف یا مهتمم چاپ کتاب را با سایر مشخصات که در این مواد لازم است ذکر می‌کرد. از دیگرسو تحلیل علمی ایجاب می‌کرد که وی آن بخش یا بخش‌های کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» را که مدعی است از تألیف کمیتهٔ تحقیقات شرق مسکو گرفته شده با بخش‌های مربوط درکتاب مذکور یکجا و در ردیف یکدیگر ذکر می‌کرد تا حقیقت آشکار می‌شد. امّا وی از اجرای این کار نیز طفره رفته و این خودداری نشان می‌دهد که عدم صداقت درکجاست. در جای دیگر می‌نویسد که مؤلف کتاب از یک‌سو انگیزه‌های شخصی و خودخواهی رهبران ملت افغان را علت پدیده‌های تاریخی نشان می‌دهد از دیگرسو کشیده شده است تا عوامل اقتصادی را زیربنای اصلی واقعات و تحولات پنج قرن اخیر در افغانستان ثابت کند، این تضاد مخصوص مارکسیزم است.(صفحه ۴۱)

این ادعا هم خلاف واقع است. مولف در نتیجه مطالعات ناچیز خود در تاریخ عمومی و تاریخ کشور به این نتیجه رسیده که دگرگونی‌های تاریخی امر پیچیده و وابسته به عوامل متعدد است که درجه تأثیر هریک به اعتبار زمان و مکان فرق می‌کند. عامل اقتصادی یکی از این انگیزه‌ها و با سایر انگیزه‌ها دارای حیثیت متمم است نه متضاد:

در متن کتاب براین اساس به انگیزه‌ها و عوامل گوناگون اشاره شده که بعضی از آنها ذیلاً از باب مثال تذکار می‌شود:

عامل جغرافیایی: «تاریخ افغانستان که در سپیده‌دم تمدن جهان آغاز میشود مانند اقلیم آن از موضع جغرافیایی و ساختمان طبیعی کشور متأثر بوده است» (صفحه ۲ افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ ممالک متحده در سال ۱۳۶۷)

عامل دینی: «گشوده شدن افغانستان به دست مسلمانان دگرگونی ژرفی را در ساختمان فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی این سرزمین که از این به بعد به نام خراسان یا سرزمین مشرق شناخته شد وارد نمود.»(صفحات ۶ و ۷).

نقش مثبت و منفی اشخاص: «چون بدرفتاری عمال و بی‌داد مذهبی و ملی دولت صفوی مردم را آماده قیام ساخت میرویس که در این وقت در مقام ریاست قومی قرارداشت، به طوری که دیدیم به سلطه اجنبی خاتمه داد و برای بار اول به تأسیس یک سازمان سیاسی افغانی در داخل خراسان اقدام نمود.»(ص ۶۵)

نمونهٔ دیگر از نقش اشخاص: «امیر شیرعلی خان... عواطف شخصی خود را بیش از اندازه در امور رسمی دخیل می‌ساخت و با اینکه مثل پدرش زنان متعدد نداشت، نتوانست در خانوادهٔ نسبتاً کوچکش اتحاد و همکاری را حفظ کند که این خود کلانترین ناکامی او بود. دو پسر ارشدش محمدیعقوب خان و محمدایوب خان در ابتداء با او همکار بودند امّا بعد به علت تلاش امیر برای ولیعهد ساختن پسر کوچک‌تر، از او آزرده شدند و از همه بدتر اینکه مساعی امیر برای قبولاندن ولایتعهد پسر دلخواه او کشورهای خارجی را به مداخله در امور داخلی افغانستان تشویق کرد که سرانجام به جنگ دوم افغان و انگلیس منجر شد.»(ص ۲۴۰)

تعدد زنان حرم: «تاریخ مشرق زمین بارها این حقیقت را ثابت نموده که تعدد بیش از حد زنان و فرزندان شاهان جنگ داخلی را در سر مسأله جانشینی در دنبال داشته است.»(ص ۱۲۲)

این بود چند نمونه از نقش انگیزه‌های مختلف در تاریخ کشور که در «کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر» تذکار یافته است. چنانچه ملاحظه می‌فرمایند از عوامل اقتصادی در آن به حیث یکی از انگیزه‌های تحول تذکار یافته نه به عنوان زیربنای

اصلی واقعات. امّا در اینجا این نکته هم درخور یادداشت است که ادعای نقش عمده اقتصاد در تحولات تاریخی مختص بر مارکس و مارکسیزم نمی‌باشد. تعداد زیاد از تاریخ‌نگاران غیر مارکسیست و غیرکمونیست نیز این نقش را تأیید کرده‌اند که در اینجا نظر دوتن از اجلهٔ آنان به عنوان نمونه تقدیم می‌شود: آرنولد تاین‌بی مورخ نامدار انگلستان در کتاب «بشریت و مادر زمین» می‌نویسد: «در حالی که اهل ساختن گیاهان و جانوران حتی ستون زندگی بشر بود اختراع صنایع فلزسازی باید شهکار فعالیت تخنیکی او شمرده شود. صنایع فلزسازی تخم تقسیم طبقات و تنازع ایشان را با یکدیگر بذر کرد» (بشریت و مادر زمین چاپ نیویارک (۱۹۷۶) صفحات ۱۴۲ - ۱۴۴). ویل دورانت مورخ امریکایی مولف کتاب «داستان تمدن» می‌نویسد: «تمدن عبارت است از نظم اجتماعی در جهت برانگیختن ایجادات فرهنگی و از چهار عنصر آتی تشکیل می‌شود: تأمینات اقتصادی، سازماندهی سیاسی، سنن اخلاقی و تلاش برای آموزش علم و هنر.» (داستان تمدن چاپ نیویارک سال (۱۹۵۴) صفحه اول دیباچه) بنابراین تصدیق نقش اقتصاد در تاریخ هم‌طوری که آقای زکریا مدعی شده‌اند منحصر به مارکس و کمونیزم نیست و نه با سایر عوامل و انگیزه‌ها در تضاد می‌باشد. در این‌جا این سؤال پیدا می‌شود که با وجود این همه شواهد و مدارک مخالف، انگیزهٔ اصلی آقای زکریا از نوشتن این رساله و کاربرد آن به حیث وسیله تعرض به اشخاص معین چیست؟ جواب این سؤال را می‌توان در بعضی از مطالب متن رساله و توجه به این نکته دریافت کرد که اشخاص مورد نظر یا به نگارش تاریخ کشور اقدام کرده و یا در نبشته‌هایشان اشاراتی به آن دارند. چنانچه در یک‌جا راجع‌به این اشخاص می‌نویسد: «این گروه با سواد بی‌علم(؟) به نام تحقیقات تاریخی واقعات را به زعم نقوش خود تعبیر می‌کنند، حقایق را تحریف نموده افسانه‌های تازه می‌بافند. خاطرات تلخ برادرکشی‌ها گذشته را که گردش ایام خاموش نموده سنجیده یا ناخودآگاه با انفاس قلم خطاکار خود دوباره می‌افروزند «و بعد اینکه» در هر کشور تا شعور ملی رشد نیافته بود جنگ‌های خانمان‌سوز میان مردم آن رخ داد، امّا در هیچ کشور امروز نویسندهٔ پیدا نمی‌شود که خاطرات تلخ گذشته را با قلم‌پردازی دوباره زنده کند (ص

۴۱). گویا گناه از تاریخ است و مقصد آقای زکریا اینکه تاریخ کشور به‌ویژه تاریخ دورهٔ اخیر آن اصلاً نگارش نیابد و اگر نگاشته می‌شود از ذکر بیدادگری‌ها و حق‌تلفی‌ها و جنگ‌های داخلی که حتماً نتیجه آن است خودداری شود، ظالم و مظلوم به یک نظر دیده شود، اعمال ایشان به بهانهٔ «عدم رشد شعور ملی» یکسان قلمداد گردد و یا به فراموشی سپرده شود. با تمام اشتیاقی که من به تفاهم با جناب ایشان (و سایر هموطنان) دارم باید بگویم که نظرم در این‌باره در نقطه مقابل نظر ایشان واقع است.

در این شکی نیست که سعی در راه تقویه وحدت ملی وظیفهٔ هرفرد وطن‌خواه است امّا به عقیده من وحدت ملی هنگامی بهتر تأمین می‌شود که تاریخ کشور صادقانه برمبنای مدارک و اسناد مطالعه شده نیک و بد اعمال کسانی که در آن نقش داشته‌اند مانند عدالت‌پسندی وطن‌خواهی و راستکاری از یک سو، زورگویی، مداحی و حق‌تلفی از دیگرسو بدون مبالغه و تحریف امّا با الفاظ واضح و صریح بیان شود و راه‌های جلوگیری از تکرار اعمال منفی جستجو گردد. تنها در این صورت می‌توان جو مساعد را جهت حل اختلاف و رفع اشتباهات و بدگمانی‌ها در بین عناصر مختلف سازنده ملت ایجاد کرد و وحدت ملی را نه در لفظ بلکه در عمل تأمین نمود.

اگر آقای زکریا هم مسایل را از مسایل شخصی جدا نموده برمبنای تحلیل علمی که مدعی آن است بررسی کند شاید به این حقیقت قانع شود که پوشیدن واقعیت‌ها در هیچ حال نمی‌تواند حلال مشکلات باشد.

سید قاسم رشتیا

رفع یک اشتباه تاریخی

استاد محمدحسن کاکر در تبصره‌ای که بر کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» اثر میر محمدصدیق فرهنگ در شمارهٔ ماه عقرب (۱۳۶۸) جریدهٔ مجاهد ولس به نشر رسانیده‌اند به طور ضمنی از این‌جانب و نسب خانوادگی ما (ولو که به اصل موضوع ربطی نداشت) ذکری به عمل آورده‌اند که در قسمت خود از معرفی واقع‌بینانه‌شان تشکر می‌کنم. البته جواب انتقادات‌شان مربوط به خود نویسنده کتاب است امّا چیزی که مرا وادار به نوشتن این چند سطور نموده اشتباهی است که دربارهٔ نسب خانوادگی رخ داده است و استاد محترم برخلاف عادت همیشگی و ایجاب مسلک تاریخ‌نویسی که تحقیق و تدقیق پایه‌های اساسی آن را تشکیل می‌دهد در این قسمت سرسری گذشته و دچار اشتباه بزرگی شده‌اند.

تا جایی که به شخص خودم و خانوادهٔ ما تعلق دارد ما به منسوب بودن به عشیرهٔ بزرگ هزاره که بالعلوم مردم شریف، شجاع و وطندوست می‌باشند و این صفات‌شان در دوران جهاد ملی و اسلامی افغانستان به وجه احسن به ثبوت رسیده است کمال افتخار را داریم. امّا واقعیت طور دیگر است، زیرا سلسلهٔ نسب پدری ما از هردو طرف براساس شجرهٔ کتبی که پنجصد سال قدامت دارد و الان در دو نسخه (اصل و نقل) موجود می‌باشد به روحانی معروف کابل سید مهدی علیه‌الرحمه مشهور به آتش نفس می‌رسد که آرامگاه‌شان در عقب عمارت موسسهٔ صحت‌عامه در وزیراکبیر خان مینه در کابل موجود است و تا امروز زیارتگاه ارادتمندان می‌باشد. همچنین سلسلهٔ نسب مادری ما از یک‌طرف به روحانی بزرگ دیکر کابل

جناب میر واعظ صاحب می‌رسد که در عصر سدوزاییها می‌زیسته و خودشان و بسیاری از اولادهٔشان در ادوار مابعد مورد احترام و مرجع ارشادات معنوی مـردم قرار داشته‌اند و از طرف دیگر به عشیرهٔ بزرگ یوسف‌زایی ارتباط دارد که اجداد پدرکلان مادری ما در عصر احمد شاه بابا از پشاور با سپاه او به کابل آمده و در این شهر سکونت اختیار کرده‌اند.

درباره شجرهٔ خانوادگی باید توضیح نمایم که این شجره از عهد پادشاهی بابر شاه که حضرت سید مهدی معاصر او بود ترتیب یافته و در هر دوره قسمی که معمول بود برای شناسایی سادات صحیح‌النسب، قاضی‌القضات عصر آن را تـصدیق و مـهر می‌کرد که تا عهد امیر عبدالرحمن خان حاوی تصدیق و مهر قضاوت وقت می‌باشد و بعد از آن شاید در اثر لغو امتیازات سادات و یا دیگر عوامل چیزی بر آن افزوده نشده است. چون شجرهٔ مذکور علاوه از ارزش که به حیث یک میراث قـیمت دار فامیلی برای ما دارد،نظر به اهمیت تاریخی آن که سند مهمی برای مطالعهٔ تـاریخ چندین سدهٔ کشور محسوب می‌گردد نقل آن را در سنوات اخیر توسط مرحوم استاد محمدابراهیم خلیل شاعر، خطاط و محقق معاصر گرفته می‌خواستم به ارشیف ملی تسلیم نمایم ولی متأسفانه در اثر حوادث سوء که وطن عزیز ما را فراگرفت فرصت این کار میسر نگردید و آن نسخهٔ نقل شده نزد مرحوم باقی‌ماند که یقیناً در کتابخانهٔ شخصی‌شان موجود خواهد بود و نسخهٔ اصلی در کابل نزد یکی از اعضای خانواده محفوظ است.

این مختصر را محض از لحاظ جنبهٔ تاریخی آن به رشتهٔ تـحریر درآودم ورنـه برای من منسوب بودن به هریک از اقوام نجیب افغانستان که باشد عین افتخار را حائز است. در اخیر باید اضافه کنم که جناب استاد دربارهٔ نام پدر ما هم دچار اشتباه کوچکی شده‌اند. اسم آن مرحوم سید حبیب‌الله نبوده بلکه محض سید حبیب بوده و به همین نام شهرت داشته. والسلام

دکتر علی رضوی غزنوی

سخنی چند که باید همگان بدانند

هنوز نقد و تبصرهٔ من بر سه چهار مقالهٔ سرپوشیدهٔ شاغلی غـلام‌محی‌الدیـن زرملوال اندر ستایش صدوبه‌دار سه ماههٔ چپی استقلال‌طلب بری الذمهٔ تیتونمای ناگی مانند مخالف تسلط شوروی بر افغانستان که نویسنده در مجلات خراسان و قلم در خدمت جهاد، خائن خونخواره‌ای چون حفیظ‌الله امین را بدان صفت‌ها و بیش از آنها خوانده است، در نشریهٔ وزین «نامه خراسان» به چاپ نرسیده بود که مکتوب سر برهنه‌اش از نوی دهلی هندوستان زیـر عـنوان «لوح لیک» در مـجاهد ولس (میزان ۶۸) در نکوهش اقلیت‌های قومی کوچک خود ناشناس مقیم کشور اکثریت کلان قومی همیشه حاکم به چاپ رسید.

نامبرده در این مقاله، مانند مقالات دیگرش مطالبی را به میدان آورده است که هیچ کس جز همو که غرقه در امیال و خواهش‌های خودبینانهٔ خویش است به طرح و شرح آن در چنین روزگاری رضایت نمی‌دهد - در روزگار سیاه و تلخ و خونباری که دشمن اجنبی روسیه و عمال مزدورش بر سرزمین ما استیلا دارد و از هیچ سـتم و کشتار دست بردار نیست. در روزگاری که شاگردان وفادار روس‌های غدار و مکار بر فراز نخستین صحیفهٔ روزنامه انیس به درازای تمام صفحه به خط جلی مشـقی از قول محیل‌ترین خونریز روزگار (نجیب جلاد) می‌نویسند: ما مکلف هستیم در عمل و نه در حرف دوستی بین تمام ملیت‌ها و اقوام و قبایل کشور را تحکیم بخشیم (۳۱ جوزا ۱۳۶۸)

بهانهٔ «لوخ ببک» به علاوهٔ کدام شماره انیس سال ۵۹ چاپ کابل، یکی کتاب

تاریخ تالیف فرهنگ چاپ پاکستان است و دیگری نامهٔ کوتاهی از کسی به اسم دلاور شهرستانی که گویا سال قبل منتشر شده است. دربارهٔ کتاب مذکور، بنده یک جمله از سخن ناشر بر چاپ دوم کتاب به قلم انجنیر احسان‌الله مایار را تکرار می‌کنم که نوشته است... «در میان تاریخ‌های افغانستان، افغانستان در پنج قرن اخیر نگاشتهٔ محقق گرامی میر محمدصدیق فرهنگ را می‌توان در نوع آن منحصر به فرد دانست.» و برآن می‌افزایم که این اثر از نظر ایجاز و اتقان و مستند بودن و روشمندی حتی بر تاریخ معتبر شادروان میر غلام‌محمد غبار برتری دارد. البته بدون تردید فضل تقدم و مشخصات دیگر افغانستان در مسیر تاریخ چون صراحت و شهامت مؤلف مبارز رنجدیده و زندان کشیده در اظهار حقایق در روزگاران حکومت‌های فردی و خانوادگی استبدادی بی‌نظیر و شایان هزاران آفرین است. دربارهٔ پیام سه و نیم صفحه‌ای شهرستانی نام که به ملاحظهٔ من نرسیده است بنده حرفی ندارم، من از «سلطه سیاه اپارتاید پشتونی و نزدیکی زوال آن در تیوری و عمل که از آن نقل شده، چیزی نمی‌فهمم، امّا برخلاف گفتهٔ زرملوال باید دانست و باید به خاطر داشت که نکوهش ستم‌های پادشاه یا امیر ستمگری (اگرچه از باب مثال امیر عبدالرحمن باشد) نشانهٔ تعصب مذهبی یا لامذهبی نکوهش کننده آن ستمگر نیست و تحلیل یا دادخواهی نکوهش‌گر، هرگز دشمنی با قوم و قبیله و احفاد و اعقاب حکام ظالم به حساب نمی‌آید. آیا روا است که ملامتگر شاکی مظلومی، طبق معمول، خدمتگار اجنبی و مخالف وحدت ملی قلمداد شود یا متهم به تحریک اقلیت‌های کوچک بر ضد اکثریت کلان قومی (به تعبیر لوح لیک) گردد؟ آیا دوران دوسیه‌سازی و دزد گرفتن و باربستن نگذشته است؟ آیا دوران (معترض و منتقد آزادیخواه و ضداستبداد را تاپهٔ عامل خارجی زدن و به نام سیاست ملی و حکومتی گوش و زبان بریدن و شکم و دهان دریدن و به دار آویختن و به زندان پوساندن) نگذشته است؟

این حق هر تبعه افغانستان است که از حق و عدالت سخن بگوید و ظالم و بیدادگر را نکوهش کند هرکس که باشد. این حق، حق هرانسان در هرگوشهٔ از جهان است. هرکسی که از ظالمی طرفداری کند، بی‌انصاف است، ولو که آن ظالم پدرش

بوده ابشد. هیچ کس مسؤول اشتباهات پدران خود نیست نه به قانون الهی، نه به قوانین مدنی و نه به احکام وجدانی. هرکسی در قیامت با همان کسانی محشور می‌گردد که در دنیا دوست‌شان بدارد و کارهایشان را بپسندد و از آن کارها خوشش آید. چه آن رفتگان، خون مردم‌خواران و تبهکاران آدمکشی بوده باشند و چه زحمتکشان ستمدیدهٔ مجاهد و پرهیزگار. مثلاً گروهی با ملا مشک عالم اندری شهید غازی حشرونشر می‌گردند و گروهی با قاتل او ضیاءالملت والدین که کشتگان و فراریان او افزون از هزاران‌اند. امّا من هیچ نمی‌دانم که زرملوال را به دفاع از امیر عبدالرحمن خان چه کار؟ مگر او همان زرمتی بروتی نیست که در طلیعهٔ جمهوری داودی و آغاز جست‌وخیز خلقی‌ها و پرچمی‌های خون‌ریز، بر سر تانک روسی، به اصطلاح اندر فرو ریختن کاخ ظلم ظاهر شاه گلوپاره می‌کرد؟ و باز این همو نیست که چون ستارهٔ دولت سردار افول کرد یا قاتلان خون‌آشام او (تره‌کی و امین) تا دم مرگ ننگین‌شان با پرویی، همراهی و همکاری و همنوایی و هم‌زبانی کرد؟ شاید زیاد بی‌جا نباشد اگر اضافه شود که پادشاه متواضع (بنده خدا) را که از امضای فران قتل هموطنی هرچند به عنوان قصاص شرعی می‌بود تا سرحد امکان اجتناب می‌روزید، نمی‌توان با امیر جبار و قهاری مقایسه کرد که از تماشای منظره‌های کریه کشتن و سوختن و واسکت بریدن و رقص مری رعایای ملوکانه لذت می‌برد. آیا در دفاعیهٔ زرملوال یا هجوم او در مداهنه‌های شرم‌آلود ملفوف مشابه به آن اندر ستایش و پیرایش زمامداران سلف – از که تامه – میان گروه‌های میراث خوار از صحنه برآمدهٔ سرکار و قلمدار قومی، قراین و علامات همدستی و همنوایی برای بازگشت به صحنه – در داخل اگر نشد در خارج – دیده نمی‌شود؟ میان دو گروهی که هردو در کتاب تاریخ مورد انتقاد قرار گرفته‌اند.

علی ای‌الحال تبعیض‌های سخت ظالمانهٔ ملی و مذهبی و لسانی و منطقوی موجود در سیاست حکومت‌های پشین «قولیست که جملگی برآنند.» هیچ مرد منصف و باوجدانی هرچند که خود از زمرهٔ عمله و فعلهٔ آن سیاست‌ها بوده باشد، وجود آن تبعیض‌های رنگارنگ را دیده و دانسته انکار نخواهد کرد. زیرا ما خود انواع تبعیض‌ها را با گوشت و پوست و استخوان و همه ذرات وجود خویش لمس و

تجربه کرده و زهر آن را تا اعماق چشیده‌ایم، یکی از صدویک نوع بیداد معمول، جلوگیری از شرکت اولاد بعضی از اقوام در معارف بود یعنی ممانعت از تحصیل علم که در هر کیش و آئین و هر ایدئولوژی و مدنیتی گناه بزرگ و خیانت آشکار است و عاملان این سیه‌کاری پیش خدا و خلق و خویشتن سرافکنده و شرمسار.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که از یک پیام تلخ و تند ده صفحه‌ای دیگر یاد شود که یکی دو سال پیش زیر عنوان «پشتون سالاری» با امضای مستعمار «هزارهٔ آواره» انتشار یافت. پیام آواره در ارتباط به رسالهٔ پرمحتوای «بنیان مرصوص» نوشتهٔ مجاهد نستوه دکتر سید مخدوم رهین و به رسم اعتراض بر نکته‌ای مذکور در آن، نگارش یافته بود. اگر نسخه‌ای از آن در اختیار می‌بود و به تاسی از لوح لیک نویس که پیام شهرستانی را ارسال داشته غرض اطلاع ناشر مبارز مجاهد ولس تقدیم می‌گردید، بد نبود و بد نبود اگر ولسمل گرامی آن را برای قضاوت عامه نشر می‌کرد.

من در این جستار دانشجویانه به شیوهٔ خودم بر رغم اسلوب زرملوال از استعمال واژه‌های مکروهی چون «شیطانی و دروغجن» و غیره دوری می‌گزینم و امیدواریم خواننده با خونسردی تا آخر خط با من بیاید.

اینکه در کدام شمارهٔ انیس سال (۱۳۵۹) دورهٔ « شاه شجاع برژنف!» (ببرک) نوشته شده باشد که بعد «از این اکثریت بی‌فرهنگ، فرهنگ اقلیت ما را به طرف زوال و نابودی برده نمی‌توانند» و نویسنده، آن شمارهٔ انیس را در کلکسیون خود برای انتقام روز مبادا نگهداشته باشد، چه ربطی به ملت و مردم و مجاهد و مهاجر دارد؟ شما از که گله دارید؟ در سراسر نشریات دوران ده ساله اخیر حکومت کمونیستی در کابل از انواع پروپاگنده‌های ناگفتنی و نشنفتنی ضد همه چیز ما، چرا شما پس از تقریباً ده سال همین یک گپ را از میان هزاران گپ کشیدید؟

آیا زرملوال از «تاریخ تاجیکان» تألیف دکتر غفورف رئیس شرق‌شناسی تاجیکستان شوروی بی‌خبر است که در پوهنتون کابل به چاپ رسید؟ دکتر جلال‌الدین صدیقی پوهاند تاریخ که تاجیکان را از الفبای روسی (تاجیکی) به دری درآورده است و بر آن مقدمهٔ مفصل گمراه‌کننده‌ای نوشته است، درباره آن کتاب در

مجلهٔ عـرفان (قـوس و جـدی ۱۳۶۳) ضـمن مـقاله‌ای زیـرعنوان پـرابـلم‌های تاریخ‌نویسی در افغانستان شرح و بسطی داده است که بسیار غرض‌آلود، دستوری و تفرقه‌انگیز است. چنین می‌نماید که متن کتاب از مقدمه هم زننده‌تر و یکجانبه‌تر و برای همبستگی ملی ما زیبان‌بارتر باشد زیرا از قراین و امارات موجود و از رویه و عادات معاندان شناخته شده، به آسانی می‌توان حدس زد کـه در آنـچه چـیزهای نگفتنی، ممکن است گفته شده باشد. شاید تقریظ انیس و ورق پارهٔ شهرستانی در قیاس با تاریخ تاجیکان هیچ به حساب نیاید. جا داشت که «تقریظ‌نویس» ما آنگاه که در کابل بود بر چاپ آن ترجمه اعتراض می‌کرد و اگر می‌توانست با روسمل‌ها تصفیهٔ حساب می‌فرمود.

کارهایی که روس‌ها و عمال روس در میهن گرامی ما کردند و آنچه نسبت بـه تاریخ و ادب و دیانت و فرهنگ مردم مسلمان افغانستان به صراحت و تفصیل گفتند و نوشتند هرگز با گفتهٔ سربستهٔ کوتاهی در یک گوشهٔ یک روزنامهٔ کهنه در ضمن تقریظی بر یک کتاب به زبان اوزبکی - هرچند بنا به تـصریح کـاتب، مـنظور از اکثریت بی‌فرهنگ «پشتون‌ها» بوده باشد - قابل مقایسه نیست. آیا علت ناراحتی بیش از اندازهٔ نویسنده بهانه جو جز این است که: قوم حکومت‌گر و زورآور چون در عمرها سخن مخالفی نشنیده باشند حتی از بیدادگران وطن‌سوز خون‌ریز هم انتظار شنیدن حرف ناملایم و شنگدار از گل نازکتر را ندارند؟ حال که چنین است، آخ از دل پردرد گروه‌های چندین ملیونی ستمدیده که با اشباه و نظایر این سخنان و زشت‌تر و صریحتر از آن را (توأم با عمل) بارها و بارها (نه از بیگانگان که از آشنایان) دیده و شنیده‌اند و دم در نیاورده‌اند یا نتوانسته‌اند (از ترس یا از مصلحت) «آخ» بگویند. آیا فرمایشات کوبنده و زننده تکراری توهین‌آمیز پرتهدید زرملوال مـظلوم‌نمای زورگوی نشانه و نمونهٔ بسیار کوچکی از پلان‌های کلان مهیب و نامطلوب نه‌چندان مجهول در آینده نزدیک و دور نیست؟

افسانهٔ قبیلهٔ برتر را گاو خورد و خاک‌نژاد آرین را باد برد و شعار هیتلری «جرمن فوق همه» با نامرادی مرد. نباید در این سرمویی شک داشت که در جهان، هیچگاه هیچ قوم و قبیله برتری وجود نداشته و نه هرگز ملت و قومی به وجود خواهد آمد که

از ملت‌ها و اقوام دیگر برتر باشد. کل حزب بمالدیهم فرحون. در نزد آفریدگار توانا، گرامی‌ترین مردم پرهیزکارترین‌شان است و او تعالی خود گفته است که افراد بشر را از یک مرد و یک زن آفریده است. او شیطان بود که به خدا گفت مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل پس من از او برترم! ادعای برتری نژادی دیگر، در دنیای امروز خریدار و هوادار خردمند و انسان‌منش ندارد. سخنی که نه عقل و خرد آن را بپذیرد و نه علم و دانش به ثبوت آن برخیزد و نه اخلاق و وجدان بشری به تأیید آن مایل باشد چرا باید گفت. در افغانستان هم هیچ قومی بر قوم دیگری برتری ندارد. هیچ قومی از قومی دیگر، اصیل‌تر نیست و نه هیچ قومی به اصطلاح کم اصل و بدگهر و ناپاک نهاداست. این حرف‌های پوچ اصل و بدل و سچه و چتل و اعلی گهر و ادنا جوهر ملیت‌ها را ستمکاران حکومت‌گری با سوءاستفاده از فکر و زبان قلم‌زن‌های پیش‌پای بین یا تنگ‌نظر معاش‌خوار و متملق ساخته بودند که ابلهانه می‌خواستند خون خودشان را از خون دیگران رنگین‌تر معرفی کنند. ما که به این‌گونه خرافات و مزخرفات باور نداریم آیا بهتر نیست که بکوشیم تا افسانهٔ گمراه کننده و خدا ستیز «آرین النژاده» یا نژاد نجیب برتر و شوخی‌های بی‌مزه و مسخره مضحک مرده را زنده نگردانیم؟ آیا بهتر نیست که بکوشیم تا اذهان پاک و صاف فرزندان‌مان به دروغ‌ها و طامات و اساطیرالاولین آلوده نگردد؟ به تکرار و با تأکید می‌گویم که مردم افغانستان مساویانه مالک مملکت خویش‌اند. هیچ قومی بر هیچ قومی رجحان و مزیت و مهتری ندارد و هیچ قومی از هیچ قومی دیگر، پستر، کهتر، کمتر و خوارتر نیست. مردم افغانستان باهم برادرند و باهم برابرند. این موضوع که چه قومی، چه وقت، چرا، چسان، با چه زبان و از چه جایی به این سرزمین که امروزه افغانستان نامیده می‌شود. آمده‌اند، اگر هم برای تاریخ‌نویسان و اهل تحقیق و مردم‌شناسان بتواند شایان بررسی باشد، بدون شک در حال حاضر برای ما گفتگو بر سر آن در روزنامه‌ها - خاصه در نشریات جهادی هیچ سودمند نیست. چنین جروبحث‌هایی مخصوصاً اگر آمیخته با لجاج و تعصب و تنگ‌نظری و جانب‌داری و با زبان نامهذب و پر از ناسزاگویی باشد، بدون هیچ تردیدی زیان‌آور است. البته اگر گفتگو به منظور ورشن شدن حقایق و از مقوله تبادل نظریات باشد، چیز دیگر است

که گفته‌اند «از اصطکاک افکار برق حقیقت می‌جهد.»

باری، زودتر رسیدن قومی و از شمال یا جنوب آمدن آن قوم هم فضیلتی نیست، درست بدانسان که دیر رسیدن و از شرق یا غرب آمدن قومی دیگر هم عیبی نتواند بود. به چه دلیل و برهان پسندیده می‌توان گفت: آنان که از ماورای آمو و کناره‌های هندوکش و کوه‌بابا آمده‌اند بر آنان که از ماورای خیبر و قلل کوه سلیمان و سپیدکوه آمده‌اند، فضیلت دارند؟

در افغانستان، قومی هست که شاید از یک درصدی هم کمتر باشد ولی هست. این قوم از اقوام کثیرالعددی نیست که همواره ذکر نام می‌شوند امّا در هرحال بـه یکی از فرهنگ‌ها و زبان‌های عمدهٔ وطن‌شان مربوط‌اند و در خیر و شر کشور هم همیشه سهم داشته و چه‌بسا که سهم‌های عمده هم داشته‌اند و دارنـد و خـواهـند داشت.

اغلب این مردم، همچون دیگران، به روشنی پیدا نیست که از کجا آمده‌اند و کی آمده‌اند. بعضی‌ها در اصالت بعضی‌هایشان اظهار تردید و شک می‌کنند امّا آنها با شنیدن این شک‌ها از خشم خود را نمی‌کشند. این قوم سیدها هستند. تکلیف سادات که تودهٔ مردم به او لقب (تاج سر) می‌دهند و کلان‌کٰری‌های از خلق‌الله بریده آنان را سزاوار نام گرفتن هم نمی‌شمارند، باید معلوم شود. افراطیون و نژادیون هیچ قومی این قوم کم‌نفوس کم بغل و اغلب پرمدعا و کاری را از خود به حساب نمی‌آورند و آنان هم که خود را ذراری خیرالبشر می‌شناسند حاضر نیستند که شجرهٔ نسب خود را به جهانی بفروشند، به فراموشی بسپارند و یا خود را به قوم دیگـری بـچسبانند و می‌گویند اگر به نام خود شناخته نشوند برایشان هرگز اهمیتی ندارد که نزد دیگران به چه نامی شناخته شوند.

یما یا جمشید:

چه کسی نمی‌داند که ببرک کارمل، پدرش جنرال شاهانه بود و شهرت بسـیار داشت و هنوز نمرده و شهرت بسیار دارد و خودش از بچگی‌ها در خط سیاست بوده و شهرت را بر همه چیز ترجیح می‌داده و آخر سر هم به شهرت جهانی وطن‌فروشی

رسیده و چند سال شخص اول مملکت به‌شمار می‌رفته و به اصطلاح از کفر ابلیس مشهورتر است، امّا که می‌داند که ببرک قومش چیست؟ قوم او را که گویا هنوز خودش زنده است در نوشته‌ها به دو سه رقم دیده‌ایم و خوانده‌ایم.

با این حال، زرملوال در گفتگویی از قوم‌های قدیم و آرین و پکت‌های مذکور در ریگویدا که می‌گویند پس از چندین قرن پشتون خوانده شدند از خاندان سلطنتی باختر و از «یما» نخستین پادشاه آریانا یاد می‌کند که گویا پشتون بوده است. این بحث‌ها نه به جایی می‌رسد و نه پسندیده است، زیرا باعث ضیاع وقت است و چیزی جز وهم‌پرستی و خودپرستی و خودفریبی و اغوای دیگران نیست. آنچه مورد قبول تاریخ‌نویسان است این است که پیشدادیان یک دورهٔ تاریخی نیست بلکه یک دورهٔ اساطیری است و جمشید هم که تاریخ بزرگ طبری ترجمهٔ محمد بلعمی درباره‌اش می‌نویسد: «نخستین روز که به دادخواهی رفت هر مزد روز بود نخستین روز از ماه فروردین (حمل) پس آن روز را نوروز نام کردند و تاکنون سنت جمشید است.» بیش از آنکه یک شخصیت تاریخی باشد شخصیت اسطوره‌ای و افسانه مانند است که بنا به روایت طبقات ناصری نه‌صد سال زیسته است و عاقبت هم شیطان گمراهش کرده و دعوی خدایی نموده تا به اره دونیم شده است. به چنین واهیاتی چرا باید دل خوش داشت؟

قصه غلجی و خلجی:

این قصه سر دراز دارد. در آن سال‌ها که احمد جاوید دیپلوم دکتری‌اش را از دانشگاه تهران گرفت و به حیث اولین دکتر زبان و ادبیات فارسی در افغانستان به فاکولته ادبیات پوهنتون کابل به صفت استاد مقرر شد، مقالهٔ جالب توجهی در مجلهٔ ادب نشریهٔ آن دانشکده به نشر سپرد که سروصدا آفرید. موضوع آن مقاله تحقیقی (که لاجرم مبنی بر اسناد قابل ارائه به استادان مربوطه بوده است زیرا که به اصطلاح پیپرکلاسی در یک دورهٔ درسی در یک یونیورستی خارجی شمرده می‌شده است) غلجی و خلجی یا خلج (طایفه‌ای از ترکان) و بررسی دانشجویانه در تیره و تبار و ریشه و تاریخ آن طایفه‌ها بود.

هنگام، سیطرهٔ رشتن هنگامه ساز و متشبث در ریاست پشتوتولنهٔ کذایی بود. دکتر علی‌احمد پوپل وزیرمعارف، حامی رتشنی بود و سردار محمدنعیم کامل اختیار کل کشور، حامی پوپل، هنوز از توزیع مجله چند شماره بیش نگذشته بود که پوهنحی و پوهنتون مورد حمله مقامات بالا قرارگرفت. مجله متوقف و مصادره شد و جاوید از پوهنتون اخراج گردید و به عضویت شعبه‌ای در مرکز وزارت انداخته شد که چرا از چوکات سیاست نشریاتی حکومتی خارج شده است و چیزهایی را مورد بحث قرار داده که ممنوع است – که «تابو» است.

پس از سالیان دراز، اینک در این دنیای دور از وطن و دور از سیطرهٔ حکومتی؛ رشتین نمای دیگری هنگامه برپا کرده است و عبارتی را از یک کتاب تاریخی دربارهٔ پنج قرن اخیر افغانستان، در همین موضوع غلجی و احتمال آمیخته بودن آن قوم به قوم دیگری استخراخ کرده و به بهانهٔ آن عبارت خارج از چوکات، بر همه اقوام افغانستان بی‌رحمانه و بی‌جا تاخته است.

زرملوال از افغانستان در پنج قرن اخیر بدون ذکر مأخذ مؤلف دربارهٔ وجه تسمیهٔ غلجی، نقل کرده است که «غلجی‌ها با تلفظ غلزی از بازماندگان یک نفر شهزادهٔ غوری به نام شاه حسین تلقی شده‌اند که پیش از وصلت با بی‌بی متو دختر بیت نیکه از بزرگان پشتون با او معاشقه نموده و ثمرهٔ این ارتباط به غلزوی یعنی اولاد دزد یا اولاد نامشروع مسمی گردید این «تلقی شدگی» را توهینی از سوی مؤلف به غلجی‌ها قلمداد نموده است، حال آنکه او همچون این بی‌خبر از دنیا، خبر نداشته است که صرف‌نظر از مأخذ و منبع دیگر پوهاند دکتر حسن کاکر که خود در اصل غلجی است تقریباً پانزده سال پیش در رساله طویل‌العنوان (افغان، افغانستان و افغان‌ها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان) که بنا به نوشتهٔ خودش «اول در (۱۹۸۷) از طرف پوهنتون کابل طبع و نشر شد ولی بلافاصله مصادره شد» و او باز در پشاور به طبع رسانده است، قصهٔ کهنهٔ غلزی را به طول و تفصیل و آب و تاب بیشتر و به دو روایت متفاوت به طبع رسانده است. کاکر در شکل صحیح روایت نام شهزاده غوری را مکرم شاه گفته و مأخذ و مدرک روایت‌ها را نیز داده است، العهدة علی الراوی.

به غرض آنکه زرملوال در اصل پشتون نبودن غلجی‌ها را از ریشه رد کند. پس از مشتی کلی‌بافی، گپ را بدین عبارت شروع کرده است که: دیـرواثـق... او مـعتبر مدارک او اسناد شته چه افغانان او افغانستان پنجهٔ زره‌کلن تاریخ لری چه په ریگ ویدااو اوستایی چه خرگند دول د آریانا په نامه یادشوی... و خواننده منتظر است که مدعی متتبع و کتاب‌شناس، یکی از همان مدارک واثق و اسناد معتبر مورد ادعایش را به‌کار گیرد تا زبان شکاکان و دیرباوران و بی‌خبران بریده گردد. امّا متأسفانه او این کار را نمی‌کند و نمی‌تواند بکند. او از مقدمهٔ درازتر از متن همین‌که خـلاصی می‌یابد، می‌نویسد که: تولوته خرگنده دهٔ چه پشتانه په دریو تیرووشل شوی چه یوه تبرته یی غلجی... وایی خواننده می‌پرسد که اگر واقعاً آنچه گفتند بر همگان آشکارا می‌بود، دیگر چه جای گفت‌وگویی بود؟ راستی، دیگر چه جـای گـفتن داشت؟ از کجای این ادعای صعب‌الثبوت که افغانستان و افغان‌ها تاریخ پنج‌هزار ساله دارد و آریانا در ریگویدا و اوستانه به صراحت یاد شده، ثابت می‌شود که غلجی‌ها هـیچ ربطی به خلجی‌ها یا خلج نداشته‌اند؟ اگر می‌داشتند هم عیبی نداشت که نژاد پالوده و بی‌امتزاج و اختلاط، خود افسانهٔ عوام فریبی بیش نیست، حال که ندارنـد چـه اصراری است که انکار ورزیده شود – نداشته باشند.

برخی از وطنداران ممکن است سخنانی از این قبیل را که گذشت و به نـحوی مربوط به «مردم‌شناسی» و در هرحال مربوط به مباحث وطنشناسی مـی‌شود، از قبیل دشمنی با قومی و بدتر از آن اهانت به آن قوم به شمار آرند و من به یاد نوشتهٔ نغز مؤلف افغانستان در پنج قرن اخیر می‌افتم که رد و تکذیب چنین بهتان عظیمی را نسبت به خود باقیدالعیاذبالله به قلم آورده است. به یقین اهانت به قوم دیگری – هرقومی که باشد – از بلاهت و بی‌خردی است، و «من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم.»

نقل‌قول‌ها برای چیست؟

ناقد لست بعضی ازکارهایی راکه بنا به‌کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر توسط محمدگل مهمند اجرا شده است بدین شرح نقل می‌نماید: (۱) تحریکاتی را در جهت

تعمیم زبان پشتو و طرد زبان دری نه‌تنها از دوایر دولتی بلکه از مؤسسات تعلیمی و حتی خانه و بازار آغاز کرد. (۲) به ولایات شمال نظریهٔ برتریخواهی قومی و لسانی‌اش را در محل اجرا گذاشت. (۳) خانواده‌های پشتون را حتی از خارج از سرحدات افغانستان به تعداد زیاد به شمال هندوکش کوچ داده با دادن زمین و دیگر امتیازات اسکان می‌کرد و به مأموریت هم به پشتوزبان ترجیح می‌داد. (۴) زمانی که هتلر به تبلیغ نظریهٔ برتری نژادی پرداخت محمدداود خان و محمدنعیم خان و عبدالمجید زابلی به نظریهٔ هتلر گرویده تبلیغات همانندی را در افغانستان روی دست گرفتند. (۵) قدم اول در این راه با فرمانی در مورد زبان پشتو (مورخه ۱۲ حوت ۱۳۱۵) برداشته شد (متن فرمان در کتاب فرهنگ و قسمتی از آن در ضمن «تقریظ» چاپ شده است.)

بندهٔ خواننده به درستی نفهمید که منظور از نقل این نوشته‌ها چیست. آیا اعتراض بر اصل کارها و متن فرمان است یا بر نقل آنها؟ اگر بر درستی این گفته‌ها ایرادی به نظر تقریظ‌نویس رسیده بود آیا بهتر نبود که با ارائه دلیل رد می‌کرد؟ او نکته‌های دیگری هم از آن کتاب نقل می‌کند امّا عوض آنکه با دلیل تردید نماید، همان کلمات: دروغجن و شیطانی و بغض و تعصب خود را به تکرار مکرر به قلم می‌آورد. او هی از تخم نفاق کاشتن می‌نالد و چنین کاری را تقبیح می‌کند و آن را به سود بیگانه می‌انگارد و باز خواننده گیج می‌شود که آیا پیچیدن به پروپای صاحب کتاب و با ابرام و الحاح به همنوایان، کج فهماندن که: به هوش باشید مبادا دست مردم به یخن شما دراز شود، اگر برای نفاق‌افکنی نیست، پس برای چیست؟

آیا بازماندگان ناقلین شاهکار محمدگل مهمند (نائب‌الحکومه و رئیس تنظیمیه قطغن و بدخشان و درواقع واکدار کل تمام صفحات شمال) به هزاران تن در کمپ‌های پشاور و دفتر و سنگر و خارج و داخل وجود ندارند، چه آنان که حتی از ماورای سرحدات به امر او در شمال کشور متغلبانه سکنی گزیده بودند و چه آنانکه در اثر فرمان او مجبور به انتقال و فرار از کاشانهٔ خود گردیده بودند تا به آنچه برایشان و بر دودمان‌شان گذشت شهادت دهند؟

شخصیت پشتون یعنی چه؟

لوخلیکنویس بر فرهنگ می‌تازد که چرا بـه شـخصیت‌های پشـتونی چـون محمدگل مهمند و عبدالمجید زابلی و دیگران، با یاد کردن تمایلات نژادی و اعمال ناروای‌شان، بی‌حرمتی روا داشته است.

به نظر اینجانب یکی از کجروی‌ها و کژاندیشی‌هایی که در طی پنجاه سال اخیر در معارف و مطبوعات افغانستان بر ذهنیت و طرز تفکر فرزندان معصوم ما ظالمانه تحمیل شد، همانا تزریق فرض حرمت و خوشبینی و باور نسبت به چیزی به اسـم شخصیت‌های قومی و «رجال مـملکتی» بـود. ایـن شـخصیت‌ها و رجـال هـمان صوبه‌دارهای اعزازی و غیر اعزازی بودند که به اصطلاح معتبر شده بودند و هر کار دلشان می‌خواست می‌کردند بدون آنکه از بازخواست‌گری بترسند. رعیت و نوکر و چوکی و قدرت و ثروت و منزلت داشتند لیکن کدام فضیلتی نداشتند، هیچ خدمتی برای مردم و کشور نکرده بودند که به گفتن ارزد. اغلب بلای جان مردم و عـنصر اضافگی و مزاحم بودند. کارنامه‌ها و حکایت‌های مشعشعی دارند که دست کم در اینجا ناگفته بهتر. همه این‌ها در همه حال از قماش اهـل دولت و از یک طـریقی منتسب به دربار و درباری‌های کوچک و کلان بودند که از آن جمله‌اند همین‌ها که دل زرملوال به حال‌شان سوخته است امّا هرگز قـابل دل سـوختن نـیستند. زیـرا خودشان با کردار خود، خود را مستوجب توبیخ تـاریخ و مسـتحق انـتقاد و ایـراد وطنداران گردانیده‌اند و هیچ موجبی برای احترام خود باقی نگذاشته‌اند.

جهاد ده‌ساله مردم از جان گذشته افغانستان جهان‌بینی‌ها را چنان تغییر داده است که محال است مردم دیگر به آن تبلیغ‌های مسخرهٔ قبل از جهاد اعتنایی داشته باشند. بی‌اعتنایی به شخصیت‌های بادکرده و کاذب و ساخته و پرداختهٔ حکومت‌ها یکی از این تغییرات باارزش است - حکومت‌هایی که خود هدف صدها تیر انتقاد، آن‌هـم انتقاد بجا، قرار دارند. امروز، «شخصیت» در قضاوت مردم مشخصات دیگری یافته است که ایمان به حق و حقیقت و خدمتگزاری و پاک‌نفسی ارکان عمدهٔ آن است و شکمبارگی و رشوت‌خواری و دار و دسته راه‌اندازی باطل کننده و به لجن کشندهٔ آن.

نژادگرایی و اندیشه برتری قومی در دیده مجاهدین و در جهاد میهنی مقدس ما آنچنان مردود و موهون و مذموم افتاده است که شخصیتی چون مولوی شاه محمد فضلی معاون حرکت انقلاب اسلامی که گروه مشهور به میانه‌روی و یکی از تنظیم‌های سه گانه متهم به ملی گرایی است، در خطابه‌هایش، هروقت از خلقی، پرچمی و شعله‌ای بدگویی می‌کند هرگز بدگویی ستمی، افغان ملتی و ملتی را در همان ردیف از یاد نمی‌برد (اتفاقاً خطابه‌های فضلی همه به پشتو است) زیرا که به نظر ایشان این حزب‌ها و جریانات به نژاد و تبعیض و ستم‌نژادی معتقد بوده و هستند. حال آنکه چنین اعتقادی از معتقدات اسلامی به دور است و شعوب و قبایل در اسلام جز برای شناسایی نیست. اینک شما رهبران و سران احزاب به اصطلاح بنیادگرای جهاد را بر این اساس قیاس فرمایید و گروه‌های مجاهد افغان مقیم ایران را بالاخص از نظر دور ندارید. جهاد ده ساله مردم مبارز، این بینش ژرف راستین را به آنان بخشیده است که دیگر نام ننگین دشمن مجاهدین و مؤید و مهماندار نجیب جلاد در امریکا و روابط و واسطهٔ خائنین و خانان دوسره با حکومت کابل و بخشندهٔ میلیون‌ها نقدینه و جنسینه و اعلان آن با بی‌حیایی و با دهل و سرنا به تره کی مزدور روس راکه روزگاری مزدورخانهٔ خود همین بدبخت و میلیونر مفلوک بدعاقبت بود، جز با تنفر و خشم نگیرند و گول وسوسه باطل «شخصیت پشتون» و گویا تره کی بودن او (زابلی) را نخورند. مگر تره کی خونخوار که تقریظ نگار همکارش به او لقب «سرگین» داده است و کار بدی نکرده است، خود «تره کی» نبود؟ آیا امین بدآئین یکی دیگر از همین‌گونه «شخصیت‌ها» نبود که «لوح لیک»نویس در هر چهار مقاله‌اش که در آغاز گفتار مذکور افتاد، نتوانسته است از اشاره به امتیازات موهوم آن خروت خودداری نماید؟ برجسته‌ترین مثال شخصیت‌های قومی که در نظر تبصره گر باید واجب‌الاحترام باشد که خواهد بود بدون تردید او کسی که تقریباً به اندازهٔ سالیان عمر متوسط یک فرد عادی از اهالی افغانستان با خدم و حشم، بی‌جا و بی‌جهت، مورد احترام فوق‌العاده و تجلیل نابایسته دستگاه‌های دولتی و شخصیت‌های مرموز و معلوم‌الحال و مجهول‌المال ظاهراً غیردولتی بود تا آنجا که وقتی کار به جاهای باریک کشیده شد، یگانه مارشال مملکت، در مقام عم معظم و

بزرگ خانوادهٔ اعلیحضرت همایونی و فاتح کابل و وکیل ولایت جنوبی (مقربین و خواص از او بیشتر و لقب وکیل صاحب یاد می‌کردند) با الحاح از وکلای ولس‌جرگه در ارگ شاهی می‌پرسید: افغانستان چند پادشاه دارد؟ آخرش چه شد؟ شما خود بهتر می‌دانید که آخرش چه شد:از افغان برید و به روس پیوست. شوروی ملحد را بر افغانستان مسلمان ترجیح داد. همچنان که همیشه هندوستان را بر پاکستان وطن خویش، ترجیح می‌داد. هیچ شخص چه پشتون یا غیر پشتون، تنها به یک شرط که افغان باشد یعنی از افغانستان باشد، این کافرنعمت بی‌شخصیت ننگ افغان را نخواهد بخشید. مردم ما دوست و حامی و هوادار حکومت کمونیستی کابل و کفرجهانی و زیان‌های بی‌شمار او و بچه و حزبش به جهاد ملت در خون خفتهٔ ما را تا ابد از خاطر نخواهند برد. آیا شما به چنین کسانی می‌گویید: «شخصیت پشتون؟»

بیست میلیون خوار و زار پرکنده!

زرملوال بر روی این غرض که اکثریت کلانی را برای پشتوزبانان وطن ثابت کند و اقوام دیگر را اقلیت‌های کوچک بنمایاند، متأسفانه از هیچ نیرنگ و نرادی مضایقه نمی‌کند. از قبیل کوچک و کوچکتر کردن اقوام و باز تعجیز و تضعیف و تفریق و تجزیه آنان از یک‌سو و نام گرفتن خیل‌ها و زی‌های لاتعد و به تکرار نام گرفتن آنها به علاوه ذکر مکرر کلمات منسوب به پشتون و وجوه ضبط ادعایی آنها که در هیچ یک از متون کهن هزارسالهٔ دری نیامده و اگر هم روزی روزگاری در جایی به ثبت رسیده بوده باشد دیگر امروز شناخته نیست و به کار نمی‌رود و نیز به کار بردن یگان چال دیگر از قبیل اینکه می‌نویسد: زبان مادری برادران هزارهٔ ما علاوه بر اینکه با زبان دری شباهت دارد ولی بازهم برای خود واژه‌های هزارگی و لهجه دارد و در وقت تسلط روس‌ها شهرستانی نامی که سابق در وزارت مالیه مأمور بود و بعداً در پوهنتون استاد بود، دربارهٔ واژگان خاص زبان هزارگی و لهجه‌های آن یک کتاب چاپ کرده است.

آیا تقریظ‌نویس نمی‌داند که هرزبانی از خود لهجه‌هایی دارد و هر لهجه‌ای از خود واژگانی خاصی؟ آیا لهجه پشتوی جدران و جاجی از لهجهٔ درانیان قندهار هیچ

فرق ندارد؟ و نه لهجهٔ لغمانیان از لهجهٔ مردم چخانسور؟ درست به همین قیاس است لهجهٔ دری اهل بلخ و بدخشان و سیستان و گردیز و غرجستان یا هزاره‌ها با اندک تفاوتی. پانزده سال پیش در مجلهٔ ادب استاد عنایت‌الله شهرانی واژه‌های خاص دری بدخشان را چاپ کرد آیا قاموس لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان تألیف افغان‌نویس را ندیده‌اند؟ الغرض که برادران هزاره، زبانی جز دری ندارند و به همان می‌نازند. راستی منتقد صاحب آیا شما حتی تاب دیدن یک کتاب را هم در عمر خود در ارتباط به لهجه اقوام متعدد هزاره ندارید که آزرده شدید؟ آیا شما حوصلهٔ شنیدن نام یک کتاب را به زبان برادران هموطن اوزبک‌تان نداشتید که بر تقریظ آن تاختید؟ آیا وسعت شما و رفقایتان در مسایل ملی و وطنداری تا همین حدهاست؟ آیا شما به دو قاعدهٔ: جامعه چشم دارد و هر عملی عکس‌العملی، اعتقاد ندارید؟ آیا به تعبیر خودت در وقت تسلط روس‌ها تنها همان شهرستانی نام کتابی چاپ کرده که کتره بخورد؟ گناه پوهاند علی‌اکبر شهرستانی این نیست که چرا چند سال قبل کتابی دربارهٔ یکی از لهجه‌های دری در وطنش تألیف و چاپ کرده است. او بیست سی سال قبل هم از این کارها کرده بود. او در آن روزگاران به چپ‌گرایی متهم نبود چه رسد به حزبی بودن و رذیلتی دیگر، و در این افزودن از ده سال بنده از حال او بی‌خبر است. گناه اکبر شهرستانی این است که ریاست یک فاکولته را به عوض کسی پذیرفته است که نیمی از استادان و شاگردان شهید پوهنتون کابل کشته دست اویند. چرا او باید جانشین کسی شود که گذشته از راپورهای جنایتکارانه دادن، شخصیت‌های علمی و دشمن شوروی را به دست خود به حیث یک عامل کی.جی.بی می‌کشت و او طاهرعلی شنواری بود که اهل پوهنتون همه او را به حیث یک جلاد حرفه‌ای امینوال می‌شناختند تا به جزای اعمال شنیع خود به دست مجاهدین رسید.

برادران اوزبک و ترکمن هم به میر علی‌شیر نوایی و مولانا عبدالرحمن جامی افتخار دارند که هردو از مفاخر فرهنگی و تاریخی افغانستان‌اند. در گذشتهٔ نزدیک نمونه سرشناس فرهنگی این قوم، یکی کریم نزیهی بود که تاریخ ادبیات دری تألیف او در مجلهٔ کابل به نشر رسیده بود و افغانستان در مسیر تاریخ، با شعر او به تخلص

جلوه به پایان رسیده است و دیگر مولوی خال‌محمد خسته خطاط و تذکره‌نویس که یکی از آثار او «یادی از رفتگان» است و یکی از خطاطی‌های او زین‌الاخبار گردیزی به تصحیح پوهاند عبدالحی حبیبی. تلاش برای بیرون کردن ازبک‌ها از فرهنگ دری کار بیهوده و در عین حال غیرممکن است زیراکه آنان مانند ما و شما و همهٔ مردم مملکت صاحب این زبانند نه یک ذره کمتر.

قوم تاجیک هم در آخر از نوازش ملکانه تقریظ‌نویس بی‌نصیب نمانده است چنانکه فرموده‌اند: زبان دری زبان مادری تاجیک‌ها هم گردیده است. تاجیک‌ها یک قبیله از قبایل پشتونند «تاجکه دپستنوله قبیلوخخه یوه قبیله دی». در برابر این جرأت بخشی بزرگ آیا به تعارف مرسوم در پیخور نباید گفت: شکریه؟ آیا هیچ تاجیکی تا این دم خودش می‌دانست که از قبایل پشتون بوده است؟

تذکر یک نکتهٔ معترضه در اینجا بسیار ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه اگر خواننده‌ای به این بحث‌ها به دقت ننگرد و از آن سطحی بگذرد، یا اعتراضیهٔ بدلحن و کوبندهٔ زرملوال را اصلاً نخوانده و ندیده باشد، بعید نیست که از نگارندهٔ این سطور بپرسد که: طرح مسایل اقوام در جراید جهادی و در چنین شرایط و احوال چه ضرورتی یا چه لزومی و چه فایده‌ای دارد؟ پاسخ بنده به این هموطن جز این نتواند بود که از من چرا می‌پرسی؟ چرا از طرح کننده نمی‌پرسی؟ چرا از مهاجم نمی‌پرسی که از مدافع می‌پرسی؟

به هرحال، لوح لیک‌نویس پس از تجزیه‌ها و تفریق‌هایی که بدان اشارت رفت به اینجا می‌رسد که بنویسد: پختانه نن نفوس یی ترشل میلونه تجاوز کوی اود آمواوباسین ترمنځ دلرو برود پستنو پنامه خواره او واره ژوند کوی، و خواننده تازه در ضمن آنکه طریقهٔ محاسبهٔ اکثریت و اقلیت را می‌آموزد، از پیچیدگی‌های این احصائیه متخصصانه هم یک کمی سر درمی‌آورد و به عمق نیت طراح طراز نوین در طویل‌المدت تا حدی پی می‌برد.

مرده باد سلاطین ماضیهٔ افغانستان!

در تاریخ عبار و در تاریخ فرهنگ و در هر تاریخ نوشته شده و نوشته ناشده

پادشاهان پشین افغانستان تقریباً مانند همه سلاطین جهان در طول تاریخ، به انواع بی‌عدالتی‌ها متهم گشته‌اند. امّا شکایتی که زرملوال از دست آنها و کسان دیگر مطرح کرده است، در نوع خود شاید بی‌نظیر باشد، بخوانید: سلاطین پشین پشتون، حکومت‌ها و مخصوصاً پشتون‌های باسواد و چیزفهم در حصهٔ نمو و انکشاف زبان پشتو و تعمیم آن اهمال نابخشودنی کرده‌اند و زبان یک اقلیت کوچک را به صفت زبان دربار و دفتر و تدریس بر زبان‌های اقلیت‌های بسیار کلان پشتون‌ها مسلط گردانیده‌اند. صحیح‌ترین مطلبی که از این گفته پیداست جزاین نیست که به نظر گوینده برای آنکه دیگر اهمال نابخشودنی ادامه نیابد، باید در افغانستان زبان اکثریت بسیار کلان یعنی پشتو به صفت زبان دربار و دفتر و تدریس بر زبان‌های اقلیت‌های بسیار کوچک «دیرو ورو ورواقلیتو» که یکی از آنها زبان دری است مسلط گردانیده شود. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

لوخ لیکوال که از به کاربردن مکرر عبارات و مطالب در یک نوشته ابایی ندارد، راجع‌به اینکه در مورد زبان پشتو چه کارهایی باید انجام گیرد به تکرار از سه لغت کار می‌گیرد: ودی، انکشاف و تعمیم. او تأکید می‌ورزد که برای اجرای این سه کار باید گام‌های مؤثر و علمی برداشته شود و مثل گذشته به فراموشی سپرده نشود امّا وقتی به زبان‌های دیگر می‌رسد به این عبارت اکتفا می‌ورزد که «حیثیت و حقوق آن حفظ شود.» ضمناً او هرگز اشارتی به ضرورت برداشتن گام علمی و مؤثر در خدمت دری را مناسب نمی‌داند و «تعمیم» را حق انحصاری و اختصاصی زبان پشتو می‌انگارد که منظور از آن چنانکه تجربه نشان داده است بدون کوچکترین تردیدی (تحمیل) است. که کما یخفی علی ذوی‌الافهام.

ظاهراً دولت‌ها و حکومت‌ها یا سلاطین و امرایی که در آینده در افغانستان برقرار گردند به چنین وصیت‌های هوس‌آلود کوچکترین اعتنایی نخواهند داشت. زیرا آنان از یکسو کارهای بنیادی‌تر و مشکلات بزرگتر و مسایل بغرنج‌تر از این تبعیض‌گرایی‌های بی‌فایده و زیان‌آور خواهند و از سوی دیگر اگر به این فکر هیچ تحکم و هیچ کار تحمیلی به فرجام نمی‌رسد. ما در آستانه قرن بیست‌ویکم قرار داریم. در آستانه قرنی که امپراتوری دیکتاتور بی‌خدای متجاوز مسلط بر نیمی از

جهان در معرض فروپاشیدن قرارگرفته است. دیگر کو آن سلاطین مستبد و دژخیمانش که زبان دفتر و دیوان و دانشگاه و دربار و بازار یک کشور را بدون اهمال به یک فرمان به زبان دیگری برگردانند؟ پس از این، حکومت‌ها چاره‌ای ندارند جز آن‌که به حقوق حقهٔ همه مردم تن دردهند، زور نگویند و گپ گوش کنند. اگر جز این می‌بود تره‌کی بیش از دیگر «رفقا» به تعمیم و تطبیق و تعمیل و تحمیل میلان داشت و امیال خود را هم پنهان نمی‌داشت. از تماشای چند صباح دربار آنچنانی تره‌کی و نشخوارهای ابلهانه آن سفاک غدار دهان پرآوازه‌ترین پوهاند روزگار از خوشحالی باز می‌ماند که قصه‌اش در یادداشت موجز جنرال ابوی به ظرافت و دقت آمده است - پوهاند ممتازی که بنا به اشاره لطیف دکتر هاشمیان در مجله خراسان ناصرخسرو قبادیانی را به سردار داود خان رئیس‌جمهور «قادیانی» معرفی کرد تا از بزرگداشت آن خردمند سترگ خودداری شد. باری مقتضای عدل الهی چنان است که ظلم و بیداد جاودانه نماند و بیدادگر دیر یا زود از بین برود و چه‌بسا که با ذلت و خفت و مسکنت و چنین بود که تره‌کی ناپاکزاد زشت‌فرجام، همه آمال ضد مردمی خود را با خود به «ته‌ترین» برد.

راجع‌به گذشته‌ها هم باید گفت که سلاطین پشتون افغانستان، عقل و فراست هیچ کدام‌شان کمتر از تقریظ‌نویس نبود و در عین حال تار تعلق‌شان به مردم حتماً محکم‌تر از او بود، یعنی وابستگی به قوم و قبیله و رسوم و عادات و غیره که در این میان توجه به زبان بی‌گمان اهمیت بسیار داشت. اگر با وجود این هیچگاه تغییر زبان دربار و دیوان و تحصیل و علم و نوشت و خوان برای کسی مطرح نمی‌شد و تصور «زبان دیگر» هرگز پیش نمی‌آمد، تشخیص دقیق و درست‌شان از مردم و علایق‌شان و امکانات و زمینه‌هایی بود که وجود داشت نه اهمال و فروگذاشت‌شان نسبت به منافع و مسؤولیت یا نسبت به سود و صلاح دولت.

در پایان به هموطنان دردمند و مؤمن و معتقد به حب‌الوطن من‌الایمان و به ارباب حل و عقل و دست‌اندرکاران امور با احترام و فروتنی بسیار، به التماس عاجزانه می‌گویم که بیایید مخصوصاً در مرحله حاد کنونی از خدا بترسیم و از تحریک و تبعیض و تعصب بپرهیزیم، درکار سرنگونی رژیم پوشالی متفقانه بکوشیم

و اگر روزی به یاری پروردگار به برپایی نظام عدل و مردم سالاری دست یافتیم، آنگاه آنچه را برای دری نمی‌پسندیم برای پشتو هم نپسندیم و آنچه را که برای پشتو انجام می‌دهیم برای دری هم انجام بدهیم چه حفظ حیثیت و حقوق باشد، چه انکشاف و تعمیم و چه برداشتن گام‌های علمی مؤثر در این راه‌ها - اگر جز این کنیم به بیراهه خواهیم رفت و به جایی نخواهیم رسید. والسلام. علی من‌التبع الهدی.

مقاله‌ای که از نظر خوانندهٔ عزیز گذشت در نشریه مجاهد ولس به شکل ناخوانایی به چاپ رسید. این نوشته که در آن تجدید نظر شده است، ضمیمهٔ مکتوبی به آن جریده ارسال گردیده بود که متن آن از این قرار است:

دوست مبارز هموطن جناب ولسمل

شما که کتابی زیر عنوان ظاهر شاه در ترازوی قضاوت چاپ کرده بودید، اینک خود در معرض قضاوت مردم قرارگرفته‌اید. اگر مجاهد ولس نتواند که ستون‌ها و صفحات خود را مساویانه در اختیار مخالفان و موافقان کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» قراردهد، بی‌طرفی شما به حیث یک روزنامه‌نگار ملی و وظیفه‌شناس مورد سؤال واقع خواهد شد. و خدا کند که چنین نشود. هموطن ما زرملوال در مکتوب ضمیمهٔ مقالهٔ مطول خود به جواب اقتراحی در مجله خراسان، نوشته بود که: بدون کم و زیاد چاپ شود. چنان شد و با اصل مکتوب به طبع رسید. بنده نیز همان خواهش را دارد و این هم مقالهٔ من به پاسخ نامبرده.(ع.ره)

به ناچار باید افزود که متأسفانه بی‌طرفی ناشر مزبور اکیداً مورد سؤال واقع شد. هرچند که از آغاز هم جانبداری نامناسبش پوشیده نبود.

پیرامون مقالهٔ دکتر کاکر

محمدسعید فیضی

تا چه وقت می‌توان حقایق را پنهان کرد؟

در شماره فوق‌العاده ماه اکتوبر نشریه وزین مجاهد ولس نقدی بر کتاب (افغانستان در پنج قرن اخیر) به قلم پوهاند دکتر محمدحسن کاکر به نشر رسیده است که درخور توجه عمیق است. توجه نه از آن جهت که ایشان دربارهٔ کتاب متذکره چه نظری دارند و نگارنده در پی آن نیست که با نقص این عیب آن را بپوشاند ولی از آن‌جهت که تناقضات فراوان که در محتوای مضمون متذکره موجود است اختلاف آشکاری با واقعیت‌های علمی و تاریخی دارد و مخصوصاً سعی شده است با اغماض و چشم‌پوشی و نفی آثار و کتب تاریخی با استفاده از کلمات متداول اکادمیک امروز دوران‌ها و عملکردهای آن شخصیت‌هایی در هاله از تطهیر، تقوا، وطن‌پرستی و ترقی‌خواهی پوشانیده شود که دوره‌های شوم، شرم‌آور و سیاه تاریخ کشور ما از آن مایه گرفته است بنابر آن ضرورتاً ایجاب می‌نماید تا آن نقاط مورد بررسی قرارگیرد.

۱- پوهاند کاکر در آغاز مضمون‌شان دربارهٔ تاریخ از پروفیسر ای.اچ. کار به نقل قول پرداخته چنین می‌نویسد: «برای شناسایی کتاب دربارهٔ تاریخ پیش از آنکه آن را خواند باید مؤلف آن را شناخت.» و به استناد آن به تحلیل شخصیت، قومیت، عقاید و تألیف شاغلی فرهنگ پرداخته است که نگارنده را با آن کاری نیست ولی باید گفت که تاریخ چون دریای خروشان در مسیر تبدیل‌ناپذیر زمان به پیش می‌رود و این جریان مداوم تا انسان در پهنهٔ گیتی به حیات ادامه می‌دهد مستدام خواهد بود

و چون انسان با تاریخ درهم آمیخته است یعنی تاریخ بدون انسان نیست و انسان مایۀ اصلی و محور آن را تشکیل می‌دهد بنابر آن هزاران مورخ به این جریان از همان گذشته‌های دور تاکنون آمده و بعد از این هم به این جریان هزاران دیگر خواهد رفت لذا شناخت این همه هزاران‌ها امریست ناممکن و غیرمقدور. پس این نظریه ولو از ذهن و مغز یک پروفیسر انگلیس تراوش کرده باشد مصداق عملی ندارد.

۲- شاغلی کاکر به ادامه نوشته‌شان در مورد معلومات تاریخی و منابع آن با خودخواهی می‌نگارد: (جای تأسف است که از افغان‌های کنونی صرف تنی چند اعنی دکتر اشرف غنی، دکتر عبدالعلی ارغنداوی و اینجانب از این آرشیف‌ها استفاده کرده‌اند.) بهتر بود موصوف می‌نوشت از افغان‌های گذشته نه کنونی، زیرا به قول خودشان دیدن این ارشیف‌ها در گذشته وقت و مصرف می‌خواست که برای همه کس میسر نبود و صرف آنهایی می‌توانستند که با بورس‌های دولتی به آنجاها می‌رفتند. ولی افغان‌های کنونی که در نتیجه تهاجم عریان روسی به اکناف عالم پراکنده شده‌اند و دهلی تقریباً به مرکز تجمع افغان‌های آواره و رانده شده تبدیل گردید، از میان آنها عده‌ای که اهل مطالعه بوده و علاقمندی به موضوعات تاریخی داشتند از این آرشیف‌ها، موزیم‌ها، کتابخانه‌ها و آثار و آبدات تاریخی دیدن نموده و استفاده‌ها برده‌اند ولی آنها نمی‌خواهند با غرور به رخ مردم خود بکشند، بهتر است محترم کاکر در لست خود عده دیگری را نیز بگنجانند.

۳- ایشان چند مرتبه با اصرار تأکید می‌ورزند که تتبع تاریخی یک میتود، یک طریقه و فن کاوش است نه علم و دانش چنانچه در صفحات ششم و هفتم در این‌باره چنین می‌نگارد: «تحقیق تاریخی یا بهتر است گفت تتبع تاریخی یک میتود، یک طریقه و فن کاوش است نه علم و دانش.» موصوف در این مورد نیز دچار اشتباه گردیده و تتبع یا (Research) و طریقه و روش (Method) را در یک سطح قرار داده‌اند در حالی که میان آنها فرق فاحشی موجود است و کاملاً از هم متفاوت می‌باشند زیرا (Research) یا تتبع اساساً یک کار علمی است و در همه ساحات و علوم مختلف به کار گرفته می‌شود در حالی که (Method) یا طریقه روش است که در سهولت تتبع کمک می‌نماید یعنی (Method) فن است چون انواع تتبع یا

ریسرچ در (Research) ساحهٔ تاریخی نیز از آنجایی که به عقیده اکثر مورخین و نویسندگان به نام جهان (تاریخ علم است) کاریست علمی ولی میتود یـا روش آن مانند ریسرچ‌های لابراتواری سانتفیک نمی‌باشد. ازجمله مورخین و نـویسندگانی که در علمی بودن تاریخ نظر داده‌اند، می‌توان ابن‌خلدون، مونتسکیو، اسپنسر، هنری جانسون، مسعودی، ابن مسکویه، محمد عوادحسین و شاکر مصطفی را نام برد که همه آنها تعریف‌هایی که از تاریخ نموده‌اند از اینکه تاریخ علم است مـتفق‌القـول می‌باشند، ولی ذکر آنها در اینجا باعث طول کلام می‌گردد. و در زبان فرانسوی نیز (Hestore) یعنی توالی زندگی انسان‌ها در گذشته و ارتباط حوادث و وقایع و به صورت کلی عبارت از دانش گذشته تعریف شده است.

۴- پوهاند کاکر همه آثار گذشته و کتب تاریخی را نخست به عنوان غیر میتود یک بودن آنها و یا اینکه نویسندگان گذشته و به قول ایشان سنتی از مـیتودهای تاریخ‌نویسی واقف نبودند و تحصیلات اختصاصی و اکادمیک در زمینه نداشتند فاقد ارزش خوانده چنین می‌نگارند: «نویسندگان سنتی هرچه می‌یافتند بدون آنکه بین‌شان ارتباط منطقی قایم نمایند و از آن یک واحد منطقی و علمی بسازند در یک مجموعه جمع و تألیف می‌نمودند و از آن بمانند سراج‌التواریخ تـوریهٔ اطـلاعات می‌ساختند.» ثانیاً کتب و آثار مطبوع را بی‌ارزش و استفاده از آن را استفاده از کار دیگران دانسته و ماخذ اصلی را چنین معرفی می‌نمایند «مقصد از اسناد طومارها مکاتیب و راپورهای استخباراتی، مکاتیب شخصی، فامیلی و امثال آن در حـالت اولی یعنی غیر مطبوع آن می‌باشد.»

تناقض این بیان و مقصدی که از آن مدنظر است به خوبی آشکار است و به این جمله‌پردازی‌ها سعی می‌شود تا خواننده متقاعد گردد که پژوهش‌ها، اظهارنظرهای مخالفانه اسناد، منابع و کتبی که دربارهٔ مظالم عملکردهای غلط، بـی‌شعوری‌ها و ستمگری‌های زمامداران در دوره‌های مختلف به عمل آمده است فاقد ارزش است و صرف همان‌هایی که از مجرای رسمی و دیکته شده صورت گرفته است قابل قبول می‌باشد. اگر این نظر موصوف به حیث یک عالم تاریخ درست باشد چنین سؤال باید مطرح شود که کدام سلطان یا امیر و زمامداری حتی کدام شخص به ضد خود

سند می‌نویسد آنها مخصوصاً زبانی را می‌بریدند که مخالف‌شان حرف می‌زد، کدام دستگاه استخباراتی علیه قدرت حاکمهٔ وقت راپور نوشته و عمل می‌نماید، پس یک مورخ یا نویسنده که در پی کشف حقایق است چطور می‌تواند از لابلای راپورهای رسمی و طومارهای ساخته شده به واقعیت‌ها دست یابد؟ به طور مثال از ده سال به این طرف رژیم کمونیست تحت‌الحمایه شوروی در افغانستان بی‌داد می‌کند و همه اسناد، راپورهای رسمی و غیررسمی و اسناد از قبیل تذکاریه دکتر کاکر حاکی از عدالت، ترقی، سعادت، مساوات و به‌وجود آوردن یک جامعه مرفه با تمام مزایای آن است.

پس شخصی که می‌خواهد تاریخ این برهه زمان افغانستان را بنویسد باید به اساس سفارش موصوف، صرف به آرشیف‌های وزارت خارجه و دستگاه استخباراتی این رژیم مراجعه نماید و همه نوشته‌ها، آثار و اسناد دیگری که از بیادگری‌های آنان حکایه می‌نماید فاقد ارزش خواند و یا مکتوب تضرع‌آمیز امیر عبدالرحمن خان که ذریعه سردار ابراهیم خان و به طور محرمانه به تاریخ ۱۶ می (۱۸۸۰) به گریفن سکرتر خارجه برتانیه فرستاده شده و با خضوع و انکسار از وی تقاضا می‌نماید تا یک نفر نماینده (مسلمان‌نما) به دربار او اعزام شود تا روابط او با انگلیس نزد ملت مخفی بماند تا همان وقت دارای ارزش تاریخی است که همچنان محرمانه باقی می‌ماند ولی وقتی که آن مکتوب به دست آمده به چاپ رسید و مردم از آن آگاهی یافت دیگر اصالت خود را از دست داده و فاقد ارزش تاریخی می‌باشد. به این اساس همه تاریخ در طول هزاران سال که از کتابی به کتابی دیگر انتقال یافته است به نظر ایشان دست چندم بوده و دیگر ماهیت تاریخی ندارد و بنابر آن همه جهان بدون گذشته و بدون تاریخ است، زیرا دسترسی به آن اسنادی که شاغلی کاکر آن را اسناد دست اول تاریخی می‌دانند دیگر نه ممکن است و نه مقدور و همه آنها در اوقیانوس پرتلاطم گذشته‌ها از میان رفته است.

۵- شاغلی کاکر دربارهٔ استقلال افغانستان چنین می‌نگارد: «استقلال برای ما افغان‌ها بدون شک مهم است ولی این یک موضوع ملی به شمار می‌رود (یعنی چه) استرداد استقلال یک موضوع رفع محدودیت بود که بالای روابط خارجی

افغانستان وارد شده بود غیر از آن افغانستان در سایر ساحات به کلی آزاد بود و در واقع امیر عبدالرحمن خان که این محدودیت را در سال (۱۸۸۰) پذیرفته بود بعد از تحکیم قدرت مرکزی راه را برای عصری ساختن وطن با اینکه به قیمت نهایت زیاد تمام شده بود آماده ساخته بود.»

معلوم نیست شاغلی پوهاند دکتر کاکر به حیث پروفیسر کرسی تاریخ در پوهنتون کابل چه چیزی را می‌خواهند به خورد مردم افغانستان بدهند؟ ولی یک موضوع مسلم است که تاریخ هیچگاه و برای همیشه آله دست ثناگویان قرار نمی‌گیرد و روزی آنچه در سینه دارد بیرون می‌ریزد، مخصوصاً یک دورهٔ بسیار معلوم و شوم و سیاه تاریخ کشور که امارت امیر عبدالرحمن است با جمله‌پردازی‌ها و استفاده از کلمات و زیرردایی از تقدس پنهان شده نمی‌تواند.

امیر عبدالرحمن از اواخر قرن ۱۹ تا آغاز قرن بیستم که اوج پیشرفت‌های بشری در تمام ساحات زندگی بود با قبول شرایط ننگین انگلیس که حتی تجزیه کشور ازجمله آن بود بر مقدرات کشور مسلط شود و در آن زمان دوران‌ساز تاریخ جهان نه‌تنها همه روزنه‌های علم و تمدن، دانش و فرهنگ را به روی کشور بست بلکه مملکت را در ظلمت تاریخ فروبرد و با کشتن، حبس، تبعید و از میان برداشتن تمام علما، روحانیون، روشنفکران، آزادیخواهان و تجددپسندان چنان روزگاری به‌سر ملت آورد که پی‌آمدهای شوم آن تاکنون گریبانگیر ملت افغانستان است. وی چنان کمر ملت را شکسته بود که می‌گفت (بعد از من عجوزه می‌تواند بر این کشور سلطنت کند.)

امیر موصوف در زمانی که مردم مؤمن و آزاده کشور هروجب از خاک افغانستان را در جنگ دوم انگلیس برای آنها به جهنمی تبدیل نموده بود و آنها در تلاش نجات خویش بودند از خاک روسیه به داد آنها رسید و با قبول همه شرایط آنها که به آن اشاره خواهد شد به امارت کابل ابقا گردید.

ظاهراً چنین گفته می‌شود که مادر سردار موصوف که در آن‌وقت در قندهار بود به مستر دونالد استوارت (Sir Donald Stewart) مأمور سیاسی انگلیس در قندهار اطلاع داد که پسر وی سردار عبدالرحمن خان به نامه سردار محمدایوب خان

که از وی تقاضا نموده بود داخل افغانستان شده با او یکجا در قیام‌های ضدانگلیس شرکت نماید، جواب رد داده و به وی نصیحت کرده است از دشمنی با انگلیس و اختلافاتی که میان دو خانواده وجود داشت و از سوی دیگر عبدالرحمن خان در آن وقت در تحت حمایت دولت روسیه به‌سر می‌برد ارسال چنین نامهٔ بعید به نظر می‌رسد ولی هرچه یا هرطوری بود انگلیس‌ها در آن زمان درصدد جلب همکاری او بودند و با وجودی که از سرکردگان قوم درخواست کرده بودند که یکی از سرداران را به امارت کابل انتخاب نمایند به جواب مراسله ۱۸۹ نفر از سرکردگان قوم‌های مختلف جواب رد دادند. لرد رابرتس سرقوماندان اردوی انگلیس در افغانستان تمام این قضایا را در دو جلد کتابی به نام (چهل و یک سال در هندوستان) شرح داده و چنین می‌نویسد: در ۱۳ اپریل (۱۸۸۰) تقریباً تمام سرداران که عدهٔ آنها ۱۸۹ نفر بود مراسله نوشته آن را مهر نمودند و برای او فرستادند و در آن تذکر دادند که می‌بایست مجدداً امیر محمدیعقوب خان به امارت افغانستان (در آن‌وقت در حبس انگلیس بود) برقرار شود.

نمایندگان آنها به کابل دعوت شدند که در اطراف موضوع بحث شود ولی مستر گریفن که مأمور مذاکره با سردار عبدالرحمن خان از طرف ویسرای هند بود. صریحاً تقاضای آنها را رد نموده و گفت: مراجعت یعقوب خان غیرممکن است باید امیر دیگری از طرف شما در نظر گرفته شود تا به حکومت هندوستان پیشنهاد شود.» به هرصورت انگلیس‌ها با شنیدن نظر مساعد عبدالرحمن خان با ایشان به عجله دست به‌کار شده و گریفن سکرتر سیاسی خارجه دولت هند از طرف لردلیتون ویسرای هند موظف گردید تا باب مکاتبه را با سردار موصوف بگشاید.

نامه‌های زیاد میان این دونفر رد و بدل شده است که همه آن در کتاب (چهل و یک سال در هندوستان) درج است و محمود محمود مؤلف کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در صفحه (۱۳۰۰) جلد چهارم اولین نامه گریفن را به عبدالرحمن خان و جواب آن را چنین نقل می‌کند:

نامه گریفن به عبدالرحمن خان:

به اطلاع ما رسیده است که شما داخل خاک افغانستان شده‌اید و در اثر همان اطلاع این نامه به عنوان شما نوشته می‌شود و حامل آن شخص مطمئن است توسط او هر تقاضایی دارید می‌توانید به صاحب‌منصبان انگلیس در کابل پیشنهاد کنید. آنها تقاضای شما را به دولت انگلیس خواهد فرستاد...

سردار عبدالرحمن خان به جواب او چنین می‌نویسد: «در یک زمان خوش و خرم مراسله لطف‌آمیز شما رسیده که از راه عدالت و یگانگی نوشته بودید. مقصود من از آمدن به خاک افغانستان چیست... شما می‌خواهید امید و آرزوهای مرا بدانیدّ و آنها از این قرار است: مادامی که مملکت شما و مملکت باقی و برقرار است هموطنان من و طوایف افغانستان در صلح و آسایش زندگی خواهند نمود و این‌دو مملکت خواهند دانست که ما نسبت به آنها باوفا و صمیمی خواهیم بود. ملت افغانستان در بین آنها به آسودگی امرار حیات خواهند نمود زیرا که طوایف افغانستان قادر نیستند با امپراتوری‌ها در جنگ و ستیز باشند... الی اخیر.

در حالی که در همان‌وقت طی دو جنگ، ملت افغانستان پوزهٔ یکی از آن امپراتوری‌ها را به خاک مالیده بود و طی ده سال جنگ کنونی آن دیگر را با افتضاح و رسوایی از کشور اخراج نمود.

در ماه جولای (۱۸۸۰) گریفن به حکومت هند برتانوی اطلاع می‌دهد که با عبدالرحمن خان وضع در حال بهبودی است سردار موصوف فهمیده است که از تمام احوال او مطلع می‌باشیم و شیطنت یا دسیسه دیگر خریدار ندارد و حاضراست شرایط ما را قبول نماید.

عبدالرحمن خان چندی بعد وارد کوهستان گردید و در اواخر ماه جولای به سردونالد استوارت وظیفه داده شد تا قراردادهای سیاسی و نظامی را با او ترتیب دهد تا به موجب آن قشون انگلیس از کابل خارج گردیده و عبدالرحمن خان به امارت کابل ابقا شود و به این صورت قرارداد گندمک راکه با امیر یعقوب خان بسته بودند با امیر عبدالرحمن خان در عمل پیاده نمودند.

در دستور دولت هند که برای گریفن فرستاده شده بود با تأکید فراوان نوشته شده

بود که: برای اینکه عبدالرحمن خان مناسبات امروز ما را بداند و از روابط آینده ما باخبر باشد این نکته کاملاً برای او روشن شود که هیچ شک و تردیدی در آن نرود و بداند چگونه مقام امارت کابل را به دست بیاورد و باید بفهمد و بداند که هیچ یکی از نقاط معیثه در قرارداد گندمک پس داده نخواهد شد و ایالت قندهار نیز به هیچ طریقی به امارت کابل ضمیمه نخواهد شد - برای حفظ روابط با ما بهتر از آن عملی نخواهد بود که به آن افغان‌هایی که دولت انگلیس بدان‌ها علاقمند است با آنها رفتار نیک و معاملهٔ صحیح بکند و هرگاه ثابت کند که امنیت را در مملکت افغانستان برقرار خواهد نمود یقین داشته باشد که همیشه همراهی و مساعدت ما را خواهد داشت و هروقت ما به کمک او حاضر خواهیم بود (۱۱۶۲) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس به نقل از صفحهٔ ۴۸۶ کتاب ۴۱ سال در هندوستان.)

عبدالرحمن خان همه این شرایط را پذیرفت و تن به اسارت انگلیس داده و معاهدهٔ تحمیلی گندمک را در عمل پیاده کرد. در مادهٔ سوم معاهدهٔ مذکور درباره سلب آزادی‌های افغانستان در ساحه سیاسی و مناسبات بین‌اللملی چنین آمده است:

«ماده سوم - امیر افغانستان متعهد می‌شود روابط خارجی مملکت افغانستان را بر حسب دستور دولت انگلیس اداره کند. امیر تعهد می‌کند با هیچ دولت خارجی داخل مراودهٔ نگردیده دولت انگلیس در مقابل هر دولت خارجی از امیر افغانستان با پول، اسلحه و قشون به هرطوری که صلاح بداند کمک خواهد نمود. هروقت قشون انگلیس وارد افغانستان می‌شود به این نیت خواهد بود که از تهاجم قشون خارجی جلوگیری کند به محض اینکه آن حمله و هجوم خارجی رفع شود قشون انگلیس نیز از افغانستان خارج خواهد شد.»

و نیز در هدایت‌نامهٔ متذکره آمده بود که به امیر عبدالرحمن خان یادآور شوند که رعایت نمک‌خواری به هیچ‌وجه در این موضوع مورد ندارد دولت امپراتور روس مکرراً کتباً تعهد نموده است که مملکت افغانستان از دایرهٔ نفوذ سیاسی دولت روس خارج می‌باشد و هیچ دخالتی در آن نخواهد داشت این تعهد را دولت انگلیس در چند معاهده گنجانیده است که آن هم از آن جهت است که دولت انگلیس از

سرحدات عربی هندوستان ایمن باشد... بر امیر عبدالرحمن خان است که این فکر را به کلی از سر خود بیرون کند که می‌تواند رعایت موازنه را زمینه یا اساس سیاست خود قرار بدهد. امیر عبدالرحمن همه این هدایات را بدون چون و چرا پذیرفت و به آن صورت استقلال و آزادی کشور را که به خون هزاران شهید وطن به دست آمده بود در برابر حق آزادی کامل ستمگری‌های خود برای سرکوبی ملت در جهت منافع انگلیس معامله کرد و در همه-این تعهدات فقط امیر از استقلال و آزادی کامل عمل برخوردار بود نه کشور و مردم افغانستان، پس معلوم نیست پوهاند کاکر چطور با یک جملهٔ ساده و کوتاه می‌نگارد (غیر از محدودیت‌هایی که بالای روابط خارجی وارد شده بود افغانستان در سایر ساحات به کلی آزاد بود). گذشته از تذکرات بالا امیر موصوف در معاهده دیورند بار دیگر از قسمت‌های وسیع سرزمین افغانستان به نفع انگلیس صرف‌نظر کرده و به صورت کلی زنجیر اسارت آن دولت را به گردن پذیرفت حتی بعد از معاهدات که در سال‌های (۱۹۰۵) و (۱۹۰۷) میان انگلیس و روسیه دربارهٔ افغانستان به امضا رسید حاکی از سلب استقلال کشور و تحت‌الحمایگی انگلیس بود چنانچه در ماده اول قرارداد سال (۱۹۰۷) چنین آمده است:

مادهٔ اول: دولت روسیه افغانستان را خارج از قلمرو نفوذ خود می‌داند و قبول دارد که سیاست خارجی این کشور در قلمرو نفوذ انگلیس باشد. «برای مزید معلومات در این‌باره به صفحات ۱۵۹ تا ۱۶۶ کتاب رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان تألیف دکتر پیو مراجعه شود.»

با وجود همه این‌ها در آمدن امیر موصوف به افغانستان به آن سادگی‌ایکه در اسناد که در دسترس قرارداد شبهه و تردیدهایی وجود دارد و از قراین و بعضی نوشته‌ها چنین برمی‌آید که باید تبانی در برگشت وی میان روس و انگلیس موجود باشد زیرا موصوف بعد از فرار از مقابل امیر شیرعلی خان ۱۲ سال را در تحت حمایت دولت روسیه با خانواده و همراهان خود مانند سردار عبدالله خان توخی و غیره قرارداشت و رابط او با دولت روسیه شخصی به نام دکتر پاثینو بود که یکی از مأمورین ورزیده دستگاه جاسوسی دولت روسیه بود و مستقیماً به شخص امپراتور

مربوط بود. لذا وی چطور می‌توانست بدون موافقه و اطلاع آن دولت به افغانستان برگشته و به کمک انگلیس به امارت رسد. دکتر پاثینو شخص بسیار مرموز و فوق‌العاده زیرک و باهوش و در فن جاسوسی ید طولایی داشت، چون به اغلب زبان‌های شرقی آشنایی داشت به ممالک مختلف شرقی مأموریت یافت وی در سال (۱۸۶۶) زمانی که روس‌ها به ترکستان زمین مسلط شدند به امر وزیر خارجه دولت روسیه به تاشکند رفت و زمانی که عبدالرحمن فرار نموده به سمرقند رفت به وی هدایت داده شد به تعقیب وی بـه سـمرقند بـرود. وی در خـاطرات خـود چـنین می‌نویسد: «در این تاریخ من یگانه کسی بودم که در تمام ترکستان به زبان امـیر عبدالرحمن خان آشنا بودم و می‌توانستم مترجم وی باشم و هر مقصودی که امـیر می‌داشت می‌بایست به وسیلهٔ من ابلاغ می‌شد»، وی در فاصله سال‌های قیام مردم افغانستان تا قتل کیوناری در کابل سفرهای مخفیانه از طرق کابل به پشاور و هند نمود و بعد از واقعات افغانستان امپراتور روسیه او را احـضار نـمود تـا قـضایای افغانستان را مستقیماً از زبان او بشنود و بعد از آن بود که سرکلهٔ عبدالرحمن خان در افغانستان پیدا شد.

امیر عبدالرحمن خان با اطمینان‌های دولت انگلیس مبنی بر عدم دخالت روس‌ها در افغانستان زبان به بدگویی آن دولت که ۱۲ سال به جیره‌خواری آن مصروف بود آغاز کرد و حتی برای اعادهٔ حیثیت انگلیس و نشان دادن نفرت خود از دولت روس در تاج‌التواریخ که منسوب به اوست در صفحه ۳۰۵ چنین می‌نگارد: «رابعاً رفتن من به راولپندی روس‌ها را خیلی مکدر ساخته بود چراکه روزنامه‌جات روس در زمانی که انگلیس در سال (۱۲۹۸) (۱۸۸۰ جنگ دوم افغان و انگلیس) انتشار داده بودند که انگلیس‌ها به میل خود و به‌طور دوستی از کابل نرفته‌اند بلکه برعکس بعد از اینکه شکست خوردند از کابل گریختند، یکی از جهات عمدهٔ رفتن من به راولپندی این بود که این اشتهارات – خلاف را تکذیب نمایم و به روس‌ها بفهمانم که دوست انگلیس‌ها هستم.»

وی در عین حالی که شخص خشن، ستمگر و بی‌رحمی بود بسیار محیل و مکار نیز بود. وی در سفر راولپندی جلاد (میرغضب) خود را نیز با خود برده بود و در تمام

مراسم شخص مذکور با دریشی مخمل سرخ، تبرزین و یک ریسمان کهنه در پشت سر امیر می‌ایستاد تا برای انگلیس‌ها بفهماند که تنها اوست که می‌تواند بـه ایـن وسیله ملت مغرور و سرکش افغانستان را مطیع و منقاد سازد.

در یکی از مراسم رسمی ویسرای هند یک شمشیر با غلاف دانه نشان به امیر پیشکش نمود. وی شمشیر را از غلاف کشیده با هیجان فریاد زد (من با این شمشیر دشمنان انگلیس را نابود می‌کنم) و در بازگشت به وطن چنان کرد که گفته بود. وی که با شمشیر انگلیس مجهز شده بود، خون‌های فراوان ریـخت و کـله مـناری از سرهای بی‌تن ده‌ها هزار مردم بی‌گناه کشور در کابل برپا داشت.

وی دشمن علم و معرفت بود و با وجود همه سرسپردگی به انگلیس آموزش زبان انگلیسی را برای همهٔ ملت جداً ممنوع کرده بود. معروف است که حیدرعلی پسر میرزا قاسم‌علی از روی خط‌منشی عبدالرزاق هندی چند کلمه از لغات انگلیسی را فراگرفته بود. امیر به وسیلهٔ دستگاه وسیع جاسوسی خویش از آن آگاه شد، میرزا قاسم را احضار نموده در چشمهایش آهک ریخت تاکور شود و آن بدان جهت بود که مردم نباید انگلیسی را فراگیرند تا مبادا با انگلیس‌ها در تماس شوند.

ولی پوهاند کاکر همه این جریانات را که صفحات کتب متعدد را پرکرده است و در اینجا قطره‌ای از یک بحر آورده شده به تأیید گفتار دکتر والتر انگلیسی را در سال (۱۹۱۳) در کنفرانس جمعیت آسیایی لندن گفته بود «افغانستان یک مملکت شرقی نیست زیر امیر عبدالرحمن خان خورد و خواب را به خود حرام کرده بود تا تهداب ترقی افغانستان راگذاشت (صفحه ۴۷۰ افغانستان در مسیر تاریخ) می‌نگارد که امیر عبدالرحمن خان افغانستان را بعد از تحکیم قدرت مرکزی که به قیمت نهایت زیاد (یعنی خون هزاران نفر) تمام شده بود آماده ساخت.»

امیر عبدالرحمن خان در سال (۱۹۰۱) میلادی وفات کرد و در وقت مرگ او ۱۲ هزار مرد و ۸ هزار زن در محابس مخوف او زندانی بود. ستمگری‌های او در ایـن مختصر نمی‌گنجد ولی به هرصورت به جواب کسانی که او را تقدیس می‌نمایند نیز پرداخته خواهد شد.

۶- پوهاند کاکر در مورد دریای آمو به حیث سرحد بین روسیه و افغانستان چنین

می‌نگارند: «روسیه و برتانیا در مورد اینکه آمو سرحدی بین بخارا و افغانستان باشد موافقتنامه امضا نکرده‌اند بلکه از چارسال مکاتبات در وقفه‌های طولانی از (۱۸۶۹) تا (۱۸۷۳) بالاخره به یک «مفاهمه» رسیدند. البته این مفاهمه‌شان اهمیت و ارزش موافقتنامه را به مرور زمان حاصل کرد.»

در این مورد باید عرض شود که هیچ مفاهمه و مذاکره نه‌تنها در مرور زمان به شکل و ارزش موافقت‌نامه را نمی‌گیرد بلکه آنچه که مکتوب و نوشته شده نباشد به مرور زمان فراموش گردیده و با تغییر حکومات و کنار رفتن اشخاص مسؤول به دست فراموشی سپرده می‌شود. از سوی دیگر در این مورد موافقتنامه در همان وقت به امضا رسید که شرح آن چنین است: زمانی که در سال (۱۸۶۸) روس‌ها با فتح بخارا به همهٔ ترکستان زمین دست یافتند ادعا داشتند که سرحد بخارا تا کوه‌های هندوکش ادامه دارد این موضوع و نزدیک شدن روس‌ها به سرحدات هند در لندن نگرانی‌های زیادی را تولید کرده بود و انگلیس‌ها درصدد آن شدند تا به هرترتیب ممکن باید حد و مرزی برای این پیشروی‌ها تعیین شود. بنابر آن جداً پافشاری داشتند که روس‌ها در آن‌طرف آمو متوقف شوند زیرا خطرات جدی موجودیت آنها را در هند تهدید می‌کرد. این موضوع چند سال را در برگرفت و مذاکرات به کندی پیش می‌رفت. بالاخره در نتیجه تلاش‌های فراوان در اکتوبر (۱۸۷۲) اول گرانول وزیر خارجه انگلیس طی مکتوبی نقاط نظر دولت برتانیه را مبنی بر شناسایی دریای آمو به حیث سرحد شمالی افغانستان به لرد لوفتوس سفیر آن کشور به دربار روسیه ارسال داشت و از وی خواست تا مکتوب را به وزارت خارجه روسیه تسلیم نماید. دولت روسیه به مجرد تسلیمی مکتوب مذکور کنت شواولو یکی از معتمدین امپراتور را به تاریخ اول جنوری (۱۸۷۳) به لندن اعزام داشت تا در موضوع مذاکره نماید. کنت در ملاقاتی که با وزیر خارجه انگلیس نمود گفت: اعلیحضرت امپراتور به تمام جزئیات موضوع موافقه نموده است و از نظر وی مانعی وجود ندارد از اینکه دولت پادشاهی انگلستان بخواهد یک قراردادی در این باب به زودی بین دولتین بسته شود. و بالاخره در جنوری (۱۸۷۳) این موافقت‌نامه به امضاء رسید که دریای آمو را به حیث سرحد شمالی افغانستان تثبیت می‌کرد و به نام موافقتنامه‌های

(۱۸۷۳ – ۱۸۷۲) مسمی گشت. دکتر پیو ایتالوی در صفحه ۶۵کتاب رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان می‌نگارد، این مـوافـقتنامه در (جـلد ۶۳ ص۷۶۷) آرشیف سیاسی وزارت خارجه انگلیس قید است.

۸– پوهاند کاکر به ادامه نوشته‌های خود می‌نگارد: «بعد از فاجعه ۷ ثور کـه خورده گیری بر حکمرانی‌های محمدزایی شدید شد عدهٔ از نویسندگان این فکر را در آثار خود پخش نمودند که امیر دوست‌محمد خان حین عودت به افغانستان در سال (۱۸۴۳) چنان معاهده با حکومت هند برتانوی بست که در آن استقلال افغانستان را با آن سودا کرد و بعد از جملاتی موضوع را تهمت بر امیر دوست‌محمد خان دانسته می‌نگارد: «اینجانب ذکر این چنین معاهده را در هیچ نوع منبع منتشر و غیرمنتشر رسمی و غیررسمی حکومت برتانوی و آثار عاملین نویسندگان بعدی ندیده است.» از سطر اول چنین مستفاد می‌شود که یعنی قبل از فاجعه ثور در برابر حکـمرانـان محمدزایی عکس‌العمل، خورده گیری و اظهار وجود از ترس یا عامل دیگر موجود نبوده است. اگر این موضوع از طرف شخص بی‌خبر و فاقد دانش تاریخی از اوضاع افغانستان مطرح شود حمل بر بی‌خبری و بی‌اطلاعی و خوشباوری آن می‌گردد ولی یک پروفیسر تاریخ که می‌خواهد عمداً حقایق را وارونه ساخته و به اصطلاح بـه چشم مردم خاک بزند مایهٔ تأسف است. زیرا صفحات تاریخ از زمـان بـه قـدرت رسیدن آن زمامداران بعد از سقوط دولت زمان شاه در سال (۱۸۰۱) و مخصوصاً با فرار شاه محمود در سال (۱۸۱۸) که برادران فتح خان به همه مقدرات کشور مسلط شدند تا سقوط آن دودمان در کودتای ۷ ثور (۱۳۵۷) توسط کمونیست‌ها مملو از حوادث، جریانات و عکس‌العمل مردم در برابر آنـهاست. از اوائـل امـارت امـیر دوست‌محمد خان تا مرگ او هیچگاه آتش این مقاومت‌ها در برابر سلطهٔ او خاموش نگردید. در زمان امیر شیرعلی خان نارضایتی‌ها تا آنجا بود که بعد از مـرگش در مزارشریف مردم چنان شوریدند که بازماندگان امیر نتوانست برایش فاتحه بگیرند و آن امیر بدون فاتحه به خاک سپرده شد.

کشتارها، حبس‌ها، شکنجه گاه‌های مـدهش و مـخوف قـرون وسـطایی امـیر عبدالرحمن خان که در آن ۱۲۰ هزار نفر جان خود را از دست دادند نمونه دیگری از

عدم اطاعت و انقیاد و قبول زعامت وی است. قتل امیر حبیب‌الله خان، قیام و شورش مردم به ضد امیر امان‌الله خان منجر به اخراج او از کشور گردید، قتل نارد خان در روز روشن و در محضر همه اراکین دولت وی به دست یک متعلم صنف ۹، کودتاهای متعدد زمان سلطنت ظاهر شاه و اعدام‌های اشخاص مشهور و نامی کشور در زمان جمهوری داود خان همه بیانگر این عکس‌العمل‌ها و حداقل یک کتاب معروف در بیان مظالم این امرا و سلاطین خودکامه این دودمان در داخل افغانستان به چاپ رسید که همان کتاب افغانستان در مسیر تاریخ است، ولی همه این‌ها این مفهوم را نمی‌رساند که همه مردم افغانستان با همه افراد دودمان محمدزایی در دشمنی یا خصومت به‌سر می‌بردند بلکه عدهٔ زیاد و خانواده‌های محترمی در میان آنها وجود دارد که دارای شخصیت نیک سجایای پسندیده، تحصیلات عالی و تجارب زیاد می‌باشند، خدمات صادقانه آنها قابل انکار نیست و مورد احترام عدهٔ کثیری از مردم کشور من‌جمله اینجانب می‌باشند، ولی چنین ادعاهای تحریک کننده، ناعاقبت‌اندیشانه و به ریش یک ملت خندیدن به دشواری‌ها می‌افزاید و شاغلی کاکر در اظهارنظر فوق عوامل و ابعاد دیگر که در زمینه تأثیر وارد نموده است در نظر نداشته و خواسته است به پیشانی همه مردمانی که در تاریخ دو قرن گذشته کشور مطالعه می‌نمایند و در ژرفنای آن فرومی‌روند تا حقایقی را به دست آرند، مهر فاجعه ۷ ثور را تاپه زند ولی دیگر استفاده از این وسایل خیلی کهنه شده است و دیگر برچسبی ندارد. با آغاز مهاجرت و پراکنده شدن و منتشر شدن مردم افغانستان که سالیان دراز در محدودهٔ کشور محبوس مانده بودند به خارج و ممالک مختلف به اسناد، کتب، کتابخانه‌ها، موزیم‌ها و آثاری دسترسی پیدا کردند که در گذشته و در داخل کشور بر ایشان میسر نبود. به این صورت آگاهی بیشتر از اوضاع سیاسی و تاریخی یافتند و فضای بازتر و بیشتری برای نشر نظرها و ارائه معلومات و پژوهش‌ها برایشان میسر شد و به نگارش، نشر و اشاعه این معلومات پرداختند که متأسفانه به شاغلی کاکر گران آمده و به چنین اظهارنظری پرداختند که مایه بسیار تعجب می‌باشد. ولی در مورد اینکه امیر دوست‌محمد خان در حین بازگشت قراردادی با انگلیس نبسته و این نظر از منظومهٔ اکبرنامه حمید کشمیری نشأت

نموده است، لازم به تذکر است و ایجاب می‌نماید با دلایل و قراین مثبت و ارائـه اسناد وجود چنین موافقات در اینجا به ثبوت برسد. روز چهارم ماه می (۱۸۴۰) نبرد شدید میان نیروهای جهاد و مبارزین ملی افغانستان با قوای انگلیس در پروان در جریان بود، امیر دوست‌محمد خان میدان جنگ را رها نموده با سه نفر از خـاصان خود به سوی کابل فرارکرد. این فرار آن‌قدر مـخفیانه بـود کـه حـتی پسـر خـود محمدافضل خان را که سرگرم جنگ بود مطلع نساخت و زمانی که در دشت حاجی رسید دونفر از همراهان خود را به بهانهٔ تهیه بعضی وسایل برای سفر پکتیا به داخل شهر فرستاد و خودش با سلطان محمد نامی راهی بالاحصار شد. تصادفاً در این وقت مکناتن معروف به سواری اسپ که از هواخوری برمی‌گشت پیدا شد. دوست‌محمد خان سلطان محمد را هدایت داد تا ورود او را به اطلاع مکناتن برساند و وقتی که شخص مذکور به مکناتن گفت امیر دوست‌محمد خان رسید، برای مکناتن آن‌قـدر غیر مترقبه بود که پرسید بالشکر؟ سلطان محمد گفت نه، در این‌وقت دوست‌محمد خان خود را آشکار ساخت و از اسپ پیاده شد و شمشیر خود را دو دسته به مکناتن تسلیم نمود. این خود به معنی تسلیم افغانستان و فروختن استقلال کشور و مردم آن بود. مکناتن در حالی که متعجب بود از وی پرسید امیر صاحب به هند مـی‌روید. دوست‌محمد خان جواب داد: (حالا که نزد شما آمده‌ام هرچه بگویید پـذیراست.) مکناتن گفت سردار محمدافضل خان (پسر امیر) با قوای ما در جنگ است. بنویسید که دست از جنگ کشیده نزد شما بیایید. امیر چاقو و عینک خود را ذریعه سواری به قسم نشانی نزد موصوف فرستاد و او دست از جنگ کشیده نزد پدر آمد. (صفحهٔ ۵۴۲ افغانستان در مسیر تاریخ.)

بدین ترتیب امیر دوست‌محمد خان از آن تاریخ به اسارت انگلیس درآمد و تحت نظر کپتان نکلسن با یک قطعه سواره نظام محبوساً به هندوستان فرستاده شد و بعد از اینکه سایر اعضای خانواده‌اش از غزنی در پشاور با او یک جا شد از آنجا بـه کلکته اعزام گشت و در عوض این تسلیمی بـالاشرط و تـقدیم شـمشیر امـارت افغانستان سالانه سه‌صد هزار روپیه جهت مصارف او و خانواده‌اش جیره تعیین شد. زمانی که نیروهای مجاهد و ملی افغانستان دمار از روزگار انگلیس برآوردند کـه

صفحات تاریخ مملو از آن وقایع است، انگلیس‌ها با وسایل و ذرایع مختلف دست یازیدند تا بتوانند از یکپارچگی و اتحاد همه اقوام افغانستان که به ضد ایشان بـه پاخواسته بودند جلوگیری نمایند، پول‌های فراوان صرف کردند، حیله‌های زیادی به‌کار بردند تا نفاق میان رهبران مبارز تولید نمایند حتی مبالغ بزرگی بـرای سـر هریک از این سران تعیین کردند ولی جایی را نگرفت، بالاخره ورق آخر را بـازی کردند به امیر دوست‌محمد خان مراجعه نمودند و به کپتان نکلسن هدایت دادند تا با او درباره بازگشتش به افغانستان مذاکره نماید و چون امیر در آن‌وقت به حیث یک اسیر در دست انگلیس بود و از هیچ موقعیت و حیثیت سیاسی برخوردار نـبود لذا امضای قرارداد با او مورد نداشت، در چنین موارد صرف به مذاکره و اخذ تعهدات اکتفا می‌شود و انگلیسی‌ها هم همین کار را کردند. نکلسن می‌گوید وقتی که موضوع را به امیر ابلاغ نمودم اظهار کرد از زمانی که من تسلیم شما شدم روحاً و قلباً طرفدار شما می‌باشم.به ذات اقدس الهی قسم است از وقتی که تسلیم دولت انگلیس شدم تا امروز با کابل مکاتبه نداشته‌ام جز به وسیلهٔ مأمورین دولت انگلیس، شاید بعضی اطلاعات از برادرانم در کابل به خواهرم که در لودهیانه زندگی می‌نماید رسیده باشد ولی من که مهمان شما یا محبوس شما، هرکدام که فرض کنید بوده‌ام دیگر با کسی مکاتبه نداشته‌ام ونتی که من به طرف شما آمدم به این امید بودم که روزی شما از وجود من استفاده کنید، اینک من آنچه حقیقت است به شما می‌گویم و هرگز انکار نخواهم کرد من حاضر هستم جان خود را در راه خدمت به شمار نثار کنم.

این بیانات در صفحه ۳۸۴ جلد سوم تاریخ جنگ‌های افغانستان اثر جان ویلیام کی که محترم کاکر آن را یک مأخذ بزرگ و باارزش تاریخ افغانستان می‌داند درج شده که بنده ترجمه آن را تقدیم نمودم. چون شاغلی کاکر کتاب متذکره را دو جلد می‌داند و این سند در جلد سوم آنست شاید به نظر ایشان نرسیده باشد، بنابرآن عین همان صفحه را فوتوکاپی نموده در متن این مقاله می‌آورم:

THE OATHERIN AT TERIZEPORE

finnig if into onxius, to impar to the British Govornsont, therough captnin. Nicoison, such local informston she thought would be servicenble to them in the concture which had srisen, she even ofiered suggestions soding to fncilitate their re - inrosion of his country. The rgllance which he was guardod, and the conseqyent soonvcineces to which he was subjected seemed to sase him much vexation and annoynnce. He always wolosted tbns he knew nothing of the secret history of the cnubul outbrcak - that it was his belief the suddozyes had instigated it, as no other family in Afghanistan since the overthrow of the Barukzyes, had suffcient influence to initiate a great notional movenent. Any expression of intimniin of a doubt oa his honesty seemed to pain him. "Recollect", he said on one occnson to Captain Nicoison, "that I have, from the first day I came in, been on your side, heart and soul I swenr by the most holy God, that since my submission I have not communicated rith caubut nna its people, exccpt through you. But it is passible that news may have reached my sister at loodinnnh through her other brothers Iam your guest or you prisoner, whichever you plense. I came to you in the hope of bemg in time imployed by you, and I should say what is not true, if I dxniod still entertninined any gope, or any desire to regnin the dominion be had lost. He had resigned himself submissively to his fato. If it soomod to be the will of God that he should return to Cnubul, he wns willing to retrace his teps to the Balls Hissar. But he little inxlined to take into his own hands the shaping if his future destinies,

Memorandum. by Caplain peter Nicolin, of a canversation with Dest Mahomat Fhan: February 13, 1812 MS. Recordi.

انگلیس‌ها در برابر این تسلیم مطلق امیر از وی خواستند که بـه فـرزند خـود وزیراکبر خان بنویسد تا تمام قشون مبارز افغانی را از تمام نقاط کشور به آن سوی هندوکش عقب بکشند و رهبران ملی همه پراکنده شوند تا اردوی انگلیس فاتحانه داخل کابل گردیده و پرستیژ اردوی انگلیس را اعاده نمایند و آنگاه به شما اجازه داده خواهد شد وارد کابل شوید، در حالی که رهبران ملی برگشت او را با زور شمشیر طی مقاوله بالای انگلیس قبلاً قبولانده بودند و در ماده هشتم آن قرارداد چنین آمـده است:

«شرط هشتم: اینکه افواج صاحبان که به پشاور رسیدند، تدارک بندگان امـیر دوست‌محمد خان و غیره مردم افغانستان را نمایند که با اهل و عیال به زودی به کابل برسند و به خیریت روانه کنند»، و برای اجرای این شرط نامهٔ مـتذکره کـه دارای چندین ماده بود و به امضای ۱۲ نفر از سران قوم مهر و امضا شده است چهار نفر از صاحب‌منصبان ارشد انگلیس گروگان گرفته شده بود.

اگرچه پیام دوست‌محمد خان و تحمیل آن برای وزیراکبر خان و سایر سران ملی خیلی مشکل بود و آنها بـا اجـرای آن جـنگ بـرده را مـی‌باختند ولی نـرمش و تسلیم‌طلبی دوست‌محمد خان باعث تـهدیدات بـیشتر انگـلیس گـردید و بـرای جلوگیری از طول کلام از ذکر همه جریانات صرف‌نظر می‌شود. بالاخره قوای فاتح افغان قدم‌به‌قدم عقب نشست و قوای انگلیس قدم‌به‌قدم به پیشروی به سوی کابل آغاز کرد تا اینکه قوای انگلیس از قندهار، غزنی، جلال آباد به کابل ریختند و در این وقت که کابل از قوای مبارز ملی تخلیه شده بود یک قطعه عسکری انگلیس چارچته کابل را با سقف بازاری که مکناتن در آن آویزان شده بود به آتش کشیدند و قوای دیگری به پروان اعزام گردیده تا قریهٔ استالف و بازار چاریکار که کانون مبارزه ضد انگلیس بود به آتش بکشند.

به این ترتیب دوست‌محمد خان به کابل آمده و سایر برادران فراری‌اش که بـا ورود انگلیس به دولت ایران پناهنده شده بودند به قندهار ریختند و خوان سرداری گستردند. امیر دوست‌محمد خان به اساس تعهدی که با انگلیس بسته بود به قلع و قمع همه رهبران ملی پرداخت، امین‌الله خان لوگری را که انگلیس به خون او تشنه

بود و برای سرش جایزه تعیین کرده بود مصادره و تاراج نموده در بالاحصار محبوس نمود و در آن محبس بود تا که بمرد. محمد شاه غلجایی مورد حمله نظامی وی قرارگرفته با زن و فرزند به کوه‌های نورستان متواری شد. سردار سلطان احمد خان پسر محمدعظیم خان و داماد دوست‌محمد خان یکی از سرداران مبارز بود به قندهار تبعید گردیدند و از آنجا هم به ایران رفت وی حتی بر برادران خود نیز ابقا نکرد مانند سردار شمس‌الدین خان، نواب زمان خان، سردار عثمان خان، سردار شجاع‌الدوله خان را به عقوبت‌هایی دچار کرد، وزیر محمداکبر خان پسر ارشد خود را تحت‌نظر خود نگاه داشت تا آنکه در سال (۱۸۴۶) در اثر خوراندن زهر از جهان رفت. به این ترتیب چندین سال را دربرگرفت تا امیر دوست‌محمد خان همه دشمنان انگلیس و ناموران کشور را از پا درانداخت و خود به سریر امارت تکیه زد و آنگاه انگلیس حاضر شد با وی معاهده امضا نماید. این معاهده را در ماه مارچ سال (۱۸۵۵) لارنس کمیسر عالی جناب به نمایندگی دولت انگلیس و سردار غلام‌حیدر خان پسر امیر در پشاور به امضا رساندند که دارای سه ماده بود و در مادهٔ سوم آن چنین آمده است:

«مادهٔ سوم: دوست‌محمد خان امیر کابل و مضافات از طرف خود و از طرف جانشینان خود تعهد می‌نماید به متصرفات کمپانی شرقی هندوستان به هیچ‌وجه دست‌اندازی و دخالت نکند و بعد از این تاریخ دوست دوستان و دشمن دشمنان کمپانی شرقی انگلیس باشد.»

این قرارداد که اولین معاهده دودمان محمدزایی با یک کشور خارجی است بدون چون و چرا از طرف شهزاده به امضا رسید و به موجب آن استقلال و حاکمیت افغانستان بر همه سرزمین‌های سواحل راست سند و بلوچستان از میان رفت و بار دیگر زمانی که ایرانی‌ها به هرات تجاوز نموده و خطرات تهاجم روسیه را به هند هموار نموده بود انگلیس درصدد برآمد افغانستان را تحت قیادت امیر دوست‌محمد خان به خط مقدم جبهه تبدیل نموده و امیر را آلهٔ دست خود بسازد برای این منظور قرارداد دیگری با شخص امیر در ۶ جنوری (۱۸۵۶) در پشاور با وی امضا نمودند که دارای ۱۲ ماده بود و در ماده اول چنین آمده است:

مادهٔ اول: چون حکومت ایران خلاف تعهدات خود هرات را اشغال نموده و در امور داخلی افغانستان دست‌درازی کرده است، جنگ بین ایران و انگلیس دوام خواهد داشت و برای آنکه امیر دوست‌محمد خان بتواند از ولایات کشور دفاع نماید کمپنی هند شرقی حاضر است که تا اختتام جنگ ماهانه صدهزار روپیه با رعایت مواد آتی به امیر دوست‌محمد خان بپردازد.

نقل همه موضوعات از حوصلهٔ این مقاله خارج است شایقین می‌توانند به کتب متعدد تاریخی در زمینه مراجعه نمایند. معلوم نیست چطور پوهاند کاکر این اسناد را نادیده گرفته و می‌نگارد که افغانستان در زمان ۲۱ سال امارت دوست‌محمد خان مستقل بود. اگر استقلال آنچنان مفهوم دارد که به عقیده پوهاند کاکر کشور در زمان امارت دوست‌محمد خان و امیر عبدالرحمن خان مستقل بود، پس در حال حاضر که حکومت دست‌نشانده شوروی در کشور حکومت می‌نماید به مراتب آزادتر و مستقل‌تر است و جنگ و مجادله افغان‌ها همچنان‌که در آن‌وقت در برابر یک قوای استعماری برای آزادی مفهومی نداشت اکنون نیز بی‌مفهوم است.

۹- در این زمانی که کشور ما در یک مرحله حساس و خطرناک حیات خود قراردارد و مشکلات فراوانی دامنگیر آن است و ما در این شرایط دشوار به وحدت کامل ملی و عقیده وی ضرورت داریم و بایست به ضد هرنوع اختلافات قومی، نژادی، لسانی و مذهبی برای احیای مجدد کشور و ساختمان یک افغانستان واحد و مستقل مبارزه کرد و به طور اخص این وظیفهٔ خطیر را باید علماء، دانشمندان و منورین، روشنفکران، تحصیل‌یافتگان و سیاستمداران به دوش بگیرند، آتش اختلافات قومی را دامن زدن مسؤولیت بزرگ و خطیر تاریخی را بدوش آنهایی خواهد گذاشت که در پی آن می‌روند. پوهاند کاکر چند صفحه مکمل را برای ثبوت تقدم تاریخی پشتون‌ها در کشور اختصاص داده‌اند. طوری که همه می‌دانند افغانستان در یک محدودهٔ سیاسی که مرکب از اقوام و قبایل مختلف است دارای یک هویت مشخص اسلامی و ملی و سیاسی می‌باشد و این تنوع اقوام و قبایل در هیچ کشور دیگر به این ساحت کوچک در جهان به چشم نمی‌خورد و در طول سال‌های بی‌شمار همه این اقوام چون برادر، خویش و قوم باهم زندگی نموده و در

همه مجادلات و مبارزات آزادیخواهی دوش‌به‌دوش هم در برابر بیگانه جنگیده‌اند، پس در این ایام دشوار چنین جستجوها برای چیست؟ بخصوص علما و دانشمندانی که به پول همه مردم افغانستان تحصیل کرده و تربیه شده‌اند متعلق به همه اقوام و سرزمین افغانستان هستند و آنها نمی‌توانند صرف از قبیله یا قوم خاص نمایندگی نمایند.

ولی پوهاند کاکر در این زمینه بسیار حساسیت نشان داده‌اند و من نمی‌خواهم مخالف میل باطنی خود در چنین یک موضوع ملی با ایشان درگیر شوم به طور مثال چنانچه محمدگل خان مومند دکتر عبدالمجید وزیرمعارف را مورد شماتت قرارداده بود که چرا زبان پشتو را یاد ندارد، شاغلی کاکر با تأکید فراوان آن را تأیید می‌نماید، به نظر من کاری درست نیست زیرا محمدگل خان مومند در تعصب خود از اشخاص معروف و معلوم‌الحال است و خودش نیز به حیث وزیر داخله قسم یاد کرده بود که هیچگاه فارسی (دری) حرف نزند، لهذا نه تعصب او مایهٔ افتخار پشتوزبانان است و نه ندانستن زبان پشتو دکتر عبدالمجید خان مایه سرافکندگی دری‌زبانان می‌باشد.

۱۰ - پوهاند کاکر در قسمت اخیر مقاله‌شان دربارهٔ سردار داود خان بعد از اینکه از عدالت و عدم تبعیضات او سخن می‌زند نظریاتی ارائه می‌نماید که خیلی جالب است. نخست وی می‌نگارد، در هیچ دورهٔ زمامداری داود خان اعضای حکومت وی منسوب به یک نژاد و یا یک دسته عرقی و اتنیکی و یا خاندانی نبود، اشخاص مربوط به دسته‌های میر، سید، سلجوقی، نورستانی، تاجیک و پشتون در کابینه‌های او عضویت داشتند و در آن دری‌زبانان بر پشتوزبانان در اکثریت قاطع بودند.

در برابر این ادعا باید نوشت با وجود موجودیت چند وزیر اقوام مختلف، تبعیض، رجحان و برتری اقوام بر یکدیگر و ملحوظات خانوادگی و رفاقت‌های شخصی از ممیزات بارز دوران زمامداری وی بود. در آن زمان افغانستان دیگر از مرحله امرای مطلق‌العنان گذشته بود آنها مجبور بودند به عده‌ای از اقوام بعضی امتیازات بدهد ولی آن هم در آن سطح و حدی نبود که بتوان نام مساوات را بر آن گذاشت و در عین زمانی که میان اقوام مختلف تبعیضات متفاوتی وجود داشت در میان پشتون‌ها هم اقوامی جنوبی به تناسب پشتون‌های سایر مناطق از امتیازات بیشتری برخوردار

بودند. مثلاً آنها از تأدیهٔ مالیه و خدمت عسکری معاف بودند در حالی که پشتون‌های قندهار و ننگرهار و غزنی و صفحات شمال این امتیازات را نداشتند.

در ساحه معارف تبعیضات به صورت وضوح وجود داشت مثلاً شعبهٔ دیپلوماسی فاکولتهٔ حقوق صرف فرزندان خانوادهٔ محمدزایی و چند نفر محدود دیگر را که مورد اعتماد کامل یکی از درباریان قرار می‌داشت می‌پذیرفت، اعطای بورس‌های دولتی نیز به صورت یکسان برای همه اقوام میسر نبود. کادر وزارت خارجه صرف از همان سرداران و یا عدهٔ محدودی که به دانش و کارآیی‌شان ضرورت بود یا مورد اعتماد کامل ایشان قرار داشت تشکیل می‌شد. در مقامات بلند وزارت دفاع و وزارت داخله نیز این تبعیض معلوم و مشخص بود. سیاست غلط وی دربارهٔ پشتونستان و دشمنی بی‌موجب با دولت پاکستان کشور را در جهان آزاد غرب و ممالک اسلامی به تجرید کشانید در داخل مملکت نیز شیرازهٔ وحدت ملی را از هم سگلید، تشکیل دو لیسه به شکل لیلیه به نام خوشحال خان و رحمن‌بابا و اعزام فارغ‌التحصیلان آن به مصرف افغانستان جهت تحصیلات عالی، نمونه‌های دیگر از تبعیضات وی بود که احساس همه اقوام دیگر را سخت جریحه‌دار ساخته بود، چنانچه در همان وقت در تمام صفحات مرکزی و هزاره‌جات و بدخشان حتی مکتب‌های ابتدایی هم وجود نداشت. در مدت ده سال انزوا وی در هیچ یکی از اعیاد و جشن‌های ملی و استقلال اشتراک نمی‌کرد ولی در روز جشن پشتونستان همه وقت حاضر می‌شد.

پوهاند کاکر می‌نویسد، در اخیر دورهٔ زمامداری جمهوریت او لایحهٔ پاس شده بود که به موجب آن مأمورین و کارداران دولتی باید صرف به اساس لیاقت و تحصیلات به مناصب دولتی گماشته می‌شدند. این خوشباوری شاغلی کاکر واقعاً مایه تعجب است، برادر همه زمامداران مطلق‌العنان در همه رژیم‌های دیکتاتوری با تدوین چندین لوایح به فریب و اغوای مردم می‌پردازند ولی هیچ‌گاه کاربرد علمی ندارد، مثلاً لوایح، قوانین و بیانات شورانگیز کمونیست‌ها جز پیام مساوات، دوستی، درستی و عدالت چیز دیگر ندارد ولی عملاً ما دیدیم که در زیر آن جمله‌های فریبنده چه فتنه‌هایی نهفته است.

در زمان جمهوریت او نصف اعضای کابینه‌اش به شمول معاون صدارت از اعضای معلوم‌الحال و برجسته کا.جی.بی تشکیل یافته بود و به اساس معلومات واثق یکصدوپنجاه نفر دیگر از اعضای کا.جی.بی مقامات بلند دولتی حتی وزارت خارجه را اشغال کرده بودند. در سایر وزارتخانه‌ها نیز بی‌کفایت‌ترین اشخاص در رأس مقامات بزرگ قرار داشتند.

تقرر یک نفر خانوادهٔ سید امر تصادفی نبود. پدر آن بچهٔ سید سال‌های سال وزیر داخله سردار داود خان و یکی از دوستان بسیار نزدیک وی بود. لهذا آن سید بچه مانند برادرزاده یا فرزند وی بود. از نظر جالبی که پوهاند کاکر در مورد داود خان ابراز می‌دارد چنین است:

«وی برخلاف رأی تعداد زیاد اعضای برجستهٔ خاندانی به شمول دکتر نجیب توروایانا و فیض‌محمد زکریا سیاست افغانستان را بر اتحاد شوروی یعنی یک حکومت کمونستی متکی ساخت و برای رسیدن به قدرت در انقراض حاکمیت خاندانی از کمونیست‌های داخلی کمک جست و آنها را در حکومت کردن سهیم نمود. و در این راه به حدی پیشرفت که نام شهزادهٔ سرخ را به خود کمایی کرد و تنظیم‌های اسلامی به این روش او به مخالفت جدی پرداختند و علیه حاکمیت او قیام‌ها برپا نمودند، به این شواهد که در ثقه بودن آنها شکی نیست محمدداود خان را فاشیست نامیدن فقط یک حاکم تعصب‌آمیز است.

پوهاند کاکر با چنین ابراز نظر خواسته است تا تبعیض‌پرستی‌ها و برتری‌جوئی‌های سردار محمدداود خان را آب و رنگ دیگری بزند ولی یک موضوع بسیار مهم دیگر را به ثبوت می‌رساند و آن این‌که که او نیز به همان راهی رفته است که گذشتگان و اسلافش رفته بودند، یعنی در پناه غیر قرارگرفتن و به کمک اجنبی و یک دشمن دیگر به قدرت رسیدن است ولی این بار دشمن بسیار مکار و بی‌رحم بود و خود و خانواده و حتی کشور او را به باد فنا داد، ولی بار دیگر مردم وطن به داد وطن رسیدند و بار دگر دمار از روزگار دشمن دگر برآوردند.

دکتر میر محمّدامین فرهنگ

تبصره بر دو مکتوب

دوست محترم ولس مل صاحب!

اینک طبق وعده نبشته خود را خدمت شما ارسال نمودم. من به حیث یک افغان که متأسفانه به صورت ناجایز فامیل و شخصیت آن مورد تجاوز قرارگرفته است حق دارم که مطالب این نبشته را در جایی به چاپ برسانم که در آنجا تجاوزات مذکور صورت گرفته است.

من به حیث متصدی ارشیف افغانستان در پوهنتون بوخوم که در آن حدود ۷ هزار اثر علمی دربارهٔ کشورمان موجود است اسناد زیادی از اشخاص مانند کاکر صاحب و امثالهم در اختیار دارم که فعلاً از ارائه همه آنها نظر به حساسیت زمان صرف‌نظر نموده فقط به دو سه اثرشان اکتفاء نمودم. خواهشمندم که شما نیز با مکلفیت خود به حیث یک ژورنالیست بی‌طرف و آفاقی در چاپ نبشتهٔ اینجانب اقدام فرمایید. این مکتوب را به شکل اکسپرس و راجستری ارسال نمودم. صحت و موفقیت مزیدتان را آرزو دارم. با احترام میر محمدامین فرهنگ.

در شمارهٔ فوق‌العادهٔ مورخ اول عقرب (۱۳۶۸) جریدهٔ محترم مجاهد ولس دونقد به قلم دو نفر از استادان پوهنتون کابل پوهاند کاکر محمدیحی امیر ابوی و پوهاند دکتر محمدیحیی امیر ابوی و پوهاند دکتر محمدحسن کاکر به ارتباط کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» نشر شده که مطالعهٔ بعضی مطالب مندرجهٔ در آنها توجه اینجانب را جلب نمود. من در مورد مطالب مربوط به تاریخ افغانستان کدام تبصره ندارم زیرا در خود صلاحیت علمی این کار را نمی‌بینم. ولی چون مکاتیب

فوق قسماً حاوی حملات شخصی بر فامیل اینجانب می‌باشد و هم به حـیث یک استاد سابقه‌دار پوهنتون کابل می‌خواهم مطالب ذیل را عرض کنم:

نبشتهٔ پوهاند ابوی، طوری که اکثریت خوانندگان محترم خود متوجه شده‌اند، کاملاً بی‌ربط، مملو از تضادها و بی‌محتوی می‌باشد. چنان مـعلوم مـی‌شود کـه نویسنده محترم اصلاً خودش هم نفهمیده است که چه مطلبی را می‌خواهد بگوید. این مکتوب با محتویات کتاب فرهنگ هیچ تماس نمی‌گیرد. طوری که از نویسند به حیث استاد پوهنتون و پوهاند توقع می‌رفت به هیچ‌یک اثر علمی که از آن نویسنده در مقابل مطالب کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر استفاده نموده باشد اشاره نشده است. این موضوع قابل فهم است زیرا پوهاند امـیر صـاحب ابـوی بـا تـاریخ و تاریخ‌نویسی مانند این حقیر قطعاً آشنایی ندارد و بنابر همین علت است که در نبشته خود حاشیه رفته بعضاً تنها فرهنگ را نه بـلکه جـمیع هـموطنان را مـورد تـوبیخ قرارداده و غیرمسؤول خوانده است. با آن هم از نگاه روش علمی می‌توان چـهار نکته ذیل را به ارتباط مکتوب امیر صاحب ابوی یادآور شد:

اول – پوهاند صاحب، فرهنگ را ملامت می‌سازد که چرا در اثر خود از آثـار علمای غرب استفاده نموده است. قطع نظر از اینکه علم عـلم است و سـرحـد را نمی‌شناسد، می‌خواهم در اینجا از جناب‌شان سؤال کنم که وقتی که آثـار عـلمای غرب مردود می‌باشد چرا خودش در تمام دوره زندگی علمی خود از این آثار استفاده نموده‌اند؟ برای اینکه موضوع روشن‌تر شود به سه اثر خودشان طور نمونه اشاره می‌کنم:

– پوهاند ابوی در مقاله خود به نام «پلان‌های پنج ساله افغانستان و اثرات آن بر بخش زراعت» که در سال (۱۳۴۷) به زبان آلمانی در آلمان نشر شده است از جمله ۲۳ مأخذی که از آن استفاده نموده سیزده آن را آثار علمای آلمان قـلمداد نـموده است.

– آقای ابوی در اثر دوم خود تحت عنوان پروبلم‌های انکشـافی پـلانگذاری ورول دولت در اقتصاد افغانستان که در سال (۱۳۵۱) تألیف و از طرف پـوهنتون کابل نشر شده است از مجموعاً ۵۵ منبع علمی استفاده نموده که ۵۱ آن کتب آلمانی،

امریکایی و انگلیسی می‌باشد.

– پوهاند ابوی در اثر دیگر خود به نام «افغانستان در بازی ابرقدرتها» که در سال (۱۳۶۲) به زبان آلمانی در آلمان نشر شده است، مجموعاً از ۲۷ اثر استفاده نموده است که از آن‌جمله ۲۳ آن آثار علمای غرب است.

به این ارتباط فقط به همین اکتفا می‌کنم که ایشان کاری را که خودشان دایماً و باعلاقه انجام می‌دهند برای دیگران عیب می‌دانند، این اخلاق علمی نیست.

دوم – ملل متحد پوهاند امیر صاحب ابوی می‌فرمایند که فرهنگ موجودیت اقوام را در افغانستان تذکار داده و بدین ترتیب ضدوحدت ملی افغانستان سخن رانده است. آقای ابوی باید می‌دانست که موجودیت اقوام مختلفه در افغانستان یک حقیقت است و چرا توصیه می‌کنند که باید از آن انکار کرد؟ اقوام متعدد در یک کشور بر غنای فرهنگی و اجتماعی آن می‌افزاید و به ذات خود کدام نقص نیست. آنچه مضر می‌باشد حل نکردن به موقع پروبلم‌های اجتماعی ناشی از تعدد اقوام است که متأسفانه در افغانستان هیچ‌وقت جدی گرفته نشده است. انکار از موجودیت اقوام مختلف در کشورمان شباهت به سیاست ملیت‌های اتحاد شوروی پیدا می‌کند که از لنین تا امروز این کشور ملیت‌های خود را انکار کرد و حال به چنان معضلاتی مواجه شده است که موجودیت آن کشور را به خطر مواجه ساخته است. نه آقای ابوی، افغانستان به چنین توصیه‌های شما ضرورت ندارد و مخصوصاً حالا که ما در آستانه یک بازسازی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی قرارداریم باید مسایل مربوط به موجودیت اقوام مختلف را جدی بگیریم، از آن انکار نکنیم و از همین حالا چنان راه‌های حل جستجو کنیم که در چوکات آن جمیع اقوام باشندهٔ کشورمان بدون امتیاز و تبعیض اجزای مساوی‌الحقوق ملت واحد افغانستان را تشکیل بدهند. انکار از موجودیت اقوام متعدد افغانستان همانطوری که گفتیم شیوهٔ کمونیست‌هاست.

سوم – پوهاند ابوی می‌فرماید که فرهنگ بر سهم خود در تدوین قانون اساسی سال (۱۳۴۳) افتخار می‌کند و فراموش نموده است که یک قانون اساسی را بر ملت تحمیل نمودند که با شرایط کشورمان بیگانه بوده است. به این ارتباط توجه خوانندگان محترم را بر مطالب ذیل جلب می‌کنم:

جمیع افغانانی که در تدوین، شورا و تصویب قانون اساسی سال (۱۳۴۳) سهم داشتند به آن قانون اساسی افتخار می‌کنند زیرا قانون مذکور افغانستان را از یک کشور مطلقه به یک مملکت مشروطه تبدیل کرد، حقوق اساسی مردم را تأمین نمود، تفکیک قوا را به میان آورد و ابتکارات فردی را تشویق نمود.

فرهنگ مسؤولیت نقایص موجود در قانون مذکور را شرافتمندانه به عهده گرفته است (رجوع شود به صفحه ۴۸۹ کتاب فرهنگ).

امّا شاید هدف آقای ابوی بیشتر متوجه افتخاری باشد که بـه خـودش در اثـر سهمگیری وی در تدوین و تـصویب قـانون اسـاسی سـال (۱۳۵۶) جـمهوریت افغانستان تعلق می‌گیرد. یعنی آن قانون اساسی که جمیع آزادی‌های مردم را سلب کشورمان را به یک دیکتاتوری کامل تبدیل و خودش پـیش قـراول نـظام آیـندهٔ کمونستی شد. قانون اساسی سال (۱۳۵۶) که تحت ریاست حسن شـرق تـدوین گردید و لویه جرگه آن سال به اهتمام همین شخص دایر شد برعکس از طرف ابوی صاحب استقبال شد و ایشان عضو این لویه جرگه بودند (مراجعه شود به کابل تایمز، شماره ۲۵۶، سال (۱۳۵۶) صفحه اول.) برعلاوه موضوعات فـوق آقـای ابـوی مطالب بی‌ربط دیگری را نیز ذکر نموده‌اند که واقعاً شأن قلم یک عالم و یک استاد پوهنتون نمی‌باشد. هر نویسنده اثر خود را در داخل ابواب و فصول مـعین تـحریر می‌کند و نظر به حجم و چگونگی موضوع قابل تحریر آن را تقسیم‌بندی می‌نماید. نمی‌دانم تقسیم‌بندی کتاب فرهنگ در (۱۷) فصل چه گناه خواهد بود؟ یا اینکه هر اثری که کاملاً عرضه شد ولی هنوز تقاضا برایش موجود بود تجدید چاپ گردید در اثر کدام زدوبند نویسنده صورت گرفته است؟ خلاصه اینکه هـدف و مـحتویات مکتوب جناب ابوی صاحب را نه خودشان درست درک توانسته‌اند و نه کسانی که آن را مطالعه فرموده‌اند.

علاوتاً ما در اینجا به یک طرز تفکر خاص ابوی صاحب برخورد می‌کنیم و آن اینکه ایشان آزادی، دموکراسی و یک زندگی آزاد از دیکتاتوری ظلم و تجاوز را بر ملت بزرگ افغانستان مفید ندانسته افغانان را سزاوار این ارزش‌ها نمی‌داند بـلکه برعکس دیکتاتوری و استبداد مرکزی را بیشتر مفید گفته از آن طرفداری می‌کند.

خوانندگان محترم مجاهد ولس می‌توانند که نظریات ضد و نقیض محترم ابوی صاحب را در مقالات‌شان تحت عنوان «در تحکیم حکومت موقت اسلامی داخل اقدام شوید (شماره ۴۶ مورخه ۲۹ سرطان ۶۷ هفته‌نامه دفتر تبلیغات مجاهدین افغانستان)» و «زشت اخلاقی و نظر سیاسی ظاهر شاه معمولی، با معیارات بین‌المللی ناسازگار و ضدمنافع ملی و روند جهاد مقدس اسلامی آزادی بخش در افغانستان است»، (شماره ۳۲ مورخه ۱۶ سنبله (۱۳۶۸) جریده‌الصبح مربوط حزب اسلامی حکمتیار) و مکتوب نامبرده به صدای امریکا (ماه اکتوبر ۱۹۸۸) به ارتباط مسافرت دکتر محمدیوسف خان به امریکا (موجود در آرشیف افغانستان در پوهنتون بوخوم آلمان) نیز مطالعه فرمایند.

چهارم – امیر صاحب ابوی دهن به یک سلسله نصایح پدرانه باز نموده افغانان را از اینکه در دوره طولانی جهاد با ایراد بیانیه‌ها، کنفرانس‌ها، میتینگ‌ها و نوشتن آثار و مقالات جهاد را تقویه نموده‌اند مورد توبیخ قرار داده‌اند آنها را غیر مسؤول خوانده است. به عقیده وی باید هر افغان در هر جای که بود آرام می‌نشست و هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌داد و چنان فکر می‌کرد که گرفتن قدرت توسط کمونیست‌ها یک عمل انجام شده بود و باید آن را به حیث یک حقیقت قبول کرد. این طرز تفکر امیر صاحب ابوی، شباهت کامل به بیانیهٔ دکتر خلیل‌احمد ابوی دارد که می‌گوید: «امروز قدرت به دست حزب دموکراتیک خلق افغانستان بوده و افغان‌ها باید همه بدور آن جمع شده با آن باب دیالوگ را باز کنند.» (مراجعه شود به روزنامه انیس شماره ۱۶۷ مورخه ۱۷ سنبله (۱۳۶۷) بیانیهٔ رئیس ولسی جرگه رژیم کابل دکتر خلیل‌احمد ابوی) طوری که همه افغانان می‌دانند کمونیست‌هاو روس‌ها همیشه کوشیداند تا مانع فعالیت‌های افغانان در خارج کشور شوند زیرا عدم فعالیت آنها موقف رژیم را قوی می‌ساخت ولی طوری که دیدیم همین فعالیت‌های دسته‌جمعی تمام افغانان مهاجر و مجاهدین داخل بود که بالاخره چنان فشار بزرگ نظامی و سیاسی را ایجاد کرد که روس را مجبور به فرار و رژیم را محکوم به فنا ساخت. امّا من نمی‌دانم که ابوی صاحب چرا حالا افغانان را دعوت به سکوت و عدم فعالیت‌های ضدرژیم کابل می‌کنند؟

مقاله پوهاند دکتر محمدحسن کاکر تحت عنوان «نظری به کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر» که در شماره فوق‌العاده مجاهد ولس نشر شده است از بسیاری جهات قابل دقت است.

نویسنده محترم در آغاز مقالهٔ خود فرهنگ را براساس روایات متعدد مربوط به میرهای هزاره از جاغوری می‌داند. کاش چنین می‌بود زیرا در این صورت ما در افتخار بزرگی که نصیب برادران هزارهٔمان گردیده است شریک می‌شدیم، ولی افسوس که این‌طور نیست. امّا اگر ما واقعاً ازجمله این هموطنان می‌بودیم عیب آن درکجا می‌بود؟ مگر آنها افغان نیستند؟ نقطه جالب دیگر اینکه کاکر صاحب در متن مقاله خود فرهنگ را محکوم می‌سازد که درکتاب خود بر روایات اتکاء نموده است ولی خودشان آغاز مقاله خود را بر روایات بنا نموده‌اند.

کاکر صاحب با ذکر این مطلب که فرهنگ صاحب دارای تحصیلات عالی نبوده بنابر آن نوشته‌های وی معمولی می‌باشد در حقیقت تنها بر فرهنگ نه بلکه بر هزاران عالم، نویسنده، متفکر، سیاستمدار و روحانی کشورمان تاخته‌اند. آقای کاکر فراموش نموده‌اند که در شرایط ۵۰ تا ۶۰ سال پیس تحصیلات عالی در افغانستان اصلاً میسر نبوده و یک تعدادکم افغانان غرض تحصیلات به خارج اعزام می‌شدند. اکثریت کامل افغانان که در یک دوره طولانی در افغانستان با امانت‌داری کارکردند، نوشتند، تحقیق کردند، تدریس نمودند و اقتصاد، اجتماع و سیاست کشور را سازماندهی دادند همه ازجمله همان مردمانی بودند که مانند فرهنگ دارای تحصیلات عالی نبودند، ولی ازجمله افتخارات افغانستان به‌شمار می‌روند. نام‌هایی از قبیل سید نورمحمد شاه، وزیراکبر خان، صلاح‌الدین سلجوقی، میر غلام‌محمد غبار، گل پاچا الفت، علی‌احمد نعیمی، عبدالرئوف بینوا، عبدالرحمن پژواک، خلیل‌الله خلیلی و غیره و غیره... در نزدم مردم افغانستان مقام و منزلتی دارند. هیچ کدام از این ذوات تحصیلات عالی مانند شما و من نداشتند ولی هرکدام در رشته خود استاد بودند و هستند، آثار گرانبهایی از خود مانده‌اند، بر ما و شما لازم نیست که در اثر احساسات آنی نام و صلاحیت‌های علمی چنین اشخاص «خودبساز» را طرف سؤال قرار دهیم. پوهاند عبدالحی حبیبی با وصف نداشتن تحصیلات عالی به

صورت استثنایی و خلاف تعامل پوهنتون به حیث پوهاند در پوهنتون کابل پذیرفته شد و ما از این اقدام استقبال نموده آن را غنای علمی پوهنتون دانستیم.

پوهاند صاحب کاکر به استناد مقالات فرهنگ که گویا در جریدهٔ روزگار چاپ شده بود حکم صادر می‌کند که فرهنگ یک چپی دموکراتیک مربوط بـه پـرچـم است. در اینجا کاکر صاحب در اثر جوشش احساسات مرتکب چند اشتباه عـلمی شده‌اند: چرا عناوین و محتویات مقالات مذکور را ذکر نمی‌کنند. چرا سال و تاریخ چاپ مقالات مذکو را بیان نمی‌دارند؟ کاکر صاحب متوجه نشده‌انـد کـه جـریدهٔ روزگار از طرف شاغلی محمدیوسف فرند نشر می‌شدو نظر به شهادت لوی دوپری در کتاب مشهور وی موسوم به افغانستان که خود آقای کاکر آن را یک اثر مهم و معتبر می‌شمارد یک جریدهٔ مستقل و طرفدار مشروطیت بوده است. خود شاغلی فرند نیز یک شخص دموکرات و آزادیخواه و از مأمورین عالی‌رتبه کشـور بـوده است. پس چطور ایشان در جریدهٔ مشروطه‌خواه خود آثار کمونستی را نشر می‌کرد؟ (مراجعه شود به کتاب افغانستان، اثر لوی دوپری، چاپ (۱۹۸۰)، نئوجرسی صفحه ۶۰۶). ولی نقطه جالب این است که اگر ما روایت بودن مأخذ شاغلی کاکر را قبول کنیم و براساس آن تفتیش عقاید نماییم در آن صورت باید دو مقالهٔ شاغلی کاکر را ذکر کنم که هردو دلچسپ به نظر می‌خورد:

دکتر کاکر در انیس مورخه ماه سرطانی سال (۱۳۵۷) در عصر تره کی مقاله تحت عنوان «امیر عبدالرحمن و سردار داود» نشر و در آن ضمن مقایسه این دو زمامدار افغانی هردو را ظالم، بی‌کفایت و ضدمنافع ملی قلمداد نموده و در نتیجه گیری اخیر زمامداران آن‌وقت کشور را (سال ۱۳۵۷) نظر به اینکه از بین ملت به‌پا خـاسته و مشکلات کشور را بیشتر درک نموده‌اند با کفایت گفته آینده خوبی برای افغانستان پیش‌بینی فرموده‌اند (مراجعه شود به روزنامه انیس، ۶سرطان ۱۳۵۷). کاکر صاحب در مقاله دیگر خود تحت عنوان «نگاهی به حکومت و جامعهٔ افـغانستان در دورهٔ امارت امیر عبدالرحمن خان» که در مجلهٔ آریانا شماره دوم، نـمره ۳۳۲ مـورخـه سرطان - سنبله (۱۳۵۹) از طرف اکادمی علوم افغانستان در عصر ببرک کارمل چاپ شده است راجع‌به این امیر افغانستان مطالبی به چاپ رسانیده‌اند.

بنابر آن اگر ما استدلال کاکر را روش علمی قرار دهیم باید در نظر داشت مقالات بالا حکم کنیم که آقای کاکر خودشان یک چپی دموکراتیک مربوط به جناح خلق می‌باشند. ولی من این استدلال عجولانه را نمی‌کنم و حکم بر چپی بودن آقای کاکر نمی‌نمایم و از ایشان نیز خواهش می‌کنم تا در طرز دید خود به حیث یک عالم تجدید نظر نمایند.

انتقاد شاغلی کاکر بر این آرزوی فرهنگ که قشر جوان جامعه باید از وقایع تاریخی خود آگاه گردد و حکم ایشان بر مضحک بودن این آرزو بازهم ناشی از احساسات خشک وی می‌باشد. آیا آقای کاکر متوجه این واقعیت بسیط نشده‌اند که در هرجامعه جوانان مهندسین آیندۀ جامعه به شمار می‌روند و باید با حقایق اجتماعی خود آشنا شوند؟ مگر خود کاکر صاحب تمام دورۀ کار خود را با جوانان و تدریس آنها سپری ننموده‌اند؟ پس چرا این قشر دینامیک را به باد مسخره گرفته کم می‌زنند؟ شاغلی کاکر صحنه برخورد خود را با فرهنگ به معیت مرحوم پوهاند مجروح کاملاً غلط و غیرواقع‌بینانه تمثیل می‌کنند. تصادفاً این جانب نیز در آن صحنه حاضر بودم. اساساً مرحوم پوهاند مجروح نظر به آشنایی قدیمی که در دورۀ تحصیل با ایشان در جرمنی داشتم و بعد با ارتباطی که در پوهنتون کابل هم داشتیم برای دیدن اینجانب که تازه بعد از دو سال حبس از پل چرخی رهایی یافته بودم به دیدن من به منزل ما آمده بود. اینکه دکتر کاکر هم همرایشان بود به خاطر ندارم زیرا ایشان را اصلاً نمی‌شناختم. مگر سؤال عمده آن است که پوهاند کاکر به کدام جرأت و مناسبت از فرهنگ راجع‌به کار وی در آن‌وقت سؤال می‌کرد؟ آیا از آغاز زمامداری کمونیست‌ها تا آن روز و سپس در سال‌های بعدی خود کاکر صاحب چندین پست عمده را در زیرنظر کمونیست‌ها پیش نمی‌برد؟ آیا خودش استاد پوهنتون و عضو انستیتوت علوم اجتماعی نبود، آیا کدام استاد پوهنتون سراغ شده می‌تواند که برخلاف نظر رژیم تدریس نموده می‌توانست؟ آیا کاکر صاحب در تمام این دوره‌ها که مشغول ایفای وظیفه با رژیم بود یک روز هم راجع‌به سرنوشت صدها و هزارها شاگردان و استادان پوهنتون کابل که قسماً اعدام شدند و قسماً حبس و شکنجه می‌دیدند کوچکترین سؤالی از مقامات دولتی نموده‌اند. حقیقت این است

که مهاجرت کاکر صاحب وقتی صورت گرفت که دیگر برای مردم افغانستان و دنیا ثابت شده بود که موفقیت با ملت مجاهد افغانستان است و کمونیزم در کشورمان شکست خورده است، یعنی در سال (۱۳۶۶). نقطه جالب دیگر به این ارتباط این است که در همان‌وقت ذوات دیگر مانند مرحوم بینوا صاحب، مرحوم دکتر حقوقی، پوهاند حبیبی و دکتر روان فرهادی همه به کارهای دولتی نصب شدند. آیا همهٔ این ذوات کمونیست و طرفداران پرچم بودند؟ یا اینکه فقط فرهنگ از بین آنها استثنا را تشکیل می‌دهد. دکتر روان فرهادی سال گذشته به حیث نماینده افغانان مقیم امریکا در شورای اسلام‌آباد سهم گرفت که این هم یقیناً به فلسفه کاکر صاحب یک حرکت کمونستی بوده است.

نقطه جالب دیگر که از نگاه علم و تحقیق علمی واقعاً تعجب‌آور است عبارت از ادعای شاغلی کاکر است مبنی بر اینکه گویا خودش جمیع آرشیف‌های مربوط به تاریخ افغانستان را در لندن و دهلی مطالعه نموده ولی دیگران قادر بـه ایـن کـار نیستند. این ادعا واقعاً خیلی کلان‌کارانه و دور از انصاف می‌باشند. یک‌نفر عالم و محقق واقعی باید همیشه از شکسته نفسی علمی استفاده کند نه از غرور و تعریف خودی. نه کاکر صاحب شما یقین داشته باشید که بسیار افغان‌ها پیدا می‌شوند که این ارشیف‌ها را تا جایی که امکان داشته است مطالعه نموده و از آن استفاده برده‌اند. شما نظر به ادعای خودتان در این کار تنها نیستید.

نقاضت دیگر کاکر صاحب در گفتار و عمل‌شان این است که فرهنگ را محکوم می‌سازد که چرا کتاب خود را در اثر خواهش دوستان نوشته است و خودش اصلاً فکر نوشتن نداشته است. من کاکر صاحب را به حرف خودش متوجه می‌سازم زیرا خودش نیز در آغاز نوشته است نقدیهٔ خود را در اثر خواهش دوستان تحریر نموده است و این دوستان بیچاره‌شان بودند که او را مجبور ساختند که چنین مقالهٔ عریض، طویل و مملو از تناقضات را تحریر دارند. کاش به ایـن مشـورهٔ دوسـتان گـوش نمی‌دادند.

شاهکار کاکر صاحب را این ادعایشان تشکیل می‌دهد که در ستون سوم صفحه سوم مجاهد ولس از میتود و طریقهٔ علمی و علم بحث می‌رانند و آن را چنان تشریح

می‌کنند که گویی هیچ‌یک افغان دیگر در این مسایل مطالعه ندارد و نمی‌توانند که فرق بین میتود (طریقهٔ علمی) و تبتع چیست. کاکر صاحب در این جا بـه کـلی از حقیقت بدور رفته ادعا می‌کند که تتبع تاریخی یک میتود، یک طریقه و فن کاوش است نه علم و دانش. اولاً ایشان تتبع را که به آن کاوش هم می‌گویند توسط عین مفهوم تعریف می‌کنند که اصلاً مقصد جمله و هدف نویسنده معلوم نمی‌شود. این مانند آن خواهد بود که بگوییم آب عبارت است از آب است. ثانیاً میتود یا طریقه از کلمه یونانی متودس اشتقاق شده و معنی راه و روش را می‌دهد که به رسیدن به یک هدف اختیار می‌شود. این روش دارای وسایل و اهداف تنظیم شده بوده و اخـتیار کنندهٔ آن در حل وظایف نظری و عملی خود از آنها استفاده می‌کند. میتود یا طریق اجزای متعدد دارد: علم تشکیل مفاهیم و علم روش در استدلال علمی. میتود در عین زمان محک‌های تفریق کننده بین علوم مختلف را تعیین و تثبیت می‌کند. به صورت عنعنوی در تحقیقات علمی طریقه‌ها و میتودهای عنعنوی بیشتر مورد استفاده‌قرار گرفته است. میتود استقراء (از جزء به کل رفتن) و میتود قیاس (از کل به جزء رفتن) مهمترین آنها می‌باشد. در علوم متداول امـروزی مـیتودها و طـریقه‌های عـلمی دیگری نیز مروج می‌باشد مانند میتود و طریقهٔ فلسفی که توسط ویـتگن شـتاین انکشاف داده شده است و با میتود تمثیلی که در علم تاریخ طرف استفاده بـوده و بنیان‌گذار آن گادامر می‌باشد. همچنان میتود سازنده نیز موجود است که تـوسط لورترن به میان آمده و در علوم مثبت به‌کار برده می‌شود. تتبع فعالیت علمی برای دریافت حقایق و روابط علمی بوده جزء علم است و میتود وسیله تتبع و به ذات جزء عمده علم منطق می‌باشد. در پهلوی روش‌های عنعنوی و جدید میتودولوژی یا علم طریقه‌ها و میتودها نیز موجود است که بـخشی از مـنطق بـوده و قسـمت عـمده تئوری‌های جدید علمی را احتوا می‌کند (مراجعه شود به کتاب منطق اثر فرانسـوا گریگوار ترجمه میر محمدصدیق فرهنگ، چاپ کابل (۱۳۳۷). این اثـر تـا سـال (۱۳۵۷) در صنوف دوازدهم لیسه‌های افغانستان تدریس می‌شد. همچنان مراجعه شود به لغت‌نامهٔ مایزر – جلد ۵، سال (۱۹۷۸)، ۴۳۲.)

من استدلال بی‌مفهوم کاکر صاحب را به ارتباط چگونگی یک تحقیق علمی، به

صورت عمومی و با جرأت رد نموده و آن را فقط یک نوع سفسطه می‌دانم که کاکر صاحب با قطار نمودن یک سلسله مفاهیم بی‌ربط در پهلوی همدیگر خواسته است به نبشته خویش صبغه علمی بدهد در حالی که خواننده از محتوی آن چیزی درک نموده نمی‌تواند. راجع‌به صحت یا عدم صحت مسایل تاریخی که در تعقیب نبشته کاکر صاحب آمده است کدام مطلبی ندارم و این مسایل ارتباط با آن حکم قضایی می‌گیرد که گفتار در مقابل گفتار است و باید صاحب‌نظران و مورخین درباره آن اظهارنظر کنند ولی یک نقطه و آن‌هم از نظر فن ترجمه بسیار جالب به‌نظر می‌خورد که کاکر صاحب بر مطلب عجیبی اشاره نموده ادعا دارند که ترجمه یک متن کتاب‌شان که در صفحه ۲۶۹ اثر فرهنگ اقتباس شده است غلط می‌باشد. من ترجمهٔ فرهنگ را و ترجمه خود کاکر صاحب را با اصل مقایسه نمودم، در ترکیب جمله‌بندی هردو ترجمه باهم اختلاف دارد زیرا هردو نفر کلمات مترادف مختلفی را استعمال نموده‌اند ولی مفهوم جمله هیچ تغییری نخورده است. کاکر صاحب باید بدانند که هر مترجم از کلمات و جمله‌بندی‌های دیگری استفاده می‌کند و عین کلماتی را که کاکر صاحب می‌خواهند نمی‌داند. آنچه مهم است این است که مفهوم متن ترجمه شده تحریف نگردد و این کار در صفحه ۲۶۹ در کتاب فرهنگ نشده است. علاوتاً ذکر صفحات کتاب فرهنگ را غلط اقتباس نموده‌اند و معلوم می‌شود که ایشان حتی کتاب را نیز به دقت مطالعه ننموده‌اند. این مطلب در کتاب در صفحات ۲۷۳ – ۲۷۲ ذکر گردیده است نه صفحه ۲۶۹. این موضوع مخصوصاً به ارتباط کلمه «اجنت» خوب‌تر درک می‌شود. کلمه اجنت که ریشه اصلی آن لاتین بوده و عمل کننده معنی دارد به چهار مفهوم استفاده می‌گردد: – هرکسی که به حکم و یا برای علایق کسی دیگر عمل می‌کند اجنت می‌باشد. –کسی که در مسایل تجارتی به نام یک شرکت عمل می‌نماید یک اجنت تجارتی است. –کسی که در پهلوی وظایف عادی دیپلوماتیک خود یک وظیفه خاص را برای کشور خود انجام می‌دهد یک اجنت دیپلوماتیک است. – اجنت به معنی جاسوس نیز ذکر می‌شود که عموماً او را به نام «جاسوس محرک» نیز یاد نموده‌اند. (مراجعه شود به لغت‌نامه مایرز چاپ زوریخ – وین (۱۹۷۸) صفحه ۸۴). در جمیع لغت‌نامه‌های مشهور فارسی کلمه اجنت را به نام

نماینده و گماشته ترجمه نموده‌اند (مراجعه شود به لغت‌نامه اقتصادی اثر امین برین زوری، کابل (۱۳۴۶)، ص ۱۷). بنابر آن فهمیده نشد که ترجمه اجنت با کلمه نماینده چه نقص علمی دارد که جناب کاکر صاحب آن را خورده گرفته‌اند.

یک ادعای خیلی غیرعلمی و عجولانه آقای کاکر آن است که استعمال اصطلاح فئودالیزم را ملاک کمونیست بودن قلمداد فرموده‌اند. این طرز تفکر واقعاً خنده‌آور و در عین زمان تأثرناک می‌باشد. کلمه فئودالیزم از ریشه فئودوم (Feudum) استنقاق شده و معنی سیستم قرضه و نسبت قرضه دادن بین افراد را افاده می‌کند و برای اولین بار در آلمان در قرون وسطی به میان آمده است. این اصطلاح با مارکسیزم ارتباط ندارد، فقط مارکسیست‌ها بعداً آن را به حیث یک مفهوم استعمال نمودند و حالا اگر ما استعمال این لغت را مبین مارکسیست بودن بدانیم در این صورت باید هزاران عالم تاریخ، اقتصاد دانان، جامعه‌شناسان و علمای سیاسی غرب را که همه در آثار خود از این اصطلاح نام برده و آن را تحلیل نموده‌اند به نام کمونیست یاد کنیم و یا برعکس کارل مارکس را که به هزاران بار اصطلاح سرمایه‌داری را به کار برده است یک‌نفر کاپیتالیست یا سرمایه‌دار معرفی نماییم. این ماهیت ذهنی از عالمی به سویه کاکر صاحب اصلاً توقع نمی‌رفت و من هیچ گمان نمی‌کردم که پوهاند صاحب کاکر در قضاوت خویش تا این اندازه ناشیانه و عجولانه پیش روند.

برای اینکه این کاکر صاحب خوب‌تر متوجه اشتباه علمی خود گردد نظرشان را به این نقطه جلب می‌کنم: کاکر صاحب در مقاله خود تحت عنوان «نگاهی به حکومت و جامعه افغانستان در دورهٔ امارت عبدالرحمن خان» که منبع آن قبلاً معرفی شد در صفحه ۷۷ می‌نویسد: «... این نگرانی از حد زیاد دربارهٔ دولت باعث آن شد که او از درک این موضوع عاجز ماند که قدرت خالص نظامی در حالی که فاقد پشتوانه قوی اقتصاد ملی باشد براساس متینی استوار بوده نمی‌تواند.» حالا اگر من هم قضاوت احساساتی، عجولانه و غضب‌آلود کنم باید فوراً مطابق به منطق کاکر صاحب ادعا کنم که این نظر کاکر صاحب یک تیوری مارکسیست‌ها است زیرا مارکسیست‌ها بنیاد و اساس و تحول جمیع پدیده‌های اجتماعی را فقط در اقتصاد و

شرایط اقتصادی جامعه دانسته از نقش سایر شقوق مانند دین، کلتور، اجتماعیات، سیاست و حتی فرد انکار می‌کنند. ولی من نمی‌خواهم روش علمی را ترک نموده از تعصب و احساسات کار گیرم و صرف با مطالعه جمله فوق حکم ناحق مارکسیست بودن جناب کاکر صاحب را صادر کنم چیزی که متأسفانه ایشان خیلی به عجله در مورد دیگران ادا می‌کنند: یکی از شاهکارهای علمی دیگر کاکر صاحب در نبشتهٔشان تفریق آنها بین ماخذهای دست دوم، یعنی مطبوع و منطقاً ماخذهای دست اول یعنی «غیرمطبوع» است. از نظر تحقیقات علمی اجازه دارم مطالب ذیل را خدمت کاکر صاحب عرض کنم:

از هر اثری که نشر می‌شود به حیث یک منبع و مأخذ استفاده به عمل می‌آید. عموماً در ساحه علم آثاری نشر شده و به اختیار عامه گذارده می‌شود که دارای ارزش علمی می‌باشد. اینکه کاکر صاحب آثار مطبوع میلیون‌ها نویسنده و مؤلف را در سراسر جهان به صفت «دست دوم» متصف ساختند، اختیار خودشان است. در این صورت گویا شاهکارهای تعداد زیاد علمای رشته‌های مختلفه علمی ارزش چندانی نداشته و همه دست دویم می‌باشند. استفاده از آرشیف‌ها و مراکز اسناد رسمی دولت‌ها که در آن وقتاً فوقتاً اسناد به معرض استفاده عامه گذارده می‌شود نیز یک منبع عمده معلومات به‌شمار می‌روند ولی این ماخذهای به اصطلاح کاکر صاحب «دست اول» جنبه عملی ندارند و بیشتر گزارشات رسمی و مکاتبات دیپلوماتیک می‌باشند که بیشتر ارزش معلوماتی دارند و استفاده کننده یا محقق حق دارد که با مطالعه آنها نتیجه گیری‌های علمی نماید.

حمله و تاخت و تاز کاکر صاحب بر فرهنگ و فامیلش به ارتباط استفاده‌جویی و اختلاص از دارائی‌های عامه در افغانستان دیگر عکس‌العمل احساساتی و تعصب‌آمیزشان می‌باشد. فرهنگ را در تمام دورهٔ زندگی‌اش، طوری که کاکر صاحب نیز در این حلقه شدند، کمونیست گفته‌اند و فرهنگ را همیشه یک عنصر ضدپشتون معرفی نموده‌اند و این را کاکر صاحب نیز ادعا دارد ولی یک موضوع را که همه مردم به شمول دوستان و دشمنان فرهنگ در آن اشتراک نظر دارند این است که فرهنگ همیشه یک انسان پاک‌نفس بوده است و استفاده‌جویی شخصی نکرده

است. شاغلی کاکر نیز متأسفانه از جوش احساسات و تعصب خویش به همان وسایلی پناه برده‌اند که انسان دارای سویهٔ اخلاقی ضعیف از آن استمداد می‌طلبند زیرا برهان و دلایل منطقی در زمینه وجود نمی‌داشته باشد. اگر سندی در زمینه دارند لطفاً عرضه کنند. به ارتباط تحلیل فرهنگ و کاکر در موضوع پشتون‌ها مطالب ذیل قابل دقت می‌باشد:

هرآنچه در آثار افغانستان‌شناسان غرب و شرق در مورد برادران پشتون ما ذکر گردیده و فرهنگ در اثر خود از آن استفاده نموده از ده‌ها سال به این‌سو به صورت مطبوع وجود داشته است. اینکه فرهنگ از این آثار استفاده نموده است یک حرکت علمی می‌باشد. اینکه در آثار مذکور مطالبی ذکر شده که ضدپشتون‌ها می‌باشد این موضوع به فرهنگ تعلق ندارد. کاکر صاحب نباید استفاده علمی از یک اثر مربوط به یک شخص ثالث را برای فرهنگ گناه شمارد. جناب ایشان نیز در آثار خود نظریات اهانت‌آمیز علمای غرب را در مورد امیر عبدالرحمن خان ذکر نموده‌اند. آیا ما این استفادهٔ علمی‌شان را گناه بدانیم؟ ولی سؤال عمده‌تر این است که جناب کاکر صاحب به حیث یک عالم و مورخ و بالاخره به حیث یک پشتون احساساتی چرا در تمام دوره فعالیت علمی خود یک‌روز هم به این فکر نیافتاده است که این همه تئوری‌های دشمنانه در مقابل برادران پشتون ما را از نظر علمی رد و با نوشتن رساله‌ها و نظریات متقابله ارزش علمی آنها را از بین می‌بردند. آیا برادران پشتون ما از فرهنگ این سؤال را بکنند که چرا از شیوه علمی اقتباس از آثار موجود استفاده نموده است یا از جناب کاکر صاحب که با وصف مطالعه و آگاهی از مطالب مذکور هیچگونه فعالیت ضد آن را از نگاه جمع‌آوری اسناد علمی انجام نداده‌اند. این همه آثار و مآخذ را که کاکر صاحب به ارتباط برادران پشتون ما از نبشته خود ذکر کرده‌اند ولی متأسفانه طبق عادت دایمی بدون ذکر نام کتاب، سال چاپ، صفحه و مؤلف، همه باید در مقابل فرهنگ نه بلکه باید سال‌ها قبل بر ضد آن مورخین و دانشمندان سند آورده می‌شد که این همه مطالب خشن را دربارهٔ هموطنان پشتون ما تألیف و به جهان عرضه نموده‌اند. امروز برادران پشتون ما حق دارند که عصبانی شوند و در عین زمان حق دارند این سؤال را مطرح کنند که چرا علما، دانشمندان،

مورخین و متفکرین‌شان تا حال در این زمینه هیچ اقدامی نکرده‌اند. شاید علت آن این بوده که اکثریت هموطنان پشتون ما با السنه خارجی آشنایی ندارند و از مطالب این آثار خبر ندارند و حالا برای اولین بار توسط کتاب فرهنگ بـا آن بـرخـورد می‌کنند ولی علمای پشتون ما همه از وجود این آثار خبر داشتند و باید به کـمال تأسف اظهار داشت که کوچکترین اقدامی نکردند و در زمینه سکوت اختیار نمودند و بدین ترتیب از اجرای یک وظیفه بزرگ تاریخی و ملی در مقابل ملت افغانستان اهمال ورزیدند. شاغلی کاکر مخصوصاً این مسؤولیت بزرگ تاریخی را بیشتر حمل می‌کنند. حتی در موقعی که بعد از کودتای سرطان (۱۳۵۲) در اثر فیصلهٔ خنده‌آور و مضحک دولت وقت استعمال نام‌های منطقوی و قومی ممنوع گردید کاکر بسیار با خوشی از نام شخصی خویش صرف‌نظر نمودند و برای سال‌ها جرأت استعمال نام شخصی خود را نداشتند.

چرا ایشان این عمل را قبول کردند و چرا هیچگونه اعتراض نفسانی نفرمودند؟ آیا ایشان از یک حق مسلم خود و مخصوصاً از منسوب بودن بر یک قوم افغانستان محروم ساخته نشده بودند؟

پوهاند کاکر برای اینکه به زعم خود از دشمنی فرهنگ با برادران پشتون ما ذکر کرده باشد به یک سلسله واقعات تاریخی به نظر شک و ابهام می‌بیند و حتی در مقام دفاع از آنها برمی‌آید چنانچه بر ارتباط عملکرد محمدگل خان مهمند که بـه حیث رئیس لویه جرگه سال (۱۳۳۴) شاغلی دکتر عبدالمجید وزیرمعارف وقت را به جرم ندانستن زبان ملی پشتو مجبور به استعفاء ساخت از این اقدام نامبرده دفـاع می‌کند و در ضمن بعضی ادعاهای خلاف واقعیت می‌نماید. اولاً دکتر عبدالمجید به حیث یک افغان تحصیل یافته آن‌قدر پشتو می‌دانست مثلی که یک تعداد برادران پشتون ما با لسان دری آشنایی دارند و ثانیاً اینکه مقرری وزیرمعارف بـراسـاس لیاقت صورت گرفته بود نه بر معیار دانستن و یا استاد بودن در این لسان و یا آن لسان. ولی سؤال عمده این است که محمدگل مهمند که در این لویه جرگه فـقط وظیفهٔ ادارهٔ مجلس مذکور را داشت و در عین زمان آن‌قدر صلاحیت بزرگ را نیز دارا بود که یک وزیر بر حال کابینه را از حکـومت اخـراج نـماید پس چـرا عـین

صلاحیت خود را برای جلوگیری از فیصله‌های این لویه جرگه که همه بر ضد منافع علیای افغانستان بوده و کشور ما را به انزوای مطلق سیاسی و اقتصادی و بعد به وابستگی کامل اقتصادی، سیاسی و نظامی اتحاد شوروی کشانید و تهداب وقایع رقت‌بار یک دههٔ اخیر را گذاشت استفاده ننمود و به حیث یک شخصیت بزرگ افغانستان متوجه وو خامت این فیصله‌ها نشد؟ من از جناب کاکر صاحب به حیث یک افغان از یک افغان دیگر اگرچه ایشان در مقابل کلمهٔ افغان نیز حساسیت دارند (مراجعه شود به ستون‌های ۲ و ۳ مقاله‌شان در صفحه ۷ جریده مجاهد ولس) و به حیث یک اسناد پوهنتون سؤال می‌کنم که منصفانه قضاوت فرموده بگویند که آیا در آن شب و روزهای سرنوشت‌ساز اخراج یک وزیر باکفایت به جرم ناحق ندانستن یک لسان مهم بود یا جلوگیری از تصمیم‌گیری و انکشاف یک سیاست جدید در افغانستان که کمی زیاده‌تر از دو دهه بعد تعقیب آن بزرگترین مصیبت تاریخی را بر افغانستان و مردم آزاده ولی بیچاره آن نازل کرد؟ در این سال فرهنگ و یک تعداد دیگر که هیچ‌وقت از راست‌گویی ترس نداشتند در زندان به‌سر می‌بردند و اصلاً فرصت اعتراض را نداشتند.

در رابطه با نقش محمدداود خان نیز جناب کاکر صاحب تسلسل فکری خود را از دست داده ادعا می‌دارند که فرهنگ هردو دورهٔ زمامداری او را (به حیث رئیس حکومت و رئیس دولت) بیان و نوشته است در حالی که همه خوانندگان محترم خبر دارند که تحلیل فرهنگ متوجه دوره صدارت محمدداود خان می‌باشد و کتاب فرهنگ با سقوط سلطنت و اعلان جمهوریت خاتمه می‌یابد.

پس از این کوتاه‌نظری کاکر صاحب بر تمام استدلال احساساتی و تعصب‌آمیزشان می‌توان پی برد که تا چه اندازه تسلسل مطالعه کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر از نزدشان گم شده است. شما چطور از محمدداود خان دفاع می‌کنید؟ یکبار مقاله مندرجه فوق خود را دوباره مطالعه کنید! خلاصه آنکه جمیع انتقادات کاکر صاحب عوض اینکه متوجه فرهنگ و طرز کار او باشد بیشتر متوجه مأخذی است که فرهنگ به‌کار برده است ولی در جریان آن دست به یک سلسله اتهامات، ادعاهای شخصی و برچسپ‌زدن‌های بی‌بنیاد زده است که نبشتهٔ‌شان را غیرعلمی،

سطحی و عاری از هرنوع موازین و اصول نویسندگی و انشاء ساخته است.

بالاخره این نکته را نیز باید تذکار داد که کاکر صاحب بعد از اینکه عصبانیت ناشی از احساسات و تعصبات خود را در تمام عرض و طول مقاله خویش خالی می‌کند، در اخیر نبشته خود دفعتاً تغییر لهجه داده کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر را مفید و مطالب آن را سودمند و خواندن آن را به علاقمندان توصیه نموده آن را در قطار چند اثر معدودی می‌شمارند که در این اواخر به ارتباط تاریخ افغانستان تحریر شده است. خوانندگان محترم از این انقلاب فکری شاغلی کاکر نیز سردرنمی‌آورند و واقعاً در این دوراهی قرار می‌گیرند که کدام قسمت‌های مقاله‌شان را قبول نمایند. آیا ادعایشان را مبنی بر اینکه اثر فرهنگ یک اثر معمولی، مطبوع و دست دوم یا توصیهٔ‌شان را مبنی براینکه کتاب مفید و مطالعه آن سودمند می‌باشد؟

آنچه را کاکر صاحب به نام دشمنی با برادران پشتون بر فرهنگ برچسپ می‌زند اصلاً با قوم بزرگ پشتون ارتباط نمی‌گیرد. افغان‌ها در طول قرون و اعصار در پهلوی همدیگر زندگی کردند و هویت ملی خود را به نام افغان حفظ نمودند. آنچه بعضاً مایه نفاق و تفرقه بوده است روش غلط و جبهه گیری منحط عناصر کمی است که همیشه در کمین بوده‌اند تا با برانگیختن احساسات مردم علیه یکدیگر خود سوءاستفاده‌ها نمایند. عامه مردم افغانستان از هر قومی که‌اند و همین عامه مردم هستهٔ اصلی ملت را تشکیل می‌دهند با اعمال این عناصر استفاده‌جو هیچ ارتباط ندارند. همین عناصر بودند که در گذشتهٔ نه‌چندان دور با استفاده از میلیاردها پول ملت فقیر افغانستان برای مقاصد شخصی و سیاسی خود در بین توده‌ها رز اندازی کردند و وقتی که بزرگترین مصیبت قرن بر ملت بیچاره‌مان فرود آمد به نام خان عبدالغفار خان‌ها، خان عبدالولی خان‌ها و اجمل ختک‌ها و غیره بی‌غیرتانه و ناجوانمردانه که حتی با ارزش‌های اجتماعی برادران پشتون ما نیز در تضاد کامل بود در صف دشمنان ملت افغانستان قرارگرفتند.

آیا بازهم به چنین عناصر موقع دهیم که در این مرحله حساس اعمال سیاه گذشته خود را از سر گیرند و تکرار کنند؟ فرهنگ دشمنی با برادران پشتون ندارد بلکه خواسته است پرده از اعمال چنین عناصر ضدملی بردارد و بس و آنچه برای من و

بسیاری از افغانان تأثرناک می‌باشد این است که کاکر صاحب هنوز هم به برحق بودن این اعمال اصرار می‌ورزد در حالی که من توقع داشتم که شخصیتی با ظرفیت علمی‌شان باید در سطح ملی فکر می‌کردند.

ما همه اشتباهاتی کرده‌ایم و بدین ترتیب به صورت مستقیم یا غیرمستقیم در بروز حوادث ناگوار بعدی دخیل بودیم. در این فرصت عمده که بازسازی جامعه افغانستان بر معیارات نوین در پیش است حق داریم اشتباهات گذشتهٔ خود را تحلیل کنیم. بیایید مردانه‌وار و بدون احساس سرافکندگی اولاً اشتباهات خود را اعتراف کنیم و بعد هم با یک‌دست و یک‌نظر و مجهز با دو ارزش فناناپذیر خود یعنی اسلام و افغانیت خود را در خدمت جامعه متلاشی شدهٔ خویش قرار دهیم. در اخیر با اظهار پوزش به شاغلی کاکر می‌خواهیم به صراحت اظهار دارم که من همیشه حاضرم با جناب کاکر صاحب راجع‌به مطالبی که در مقاله‌شان و این نبشته مطرح شده است در هرجایی که خواسته باشند و در آنجا اظهارنظر آزاد ممکن باشد در یک مباحثهٔ علمی و عاری از هرنوع احساسات و تعصبات بنشینم.

ولی‌پرخاش احمدی

چند اشکال در چند اعتراض

یک سال‌واندی از چاپ مجلد نخستین «افغانستان در پنج قرن اخیر» نگاشتهٔ، میر محمدصدیق فرهنگ می‌گذرد. در قبال کتاب، پژوهندگان پاک‌نهادی از سر تواضع علمی و نگرش محققانه بدان حرمت نهادند و با نقد دانشورانه و بررسی فاضلانه به ابراز نظرهایی در تهذیب آن پرداختند. همزمان با این، ناقدانی به مقتضای طبیعت و محدودیت تفکر و اندیشه‌شان عجولانه در رد کتاب، مقاله انباشتند و آن را «نقدوبرسی» نامیدند. گروه دیگری از معترضان که از «نقد» هیچ نمی‌دانستند و از «بررسی» عاجز مانده بودند، بی‌درنگ تیغ تهمت و دشنهٔ دشنام را پالودند و بر شخصیت مؤلف تاختند و آشفته‌بازاری از ژولیده فکری، تهافت و تناقض‌گویی آفریدند. نوشتار کنونی جستاری است در بازگویی شمه‌ای از نقاط اشکال و ابهامی که در چندتا از این انتقادات و اعتراضات به چشم می‌خورد.

ناشر جریدهٔ «مجاهد ولس» با استخراج و اقتباس مضمون زیرعنوان «کتاب تاریخ فرهنگ» از رساله‌ایی به قلم آقای فیض‌احمد فیضی کابلی دربارهٔ «راه‌های حل بحران افغانستان» تاخت و تاز بر تاریخ مزبور را زمینه‌چینی کرد. (شماره آگست ۱۹۸۹). نویسندهٔ محترم، آقای فرهنگ را متهم به «وضاحت آشکار ماهیت ذهنی»شان می‌نماید و شیوهٔ تاریخ‌نگاری ایشان را «متابعت» از شیوه و نظریات «تاریخ افغانستان» چاپ مسکو می‌خواند. آشکار نمودن ماهیت ذهنی یک مؤلف یا نویسنده، در هرحال، امری است ضرور و حقانی، اگر قلم‌پردازی ماهیت ذهنی خود

را روی کاغذ نمی‌آورد، آنچه می‌نویسد با آنچه می‌اندیشد، متفاوت خواهد بود و به فریفتن خواننده منتهی خواهد شد. فرض ما اینجا بر این است که آقای فیض کابلی، در مقالهٔ خویش مثلاً به آنچه که پرداخته است ماهیت اندیشه و پندار و ذهنش بوده است، مگر اینکه - چنانچه گفته آمدیم - مقصود فریب دادن خواننده بوده باشد. پس، اگر آقای فرهنگ در تألیف خویش، ماهیت ذهنی خود را به وضاحت آشکار ساخته است، کار خیلی خوبی کرده است. مورخان آگاه و دست‌اندرکاران تاریخ، نیک می‌دانند که روشمندی و شیوه‌نگاری علمی تاریخ حکم می‌کند که باری، اگر مورخی در آغاز کار خویش، دایرهٔ پژوهش خود را محدود و منحصر به چند مأخذ و منبع مشخص می‌نماید و منابع دیگر را یکسره کنار می‌نهد، نتیجه و ثمرهٔ کارش ارزش زیادی نخواهد داشت و راه به جایی نخواهد برد. حتی اگر بپذیریم که آقای فرهنگ در نگارش اثر خویش از کتاب «تاریخ افغانستان» به حیث یک مأخذ مطبوع استفاده ورزیده باشد (با آنکه کتابنامهٔ پایان باب‌های کتاب نشان می‌دهد که یک چنین نبوده است)، این امر دلیل شده نمی‌تواند که بر کتاب آقای فرهنگ مهر «چپی» و «کمونستی» زد و آن را به متابعت از «تاریخ افغانستان» متهم نمود - درست آنچه آقای فیض کابلی نموده است، نگارنده این سطور که کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» و برگردانی انگلیسی «تاریخ افغانستان» را خوانده است، کوچکترین وجه مشترک از رهگذر تعبیر و تفسیر و توجیه حادثه‌ها و واقعه‌های تاریخی و شیوه و اسلوب نگارش تاریخ بین دو اثر نه یافته است. باید افزود که کتاب روی‌هم رفته مختصر «تاریخ افغانستان» که حاصل کوشش جمعی گروهی از (افغانستان‌شناسان شوروی) می‌باشد، در تفسیر واقعه‌های تاریخی از روش پیش پرداختهٔ مکتب «ارتدکس مارکسیستی» استفاده ورزیده است. ناگفته نگذریم که امروزه در کالبد تفکر مارکسیستی به گونه‌های ناهمسان و حتی مخالف و متضاد تاریخ‌نگاری و تاریخ‌شناسی برمی‌توان خورد. اگر از جانبی معتقدان مکتب «ارتدکس» به تقدم بی‌چون و چرا نیروهای تولیدی و نقش سازنده و قاطع زیربنای اقتصادی در تحولات و تغییرات اجتماعی تأکید می‌ورزند، عده‌ای هم با نگرشی انتقادی به این اسلوب یک‌بعدی و کمرنگ نگاه می‌کنند و با نقیب کشیدن به

ریشه‌های هگلی اندیشهٔ مارکس، به اثرناکی مثبت روبنا و بنگاه‌های حقوقی سیاسی، هنری و فلسفی در ساختار و بنیان تغییرات و تحولات اجتماعی اشاره می‌نمایند. (نک: کتاب خیلی مهم تاریخ و آگاهی طبقاتی اثر گئورک لوکاس، و آثار متعدد اصحاب مکتب انتقادی فرانکفورت). نگرشی ژرف‌تر برگونه و موضوع و اسلوب تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری آقای فرهنگ این نکته را به صراحت روشن می‌سازد که مؤلف افغانستان در «پنج قرن اخیر» به هیچ صورت نه از اسالیب «ارتدکس مارکسیستی» و نه از «نوکارکسیستی» استفاده ورزیده است و یا متأثر بوده است. به نظر این نگارنده، هرآن کس که اسلوب کار و شیوه‌مندی پژوهش آقای فرهنگ را «متابعت» از اسلوب نگارش و روش «تاریخ افغانستان» می‌خواند، به ظن قوی نه «افغانستان در پنج قرن اخیر» را خوانده است و نه تاریخ افغانستان را و اگر خوانده است، از فهم اسلوب تحقیق و روشمندی و میتود تحلیل آنها عاجز مانده است. نقادی عاجزانه آقای فیضی کابلی در «مجاهد ولس» شاهد مدعای ماست. «نظری به کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر» عنوان نوشته‌ای است از پوهاند دکتر محمدحسن کاکر که در شماره ۱۱ و ۱۲ سال ششم (اکتوبر ۱۹۸۹) جریدهٔ «مجاهد ولس» چاپ شده است و به تذکار گردانندهٔ جریده مذکور به مناسبت «تحلیل و تجزیهٔ علمی» خود بر همه نقدهای دیگر خط پایان کشیده است.

در نوشته آقای کاکر چنین می‌خوانیم: «پروفیسر ای.اچ. کار در یکی از آثار به نام تاریخ چیست؟ که اینجانب آن را سال‌ها پیش ترجمه نموده، و پوهنتون کابل آن را نشر نموده است، در یک‌جا می‌نویسد که برای شناسایی کتابی دربارهٔ تاریخ، پیش از آنکه آن را خواند باید مؤلف آن را شناخت. این سفارش به خاطری داده شده است که بین مؤلف و تألیف رابطهٔ حقیقی و غیرقابل انفکاک موجود است و شناخت مؤلف در راه شناخت تألیف او کمک زیادی می‌کند. تذکار چند مطلب در اینجا لازم می‌افتد:

یکی، کتاب (what is History?) اثر ادوارد هالت کار به ترجمهٔ دکتر حسن کامشاد از جانب بنگاه انتشارات خوارزمی با عنوان دقیق «تاریخ چیست؟» سال‌ها پیش از چاپ پشتوی آن به ترجمهٔ آقای کاکر و با عنوان نچندان دقیق «تاریخ خه ته

وایی؟» منتشر گشته است. آقای کاکر در نوشتهٔ خویش از «تاریخ خه ته وایی؟» یاد می‌فرمایند و از برگردان فارسی کتاب نیز حرفی به میان نمی‌آورند.

دو دیگر، تا آنجاکه آقای کاکر به اثر پروفیسر کار استناد می‌جوید و دربارهٔ متد و شیوه‌مندی پژوهش تاریخ به اظهارنظر می‌پردازد، تناقض آشکاری بین موضوع کاکر و مطالب کار به مشاهده می‌رسد. این امر از دو دلیل خالی نخواهد بود: یا آقای کاکر دیگر به عقاید دانشمندی که وی مجموعه‌ای از سخنرانی‌هایش را از انگلیسی به پشتو برگردانده است، موافق نیست (هرچند این امر، به نظر نگارنده مستعد می‌نماید) یا آقای کاکر از سال‌ها پیش تا امروز بسیاری از نظریات پروفسر کار را فراموش کرده است و نگاهی دوباره نیز به کتاب «تاریخ چیست؟» یا متن ترجمهٔ آن نیانداخته است. این نقل‌قول آقای کاکر از پروفیسر کار که برای شناسایی کتابی دربارهٔ تاریخ، پیش از آنکه آن را خواند، باید مؤلف را شناخت با متن اصلی انگلیسی ناسازگار است و می‌تواند سوءتفاهم و حتی گمراهی بار آورد. متن اصلی چنین است:

...When we take up work of history, our first concern not be with the tacts which it contains but with the historian who wrote it (p. 24)

آقای کاکر a work of history را به «کتابی دربارهٔ تاریخ» برگردانیده‌اند و این ترجمه، غیردقیق و نادرست است. a work of histiry را می‌توان برابر یک «کتاب تاریخ» و به مفهوم عام‌تر صرف «کتاب تاریخ» نهاد، نه کتابی دربارهٔ تاریخ.

می‌دانیم که بین «کتاب تاریخ» و کتابی «دربارهٔ تاریخ» تفاوت بسیار است. برای نمونه، «کتاب‌العبر» ابن خلدون یک کتاب تاریخ است، امّا «مقدمهٔ» ابن خلدون کتابی است دربارهٔ تاریخ. به‌همین ترتیب افغانستان در مسیر تاریخ، اثر شادروان غبار (آقای کاکر تاریخ غبار را در مقاله‌ای که برای کتاب Afghanistan in the 70 S به ویراستاری لوی دوپری و لینت آبرت نوشته است، بسیار ستوده است، امّا در مقالهٔ زیر نظر ما در اینجا، غیرمستقیم آماج انتقاد قرارداده است و ضرورت نگارش رساله علمی را دربارهٔ آن کتاب – چیزی مثل این مقالهٔ علمی‌شان دربارهٔ تاریخ فرهنگ – یادآور شده است) و یا

Goverment and Society in Afgahnistan: the Reign of Amir abd la Rahman khan

اثر خود آقای کاکر، هرکدام «کتاب تـاریخ» مـی‌باشد. بـرخـلاف آثـار بـالا، کتاب‌هایی چون «عقل در تاریخ» (اثر فیلسوف هگل)، یـا «نـظریهٔ تـاریخ» (اثـر کالینود) و یا در «آستانهٔ رستاخیز، رساله در دیـنامیم تـاریخ» (اثـر امـیرحسـین آریان‌پور) هرکدام (کتابی دربارهٔ تاریخ) محسوب می‌گردد.

سه دیگر، آقای کاکر بر این حرف آقای فرهنگ که «نیاز جامعه به خصوص قشر جوان به آگهی از تاریخ کشور» در نگارش تاریخ مدنظر گرفته شود، انتقاد می‌نماید و می‌نویسد: «معنی این ادعا این می‌شود که تاریخ باید ذوق نیاز مردم، بـخصوص جوانان را رفع و ارضا کند نه اینکه حوادث دسته‌جمعی انسان‌ها را که در گـذشته آنچنان‌که واقعاً رخ داده است، یعنی بدون در نظر داشتن این دسته و آن دسـته از مردم که جمعاً یک جامعه را تشکیل می‌نماید، بلکه برای صرف داعیهٔ واقعیت، شرح و بیان نماید.» خواننده به مشکل می‌تواند از تهافتی که در گفتار آقای کاکر دیده می‌شود، چشم بپوشد. ایشان از سویی بر آقای فرهنگ می‌تازد که چرا برای تألیف اثر خویش غایت و منظور قرارداده است (که همان رفع نیاز جامعه بخصوص قشر جوان باشد) و از سوی دیگر خودشان نیز از خدمت به «داعیهٔ واقعیت» به حیث غایهٔ تاریخ یاد می‌کنند. واقعیت چیست؟ چه وجـوهی افـتراق واقـعیت فـیزیکی را از واقعیت غیرفیزیک (تاریخی) نشان می‌دهد؟ مهم‌تر از این، هـرگاه اصـل تـجربه (empiricism) را که آقای کاکر بدان عقیده‌مندند، بپذیریم، آیا به دیدی پراگماتیک از تاریخ دست نخواهیم یافت، که در آن صورت «داعیهٔ واقعیت» از ارزش مطلق به دایرهٔ نسبیت نزول خواهد کرد؟

به نظر می‌رسد که آقای کاکر با تکیه بر نقش امپریسیسم در پژوهش تاریخ علوم اجتماعی تا حدود زیادی شیوه‌مندی کهن سنتی و معیاری را دنبال می‌کنند. آقای کاکر با آنکه از اشکال کار مورخ و عالم اجتماعی در تحقیق و تتبع موضوع مورد مطالعه‌شان یاد می‌نماید، چنین نتیجه می‌گیرد که علوم اجـتماعی قـادر است تـا «واقعیت اجتماعی را با وجود تمام مشکلات دریابد» بنیان فلسفی یک چنین دیدی،

بدون شک بر فکر پوزیتیویستان منطقی استوار است. برای مدافعان و متأثران دیدگاه علوم تجربی، مورخ و عالم اجتماعی نقش بیشتر از «مهندس اجتماعی» که با استفاده نمودن از رهنمود پرداخته شده و اسباب و ابزار دست داشته به نقشه‌کشی اجتماعی می‌پردازد، ندارد. بدین ترتیب، مورخ و عالم اجتماعی حق ندارد تا در مسیر مطالعه و پژوهش خویش به کار خلاقه و بدیعی دست بزند و ابعاد تازه‌ای در تفسیر و تأویل پدیده‌های تاریخی اجتماعی - انسانی ارائه دارد. بدین‌ترتیب، علوم اجتماعی، برای تجربه‌گرایان و مدافعان‌شان، مجموعه‌ای می‌گردد از فرمول‌ها، معادله‌ها و جمع‌بندی‌های کلی و فاقد بینش آفاقی انتقادی، تفکر، انگیزه و احساس‌مندی مورخ و عالم اجتماعی (پژوهشگر) و افراد انسانی عضو یک جامعه، (موضوع پژوهش) یک امر غیر علمی شمرده می‌شود. به پندار تالکوت پارسون (از اصحاب این نظریه در ساحهٔ جامعه‌شناسی) علم اجتماعی، علمی خالص است، نه هدفی را دنبال می‌کند و نه غایه و منظوری می‌تواند داشته باشد. و امّا، امروزه، تجربه‌گرایی که آقای کاکر بدان اشاره می‌نمایند، در حلقه‌های دانشمندانه و دانشگاهی به بن‌بست رسیده است. زیرا با وصف بلندپروازی‌های آغاز کار خود - به‌ویژه با قوام‌پذیری از پوزیتیویسم منطقی - از هماهنگ‌سازی نظریه و عمل در ساحه علم عاجز مانده است. علوم اجتماعی نوین، از جامعه‌شناسی و روانشناسی و مردم‌شناسی گرفته تا تاریخ و تیوری‌های ادبی و غیره از مرحله (empiricism)به مرحله (post - empiricism) رسیده‌اند. حاکمیت تجربه‌گرایی محض (که آقای کاکر تاکنون بدان استناد می‌جویند) در عرصهٔ فلسفهٔ علم شاید برای همیشه به پایان رسیده باشد و معیارهای منتج از آن نیز در تغییر ژرف و خیلی مهمی است. چه کسی مگر می‌تواند از اهمیت نظریه‌های پدیدارشناسی، تیوری انتقادی و تأویلی فلسفی (hermenucics) که از برخی جهات نتیجهٔ درهم‌آمیزی پدیدارشناسی و تیوری انتقادی می‌باشد در عرصه تاریخ و تحلیل و تفسیر واقعه‌های تاریخی انکار نماید؟ آقای کاکر حتماً متوجه خواهند بود که در دو سه دههٔ اخیر مکتب تأویل - بخصوص دستگاه اندیشگی فرزانهٔ سترگ آلمانی یورگن هابرماس - مسألهٔ «تعلق به تاریخ» را (که در اینجا معادل اصطلاح (Geschichtlickeit) پرداختهٔ هگل به کار رفته

است) مطرح ساخته است و این خود بنیان و پایهٔ تمام ضابطه‌های معیاری کهن را که ریشه در تجربه گرایی داشته دگرگون نموده است. پرداختن بیشتر بدین مقوله در این مختصر نمی‌گنجد و آن را به فرصت دیگری حواله می‌کنیم، امّا لازم دیده می‌شود تا قضیهٔ «علم» را دنبال کنیم زیرا آقای کاکر ظاهراً به این واژه بیشتر علاقمندان و از استعمال آزادانهٔ آن دریغ نمی‌ورزند.

آقای کاکر در ادامهٔ انتقادات خویش مانند یک نویسندهٔ متواضع و صاحب اخلاق سقراطی از سه تن افغانی آرشیف دیده لندن رفته (به شمول شخص خودشان) که با میتود تحقیق آشنایی دارند نام می‌برند و می‌افزایند: «البته (فرهنگ) اگر بخواهد می‌تواند به این آرشیف‌ها برود ولی از آنجا که موصوف در میتود تتبع وارد نیست، نمی‌تواند از آن استفاده کند.» آقای کاکر سپس چنین اعتراض می‌کند که آقای فرهنگ «تحقیق تاریخی را اساساً کار علمی می‌خواند و خود تاریخ را مبتنی بر احتمالات می‌داند... افزون بر آن موصوف تاریخ را با پیشگویی تاریخی مغشوش ساخته است.»

می‌دانیم که علم با نمونه و الگو از یک‌سو و نظر و تیوری از سوی دیگر سروکار دارد. انطباق دادن این دوسو، اصل علم را می‌سازد که همان صورت حاصله از اشیاء خارجی در ذهن می‌باشد. دایرهٔ میتود علمی چنین است: (۱) فرضیه، (۲) استنتاج، (۳) مشاهده و (۴) کلیه یا قانون‌بندی عمومی. کلیه، سپس، زمینهٔ فرضیه‌های تازه می‌گردد و دایرهٔ برشمرده از سرگرفته می‌شود. اگر گفته‌های آقای کاکر در بخش آغازین نوشتارشان مغالطه نباشد، خواننده چنین برداشت خواهد نمود که به نظر ایشان تاریخ بر احتمالات استوار نیست، بل بر قطعیات مبتنی است. در این صورت، اگر فرض پیشتر پذیرفتنی باشد، آیا علم مورخ تصدیق است یا تصور؟ اگر تصدیق است، پس قطعی بودن تاریخ با اعتقاد مطلق سروکار پیدا می‌کند. از آقای کاکر باید پرسید که نقطهٔ‌نظر آنها در تعریف نهایی جزمیت و قطعیت تاریخ را پیام نمی‌برد؟ و امّا، اگر چنین عملی تصور است، پس قطعیت تاریخ را چگونه می‌توان تشریح نمود؟ نقل گفتار آقای کاکر در اینجا شاید مقصود ما را بیشتر و بهتر نشان دهد. ایشان می‌نویسد: «فیکت‌ها اساس حکم، علم و تیوری می‌باشد. پس استواری و صلابت و

همچنان عکس این‌ها برصلابت و صحت فیکت‌ها مربوط می‌گردد، اگر تغییری در همین حقایق نمودار شد، و با همه حقایق جدید کشف شد، علم و تیوری هم تغییر می‌یابد.» با اندکی دقت در این گفتار آقای کاکر، آیا نتیجه نمی‌توان گرفت که آقای کاکر در حقیقت درست همان حرفی را بیان می‌نماید که آقای فرهنگ در پیشگفتار «افغانستان در پنج قرن اخیر» بدان اشاره فرموده‌اند و آن اینکه «بنای تاریخ بر احتمالات است نه قطعیات». آیا توضیح آقای کاکر مبنی بر اینکه علم از رابطه میان پدیده‌ها به وجود می‌آید و پدیده‌ها بالنوبه در حالت تغییر و تحول است و رابطهٔ میان آنها نیز تابع تغییر و تحول می‌باشد و سرانجام احکم و تیوری‌های علمی هم بدون شک در تغییر و تحول است و قطعی و جزمی نیست، به این نتیجه گیری نمی‌انجامد که اگر منطق بالا را از آقای کاکر قبول کنیم، پایان سخن همان می‌شود که «بنای تاریخ بر احتمالات است نه قطعیات»؟ خواننده متوجه خواهد بود که ما در اینجا شیوه و اسلوب توضیح خود آقای کاکر را به کار بسته‌ایم.

افزون بر این، پروفیسر کار در همان گفتار معروف «تاریخ چیست؟» به تکرار یادآور می‌شود که واقعه تاریخی (که همان «فیکت» آقای کاکر باشد) تاریخ را پدید نمی‌آورد، بل اسلوب و شیوه‌ای که مورخ «فیکت»های مذکور را باهم پیوند می‌دهد و مرتبط می‌سازد و به تفسیر و تأویل (نه تشریح محض) آن می‌پردازد، یک اثر تاریخ را سامان می‌بخشد. برای پروفیسر کار، تفسیر (Falsisability) رگ حیات تاریخ است (ص ۳۲ متن انگلیسی) کار سپس می‌افزاید: «مورخ نه بنده سر به راه «فیکت»های خویش است و نه خداوندگار قهار آن. رابطه بین مورخ و «فیکت»های وی رابطهٔ مراوده‌ای و نوعی دادوستد است... مورخ به صورت مداوم «فیکت»های دست داشتهٔ خود را بر تفسیر، و بالمقابل تفسیر خود را بر «فیکت»های دست داشته قالب‌ریزی می‌کند.» (ص ۳۴ - ۳۵)

به پندار پروفیسر کار، مورخ، مثل هر فرد اجتماعی دیگر، نتیجه و نمایندهٔ ذهن آگاه و ناآگاه جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌نماید و نمی‌تواند از آن مجرد باشد. مورخ خود، پاره‌ای از تاریخ است و جهان‌بینی و طرز دید وی از گذشتهٔ اجتماعی وی بار می‌پذیرد و بدان منوط و مربوط می‌گردد. وقتی پروفیسر کار از ضرورت

شناختن مورخ پیش از خواندن اثر تاریخی یاد می‌نماید، همین اصل را در نظر داشته است نه ممیزاتی را که آقای کاکر در آغاز مقابل خویش دربارهٔ آقای فرهنگ بدان اشاره ورزیده است.

و سرانجام، آقای کاکر می‌نویسند: «افزون بر آن، موصوف تاریخ را با پیشگویی تاریخی مغشوش ساخته است، زیرا این پیشگویی تاریخی است (نه خود تاریخ و باهم دانش) که بر احتمالات استوار است.»

دربارهٔ احتمالات و قطعیات در تاریخ، پیشتر به تفصیل سخن راندیم و ضرورت دامنه‌پردازی بیشتر مطلب از حوصلهٔ این نوشتار بیرون است؛ امّا باید خاطرنشان ساخت که در اینجا آقای کاکر گپ تازه‌ای را بر این مطالب البته از آقای کاکر نیست و ازآن کارل پوپر است که در دو کتاب معروفش در علوم اجتماعی (یکی، «فقر تاریخ‌گرایی»، و دیگر، «جامعهٔ باز و دشمنان آن») به تفصیل بدان پرداخته است. امّا نیکوترین مأخذی که پوپر در آن علمی بودن یک تیوری را بیشتر و یا حتی صرفاً در قابلیت ابطال‌پذیری Falsisability همان تیوری منحصر می‌داند و بس (که این خود کمکی است به نفع نظر آقای فرهنگ که علم احتمالی است و نه قطعی) کتاب بسیار مهم «منطق کشف علمی» است که خواننده را به آن ارجاع و حواله می‌نماییم. ناگفته نگذریم که نگارنده این نکته را از یادداشت‌های دوست بزرگواری برداشته است که استاد مسلم فلسفه و حکمت و الهیات است و به ویژه در زمینهٔ فلسفه و تاریخ علم کارکردهای ارزشمندی دارد.

در این قسمت نوشتار خویش درنگی می‌کنیم در «نیرنگ‌های سخن و هدف داستان» پوهاند دکتر یحیی ابوی که در جریدهٔ نامبرده «مجاهد ولس» (شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، سال ششم - اکتوبر ۱۹۸۹) منتشر شده است. ایشان با نحوهٔ بیان ساده‌گیرانه و دید ساده‌نگرانه به مسایل مختلف تماس گرفته‌اند که در اینجا به تذکار به پاره‌ای از آن می‌پردازیم. یکی، نکتهٔ حیرت‌آور و سؤال‌انگیزی که در مقالهٔ پوهاند ابوی بدان اشاره شده است، اعتراضی است که ایشان بر استفاده ورزیدن آقای فرهنگ از منابع و مآخذ به زبان‌های خارجی و در تألیف «افغانستان در پنج قرن اخیر» وارد آورده‌اند و مآخذ مزبور را «مجهول» نامیده‌اند. باری، اگر پوهاند ابوی از خواندن و یا مرور

کردن منابع خارجی که آقای فرهنگ استناد جسته است، عاجز بوده است، تقصیر را به مشکل می‌توان به آقای فرهنگ راجع‌به ساخت و یا منافع متسند ایشان را «مجهول» قلمداد کرد. چه کسی مدعی است که مثلاً از میان کتاب‌های تقریباً تازه «پدیدآیی افغانستان جدید» اثر وارتان گریگوریان که با تکیه بر صدها مآخذ معتبر «مطبوع» و «غیرمطبوع» و برپایهٔ روشمندی نوین تاریخ‌نگاری تألیف شده است و در نوع خود دربارهٔ سیاست و اقتصاد و جامعه‌شناسی کشورمان از عصر عبدالرحمن تا پایان صدارت محمدهاشم گران‌سنگ‌ترین اثر به زبان انگلیسی است، به مناسبت «خارجی» بودن (یا به زعم پوهاند ابوی) «مجهول» بودن نمی‌تواند مدرک استفاده یک مورخ قرارگیرد؟ و یا از کتاب‌های پارینه‌تر، اثر خیلی مهم مونت استوارت الفنستن به نام «گزارشی از سلطنت کابل» به همین اتهام یاد شده نمی‌تواند ارزش استفاده را داشته باشد؟

دو دیگر، آقای ابوی را پندار بر این است که هرگاه مورخی از «موجودیت اقوام مختلفه، نژادهای متنوعه، السنهٔ مختلفه و مذاهب» در افغانستان صحبت بدارد، در آن‌صورت، «هویت ملی و وحدت ملی، دین و کلتور ملت مسلمان افغانستان را مورد سؤال قرارمی‌دهد.» در حالی که در جای دیگر از مضمون‌شان، خود آقای ابوی شماره‌وار به «نقش مردم»، «رول اقوام و قبایل» و «اهمیت نژاد و فرهنگ» که به تعبیر ایشان «جزیی از عناصر عمدهٔ شکل ادوار تاریخی» است، اشاره می‌ورزد. باری، اگر این فرضیه را بپذیریم که «اینکه در افغانستان امروز کدام اقوام زندگی دارند و یا افغانستان از سال (۱۷۴۷) و یا (۱۸۰۱) به صفت دولت رسمی شناخته شد و یا سلاطین مستبد پشتون حقوق را تلف نمودند، همه گذشته‌هاست...» و بازهم بپذیریم که «تاریخ معاصر افغانستان که دچار تحویل عمیق است، نتیجهٔ جریانات تاریخی است که نسل موجود بالای گذشته و تغییر آن تأثیر نداشته است و آن را تغییر داده نمی‌تواند»، آیا این پرسش در ذهن خواننده پدید نخواهد آمد که اگر دو فرضیهٔ آقای ابوی جداً پذیرفته شود، اصولاً ضرورتی به نگارش و پرداختن به تاریخ (هرنوع تاریخ به شمول تاریخ دلخواه دکتر ابوی) احساس خواهد شد؟ آیا پرداختن به گذشته امری واهی و بی‌مورد نمی‌گردد؟ سه دیگر، آقای ابوی شیفتگی خود را

«از شیوهٔ مثبت مورخین افغانی» در تاریخ‌نویسی پنجاه سال اخیر افغانستان در جاهای مختلف مقالهٔ خود نشان می‌دهد و به همین مناسبت بر آقای فرهنگ می‌تازد که چرا این شیوهٔ مثبت را سفارشی و دستوری خوانده است و به تعبیر دیگر، چرا خود آقای فرهنگ نیز همین شیوه را در نگارش «افغانستان در پنج قرن اخیر» به کار نبسته است. هرگاه بر تاریخ دستوری سفارشی رسمی حکومتی سرکاری افغانستانی پنجاه سال اخیر صحهٔ حقانیت زنیم و شیوهٔ «مثبت مورخان» را به دلایل مختلف بدون هیچ نگرش انتقادی و اندیش‌ورانه بستاییم و هرآنچه از دایرهٔ پیش پرداخته و تثبیت شدهٔ تفکر و طریق روشمندی این مورخان سرکاری پا فراتر گذارد برچسپ‌ها غریب و مهجور زنیم، آیا به دانش و علم و تاریخ بی‌حرمتی نکرده‌ایم؟ آیا از همه مهمتر خود را فریب نداده‌ایم؟ تا چه موقع باید تاریخ را در خدمت سیاست و ارباب زور قرار دهیم و به دلیل «مصلحت‌اندیشی» حقایق را کنار نهیم؟ ودیعه‌ای که مورخان رسمی زیرنظر مستقیم حاکمان امور و قدرتمندان به یادگار گذاشته‌اند کوششی بوده است برای پهنا بخشیدن به گونه‌ای «هویت ملی» که از روزگار درازی به این‌سو به ستیزه‌جویی با همسایگان ما منجر گشته است و ثمرهٔ نیکویی نیز به بار نیاورده است. این هویت‌آفرینی دستوری مقوله‌ای تازه و جدیدی بیش نیست. امّا در هرحال موجب نارسایی آشکار دید و تعبیر تاریخی ما افغانیان گردیده است. ما بر سبیل عادت، خو گرفته‌ایم که تافتهٔ نو بافته‌ای را بر پیکر گسترده و وسیع تاریخ خویش بپوشانیم و از روزنهٔ تنگ آگاهی از تاریخ که نتیجه روند هویت‌سازی و هویت‌آفرینی ما بوده است، انسان‌ها شخصیت‌ها و واقعه‌ها را به تماشا بنشینیم. چنین دیدی، درهای هرگونه «اجتهاد» را در تاریخ می‌بندد و موجب می‌گردد که به دیدها و تعبیرهای بکر و انتقادی به دیدهٔ شک و ظن نگاه کرده شود. اعتراض‌هایی که دربارهٔ «افغانستان در پنج قرن اخیر» انتشار یافته‌اند (ازجمله نقد آقای ابوی) به نحو اسفباری این نکته را نمایان می‌سازد. باتوجه به همین مسأله «هویت» و «هویت آفرینی» و «هویت ملی» است که این نگارنده از دیرباز می‌اندیشد که در این باره از زمان فرهنگی (یا بهتر بگویم فرهنگ زمانی)مان ضرورت خیلی زیاد به شناسایی افکار و آثار متفکر نامبردار فرانسوی میشل فوکو موجود است. فوکو با مطرح

ساختن نظریهٔ «قدرت» و در متن تاریخ و تأثیر آن در گفتمان یا «مقال» (که اینجا معادل discousr به کار رفته است) روزنه‌ای به تحلیل و تجزیهٔ بنیادی‌تر مسأله گشود که می‌تواند راهنمای خوب و قابل استفاده‌ای باشد برای مورخان و مدققان و محققان تاریخ - ازجمله تاریخ افغانستان. ما همیشه در بند این پندار موهوم بوده‌ایم که مورخان سرکاری که در چند دههٔ اخیر برایمان «تاریخ» و «گذشته» و «هویت» تألیف می‌کردند محصول فضایی و هوایی مبرا و مجزا از آز و نیاز و هدف‌های سیاسی و اجتماعی بوده‌اند، و هرآنچه نوشته‌اند نمایانگر علاقهٔشان به «سلامت فکری» جامعه بوده است و از زد و بند سیاسی و مصلحت بازی با کارداران سیاست و صاحبان قدرت به دور بوده‌اند. یک چنین دید و نگرشی که زمانهٔ مشخص چند دههٔ اخیر بر ذهن و دل و دماغ پاره اعظمی از قلم‌زنان‌مان تحمیل گردیده است، سخت یک بعدی امّا تا حدودی زیاد مؤثر و فریبنده بوده است. نگاهی ژرف‌تر به کنه مسئله می‌رساند که دانشمندان وطن‌دوست و مورخان ملی و میهنی چند دههٔ اخیر که آقای ابوی را شیفته و فریفتهٔ «شیوهٔ مثبت» خود نموده‌اند، در حقیقت نقش مهم و حساسی را در ایجاد تفرقه و درهم‌شکنی وحدت کشوری داشته‌اند. اینان با دستیاری و تشویق اِرباب سیاست و زور برتری خواهی نژادی و زبانی و قبیلوی و قومی و منطقوی را در افغانستان پروردند و در احاطهٔ تنگ تفکر درهم و برهم - امّا «عالمانه» و «دانشمندانه» - شان نقشهٔ خیالی آریانای کبیر و باستان ترسیم نمودند و به «نجیب» و «نانجیب» و «اصیل» و «غیر اصیل» قلمداد کردن اقوام مختلف و برابر باشنده افغانستان پرداختند. افزون بر این، اینان با تکیه بر معجونی از افترا و افسانه و احتمالاً واقعیت، شخصیت‌هایی را از گذشتگان برگزیدند و آنها را بدون دید و منطق انتقادی و تاریخی و علمی در هالهٔ نورانی از قداست و معصومیت پیچیدند و از چهره‌ها، ابرچهره و غول و بت افسانوی و استثنایی آفریدند؛ و در مقابل، شخصیت‌های دیگری را بدون کمترین پشتوانهٔ علمی به دار همیشه برپای «تکفیر» و «تخریب» آویختند و چندان نفرین نثارشان کردند که حتی اگر امروز مورخ مدقق و پژوهنده‌ای در پی ارزش داوری و ارزشیابی دوبارهٔ چهره‌های «بسیار سپید» و «بسیار سیاه» تاریخ افغانستان برآید ,چون رنگ‌های میان سیاه و سپید در

تاریخ سرکاری افغانستان وجود ندارد) و نگاهی تازه از زاویهٔ تازه به این چهره‌ها بیافکند، بی‌گمان آماج خدنگ دشنام ناروای بسیاری قرارمی‌گیرد و به جرم نابخشودنی «تخریب افتخارات و شخصیت‌های برجستهٔ ملی» به دادگاه تاریخ رسمی - حکومتی و جلو مستنطقین زورگوی کشانده می‌شود و اثرش «ممنوع‌الانتشار» اعلام می‌گردد. لحن نوشتار پوهاند ابوی را در سرآغاز مقاله‌شان فراموش نباید کرد که مستنطقانه می‌پرسند: «طبع اول کتاب به چه تعداد و چرا نایاب شده است؟» و یا «چرا انجنیر مایار آن را خودسرانه به طبع رسانیده است؟»

باری کار مورخان سرکاری به همین‌جا ختم نشد، بل به عرصهٔ زبان کشیده شد. «دانشمندان وطن‌دوست» که بانیان و پایه‌گذاران اصلی ناسیونالیزم مریض و بیمارگونه‌ای بودند، بار دیگر زیر نام «هویت ملی» و با تشویق مستمر و مستدام سیاستبازان و قدرتمندان حاکم و خلاف افکن، عقدهٔ کور دوزبانی را گره بستند که تا امروز همچنان باقی مانده است و حل نشده است، مگر اینکه عصبیت‌ها کنار گذارده شود و راه علمی و عملی عاقلانه بدان جستجو گردد. آنان از سویی به جان واژه‌ها افتادند و کلمه‌ها را به نحو دردآوری زیرنام «ریشه شناختی» و وجه تسمیه شکافی مثله کردند و از سوی دیگر به شجره‌سازی غیرعلمی و حتی ضدعلمی زبانی پرداختند. این عمل به نحو نهایت منفی بر تمام ابعاد اجتماعی - اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کشور تأثیر افکند. روی اول این گپ در جاهای دیگر نیز به تفصیل مورد کنکاش قرارگرفته است، و امّا به روی دوم در آنجا می‌پردازیم. افغانستان مرکز هم‌آیی و اشتراک قبیله‌ها و قوم‌های متعددی است که بیشترینهٔ‌شان بنابر عوامل گوناگون انسانی، طبیعی و محیطی از تماس پیگیر با هم در ساحه‌های اقتصادی و بازرگانی و فرهنگی برکنار مانده‌اند و در نتیجه زبان و گویش و یا لهجه خاصی را تعقیب وکم و بیش حفظ کرده‌اند. با وصف تعدد گونه‌های زبانی، گویشی و لهجه‌ای که تکامل و تعیین زبان معیار و رسمی را در مقطع‌های مختلف تاریخ سرزمین‌مان به مشکل مواجه ساخته است، از روزگار درازی به این‌سو، زبان فارسی (یا فارسی دری) نقش زبان اول و رسمی را در کشور داشته است و فرهنگ فارسی در پیشینهٔ تاریخی افغانستان عجین بوده است. احمد شاه درانی زبان فارسی را زبان رسمی

سیاست کشوری و لشکری قرارداد و در عصر وی بازرگانی و تجارت و معاملات اقتصادی نیز به این زبان صورت می‌پذیرفت. فرزند احمد شاه، تیمور شاه در فارسی شاعر بود (و اشعار نقل شده از او در اثر آقای وکیلی فوفلزایی‌شان نشان می‌دهد که وی شاعر خیلی خوبی هم بوده است). نوادهٔ احمد شاه، شاه شجاع نیز ذوق شاعری داشت. پسرش زمان شاه، شهزاده عبدالرزاق متخلص به دری و سردار مهردل خان متخلص به مشرقی (برادر امیر دوست‌محمد خان محمدزایی) نیز از شاعران نام‌آور فارسی در روزگاران خود بوده‌اند. رابطه همسایگی و همزیستی شهری و آمیزش گروه فارسی زبانان و پشتو زبانان در افغانستان به تدریج موجب شد تا واژه‌های بیشماری از فارسی در پشتو دخیل گردد و در بسیاری موارد بخش مهمی از دستگاه پشتو با مشخصه‌های صوتی و آوایی فارسی سازگار ساخته شود. نیازمندی‌های اقتصادی - اجتماعی و کارآیی زبان فارسی در عرصهٔ آموزش و پرورش و دست یافتن به فرهنگ کهن و آثار بیشمار مکتوب در این زبان، پشتوزبانان بسیاری را برانگیخت تا در فراگیری فارسی بکوشند. این امر انگیزهٔ استحکام بیشتر فارسی به عنوان زبان معیار و میانجی و قابل استفاده تعداد زیاد باشندگان سرزمین افغانستان گردید و در ساحهٔ کاربرد عملی به گویندگان پشتو نیز سود بسیار رسید. بدین ترتیب، به صراحت می‌توان ادعا ورزید که در افغانستان، با وصف تعدد زبانی و گویشی و لهجه‌ای که برشمردیم، مشکلی به نام «مشکل زبان» پیشینهٔ تاریخی ندارد و دوگانگی زبانی به نحوی که از چشمهٔ تضاد و تقابل ستیزانگیز آب بخورد، سخن تازه‌ای بیش نیست. از همین رو به نظر این نگارنده مشکل زبان در افغانستان پیش از آنکه مشکل (problem) باشد، مشکل‌نما (problematic) است. البته از یاد نباید برد که استعمارگران اروپایی از دو سهٔ دههٔ اخیر قرن نزدهم به اهمیت تفرقه‌بازی و پراکندگی زبانی در افغانستان آگاه بودند و از عصر عبدالرحمن به بعد عملاً از آن به حیث حربه‌ای در پیشبرد آمال خود و بقای زمامداران طرفدار خود در کابل استفاده می‌نمودند. عنوان کردن پشتو به جای «زبان ملی» به واسطهٔ قدرتمندان حاکم در افغانستان و رجحان دادن آن در قاموس نام‌های مقامات و مراسم نظامی و پیوستن آن با برنامه‌های درسی آموزشی و بخشیدن امتیازهای اجتماعی و سیاسی به

گویندگان پشتو، امّا، به طرد فارسی و پایان کارایی آن نیانجامید و فارسی، همچنان زبان معیار، و به طور غیررسمی، زبان رسمی افغانستان باقی مـاند. «مشکـل‌نما» بودن مساله زبان در کشورمان نیز در همین اصل نهفته است. از اواسط سـال‌های (۱۹۳۰) فعالیت پیگیر و جدی از جانب حکومت محمدهاشم با همکاری صمیمانه گروهی از دانشمندان سرکاری آغاز شد تا با توسل به راه‌های مختلف، زبان و گویش پشتو در میان باسواد و عامی افغانستان به پیمانهٔ گسترده‌ای رایج گردد، و به عنوان «زبان ملی» معیار گردد. همزمان با این، گام‌هایی نیز در فارسی‌زدایی و مـنحصر ساختن استفاده از زبان پشتو برداشته شد. نتیجه آن گردید که هماهنگی و مصالحه و مکالمه زبانی که از سده‌ها، میان فارسی‌زبانان و پشتوزبانان موجود بود، به طـرز رقت‌آوری به خصومت‌های دامنه‌دار مبدل شد که بالنوبه خود عصبیت‌های همیشه حاد قومی و ملیتی و منطقوی را دامن زد و در حقیقت ضربه سختی بود که با قوت تمام بر پیکرهٔ هردو گویش فارسی و پشتو وارد آمد.

در این اصل که پشتو از گویش‌های قدیمی زبان‌های هند و ایرانی مـی‌باشد و براساس موازین دانش زبان از یکسو با اوستایی و از سوی دیگر بـا سـانسکریت شباهت بهم می‌رساند، تردیدی نیست. نظام ساختار زبانی و فرهنگ عامیانهٔ ایـن گویش می‌تواند مبحث جالبی در زبانشناسی مقایسی و مردمشناسی زبانی ارائـه دهد. امّا این نظر که پشتو، زبان اکثریت مردم افغانستان است و از این رو باید زبان رسمی و ملی محسوب گردد سخن نامستندی است که بیشتر ریشه در سیاست دارد تا در دانش و بینش تاریخی و علمی و عملی. منشأ این ادعا در این پندار نهفته است که در کشور (یعنی هر محوطهٔ جغرافیایی دارای سرحد سیاسی مشخص) باید زبان مشخص و ویژهٔ خود را داشته باشد. این پندار سهل‌گیرانه به طور آشکار در تضاد با اصلی بسـیار مـهم و بسـیار روشـن جـامعه‌شناسی زبـان مـی‌باشد و آن ایـنکه سرحدبندی‌های جغرافیایی - مکانی پایداری و ثبات تاریخی - زمـانی نـدارد و همزمان با رویدادهای سیاسی دستخوش تحولات و تغییرات ژرفی می‌گردد. حال آنکه قلمرو زبانی چیزی است وابسته به فرهنگ و تاریخ و پیشینهٔ پیوندی مردمانی که در آن قلمرو می‌زیند و به آن زبان به گویش می‌پردازند. برای همین است کـه

فرهنگ فارسی در افغانستان با استواری تمام با فرهنگ همه باشندگان این سرزمین – به شمول گویندگان پشتو – عجین شده است. لوی دوپری مردم‌شناس فقید امریکایی که سال‌ها در افغانستان به پژوهش و تحقیق مشغول بود و در هشت سال آخر (تا وقت مرگش) در پشاور دفتر و دستگاه داشت و با اتحادیهٔ نویسندگان آزاد افغانستان، به کارگردانی پروفیسر رسول امین رابطهٔ نزدیک داشت، در مقاله‌ای منتشر شده در (Encyclopaedis Iranica (vol. 1. fasc: 6, p. 504 یکی از دو زبان رسمی کشور را فارسی (persian) خوانده است و آن را رایج‌ترین زبان (the language most spoken) در افغانستان نامیده است. دری (یا فارسی) به گفته دوپری در گونه نوشتاری خود در میان تمام افغانیان مکتب دیده (all educated Afghans) مروج است و لهجهٔ کابلی آن به وسیلهٔ هشتاددرصد ساکنان کشور که زبان مادری‌شان فارسی نیست کم و بیش فهمیده می‌شود و به سرعت به گویش معیار و میانجی ارتقا می‌کند. اعظم افغانیان که زبان مادری‌شان فارسی نیست کم و بیش دوزبانه هستند Most Afghans who are not native persian speakers are more or less bilinguaj و برعلاوه زبان اصلی مادری خود (پشتو، ازبکی، بلوچی و غیره) به زبان فارسی هم صحبت می‌توانند کرد. در همین مقاله آمده است که پشتو به حیث زبان دوم به واسطهٔ کمتر از ۱۰ درصد مردم افغانستان صحبت می‌گردد.

(as a second language [pashto] is spoken by less then 10 precent of the population)

مرده ریگ پشتوگرایی و روند فارسی‌زدایی حکومت‌های محمدهاشم و محمدداود در موقع تسوید و تدوین و تصویب قانون اساسی (۱۹۶۴) به نحو دردآوری سرشت و نمود تضادافگنانه و تفرقه پرور خود را نمایان ساخت،(آقای فرهنگ در افغانستان در پنج قرن اخیر با دقت و تفصیل بدان پرداخته است. طرفداران رسمی ساختن پشتو در آغاز امر خواهان طرد کامل فارسی به حیث زبان رسمی بودند، امّا سرانجام به این امر تن دردادند که گویش‌های پشتو و دری هردو رسمی اعلام گردند و افغانستان رسماً دوزبانه شناخته شود. به‌کار بردن «دری» به

فارسی و ترویج آن اولین به جای این دومین دقیقاً یک حرکت حساب شدهٔ سیاسی بود. البته هستند کسانی که تا هنوز خوشباورانه و ساده‌انگارانه فکر می‌کنند که: «منظور از زنده ساختن اصطلاح کهن دری نشان دادن این بود که افغانی‌ها وطن خود را مهد این زبان تلقی می‌کنند. به این سبب از کلمهٔ فارسی، یا زبان فارس، جداً اجتناب می‌گردد. نک: Encyclipaedia Iranica, op cit, p. 564 واقعیت این است که این مدافعان نظریهٔ ملی‌سازی محض پشتو بودند که با پذیره شدن «دری» به جای «فارسی» یا «دری فارسی» میان دوگونهٔ یک زبان مشترک، در ذهن خودشان خدشه آفریدند و تفاوت تراشیدند. اینان خواست‌ها و توقعات سیاسی را در سر می‌پرورانیدند و به هیچ روی با قدامت و پارینگی دری و خاستگاه و مهد دری و فارسی کاری نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند. آنچه از دایرهٔ تفکر و عمل سیاستبازان روزگار و «دانشمندان» دست به مزدشان فراتر بود، این نکته بود که با وصف ناهمسانی‌هایی که میان گونهٔ فارسی افغانستانی با گونه‌های فارسی ایرانی و تاجیکستانی موجود است، این سه‌تا، گونه‌های زبان مشترک فارسی با پیشینهٔ تاریخی - زمانی بیگانه در سه منطقهٔ جغرافیایی - مکانی مختلف شمرده می‌شوند. منظور این است که ممیزه‌ای که یگانگی زبانی را می‌نمایاند نه کاربرد صددرصد همانند دستگاه واژگان آن زبان، بل بنیاد و فرایندی می‌باشد که کنش و واکنش روانی - نشانی را از سوی و اهمیت دسته‌بندی و دستور زایش (درست آنچه چامسکی generative grammar می‌نامد) را از سوی دیگر در برابر دارد.

«افغانستان در پنج قرن» اخیر اثری است ماندگار در عرصهٔ تاریخ، سیاست و جامعه‌شناسی افغانستان، تبحر نویسنده در نگارش تاریخ، احاطه بر آثار و زبان‌های گوناگون و توانمندی ویژه به‌کارگیری روشمندی علمی پژوهش و تحقیق تاریخی و افزودن بر همه، دید روشنفکرانه، روشنگرانه و آگاهانهٔ مؤلف، از «افغانستان در پنج قرن اخیر» اثری ساخته است که می‌تواند نمونه شایسته‌ای برای دیگر دست‌اندرکاران تاریخ کشور ارائه دهد. سخن خویش را با گفته‌ای از دانای یونان ارسطو پایان می‌دهیم: «آنچه به گوهر ویژهٔ هرموجود است، برای آن موجود والاترین و آرام‌بخش‌ترین است. چنین است برای انسان؛ زندگی به پیروی از

اندیشه. چه براستی، اندیشه از هرچیز دیگر خود انسان است؛ بنابراین زندگی اندیشه‌ورانه سعادتمندترین زندگی است.»

دکتر علی رضوی غزنوی

نقدی بر نظر شتاب‌زدهٔ یک پوهاند

در نوشتهٔ «نظری به کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر» تألیف میر محمدصدیق فرهنگ به قلم پوهاند دکتر حسن کاکر در شماره عقرب مجاهد ولس، بنده چند مشکل دارم که باید از آن دانشمند بازپرسم. یکی از مشکلات من همان مشکل خواجه حافظ شیرازی است که: توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟

کسی که فرموده است: در آثار علمی که از مفاهیمی مانند قوم، ملت، ولس، مردم و جامعه و امثال آن که از انبوه و کل‌ها تمثیل می‌نماید به طرفداری یا مخالفت معتقد نیست و کسی که از باب تأکید افزوده است: «این نوع سلوک و تفکر درواقع و دراساس مخالف سلوک و ذهنیت حقیقت‌یابی است که عالم باید از آن بپرهیزد.» (اگرچه این تعبیرها رنگ ترجمه دارد امّا درست می‌نماید) چرا خود در «نظر» خود که به قلم آورده است، درواقع هیچ اساسی را جز طرفداری از یک «انبوه» در مقابل انبوه‌های دیگر مدنظر نداشته است؟ اگر مخالفت‌ها و موافقت‌های پوهاند محترم را از دفاعیه اعتراض‌آلود احساساتی‌شان بکشیم دیگر در آن‌چه می‌ماند؟ بفرمایید امتحان کنید.

آیا سلوک حقیقت‌جویی همین است که به یک متفکری که چهل سال قبل کتاب مفصلی (مفصل‌تر از سه برابر تاریخ خه ته‌وایی) در علم منطق و روش‌شناسی (میتودولوژی) از یک پروفیسر فرانسوی ترجمه کرده و آن کتاب، متن درسی صنف ۱۲ لیسه استقلال در طی سالیان دراز بوده است، گفته شود که «روش» را از «دانش» باز نمی‌شناسد و میتود تتبع نمی‌داند که چیست؟ این چه سلوک عالمانه است که به

یک مورخی که چهل سال قبل نخستین فصل تاریخ ملی بعد از اسلام ما را تألیف کرده است و آن، چنانکه خود ناقد اشاره کرده‌اند، فصلی از مجلد سوم تاریخ افغانستان طبع انجمن تاریخ قرارگرفته است گفته شود که در تاریخ‌نویسی سابقه و تمرین ندارد؟ پوهاند کاکر به مقصد کاستن از شأن علمی مؤلف نوشته است که فرهنگ فارغ‌التحصیلان لیسهٔ استقلال است و تحصیلات بالاتر ندارد. تا آنجا که در خلص سوانح وی به مناسبت چاپ یک داستان آمده است، فرهنگ، حتی کاغذ به پایان رساندن همان لیسه را هم نگرفته است، اگر جویای علت آن باشی به فرمودهٔ مولانا: این سخن بگذار تا وقت دگر. البته کسی منکر اهمیت تحصیلات عالی نیست (و اگر کسی باشد موردنظر نگارنده نیست) لیکن آیا از اهمیت مطالعات ممتد و استعداد و تجربه می‌توان انکار ورزید؟

پوهاند کاکر که از سه چهار مورخ هموطن در تأیید نظرات خود چند جا نقل قول کرده است، آیا خبر ندارد که عبدالحی حبیبی (مؤلف تاریخ افغانستان بعد از اسلام) از صنف دهم به حکم حاکم بچه سقو از مکتب برآمد؟ احمدعلی کهزاد (مؤلف تاریخ افغانستان قبل از اسلام) و سید قاسم رشتیا (مؤلف افغانستان در قرن ۱۹) هیچکدام بالاتر از لیسهٔ استقلال را نخوانده‌اند و میر غلام‌محمد غبار (مؤلف افغانستان در مسیر تاریخ) حتی تحصیل برابر فرهنگ را هم نداشته؟ دیگر از ملا فیض‌محمد کاتب، (مؤلف سراج‌التواریخ) که معلوم نیست پا به مکتب سرکاری نهاده بود یا نه، یادی نمی‌کنیم چون که آن کتاب بنا به فرمایش پوهاند «قوربه» است و قابل ذکر نیست.

تقریظ‌نویس که به شخصیت اجتماعی نویسندهٔ کتاب تماس گرفته بود، وظیفه داشت که با رعایت مسؤولیت نویسندگی از اشاره به دونکته نیز در سوانح و سرگذشت او خودداری نورزد: یکی آنکه مؤلف دردمند و آگاه در تمام دوران زندگی‌اش از ارتجاع و استبداد قولاً و عملاً بیزاری جسته و با هردو به نحوی از انحا در حد توان خود مبارزه کرده است و دیگر اینکه در اجتناب از سیئهٔ‌ام‌الخبائث یعنی رشوتخواری و اختلاس، چه از جیب مردم و چه از خزانهٔ دولت که همانا خزانهٔ ملت است، به گواهی دوست و دشمن در میان همکاران انگشت‌نما بوده است.

شتاب‌زدگی و عصبیت و تحریک شدگی‌ها باید پوهاند را از جاه بدر برده باشد تا زبان استادی را کنار نهد و با غیظ غلیظ فحش‌آمیز در آغاز اظهارنظر تندوتیزش بنویسد که: فرهنگ سید نیست در اصل هزاره است و با این نوشته صریحاً به یکی از اقوام مملکت اهانت نابجا روا دارد. اتفاقاً پیش از کاکر یک خان دوسره که در این گفته با او همفکر است و باتوجه به علایق و ارتباطات حکومت جلای وطنی‌ها با حکومت کمونستی کابل، جراید جهادی از بردن نام‌شان خودداری می‌ورزند، فرهنگ را در «نیوز» خود سید سنگلاخ خوانده بود که فرهنگ در یکی از جراید آزاد افغانی به او جوابی داده بود که اگر افغان بودی باید شرمیده باشد.

سید قاسم رشتیا برادر ارشد فرهنگ نیز جواب فاضلانه و وطندوستانه در ثبوت سیادت‌شان به کاکر داد که برای استاد باید درس آموزنده‌ای بوده باشد همچون وجیزه دکتر فرهنگ اندرین باب.

آیا در نظر پوهاند اگر مؤلف در اصل سید می‌بود، کتابش اعتبار بیشتری می‌یافت؟ یا به پندار رفیق همفکرش اگر مثلاً سید کنر می‌بود اعتبار اثرش بیشتر می‌شد؟ سید سید است چه از جاغوری چه از لغمان، چه از بلخ و چه از بامیان و به قول حکیم غزنه: چه جابلقا چه جابلسا. سیدها در هر محیط و هرمحلی که زندگی دارند از ثقافت همان محیط و همان محل نمایندگی می‌نمایند.

کاکر، فرهنگ را به کمونستی و هواداری پرچم متهم کرده است و خواندیم که «آل سیاف» دکتر عزیز لودین را پس از ده سال جهات تمام وقت بی‌شائبه‌اش با کمونیست‌ها و رژیم کابل برچسپ (لیبل یا اتیکت) چپی زدند... امروز کار تهمت‌زدن‌ها به رسوایی کشیده است، چره‌ای فیر می‌کنند. آدم به یاد آن پیرزال محله می‌افتد که چون بر سر کسی قهر می‌شد، چیغ می‌زد که: ای یهود هندوی زندیق نصارا!، چه‌بسا تهمت‌زنانی که خود در مظان اتهامات بسیاراند، نعزبالله من شرور انفسنا. تعجب نکنیم اگر کسی درباره کسی دیگر بگوید: خلقی پرچمی شعله‌ای ستمی اخوانی و غیره!.

کاکر در آغاز مقاله‌اش از پروفیسر ای.اچ. کار انگلیسی، صاحب مجموعه گفتار «تاریخ چیست؟» نقل قول کرده است که برای «شناسایی کتابی دربارهٔ تاریخ، پیش

از آنکه آن را خواند باید مؤلف آن را شناخت» و با پیروی از این دستور به معرفی مؤلف پرداخته است. برای روشن شدن هرچه بیشتر درجهٔ درستی فهم و بـرداشت پوهاند افغانی از این گفتهٔ پروفیسر انگلیسی اگر عین پرسش‌هایی که کاکر دربارهٔ مورخ افغانی (فرهنگ) جواب داده، دربارهٔ مورخ انگلیسی (کار) که مورد اعتماد کاکر است، از وی به عمل آید شاید بسیار آموزنده و حتی عبرت‌آموز باشد. پس از پوهاند خود - با لغات و کلمات و عبارات خودشان - می‌پرسیم که: شما خودتان آیا پدر مستر کار را می‌شناسید؟ برادر یا برادران چطور؟ آیـا پـدر کـار از مسـتوفیان مشهور وطنش بود و برادرش هم یک نویسنده و سرشناس است؟ آیا طوری که از نام‌هایشان معلوم می‌شود، افراد برجسته خانوادهٔ کار به القاب میر و سید (یا آنچه به زبان خودشان به معنی اولاد پیغمبر باشد) یاد می‌شوند؟ آیا مشغولیت‌شان در امور روحانی نبوده؟ آیا در امور کشورداری و علم و نویسندگی بوده است؟ خود کار آیا در کارهای بلندپایهٔ دولتی، وظایف علمی و سیاسی بخصوص در دورهٔ پـادشاهی مشروطه سهم بارزی داشته؟ آیا پوهاند اطمینان دارند که خواننده، چه محصل چه غیر آن، بر این پرسش‌ها و پاسخ‌ها بی‌اختیار نخواهند خندید؟

خوانندهٔ مقالهٔ پوهاند پس از شناختن خانوادهٔ فرهنگ و پدر و برادرشان و خود وی، به معرفی و تبصرهٔ کاکر، هنوز نمی‌فهمد که چه بفهمد. آیا کتاب تاریخی که چنین شخصی از چنین خانواده‌ای بنویسد بسیار خوب است؟ یا بسیار بد است؟ اگر از نام «کار» بگذریم و به جای نام فرهنگ «کاکر» بگذاریم به یقین جواب‌ها، همگی منفی خواهد آمد، لیکن در آن صورت نتیجه چه خواهد بود؟ آیا اثر تاریخی شخصی که آن‌همه پاسخ‌های منفی دریافت داشته است، بسیار خوب خواهد بود یا بسـیار خراب؟ معلوم نیست که غرض کاکر از ارائه چنین جدول علمی‌نما واقعاً چه بوده است؟ آیا پوهاند به شاگردان تاریخ در پوهنتون هم مؤلفان آثار تاریخی را به همین روش معرفی می‌کرده‌اند تا مثلاً کتاب‌هایشان بهتر و بیشتر شناخته شود؟ آیا اگـر سراج‌التواریخ قوریه معلومات است به خاطر این است که نویسنده‌اش یک هزاره محمد خواجه بوده و پدرش را هم کسی در دربار نمی‌شناخته؟ یا اگر سراج‌الاخبار مثلاً اهمیت بسیار دارد و هیچ قوریه نیست، به این دلیل است که نگارنده آن یک

پشتون محمدزایی و خسرو پادشاه بوده است و پدرش هم مداح دو مدعی تاج و تخت در یک زمان و ستایشگر یک پادشاه بیگانه در عین حال؟

باید منظور مورخ انگلیسی از شناختی که گفته است غیر از این شناسایی بوده باشد که پوهاند صاحب فهمیده‌اند وگرنه چنین شناختی از مؤلف، هرگز به درد شناخت کتاب تاریخی او نمی‌خورد.

رسم متعارف «شناخت» از دیرباز در دیار ما پی‌بردن از اثر به مؤثر بود و در مثل می‌گفتند: از پشکل به غیر پی توان برد و این قول نغز را معیار «شناخت» می‌شمردند که:

تلک آثار ناتدل علینا فانظرو بعدنا الی الآثار

اگر میتود انگلیسی را به کار گیریم و بکوشیم که از طریق کتاب به مکتوب پی ببریم باید صاحب‌نظر شتاب‌زده هرچند در چند کلمه هم شده به طور فنی معرفی گردد، شاید در شناخت کیفیت نظرشان تاحدی مؤثر افتاد.

ادب نویسندگی و عرف اجتماعی هردو حکم می‌کند که در ضمن نوشتن این نقد متواضعانه راجع‌به روابط خود با دوطرف (مؤلف کتاب و منتقد آن) سخنی بگویم، خوشبختانه ارادتمند با آقایان فرهنگ و کاکر، هردو، روابط دوستانه دیرینه داشته‌ام، دارم و خواهم داشت و هردو به حیث دو دانشمند هموطن احترام قائلم. آنچه هم اینک به قلم آید با حفظ حرمت و مراتب دوستی ایشان و در عین حال باتوجه به مقولهٔ معروفی خواهد بود که پوهاند کاکر نقل کرده‌اند یعنی لزوم دوست داشتن حقیقت بیش از معلم خود – ؤیاده حد ادب است.

حسن کاکر در اصل لغمانی است. در حدود شصت سال پیش در لغمان به دنیا آمده و در لغمان به مکتب ابتدایی شامل شده و بعداً در لیسه احمد شاه بابا در قندهار و دارالمعلمین کابل شاگردی کرده تا از پوهنحی ادبیات پوهنتون کابل لیسانس گرفته است. چند سالی در دوران تحصیل و پس از فراغت از فاکولته در پشتوتولنه زیر اثر و تأثیر رشتین و پژواک از اشهر مشاهیر قبیله گرایی خدمت کرده است. کاکر

در پشتوتولنه مدیر مجله کابل بود. «کابل» که تا ده سال به «فارسی دری» راه راست چاپ می‌شد و بنا به نبشته حیدر ژوبل «رشک دنیای فارسی‌زبانان» بود و از قطعات پشتو هم بی‌بهره نبود، در دورهٔ مدیریت کاکر سچه پشتو شده و از زیور دری عاری گردیده بود. کاکر برای ادامه تحصیلات به لندن اعزام شده و چهارده سال در آنجا مانده تا ماستری و دکتری دریافت داشت (۱۹۶۱ - ۱۹۷۴).

بدین ترتیب کاکر از محیط خانوادگی و مکتب ابتدایی گرفته تا محیط تحصیل عالی و کار و تدیس و تحقیق و قلم‌زنی همیشه با خودش و با طرز تفکر خاص و همطرزان تندرو معاشر خود بی‌اطلاع از اعتقادات و نظرات هموطنان دیگر و بی‌اعتنا به باورها و برداشت‌های همگان خلوت داشته است. این طرز تفکر و دید و برداشت و معاشرت و بی‌اعتنایی که گفته شد در نبشته تلخ و تند مورد بحث به شدت انعکاس یافته است و در این شدت، اقامت او در پیشاور و در جمع افراط گرایان قومی اثر خاص خود را داشته است.

کاکر به این شدتی که امروز طرفدار حکومت‌های پیشین از امیر نخستین گرفته تا سردار آخرین و بالاخره اولیای امارت اسلامی شده است، دیروز نبود. او که امروز اصل انتقاد از مظالم و فجایع فرمانروایان سلف را زاییدهٔ پروپاگندهای خلق و پرچم و کودتای ثور وانمود می‌کند و بدین سان منکر مبارزات آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان ضداستبداد و ضداستعمار می‌گردد، دیروز خودش در چند صباح حکومت جلادانی چون تره‌کی و امین، مقالاتی اندر مقایسه امیر عبدالرحمن با سردار داود خان می‌نوشت. دکتر میر محمدامین فرهنگ استاد سابق پوهنتون کابل، از آرشیف دانشگاه بوخم آلمان غرب تاریخ دقیق و محل انتشار آن مقالات را در جراید چاپ کابل در ضمن مقوله‌ای که در مجاهد ولس چاپ شد نشان داده است. آیا می‌توان حدس زد که چنین مقالاتی در چنان روزهایی، چیزی به طرفداری آن امیر و این سردار داشته است یا مشابه مطالبی بوده است که امروز می‌فرمایند؟ یا به گمان نزدیک به یقین می‌توان گفت که چنان مقالاتی صرفاً برای دلخوشی حاکمان بر سر اقتدار کمونیست بوده است؟ هرچه بوده باشد با این سوابق دیگر هرگونه دفاعی از داود برای کاکر عیب است.

باری به هرجهت، بنده را عقیده بر این است که: هر پادشاه و هر امیر یا زمامداری که تحت حمایت دشمنان اجنبی مردم و مملکت به قدرت و به حکومت رسیده باشد و آنگاه مردان حقجو و عدالتخواه میهن را به هوی و هوس خود و به دلخواه حامیان خود از بین برده باشد و به تعبیر مورخی «کشور را از مردان کاری فارغ ساخته باشد» و به اصطلاح «خودکش بیگانه پرست» بوده باشد، تره کی است و ببرک است - امین است و نجیب است، هیچ بهتر از شاه شجاع نیست و هیچ فرقی نمی‌کند که اسمش چه بوده باشد یا پوهاندها دربارهٔشان چه فرمایند.

ما تا گرفتار دو سه اشتباه خطرناکیم، روی رستگاری نخواهیم دید: نخست اینکه گویا ظالم را از متظلم باز نمی‌شناسیم، ما به جای اینکه بیدادگران را ملامت کنیم که چرا بیداد و ستم کرده‌اند، دادخواهان مظلوم را محکوم می‌کنیم که چـرا خـاموش نمی‌نشینند و چرا با ندبه‌های حزین خود عیش ما را منغض می‌دارند. دیگر، گـمان می‌کنیم که ظلم‌ها و در رأس همه قتل‌نفسها، تابع مرور زمان خواهد شد - از یادها خواهد رفت و کان لم یکن خواهد گردید. غافل از آنکه در روز رستاخیز، در آخرین روزی که آن را فردایی نیست، دادار دادگر قهار منتقم، از سردادستانی در حق هر به ناحق کشته‌ای خواهد فرمود: بای ذنب قتلت؟ سه دیگر آنکه، شهامت آن را نداریم که بد را بد و خوب را خوب بگوییم. ما به حدیث شریف قَولوُاالْحَقِ وَ لَوْبِاَنْفُسِکُم عملاً ایمان نشان نمی‌دهیم و سخنی را که گمان داریم به سود شخصی و برابـر بـا هوای نفسی ما نیست بر زبان نمی‌آریم هرچند حق باشد ولو که از آفتاب روشن‌تر باشد. مردم دنیاشناس و آگاه آلمان با نکوهش هـتلر و نـازی‌ها و تـقبیح کشـتار دسته‌جمعی یهودی‌ها ظلم و بیداد را نکوهش کردند و مورد ستایش جهانیان قـرار گرفتند. امّا ما هنوز اسیر طلسم تاج‌التواریخ‌هاییم ما عاجزتر از آنیم که از مظلومان میهن و از تاریخ وطن به خاطر ستم‌هایی که بر وطن و وطنداران رفته است با دنیای از فروتنی و با مروت و مردانگی، صمیـمانه پوزش بخواهـیم، اشـتباهات خـود را تصحیح کنیم - تکرار نکنیم.

به خاطر باید داشت که گذشتهٔ هیچ ملتی بدون نشیب و فراز و پیروزی و شکست و یا حتی عروج و نزول نیست. بنابراین همه چیز را در همه احوال به همگان بـاید

گفت نه آنکه گروهی محرم اسرار به شما آیند و گروه‌های دیگر جزء اغیار. هیچ تاریخ‌نویسی نباید به خود اجازه دهد که به بهانه مصلحت‌بینی، شمه‌ای یا شرزمه‌هایی از وقایع و اتفاقات را نهان دارد و نگفته گذارد یا واقعه‌ای را با تخیل و توهم خود بیافریند و یاالعیاذبالله مسایل را وارونه گزارش کند. هیچ جنایتی در حق تاریخ بدتر از آلودن تاریخ به دروغ نیست. اگر دوره‌ای یا افرادی در تاریخ به دروغ «زیبا» نشان داده شود بدتر از آن است که به راستی «زشت» نموده آید. به امید آنکه روزی به تاریخی دست یابیم که با اعتماد و اتقان و آرامش وجدان با عاریه از یک تعبیر ادبی دربارهٔ آن بتوان گفت: «تاریخ بی‌دروغ - تاریخ بی‌نقاب.»

پوهاند کاکر به اهمیت اسناد خطی و مشکلات استفاده از آن در آرشیف‌های لندن و دهلی و غیره اشارت کرده است و افزوده که از افغان‌ها، کَسی جز سه نفر از آن آرشیف‌ها استفاده نکرده است که یکی خودش است و یکی دکتر اشرف غنی احمدزی و شخص سومی که نگارندهٔ این سطور اسمش را قبلاً شنیده بود - ارغنداوی. از صحبت راجع‌به آرشیف و اهمیت آن بنده به یاد آن روزی می‌افتم که در اتاق رئیس فاکولتهٔ ادبیات (پوهاند میر حسین شاه) یکی از مأمورین عالی‌رتبه وزارت خارجه (دکتر سعدالله غوثی) از وی می‌خواست که برایش یگان ساعت درس تاریخ تعیین کند امّا ضمناً تأکید می‌ورزید که بیستم را به او ندهند که چون آرشیف‌ها را دیده است، وجدانش به او اجازه نمی‌دهد که اسناد را نادیده بگیرد و هم مقام و موقعیتش به او اجازه نمی‌دهد که آنچه را دیده است بر زبان آرد و به شاگردان بگوید.

باری، بدون تردید استفادهٔ درست از اسناد پراکندهٔ گوناگون یا گردآمده در آرشیف‌های طبقه‌بندی شده، علاوه بر «حوصله، علاقمندی، وقت و مصرف و میتود دقیق تتبع» که ذکر کرده‌اند، به قوهٔ تمیز و سنجش اسناد نیروی تحلیل و تجزیه و وسعت نظر و دانش و بصیرت تاریخی نیازمند است.

یکی از هنرهایی که در کار بررسی اسناد تاریخی خاصه برای ما که با اسناد به زبان فارسی بیشتر سروکار داریم از داشتن آن گریزی نیست، این است که به اصطلاح سواد خواندن انواع خطوط قدیم و متأخر مخصوصاً خط شکسته را که

چه‌بسا بدون نقطه هم نوشته می‌شد و اغلب نشانهٔ توانمندی و مهارت منشیان چیره‌دست بود، داشته باشیم. یک ربع قرن پیش از این بنده در یکی از شماره‌های مجلهٔ آریانا ضمن مقاله‌ای زیر عنوان (دربارهٔ تصحیح) نوشته بودم که چسان در خواندن یک صحیفهٔ کوچک از عکس کابین‌نامهٔ هزارساله که در مجله «ایست اندویست» چاپ روم انتشار یافته بود و شکسته هم نبود، میان خوانش یک فاضل ایتالیایی (سکارشیا) و محقق افغانی (سرور همایون) بیش از ده‌جا اختلاف پدیدار آمد.

دانستن خط سیاق یعنی علاماتی که به روش حسابداری قدیم برای ثبت کردن وزن اجناس یا ارقام پولی به کار می‌رفت یکی دیگر از لوازم کار مراجعان به آرشیفهاست که از باب مثال اگر دفتری مشتمل بر دخل و خرج روزمره یا ماهانه دربارهٔ شاه فقید یا امیر شهید یا هر بده و بستان دیگر از نقد و جنس به دست آید، همه به همین خط بود که برای ما حیثیت کما بیش اشکال هندسی یا حروف چینی را دارد و قابل استفاده نیست.

بنده به درستی نمی‌داند که آرشیف‌دیدگان متذکره پوهاند محترم بدین هنرها آراسته بوده‌اند یا نه! امّا از تصور این صحنه‌ها، احساس گیجی عجیبی به من دست می‌دهد که اگر واقعاً نوشتن تاریخ بدون استفاده از اسناد - به همان معنای نوشته‌های نامطبوع که پوهاند فرموده‌اند - درست و قابل قبول نباشد، اگر مورخین افغان هم، چنانکه پوهاند فرموده‌اند دروازه مهمترین کانون‌های اسناد را ندیده باشند و باز اگر آن سه تنی که پوهاند فرموده‌اند هیچ تاریخی به زبان ما ننوشته باشند - بدبختی برای مملکت و ملت از این بیشتر چه خواهد بود؟ چگونه می‌توان پذیرفت که افغانستان هنوز تاریخی ندارد که واجد اعتباری باشد؟

موضوعی که هنگام گفتگو از اسناد نباید ناگفته بماند، به اصطلاح «صحیح الصدور» بودن سندهاست یعنی اینکه وقتی شما یک «سند» را در آرشیفی ملاحظه می‌کنید ممکن است در صحیح بودن محتوای آن شک و تردیدی پیدا کند و حتی مطلب آن را به یقین «غلط» تشخیص دهد، امّا نمی‌توانید در اصیل بودن آن شک کنید. نمی‌توانید احتمال بدهید که شاید این سند، جعلی و ساختگی باشد و مثلاً از

شخصیتی که امضای او در آن است، نباشد. زیرا در آرشیف‌ها همه خصوصیات اسناد ضبط است؛ مانند: طول و عرض سند و تاریخ و محل کتابت آن و نام گیرنده و فرستنده و نوع کاغذ و گاهی اسم کاتب - اگر لزومی دیده شود - نوع مرکبی که به آن نوشته شده و اینکه این سند در آرشیف از چه راهی رسیده است و غیره.

در نسخه‌هایی که به شکل کتاب به دست می‌آید اغلب این خصوصیت‌ها و مشخصات و تفاصیل به دقت و اطمینانی که شک‌بردار نباشد مضبوط نیست. بنابراین احتمال اصیل نبودن و مجعول بودن چنین مخطوطات همیشه موجود است، خاصه در نسخ خطی که در بیرون از آرشیف‌های مهم، در بازار و نزد اشخاص و کتابخانه‌های خصوصی موجوداند. به همین مناسبت‌ها بنده در شماره نهم سال بیست و سوم مجلهٔ آریانا در ضمن سرمقاله، نوشته بودم که «... از افسانهٔ قابوسنامهٔ وشمگیر که ریچار فرای به دالر بسیار خرید و غوغایی برپا کرد، صدها صحیفه سیاه شد تا معلوم شود که «کاپوس نامه» را پولساز نرادی ساخته است... مردمان ساخته کار و متقلب و مغرضی که به چنین اعمال خطیر می‌پرداختند سعی داشتند متون ساخته دست خود را به اشارات دقیق بیارایند تا راه کشف آنها پیدا نباشد.» اشاره فرهنگ در پیشگفتارش در بیان وضع تاریخ‌نویسی در افغانستان نیم سدهٔ اخیر که «گویا... هر سال ده‌ها و بیشتر از آن نبشته و متن مشکوک و فاقد ارزش تاریخی به نام احیای آثار گذشتگان باب ترجمه‌ها و تحشیه‌های عریض و طویل انتشار می‌یافت...» اگرچه شاید خالی از اندکی مبالغه در مقدار نباشد، به خوبی بیانگر احوال است. در هرحال، به نظر من نقل جمله دیگری از سرمقاله‌ای که یاد شد به خاطر مهم بودن مسأله مناسب می‌نماید که در آن گفته شده بود:... «به راستی چه چیز مضحک‌تر و مسخره‌تر از این تواند بود که ثابت شود مورخی نظریات خود را بر وثایق تقلبی و جعلی بناکرده است؟ هیچ کاری برای یک مورخ تا این حد شرمندگی و خجالت بار نخواهد آورد که آثار مورد استفادهٔ او در حقیقت ساختگی و دروغ باشد و آن بیچاره نداند.» تأکید پوهاند کاکر بر ضرورت استفاده از اسناد موثق و معتبر، نه مشکوک، تأکید بجا و متخصصانه است.

پوهاند کاکر با قاطعیت تمام نام یک سیاح چینی یک‌هزار و چهارصد سال قبل را

که ده‌ها سال است در رسم‌الخط متداول ما به دو سه صورت هیوان تسونگ، تسانگ و تسنگ آمده است یک‌باره تغییر داده و نوشته است که در اصل شون چونگ.

این جرأت کاکر یادآور جرأت عبدالحی حبیبی و همین سیاح چینی است که بنا به کشف ایشان، نام‌برده در سفرنامه‌اش از قوم هزاره هم یاد کرده است امّا ظاهراً به رسم‌الخط و املا و معنای دیگر و در اصل: هوسالا. حبیبی در مقاله مستقلی که در مجله آریانا نشریهٔ انجمن تاریخ در سال‌های «بی‌غمی» به چاپ رساند به تفصیل توضیح داد که قوم هزاره به دلایل و اسناد معتبر و موثوق از قدیم‌ترین باشندگان افغانستان و از بومیان عریق این آب و خاک‌اند. حاصل حرف ایشان تا آنجا که بنده به خاطر دارم و به صحبت ما مربوط می‌شود، افزون بر آنچه گفته آمد، از این قرار بود:

هیوان تسنگ چینی که طی سفرش به هند از کابل گذشته و از همین راه به میهن خود بازگشته این مردم را در همین سرزمین دیده و راجع‌به قد و قیافه و خصوصیت‌های رفتاری، کرداری و بردباری ایشان و تسلط‌شان در علم پیشگویی در سفرنامه خود سخن‌ها گفته است. به گفته او هزاره‌ها آینده را در شانه می‌دیده‌اند و جالب است که هنوز هم کسانی از این مردم آینده را در شانه می‌بینند، در شانهٔ گوسفند. زائر چینی بنا بر انگلیسی سفرنامه‌اش نام این قوم را «هوسالا» نوشته است. می‌دانیم که هو و هه یک چیز است و هه همان شه یا خه است. سین و ز قریب‌المخرج‌اند و قابل ابدال. پس سالا را می‌توان زالا خواند و زالا را می‌توان زله یا به رسم‌الخط امروز زره نوشت که جمعاً می‌شود: خه زره یا شه زره یعنی خوش قلب یعنی ساده‌دل جل‌الخالق.

غرض از نقل فرمایشات پوهاند حبیبی این نبود که تا برای اثبات کهن بومی بودن هزاره‌ها در افغانستان از قول راهب بودایی و پوهاند فقید شهیر مستمسکی دست و پا گردد که نه بدان نیازی است و نه چنان باوری چندان علمی و می‌نماید و فرض ما نیز بر این است که سخن بر رغم علم نمی‌گوییم. علاوه بر این، به چه معیاری دیرتر آمدن مردمی به یک سرزمین عیبی است و زودتر آمدن‌شان فضیلتی یا

برعکس؟ آیا مدعیان قدیمی‌ترین باشندگان کشور باز ادعایشان جز این است که از جای دیگر آمده‌اند؟ غرض این نبود تا اظهار تعجب شود که مثلاً چگونه می‌توان باور کرد که از کلمهٔ هزاره یعنی نام این قوم هم از خودشان نباشد - پشتو باشد؟ یا در این نتیجه گیری اظهار تردید شود که اکثریت مردم افغانستان پیش از اسلام به پشتو سخن می‌گفته‌اند و همان اکثریت قومی و زبانی به زائر چینی راجع‌به هزاره‌ها و اسم بامسمای‌شان تشریحات داده‌اند. یا پرسنده شود که آیا این قوم ساده و بردبار در همان زمان‌ها هم باربری می‌کرده‌اند؟ چرا نمی‌توانسته‌اند که خود به زبان خود راجع‌به خود چیزی بگویند؟ آیا همان زمان‌ها هم مثل امروز زبان‌شان نه دری بوده است و نه غیر دری، نه غرض این‌ها نبود. غرض نشان دادن فلالوژی کردن‌ها و قیاسات پوهاندانه بود که با عقول عادی دریافتنی نیست و «از قیاسش خنده آید خلق را». خوانندهٔ عادی از خود می‌پرسد که اپوکین این مردک چینی قرن هفتم میلادی که معلوم نیست «دراصل» چه بوده امّا معادل افغان گرفته شده چه اندازه و به چه دلیل از هوسالای او که معادل هزاره پذیرفته شده و وجه تسمیه‌ای هم برای آن تراشیده شده است که خنده‌دار می‌نماید، قابل فهم‌تر و قابل قبول‌تر است؟ آنجا که خوانندهٔ عادی نتواند خود را قناعت دهد تکلیف آنانی که به سند جز به نامطبوع آن قانع نیستند باید کاملاً روشن باشد. ما که پس از هزاروچندصد سال نام این چینی را با یک گردش قلم در زبان خود تغییر دادیم معلوم نیست که او با نام ما مخصوصاً که بنا به فرمایش پوهاند کاکر چینی‌ها نام‌های خارجی را در زبان خود تغییر می‌دهند، چه کرده خواهد بود در زبانی که امروز خودشان از خواندن الفبای دیروز خود عاجزاند و دیگر نمی‌توانند «تعالیم کنفسیوس» را دریابند. ارتباط اواگانه و اسواگانای یکی دو مأخذ هندی همان دوره‌ها به افغان هم از اپوکین و هوسالای چینی به افغان و هزاره قوی‌تر نیست و نه ارتباط پکتهاس ریگویدا و پکتیان هیرودوتس به پختون از آن ارتباط‌ها مستحکم‌تر است. اگر این ارتباط‌ها را از مقولهٔ اسطوره بدانیم، البته به فهم و قبول نزدیک می‌گردد امّا اگر بر تاریخی بودن آنها پای بفشاریم آیا تاریخ را از مقام علم بودن تنزل نخواهیم داد؟

به نظر این طالب‌العلم اگر ما یونانی و چینی و سانسکریت و فرس باستان را

می‌فهمیدیم و زبان‌شناس هم می‌بودیم و آنگاه به کار تحقیق مستقیم می‌پرداختیم به احتمال بسیار قوی در آنچه از دست چندم گرفته‌ایم تفاوت‌های فاحشی می‌دیدیم. مثلاً می‌دیدیم که طبق معمول در نقل و انتقالات الفاظ و کلمات و حروف و تقدم و تأخیر و حرکات و سکنات و حذف و اضافات آنها، عمدی و غیرعمدی، در طی زمان‌ها و زبان‌ها تقلب‌ها و تحریف‌ها و تصحیف‌ها و رسخ و نسخ‌های فراوان روی داده است. همین امروز برادران تازی ما در پشاور در نشریات جهادی از مردانی نام می‌گیرند که در عهد ما در افغانستان حکومت و سیاست کرده‌اند، امّا مشکل است مردم بشناسند که منظورشان کیست، چون: طراقی، لاندی، بجاسقا و غیره (الجهاد ۵۶ ص ۴۳) و نیز: مستانه جل، میل و حسن اولوال (الجهاد ۶۱ ص ۱۶ - ۱۷) هزارسال بعد از چه نام‌هایی حدیث خواهد رفت؟

بلی، اگر ما زبان‌ها و لهجه‌های بیرون از حساب روزگاران قدیم را می‌دانستیم و نام‌های اقوام و قبایل و عشایر و شعوب لاتعد و لاتحصای شبه قاره و چین و یونان و ایران را می‌شناختیم و اگر می‌توانستیم ادبیات آن ممالک را مرور کنیم یا ورق بزنیم، شاید در می‌یافتیم که صدها اپوکین و اواگانا و پکتاس و هوسالا در سرزمین‌هایی که این آثار در مورد استناد ایجاد شده‌اند و در سرزمین خود ما وجود داشته و معروف هم بوده‌اند. کس چه می‌داند - خدای بزرگ بهتر داند.

پوهاند کاکر در مقاله مفصل خود اقوال مختلفی در پیرامون افغان و پشتون و متعلقات آنها از رسالهٔ خود در پشاور چاپ شده نقل کرده‌اند که اگرچه تقریباً تمام آن در نشریات کابل بارها گفته شده امّا جالب توجه بسیار است. در آن مقاله هنوز جای تذکری چند به نظر بنده خالی آمد که در اینجا بدان پرداخته می‌شود. از آغاز باید واضح باشد که به نظر من گفتگوی کاکر بر سر این مطلب که دو کلمه افغان و پشتون هرچند کوچکترین شباهت صوتی و تلفظی و حرفی یا تاریخی به همدیگر ندارند، در گذشته‌های دور و دراز هزاران سال آیا نام یک قوم بوده یا نام دو قوم و تیره و نژاد و مباحثی از این قبیل تا آنجا که به مسایل تاریخی و تتبعات تخصصی مربوط می‌شود، - مخصوصاً اگر بتواند به نتایج ارزنده و قابل فهم و قابل قبولی برسد، گفتگوی بی‌حاصلی نیست. یگانه مطلبی که نگارنده همچون همه شاگردان

حقیقت‌جوی تاریخ بیزار از دروغ و متنفر از مردم‌فریبی‌ها و خودبزرگ‌نمایی‌ها - از آن هراس دارد این است که غرقه گشتن‌ها در هوس هرچه قدیم‌تر نشان دادن قوم و قبیله خود که برای برخی شکل نوعی بیماری مزمن را به خود گرفته است و عشق بی‌حد و حصر مصنوعی به هرچه بیشتر کهنه نمایاندن نام‌ها و شبه‌نام‌های دلخواه و مورد علاقه و محبت که از دیرباز به مثابه افتخار و امتیازی با فشار در پاره‌ای از اذهان تلیقن و تزریق شده است، مبادا ما را از شاهراه حقیقتجویی به بیابان جعل و تحریفات بکشاند که گفته‌اند: جب‌الشی یعمی و یصم. مبادا رویه افراط گرایانهٔ ما یادآور لطیفهٔ معلم ترکی گردد که در صنف می‌گفت: بزرگان عالم همه ترک بوده‌اند. و چون شاگرد زرنگ و ظریفی پرسیده که حتی بابای آدم‌ها هم؟ با عصبیت و بی‌تأملی گفته است: بلی، همو هم اول ترک بود، پسان‌تر آدم شد!

از باب مثال پوهاند عبدالحی حبیبی که طی چند دهه طراح سیاست نشریاتی کشور بالاخص در زمینه تاریخ و زبان و به اجرا درآورندهٔ طرح‌های خود بود و از استعداد و تجربه و موقعیت و مقام و امکانات سرشار برخورداری تمام داشت، در ضمن ابتکارهای بسیارش کوشش فراوان فرمود تا میرویس را به مهراوس زردشتی و به واژگان اوستایی و قبل‌الاسلامی ارتباط دهد و ابدالی را به هیطل و هیاطله مربوط سازد امّا دیدیم که توفیقی نیافت و کسی مثل عزیزالدین وکیلی فوفلزایی نوشت که: ویس از اویس قرنی صحابی محترم پیامر اکرم می‌آید و یک نام خالص اسلامی و متداول در افغانستان است (و شاید حاجی میرویس خان نیکه سیده بوده که میر داشته؟) و ابدالی از اسم حسن ابدال عارف ماخوذ است و هیچ ربطی به یفتلی ندارد. الحاصل که مساعی مرحومی در این یک مورد در زمان حیات وی هم نه‌تنها قبول عامه نیافت که مورد پذیرش خاصان درگاه نیز قرارنگرفت. آیا اگر این کشف و استخراج و استنباط زبان‌شناسی و ریشه‌یابی تاریخی دو اسم شخصیت‌های بسیار شهیر افغانستان در اثر تبلیغات شناخته شده و معمول و متداوم، مؤثر می‌افتاد و در اذهان هواداران و جز آنان جایگیر می‌شد غنیمت و خدمتی بزرگ بود یا...؟

کسانی که هنوز اصرار دارند تا کلمه یوسف عربی یا عبری در یوسف‌زایی را به اسپ فارسی و آس پشتو و هزارگی ارتباط دهند تا به اسواگانای سانسکریت

مربوط شود آیا از پیروان عبدالرحمن پوپل مأمور عالی‌رتبه وزارتخارجه در دوران شاهی نیستند که می‌گفت و می‌نوشت که پنسلوانیا در اصل بوده است: پس‌نسـی لیوانیو؟

تا آنجاکه به دورهٔ اسلامی و افزون از هزارسال اخیر و بالاخص سده‌های متأخر ارتباط پیدا می‌کند و برای جویندگان حقیقت تا حدودی علم‌الیقین فراهم می‌آورد، کلمه افغان، چنانکه گفته‌اند، نخستین بار به حیث یک قوم در کـتاب جـغرافـیایی مجهولالمولف «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» از تألیفات دوران درخشان سامانیان بلخی ذکر گردیده است (این شاهکار هزارساله، جغرافیای تاریخی به زبان دری، در حدود بیست سال پیش از سوی فاکولته ادبیات پوهنتون کابل به هـمت استاد میر حسین شاه و ترجمه و تعلیقات بارتولد و مینورسکی بر آن به وسیلهٔ وی انتشار یافته است.) کلمه افغانستان به مثابه جای و مکـان هـم بـرای بـار اول در تاریخنامه هرات سیف هروی از افاضل عهد ملوک کرت هرات آمده است و به حیث نام رسمی کشور، تاریخ دقیق آن همان است که در افغانستان در پنج قرن اخیر آمده است و آن سال (۱۸۰۱) است.

اینکه درکتاب‌های درسی مکاتب ما بارها نوشته و در تاریخ‌های سرکاری تکرار کرده‌اند که نام سرزمین ما را احمد شاه بابا (افغانستان) نهاد، یکی از جعلیات است. اگر تاریخ‌های سرکاری را به سرکاری بودن آنها بـبخشیم بـا ایـن نـوشته‌ها کـه: «فردوسی شاعر و حماسه‌سرای مشهور دربار سلطان محمود غزنوی کلمه افغانستان را در شهنامهٔ خود استعمال نموده است»، چه کار کنیم؟ این عبارت را هموطنی به نقل از کتاب تاریخ حماسی و کلتوری افغانستان تألیـف اسـتاد وهـاب‌زاده، در مـجله فرهنگ (ثور ۱۳۶۷) چاپ آلمان نوشته است، حال آنکه هر کم‌سوادی می‌داند که کلمه افغانستان حتی در بحر عروضی شاهنامه نمی‌گنجد. پروفیسر رسول امین در مجله سه ماههٔ خپلواکی (شماره اول سال چهارم) چاپ پشاور نوشته است: «دلوی احمد شاه سیاسی بصیرت له دی حخه خرگند یزی چـی هـغه زمـونژپه هـیواد — (پشتونستان) په حأی د (افغانستان) نوم کیشود.» فرمایش پروفیسر نکته نوی مملو از مغزدار نه باید به آن دقت شود. در بصیرت سیاسی احمد شاه جای حرفی نیست،

امّا این هیچمدان هیچ نمی‌داند که اولاً در کدام سند آرشیفی یا چاپی دست‌دوم آمده است که احمد شاه بابا خود را و قوم خود را یا «ایـل جـلیل افـغان» را «پشـتون» می‌نامیده است؟ دوم، چرا پروفیسر نوشته است که احمد شاه وطن ما را (به جای پشتونستان) افغانستان نامیده است؟ نام پشتونستان به گوش احمد شاه بابا نخورده بود تا در اثر بصیرت سیاسی از آن تصرف کرده باشد یا در اثر کدام عامل دیگر. کی می‌تواند نشان دهد که واژهٔ پشتونستان صرف‌نظر از اینکه دقیقاً به چه معنی باشد – در آثار افغانستانی بار اول در کجا استعمال شده است؟ سوم، هرکس هرچـه دلش خواست اگر دل بالا، به نام تاریخ و در اختلاط تبصره‌اش به قلم آرد آیـا گـناهی نیست؟ والله هست و گناه سخت عظیم هم است. چهارم، عرض از این بـدعت‌ها و سخن نوآوری‌ها چیست؟ آیا غرض این است که اگر نتوانستیم باجود خواری‌ها و خرج‌ها و تلفات و رنج‌ها در یک طرف خیبر که همیشه می‌خواستیم یک پشتونستان بسازیم، آن را در طرف دیگر خیبر می‌سازیم تا بدین‌ترتیب اشتباه احمد شاه کبیر در نامگذاری هم تصحیح شود؟ پنجم، آیا این‌چنین اظهاریه‌های غیرمسؤولانه بهانه به دست مقامات پاکستانی نخواهد داد تا در پروپاگندهایش که روزی چاغ شدنی است بدان استناد جوید و بگوید که پشتونستان همان است که به گفتهٔ پروفیسر خودتان، احمد شاه خودتان آن را به نام دیگر خواهد خواند؟

برخی از استادان و پروفیسران از فرط عصبیت بر مفاخر تاریخی خودشان تهمت می‌بندند – کارهایی را به کسانی نسبت می‌دهند که هرگز نکرده‌اند. ایـن طـائفه، برآنان که این نسبت‌ها را، اعم از اینکه خوب یا خراب باشد به دلیل دروغ بودن آنها رد می‌کنند، اعتراض دارند، این معترضان حاضراند بر خود آن دانایان نیز تـهمت سنگین بی‌علاقگی به افتخارات ملی و میهنی بزنند.

احمد شاه ابدالی با نام افغانستان آشنایی نداشت و این نام در آن روزگار برای منشیان دربار هم شناخته نبود، وگرنه امکان نداشت که منشی مـحمودالحسـینی بالاحصاری منشی حضور احمد شاه در «تاریخ احمدشاهی» در نزدیک به دوهزار صفحه یک بار هم از آن یاد نکند. این کتاب از روی نسخه خطی منحصربه‌فردی در مسکو افسیت شده و فهرست اعلام کتاب در آخر آن به طبع رسیده است. در نامهٔ

احمد شاه به سلطان عثمان (مصطفی ثالث) که از انجمن تاریخ انتشار یافته است فرستندهٔ نامه از «ایل جلیل افغان» صحبت می‌کند نه مثلاً از پادشاه افغانستان یعنی نام افغانستان در نامهٔ یک شاه افغان به یک شاه کشور دیگر نیامده است. باید بخاطر داشت که چنین واقعیتی به هیچ روی مایهٔ هیچ تأسفی نیست و هرگز از شأن و مقام بنیان‌گذار افغانستان نوین نمی‌کاهد. آنچه مایهٔ تأسف است راه و رویهٔ برخی از تاریخ‌نویسان ما است که از سر خوش‌نیتی و نیک اعتقادی به ارتکاب جعل واقعه‌ای می‌پردازند که اتفاق نیافتاده است – بی‌توجه به این اصل که به قول ابوالفضل بیهقی مؤلف تاریخ مسعودی: «روا نیست در تاریخ تبذیر و تحریف کردن». نام افغانستان برای شاه شجاع هم مأنوس نبود زیرا او در یادداشتهایش که در حال تبعید و دوری از کشور نوشته است هرجا منظورش مثلاً کابل است، خراسان می‌نویسد – افغانستان نمی‌نویسد. بدین نکته در مقدمه‌ای که مورخ احمدعلی کهزاد رئیس انجمن تاریخ بر «واقعات شاه شجاع» نوشته است نیز اشارت رفته است.

بازگردیم به قصهٔ افغان و پشتون: متأسفانه پوهاند کاکر در طی گفتار طویل خود از نشان دادن سندی که مثلاً در آرشیف لندن یا دهلی یادکردگی خود دیده باشد، کوتاهی ورزیده است که از چه تاریخی و به چه ترتیب و آئینی همه باشندگان افغانستان «افغان» شمرده شده‌اند؟ وجود چنین خلاءهایی موجب گردیده است که چون یک تاریخ‌نویس یا روزنامه‌نگار غربی از شنیده‌ها و دیده‌های خود، یا رجال مورد اعتمادش، در کتابی نوشت که: در افغانستان بسیار مردمی هستند که خود را «افغان» نمی‌نامند – خود را به نام اقوام دیگری می‌خوانند – یک استاد افغانی به تردید او مقاله بنویسد. این واقعیت ناخوش‌آیند، با انکار و پرده‌پوشی، نه تغییر می‌کند و نه از بین می‌رود. باید پذیرفت که که در راه تعمیم این پندار نیک، هیچ کردار نیک و تبلیغات مؤثر و معقولی صورت نگرفته است. باید به جای مردود قلمداد کردن نوشته‌های بی‌غرضان و بی‌طرفان خارجی یا ملامت کردن مردم اعماق دره‌ها و دشت‌ها و قله‌ها و دامنه‌های کوه‌ها و حتی دهات بل شهرهای مملکت که از وسایل ارتباط جمعی به معنای تمام کلمه محرومند، مسئولان دولتی را محکوم کنیم که طبق معمول وظایف محوله را انجام نمی‌دهند. اگر بخواهیم خود را به کوچه ملی

نمایی بزنیم و واقعیت‌ها را نادیده بگیریم حاصلش چه خواهد بود؟

از گذشته‌های دور و نزدیک، هردو، که بگذریم، در آخرین لویه جرگه شاهی قصهٔ افغان یک‌بار به شکل بسیار جدی مطرح شد که بایست تا در قانون اساسی صریحاً ذکر شود. اگر پادرمیانی شخص پادشاه نمی‌بود، شاید هم گپ به جاهای باریک کشیده می‌شد. محمدظاهر شاه خطاب به مخالفین، باعتاب فرموده بود: حال که دیگران حاضراند نام شما را بر خود بگذارند شما چرا تعلل می‌ورزید؟ یکی از کسانی که با تعریف «هرکسی از افغانستان است افغان است» مخالف بود، سرمایه‌دار بدعاقبت، عبدالمجید زابلی بود. یکی از اعضای لویه جرگه (شهید شریفی) گفته بود که بالاخره باید معلوم شود که خان عبدالغفار خان «فخر افغان» مالیه بدهد یا نه! که این گفتگوها در آرشیف‌های مربوط به ثبت و ضبط رسیده است و روزی به نشر نیز خواهد رسید.

امّا کلمه پشتون در یک و نیم هزارسال اخیر در متون کلاسیک آغازین دری از همان حدودالعالم و تاریخ بلعمی یا ترجمه تفسیر طبری گرفته تا تاریخ بیهقی در سلطنت غزنویان وزین‌الاخبار گردیزی و تاریخ سیستان مجهول‌المؤلف و تاریخ احمدشاهی و تا سراج‌التواریخ و پادشاهان متأخر افغانستان ظاهراً دیده نمی‌شود. بنده نمی‌داند که نخستین بار این کلمه در آثار معتبر پشتو و دری در کجا آمده است. حتی محمود طرزی هم نمی‌دانست که در مقالاتش نوشته بود: می‌گویند پشتون به پشوتن ارتباط دارد که نام شخصی در شاهنامهٔ فردوسی بوده است. از عمومیت یافتن نام پشتون، در آثار مکتوب در وطن، حتی یک دورهٔ کامل پادشاهی نمی‌گذرد و در محاوره‌های مردم در سراسر کشور از این مدت هم کمتر است. صرفاً از باب اشاره می‌توان گفت که مولوی برهان‌الدین کشککی سوانح جنرال محمدنادر خان را که به پادشاهی رسید به نام «نادر افغان» نوشت و چندین سال از کشته شدن آن پادشاه گذشت تا خیابانی را در کابل جادهٔ نادر پشتون نامیدند و صدای افغانستان را به پشتون ژغ خواندند. همان کشککی از سفر جنرال محمدنادر به فرمان شاه‌امان‌الله به صفحات شمال کشور، کتابی به نام راهنمای قطغن و بدخشان پرداخته است. در این کتاب که سعی شده است قوم و زبان مردم دهات و قصبات و علاقه‌داری‌ها و

حکومتی‌های کوچک و کلان عرض راه به دقت ذکر گردد، همه‌جا در جاهایی که امروز پشتو و پشتون می‌گوییم او افغانی و افغان نوشته است.

بدون تردید اگر عبدالله افغانی نویس مؤلف قاموس پشتو - فارسی و نیز مؤلف لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان با کلمهٔ پشتو آشنایی و الفتی می‌داشت تخلص پشتونویس برای خود انتخاب می‌کرد نه افغانی‌نویس چنانکه در نشریهٔ آینه افغانستان نیز بدین نکته اشارتی رفته است.

در دههٔ اول پادشاهی محمدظاهر شاه که نطفه پشتوتولنه منعقد شد تا تولد یافت و به دست و پا افتاد دقیقاً چنانکه دکتر رحمت زیرک‌یار در (ملی خوب) گفته است: «پستویواحی به (پستو تولنی) کسی چلیدله او دربار او دولت دواره (عملاً) دری تولنه گرحیڈلی وه». چیزی که بر این گفته باید افزود این است که در افغانستان هیچ پدیده‌ای به سرعت پشتو پشتونستان نشو و نما و انکشاف نداشته و امکانات بی‌حساب و کتاب به مصرف نرسانده و به اصطلاح پرابلم تولید نکرده است، (اگر از این توجهات اندکی به دری هم می‌شد آیا عیب و ضرری داشت؟) تلاش‌ها جاری است که خواب شیرین دکتر موصوف مطابق به خواسته‌اش تعبیر گردد و دولت و دربار افغانستان عملاً پشتوتولنه گردد - اگر تحصیل حاصل نباشد.

تازه‌تر از اوایل ظاهرشاهی، سال گذشته که دکتر محمدیوسف صدراعظم خیراندیش دوره لویه جرگه قانون اساسی که به آن اشارت رفت با پیشنهاد معروف «نهضت صلح» خود سفری به امریکا کرد، در ضمن مصاحبه‌ای راجع‌به دوران صدراتش گفت که به من می‌گفتند: تو حتی نام ما را هم گرفتی. من گفتم: نه خیر، شما پشتون استید - افغان همهٔ ما هستیم. حسن‌نظر یا خوش‌بینی از حد دکتر موصوف، متأسفانه در عمل و گفتار وطنداران ما تجسم نیافته است، بدین معنی که واژهٔ پشتون در محاورات و گفتگوی هشتادواند درصد از باشندگان دهقان پیشهٔ سراسر کشور متداول و معمول نیست و مردمی که از دفتر و دیوان و مکتب و دوکان و کاسبی دوراند با آن مأنوس نیستند.

به نظر نگارندهٔ این نقد عاجزانه با همه آنچه گفته آمد چسبیدن بیش از حد و اندازه بر مسألهٔ قومیت و حتی نقد علمی یک کتاب تاریخی مربوط به همه شئون

افغانستان اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در پنج قرن اخیر را تنها از همین نظر ترتیب دادن و به همین گفتگو کشاندن و آغشتن و پیچاندن و بالاخره، یک بحث فرعی و ضمنی تاریخی را عمده و اساسی و موضوع روز جلوه دادن، جای تأمل فراوان دارد و علامت تلاش مرموز تشویش‌انگیز است. چگونه تشویش‌انگیز نباشد که این تنها حسن کاکر نیست که کتاب «تاریخ» را برای عرضهٔ نظریات برتری‌جویانه زبانی و قومی، بهانه قرارمی‌دهد که حسن ولسمل، مجاهد ولس خود را به جولانگاه تاخت و تاز عظمت‌طلبان و مدعی برتری زبانی بدل کرده است. او از این طریق علیه افغانستان در پنج قرن اخیر طومار جمع و نشر می‌کند و علیه مؤلف داعی برادری و برابری آن، مجلاً ترتیب می‌دهد و او را به «پشتون دشمنی» و خصومت با پشتو متهم می‌کند، اتهامی که دور از شأن اوست - دور از جان او. لاجرم از شش جهت ندا برخاسته است که این کار خطرناک و تشویش‌انگیز است. علی‌الاجمال بنده برآنم که علی‌الاصول کالبد شکافی اقوام بیوده است. بنا به فورمول مقبول (هرکس از افغانستان است افغان است) هرکس را که از افغانستان است افغان باید شناخت، از هر قومی که باشد هیچ بدون تبعیض - چه زبانی چه مذهبی و چه منطقوی و هرکس را که از افغانستان نیست، نباید افغان شمرد، چه پشتون باشد چه هزاره - چه ازبک و چه نورستانی و غیره.

ما فرزندان افغانستانیم و «وطن ما به جای مادر ماست» افغانستان همین است که هست - نه یک وجب کمتر و نه یک وجب بیشتر. در دفاع از همین خاک و همین مادر وطن است که معتقدیم هرکس کشته شود مأجور است - شهید است. ایمان داریم که «حب‌الوطن من الایمان». به نظر من این قضیه منطقی را باید پذیرفت که هر پشتونی افغان نیست و هر افغانی پشتون نیست بلکه بعضی از افغان‌ها پشتون‌اند از افغان‌ها پشتون نیستند و همین‌طور بعضی از پشتون‌ها افغان‌اند و بعضی از پشتون‌ها افغان نیستند. باید پذیرفت که این نام دیگر هیچ ربطی به عرق و نژاد و قوم و قبیله و زبان ندارد هرچند که در گذشته‌ها نام یکی از اقوام باشندهٔ افغانستان بوده باشد. باید صمیمانه باور داشت که برادری افغان‌ها (همه افراد همه اقوام افغانستانی) برادری خاکی است (اگر این تعبیر درست باشد) برادری خونی نیست و

همه گپ‌های باریک‌تر از مو در همین‌جاست. به بیان دیگر طرح برادری از طریق «خون‌شریکی» هزار شاخ و پنجه دارد و خطراتش بسیار پوشیده نیست. از آنجا که همبستگی ملی بدون پذیرفتن صمیمانه و صادقانهٔ بی‌غل و غش این اصل مهم مصلحتی و حیاتی ممکن نیست بنابر آن برای جلوگیری از سوءتفاهم‌ها و احتمالاً بدنیتی‌ها بنده پیشنهاد می‌کند که نویسندگان وطندوست از استعمال کلماتی چون «واقعی و اصیل» و سچه و حقیق و امثال آن در پیش و پس کلمهٔ افغان به حیث صفت اجتناب ورزند تا بسیار ضروری به نظر نرسد و تا اطمینان حاصل نشود که موجب سوءتعبیر نمی‌گردد باید ننویسیم که مثلاً افغان واقعی یا واقعی افغان – افغان اصیل یا اصیل افغان و غیره. در این اصل واجب‌الاحترام نباید کوچکترین تردیدی به خود راه داد که هیچ فرد افغان از افغان‌های دیگر «افغان‌تر» نیست و نمی‌تواند باشد از هر تیره و تباری که باشد چه پشتون چه غیرپشتون.

سخن گفتن از افغانستان و از قوم افغان و پشتون که در نوشتهٔ پوهاند هردو یکی است ابتر خواهد بود اگر از اقوام دیگر افغانستان سخنی به میان نیاید – اقوامی که همواره سنگینی بیشتر بار تهیهٔ ارزاق عمومی و مسایل امنیتی (مالیه و عسکری) را بر دوش می‌کشیده‌اند. پوهاند کاکر در ضمن مصاحبه‌ای که در مجله خراسان اقتباس شد، در پاسخ به پرسشی که چرا زودتر افغانستان را ترک نگفتی تا به زندان نیفتی؟ گفته بود که: من نمی‌خواستم مردمی را ترک گویم که مخارج تحصیلات بیست ساله (یا سی ساله؟) مرا متحمل شده بودند. اگر او این گفتهٔ خود را از یاد نمی‌برد در این نوشته این چنین نسبت به تأمین‌کنندگان حقیقی مصارف هنگفت و امکانات تحصیلات ممتد خود بی‌مهری و حق‌ناسپاسی روانمی داشت و همه را قربان قوم و خویش نمی‌کرد. به حکم ضرورت بوده و تصادفی نبوده است که یک مقالهٔ تحقیقی در «خپلواکی» با عنوان «په افغانستان کی دقومونومسأله» که نویسنده آن پروفیسر نامیده شده چنین آغاز شده: «تولوته خرگنده ده چی افغانستان د مختلفو قومونو، قبایلو اوملیتونود اوسیدوتاتومی دی». حال که چنین است من تنها به یک اشارت اکتفا می‌کنم و این اشاره را واجب می‌دانم که بدون شک اقوام و قبایل و ملیت‌های افغانستان جملگی حیثیت و اعتبار و احترام و ارزش برابر دارند، چه شمارهٔ

نفوس‌شان کم باشد چه زیاد، چه نام‌شان در سنگ نبشته یا کهنه کتابی آمده باشد چه نیامده باشد، چه از باشندگان بسیاربسیار پیشین این سرزمین باشند و چه نه‌چندان پیشین که مثلاً به افزون از سده‌ای رسد. چه اهل قلم بوده باشند چه اهل شمشیر که هیچ قومی نیست که دارای افتخاری نباشد یا فاقد کلتوری و تاریخ و به اصطلاح عنعنات باشد. هرگونه درجه‌بندی و دسته‌بندی و بزرگ و کوچک و اقلیت و اکثریت درست کردن به غرض و مرض دست و پا کردن آقایی و باداری برای یکی و غلامی و چاکری برای دیگری از آئین وطنداری دور است.

تلقین درس اهل نظر یک اشارت است
گفتم کتابی و مکرر نمی‌کنم

پوهاند کاکر در سراسر نوشته‌ای در یکجا از «عفت قلم» یاد کرده است و آن به مناسبت یادآوری فرهنگ از محمدگل مهمند در لویه جرگه (۱۹۵۵) است. مهمند به حیث رئیس مجلس بر دکتر عبدالمجید وزیرمعارف وقت حمله کرد که چرا پشتو یاد ندارد و وزیر در همان مجلس استعفای خود را از وزارت به رئیس حکومت (محمدداود) تقدیم داشت. عبارت فرهنگ از این قرار است: «او با این اعتراض یک بار دیگر مسأله زبان را با ادعای برتری یک زبان بر سایر زبان‌ها مطرح ساخته احساس تبعیض و تفرقه را تحریک نمود.» و کاکر نوشته است که: فرهنگ غلام تعصبات گردیده عفت قلم را از دست داده است. دکتر کاکر در مقاله‌اش چندبار از محمدگل نام می‌برد (باخان) و از عبدالمجید نام می‌گیرد (بدون دکتر) و این نشانهٔ کمال عصبیت وی و نیز شاید نمونهٔ انصاف اوست در قضاوت. اعتراض مهمند چنانکه گذشت در نظر فرهنگ مکروه و بیجا بوده است و در نظر کاکر مستحب و بسیار بجا، تا دیگران را چه قبول افتد و چه در نظر آید. مشهور است که اعتراض مهمند بر وزیر معارف ریشه در مخالفت آن وزیر با تأسیس لیسه‌هایی به نام خوشحال خان و رحمن بابا در نفس کابل دارد که بانی و مؤسس ریشه‌ای آن دو لیسه (ویژهٔ پشتون‌های سرحدی و ماورای سرحد و مختص زبان پشتو) همین مهمند بوده

است. بررسی همه‌جانبه علل و عوامل تأسیس این دو لیسه و جریان ادارهٔ آن تا انجام و نشان دادن فوائد و ضررهای آن، با بی‌طرفی تمام، کار اهل تخصص و در عین حال کار بسیار واجب و ضروری است تا بر همه مردم معلوم گردد که قضایا از چه‌قرار بوده است که گفته‌اند: گذشته چراغ راه آینده است.

نکته‌ای که ذهن خوانندهٔ عادی نوشتهٔ قهرآمیز کاکر را مخصوصاً در اینجا مشغول می‌دارد این است که اگر در آن لویه جرگه به جای دکتر عبدالمجید کدام «سردار» وزیرمعارف می‌بود، مانند سردار فیض‌محمد زکریا، سردار عنایت سراج، سردار محمد انس و در رأس همه، سردار محمدنعیم – که هیچ‌یک بیشتر از دکتر عبدالمجید با پشتو آشنایی نداشتند و هریک سال‌ها وزیرمعارف بودند آیا بازهم محمدگل مهمند همین اعتراض را می‌کرد؟ سردار محمدهاشم خان صدراعظم، پدرخوانده و پروردگار سردار محمدنعیم و محمدگل مهمند، به شهادت استاد فقید خلیل‌الله خلیلی که ثبات ثبت کرده است، زمان مادرزادی‌اش اردو بود و خود با دری مشکل بسیار داشت، آیا هیچ کاکر یا مهمند یا غیره‌ای یک‌بار از خود پرسید که چرا والاحضرت افهم هم پشتو نمی‌فهمد؟

یک نکته اساسی این است که هیچ رابطه‌ای میان وزیرمعارف خوب بودن و پشتو دانستن نیست. معروف است که برخی از وزیران خوب معارف ما چون دکتر محمدعثمان انوری و دکتر محمداکرم، به اندازه دکتر عبدالمجید هم به اصطلاح پشتو یاد نداشتند.

تصادفاً بدترین وزیر معارف و نالایق‌ترین همه که یک ایجبینت کا.جی.بی. برآمد و به عوامل روس‌ها پیوست پوهاند دکتر قیوم وردک بود که به جهالت شهرت داشت و بنابر مشهور در زیر عریضه‌ها می‌نوشت: که وردک وی مکررسی!

راجع‌به پشتو و لوی‌جرگه، نقل نکته دیگری هم مناسب می‌نماید که مربوط به آخرین جرگه بزرگ شاهی است و به آن جرگه قبلاً در این نوشته اشارت رفته است. یکی از شرکت‌کنندگان جرگه، شیخ شریفی از جاغوری، هنگامی که مساله زبان و توجه اختصاصی به پشتو داغ شده بود، در ضمن بیانیه‌ای گفته بود: موضوع به این اهمیت و جدیتی که مطرح می‌شود هم نیست وگرنه خدای تعالی در قرآن نمی‌گفته:

الرحمن خلق الانسان علمه البیان و می‌گفت: علمه البشتو! به قول حکیم سنایی غزنوی سخن کز بهر حق‌گویی چه سریانی چه عبرانی. آیا مایهٔ تأسف و تعجب نیست که حتی امروز در چنین اوضاع بی‌اندازه وخیم هموطنی در مقالاتی به انگلیسی (!) زیرعنوان (مشکلات هم‌آیی در افغانستان بعد از جنگ) اولین مشکل افغانستان امروز و فردا را مشکل پشتو و دری قلمداد کند و در ضمن گفتگوی درازی به اشارهٔ کوتاهی تیوری ارائه دهد که: «... وقتی طبقات بالایی یک ملت زبان دیگری را استعمال می‌کند، در آن صورت زبان موجب درهم شکستن همبستگی آن می‌شود. (رحمت ربی زیرک‌یار: خراسان – شمارهٔ اول – دورهٔ جدید) – تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

به نظر من توجه به تیوری ارنست رونان فرانسوی معاصر سید جمال‌الدین افغانی بسیار بجا و ضروری است: «آنچه موجب تشکیل ملتی می‌گردد تکلم به یک زبان یا تعلق به یک تیرهٔ نژادی نیست. آنچه ملتی را تشکیل می‌دهد کارهای بزرگی است که در گذشته باهم انجام شده و تمایل به کارهای بزرگتر دیگری در آینده می‌باشد.»

به نظر من زبان را به قوم و قبیله آمیختن و این دو را از اجزای لایتجزای همدیگر وانمود کردن صحیح نیست. از باب مثال بنا به اشارهٔ زیرکانهٔ بالا در میهن گرامی ما بسا از خدمتگزاران و مروجان شریف و شهیر و دانشور (دری) و نیز بسا افراد به اصطلاح «طبقات بالایی ملت» یا دولت، در هرحال، از قوم محترم پشتون بوده‌اند و هستند امّا اینان در عین حال افغان‌اند یعنی فرزندان افغانستان که به زبان خود خدمت کرده‌اند و از زبان خود بهره‌ها برگرفته‌اند. تصور استعمال زبان دیگر هرگز در میان نبوده و نیست. می‌توان گفت چنین تصوری اصلاً باطل و بی‌معنی است. خوشبختانه این کار یعنی استفاده از زبان مشترک میهنی بر رغم پندار نااستوار پاره‌ای از وطنداران همچون دکتر زیرک‌یار، مایهٔ مزید نیرومندی و استواری همبستگی ملی ما گردیده است نه بالعکس.

اگر پروفیسر در طی مطالعات عملیهٔ‌شان به کشف شکستگی در همبستگی ملت در اثر ناشایستگی‌های «طبقات بالا» یا سردارها نائل آمده باشند بنده با ایشان هیچ

مخالفتی ندارم، جز آنکه در علت این شکست یا سستی که گویا استعمال یک زبان و نه زبان دیگری باشد تجربیات من با نظریهٔ کاشف موافق نیست. به نظر من اگر چنین شکستنی واقعیتی دارد، بیشتر به خاطر آن است که آن بالانشین‌ها حقوق و وجایب را میان ملت و دولت به عدالت توزیع نمی‌کردند. حقوق و امتیازات را جملگی برای اهل دولت و «طایفهٔ جلیل» و منسوبان متملق و «خلیل» و «ختک» خود اختصاص می‌دادند و تکالیف وجیبه‌ها را جملگی برای ملت و به تعبیر پروفیسر طبقات پائینی ملت. زبان در این میان نقشی بدان‌گونه که ادعا شده است هرگز نداشت.

دکتر کاکر غم انکشاف و انبساط و تعمیم و تفخیم و تقویت و وطنگیر شدن پشتو را با نوشتن نسخه ساده شفابخش پاک خورده است: هرکس که پشتو یاد نداشت نه از بیت‌المال به او معاشی داده شود و نه در دولت و حکومت بدو مقامی! از زبان لسان‌الغیب باید خواند: من جرب‌المجرب حلت به الندامه.

کاش کاکر واقع‌بینی را از دست نمی‌داد. از خود می‌پرسید همچنانکه مردم از خود می‌پرسند که آیا خاطرات تلخ و شور، و نه شیرین، کورس‌های پشتو که جهال مکتب ندیده به مقام معلمی فضلا و اکابر و دارندگان تحصیلات و مطالعات عالی گماشته شده بودند و عواقب متعدد آن هنوز بر قاب و مغز و مشاعر مأمورین و مردم سراسر کشور سنگینی می‌نماید، کافی نیست؟ کاش کاکر به این پرسش جواب می‌داد که چند فیصد از غیرپشتو زبان‌های ما واقعاً قادراند به پشتو «چیز» بنویسند و سخن بگویند، و باز چند درصد پشتوزبان باسواد و تحصیل کرده قادر نیستند که به دری یا فارسی مقاله و کتاب بنویسند و لکچر بدهند یقیناً نتیجه طرح کاکر اگر تطبیق شود جز این نتواند بود که افزون از نود درصد تحصیل یافته‌ها که پشتوزبان نباشند از سهم‌گیری در امور دولتی و مملکی محروم گردند.

چنین طرحی نه عادلانه است و نه صادقانه، فقط متعصبانه است. چرا آزموده را بیازماییم که جز ندامت حاصلی ندارد؟ چرا کاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی؟

مشکل حساس سابقه‌دار و بغرنجی ملی و مملکتی را بدین سهولت و سرعت و ساده‌اندیشی و سبکباری حل کردن، در این شب «تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل» که نویسنده و خوانندگانش در حال تبعید و دربدری و بی‌وطنی بسر می‌برند،

دل وگردهٔ پوهاندی می‌خواهند. بنده، بدبختانه و سوگمندانه ارائه غـیرمسؤولانه راه‌های غیرعلمی و غیرعملی و زورگویانه را چه به رسم پیشنهاد و مشورت باشد چه به رسم دستورالعمل صادر کردن نه‌تنها قول و عمل بی‌موقع و بیجا و بـیهوده می‌دانم بلکه آن را گمراه کننده و تفرقه‌انگیز و مفسدت‌آمیز هم می‌شمارم زیرا کـه ممکن است موجب ایجاد توقعات اضافی در گروهی گردد و موجب ترس نابجا در مردم دیگر. به هرحال، بنده کلام شیخ اجل را زبان حال و بیان احوال خود و هموطنان در غربت و در حیرت و در هجرت خود می‌دانم که:

خـانه از پـای بست ویـران است   خواجه در بـند نـقش ایـوان است

پوهاند کاکر در پایان تقریظ خود نوشته است که از این تبصره‌ها نباید چنان نتیجه گرفت که «کتاب فرهنگ به مطالعه نمی‌ارزد. کتاب در مجموع با وجود نقایصی که دارد غنیمت است.» نظر کاکر نه به خاطر القابی که کسب کرده باارزش و معتبر است که پوهاند دکترهای نااهل و بی‌لیاقت حتی فاسد و خائن امروز بسیار است و دیروز هم کم نبود بلکه نظر او به خاطر آثاری که پدید آورده و تتبعات مغتنم و مفیدی که انجام داده شایستهٔ قدردانی و احترام است. آنچه هم دربارهٔ کتاب مورد بحث نوشته است جالب توجه و بحث‌انگیز و حتی در مواردی ستودنی است. پروردگار دانا به این مورخ شهیر وطن توفیق هرچه بیشتر خدمت به تاریخ کشور عنایت فرماید.

کاکر از دو کتاب انگلیسی نام می‌برد و نیز از «دهه قانون اساسی» صباح‌الدین کشککی. از قضایای روزگار، فرهنگ و دیگران در مجاهدولس، کتاب «دهه قانون اساسی» را هیچ غنیمتی هم به حساب نیاورده‌اند. من با تعجب بسیار نفهمیدم کـه کاکر در جملهٔ این سه چهار غنیمت چرا از «جنبش مشروطیت در افغانستان» به قلم پوهاند عبدالحی حبیبی یاد نکرده که اگرچه مؤلف آن را که در دوران ثلاثهٔ خبیثه (تره کی، امین، کارمل) در مقام مشاور مطبوعاتی به رتبهٔ وزیر تألیف کرده و پیش از مرگ یا پس از مرگ او در مطبعهٔ دولتی کابل به چاپ رسیده است، باز هم در جای خود بسیار غنیمت است؟ چرا از دو کتاب دکتر حق‌شناس یاد نکرده که «جـنایات

روس در افغانستان - از امیر شیرعلی خان تا ببرک» و «تحولات سیاسی جهاد افغانستان» (پنجصد صفحه) در مباحثی که از عنوان کتاب‌ها پیداست دارای معلومات و اطلاعاتی دانستنی و مفید بسیار است، به راستی چرا از افغانستان در مسیر تاریخ سیّد سعید میر غلام‌محمد غبار نامی به میان نیاورده است؟ کتاب غبار که در مشهور بودن خود بی‌نظیر است نخستین کتاب در تاریخ راجع‌به تاریخ ما و به زبان ما است که آزادانه و استادانه و با اعتقاد و اخلاص یک وطن‌پرست راستین دور از روی و ریا و طمع و توقع و قبول سفارش، در شرایط بسیار نامساعد، در طی یک عمر نوشته شده است.

پس از تاریخ غبار، تاریخ فرهنگ که مشتمل بر مسایل پس از پایان آن کتاب هم است با استفاده از آثار بسیار و معرفی دقیق آن آثار و با دوری از خودنمایی‌ها و خودستایی‌ها و با بی‌توجهی به غوغای اهل غرض در کمال ایجاز و استواری و روشمندی تألیف گردیده است. افغانستان در پنج قرن اخیر با فرض نقایصی که داشته باشد، که هیچ تألیفی بی‌نقص نیست مخصوصاً تألیفات تاریخی، چنانکه پوهاند کاکر گفته واقعاً «غنیمت» است و محتاج و مستحق طبع فاخر، شایسته و سزاوار اهدا به مردم شریف و قهرمان افغاستان صانهاالله تعالی عن النوائب و الحدثان.

این مقاله نخست در مجلات قلم در خدمت جهاد و نامه خراسان انتشار یافت. در نشریهٔ دومی چند پاورقی افزوده شده بود. در نسخه‌ای که نویسنده محترم برای چاپ در ضمیمه جلد دوم کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» تهیه دیده است، تجدیدنظر بیشتر کرده است.

میر محمدصدیق فرهنگ

پاسخ به انتقادات و رَد اتهامات

در وقت نشر کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» از خوانندگان خواهش شده بود تا پس از مطالعه آن نظریات‌شان را به نشر سپرده در رفع نارسایی‌های آن با نویسنده یاری کنند. خوش‌وقتم که هموطنان به این خواست مخلصانه لبیک گفته مقالات متعددی در این باره فراهم کرده‌اند که بعضی در این جریده و برخی در سایر رسانه‌های افغانستان آزاد به چاپ رسیده است. راجع به نبشته‌هایی که ماهیت انتقاد تاریخی در معنی صحیح کلمه دارد اعنی سره نمودن مطالب درست و نادرست، ارائه نواقص و نارسایی‌های مضمون، اهمال مدارک اصلی و قضاوت‌های قابل بحث درباره اشخاص و پدیده‌ها می‌خواهم نظر خود را پس از غور بیشتر بر انتقادات و در صورت لزوم نگاه ثانی به مدارک و اسناد ابراز دارم و در موردی که قناعتم فراهم گردد اصلاحات ضروری را در کتاب وارد سازم.

امّا متأسفانه تمام نوشته‌ها از این جنس نیستند و عدهٔ دیگر موضوع تاریخ و مسایل مربوط به آن را کنار گذاشته شخص نویسنده و اصل و نسب و سوانح و افکار و نظریات او را به شکل افتراءآمیز و با لهجهٔ خصومت‌انگیز مورد بحث قرار داده می‌خواهند به عقیدهٔ خود، او را سرزنش و از اقدام به کار تاریخ‌نویسی که فکر می‌کنند باید مانند بعضی القاب و عناوین برای عده محدودی منحصر باشد منصرف سازند. این‌ها چنین جلوه می‌دهند که کار تاریخ‌نگاری اصلاً بی‌لزوم است و اگر لازم باشد وقت کنونی برای آن مساعد نیست و اگر مساعد باشد باید این کار توسط اشخاص شناخته شده و مأذون برمبنای معیارهای تعیین شده از جانب دولت‌های

خودکامه و گروه‌های فشار معلوم‌الحال صورت بگیرد نه به ابتکار و تشبث آزاد. از آنجا که این طرز استدلال جامعه ما را حتی در شرایط غربت به اختناق فرهنگی تهدید می‌کند، می‌خواهم در اینجا با تحلیل مدعیات نویسندگان مذکور، چگونگی واقعی مدعیات ایشان را، که همان سانسور قدیم افکار از راه دیگر است آشکار سازم، و این کار را از مقالات پوهاند محمدحسن کاکر در جریده مجاهد ولس آغاز می‌نمایم.

که می‌گوید یا چه می‌گوید؟

کاکر مقاله‌اش را با نقل قول از یک نفر استاد انگلوساکسون آغاز می‌کند که می‌گوید: «– برای شناسایی کتابی درباره تاریخ پیش از آنکه آن را خواند، باید مؤلف آن را شناخت.» و بدین اساس به معرفی اینجانب به حیث نویسنده کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر اقدام می‌نماید. من نمی‌خواهم راجع‌به آنچه وی درباره اصل و نسب و قوم و محل پیدایش من ابراز داشته چیزی بگویم، زیرا که برادرم جناب سید قاسم رشتیا، نادرست بودن ادعای او را در یکی از شماره‌های این نامه با ادله و براهین ردناشدنی روشن ساخته که نیازی به تکرار ندارد. فقط در اینجا می‌خواهم تذکار بدهم که بدون آنکه ضرورت ارتباط در بین نویسنده و نوشتهٔ او تردید شود. در فرهنگ ما چنین اظهار نظر شده است که «انظر الی ما قال ولاتنظر الی من قال»، اعنی ببینید که چه می‌گویند نه اینکه کی می‌گوید و مقصد از آن مقدم شمردن محتوای یک اثر در هنگام قضاوت راجع‌به آن است بر سایر مسایل ازجمله شناخت نویسنده و امثال آن.

سوابق نویسنده کتاب:

با وصف آن، اگر کاکر با پیروی از نظریه پروفیسر کار در مرحله نخست به تحقیق درباره نویسنده و کارهای فرهنگی او می‌پرداخت عیبی نداشت به شرط آنکه این کار را با دقت و حوصله‌مندی که لازمه پژوهش تاریخی است انجام می‌داد نه به شکل سرسری و اماتوری بدون تتبع و تحقیق، زیرا آنچه وی در این‌باره نوشته، هیچ

یک با حقیقت مطابقت ندارد.

نخست اینکه می‌نویسد فرهنگ از لیسه استقلال فارغ شده در حالی که من از لیسه استقلال فارغ نشده‌ام بلکه از صنف یازدهم به علت انتقاد از رژیم استبدادی محمدهاشم خان صدراعظم اخراج و زندانی شدم. این نکته درخور اهمیت است زیرا اگر چنانچه کاکر تذکر می‌دهد من تعلیمات عالی و تخصصی ندارم علت آن این نیست که به ادامه تحصیل علاقه نداشتم بلکه به این دلیل است که در رژیم‌های خودکامه این امتیاز به هرکس داده نمی‌شد. راجع‌به بقیه سوانح من هم کاکر قلم‌پران چیزهای نامربوطی نگاشته است. حقیقت این است که من در دورهٔ نیمه آزادی صدارت شاه‌محمود خان به حیث یک تن از بنیان‌گذاران حزب مشروطه‌خواه وطن در جنبش آزادی و اصلاحات شرکت جسته مدتی به حیث مدیر «مسؤول جریده وطن» کار کردم و مقالاتی در آن، علیه ظلم و استبداد و نابرابری به نشر سپردم، تا اینکه در سال (۱۹۵۲) با سایر مشروطه‌خواهان زندانی شدم و این بار چهار سال را در محبس سپری نمودم. کاکر از این مطلب که بهتر می‌تواند مؤلف کتاب را معرفی کند یا بی‌خبر مانده و یا عمداً از ذکر آن طفره می‌رود.

پس از آن در بخش واپسین دورهٔ پادشاهی محمدظاهر شاه که در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» در زیر عنوان گامی به سوی مشروطیت مشخص شده من ازجمله تسویدکنندگان قانون اساسی سال (۱۳۴۳)، عضو کمیسیون مشورتی و لویه جرگه سال (۱۹۶۴) بودم و به دنبال انفاذ قانون از حوزه سوم شهر کابل در ولسی جرگه وکالت کردم و ریاست انجمن تقنین را در مجلس مذکور به عهده داشتم. امّا کاکر این مطالب را هم ناگفته می‌گذارد و به جای آن به یک دو جمله مجملی درباره خانواده‌ام به طور کلی اکتفاء می‌کند. در اینجا باید به گونه معترضه بگویم که حمله ناجوانمردانه کاکر به خانواده من کار ناجایز و مخالف معیارهای نقد علمی است، زیرا که خانواده من در تألیف کتاب دخلی نداشت و من مسؤولیت آن را شخصاً به عهده گرفته‌ام.

در مورد آثار و نوشته‌های من هم کاکر از شیوه همانندی پیروی می‌کند و به جای تهیه فهرستی از آن به اشاره به یکی دو اثر کوچک با عبارت مبهم بسنده کرده

تألیفات مهم‌تر را مسکوت می‌گذارد. من نمی‌خواهم وقت خوانندگان محترم را با فهرست تألیفات و تراجم چاپ شده و چاپ نشده خود مصروف سازم، امّا به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که بعضی از آثار من در معرفی افغانستان و تاریخ آن که در آثار مهم علمی جهان مانند دایرةالمعارف بریتانیا و دایرةالمعارف اونی در سالیس فرانسه انتشار یافته بهتر می‌توانست به معرفی من کمک کند تا اشاره‌های بی‌ربط کاکر در این زمینه.

عقیده سیاسی نویسنده کتاب:

امّا مقصد اصلی کاکر از اشاره به سوانح و آثار فرهنگ معرفی او نه، بلکه به کرسی نشاندن این ادعای خلاف واقع است که «او یک چپی دموکراتیک با گرایش به سوی شاخه پرچم حزب دموکراتیک خلق است.» برای اثبات این ادعا، او به مقالاتی اشاره می‌کند که در دورهٔ مشروطیت از قلم فرهنگ در جریده روزگار انتشار یافته بود. معذالک وی نه عنوان مقالات مذکور را ذکر می‌نماید، نه متن و مضمون و عباراتی را که دال بر ثبوت ادعای او باشد ارائه می‌نماید. به عبارت دیگر، نتیجه معلوم را بر مقدمهٔ مجهولی بنا می‌نهد که از نگاه منطق باطل و منافی حیثیت شخصی بالقب و عنوان پوهاند می‌باشد.

در همین زمینه وی داستان ملاقات و صحبتی را که در اوائل سال (۱۹۸۰) بین من و او در خانه‌ام صورت گرفت هم در پاورقی مقاله با تعدیل و تحریف مطالب یاد کرده که برای روشن شدن حقایق به تبصره و توضیح ضرورت دارد. در دوره زمامداری تره‌کی و امین من مانند یک عده از هموطنان خیال داشتم به خارج مهاجرت نموده مساعی خود را از آنجا به آزادی وطن متوجه سازم، امّا اندکی پس از کودتای ثور، پسرم دکتر میر محمدامین فرهنگ در اثر اقدامات ضدرژیم زندانی شد و بقیهٔ دورهٔ مذکور را در پل چرخی محبوس بود. این امر مانع از آن شد که من نتوانم به خارج بروم، زیرا که خطر تلف شدن محبوس در میان بود. پس از واژگونی رژیم حفیظ‌الله امین، ببرک که در حمایت نیروی مهاجم شوروی به کابل بازگشته بود مرا مانند عده دیگر نزد خود خواسته نظرم را درباره اوضاع جویا شد. من به صراحت

به او گفتم که یگانه راه اعاده امنیت این است که نیروی نظامی شوروی هرچه زودتر کشور را ترک گفتهَ کار تعیین رژیم آینده را به آرای آزاد مردم محول گردد. وی در ظاهر با این نظر موافقت کرد و در ضمن پیشنهاد نمود که به حیث مشاور صدارت کار کنم. من اطمینان نداشتم که وی می‌خواهد یا می‌تواند دو موضوع یاد شده را عملی سازد؛ امّا چون برای بیرون شدن از کشور به پاسپورت ضرورت داشتم (زیرا به علت مریضی مزمن قلبی نمی‌توانستم از راه گریزی خارج شوم) پیشنهاد او را در برابر وعده پاسپورت مسافرت به هند برای معالجه پذیرفتم. پس از آن رادیو کابل خبر مقرری شش یا هفت تن را از مأموران سابق غیرسازمانی به عنوان مشاور در صدارت و وزارتخانه‌ها اعلان کرد که من یکی از آنان بودم. در همین وقت آقـای کاکر بدون سابقه رفت‌وآمد به اتفاق یک تن از دوستان به منزل من آمد و موضوع اعلان را عنوان نموده بر همکاری من با حکومت دست نشانده اجنبی اعتراض کرد. اعتراض او در نظر من مشکوک و تعجب‌آور بود زیرا که وی خود در همان وقت به حیث استاد پوهنتون با دولت همکاری داشت و افزون بر این که در بیست ماه گذشته این وظیفه را مطابق دستور دولت اجرا کرده بود، حتی به دنبال کودتای بدفرجام ثور مقاله‌ای را در شماره ۶ سرطان (۱۳۵۷) روزنامه انیس منتشر ساخته، در آن پس از مقایسه رژیم محمدداود خان با رژیم عبدالرحمن خان چنین نتیجه گیری کرده بود «با از بین رفتن سیستم دولتی داود خان در حقیقت بساط عبدالرحمن خان چیده شد و یک دورهٔ نوین و پرامید برای اکثریت مردم کشور ما برای اولیـن بـار در تـاریخ افغانستان اعلان گردید.»

بنابراین سابقه که به هواخواهی کاکر از رژیم اقلاً در دورهٔ تره‌کی و امین دلالت می‌کرد من نخواستم نقشه واقعی خود را با او درمیان بگذارم و به پرسش و اعتراض او جواب سرسری دادم. چندی پس از آن در حالی که کاکر هنوز به همکاری با دولت در پوهنتون دوام می‌داد، من از افغانستان خارج شده و در کنفرانس مطبوعاتی در دهلی‌نو که توسط رسانه‌های مهم خبری بین‌المللی مانند نیویارک تایمز و لوموند و غیر آن انتشار یافت، وابستگی رژیم کابل را به شوروی با قتل عام مردم افغانستان و دروغ‌گویی ببرک کارمل را برملا ساختم و خود به امریکا پناهنده شدم.

من اعتراف می‌کنم که قبولی مشاوری صدارت در آن شرایط حتی به غرض به دست آوردن پاسپورت اشتباه بود و من در کنفرانس مطبوعاتی بالا به سهو خود اعتراف نمودم، امّا نکته درخور دقت این است که، در آن وقت چنانچه گفته شد شش یا هفت تن به این حیث مقرر شدند و من از آن‌جمله، دومین شخص بودم که افغانستان را ترک گفته با رژیم مقاطعه کردم. بعضی دیگر پسان‌تر فرصت خروج یافتند، امّا بعضی تا پایان عمر در وظیفه مذکور باقی ماندند. آقای کاکر نه‌تنها در این نبشته از ایشان نام نمی‌برد بلکه در سایر آثار خود بر گفتار ایشان استناد هم می‌جوید. درک علت این اختلاف در قضاوت دشوار است مگر اینکه مسایل قومی در میان باشد.

از دیگرسو اسمای بنیادگذاران، رهبران و کارکنان حزب دموکراتیک خلق و شاخه‌های پرچم و خلق آن اکنون مخفی نیست زیرا باربار از جانب حزب مذکور و مؤلفین غیروابسته انتشار یافته است. آیا وی می‌تواند نام فرهنگ را در یکی از این فهرست‌ها در ارتباط با سازمان مذکور ارائه کند؟ پس از تأسیس حزب دموکراتیک خلق من مدت چهارسال در ولسی جرگه عضویت داشتم و در تمام مسایل ملی که در جرگه مطرح می‌شد موضع‌گیری می‌کردم. امّا موضوع‌گیری من مستقل و در اکثر احوال با موضع‌گیری دستهٔ پرچم در مجلس متفاوت بود. از آن‌جمله در سال (۱۹۶۹) که پیشنهاد مربوط به قرضه تخمین ده میلیون دالر از اتحاد شوروی به مقصد ساختمان شفاخانه چهارصد بستر اردو به مجلس آمد، اعضای گروه پرچم برحسب عادات از آن طرفداری کردند و اکثریت اعضای غیرپرچمی هم به خاطر حکومت از آن حمایت نمودند، امّا من به دلیل آنکه قرارداد مذکور و شرایط آن را به نفع کشور نمی‌شمردم به آن مخالفت نمودم و رأی منفی دادم که جریان موضوع در جریده ولسی جرگه سال مذکور ثبت است. در همین کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر، من اشغال بخارا را از جانب دولت شوروی عمل استعماری و ابراهیم بیگ لقی، مبارز ازبک را مرد آزادیخواه نامیده‌ام، در حالی که پرچمیان و خلقیان تمام اعمال شوروی را از الف تا یا بدون گفتگو تأیید می‌کنند و تصور مخالفت با آن در خاطرشان هم خطور نمی‌کند و تعداد دیگر از اخراج جبری ابراهیم بیگ از افغانستان

دفاع می‌کنند.

خرده گیری بر پیش‌گفتار:

پس از ذکر مطالب بالا راجع‌به نویسنده کتاب، کاکر به پیش‌گفتار رو آورده با تحریف یک عبارت واضح آن می‌نویسد که: «به عقیده فرهنگ تاریخ باید نیاز جامعه، بخصوص قشر جوان را رفع کند» و این نظر را از پیش خود چنین معنی می‌کند که «تاریخ باید ذوق نیاز مردم بخصوص جوانان را رفع و ارضا کند». نمی‌دانم وی از درک معنی جمله اصلی در این زمینه عاجز است یا عمداً آن را تحریف می‌کند. به هرحال عبارت کتاب این است که «آثاری که در گذشته در زمینه تاریخ افغانستان نشر می‌شد، نمی‌توانستند نیاز جامعه بخصوص قشر جوان را به آگهی از تاریخ کشور به گونه شایسته رفع کنند.» کلمات ذوق در پهلوی نیاز و ارضا در کنار رفع که جمله را پیچیده و بی‌معنی ساخته از جانب کاکر علاوه شده و دخلی به نوشته مؤلف ندارد. همچنان تشبیه خودش و سایر انتقادکنندگان به گالیله قیاس وارونه و خنده‌آور است، زیرا هرکسی که از تاریخ علوم اندک آگهی دارد، می‌داند که گالیله به این سبب از جانب محافظه کاران و قدامت‌پسندان تکفیر شد که در زمینه علم هیأت نظر قدما را رد نموده و سخن نو آورده بود. بدون آنکه ادعای تشبه داشته باشم می‌توانم گفت که در موضوع مورد بحث، این فرهنگ است که نظر نو ارائه کرده و تکفیر شده نه طرف مقابل.

عنوان و متن کتاب:

کاکر می‌نویسد که «عنوان کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر» غیر دقیق و نادرست است و ممثل متن شده نمی‌تواند. شخص تا کتاب را ندیده باشد فکر، می‌کند که این کتاب چون درباره پنج قرن اخیر افغانستان است شاید از وضع جغرافیایی، فیزیکی و مردم آن حکایت کند.» این اعتراض به عقیده من بی‌جا و غیر وارد است زیرا که بر این پندار نادرست بنایافته که در عنوان هرکتاب باید موضوع آن ذکر باشد مثلاً در عنوان کتاب تاریخ کلمه تاریخ، در عنوان کتاب جغرافیا کلمه

جغرافیا و مانند آن. یک نظر سرسری به فهرست کتب و آثار نویسندگان گذشته و حال نشان می‌دهد که آنها خود را به چنین قیدی مقید نشمرده نام و عنوان تألیفات‌شان را به میل و ذوق خود انتخاب کرده‌اند مثل کتاب‌های روضة‌الصفا و حبیب‌السیر در تاریخ عمومی و گلشن امارت در تاریخ کشور ما و امثال آن. عده دیگر از مؤلفان هرچند موضوع کتاب را به صراحت در عنوان ذکر نکرده‌اند امّا به گونه ضمنی آن را توضیح کرده‌اند مانند داستان تمدن ویل دورانت، پیداش افغانستان معاصر وارتان گریگوریان و حدودالعالم در جغرافیا و مانند آن. آن عنوان کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» از همین جنس است که با اضافه نمودن کلمات «پنج قرن اخیر» به کلمه «افغانستان» نه‌تنها موضوع کتاب را معرفی می‌کند بلکه دوره مورد بحث را هم تعیین می‌نماید. اتفاقاً شخص کاکر هم در انتخاب عنوان کتابش به نام افغانستان، تتبع در انکشاف سیاست داخلی (۱۸۸۰ - ۱۸۹۶) همین کار را کرده یعنی بدون تذکار کلمه تاریخ موضوع کتاب را ارائه نموده است. در این حال اعتراض او بر عنوان کتاب مورد بحث چیزی به جز خرده‌گیری بی‌جا و عیب‌جویی بی‌محل نمی‌تواند باشد.

عدم استفاده از آرشیف‌ها:

در هنگام تبصره در پیش‌گفتار کتاب و منابع آن کاکر از آرشیف‌ها یا حفاظت‌گاه‌های اسناد تاریخی در لندن و دهلی صحبت نموده، با تبختر می‌نویسد که از افغان‌ها تاکنون فقط تنی چند (ازجمله خودش) از آرشیف‌های مذکور استفاده کرده‌اند و بس. من پیش از این توضیح کردم که مقاماتی که اینگونه تسهیلات را برای کاکر و امثال او فراهم می‌کردند، متأسفانه این کمک را به هرکس روادار نبودند، معذالک امروز که شرایط غربت تا حدی به این امتیازات پایان بخشیده، هستند کسانی که به ابتکار خود از آرشیف‌های مذکور استفاده می‌کنند و تألیف آثاری را بر بنیاد آن روی دست دارند که در آیندهٔ قریب به تاریخ کشور روشنی بهتر می‌افکند.

نکته دیگر در این زمینه این است که، استفاده گسترده از اسناد آرشیفی عموماً در

آثاری صورت می‌گیرد که بر تاریخ یک دوره نسبتاً کوتاه یا موضوع خاص متمرکز باشد و مورخ آن را به تفصیل بررسی کند نه در مطالعه تاریخ عمومی مشتمل بر چند قرن که نظر به چگونگی کار پدیده‌ها را به اختصار بیان می‌کند و از وارد شدن در جزئیات احتراز می‌جوید، به همین دلیل است که در آثـار نـویسندگان تـاریخ‌های عمومی مانند «افغانستان در پنج قرن اخیر» از اسناد آرشیفی کمتر کار گرفته می‌شود و از کتاب‌ها و خاطرات و امثال آن بیشتر. معذالک، اگر کاکر یکبار دیگر به کتاب بالا مراجعه کند و آن را با دیدهٔ بـی‌طرفی بـنگرد، سـید جـمال‌الدیـن افـغانی بـا زمامداران، امتیازات اقوام و خانواده‌ها در ادای مالیه و روش مملکت‌داری امـیر عبدالرحمن خان از اسناد آرشیفی و آثار خطی موجود در برتش موزیم استفاده به عمل آمده و این‌کار به تشبث شخص نویسنده صورت گرفته است.

میتودولوجی یا روش کار در تاریخ‌نگاری:

در همین بخش کاکر موضوع میتودولوجی را در پژوهش تاریخ مورد بحث قرار داده پس از آنکه بازهم با غرور و تبختر می‌نویسد «اگر فرهنگ به آرشیف‌ها راه یابد هم چون در میتود تتبع او وارد نیست نمی‌تواند از آن استفاده کند.» نظریه‌اش را در این موضوع چنین ارائه می‌کند: «تحقیق تاریخی یا بهتر است گفت تتبع تاریخی یک متد، یک طریقه و فن کاوش است نه علم و دانش.»

در اینجا باید بگویم که من در مـوضوع مـیتودولوجی یـا مـنطق تـطبیقی یـا روش‌شناسی طوری که کاکر تصور می‌کند ناوارد نیستم، به دلیل آنکه کتاب مفصل و جامعی را در این زمینه از فرانسوی به دری ترجمه کرده‌ام کـه از جـانب وزارت معارف چاپ و در صنف دوازدهم لیسه استقلال تدریس می‌شد. یکـی از ابـحاث کتاب مذکور میتودولوجی تاریخ یا طرزالعمل و روش کار در کاوش و تتبع تاریخی بود. بنابراین با آگهی از موضوع اظهار می‌دارم که ادعای کاکر مبنی بر ایـن کـه تحقیق و تتبع تاریخی یک میتود یا طریقه و فن کاوش است، بکلی غلط است. تحقیق و تتبع تاریخی (ریسرچ به انگلیسی) یک کار دماغی و فکری است که باید با میتود روش علمی صورت گیرد تا به نیتجه درست واصل شود. امّا این کار ممکن است با

میتودها و روش‌های غیرعلمی هم اجرا شود. مثل جعل‌کاری در تهیه و ارزیابی از اسناد و امثال آن و در آن حال طبعاً به نتایج نادرست رهنمونی می‌کند. از آنجا که مقصد از نگارش تاریخ دست‌یابی به حقایق راجع‌به گذشته است، بنابراین می‌توان گفت که تحقیق تاریخی اساساً کار علمی است یعنی کاری که باید با رعایت دساتیر و قواعد علمی صورت بگیرد.

در همین مجلد کاکر در نتیجه فراموشکاری به تناقض‌گویی هم دچار شده است، به این تفصیل که در آغاز جمله می‌گوید که تحقیق تاریخی علم و دانش نیست، امّا چند سطر پایان‌تر می‌نویسد که «در ساحه علوم اجتماعی به شمول تاریخ شواهدی مادی و معنوی از منابع مختلف وقف(؟) و حاصل می‌شود) و به این صورت نظریه قبلی‌اش را رد نموده تاریخ را هم دانش می‌شمارد.

اشتباه در نام مدارک:

این مطلب کوچک دیگری است که کاکر در تلاش برای از بین بردن تأثیر کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» می‌کوشد آن را بزرگ جلوه دهد. مثالی که وی در این باره ارائه می‌کند عنوان کتاب سابق‌الذکر خودش افغانستان - تتبع در انکشاف سیاست داخلی (۱۸۸۰ - ۱۸۹۶) می‌باشد. در متن کتاب عنوان اصلی تألیف مذکور با سنواتی که دوره تتبع را ارائه می‌کند یاد شده، امّا در پیش‌گفتار به عبارت «افغانستان در دوره پادشاهی امیر عبدالرحمن خان» آمده که هرچند اینگونه تغییر نام در آثار نویسندگان سابقه دارد، چنانچه کتاب معروف «مجمع‌النوادر» نظامی عروضی با عنوان ساده «چهارمقاله» یاد می‌شود یا «تحقیق ماللهند» بیرونی به عبارت کتاب «هند» بیرونی و امثال آن، معذالک من از این پیش‌آمد متأسف بوده، می‌کوشم آن را اصلاح کنم. در عین حال این نکته را هم درخور تذکار می‌دانم که اتفاقاً کاکر خود هم از چنین اشتباهات برکنار نمی‌باشد، چنانچه رساله مرا با عنوان «علل و مقدمات جنگ دوم افغان و انگلیس» به عبارت مقاله درباره روابط افغانستان با حکومت هند برتانوی یاد کرده که با اصل مطابقت ندارد امّا به بحث و خرده گیری هم نمی‌ارزد.

مثال دیگری که وی از عدم دقت نویسنده کتاب نشان می‌دهد، تعداد اسیران هزاره می‌باشد که در کتاب او براساس گزارش اجنت یا نماینده حکومت هند برتانوی ۸۷۵۵ تن ذکر شده و من آن را در حدود نه‌هزار نوشته‌ام، به گمان من در بین دو اصطلاح ۸۷۵۵ و در «حدود» نه‌هزار فرق معنوی وجود ندارد و هردو یک حقیقت تلخ و جانکاه را در تاریخ کشور ما بیان می‌کند که تذکار عدد تام نه‌هزار با قید در حدود آن را بهتر ذهن‌نشین می‌سازد. نمونه‌های استفاده از این نوع تخمینات در کتب تاریخ و سایر دانش‌ها به قدری فراوان است که به ارائه شاهد و مثال احتیاج ندارد.

در این بحث کاکر بر تذکار اصطلاح «نماینده دولت انگلیس» به جای «اجنت» برتانیه هم اعتراض دارد، امّا من در بین کلمات نماینده و اجنت و انگلیس و برتانیه در گفتار و نوشتار معمول در کشور، فرقی نمی‌بینم زیرا کلمات مذکور به شکل علی‌البدل استعمال می‌شوند و این نکته که افغانستان در آن‌وقت با دولت برتانیه رابطه مستقیم نداشت هم در کتاب به وضاحت بیان شده، محلی برای اشتباه باقی نگذاشته است.

دوره‌های تاریخی:

در این زمینه هم کاکر بر اقدام مؤلف برای تقسیم تاریخ افغانستان به شکل نوین به جای تقسیم معمول چهار دوره‌ای تاریخ‌نگاران غرب اعتراض نموده این کار را حق انحصاری سوسیوموجست (شاید سوسیولوجست)های بزرگ می‌شمارد. به عقیده من هر نویسنده حق دارد که تألیفش را به نوعی که خود لازم می‌شمارد صنف‌بندی نموده و راجع‌به دوره‌های مختلف اظهارنظر کند. انتقاد آمیخته با تعرض کاکر بر نویسنده کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» از غرب‌زدگی خود آگاه یا ناخودآگاه او نشأت می‌کند که تشبث یک نفر شرقی و افغان را به چنین عمل تعرض به حقوق و امتیازات دانشمندان جهان غرب می‌شمارد. در این زمینه کاکر به‌گونۀ خاص بر این نکته که استقلال افغانستان دوره جدیدی را در تاریخ کشور آغاز نمود اعتراض نموده سؤال می‌کند که «دگرگونی‌های عمده اجتماعی و فرهنگی کدامند

که در موقع استرداد استقلال موجود بود» سپس علاوه می‌نماید که «استرداد استقلال یک موضوع رفع و رد محدودیت بود که بالای روابط خارجی افغانستان وارد شده است، غیر از آن افغانستان در سایر ساحات به کلی آزاد بود» پیش از این من از غرب‌زدگی کاکر صحبت کردم، جمله بالا که هدف آن واضحاً دفاع از سیاست دولت انگلیس در افغانستان و روش زمامداران ماضی در قبول حیثیت تحت‌الحمایگی و کوچک نشان دادن استقلال است، نشان می‌دهد که وی علاوه بر غرب‌زدگی به انگلیس‌گرایی هم گرفتار می‌باشد. به هرحال پاسخ من به سؤال او در این مورد آن است که استقلال به ذات خود پیش‌آمد و دگرگونی عمده‌ای بود که دورهٔ بعدی را از دورهٔ پیشین جدا کرد، زیرا که با اعلان استقلال دروازه مملکت به روی جهان و دروازه جهان به روی افغانستان باز شد، افکار و نظریات جدید در کشور گسترش یافت و اقتصاد آن از مرحله تبادهٔ محدود جنسی به مرحله دادوستد پولی وارد گردید و روابط تجارتی و فرهنگی با نقاط مختلف جهان برقرار گردید. این نظر او که تحت‌الحمایگی در برابر دولت برتانیه را مرادف به آزادی می‌شمارد از جانب مردم افغانستان تأیید نمی‌شود و این جاست که باید پرسید، آخر هدف زندگی چیست؟ کاکر به هر فکر که باشد نزد افغان‌ها کیف و عصاره زندگی طوری که از مبارزات‌شان در طول تاریخ معلوم می‌شود، مستقل زیستن است نه زندگی در سایه حمایت بریتانیای کبیر.

ضمن بحث بر پیش‌گفتار کاکر بر این نکته هم اعتراض دارد که فرهنگ باز شدن پای اروپائیان را به شرق در اخیر قرن پانزدهم آغاز دوره جدیدی شمرده است. کاکر به این مناسبت می‌نویسد که «افغانستان در واقع با شروع قرن نوزدهم از تاریخ اروپا و اروپائیان متأثر شده است نه قبل از آن.» این نظریه که با واقعیت مطابقت ندارد به اغلب احتمال ناشی از آن است که کاکر مطالعات خود را بر دگرگونی‌ها و تأثیرات سیاسی منحصر می‌سازد و عوامل ژرف اقتصادی و فرهنگی را از نظر می‌اندازد. راجع‌به این عوامل یک تن از افغانستان‌شناسان ژرف‌نگر گریگوریان در کتاب «پیدایش افغانستان معاصر» چنین می‌نویسد: «انزوای فرهنگی و اقتصادی افغانستان به اثر کشف راه‌های بحری در بین اروپا و مشرق زمین شدت یافت. کشف

این راه‌ها که محفوظ‌تر، ارزان‌تر و از بساجهات سریع‌تر بود، وضع انحصاری آسیای مرکزی و افغانستان را به حیث مراکز تجارت ترانزیتی برهم زد. کاربرد راه‌های نو که با کشیدگی‌های تازه مذهبی و سیاسی در داخل منطقه همراه بود، آهنگ و مقدار تجارتی راکه از راه خشکه با عبور از افغانستان صورت می‌گرفت، کاهش داد و این منطقه در تجارت جهانی به مقام و درجه فرعی تنزل کرد. رفاه و آبادی اکثر مراکز شهری افغانستان برای همیشه مورد تهدید قرارگرفت و با زبونی قشر بازرگان، اصول فئودالیزم تقویت یافت. در اکثر مناطق آسیای مرکزی و افغانستان تنزل اقتصاد موجب عقب‌گرد از اقتصاد متکی به پول به اقتصاد طبیعی شد و قدرت سیاسی از مراکز فعال و بارونق شهری بر قشر اشراف زمین‌دار انتقال یافت.» اکنون خوانندگان قضاوت خواهند کرد که چنین تحول ژرف باید گردشگاه تاریخ شمرده شود یا نه؟ پس از تذکار مطلب بالا که ماهیت کلی دارد کاکر به مسایل مشخص تاریخی پرداخته، بر پاره‌ای از مندرجات کتاب انتقاداتی وارد می‌کند که بعضی به‌کلی ناوارد و برخی درخور بحث و تحقیق مزید است. ذیلاً مهمترین اعتراضات مذکور را با نظر خود درباره هریک به عرض می‌رسانم:

سرحدات افغانستان در آغاز امارت امیر عبدالرحمن خان:

در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» در مسأله بالا چنین گفته شده: «وقتی که عبدالرحمن خان به امارت افغانستان رسید سرحد کشور با همسایگان نامعلوم و تاحدودی مورد بحث و نزاع بود.» کاکر بر این ادعا اعتراض نموده می‌نویسد که این حکم غلط است. من بر نظر خود اصرار می‌ورزم و دلیلم این است که در حصه سرحد آمو با بخارا و سرحد غربی افغانستان با ایران که به‌طور کلی معین بود هم بعد از آن تاریخ اختلافاتی رخ داد که توسط موافقتنامه‌های جداگانه مثل معاهده شماره ۲ دیورند و حکمیت مک ماهون در سیستان و حکمیت جنرال فخری آلتای ترک حل شد. باقی مرزها بدون گفتگو نامعلوم بود. امّا دلیل روشن‌تر این جمله خود آقای کاکر در کتاب او به نام افغانستان، تتبع در انکشافات سیاست داخلی (۱۸۸۰ - ۱۸۹۶) می‌باشد که در صفحه اول آن می‌گوید: «افغانستان پیش از سال (۱۸۸۰) از جانب

خارجیان به نام افغانستان شناخته می‌شد، امّا باشندگان خودش آن.را با نام‌های خراسان (زابلستان) و کابل (کابلستان) یاد می‌کردند و... سرحدات آن تعیین نشده بود.» چنانچه ملاحظه می‌فرمایند بین ادعای من و نوشته او تفاوتی موجود نیست و این خود می‌رساند که انگیزه او در وارد ساختن اعتراضات مکرر با لحن منافی آداب، روشن ساختن حقایق تاریخی نه، بلکه ملاحظات دیگری است که مسأله قومی در آن بی‌دخیل نمی‌باشد.

موافقه یا مفاهمه:

در همین بخش از مقاله وی براین نکته که در دوره امیر شیرعلی خان روس و انگلیس راجع‌به یک بخش از سرحد افغانستان به یک موافقه رسیدند هم اعتراض وارد و می‌نویسد: «که دو دولت مذکور موافقت‌نامه امضا نکردند، بلکه بالاخره به یک مفاهمه رسیدند.» من آرزو نداشتم که وقت خوانندگان را به مباحث لفظی ضایع سازم، امّا چون کاکر به طرح این‌گونه مسایل اصرار دارد و پیوسته می‌کوشد تا برخلاف اصول منطق از مقدمات کوچک نتایج بزرگ بگیرد و به اعتبار کتاب آسیب رساند، مجبورم ادعای او را در این باره مورد تحلیل قرار داده چگونگی واقعی آن را آشکار سازم. خواننده محترم لطفاً به نکات زیر توجه فرماید: اولاً من ننوشته‌ام که روس و انگلیس راجع‌به سرحد افغانستان موافقتنامه امضا کردند بلکه گفته‌ام که به یک موافقه عمومی رسیدند. بنابراین کلمات «نامه» و «امضا» که مفهوم جمله را تغییر می‌دهد درست نیست و از جانب کاکر جعل شده است. ثانیاً کلمه انگلیسی که در این مورد به‌کار رفته است کلمه اگریمنت است (سر فریزر تتلر ص ۱۳۵ و گریگوریان ص ۱۰۸) و در متن فارسی معاهده شماره ۲ دیورند کلمه عهدنامه استعمال شده (غبار ص ۶۹۱). کلمه اگریمنت از جانب اکثر مترجمان موافقه ترجمه شده، امّا اگر کاکر خواسته باشد آن را مفاهمه بگوید اختیار دارد، ولی به عقیده من کلمه مفاهمه مقابل کلمه انگلیسی اندرستندنگ است و در زبان دری معمول در وطن ما کلمه موافقه در برابر اگریمنت به‌کار می‌رود و مردم آن را به همین معنی می‌فهمند. در همین بخش کاکر بر تاریخ لشکر فرستادن امیر عبدالرحمن خان به

کناره شمالی رود آمو که در «افغانستان در پنج قرن اخیر» سال (۱۸۸۴) آمده است اعتراض نموده آن را (۱۸۸۳) می‌شمارد، من تصدیق می‌کنم که سنه (۱۸۸۴) اشتباه است زیرا که پیش‌آمد مذکور بر امضای معاهده دیورند مقدم بود، علت این اقدام هرچند از جانب امیر اعلان نشده یا من آن را ندیده‌ام امّا به اغلب احتمال وادار ساختن روسیه به بیرون کشیدن اردویش از بدخشان در جنوب آمو بود که در معاهده شماره ۲ دیورند ثبت گردید.

عواقب جنگ اول افغان و انگلیس:

نکته دیگری که کاکر با شدت آمیخته با قهر و غضب و منافی اصول مباحثه علمی مورد اعتراض قرار می‌دهد، نظریه مؤلف درباره عواقب جنگ اول افغان و انگلیس است که برای افغان‌ها سراسر منفی خوانده شده است. مؤلف «کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر» در این باره بحث مفصلی در زیر عنوان فرعی «عواقب جنگ» دارد که برای روشن شدن موضوع پارچه‌های مربوط آن را ذیلاً نقل می‌کنیم:

«جنگ اول افغان و انگلیس مانند هرحادثه بزرگ تاریخی متضمن یک سلسله نتایج و عواقبی بود که اثرات آن در تحولات بعدی در خود افغانستان و در کشورهای مجاور آن پدیدار گردید. برای انگلیسان این جنگ مخلوطی از کامیابی و ناکامی بود. هرچند آنها نتوانستند پادشاهی افغانستان را به دوستان‌شان اعاده کنند، امّا از تسلط ایران بر هرات و بسط نفوذ روسیه به هندوستان جلوگیری کردند. بااینکه در عسکرکشی به کابل به بزرگترین شکست نظامی در آسیا تا آن تاریخ مواجه شدند و در پایان کار تخت و تاج کابل را دوباره به حریف سابق‌شان دوست‌محمد خان واگذار نمودند، امّا در ضمن این حوادث توانستند امیر مذکور را در زیر تأثیر خود درآورده، قوت و شوکت خود را طوری به او القاء کنند که در مرحله اول امیر مذکور از دشمن سرکش به حریف محتاط و در مرحله بعدی از حریف محتاط به دوست وفادار ایشان مبدل گردد. به این صورت در بدل تلفات و خساراتی که در لشکرکشی به افغانستان متحمل شدند روش بی‌طرفانه به بی‌طرفی

دوستانه زمامداران این کشور را در قبال حوادث بعدی هند خصوصاً در هنگام قیام سپاهیان تأمین کردند که ارزش آن کمتر از خسارت مذکور نبود... امّا برای افغانستان نتایج این جنگ سراسر منفی بود، هرچند عامه مردم موفق شدند علی‌رغم رهبری آمیخته با بی‌اتفاقی سرداران و سران‌شان ضربات محکمی بر نیروی استعمار وارد نموده آوازه شکست‌ناپذیری آن را متزلزل سازند امّا خود هم خسارات مادی و معنوی بزرگ را متحمل شدند.»

کاکر از بحث مفصل و متوازن بالا که هردو جنبه مثبت و منفی قضیه را بیان می‌کند تنها یک جمله را انتخاب و به باد اعتراض گرفته است. این کار با امانت‌داری دو انتقاد و یک انتقاد به شیوه علمی مطابقت ندارد، زیرا در چنین احوال اگر یک جمله در داخل متن مطالعه شود یک انتباه می‌دهد و جدا از متن انتباه دیگر و انتباه واقعی همان است که خواننده از مطالعه آن در متن بـه دست مـی‌آرد. مـعذالک تصدیق می‌کنم که اگر در جمله مورد بحث کلمه «سراسر» به کلمه «روی‌هم رفته» تبدیل شود مطلب بهتر افاده می‌شود.

نسبت خصومت با قوم پشتون:

پس از انتقادهای تاریخی بالا که چنانچه دیده شد برخی ناوارد و بعضی عـین مطلبی است که خود کاکر هم در آثارش بیان کرده، وی به عرصه دیگری گام می‌نهد که مقصد او را از نوشتن مقاله بهتر آشکار می‌سازد اعنی مندرجات کتاب راجع‌به قوم پشتون و محل زیست و سوابق آن و از آن چنان نتیجه می‌گیرد که فرهنگ با قوم و ملت پشتون خصومت ورزیده آن را توهین می‌کند. من این ادعا را با تمام قوت رد نموده بهتان و افترا می‌شمارم. زیرا که این گفتار با فلسفه سیاسی اعلان شده من که بر دموکراسی، آزادی و برابری ملل و اقوام بنا یافته در تضاد است. در نظر من تمام انسان‌ها از آریایی‌ترین آریائیان تا سیاه‌ترین سیاهان، از عـرب قـریشی تـاجت و مصلی، همه در استعداد طبیعی، کرامت بشری و حـقوق سـیاسی و اجـتماعی بـا یکدیگر برابرند. لهذا من نمی‌توانم با قوم یا ملتی مانند پشتون یا یکی از اجزای آن مخالف و بدبین شوم مگر اینکه قلب ماهیت نموده به شخص دیگری غیر از آنچه

تاکنون بوده‌ام و حتی به نقطه مقابل آن یعنی یک نفر شوونیست برتری خواه مبدل گردم. درست است که من در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» از برتری‌خواهی افراد معین از قوم پشتون با تکیه بر اسناد تدکار داده‌ام امّا هیچگاه این نسبت را به قوم موصوف به‌طور عام وارد نساخته‌ام و نظر حرکت معروف به ستم ملی را در این‌باره رد کرده‌ام (ص ۵۱۹). همچنان من از تذکار عواقب منفی سیاست برتری‌خواهی در سایر اقوام ازجمله ملت عرب در دورهٔ خلفای عباسی هم خودداری نکرده‌ام زیرا خوشبختانه از احساس برتری و کهتری قومی هردو فارغ و آسوده‌ام. من فکر می‌کنم که کاکر پیش خود به این حقیقت معترف است زیراکه در ضمن وارد نمودن انواع اتهامات در یک‌جا ذکر می‌کند که «در بین ما روابط حسنه بود» و در جای دیگر می‌نویسد که «فرهنگ تا این وقت (یعنی تاریخ نشر کتاب) نزد افغان‌ها یک شخص فهمیده شناخته شده بود.» اگر با وصف آن اکنون کاکر نمی‌تواند از تعرض شخصی، افتراء و بهتان خودداری کند به این سبب است که در مدت نیم‌قرن رواج بازار تاریخ‌سازی کاکر و امثال او در دبستان خاص منظم و با نظریات ویژه‌ای مهلم شده‌اند که عدول از آن در نگاه ایشان بدعت و گناه محسوب می‌شود. در سالیان نخستین دهه (۱۹۴۰) هنگامی که دولت به تدوین تاریخ عمومی افغانستان تصمیم گرفت، انجمن تاریخ که از علاقمندی من به این موضوع آگهی داشت، نگارش بخش مربوط به صفاریان را به من محول کرد. من این کار را با خوشی پذیرفته، مدتی را در بررسی مدارک و اسناد صرف کردم و کتابی را در تاریخ دورهٔ مذکور مهیا نمودم که تا جایی که من دسترس یافته بودم بر واقعیات اتکاء داشت. پس از آن در مجلسی دعوت شدم که در هر هفته یکبار به ریاست یک تن از ارکان دولت تشکیل می‌شد و بر اجزای تاریخ که توسط نویسندگان مختلف نگارش می‌یافت صحه می‌گذاشت. در جریان مجلس مذکور دریافتم که آنچه مقامات در نظر دارند تاریخ‌نگاری نیست بلکه تاریخ‌سازی است اعنی ارائه پیش‌آمدهای تاریخی به شکلی که با سیاست دولت مطابقت داشته باشد. به این صورت یک بخش از نبشته من رد شد و نکات دیگر خواه‌مخواه به آن افزود گردید و متنی برابر مد روز به میان آمد که بعداً توسط انجمن به چاپ رسید. امّا من پس از این جریان

تصمیم گرفتم که دیگر گرد تاریخ‌نویسی نگردم و گرایش خود را به این موضوع با گرفتن یادداشت‌ها از کتب تاریخ و احیاناً ترجمهٔ آثار مورخین خارجی راضی بسازم. امّا امروز آن قیود بر افغانان مهاجر در کشورهای خارجی سنگینی نمی‌کند، و چون جامعه بیش از هروقت به شناخت تاریخ کشور برمبنای واقعیات نیازمند است بنابراین انتظار می‌رود اشخاصی چون کاکر که از برکت همین جامعه به تحصیلات عالی در این رشته دست یافته و با معیارهای تاریخ‌نویسی عصری آشنایی پیدا کرده‌اند، دماغ‌هایشان را از اسارت فکری آزاد ساخته، واقعیت‌ها را با روش عینی و خون‌سردی عالمانه مطالعه کنند و اگربه آنچه در این باره از جانب نویسندگان غیروابسته نگاشته می‌شود موافقت ندارند و با استدلال منطقی و ارائه اسناد به آن پاسخ بگویند نه با عصبانیت و تبختر و دشنام و اتهام.

اکنون به ادامه داستان بالا عرض شود که آن وقتی بود که هیلتر در آلمان «کوس لمن‌الملکی» می‌زد و نعرهٔ «تفوق نژاد آرین» را در جهان بلند می‌کرد. فرصت‌طلبان افغانستان با پیش‌بینی پیروزی آلمان نازی در سطح جهانی می‌کوشیدند تا قباله خویشاوندی را با آن قبلاً آماده سازند. بنابراین یکی از مضامین دبستان تاریخ‌سازی این بود که بر آریایی بودن مردم افغانستان تکیه نموده، دگرگونی‌های گوناگون این تاریخ کشور را که در آن نژادها و اقوام مختلف هریک نقشی داشتند از زاویه بخصوص برتری نژاد آریایی توضیح کنند و برمبنای تعلیمات فاشیستی در بین اقوام افغانستان مرتبه و درجه قایل شده بعضی را بر بعضی ترجیح دهند. آنچه در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» مورد توجه قرارگرفته دشمنی با قوم یا ملت پشتون یا عیاذاً بالله توهین به آن نیست بلکه کوششی است برای دوباره‌نویسی تاریخ به طرز و طریقه آفاقی و مبرا از ملاحظات انفسی و سیاسی بالا. برای روشن شدن این موضوع ذیلاً مدعیات کاکر در مورد مخالفت و دشمنی فرهنگ با قوم شریف پشتون یک‌یک بررسی می‌شود:

سوابق پشتون‌ها

کاکر بر مطالب کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» درباره اولین تذکار کلمه

افغان در آثار کتبی اعتراض نموده می‌نویسد که کلمه مذکور در اسناد پیشتر از آن مثل کتاب منجم هندی ورهه مهیره، داستان حماسی مهابهاراته و کتیبه نقش رستم و در منابع مابعد هندی، چینی، عربی و فارسی به کثرت دیده شده است. در اینجا باید نخست این مطلب توضیح شود که به گمان این نویسنده قدامت یا سابقه رهایش یک قوم، ملت یا نژاد در یک محل هیچگونه امتیاز مادی یا معنوی برای قوم، ملت یا نژاد مذکور به نسبت سایر مردم فراهم نمی‌کند. تابعیت یک کشور وابسته به قانون آن است، هرگاه یک شخص برمبنای قانون تابعیت را کسب کرد، در حقوق و وظایف اعتبار و احترام با سایر افراد کشور برابر است. بنابراین در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» اشارت به قدامت کم یا زیاد اقوام و تاریخ ورودشان به افغانستان محض به غرض روشن ساختن پدیده‌های تاریخی صورت گرفته نه برای اثبات فضل و برتری یکی بر دیگر. پس از توضیح این نکته به عرض رسانده می‌شود که در کتاب مورد بحث قدامت کاربرد کلمه افغان تا جایی که شباهت صوتی و لفظی‌اش با کلمه افغان توسط عقل سلیم تصدیق می‌شود و دانشمندان یا عده بیشتر ایشان در آن‌باره اتفاق نظر دارند، تأیید شده است. امّا تصدیق کلمات اسوادگادر مهابهاراته و آسواگانه در زبان سانسکریت به حیث شکل قدیم کلمه افغان از نگاه تاریخی و زبان‌شناسی به اثبات نرسیده. شباهت کلمات و آوازها در تاریخ به‌ویژه تاریخ قدیم می‌تواند دلیل شباهت مفاهیم گردد به شرط آنکه قواعد زبان‌شناسی آن را تأیید کند و قراین تاریخی و جغرافیایی و مردم‌شناسی در آن باره ارائه شود. در سالیان اخیر دورهٔ شاهی یک تن از مؤلفان، تاریخی نگارش داد که عمدتاً بر شباهت‌های لفظی بنا یافته بود و براساس آن مدعی شد که کلمه بلغار در اصل «بل‌غر»، اعنی کوه دیگر در پشتو می‌باشد و کلمه مکسیکو «مه کوه خه کوی» و امثال آن، امّا مدعیات او جدی شمرده نشد زیرا که تنها بر شباهت لفظی بنا یافته بود بدون مطالعه قواعد زبان‌شناسی و تأیید سایر دانش‌ها. کلمه ابگان که در کتیبه نقش رستم در دوره پادشاهی ساسانیان ایران آمده با کلمه افغان شباهت نزدیک‌تر دارد امّا وارتان گریگوریان می‌گوید که «ما نباید به این شباهت در آواز فریب بخوریم زیرا که کلمات ابگان و اپگان در معرفی مردمی به‌کار می‌رفت که در آذربایجان امروزی

شوروی سکونت داشتند و هردو کلمه در ادبیات سده پنجم ارمنستان به این معنی استعمال شده است.

چنانچه قبلاً ملاحظه می‌شود و کاکر هم در رساله دیگر خود با عنوان «افغان، افغانستان و افغان‌ها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان» تصدیق نموده، دانشمندان در این‌باره نظریات مختلف ابراز داشته‌اند. بنابراین من درحال حاضر نظر خود را درباره قدامت این کلمه تا سده ششم میلادی حفظ می‌کنم امّا اگر قدامت مزید برمبنای مطالعات فیولوژیک و قراین دیگر ثابت شد، حاضرم فکر خود را براساس آن تبدیل کنم.

در مورد کلمه پشتون و مشتقات آن من هم به این عقیده‌ام که کلمه مذکور نسبت به کلمه افغان قدیم‌تر است امّا اثبات این امر و توضیح اینکه چقدر سابقه دارد به تتبع و پژوهش اضافی در اسناد و آثار نیازمند است. این ادعا که کلمه پکتهاس مذکور در ریگ ویدا با کلمه پشتون ارتباط دارد مستند نیست، زیرا که ممکن است در داخل هند ده‌ها قوم و محل سراغ شود که نام آنها هم با کلمه پکتهاس به همین درجه شباهت نشان بدهد. در آن صورت از بین ادعاهای مختلف نظری تأیید خواهد شد که با قواعد زبان‌شناسی مطابقت داشته قراین، تاریخی و جغرافیایی آن را تقویه کند. امّا روایت هرودوت نسبت به سرودهای ویدی و اشاره مهارابهاراته بیشتر در خور توجه است زیرا که هرودوت مورخ است و هدف او اثبات مطلب تاریخی نه شاعر و افسانه‌پرداز. معذالک در این مورد نکات آتی قابل دقت است: نخست اینکه تاریخ‌نگاران راجع‌به اینکه کلمه پشتون امروز از کلمه پکتیو که هرودوت مشتق باشد اتفاق نظر ندارد، چنانچه بعضی از این اختلافات را کاکر هم ذکر نموده. «مارگن ستر» این ادعا را به دلایل زبان‌شناسی رد می‌کند و «بلور» و «راورتی» کلمه پشتون را شکل تحریف شده کلمه پشته می‌شمارند که در زبان دری در معنی تپه یا زمین بلند است و به زعم ایشان پشتون در معنی کوهستانی می‌باشد. ثانیاً از قلم افتادن این نام از آثار متعدد پیش از اسلام و بعد از اسلام در مدت تقریباً دوهزار سال از عصر هرودت تا قرن شانزدهم میلادی یک سؤال جدی است که «افغانستان در پنج قرن اخیر» نه به حیث طنز و کتره بلکه از روی قیاس منطقی کوشیده تا توسط فقدان

کتابت در زبان پشتو به آن پاسخ دهد. کاکر عدم تذکار کلمه پشتون را به گونهٔ ضمنی تأیید نموده می‌نویسد که: «این کلمه به قدر کلمه افغان در منابع تاریخ نیامده است» بعد علاوه می‌کند که «خلاف آنچه فرهنگ می‌گوید پشتون‌ها غیر از مناطق سند در مناطق دیگری هم می‌زیستند و از ایشان در مناطق غزنی و غور بر طبق شواهد کتبی در زمانه‌های پیش و بعد از اسلام نام برده شده.» علی‌رغم تعرض‌ها شخصی کاکر و اختلاف‌نظر عمیقی که در بعضی از مسایل تاریخی در بین ما وجود دارد، من این بخش از مقاله‌اش را با دقت خاص مطالعه کردم تا باشد که راجع‌به تذکار کلمه پشتون در دوره‌ای که در بالا اشاره شد چیز تازه بیاموزم، امّا متأسفانه در نوشتار طولانی و غالباً خارج از موضوع او در این زمینه مطلبی که به سؤال قبلی جواب مناسب بدهد و ادعای او را به کرسی بنشاند وجود نداشت. وی بدواً روایات را که به دورهٔ داریوش مربوط است دوباره ذکر می‌کند، سپس از موجود بودن پشتون‌ها در غزنی و غور بحث می‌راند که تماماً موضوعات دلچسپ و در خورد مطالعه و بحث است، امّا این سؤال را که در این مدت طولانی چرا نام پشتون‌ها در آثار نیامده پاسخ نمی‌گوید. بنابراین من باز به این نتیجه می‌رسم که معلومات موجود در این باره برای روشن شدن موضوع کافی نیست و پژوهش و کاوش مزید لازم است تا خط پای قوم پشتون را در منطقه زیست آن از عصر هرودوت تا سده شانزدهم میلادی به شکل دقیق‌تر تعیین کند.

خط و کتابت در زبان پشتو:

بعضی از نویسندگان بی‌خبر از تاریخ و علوم اجتماعی این مطلب را که خط و کتابت به احتمال اغلب در قرن شانزدهم در بین پشتون‌ها رواج یافته، توهین به قوم مذکور شمرده، نویسنده کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر را به علت اظهار این نظریه به دشمنی با قوم پشتون محکوم ساخته‌اند. اینان تاحدی معذورند زیرا که فرق بین «فرهنگ» و «کلتور» را از یک‌سو و خط و کتابت را از دیگرسو درک نکرده‌اند. جامع‌ترین تعریفی را که از فرهنگ یا کلتور به نظر اینجانب رسیده به شرح زیر است: فرهنگ در معنی گستردهٔ مردم‌شناسی عبارت است از مجموعه مرکبی از معرفت،

عقاید، هنر، اخلاق، رواج و هر توانایی دیگر که انسان به حیث عضو جامعه کسب می‌کند (دایرةالمعارف بین‌المللی علوم اجتماعی ۱۹۶۸ جلد سوم). به این صورت فرهنگ یک پدیده بس کهنسال است که ریشه آن در نخستین مرحله تکامل دماغی بشر فرو رفته صدهاهزار سال را دربرمی‌گیرد. خط و کتابت برعکس ازجمله اختراعات و دست‌آوردهای تازهٔ انسانهاست و عمر آن از پنج‌هزار سال تجاوز نمی‌کند. پیش از پیدایش خط و بعد از آن اقوام و نژادهای بشر چندین بار در زیر تأثیر عوامل طبیعی و نقل و انتقال در عرصه فرهنگ و تمدن یکی بر دیگری سبقت جسته و باز در نتیجهٔ عوامل دیگر عقب افتاده‌اند. حتی در دورهٔ تاریخی چنین دگرگونی‌ها مکرر ثبت شده است. بنابراین ادعای اینکه فلان نژاد یا قوم همواره با فرهنگ بوده و فلان نژاد یا قوم از ابتداء بی‌فرهنگ، ادعای پوچ، لایعنی و غیرعلمی است. در مورد اقوام مختلف کشور ما می‌توان گفت که همه از یک فرهنگ ژرف و پرمایهٔ تاریخی برخوردارند و این واقعیت علاوه بر سایر علایم، از سرعت آشنایی افراد آن با روش‌های نو زندگی و فراگیری تخنیک‌های جدید و پیشرفته در عالم غربت آشکار می‌شود.

راجع‌به خط و کتابت تاریخ نشان می‌دهد که این پدیده کلتوری در زیر تأثیر عوامل مختلف در اقوام جداگانه در اوقات متفاوت ظهور یافته است. در اروپا ملت‌هایی چون آلمان و انگلیس تا نیمه قرون وسطی در زبان خود خط و کتابت نداشتند و برای این منظور از زبان و خط لاتین استفاده می‌کردند. انگلیس‌ها پس از غلبه نورمان‌ها بر آن کشور تا مدتی از خط و زبان فرانسوی کار می‌گرفتند و شعار سلطنتی ایشان تا امروز توسط یک جمله فرانسوی در اسناد دولتی ثبت می‌شود. معذالک هیچ‌کس نمی‌تواند گفت که ملت انگلیس یک ملت بی‌کلتور می‌باشد و نه خودشان از یادآوری مطلب بالا و ثبت آن در کتاب‌های تاریخی متأثر و آزرده خاطر می‌شوند، زیرا که به حیث افراد آگاه می‌دانند که چرخ از این بازیچه‌ها بسیار دارد. در منطقه‌ای که کشور ما در آن قرار دارد، مدت‌ها خط‌های خروشتی و یونانی معمول بود و کارها توسط آن اجرا می‌شد. بعد خط عربی معمول شد و برای مدت مدید دفتر و دیوان و تألیفات و حتی مکاتب به عربی بود تا اینکه زبان دری و فارسی

جای آن را گرفت. لهذا هنگامی که گفته می‌شود که خط و کتابت در زبان پشتو در سده شانزدهم آغاز شد معنی این جمله آن نیست که تا آن زمان پشتون‌ها از خط و کتابت کار نمی‌گرفتند یا چنانچه اعتراض‌کنندگان ناآگاه تعبیر کرده‌اند همه بی‌سواد بودند. در آن‌وقت در تمام جوامع بشری تعداد باسوادان اندک و عده بی‌سوادان بیشتر بود. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که از این لحاظ جامعه پشتون با سایر جوامع این منطقه تفاوت داشت. امّا مقصد این است که پشتون‌ها در آن وقت در خط و کتابت از سایر زبان‌ها استفاده می‌کردند. این مطلب بار اول در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» عنوان نشده، بلکه مدت‌ها پیش در آثار متعدد مثل مخزن‌الاسلام آخوند درویزه که خود پشتوزبان بود که در مقدمه خیرالبیان به قلم عبدالقادر ختک دایرکتر پشتو اکیدیمی پشاور آمده است و به همین دلیل هواخواهان دبستان تاریخ‌سازی از نشر آثار مذکور در افغانستان جلوگیری کردند. با وصف آن چون تاریخ مانند سایر دانش‌ها در پیشرفت و تکامل است و گذشت زمان می‌تواند اسناد تازه‌ای را در این زمینه در دسترس پژوهشگران قراردهد من نظر خود را در این باره نهایی نمی‌شمارم و حاضرم هرگاه که وجود تألیفاتی در زبان پشتو در دورهٔ پیش از قرن شانزدهم توسط اسناد قناعت دهنده ثابت شود نظر خود را تغییر داده نتیجه گیری‌های تازه را ثبت نمایم.

در این بخش از مقاله کاکر مثل آنکه به بی‌منطقی مدعیات خود متوجه شده باشد معذرت‌هایی ارائه می‌کند، یکی آنکه «او متمایل نیست در مسایل علمی طرف واقع گردد مگر این هم غیرقابل تحمل است که در برابر نوشته‌های مغرضانه و غلط ساکت بماند.» و دیگر آنکه «وی معتقد نیست در آثار علمی که از مفاهیمی مانند قوم، ملت، ولس، مردم، جامعه و امثال آن که از انبوه‌ها و کل‌ها تمثیل می‌نماید طرفداری یا مخالفت نماید.» ادعای اول او که از تذبذب فکری حکایت می‌کند متناقض است چه اگر موضوعات مورد بحث علمی است مغرضانه و غلط بوده نمی‌تواند و اگر مغرضانه و غلط است اطلاق کلمه علمی بر آن مورد ندارد. ادعای دوم هم نادرست و خلاف واقع می‌باشد زیرا افزون بر آنکه در این مقاله در همه‌جا از یک قوم معین طرفداری می‌نماید در سایر آثارش که ماهیت بحث قلمی ندارد نیز راجع‌به انبوه‌ها و

کل‌ها احکام سطحی و ناشیانه صادر کرده است. مثلاً در رساله «افغان، افغانستان... الی آخر صفحه ۳۰ می‌نویسد که پشتون‌ها تا این اواخر از مردم غیر زن می‌گرفتند ولی خود به دیگران زن نمی‌دادند» که مثال‌های متعدد در بطلان آن موجود است.

محل رهایش پشتون‌ها:

در این موضوع هم کاکر بحث مفصلی را بر یک ادعای بی‌بنیاد نهاده می‌خواهد چنان جلوه دهد که گویا کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» محل رهایش پشتون‌ها را در دوره پیش از اسلام و بعد از آن به حوالی سند منحصر ساخته است. حقیقت این است که در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» از محل سکونت افغان‌ها یا پشتون‌ها در نقاط زیر تذکار در میان است: جنوب و شرق خراسان، کوهستان نزدیک غزنه، کوه‌های غرب هندوستان تا حدودی وادی رودخانه سند، قصبه ساول در بخش شرقی افغانستان (صفحه ۵) حدود قندهار و هرات و کوه‌های سلمان (ص ۲۲)، حدود رودخانه سند (ص ۲۳)، قسمت جنوبی افغانستان کنونی و شمال شرق بلوچستان (ص ۲۵)، پشاور و کوهات (ص ۲۶)، نواحی مختلف خراسان و وادی رودخانه سند (ص ۲۷). در این حال این ادعای کاکر که می‌نویسد: «پشتون‌ها به فکر فرهنگ در دوره‌های بعدتر و پیش‌تر از اسلام در حوالی سند می‌زیستند یعنی در خراسان نمی‌زیستند» دلیل واضح بر آن است که وی ارادهٔ ارزیابی علمی و عینی از کتاب ندارد، بلکه می‌خواهد کسانی را که به آن دسترسی ندارند و مطالعه نکرده‌اند علیه کتاب و نویسنده آن اغوا کند و از این آشوب‌افکنی بهره‌برداری سیاسی نماید.

یگانه قسمت خراسان که من رهایش پشتون‌ها را در گذشته در آن تأیید نکرده‌ام حوالی بلخ و غور و غرجستان یعنی مناطق شمال هندوکش و هزاره‌جات و غور کنونی است. راجع‌به موجود بودن پشتون‌ها در حوالی بلخ کاکر به اشاره احتمالی بدون سند اکتفا می‌کند که چون توسط مدرک قابل اعتماد مستند نیست، به مباحثه نمی‌ارزد. امّا در مورد غور وی می‌نویسد که «برعلاوه غزنی غور هم ازجملهٔ مأمن‌های اولین پشتون‌ها در یک شمار منابع به‌شمار رفته است.» اسناد عمده او در این زمینه مقاله غبار در شماره ۱۱ سال اول مجله کابل است که در آن کلمه غور از

کلمه غر در زبان پشتو در معنی کوه مشتق شمرده شده است. در این باره باید به‌خاطر داشت که مقاله مذکور از نخستین آثار تاریخی غبار می‌باشد که در شرایط اختناق و سانسور نشر شده بود. تقریباً سی‌وپنج سال پس از آن هنگامی که غبار کار تاریخی بزرگش را با عنوان «افغانستان در مسیر تاریخ» به تشبث آزاد خود بدون کنترول مقامات انجام داد با اینکه در این مدت پهنهٔ اطلاعاتش گسترش یافته بود این ادعا را تکرار نکرد و ازجمله مؤلفان خارجی اشخاصی مانند «بوزورث» در دایرةالمعارف اسلامی، «اولاف کیرو» در کتاب «پتانها» و «راورتی» در یادداشت‌ها راجع‌به افغانستان «سر فریزر تتلر، ص ۵۰) آن را رد کرده‌اند. از آن‌جمله راورتی توضیح می‌کند که پشتون‌ها کوه‌های سلیمان را به نام کاسه غر یاد می‌کردند. نزدیکی کلمات غر و غور در آواز بعداً موجب شد که بعضی‌ها غور و غرجستان را محل سکونت پشتون‌ها و امرای غوری را پشتون بشمارند. امّا دلیل قوی‌تر این است که چون تاریخ سلاطین غوری و جانشینان‌شان در افغانستان و هندوستان مکرر و به تفصیل نگارش یافته هرگاه ایشان پشتون یا افغان می‌بودند و به پشتو تکلم می‌کردند خواه‌مخواه شرح و تفصیل یا دستگاه علامت و اشارتی در آثار مذکور در این باره پیدا می‌شد. یگانه دلیلی که بعضی‌ها به این مناسبت ذکر کرده‌اند این است که به موجب روایتی سلطان غزنه در یک نقطه با مردم محلی غور توسط ترجمان صحبت کرد. امّا این امر دلیل آن نمی‌شود که زبان مذکور پشتو بوده باشد، زیرا که در مناطق کوهستانی افغانستان هنوز زبان‌ها و لهجه‌های محلی متعددی موجود است که اگر زمامداری از مرکز به آنجا برود با مردم محلی توسط ترجمان صحبت باید بکند. از دیگرسو یکی از مهمترین آثار ادبی سلاطین غوری در هنگام رهایش‌شان در غور کتاب «چهار مقاله نظامی عروضی» است که در آن حکایات متعدد در شاعری و شعر دوستی و شعرشناسی افراد خانواده مذکور از ازجمله شخص علاءالدین حسین جهانسوز ثبت است امّا در یکجا هم به موجود بودن زبان و ادبیات پشتو در محیط و دربار ایشان اشاره نشده است.

سپاهی اجیر:

نکته دیگری که کاکر به شدت بر آن می‌تازد تذکار اصطلاح سپاهی اجیر در مورد پشتون‌ها می‌باشد. وی چنان جلوه می‌دهد که گویی آنها به حیث یک کل به این عنوان یاد شده‌اند در حالی که حقیقت چیز دیگر است. امّا پیش از آنکه موارد کاربرد اصطلاح مذکور را در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» مطالعه نماییم بهتر است مفهوم واقعی کلمه مذکور را تعریف و سوابق تاریخی آن را بررسی کنیم:

اصطلاح سپاهی اجیر ازجمله تعبیراتی است که در این اواخر در زبان ما وارد شده و برابر با کلمه مرسنری انگلیسی است. در کتب لغت انگلیسی مرسنری چنین تعریف می‌شود: در معنی عام شخصی که محض برای اجرت می‌جنگد و در معنی خاص شخصی که در بدل منفعت مادی به سود یک عنصر اجنبی جنگ می‌کند. تا جایی که تاریخ به یاد می‌دهد متأسفانه سپاهی اجیر به این معنی همواره در کشورهای مختلف موجود بود و امروز هم موجود است. در قرون وسطی و جدید افراد ملت‌های سویس و آلمان که امروز از ثروتمندترین ملل جهانند امّا در آن‌وقت به علت قلت زمین در مضیقه بودند این وظیفه را در فرانسه و ایتالیا اجرا می‌کردند. در شرق ترکان به دلیل همانند به حیث سپاهی اجیر برای خلفای عباسی و سایر پادشاهان خدمت می‌نمودند و انگلیسان مستعمرات‌شان را در هند و سایر نقاط توسط سپاهیان اجیر اداره می‌نمودند.

در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» در دو جا این کلمه به مناسبت پشتون‌ها مذکور افتاده است. یکی در صفحه ۲۲ در این عبارت «اکثر مورخان رهایش نخستین پشتون‌ها را کوه‌های سلیمان و سرزمین‌های مجاور آن در غرب رودخانه سند شمرده‌اند که در آنجا به علت دشوار گذار بودن اراضی و نظام قبیله‌ای به شکل منزوی و نیمه مستقل زندگی می‌کردند. از اینجاست که در نبشته‌های دوره اول اسلامی تا هجوم مغولان به جز اشارات مختصر در باره برخورد افغان‌ها با دولت‌های عصر یا استفاده از نیروی انسانی ایشان به صفت سپاهی اجیر تفصیل بیشتری دربارهٔ چگونگی زندگی ایشان به نظر نمی‌خورد» و دیگر در صفحهٔ ۲۵ در عبارت زیر: «به‌طور کلی می‌توان گفت که مهاجرت پشتون‌ها از خراسان به هند خواه به عنوان

سپاهی اجیر و خواه به شکل جاگیردار و مقاطعه‌کار و امثال آن اگر برای مهاجرین و کارفرمایان‌شان سودمند بود هیچ‌گونه منفعتی را برای وطن اصلی‌شان خراسان دربرنداشت.» در هیچ‌یک از دو عبارت بالا قوم پشتون به حیث کل سپاهی اجیر شمرده نشده بلکه نشان می‌دهد که بعضی افراد آن این کار را اجرا می‌کردند امّا این مطلبی است که بسا از مؤلفان به آن اشاره کرده‌اند ازجمله خود کاکر در عبارت زیر مأخوذ از کتاب او با عنوان افغان، افغانستان... الی آخر در صفحات ۳۵ و ۳۶ به شرح زیر:

«اکثر پشتون‌ها در نواحی سیستان در قریه‌ها و دهکده‌ها مسکن گزیدند. بعضی از آنها اینجا و آنجا در گشت‌وگذار بودند تا اینکه به قولی تمام‌شان در نیمه قرن هفدهم در مواضع فعلی خود متوطن شدن. مدت‌ها قبل بر آن در اوایل قرن ۸ افغان‌ها از مناطق کوهستانی به وادی‌ها و همواری‌های پشاور، کرم، شنوار و لغمان و هم پسان‌تر از آن به وادی‌های سوات و باجور به علت زیاد شدن‌شان سرازیر شدند. علاوه بر آن جنگ‌های بین راجا جیپال لاهور و معاندین هندوی او در شمال هند سرازیر شدن افغان‌ها را سهل ساخت. در آن‌وقت قلمرو اول‌الذکر از لغمان تا کنگارایانگارکوت در همالیه وسعت داشت و لاهور مرکز آن بود. به عبارت دیگر وادی‌هایی که افغان‌ها در آنها سرازیر شدند جزء قلمرو راجا جیپال بود و او متوطن شدن آنها را به یک شرط قبول کرد و آن این بود که افغان‌ها باید مانع ورود اردوی حکمرانان سامانی (۸۱۹ – ۱۰۰۵ م) در هند شوند، افغان‌ها پذیرفتند و تنگنای خیبر را تا ورود سلطان محمود غزنه (۹۹۸ – ۱۰۳۰) موفقانه حفظ کردند.»

در ادوار بعدی هم می‌بینیم که پشتون‌ها در هند در جنگ‌هایی شرکت می‌کنند که در آن هردو طرف مسلمان می‌بود و حتی پشتون، مانند جنگ پانی‌پت در سال (۱۵۲۶) در بین بابر شاه و سلطان ابراهیم لودی که به پیروزی بابر و واژگونی قدرت لودیان در هند پایان یافت. در این جنگ پشتون‌ها در هردو صف می‌جنگیدند و این مطلب را افزون بر سایر مدارک بیت زیر از قصیده خوشحال خان ختک راجع‌به پادشاهان دهلی تأیید می‌کند:

بیاله پاسه د دهلی پادشاه بابر شوه
چــه یــی کــارد پشتانه پـه بـرکت وو

در دورهٔ نزدیک‌تر به ما تعداد زیاد افراد پشتون در اردوی شماره ۸ انگلیس شرکت داشتند که سردار معروف آلمان مارشال رومل را از افریقا اخراج نمود. البته معنی مطلب بالا این نیست که پشتون‌ها همواره به حیث سپاهی اجیر کار کرده‌اند، برعکس چنانچه در متن کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» تذکار یافته در موارد دیگر به صفت مجاهد، اردوی قومی، جاگیردار، بازرگان، عمله و غیره هم به کشورهای مجاور سفر کرده‌اند، امّا ضرورت اقتصادی و قلت زمین گاه و بی‌گاه آنها را وادار می‌ساخت که وظیفه دشوار سپاهی اجیر را هم به عهده بگیرند.

نسب‌نامه قبیله غلجایی:
موضوع دیگری که کاکر به پیروی از نویسندگان ناآگاه چون زرملوال با لحن تحریک کننده مورد اعتراض قرارمی‌دهد، مسأله سوابق غلجایی و اشاره به افسانه مربوط به نسبت آن و امکان وابستگی قبیله مذکور با اتنی از بین رفته خلجی می‌باشد. داستان مربوط به ارتباط بی‌بی متو دختر بیت‌نیکه با شهزاده غوری از جانب فرهنگ جعل و عنوان نشده، بلکه از مدت‌ها به این‌سو در بین پشتون‌ها شایع بوده و به شکل کتبی هم در آثار متعدد مثل «مخزن افغانی» نعمت‌الله هروی آمده است. امّا از همه جالب‌تر این نیست که کاکر خودش آن را در رساله افغان - افغانستان الی آخر صفحات ۲۹ تا ۳۱ با تفصیل کامل‌تر بیان کرده به شرح آتی: «می‌گویند شهزاده به نام شاه‌حسین از خاندان شنسب غور به سبب رویه ناهنجار پدر خانه را ترک داد و بعد از مدتی نزد شیخ بیتن پشتون در تخت سلیمان رفت. شیخ با او مثل پدر رفتار کرد و دختر نهایت مقبول خود به نام متو را به وی نامزد ساخت ولی شاه‌حسین بسیار شیفته دختر شد و با او در خفا ارتباط قایم کرد به حدی که قبل از نکاح شرعی آثار حمل در دختر ظاهر شد و پسر نوزادش غل زوی یا غلزایی (مولود معامله دزدی) نامیده شد و اولاد او به همین نام مشهور شد. مگر این روایت

از دو جهت مورد اعتراض قرارمی‌گیرد، اول اینکه بین پشتون‌ها در همچو یک قضیه مرتکبین عموماً به قتل مجازات می‌شوند، دوم اینکه در پشتون‌ها سلسله پدری بر مادری قوی‌تر است و اولاد به نام نسب پدر مشهور می‌شوند. علاوه، این هم قابل یادداشت است که پشتون‌ها تا این اواخر از مردم غیر زن می‌گرفتند ولی خود به دیگران زن نمی‌دادند. شکل صحیح این روایت شاید آن باشد که خان‌های تزین حصارک و احمدزایی منسوب به قوم غلزایی در (۱۸۸۰) به مأمور سیاسی انگلیس در کابل به نام «برتن» نقل نموده‌اند. بر طبق این روایت در روزگاران قدیم افغانی به نام مکرم شاه از پدر خود که پادشاه غور بود رنجید و با شیخی به نام فتحو در بوشیر ایران پیوست تا علم و کمال از او فراگیرد. شیخ که آثار نیکویی در ناصیه و سجیه جوان مشاهده کرد به وی شفقت پدرانه نمود و دختر مقبول خود را بـه وی نامزد ساخت، ولی مکرم شاه بی‌صبری کرد و دختر قبل از نکاح شرعی حامله شد و پسر نوزادش غلزایی خوانده شد. پدر مکرم شاه در غور از قضیه آگاه ساخته شد و تمام آنها به غور آمدند.»

در شرح بالا کاکر نه‌تنها آنچه را در این مورد در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» به اجمال آمده به تفصیل بیان می‌کند بلکه شکل دوم آن را با عبارت «شکل صحیح این روایت شاید آن باشد» از جانب خود هم تأیید می‌نماید. در ایـن حـال اعتراض او بر فرهنگ در مورد اشاره به این داستان چیزی جز مغالطه نیست. نکته دیگر قابل توجه در عبارت بالا این است که کاکر برخلاف ادعایش که حکم کردن بر کل‌ها و انبوه‌ها مانند قوم‌ها و ملت‌ها غلط است در جملات «در بین پشـتون‌ها در همچو یک قضیه مرتکبین عموماً به قتل مجازات می‌شوند» و «پشتون‌ها تا ایـن اواخر از مردم غیر زن می‌گرفتند ولی خود به دیگری زن نمی‌دادند» بـرکل و بـه اصطلاح خودش انبوه احکامی صادر می‌کند که نادرست بودن آن به شواهد عدیده است.

فقره دیگر اعتراض کاکر در موردغلجائیان به ارتباط احتمالی قوم مـذکور بـا خلجیان قرون میانه تعلق دارد. در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» دو یـا سـه مدرک برای این نظریه ارائه شده که یکی از آنها این بیت خوشحال خان ختک است:

بیا سلطان جلال‌الدین په سریر کشیناست
چــه پــه اصــل کــی غــلجی د ولایت وو

چون بیت مذکور به صراحت نشان می‌دهد که سلطان جلال‌الدین پادشاه معروف دودمان خلجی هند در نظر خوشحال خان غلجایی بود ادعای کاکر که من نـظریه مذکور را از مورخ انگلیسی «لارنس لاکهارت» گرفته‌ام واقعاً مسخره است.

پس از نشر مقاله کاکر من به سایر منابع مربوطه مراجعه کردم و دریـافتم کـه مسأله ارتباط غلجائیان با خلجیان از جانب اکثر مؤلفان ازجمله مورخ پشتون بهادر شاه ظفر کاکا خیل در کتابش با عنوان «پشتانه د تاریخ په رناکی» ثبت شده است امّا کاکر بر او اعتراض نکرده است.

بعد از اعتراضات بالا، کاکر مسأله تناسب نفوس اقوام را در افغانستان پـیش کشیده از این بابت هم کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» را مورد تـعرض قـرار می‌دهد. در اینجا باید گفت که سرشماری نفوس یکی از نخستین کارهایی است که در هنگام طرح‌ریزی برای تـوسعه و انکشـاف در یک کشـور روی دست گـرفته می‌شود و در ضمن آن مشخصات اجزای نفوس مانند زبان، محل زیست و شغل و پیشه آن معلوم می‌گردد. چنانچه می‌دانیم این کار در کشور ما حتی پس از آنکـه وسایل فنی آن آماده گردید صورت نگرفت، علت این احمال جلوگیری از آشکار شدن تناسب واقعی نفوس در بین گویندگان زبانها، وابستگان اقـوام و بـاشندگان مناطق مختلف کشور بود که با مدعیات رسمی دولت تفاوت داشت. این‌گونه ابهام به گروه‌های خاصی موقع می‌داد تا امتیازات‌شان را در ساحه خدمت نظامی و ادای مالیه و امثال آن حفظ کنند و در نتیجه آن مردم سایر مناطق و اقوام مجبور می‌شدند تا به‌خاطر معافی یک عده بار سنگین‌تری را به‌دوش بکشند. کاکر که از این حقیقت تلخ به خوبی آگاه است – یا باید آگاه باشد – به جای آنکه به حیث یک نفر مورخ منصف و واقع بین علت اصلی نبودن احصائیه نفوس را بیان کند، می‌کوشد تا بـا بیانات خارج موضوع بر حقیقت پرده کشیده، ادعای بی‌بنیاد رسمی را بدون ارائـه سند تأیید نماید و آنانی را که نظر مستقلی در آن‌باره ابراز می‌دارند به خدمت بـه

اجنبیان خصوصاً شورویان متهم سازد. به‌گمان من وی در این زمینه حتی به حیث یک شخص برتری خواه و شووینست هم اشتباه می‌کند، زیرا که رژیم‌های گذشته نارسایی‌هایی داشتند که مردم از آن آگاه‌اند. اگر مدافعین آنان نارسایی‌های مذکور را تصدیق نموده، بعد جنایات بس بزرگتر رژیم‌های خلقی و پرچمی را بیان کنند به قناعت مردم دست یافته، به حل مشکلات کمک می‌کنند. امّا اگر از کارهای ناجایز رژیم‌های گذشته و استبداد و تبعیض‌گرایی آنها یک قلم انکار ورزند، ذهن مردم را برای پذیرفتن تبلیغات نادرست امّا ماهرانه شوروی و رژیم وابسته بـه آن آمـاده می‌سازند. این عملیه‌ای است که همین الان درنتیجه اشتباهات گروه‌های پشاور در طرز فکر مردم اثر می‌گذارد و بیانات کاکر با برائت دادن سراپای رژیم‌های گذشته به آن کمک می‌کند.

به هرحال در مسأله نفوس آنچه در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» آمـده کوششی است برای رسیدن به اعداد نزدیک به حقیقت از طریق مقایسه نـظریات مختلف داخلی و خارجی و سرشماری نمونه‌ای سال (۱۹۷۸). آخرین پژوهشی که در این موضوع صورت گرفته در رساله‌ای با عنوان افغانستان (۱۹۷۸ – ۱۹۸۷) «جنگ و ساختمان جمعیت» تألیف «ماریک سیلونسکی»، ترجمه و نشـر کـانون ترجمه آثار جهاد افغانستان چاپ پشاور درج است که در آن تناسب نفوس پشتون‌ها در افغانستان در سال (۱۹۷۸) میلادی ۳۹ درصد ثبت شده است. کاکر می‌تواند بر نظریات خود در این باره اصرار ورزد امّا چون مسأله تناسب نفوس در ترکیب مجلس آینده به غرض تعیین سرنوشت افغانستان نقش قاطع دارد مصلحت مـلّی ایـجاب می‌کند که موضوع با روحیه تفاهم، همکاری و گذشت متقابل بررسی شده موقتاً بر اعدادی موافقه شود که مشکلات را از میان بردارد. موضوع دیگری که کاکر بـا عصبانیت قوم و غیرعلمی یاد می‌کند اشاره به کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» به مسأله اخراج عبدالمجید خان وزیرمعارف کابینه، در اثر مداخـله مـحمدگل خـان مومند، رئیس لویه جرگه سال (۱۹۵۵) میلادی به علت نداشتن زبان پشتو است. من این پیش‌آمد را که به دلایل معلوم تاکنون در آثار تاریخی تذکار نشده بود به حیث مورخ ثبت نموده نظریه انتباهی که از محیط گرفتم موجب تحریک تبعیض و تفرقه

خواندم و بر نظر خود در این‌باره به دلایلی که ذیلاً توضیح می‌شود پافشاری دارم:

نخست اینکه در هیچ قانون افغانستان این نکته ذکر نشده بود که وزراء مکلفند زبان پشتو بدانند، بنابراین اخراج وزیر مذکور به این دلیل عمل غیرقانونی به‌شمار می‌رفت و به این حیث درخور انتقاد است. ثانیاً اگر مومند از قانونی بودن کارش اطمینان داشت باید آن را بر تمام وزیران و شخص صدراعظم وقت تطبیق می‌کرد، زیرا به هیچ‌صورت نمی‌توان گفت که اهمیت وظیفه صدراعظم و تماس او با مردم کمتر از وزیرمعارف باشد. بالاخره اگر رئیس لویه جرگه مسأله را به آن اندازه مهم می‌شمرد که بایستی در لویه جرگه مطرح می‌شد باید صدور قراری، یا سفارشی را در آن باره از جانب برگه پیشنهاد می‌کرد تا مأموران و کارمندان دولت تکلیف و وظیفه‌شان را در این‌باره می‌دانستند، خودداری او از این کار نشان داد که مقصد تنها اخراج یک شخص معین از کابینه بود که در مملکت‌داری کار پسندیده نیست.

این بود خلاصه اعتراضات کاکر در زیر عنوان دشمنی با قوم پشتون که چگونگی آن به‌قدر امکان آشکار ساخته شد. هرکس می‌تواند در موضوعات مورد بحث با نگارنده کتاب اختلاف‌نظر داشته فکر و عقیده‌اش را در آن باره ابراز دارد. امّا چون در هیچ یک از مطالب مذکور حکم و ناروایی در مورد قوم محترم پشتون اظهار نشده و انتقادات متوجه به اشخاص معین می‌باشد نه قوم و ملت به حیث کل، کاربرد کلمه خصومت و دشمنی و مانند آن از نگاه تاریخ‌نگاری مورد ندارد و علت انگیزه آن باید در جای دیگر جستجو شود، اتفاقاً کاکر خودش این کار را آسان ساخته و با طرفداری از تعمیم زبان پشتو و وابستگی‌اش را با سیاستی که در این زمینه تقریباً نیم قرن پیش از این از جانب محمدهاشم خان صدراعظم اعلان شد، بیان می‌کند. در جامعه‌ای که از صدها سال به این‌سو زبان‌های متعدد وجود داشته و معمول، باشد تعمیم یکی از این زبان‌ها تنها یکی از دو صورت امکان‌پذیر می‌باشد. یکی تعمیم تطوعی و به‌خودی خود یک زبان در سایه برتری فرهنگی و اقتصادی آن بر سایر زبان‌ها مانند تعمیم زبان انگلیسی در ممالک متحده امریکا و دیگر تعمیم تحمیلی از طریق فشار و اقدامات دولتی، چنانچه در امپراتوری‌های سابق اطریش هنگری و روسیه تزاری و شوروی کوشش شد و نتیجه نداد. به گمان من حالت افغانستان با

هردو حالت فوق فرق دارد و راه سومی که می‌تواند در کشور ما با کمترین احتمال اصطکاک و برخورد تطبیق شود همزیستی زبان‌های مختلف است که نمونه‌های کامیاب آن در سویس و کانادا و بعضی کشورهای دیگر مشاهده می‌شود. نظریه تعمیم که براساس آن حتی زغال‌فروش مجبور بود لوحه دانش را به زبان معینی تحریر کند بر سودجویی تنگ‌نظرانه قشر کوچکی بنایافته که می‌خواهند از مأموریت‌های دولتی و بورس‌های تعلیمی به گونه انحصاری استفاده نمایند و امتیازات نامعقول و دور از انصاف را حفظ کند. من به حیث یک نفر مطالعه‌کننده تاریخ که اوضاع نیم قرن اخیر را هم به چشم خود مشاهده کرده‌ام، وظیفه ملی و انسانی خود می‌شمارم تا هموطنانم را اعم از پشتون و غیرپشتون از عاده چنین سیاست و روش آگاه سازم و عقیده دارم که در چنین مورد خطر خاموشی از خطر گفتار بزرگتر است. امید است کاکر و امثال او این واقعیت را در نظر گرفته به ملاحظه اهمیت وقت که خود تذکر داده‌اند از ادعای تعمیم و تحمیل زبان که یک عده از هموطنان را ناآرام می‌سازد صرف‌نظر کنند.

در ارتباط به همین مسأله قوم و زبان کاکر می‌کوشد از زمامداران جابر و مستبد گذشته دفاع نموده، مطالبی را که راجع‌به قوم‌پرستی و تبعیض‌گرایی ایشان در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» ثبت افتاده خلاف حقیقت جلوه دهد. در این ضمن وی می‌نویسد که در دورهٔ حکمروایی محمدداود خان حکومت در انحصار هیچ خانواده، قوم یا نژاد نبود بلکه «اشخاص مربوط به دسته‌های میر، سید، سلجوقی، نورستانی، تاجیک و پشتون در کابینه‌های او عضویت داشتند.» کاکر در این‌جا به شخصیت‌هایی اشاره می‌کند که ازجمله تحصیل‌کردگان و کارشناسان نظر به ضرورت تخنیکی و شناخت شخصی زمامداران تک‌تک در کابینه‌ها راه می‌یافتند، امّا توضیح نمی‌کند که در مدت پانزده سال زمامداری سردار، چندتن از اقوام هزاره، ازبک، قزلباش و ترکمن که جمعاً تقریباً ثلث نفوس کشور را تشکیل می‌دهد به وزارت، سفارت یا ولایت رسیدند و اگر نرسیدند آیا علت آن فقدان استعداد لازم در مردم آن اقوام بود یا چیز دیگر. همچنان کاکر این ادعا را که محمدداود خان گرایش فاشیستی داشت رد نموده برای اثبات آن دلیل می‌خواهد. در نظر من فاشیزم در

معنی عام آن توسط سه عنصر عمده مشخص می‌شود:

۱- برتری‌خواهی قومی و نژادی ۲- سیستم رهبری مبنی بر فرمان‌برداری کورکورانه مردم از رهبر واحد و مطلق‌العنان ۳- مداخله دولت در امور اقتصادی به نفع مقاصد سیاسی. هرسه عنصر بالا در اداره اول و دوم محمدداود خان موجود بود، نه به صولت و شوکت و نظم و دسپلین آلمان هتلری، امّا به طرز و در حدود یک کشور در راه رشد. افزون بر آن، یک تن از همکاران دولتی و سازمانی او فیض‌محمد زکریا وزیر خارجه، هنگام ملاقات با هتلر زعیم حزب نازی آلمان او را برادر بزرگ آریایی خود خطاب نمود و به این صورت وابستگی مسلکی خود را با او در مساله تفوق نژادی آشکار ساخت که البته این‌کار هم بدون موافقت همکارانش ازجمله محمدداود خان امکان نداشت (سیاست خارجی افغانستان، تألیف لودویک آدامک، ص ۲۲۳ برمبنای اسناد دولتی کشور آلمان.)

افترائات تازه از جانب فیض‌احمد زکریا:

فیض‌احمد زکریا قبلاً در رساله‌ای با عنوان راه‌های حل سیاسی افغانستان کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» را فقط به این دلیل که دگرگونی‌های تاریخی را مولود شرایط اقتصادی می‌شمارد یک اثر کمونستی خوانده بود. در جواب قبلی خود در همین نامه به من به کمک شواهد از متن کتاب و آثار تاریخ‌نگاران بزرگ عصر ثابت ساختم که اولاً در کتاب مذکور عامل اقتصادی یگانه انگیزه تحول نه، بلکه یکی از چندین انگیزه شمرده شده است و ثانیاً مورخین بزرگ جهانی مانند «تاین بی» و «ویل دورانت» هم تأثیر عامل اقتصادی را در دگرگونی‌های تاریخ تأیید کرده‌اند. اکنون وی مدعیات سابق را کنار گذاشته با طرح ساختن مطالب تازه به تعرض بی‌اساس بر کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» دوام می‌دهد. در اینجا فقط یکی دو نکته از نبشته‌های تازه او، من‌باب مثال تذکار می‌شود:

اول - می‌نویسد که در مجلس سال (۱۹۸۳) در وزارت خارجه امریکا درباره افغانستان فرهنگ در جواب برژنسکی مشاور سابق امنیت ملی ریاست جمهوری امریکا از او سؤال کرد که: «اگر مجاهدین موفق شوند آیا باز قدرت به پشتون‌ها

سپرده خواهد شد؟» این ادعا جعلی است. من در جواب «برژنسکی» فقط از او پرسیدم که آیا به عقیده او مقدار کمکی که به مجاهدین داده می‌شود برای به‌سر رساندن داعیه افغانستان کفایت می‌کند یا فشار دیگری بر شوروی از راه‌های دیگر هم لازم است؟ برژنسکی این سؤال را وارد شمرده و با اشاره به «ایگل برگر» معین وزارت خارجه نشان داد که باید وی جواب بگوید. به هرحال در بیانیه من در جواب «برژنسکی» مسأله داخلی افغانستان مطرح نبود و این وظیفه زکریا است که یا با ارائه رونوشت مذاکرات مجلس ادعایش را مستند سازد یا آن را پس بگیرد.

دوم – می‌گوید که در اداره پناه‌گزینان واشنگتن من در صحبتی با او از امریکا به مجاهدین انکار کرده بودم. در آن وقت هنوز راکت ستنگر به مجاهدین داده نشده بود و نیروی نظامی شوروی در افغانستان قتل‌عام می‌کرد. من و اکثر افغانان تقاضا داشتیم که باید سلاح ضدفضایی به مجاهدین داده شود. اگر در این ضمن من به امریکا انتقاد کرده باشم که کمک کافی نمی‌دهد، وظیفه ملی خود را اجرا کرده‌ام و ربطی به زکریا ندارد، امّا موضوع اصلی آزردگی در بین ما این موضوع نبود، بلکه مسأله دیگری بود که من نمی‌خواستم آن را به میدان بکشم امّا اکنون که زکریا مسأله روابط و صحبت‌های شخصی را طرح کرد ناچار بیان می‌کنم.

پیش از آمدن به امریکا من فیض‌احمد زکریا را نمی‌شناختم. پس از رسیدنم به امریکا تشبث آشنایی از جانب او صورت گرفت و صحبت‌های تلفونی و رفت‌وآمد در بین ما آغاز شد. در بعضی مسایل باهم اتفاق نظر داشتیم و در مسایل دیگر اختلاف، امّا وی عادت داشت که همواره صحبت را به موضوع قبله‌گاهش و فضایل و مناقب او سوق دهد. من در حالی که این عاطفه او را تقدیر می‌کردم به حیث یک مورخ نمی‌توانستم گفته‌های او را در این باره تأیید کنم، فکر می‌کنم که در صحبت در اداره پناه‌گزینان هم خودداری من از تأیید گفتار او در این زمینه موجب آزردگی خاطر او شده و مسأله کمک امریکا را که اصرار داشت کافی می‌باشد، بهانه ساخته با من پرخاش کرد. پس از نشر کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» در صحبت‌های تلفونی او تقاضا کرد تا بعضی از قسمت‌های کتاب را درباره نقش قبله‌گاهش تعدیل کنم، من از او سند خواستم وی اظهار داشت که آن مرحوم کتابی درباره تاریخ معاصر

افغانستان نگارش داده امّا از نشر و ارائه آن خودداری کرد. بدیهی است که من نمی‌توانستم تاریخ را بر سند مجهول که خود ندیده بودم بنمایم. بنابراین رابطه‌اش را قطع کرده به تبلیغات کتبی و شفاهی علیه من آغاز نمود که این نوشته‌ها نمونه‌ای از آن می‌باشد.

یک چند کلمه با میرمن پروین مجروح علی:

این خانم نیز کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» را مورد تعرض (نه تنقید و ارزیابی) قرارداد، با تأیید مدعیات کاکر، زکریا و زرملوال به شمول تکفیر و تهدید به ترور، کتاب مذکور را تجاوز بر قوم پشتون و منافی وحدت ملی افغانستان قلمداد می‌کند. چون وی اعتراف دارد که مورخ و اهل تحقیق نیست من هم در پاسخ از اقامه دلایل فنی، صرف‌نظر نموده توجه او را به چند نکته زیر که به معلومات عمومی، عقل سلیم و اندیشه مستقیم مربوط است جلب می‌کنم:

یکی از نکاتی که میرمن پروین بر آن اعتراض دارد تذکار کلمه خراسان به حیث نام تاریخی افغانستان در دورهٔ اسلامی تا قرن نوزدهم میلادی می‌باشد. دلایل مربوط به این ادعا در متن کتاب در صفحات ۱۱ تا ۱۳ مذکور افتاده و ثابت می‌سازد که در مدت تقریباً هزارسال نویسندگان، شاعران، ادبیان و اهل دیوان و دفتر، سرزمینی را که افغانستان کنونی در آن واقع است، خراسان نامیده‌اند. دلیلی که وی در این باره به استناد نامه احمد شاه درانی به سلطان عثمانی ارائه می‌کند غیرموجه است زیر که تذکار نام خراسان در ردیف سایر مناطق در نامه مذکور اطلاق، کلمه مذکور را بر افغانستان رد نمی‌کند. منتهی این مطلب را ارائه می‌نماید که خراسان آن وقت نسبت به افغانستان کنونی گسترده‌تر بود و بس. در مقابل قصیده عبدالله خان دیوان بیگی از ارکان دولت احمد شاه به مناسبت بنای شهر قندهار در این بیت:

جمال ملک خراسان شد این تازه بنا
ز حادثات زمانش خدا نگه دارد

واضح می‌سازد که کشوری که قندهار پایتخت آن بود خراسان نامیده مـی‌شد. افزون بر آن ازجمله تاریخ‌نگاران عصر ما محمدحسن کـاکـر کـه مـیرمن پـروین نوشته‌های او را در همین مقاله تأیید کرده، در رساله افغان افغانستان الی آخر صفحه ۷ می‌نویسد که: «کلمه خراسان به مفهوم کشور آفتاب برآمد یعنی سرزمین مشرق که مقصد از آن خاک‌های افغانستان بود، بعد از قرن دوم میلادی ظهور کرده و در سده پنجم میلادی به سرزمینی که در مشرق ایران قرار داشت به‌کار برده می‌شد.» امید است این سند اخیر ذهن میرمن پروین را در این‌باره تنویر کند. مطالب دیگری که میرمن موصوف به‌گونه خاص مورد بحث قرار داده مندرجات کتاب راجع‌به مقام زبان دری در منطقه شرق اسلامی است. «افغانستان در پنج قرن اخیر» در این باره چنین می‌گوید: «زبان دری در سده هشتم میلادی از درهم‌آمیزی زبان پـهلوی بـا زبان‌های محلی باختری، سندی و تخاری در خراسان و ماوراءالنهر به میان آمده، رسم‌الخط عربی را در کار گرفت و مانند دین زردهشت در ۱۴ قرن پیش از آن اینجا به ایران رفته وسیله مؤثری برای نشر علوم و معارف و حفظ فرهنگ و پـیشرفت تمدن در این سامان گردید. با مرور زمان این زبان در قسمت شرق جـهان اسـلام حیثیت زبان رسمی و دربـاری، عـلمی و بـازرگانی را کسب نـمود بـه‌طوری کـه مراسلات رسمی و دولتی در ساحه وسیعی از استانبول تا دکن به این زبان صورت می‌گرفت و تألیفات مهم در آن به عمل آمد و در مکاتبات و اخوانیات در بین قشر روشنفکر مورد استفاده بود و از این حیث زبان مشترک دانشـمندان و بـاسوادان به‌شمار می‌رفت.»

میرمن پروین به این مناسبت می‌نویسد که: «درواقـع» «کـلمه» دری مـولود سیاست فرهنگی افغانستان در دهه (۱۹۶۰) است. در این سـال‌ها دولت آن وقت ایران با ثروتی که از تیل به دست آورده بود، ادعای شاهنشاهی داشت، افغانستان را یک استان یا ولایت ایران می‌پنداشت و افغان‌ها را مردمان خانه‌به‌دوش، بی‌فرهنگ و غیرمتمدن (یعنی الفاظی که در کتاب فرهنگ ذکر گردیده) تلقی می‌نمودند. این موضوعات در کتب، مجلات، جراید و رساله‌ها انـعکاس یـافت و بـه بـازارهـای افغانستان عرضه می‌شد. دولت وقت با بنیه ناتوان مالی خود نمی‌توانست به این

تبلیغات از طریق مطبوعات مبارزه کند. لذا دولت مصلحتاً خواست به منظور حفظ هویت ملی و فرهنگ ملی آن رشته ارتباط که از طریق فارسی با فارس و ایران برقرار می‌شد، با حذف کردن کلمهٔ فارس از قاموس زبان قطع کند. لذا عوض فارسی کلمه دری انتخاب شد. این کلمه یعنی دری در قانون اساسی سال (۱۹۶۴) در ماده سوم به ارتباط زبان‌های کشور گنجانیده شد. با وجود تلاش دولت، کلمه دری به جای فارسی تعمیم نیافت و به سطح نشریات و مکاتبات رسمی محدود ماند. اینکه زبان فارسی در ساحه وسیع از استانبول تا دکن زبان رسمی بود، هم قابل بحث است.»

نخست باید بگویم که ادعای میرمن پروین درباره اینکه افغان‌ها یا پشتون‌ها در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» بی‌فرهنگ و غیرمتمدن نامیده شده‌اند، به شرحی که قبلاً در همین مقاله مذکور افتاد، نادرست است. ثانیاً نمی‌دانم منبع ادعای شگفت‌آور او در مورد تسمیه زبان دری در قانون اساسی (۱۹۶۴) چه می‌باشد. زیرا که من ازجملهٔ اعضای کمیتهٔ تسوید و کمیسیون مشورتی لویه جرگه بودم از توجیه مذکور آگهی ندارم، هرچند در مجلس وزیران حاضر نبودم امّا از ثقاة شنیده‌ام که در آنجا نیز این مسأله مطرح نبود. گذشته از آن نهایت ساده‌لوحی می‌بود اگر فکر می‌شد که با تبدیل نام زبان فارسی به دری می‌توان مردم را از خواندن مطبوعات ایران بازداشت و یا تأثیر آن را خنثی ساخت. حقیقت این است که نام‌گذاری مورد بحث برمبنای دلایل تاریخی و زبان‌شناسی صورت گرفت که ممکن است به جای خود قابل بحث باشد، امّا آنچه میرمن پروین یاد می‌کند اعنی ترس از تبلیغات ایران در آن ملاک قضاوت نبود، چه علاقمندی عمومی مردم افغانستان بـه وطن‌شان محلی برای چنین ترس و بیم باقی نمی‌گذاشت. بالاخره دربارهٔ کاربرد زبان دری به حیث زبان رسمی و ادبی، در منطقه شرق اسلامی توجه میرمن پروین را به اسناد محفوظ در آرشیف‌ها و موزیم‌های کشورهای مورد بحث جلب می‌کنم که از آن‌جمله یکی نامه احمد شاه ابدالی به سلطان عثمانی می‌باشد که خود به آن اشاره کرده‌اند و مقالهٔ خودشان علیه کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» که آن‌هم می‌توانست به پشتو نوشته شود امّا به دری نگارش یافته است.

این بود ملاحظاتی چند راجع‌به نبشته میرمن پروین علی مجروح که با رعایت اختصار عرض شد. در پایان سخن به ایشان اطمینان می‌دهم که من علاقمندی‌شان را به زبان و ادبیات پشتو که یکی از زبان‌های عمده وطن ماست درک نموده، در آرزوی تعالی و پیشرفت مزید زبان مذکور با ایشان شریک می‌باشم، امّا در عین حال از ایشان انتظار دارم که علاقه و دلبستگی سایر هموطنان‌شان را به زبانهایشان درک و تصدیق نموده، در ایجاد چنان جو سیاسی و فرهنگی همکاری کنند که در آن زبان‌های مختلف کشور بدون ادعای تحکم و تعمیم و برتری‌خواهی یکی بر دیگری راه دشوار توسعه و انکشاف و عصری شدن را در کنار یکدیگر طی نمایند و تنوع زبان‌ها موجب غنای فرهنگ کشور گردد نه اسباب تولید نفاق و تفرقه در آن. با این امیدواری موفقیت ایشان را در خدمت به زبان وطنی پشتو خواستارم.

این نوشته در ماه مارچ (۱۹۹۰) برای نشر در مطبوعات جلای وطن ارسال گردید.

نمایه

ا

پ

چ

ح

خ

د

ذ

ز

ش

ص

ض

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

ی

یادداشت

یادداشت

یادداشت

منتشر شده است:

دیوان خلیل‌الله خلیلی

غزلیات ملک الشعراء قاری عبدالله

امثال و حکم مردم هزاره

نقد بیدل دهلوی

هزاره‌ها (تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی)

منتشر می‌شود:

تاریخ احمدشاه درّانی (۲ جلد)

پادشاهان متأخّر

دیوان واصل کابلی

سراج التواریخ (۳ جلد)

ترجمهٔ قرآن مجید

صمصام الشریعه

دیوان سنایی غزنوی (تصحیح دکتر سرور مولایی)